

محمد رشاد

فلسفه از آغاز تا ریخ

۱-۲-۳





ع

دوره ۳۲۵۰ ریال

از انتشارات

کتابخانه صدر

تهران : خیابان ناصر خسرو - پاساژ مجیدی

تلفن : ۳۹۷۶۹۶

www.ketabha.org

فلسفه از آغاز تا امروز

مُحَمَّد رَشَاد

از انتشارات کتابخانه صدر

تهران، ناصر خسرو، پاساژ محمدی تلفن ۳۹۲۶۹۶

قیمت دوره ۳۲۵۰ ریال

فلسفه از آغاز تا ریخ

تألیف محمد رشاد

جلد اول

مشخصات کتاب :

نام کتاب :	فلسفه از آغاز تا ریخ
تعداد مجلدات :	۳،۲،۱ و ۴،۵،۶
تعداد مجموع صفحات :	۱۳۹۵ صفحه
مؤلف :	محمد رشاد
ناشر :	انتشارات کتابخانه صدر
تعداد :	یکهزار دوره
تاریخ چاپ :	پائیز ۱۳۶۵
چاپ از :	چاپخانه حیدری
فیلم وزینگ :	لیتوگرافی آریا
آدرس ناشر :	خیابان ناصر خسرو، پاساژ مجیدی، کتابخانه صدر
	تلفن ۳۹۲۶۹۶

توضیحات :

۱ - فلسفه یا حکمت در حال حاضر فقط درباره **ماوراءالطبیعه** و منطق و اخلاق **دعلم النفس** و زیباشناسی بحث میکند ولی در قدیم شامل کلیات جمیع علوم و فنون بوده است .

۲ - کلیاتی که فلسفه از آنها بحث میکرده بر دو قسم بوده اند یکی **امور عامه** و دیگری **امور خاصه**

۳ - مراد از امور عامه آن قسمت از معانی و صفات کلی است که بر مطلق وجود (من حیث الوجود) قابل حمل میباشند . مانند علیت و معلولیت - امکان و وجوب، حدوث و قدم:

این قبیل امور اختصاص بوجدی خاص و یا بوجدی معین ندارند و بلکه بصرف وجود ربا قطع نظر از خصوصیات آن قابل اسناد هستند خواه از مفارقات محضه باشند مانند عقول و نفوس کلیه یا از مادیات محضه باشند مانند جسم طبیعی، و فی المثل عنوان حدوث و یا قدم هم بر عقل مجرد قابل حمل است و هم بر جسم طبیعی یعنی درباره یکایک آنها میتوان بحث کرد که آیا قدیم است با حادث؟ علت است یا معلول؟ ممکن است یا واجب ؟

۴ - اما امور خاصه اینطور نیستند زیرا آنها عبارت از آن قسمت از معانی و نعوتی هستند که فقط بوجودهائی معین قابل حمل میباشند مانند حرارت و برودت

که منحصرأ باجسام طبیعیّه یا غضب و شهوت که منحصرأ بموجودات زنده قابل اسنادند.

۵- حکمت بر دو قسم است عملی و نظری

حکمت عملی فقط درباره اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن بحث میکند

لکن حکمت نظری متضمن مباحث مبسوط و مجموعه آسه قسمت است علیا- وسطی- ادنی

حکمت علیا درباره الهیات یعنی خدا و حقایق مجرد و امور عامّه بحث میکند

و حکمت وسطی در ریاضیات و ادنی در طبیعیات

ضمناً آن قسمت از مباحث حکمت علیا که مربوط بذات و صفات و اسماء خدا

است اصطلاحاً الهیات بمعنی الاخص یا (تئولوژی *Théologie*) نامیده میشود .

۶- کلیه فرضیه‌های پیشینیان درباره خدا و اسرار خلقت (ازهر قبیل) داخل

در حکمت است لکن افسانه‌های باستانی ملت‌ها (میتولوژی *Myiholeye*) از آن

میان مستثنی است .

۷- فلسفه بنا بر مشهورترین تعریفی که از آن شده عبارت است از علم باحوال

اعیان موجودات در حدود قدرت بشری.

۸- علم باحوال موجودات بعقیده بعضی فقط از طریق استدلال عقلی (قیاس -

استقراء - تمثیل) قابل حصول است و بعقیده بعضی دیگر فقط از راه ریاضت و تجرید نفس .

۹ - پیروان طریق اول یعنی آنهاییکه علم را فقط از راه استدلال عقلی قابل

حصول میدانند بر دو فریق هستند مشائین و متکلمین

مشائین بآن دسته از حکمائی گویند که از مطلق علوم حاصله از استدلال

عقلی تبعیت میکنند خواه آن علوم موافق شرع باشند یا خیر ؟ اما متکلمین فقط

آن قسمت از احکام حاصله از استدلال عقلی را می‌پذیرند که موافق شرع باشد.

پیروان طریق دوم یعنی آنهایی که علم را فقط از راه ریاضت و تصفیّه ضمیر

قابل حصول میدانند نیز بر دو فریق هستند اشراقیون- صوفیه

اشراقیون آن دسته از حکمائی را گویند که از مطلق ادراکات حاصله از طریق

تجرید نفس و الهام و اشراق پیروی میکنند خواه آن ادراکات موافق شرع باشند

یا خیر؟ اما صوفیه فقط آن قسمت از ادراکات حاصله از اشراق را می‌پذیرند که مه‌افق‌شرع باشد.

۱۰ - تمام مکاتب فلسفی (چه قدیم و چه جدید - باستثنای مکتب شکاکیت که حصول علم را مطلقاً غیر ممکن میدانند) برون از چهار طریقت فوق نیستند یعنی یا علم حاصل از استدلال عقلی را معتبر می‌شمارند یا علم حاصل از ریاضت و اشراق را؛ و در هر یک از آنها نیز یا مطابقت با شرع را لازم می‌شمارند یا خیر؟

۱۱ - هنوز بدرستی معلوم نگردیده که فلسفه در چه عصری بظهور پیوسته است زیرا از روزیکه تاریخ چشم باز کرده فلسفه را همچنان نقش سینه‌ها و یا ثبت کتاب‌ها یافته است و معذک چنین بنظر میرسد که علم کلام و مشرب تصوف که بر اساس اولویت منقولات مذهبی استوارند بر حکمت منشاء و اشراق که مبتنی بر حریت کامل عقل هستند تقدم زمانی داشته باشند.

۱۲ - با وجودیکه تاریخ پیدایش فلسفه معلوم نیست اما مسلم آنکه در دوره‌های پس‌پیشین از هندوچین و ایران و کلدیه و آشور و مصر برخاسته است.

۱۳ - در آن دوره‌ها فلسفه از علوم خفیه و مقدسه بشمار می‌آمد و بوسیله کهنه در داخله معابد بطور سری تدریس میشد و مطالب آن با عباراتی شبیه برهمز و اشاره بیان می‌گردید تا نامحرمان چیزی از آن درک نکنند تا اینکه در حوالی قرن هفتم قمری از میلاد از راه مدی و مصر بیونان رفت .

۱۴ - فلسفه پس از انتقال بیونان **اولاً** از مذهب مجزی شد و پیرو بلاشرط عقل گردید و **ثانیاً** بجای رمز و اشاره که زبان متعارفی حکمای شرق بود مطالب خود را با الفاظی صریح و روشن اداء کرد و بدین ترتیب پرده اختفاء را از چهره بیکسو زد و باب علم را بروی محرم و نامحرم بگشود **ثالثاً** دامنه مباحث خود را سرعت بسط داد و بتمام علوم و فنون شامل کرد **رابعاً** در آن روزها مباحث فلسفه عموماً نا مرتب و آمیخته بیکدیگر بود اما از آن پس نظم و ترتیب بخود گرفت و مطالبش قسمت بندی شد و هر قسمتی در بایبی جدا گانه متون گردید و باذوق و سلیقه یونانی آرایش یافت

۱۵ - فلسفه در یونان نخست بحکمت نظری و سیر در آفاق و سپس بحکمت عملی و سیر در انفس پرداخت و در هر دو قسمت نیز بتوفیق‌هایی نائل آمد اما در آن اثناء وضع سیاسی یونان بهم خورد و سپاه مخوف روم شهرهای آن را اشغال کرد و مکاتب فلسفه را از رونق بیانداخت تا اینکه بکلی درهای آن را به بست.

۱۶ - پس از آن حادثه که باید آن را از حادثات غم‌انگیز تاریخ شمرد فلسفه از یونان رخت بر بست و از همان راهی که آمده بود مجدداً بمصر بازگشت و در اسکندریه رحل اقامت افکند تا اینکه پس از چندی بجانب شرق گرائیده و در دانشگاه‌های اسلامی مقام گزید و در آنجاها شروع بر شد و نمو کرد لکن دیری نگذشت که نخست جنگ‌های صلیبی و سپس حمله مغول آغاز گردید .

۱۷ - در جنگ‌های صلیبی که ما تاریخ آن را چندی پیش منتشر نمودیم کتابخانه‌های مسلمین برخی طعمه حریق شد و برخی دیگر بغارت رفت و در اروپا بترجمه رسید .

۱۸ - فلسفه که بوسیله آن ترجمه‌ها بتدریج راهی بارو پا باز کرده بود پس از حمله مغول و ویرانی بلاد مسلمین بار دیگر از شرق بغرب رجعت کرد اما این بار زیر سیطره کلیسا بصورت اسکولاستیک (تقریباً علم کلام) در آمد تا اینکه انقلاب علمی رنسانس آن را از صورت مزبور بصورت حکمت جدید در آورد .

۱۹ - این کتاب که در مقام تفصیل این اجمال است لاجرم شامل فصول ذیل

میباشد :

فصل اول حکمت در شرق

« دوم « « یونان

« سوم « « اسکندریه

« چهارم « « اسلام

« پنجم « « اروپا

فصل اول حکمت در شرق

۱

در هند

سرزمین پهناور هند که ظرفای اهل تاریخ آن را کشور عجائب خوانده اند بشمارهٔ عجائیش نیز دارای مکاتب فلسفی است .
هند از روزگاران بس پیشین وحتى خیلی پیش از آنکه آریائی‌ها بآنجا مهاجرت کنند با فلسفه و علوم ماوراء الطبیعه آشنا بوده است .
دین برهما که شاید از قرون ماقبل تاریخ در آنجانفوذ داشته چون جز بمسائل دینی و اخلاقی بجیزی نمیاندیشیده لذا بدیگران اجازه داده بود که ماسوای مسئلهٔ دین و اخلاق بهر مسئلهٔ که مایل باشند بیانندیشند و اندیشه‌های خود را بزبان و قلم آورند - ونیز چون برهن‌ها اکثرأ در اعماق جنگل‌های آرام و غارهای دور افتاده بحال انزوا و تنهائی بسر میبردند لذا این خلوت و تنهائی بآنها امکان میداد و بلکه ایجاب میکرد که مدام بتخیلات شاعرانه وتفکر در باره انشراح خلقت بپردازند و یا با حل معماهای ریاضی خود را سرگرم سازند و از این‌رو در آنجا هم الهیات پیشرفت کرد و هم شعر وهم ریاضیات - الا اینکه در پیشرفت شعر

و ریاضیات قدرت فوق العاده زبان سانسکریت که زبان قدیمی هندوستان است نیز دخالت داشت .

سانسکریت بخوبی قادر بود که چندین مضمون شعری را ضمن يك مصرع کوتاه پیوراندو همچنین بزرگترین ارقام ریاضی را با يك کلمه كوچك و سهل الاداء نشان دهد و فی المثل رقم ده هزار را **اسیرار** و یکصد هزار را **لاق** و چهارمیلیارد و سیصد و بیست میلیون را **اسایا** میخواند .

هند هرچند در رشته های دیگر فلسفه و مخصوصاً در آن رشته هائی که بمشاهده و تجربه مبتنی هستند پیشرفتی حاصل نکرده لکن در علومی چون الهیات و ریاضیات که بر روی تخیل محض قرار دارند بترقیات بزرگی نائل آمد تا آنجا که افکارش مورد توجه تمام جهانیان گردید و حتی بطوریکه خواهیم دید حکمای یونان اکثر افکار و عقاید خود را از آن سرزمین بارمغان آوردند و نیز معروف آنکه ارقام هندسی و علم هندسه و سایر علوم ریاضی از آنجا بکشورهای دیگر رفته است و بهمین جهت بنام اعداد هندسه و علم هندسه (مشتق از کلمه هند) و علم ریاضیات (منسوب بر ریاضت کشان هند) نامیده شده اند و همچنین قاعده نسبت محیط بر قطر که از قواعد مهمه هندسه میباشد و بعضی از قواعد حل معادلات جبر از هند برخاسته اند (

ابوریحان بیرونی گوید : «هندیان چنین میپندارند که سراسر بسیط زمین متعلق بآنها است و پادشاهانشان نیز مقتدرترین سلاطین روی زمین میباشد و همچنین دین آنها عالیترین ادیان روی زمین است و علم هم منحصر بهمان علومی است که آنها دارند و از این رو علمای آنها بعلوم خود سخت میبالند و آنها را در اعماق سینه های خود مکتوم میدارند و از آموختن آنها بغیر امساک میورزند .

هندیان آنچنان متوغل در خویشتن هستند که گمان نمیکنند در خارج از مرزبوم آنها اقوام متمدنه دیگری وجود داشته باشد و حتی اگر بشنوند که در خراسان و یافارس عالمی وجود دارد آن خبر را جداً تکذیب میکنند .

تعالیم برهما که طی قرون متوالیه در اعماق وجود سکنه آن سرزمین رسوخ یافته مجموعه است از ادعیه و اوراد که در ضمن آنها دستورهای مذهبی و اندرزهای اخلاقی بیان شده است .



برهما

اصولاً گاهه برهما در زبان سانسکریت بمعنی دعا و برهن بمعنی دعا گو است و آن دین را از این جهت دین برهما نامیده اند که کلیه تعالیمش را بصورت دعاها و سرودها و مناجاتها القاء کرده است .

مضمون یکی از آن دعاها چنین است :

دای معبود : ای معبودیکه همه خدایان را بوجود آورده - من همه زادگان ذیروح را بچشم مینگرم ولی دیدگان من بهنگام مخاطرات فقط بسوی تو باز میگردند زیرا وسعت بیکران

و خدایت تو مانند آفتابی درخشان پیوسته اشعه خود باطراف میپراکند - وجود تو هرگز انقسام نمیپذیرد و علو مقام تو در فوق درجه ادراک من میباشد تو یک قدرت بی انتهای رامالک هستی تو خزانه دار کائنات بیکرانی - کائناتی که آنرا نه ابتدائی هست و نه وسط و نه انتهاء .

اصول دین برهما آنکه : برهما حقیقی است قدسی - بسیط - منزله از عیب و نقص - مجرد از تعینات امکانیه .

این حقیقت که خدای کائنات است با وجودیکه مبداء و منتهی الیه و روح کائنات میباشد لکن خالق و آفریننده آن نیست یعنی هرگز آن را از نیستی بهستی ویا از کتم عدم بعرضه وجود نیاورده است بلکه عالم کائنات چون درختی که از درون هسته سر بزند از درون هسته وجود یکتای او سرزده و بشکلی که اینک مشهود میباشد درآمده است . ۱-۲

پس همانطوریکه درخت صورت فتنیه و جنه منبسط شده هسته است عالم نیز وجود و سبب یافته برهما است و نیز همانطوریکه ذرات لطیفه هسته در لابلائی اعضا و جوارح درخت یعنی ریشه و تنه و شاخ و برگ آن مستتر است ناما Mama یعنی روح برهما نیز در تمام ذرات وجود کائنات مستتر میباشد علیهذا کائنات عین برهما و برهما عین کائنات است الا اینکه ما یا Maya یعنی وهم و خیال آنها را از هم جدا کرده یکی را خالق و دیگری را مخلوق یکی را علت و دیگری را معلول پنداشته است و حال آنکه همگان يك وجود و يك حقیقتند^۲

این موجودات عنصری و فلکی که در مقابل ادراکات ما متجلی میباشند

۱ - در کتاب بزرگ «اوپا نیشادها» که از کتب مقدسه هنداست این حکایت آمده است .
معلمی از شاگردش خواست تا انجیری بحضورش بیاورد و شاگرد اطاعت کرد و معلم همینکه انجیر را پدید بشاگردش گفت ، این انجیر را بذرات نامننهای قسمت کن شاگرد جواب داد خودش تقسیم شده هست معلم باز پرسید در میان آن چه میبینی ؟ شاگرد جواب داد . دانه های بی شمار و بنایت ریز معلم گفت پس آنها را تقسیم کن شاگرد جواب داد آنها نیز تقسیم شده هستند معلم گفت در میان آن دانه های ریز چه می بینی شاگرد گفت چیزی نمی بینم معلم گفت بدان ای فرزند که يك درخت تنومند از همین دانه های ریز و ذرات نهفته در میان آنها که هرگز بچشم نمی آیند بوجود آمده اند پس بر همین فیا س این جهان نیز از جوهری که تو آنرا نمی بینی پدید گردیده است .

۲ - سید نورالدین معروف بشاه نعمت الله ولی (۷۳۰ - ۸۲۷) در کتاب موسوم با اصطلاحات صوفیه که نسخه خطی آن بشماره ۸۸۱ در کتابخانه دانشگاه طهران ثبت شده است گوید : حروف عالیات از موجوداتند که شئون ذاتی موجود درغیب الغیوبند مانند درخت درهسته .

جمله يك معنى عبارت مختلف

۳ - جمله يك ذاتند اما متصف

Rupa یعنی قشرهای پوک و تهی از مغزی هستند که بغلط خود را حقیقت جلوه داده و نادانان را باشتباه انداخته اند چه اگر حقیقی می داشتند هرگز معروض تغییرات و تقضیات و سیرورات پی در پی واقع نمیشدند .

از این رو دانایان یعنی آنانکه بوسیله تقوی و ریاضت نفوس خود را تزکیه نموده و بدرجه علیای **موکشا Moksha** یعنی بمرتبه فنا و استغراق رسیده اند برأی العین مشاهده میکنند که آن قشرها را هیچگونه مغز و حقیقتی بیست و بلکه حقیقت و لب اللباب هستی ها همانا ذات کبریائی برهما است و بس

روح مستقل از جسد و پیوسته بدان است ولی پس از مرگ و انحلال جسد بعالم بالا پرواز میکند و از آنجا چنانکه در بوته آزمایش خالص در آمد بعالم ملکوت عروج مینماید و الا با عماق یکی از دوزخ های ۲۸ گانه سقوط میکند لکن این نشئه ملکوتی و یا دوزخی را پایانی هست بدین معنی: روح پس از آنکه مدتی در آن نشئه بسربرد برای آغاز نشئه دیگری مجدداً بزمین فرود می آید - پس اگر از عالم ملکوت آمده باشد بکالبد نیکان و برهمنان و خدایان داخل میشود و اگر از دوزخ برگشته باشد با جساد تبهاران و سفله گان و حیواناتی چون سگ و گربه و خوک و حشرات موزیه و گزند گان حلول کرده و در قالب آنها زندگی جدیدی را از سر میگیرد . این زندگی جدید باو فرصت و امکان میدهد که بجبران نشئه سابق و اسبق بتصفیه و تکامل خود بپردازد

برای اینکه روح از درجه نخستین بدرجه نهائی کمال برسد بیست و چهار میلیون سال وقت لازم دارد تا در آن مدت آنقدر تکاپو کند و رمج بکشد و صعود و هیبوط نماید و از نشئه به نشئه و از جسدی بجسدی منتقل شود و تقلا و تلاش بجا آورد تا بکلی صاف و خالص گردد و همینکه باین درجه از صفا و خلوص رسید لاجرم چون مرغی سبکبال میگردد و در این موقع بمجردی که ساعت مرگش رسید از آخرین جسدیکسر باسماں پرواز نموده و در عالم جبروت^۱ ببرهما اتصال

۱- ما عدم هائم هستی: هانما حق وجود مطلق و هستی ما (مولوی)

۲- عالم جبروت در اصطلاح اهل عرفان برزخ بین عالم ملک و عالم ملکوت است.

مییابد - و بدین ترتیب از رنج دردناک حیات که مدت بیست و چهار میلیون سال گریبانگیرش شده بوده یکباره رهایی یافته و بسعادت ابدی که منتهی الیه آرزوها است نائل میشود .

اشراما Ashrama یعنی سیر و سلوک را چهار مرحله است :

۱ - **انتواسین Antevasin** در این مرحله دانش آموز خود را در اختیار مرشد گذارده و راه و رسم آدای فرائض و پرهیز از محرومات دینی را تعلیم میگیرد .
 ۲ - مرحله **گراستها Grhastha** در این مرحله دانش آموز قرائت کتب ادعیه و سرودها و مناجاتها را با تمام میرساند و انگاه با دختری پارسا مزاجت می کند .

۳ - مرحله **وانپراشتها Vanprachtha** در این مرحله از خانه و زندگی دست کشیده و سر بجنگلها می نهد و بانزوا و ریاضت و تزکیه نفس میپردازد :

۴ - **بهکسا Bhiksa** در این مرحله بمقام فناء و استغراق میرسد
 برهماکار نظم کائنات را بدو خدای دیگر که در پای عرش او بسر میبرند سپرده است یکی **ویشنو** یعنی رب النوع خیر و دیگری **شیوا** یعنی رب النوع شر .
 در زیر دست این سه خدای بزرگ (افانیم ثلثه) خدایان دیگری نیز هستند

۱ - عرفای اسلام مراتب سیر و سلوک را چنین تقسیم کرده اند :
 اول مرحله **تجلیه** یعنی آراستن و جلاء دادن ظاهر با آداب شرع .
 دوم مرحله **تخلیه** یعنی تزکیه و مخلی کردن باطن از رذائل .
 سوم مرحله **تعلیه** یعنی تزیین و محلی ساختن روح با کمالات الهیه :
 چهارم مرحله **فنا** یعنی فانی شدن روح از انیت خود در شهود حق .
 این چهار مرحله مراحل سیر طولی هستند و بدنبال آنها نوبت سیر عمقی فرا میرسد و سیر عمقی را نیز چهار مرحله است **فناء فعلی فناء وصفی فناء ذاتی فناء عن الفناء** .

مرحله فناء عن الفناء آخرین مرحله سیر و سلوک است که نه زبان رایا را توصیف آن هست و نه عقل را قدرت درک آن .

مرد سالک چون رسد آن جایگاه جایگاه و مرد پرخیزد ز جای
ولودنوت انملة لاحترقت . « شبستری »

که مهمترین آنها عبارتند از اندر خداى آسمان استى خداى آتش ياها خداى دوزخ سوريها خداى خورشيد .

واجبات دينى عبارتند از تلاوت ادعیه - عبادت مداوم - التزام بر رياضات شاقه - تقديم قربانىها بدرگاه برهما - روزه دارى - احسان - مهمان نوازي - مراقبت بتربيت فرزندان .

محرمات عبارتند از ظلم - جهل - دروغ - دزدى - دريوزگى - تطاول بمال ديگران - زنا - تعدد زوجات - تن آسائى - ياهه گوئى - بداندیشى .
در حيات عائله حق حاکميت بازوج است وزوجه بايد اورا چون معبودى مقدس بپرستد و پس از مرگش هم بلافاصله خود کشى کند تا در سراى ابديت نيز با او بسر برد و خدماتش را انجام دهد - زن را حجاب نشايد و در معاملات و حقوق مدنى بامر د مساوى است .

شاه و يا حاکم يك انسان متعارفى نيست بلکه شخصيت فوق العاده است که برای اداره نظم کائنات آفریده شده و طاعتش بريكايك افراد شرعاً واجب است .
هند بلووجودیکه از حيات سياسى بس طولانى خود مئاخذ قابل استنادى بجای نگذارده لکن در علوم نظرى و ادبيات دينى کتب زيادى نظماً و نثرأ برشته تحرير در آورده است که اهمشان بقرار ذيل است :

اول کتاب ويدا : اين کتاب مشتمل بر چهار قسمت است باسامى ريگاويدا - ساما ويدا - ياژر ويدا - اتاروا ويدا است که من حيث المجموع درباره فلسفه الهى و احوال مدن و حيات خانوادهها بحث کرده و ضمناً بعضى از قطعاتش با آن چنان فصاحتى انشاء شده که هنوز گنجينه ادبيات جهان آن را از نفائس گرانقيمت خود ميشمارد - مضمون يکى از آن قطعات چنين است :

در آغاز کار نه مرئى و نه غير مرئى نه مخلوق و نه غير مخلوق هيچ چيز نبود -
فضا - هوا - آسمان هيچيک نبود - شکفتا در آن زمان محفظه کائنات در کجا بود ؟
کرانههاى دريا و ستونهاى آسمان خود را در کجاها مخفى کرده بودند ؟ هستى و

نیستی شب و روز هیچ نبود - تنها او بود - تنها وجود واجب‌الوجود او .

تاریکی‌ها در زیر تاریکی مستور و کرانه‌ها در سکوتی محض بی حرکت بودند . همه چیز در هم ریخته و آشفته بود و درمغاك این تاریکیها و آشفته‌گی‌ها تنها خدا وجود داشت و بس . تا اینکه نفخه قدرت کائنات را بیآفرید .

فقط يك كس از این راز سر بمهر باخبر است فقط يك كس میدانند که این موجودات چیستند ؟ این خلقت چه نام دارد ؟ این کائنات چگونه‌اند ؟ و تکیه گاه آنها همان خدائی است که آنها را بظهور رسانیده و بجز او هیچکس و هیچفرد از حقیقت کائنات و اسرار پوشیده آن آگاه نیست و این موجودات بغیر از قدرت او مرکز اتکائی ندارند .

۲- کتاب **مه‌بهارتا** : این کتاب که فطورترین کتب جهان است و ترجمه انگلیسی آن بالغ بر ۷۵۰۰ صفحه میباشد مشتمل است بر انواع حکایات و قصص و حکم و امثال اخلاقی و نکات دقیق فلسفی .

درس‌ر آغاز آن جهانی را تصویر کرده که در آن نه نوری هست و نه حرکتی - جهانی است خاموش - ساکن - تاریک که بعداً آب در آن پدید گشته و باعث پیدایش حیات گردیده است .

مهمترین قطعات این کتاب قسمت **بهگوت گیتا** و یا سرودهای آسمانی است که شامل هیجده فصل منظوم در فلسفه و عرفان و فقه میباشد .

در یکی از قطعات آن گفتگویی که در میان **باسدبو** و **ارجن** مبادله گردیده چنین آمده است :

من کل وجودم هستی من بولادت شروع نگشته تا بوفات ختم گردد بلکه از ازل بوده و الی الابد نیز همچنان خواهم بود - من در مقابل اعمالی که انجام میدهم نه توقع پاداش دارم و نه بیم مکافات^۱

من بهمه مردم بیک چشم مینگرم و همه را در پیشگاه خود بیکسان میبینم

۱ - من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بریندگان جودی کنم (مولوی)

من نه با کسی دشمنی میورزم ونه دوستی . و بلکه هر کس هر حاجتی داشته باشد آن حاجت را برایگان بر آورده سازم .

من دارای چنین صفات عالیه هستم پس هر کس مرا بدین صفات بشناسد و از آن تقلید کند و خود را بلباس من در آورد و حرص و آز را از خود دور سازد لاجرم زنجیر هائی که برپایش بسته شده‌اند یکباره بگسلند و آزادیش را فراهم آورند^۱

۳ - ۴ - ۵ : بترتیب عبارتند از کتاب **Ramayana** **رامایانا** **Tahetyrianaca** **براهمانادا** **Brahmanada**

۶ - **Maou** **مائو** که منقسم بر دوازده قسمت منظوم و مشتمل بر قوانین اجتماعی و حقوق و سیاست است .

۷ - **سوتراها** یعنی شروح و تفاسیری که بر کتب مزبور نوشته شده‌اند .

سوتراها بوسیله فلاسفه‌هند و بعضی از کاهنین بزرگ که داعیه اجتهاد داشته‌اند بتدریج و در طول عصرهای مختلف نوشته شده‌اند لکن کتب دیگر از روزی که تاریخ آنرا بیاد می‌آورد همچنان بوده و اینک نیز هستند .

مکاتب فلسفی هند بسیارند ولی اهمشان بقرار ذیل است :

۱ - فلسفه دیدانته

۲ - بودا

۳ - نیایه

۴ - ویشه سیکه

۵ - سانکپیه

۶ - جین

۷ - یوگ

۸ - چارواکه

(۱) نقل از جلد اول کتاب تحقیق مالهند تألیف ابوریحان بیرونی .

شارح و توضیح‌دهنده این فلسفه کتابی است بنام سوتر اویدانته

فلسفه ویدانته Sutraevdanta (تفسیر ویدا) که بعداً بوسیله یکی از

فلاسفه هند موسوم به شانکراچاریه شرح و بسط یافته و

پانصد و پنجاه و پنج قطعه گردیده است.

در این قطعات خلاصه فلسفه ویدا چنین توضیح شده:

برهما هم اصل کائنات است و هم عین آن - برهما چون آبی که یخ به بندد

و یا شیری که بماست تبدیل شود بکائنات مبدل شده و باشکالی که اینک هستند

درآمده است.

پس موجودات اعم از ماهیات مجرد و نفوس و اجسام تماماً صور متبدل

شده برهما و مظاهر تجلی ایجابی او هستند

برهما چون بتی عیار هر لحظه بشکلی درآمده و بصورت‌های مختلف تجلی

کرده است - هر کس برهما را شناخت خود برهما است^۱.

علم بر دو قسم است اعلی - ادنی :

علم اعلی عالیترین مرحله معرفت است و هر کس بآن پایه از علم برسد

بحقیقت اتمن Atman یعنی بوحدت وجود پی برده و کثرات را در وحدت و

جزئیات را در کل مستغرق مییابد. ومعنی واقعی جمله معروف تو آن هستی را که

عصاره و لب‌اللباب حکمت الهی است درک میکند یعنی خود را عین برهما و برهما

را عین خود می‌بیند و بجز ذکر او بچیزی نمی‌اندیشد.

علم ادنی در محورا احکام شرعی و عبادات ظاهریه دور میزند و عوام الناس

چون هنوز از مجاز بحقیقت و از فرق بجمع نیپوسته‌اند و بهمین جهت ظواهر را

حقایق و ظلیات را وجودات می‌پندارند لذا بر آنها است که از باطن بظاهر و از حال

بقال اکتفاء نموده و بجای ذکر الجنان بذکر اللسان و بجای حج اکبر بحج اصغر

۱ - ویدا برهما را رقاسی کیهانی و تجلیاتش را رقص‌های کیهانی خوانده است

یعنی عمل بظواهر شرع بپردازند^۱

آنهائی که غریزه پلید دارند یا این است که آن پلیدی را از نشئه پیشین باخود آورده‌اند یا اینکه در همین نشئه کسب نموده‌اند و در هر دو حال میتوانند باریاضت و تحمل رنج بسیار بر آن غالب آمده و دارای سریره نیک گردند لکن آن پلیدی که از نشئه پیشین منتقل شده است چنانکه در این نشئه نیز تقویت و آبیاری شود دیگر قابل علاج نخواهد بود.

هر بد و نیکی که بآدمی میرسد نتیجه اعمال خود اوست و حتی اگر کر و لال و کور و ناقص الخلقه هم متولد شده باشد باز برای آن است که از نشئه پیشین مرتکب اعمال نکوهیده گردیده است پس قضا و قدر را در هیچ امری دخالت نیست و بلکه همه امور تابع اسباب و علل خویش هستند - هیچ موجودی معدوم نمیگردد

۱- توحید یعنی علم بتفرد وجود در نزد فرقه صوفیه دارای چهار مرتبه است :
اول - توحید ایمانی : و آن اینستکه بنده از راه تمبید و اشارات آیات و اخبار بتفرد حضرت احدیت در استحقاق بمعبودیت ایمان پیدا کند .

دوم - توحید علمی : و آن اینستکه بنده در مراحل مقدماتی سیر سلوک بعلم الیقین بداند که موجود حقیقی فقط ذات حق است و از روی معرفت ذات و صفات و کردار و گفتار خود را در ذات و صفات او مستغرق نماید .

سوم - توحید حالی : و آن اینکه نور علم توحید صفت لازمه سالک شود و از مشاهده جمال حق آنچنان مستغرق عین جمع شود که جز ذات و صفات واحد چیزی در نظر شهودش نیاید .

چهارم - توحید الهی : و آن اینکه حق تعالی بنعت خود ، نه توصیف دیگری از ازاله بوحث و حدانیت و نعت فردانیت متصف بوده والی الابد نیز همچنان خواهد بود ، و این آخرین مرحله توحید است و سالک در این مرحله آنچنان محو ذات و صفات کبریائی حضرت حق میشود که اختیار از کف بدهد و جامه بدرد و تن برهاند و روی به بیابان می‌نهد و از هر چه رنگ تعلق بگیرد آزاد میگردد .

در این مقام رسوم یعنی ظواهر شرع و خلق از میان برمیخیزند و اسباب رخت برمی بندند و درون جایگزین برون و حال جانشین مقال میگردد .
خواجه عبدالله در کتاب خود مرسوم برسائل گوید :

توحید عام یکی شنیدن است توحید خاص یکی دانستن است توحید خاص الغاصی یکی دیدن است و توحید درویشی یکی بودن و نابودن است و این مقام جای هلاکت است .

و با تغییر نمی‌یابد پس آنچه که معدوم و با معروض تغییرات می‌گردد همانا ماهیات و عوارض مشخصه آن است^۱

هر فردی برای خود حیات مستقل دارد و معدنك روحش سرمدی و جزئی از روح کل است پس آن کس روح کل را تواند شناخت که نخست بوجود روح خود اعتقاد یافته باشد. لکن این اعتقاد حاصل نمیشود مگر آنکه آدمی خود را از قید گرمه Karma یعنی عمل رهائی بخشیده و با فراغ خاطر بعلم و تفکر بپردازد. عمل تنها منحصر بانجام دادن کار نیست بلکه ترك آن کار و کف نفس از آن نیز نوعی از عمل است که در هر حال آدمی را از تفکر درباره آفاق و انفس والتفات بوحدهت وجود و ادغام علت در معلول و خالق در مخلوق باز میدارد.

پس برای نجات از شر عمل فقط يك راه است و آن اینکه آدمی بوسیله تحصیل دانش و تحمل ریاضات بسیار خود را از درجه نازله آدمیت بدرجه عالیة انسانیت رسانیده و از قید تکالیف شرعیه و واجبات و محرّمات اخلاقی و دینی که مختص بآدمیان یعنی عوام الناس میباشد برهاند تا نه مکلف باتیان عملی باشد و نه ملزم بترك آن. این چنین فردی چون کل نیلوفری خواهد بود که در روی آب هرگز تر نشود.

انسان دارای نفس ناطقه است و هر کس بوجود نفس ناطقه ایمان نداشته باشد ملحد است^۲ و نفس باین دلیل وجود دارد که اگر همه چیز را بتواند انکار کند وجود خویش را نمیتواند منکر شود^۳

زمین هر چند میلیون سالی یکبار تنفس میکند و در هر تنفسی متناوباً منبسط

۱ - قابل تغییر اوصاف تن است روح باقی آفتاب روشن است (مولوی)

۲ - این جمله از کلمات دیوی کاند از فلاسفه هند است

۳ - این کلام خلاصه استدلال شانکارا چاریه موسی مکتب فلسفه ویدا در اثبات وجود نفس ناطقه است که بعداً سن اگوستین و سپس شیخ ابوعلی سینا آن را با تعبیر مشابهی اداه نموده‌اند و سرانجام دکارت موسی حکمت جدید از آنها اقتباس کرده و آن را مبنای فلسفه نوین خویش قرار داده است.

ویا منتقبض میگردد .

جهان پر است از **سپاسها** و اکلشانه جسم است و نثروح ولی همه چیز از آن بوجوه آمده است .

بودا ملقب به سیدارتا **Sidhartha** از شاهزادگان هند بوده و پدرش در ناحیه بنارس واقع در جوار کوه‌های **همالیا** سلطنت میگرد .

مشهور آنکه وی در ۲۹ سالگی از کاخ پدر سر به بیابان نهاده و باتفاق



بودا

یکی از مرتاضین هند بر ریاضت و عبادت پرداخت لکن پس از شش سال بنا گهان روزه را شکسته و با قلبی پریش به بنارس بازگشت و در آنجا مردم را بسوی خود دعوت نمود تا اینکه بتدریج پیروانی پیدا کرده و آوازه‌اش پس از یکی هوقرن بقسمتی از بلاد هند و از آنجا به چین و ژاپون رسید حتی در ایران و مخصوصاً

نواحی تیسفون و بین‌النهرین نیز پیروانی یافت از عجایب آنکه وی با وجودیکه در هند ظهور کرد لکن آئینش در بلاد چین و ژاپون بیشتر رواج یافت و دیگر آنکه مرکز دعوی پیغمبری نکرد و بلکه خود را فقط مصلح اجتماعی خواند و اهتمامش را نیز اکثراً بمسائل اجتماعی و اخلاقی اختصاص داد و کمتر بمباحث

۱ - طبق آمار اخیر پیروان مذهب بودا جمعا پانصد ملیون نفر میباشد که سکنه اصلی چین و ژاپون و هند چین و سیلان و تبت را تشکیل میدهند و از آن عده فقط دویست هزار نفر در هند امروز ساکنند .

فلسفی والهی پرداخت چنانکه در پاسخ یکی از شاگردانش که راجع باسرار کائنات سؤال کرده بود گفت: مرا با عالم کائنات، و اسرار پیچیده آن چکار - من فقط برای این آمده ام تا از رنج‌های این زندگی بکاهم .

از آثاری که بوی نسبت میدهند یکی کتاب **Dhammapada** دهاما پادا

متضمن کلمات قصار و سخنان حکیمانه بود او دیگری کتاب **Tripitaka** تری پیاکا مشتمل بر سه دفتر باسامی ویناوا پیاکا **Vinava piaka** در اخلاق سفیدوسا تا پیتاکا در موعظه و **Abbidhannapitaka** ابیدهاناپیتاکا در فلسفه:

بودا برخلاف اکثر فلاسفه هند پیرو طریقه استدلال و تحقیق بود چنانکه پیوسته بشاگردان توصیه میکرد که هرگز مطلبی را بدون دلیل و یا بدلیل اینکه از استاد خویش شنیده‌اند و یا در کتابی خوانده‌اند قبول نکنند مگر آنکه آن را پیش خود تجزیه و تحلیل نموده و با موازین عقلی منطبق یابند - و از این رو همیشه سعی میکرد که حسن و قبح امور را با ادله عقلیه اثبات نماید .

روح یکی از سخنانش اینکه: انسان‌ها از این جهت بدی گزائیده‌اند که معنی نیکی را از روی عقل درک نکرده‌اند پس آنچه که آنها را بضالت افکنده همانا جهل است - جهل بزرگترین دشمن انسان است^۱

حکمت بودا بطور کلی در چهار موضوع بحث کرده: اول درباره **Dakha** داکا

یعنی مصائب زندگی دوم درباره **Samuddaya** سامودایا یعنی ناکمی هاسوم درباره

Marka مارکا یعنی راه تزکیه نفس و رستگاری چهارم درباره **Narka** نارکا یعنی طریقه اطفاء شهوات . اما در آن میان بموضوع اخیر یعنی بمسئله خاموش کردن شهوات بیشتر اهمیت داده است و از همین رو بعضی از مورخین اروپائی حکمت بودا را حکمت نیهوانا یعنی حکمت خموشی خوانده‌اند و بالاخره خلاصه آن موضوعات اینکه:

زندگی مصیبت است چه آنکه انسان از حین تولد تا بهنگام مرگ عمر خود

۱ - افلاطون که در مصر با فلسفه هند آشنا شده بود نظیر این سخنان را بسقراط

نسبت داده است .

را پیوسته با اضطراب و دغدغه خاطر میگذرانند زیرا اوطالب کیمیای سعادت است و آن کیمیا را فقط در سه چیز نهفته می بیند یکی **حیات** و دیگری **تندرستی** و سومی **ثروت** در حالی که حیات را مرگ و تندرستی را پیری و ثروت را تباهی بدنبال میباشد و چون او خود را قادر بدفع هیچیک از این آفات نمی بیند لذا مضطرب و مشوش خاطر میگردد و این اضطراب و تشویش پیوسته او را رنج میدهد پس برای رفع این اضطراب باید چاره بیانید شد. آن چاره چیست؟ آیا میتواند مرگ را از خود دور کند؟ یا پیری را علاج نماید؟ یا از مصرف شدن مال جلوگیری کند؟ و چون این راه ها تماماً برویش بسته هستند پس باید راه دیگری در پیش گیرد و آن راه منحصرأ عبارت است از **ترك آرزو**

هر گاه انسان آرزوئی در سینه نداشته باشد دلش نیز هرگز با اضطراب نخواهد تپید.

در این جهان فقط آن کس آسوده تواند زیست که سراچه وجودش را از حب ذات و حرص مال و عشق و شهوت و تمام آمال و آرزوهای مادی پاک ساخته و بمرتبه **نیروانا** رسیده باشد.

تولد و مرگ - ازدواج و افتراق - صحت و بیماری - کامیابی و ناکامی و بالاخره همه چیز این زندگی مصیبت است لکن این مصیبت فقط وجود آن کس را رنج تواند داد که آرزومند بقاء در این جهان حسرت زا باشد اما اگر این علاقه و آرزو را از دل بزداید دیگر هیچ مصیبتی او را نخواهد آزرده و هیچ فاجعه نخواهد لرزاند.

بودا در موقعی ظهور کرد که مردم هند بچهار طبقه کاملاً متباین و مجزی از یکدیگر تقسیم شده بودند:

اول - طبقه **کیشاطریا Kichatria** (فرمزا) یعنی جنگاوران آریائی (که خود بودا نیز از آن طبقه بود)

۱ - سقراط که بانی مکتب اخلاق استدلالی است نیز حسن و قبح امور را بوسیله ادله عقلیه به ثبوت میرساند

دوم - برهمن‌ها (دعا کویان) یعنی روحانیون آریائی
 سوم - فامی‌سیا Phamisiia (زردها) یعنی برزگران آریائی
 چهارم - سداس Sudeas (سیاه‌ها) یعنی برزگران بومی

روحانیت هند فقط طبقات سه گانه اولیه یعنی قهرمزها و برهمن‌ها و رزدها که هر سه از نژاد آریائی بودند محترم‌تر و بیشتر مورد تقدیر بود که آنها چندین نشانه‌ها را پیموده و اینک در نوشته تکامل بسر میبرند اما طبقهٔ اخیر یعنی سیاهان که از احفاد بومیان قدیم هند بودند و اکثریت سکنه را تشکیل میدادند و همچنین اشخاص معلول و ناقص الخلقه را مردمی نجس می‌شمرد و مدعی بود که سیاهان هنوز با بحر حلهٔ سیر تکامل ننهاده‌اند و ناقص الخلقه‌ها هم تبه‌کاران نشئهٔ پیشین هستند و یا قالب‌هایی میباشند که روح‌های شریر در آنها حلول کرده‌اند - و نیز آنکه روحانیت هند عموم مردم را بر ریاضات جانکاه و عبادات شاقه واداشته بودند و گناهکاران را هم با قساوتی وحشت‌آور عقوبت می‌کردند و سختی شکنجه میدادند - از این روسمی بودا بیشتر متوجه این مسئله گردید که از میزان این خشونت‌ها بکاهد و مردم را از زیر بار تکالیف طاقت فرسای دین برهما برهاند و سختی‌ها را بملازمت و تعصبات را بشفقت و تبعیضات نژادی را بمساوات مبدل سازد و ضمناً بدل‌های مضطرب و معلول تسکین بخشد و از آلام آنها حتی المقدور بکاهد .

بودا معابد و تصاویر مقدسه را که از طرف برهمن‌ها برپا شده بودند انکار کرد و تقدیم قربانی و نیایش در پای مجسمه‌ها را تحریم نمود و ریاضت را مخل سلامت بدن شمرد و مجازات تبه‌کاران را سخت نکوهید و سوزاندن زنان شوهر مرده را ممنوع ساخت^۱ و تبعیضات نژادی و طبقاتی را محکوم کرد و نجس‌ها و معلولین را با سایر افراد اجتماع مساوی خواند و کبر و غرور و خشونت و کین‌وزی و انکاری و حسد و

۱ - در هندوستان همینکه شوهر می‌مرد زن او را نیز همراه جسد شوهر با آتش می‌افکندند ولی اکنون زنان شوهر مرده را در بنگده‌ها نگاه‌داری میکنند .

دشمنی را منع کرد و همچنین آزردن حیوانات و یا کشتن آنها را گناهی عظیم شمرد و در عوض، تحصیل علم و صداقت در قول و نیکو کاری و خدمت، بخلق و مهربانی بهمنوع و غرس اشجار و انشاء فنوات و خیرات و میرات را واجب کرده و ضمناً بشاگردان اخلاقاً توصیه نمود که حتی المقدور از ازدواج و تولید مثل بپرهیزند . برهنه ها را عقیده بر این بود که روح برای اینکه پس از مرگ به عالم ابدیت به پیوندد بیست و چهار میلیون سال باید پیوسته از این جهان بجهان بالا رفته و باز رجعت کند و بقالبی دیگر رود لکن بودا میگفت فقط آن روحی محکوم بر رجعت مجدد میگردد که هنوز بمرتبت نیروانا نائل نگشته باشد لکن همینکه بآن مرتبت رسید پس از مرگ بلافاصله به عالم ابدیت خواهد پیوست و دیگر مجبور بر رجعت مجدد نخواهد شد ولو اینکه این حالت در نخستین نشئه حیات برای او حاصل آمده باشد .

آئین بودا بر اساس هشت اصل ذیل استوار میباشد .

۱ - سامیاک درستی **Samyakdirsti** یعنی پندار نیک

۲ - ساماواکا **Sammavaca** یعنی گفتار نیک

۳ - سامیاک کارماناتا **Sammykkarmanata** یعنی رفتار نیک

۴ - سامیاک ویزایاما **Smmyak vigayama** یعنی مجادله نیک

۵ - سامیاک سنیرتی **Sammyakenirti** یعنی نگاه نیک

۶ - سامیاک سامادهی **Sammysamadhi** یعنی تعقل نیک

۷ - سامیاک ژیوا **Sammiakgiva** یعنی کسب و کار نیک .

۸ - سامیاک سانکالپا **Sammyaksankalpa** یعنی اراده نیک

کلمات بودا که مشتمل بر احکام شرعی و دستورهای اخلاقی و حکم و مواعظ است اکثراً بترجمه رسیده اند و اینک ما قسمتی از آنها را بعنوان نمونه ذیلا نقل میکنیم :

۱ - همانطوریکه یک برهنه از شکم مادری بیرون آمده یک سیاه هندی

از مادری متولد شده پس بچه علت اولی را اصیل زاده و دومی را نا اصل و بدنهاد
میخوانیم.

۲ - نیکوکاری سرآمد فضائل است نیکوکاری اندک بهتر از عبادت زیاد
است کسیکه از نیکی کردن بهمنوعان و تسلی دادن به بیچارگان مضایقه کند
انسان نیست مرام من رحم و شفقت است و بهمین سبب بنظر دولتمندان مکروه
میآید.

۳ - چون دریای متلاطم همیشه در حرکت باشید و دائماً بکوشید از کاهلی
و تنبلی بپرهیزید.

۴ - اشک‌هایی که از حسرت بخاطر این زندگی از دیده‌ها جاری شده است
اگر قطراتش جمع آوری میشد تمام دریاها را پر میکرد معذک انسان بیچاره تازنده
است باز هم باید اشک بریزد.

۵ - انسان‌ها بحال مردگان اشک میریزند در صورتیکه باید بحال خود
بگیرند که هنوز در رنج هستی گرفتار مانده‌اند.

۶ - شیریکه از پستان دوشیده شد چندی میکشد تا ترش و فاسد شود عمل
بد نیز چنین است و مدتی وقت لازم دارد تا مکافاتش گلوی صاحبش را بفشرد.

۷ - دانا در میان نادانان و بیداز در میان خفتگان چون سوار کارتیز چنگی
است که پیوسته رو بجلو میتازد.

۸ - دانا هرگز نمیمیرد و نادان هم اکنون مرده است.

۹ - آنچه بروح آرامش میبخشد همانا علم است و بس.

۱۰ - انسان که جسمش چون کوزه زودشکن است باید روانش را آنچنان
پرورش دهد که چون دژی محکم و استوار باشد.

۱۱ - باران همیشه از سقف‌های سست بداخل اطاق فرو میچکد و شهوت
از مغز پوک.

۱۲ - هیچ آتشی تیزتر از آتش شهوت و هیچ شری بدتر از خود خواهی نیست.

- ۱۳- کسیکه بر شهوات خود غالب آید حتی خدا هم نمیتواند او را مغلوب کند.
- ۱۴- در این جهان فقط کسی آرام تواند زیست که نفس سرکش را رام کرده باشد .
- ۱۵- زن چون تمساحی است که پیوسته در میان مردان بزند گی بکمین نشسته است تا کسانی را که پای در آن نهند طعمه خویش سازد .
- ۱۶- از زن مطلقا بر حذر باش و چنانکه روزی بناچار با او روبرو شدی اگر پیر است او را مادر خود و اگر جوان است خواهر خود بخوان .
- ۱۷- لعنت بر کسیکه تسلیم اراده زن شود - لعنت بر کشوری که اختیارش در دست زن باشد .
- ۱۸- از مزاجت بپرهیزید زیرا انسان تا پای بند عیال نگردیده چون هوا آزاد و سبکبال است ولی همینکه پای بند عیال گردید روز کارش تیره و آلوده بشهوت میگردد .
- ۱۹- آدمی چون خود محکوم بزند گی است پس بهتر آنکه از تولید مثل بپرهیزد تا لااقل دیگری را چون خود گرفتار این محکومیت نسازد - مرگ و حیات هر دو شرند پس برای قطع ریشه این شر باید از تولید نسل خودداری کرد زیرا تولد حیات را بدنبال دارد و حیات مرگ را .
- ۲۰- انسان همینکه پیروز گردید سربتکبر میافرازد و حال آنکه سرفرازی متعلق بکسی است که پیروزی و شکست در نظرش بی تفاوت باشد .
- ۲۱- گناہانی را که به پشیمانی منتهی میگرددند با نیروی دانش از خود دور سازید .
- ۲۲- هیچکس را از وصول به نیکی مانع نشوید .
- ۲۳- حیات چون آب روانی است که با جریان سریعی از مد نظر گذشته ناپدید میگردد .
- ۲۴- هوس چون عکسی است که از قرص ماه روی آب افتاده باشد و بیک

رؤیا ویا بیک منظره خیالی شباهت دارد .

بودا پس از چهل و پنج سال ارشاد و تبلیغ مداوم بالاخره در هشتاد سالگی چشم از جهان فرو بست (۴۸۰ قبل از میلاد) و بهنگام مرگ بشاگردان وصیت کرد که هرگز از کار تبلیغ فرو نگذارند و از مبارزه پا واپس نکشند - از این رو گروهی از پیروان او که بعداً بنام **ماهایانا Mahayana** معروف شدند. و اکنون سکنه ژاپون را تشکیل میدهند بر طبق وصیت بودا ارشاد و هدایت دیگران را واجب شمردند لکن گروهی دیگر بنام **هینایاما Hinayama** که اکنون سکنه چین و تبت و سیلان و برمه و سیام و بعضی از بلاد جنوبی و شرقی هند هستند فقط برستگاری نفس خویشتن اکتفاء نموده و ارشاد دیگران را از وظائف خود خارج دانستند .

چون این فلسفه بر اساس تحلیل عقلی است لذا به فلسفه نیایه

فلسفه نیایه موسوم گردیده زیرا لفظ نیایه در لغت سنسکریت بمعنی عقل و منطق است^۱

موسس آن **گوتمه Gotama** نام دارد و کتابی در پنج جلد بنام **سوترا نیایه**

Nyayasutras یعنی تفسیر عقلی نوشته است .

نیایه را عقیده آنکه : برهما آفریدگار نیست و بلکه فقط هیولای هستی‌ها را که از اول بوده‌اند هستند و خواهند بود صورت بخشیده و آنها را از قوه بفعل در آورده است^۲ و یا چون روحی که بجسم حلول کند بآنها حلول نموده و باعث تعین و تحرك آنها گردیده است .

این فلسفه برخلاف اکثر فلسفه های هند برهما را عین جهان نمیداند و بلکه او را حقیقت علیحده فرض میکنند که با حقیقت بالقوه جهان ترکیب گشته

۱- بعضی‌ها فلسفه نیایه را **تارکاواویا Tarkavavibia** یعنی اسباویبیا

Asbavibya یعنی علم‌منظره نامیده‌اند .

۲- از اینجا معلوم است که ارسطو و سایر حکمای یونان اولین کسانی نبوده‌اند که اصطلاح **قوه و فعل و هیولا و صورت** را بزبان آورده باشند بلکه حکمای هندوستان بر آنها پیشی داشته‌اند .

وباعث فعلیت یافتن و بحرکت درآمدن آن شده است طبق فلسفه نیایه انسان مرکب است از جسم و ماناس Manas یعنی نفس ناطقه و اتمن Atman یعنی روح . جسم پس از مرکب بکلی متلاشی و مضمحل میشود و نفس نیز پس از متلاشی شدن جسد محو میگردد لکن روح الی الابد باقی و جاویدان است .

روح بر دو قسم است یکی پاراماتمن Paramatman یعنی روح کلی و دیگری ژیواتمن Jivatman یعنی روح فردی که اولی حقیقتی است بسیط فارغ از قید زمان و مکان و دومی حقیقتی است متعین در نفوس جزئیه .

از مباحث مهمه فلسفه نیایه مبحث راجع بعلم و طریق حصول آن میباشد . این مبحث علم را منحصر میداند بادراك حقایق اشیاء و بهمین جهت ادراك عوارض را علم نمیشارد و بلکه آن را طریقی میداند برای امکان حصول علم چه برطبق این فلسفه علم ممکن است بچندین طریق حاصل شود .

اول - از طریق پراتیاکشا Pratyaksha (احساس بحواس ظاهریه)

دوم - از طریق تعقل نفسانی (عقل غریزی)

سوم - از طریق انویمانا Anumana (استدلال)

چهارم - از طریق اوپامانا Upamana (قیاس)

پنجم - از طریق شابدا Shabda (اقوال پیشینیان)

بعقیده نیایه مدرک واقعی روح است نه نفس و نفس در دست روح چون سایر قوای حاسه آلتی است که بوسیله آن حقایق را درک میکند .

این فلسفه نیز مانند فلسفه نیایه بر مبنای عقل و منطق استوار

فلسفه
ویشه سیکه
میباشد و موسس آن موسوم است به کانادا Kanada و کتابی
بنام و شیسکا سوترا Vaishika - sutra مشتمل برده

فصل تألیف کرده است .

بعقیده کانادا جهان پر است از ذرات صغیره غیر مرئی و غیر متحرک و تمام

اجسام از اتصال آن ذرات بیکدیگر بوجود آمده‌اند^۱
 جسم کرچه پس از مرگ تلاشی میشود لکن هرگز معدوم نمیکرد
 و بلکه اجزای متلاشیه آن بار دیگر در هوا بهم متصل شده و جسم دیگری را تشکیل
 میدهند و این تلاشی و تشکل مدام در عالم کائنات حکمفرما است .
 ویشه سیکا برخلاف نیایه منقولات و اقوال پیشینیان را مفید علم نمیشمرد و
 بلکه علم را منحصر میداند بادرکات حاصله از راه حواس پنجگانه و اشراق و استدلال
 و تذکره .

فلسفه های دیگرند بر این عقید بودند که فطرت انسانی تحت تأثیر نتایج
 اعمالی است که در نشئه های پیشین بعمل آورده است لکن ویشه سیکا منکر این
 امر بود و میگفت که انسان موجودی است مختار و فطرتاً نه خوب است و نه بد
 لکن چون ببدی گراید بمرتبۀ پست حیوانی تنزل میکند و اگر رو بخوبی رود
 بمرتبۀ ملکوتی میرسد .

بمقیده ویشه سیکا هر عملی که بنظر خود آدمی بد آید باید از آن اجتناب
 کند و لو اینکه آن عمل بنظر دیگران مستحسن باشد و نیز هر عملی که بنظر
 خود او نیک آید باید آن را بجا آورد و لو اینکه دیگران آن را بد شمرند -
 پس ملاک در تمیز بد از نیک همانا ذوق و سلیقه فرد است نه اجتماع و از این رو
 قوانین و سنن و عادات را اعتباری نیست .

فلسفه سانکھییه
کاپیلا Kapila که در قرن ششم قبل از میلاد
 میزیسته این مکتب را تأسیس نمود و دو کتاب یکی بنام
تاتوا ساماسا Tattvasamasa و دیگری بنام **سانکھیاسوترا Sankhya-Sutras**
 بزشته تحریر در آورد .

بمقیده این فلسفه جهان زوج ترکیبی است از پروجه یعنی روح و پرگریتی

۱ - نظریه ذیمقراطیس مبنی بر تشکل موجودات از ذرات صغیره صلیبه گویا از این
 فلسفه الهام گرفته است .

یعنی ماده .

روح و ماده هر دو سرمدی هستند و نیز هر دو بالطبع ساکن میباشند الا اینکه ماده را این خاصیت هست که چون در معرض تابش روح فرار گیرد با حرکت جوهری بحرکت در آید و از شکلی بشکلی تغییر یابد و حتی گاهی بکلی متلاشی گشته و مجدداً بصورت نخستین باز میگردد و حال آنکه روح در تمام این احوال همچنان ساکن و بیحرکت است .

تفاوت دیگری که بین روح و ماده هست اینکه: ماده مظهر زمان و مکان و قابل اندازه گیری است لکن روح حقیقتی است بسیط و لطیف که نه در حدی گنجد و نه باندازه در آید و نیز ماده از تماس با لذایذ و الام متلذذ یا متالم میگردد ولی روح نه لذتی را درک میکند و نه المی را .

پس آنچه در این جهان بحس درمی آید و تغییر و تبدیل مییابد و از صورتی بصورتی و از ماهیتی بماهیتی متبدل میشود و یا اینکه متلذذ و یا متالم میگردد همانا ماده است نه روح^۱

ماده همینکه در زیر تأثیر تابش روح فرار گرفت چون رقاصه افسونگری برقص اندر میشود یعنی بتطور و تحول و صیرورة درمیاید در حالیکه روح در کناری ساکت و بی حرکت ایستاده و این رقص دیدنی را تماشا میکند^۲ .

روح های کودن در این تماشا گاهی آنچنان محدودیدار آن رقاصه میگردند که خود را با او یکی پنداشته و گمان میبرند که تمام آن حرکات و پایکوبی ها و تطورها و صیرورة ها و تلذذها و تالم ها از آن آنها است . این چنین روح هائی بابلهائی میمانند که چون صورت خودشان را در آئینه می بینند تصور میکنند که آئینه خود آنها است اما روح های واقع بین که بوسیله ریاضت و تزکیه و تهذیب صیقلی شده اند هرگز مرتکب این اشتباه نمیگردند و بلکه بخوبی میفهمند که

۱ - قابل تغییر اوصاف تن است

۲ - همچور نجوری و همچون خواب و خورد

روح باقی آفتاب روشن است (مولوی)

جان از این اوصاف باشد پاک و فرد (مولوی)

این تطورات تماماً مربوط بماده است نه بآنها .

ریاضت چون جسم را ضعیف میکند و از قدرتش میکاهد لذا جسم دیگر نمیتواند مانند سابق برقص اندرآمده و روح را مفتون حرکات و مجنوب تماشای خویشتن سازد و بهمین جهت روح اندک اندک بخود آمده و نظر خود را از آن برمیگیرد و متوجه خویشتن میشود یعنی بمقام **معرفت النفسی** میرسد و میفهمد که او شخصیتی علیحده و جدا از جسم دارد و مافوق ماده میباشد - جسم متحرك است و او ساکن - جسم متطور است و او ثابت - جسم متلاطم است و او آرام و همینکه باین درجه از معرفت رسید دیگر نه از لذتی محظوظ و نه از دردی رنجور میگردد و همه چیز در برابرش بی تفاوت میشود .

و این حالت وقتی بحد کمال میرسد که جسم بمیرد و ذراتش متلاشی شود در این وقت روح یکباره آزاد و ازرنج و لذت بکلی رها میگردد .

سانکپیه در توصیف روح و ماده و نحوه ارتباط آنها بایکدیگر دو مثال آورده

یکی راجع بروح و دیگری راجع بماده مثال راجع بروح :

همانطوریکه انسان صورت و اندام خود را در آئینه می بیند روح نیز برای مشاهده جمال خویش در مقابل ماده می ایستد و صورت خود را در آن تماشا میکند^۱

امثال راجع بماده : ماده ، مادامیکه اشعه روح بر وجودش نتابیده

چون شخص خفته هم چنان بی حس و بی حرکت میباشد ولی بمجردی که روح بر وجودش تابید بلافاصله بجنبش درآمده و دارای حس و ادراک میشود .

ابوریحان بیرونی مکالمه ذیل را از کتاب سانکپیه نقل میکند :

« سائلی پرسید آیا در فعل و فاعل اختلاف پدید آمده ؟ مخاطب جواب داد!

گروهی گفته اند که نفس فاعل نیست و ماده نیز حیات ندارد و تنها خداوند است که گاهی آنها را بهم تلفیق و گاهی ازهم تفریق مینماید . پس خدا فاعل است که از راه تحریک نفس ماده را بفعل و امیدارد چنانکه شخص زنده شخص مرده را

۱- نظری خواست که بیند بجهان صورت خویش خیمه در آب و گل مرزعه آدم زد حافظ

حرکت میدهد اما گروهی دیگر گفته‌اند که فاعل اصلی زمان است و زمان چون ریسمانی که بگردن گوسفند محکم شده باشد موجودات را بحرکت درمی‌آورد و جمعی هم گفته‌اند که فاعل تنها نفس است زیرا در پیدایش نوشته شده که هر چیزی از پورش بعمل آمد و جمعی دیگر نیز گفته‌اند که این خلقت‌ها معلول کارهائی است که در نشئه‌های پیشین از اشخاص سرزده است اما هیچیک از این عقاید صحیح نیست و بلکه حق آن است که فعل از آن ماده است که موجودات متفرقه را یکجا گرد آورده و آنها را بهم می‌پیوندد و با شکل‌مختلفه درمی‌آورد و کسوت‌های رنگ‌وارنگ بدانها می‌پوشاند - فاعل بالمباشره خود ماده است و بس . الا اینکه در زیر ماده قوه هست که ماده را برا کمال فعل خود اعانت میکند .

سانکھیه قوای مدر که را بسه مرتبه درجه‌بندی کرده است همنس یعنی ذهن آهنگار یعنی نفس بوده‌ی یعنی عقل و در این باره چنین توضیح داده است :

همانطوریکه کدخدا مالیات ده را از خانه‌ها جمع‌آوری کرده و بخزانه‌دار می‌سپارد و خزانده‌دار هم عیناً آن را بسلطان تحویل مینماید ذهن نیز مدرکات حسیه را از حواس پنجگانه گرفته و به نفس میدهد و نفس نیز آنها را عیناً بعقل که سلطان قوای مدر که است تحویل مینماید .

سانکھیه نیز مانند اکثر فلسفه‌های هند نسبت بزندگی بدبین است و آن را مجموعه‌ازغم و اندوه میداند مضافاً آنکه بقضا و قدر نیز معتقد میباشد و بهمین جهت دردهای زندگی را بسه قسمت تقسیم کرده است .

اول - آدهیاتمیکا Adhyatmika یعنی دردهای جسمی درونی که از طبع خود آدمی برمیخیزند .

دوم - آدهیدھاتیکا Adhidhautika یعنی دردهائی که از اشخاص و حیوانات و پرندگان باو میرسند .

سوم - ادیداویکا AdhidaiVika یعنی دردهائی که ستارگان و آسمان و قضا و قدر در حق او مقدر میکنند .

تاریخ ظهور این فلسفه و هم‌چنین نام موسس آن بدرستی معلوم نشده الا آنکه بعضی‌ها گفته‌اند که موسس آن راسا بادوا فلسفه جین

Rasabhadeva نام داشته است و در هر حال آنچه مسلم است آنکه یکی از حکمای هند موسوم به مهاویراواردهامانا Mahavira - vardhamana که در قرن ششم قبل از میلاد میزیسته کلیات و اصول آن را در کتابی بنام آگاماس Agamas تدوین کرده است .

فلسفه جین بیشتر دربارهٔ دو موضوع بحث کرده یکی طبیعیات و دیگری الهیات و اخلاق ، اما درباره طبیعیات :

برطبق این فلسفه الولا Aloka یعنی محیط عالم فضائی است خالی الا اینکه قسمتی از آن را لوکا Loca یعنی جهان هستی اشغال کرده است .

جهان هستی که در میان این بعد مجرد قرار گرفته پراست از ذرات جاندار و متحرك که چون توده های ابر بر روی هم متراکم گشته و سراسر جهان را فرا گرفته اند .

این ذرات که از قدیم بوده‌اند والی الابد نیز خواهند بود همگی از یک جنس و یک گوهرند و هیچ وجه تمایزی باهم ندارند الا اینکه اجیوا Ajiva یعنی خلاء بمیان توده های متراکم شده آنها رخنه کرده و آنها را از هم منفک و بقطعات بیشماری تقسیم و بصور اجسام درآورده است .

در درون این خلاء که باعث تفکیک توده های متراکم ذرات و سبب تشکل اجسام شده چند جزء نامرئی و بغایت لطیف نهفته است یکی دارما Dharmā یعنی قوه محرکه و دومی آدارما Adharma یعنی قوه مانع و سومی پودگالا Pudgala یعنی عوارض و چهارمی کالا Kala یعنی زمان .

اجسام پس از آنکه بترتیب فوق شکل گرفته و دارای اندام و فواره گردیده اند از دارما نیروی حرکت و از آدرما نیروی سکون و از پود کالا رنگ و بو و طعم و از کالا امکان تغییر و تبدیل کسب کرده اند .

خلاصه آنکه : جسم هر نتیجه اصطکاک ماده و قوه و اقترانش بعوارض کیفی وزمانی تشکل یافته است و چون همه آن اجزاء و عوارض سرمدی میباشند پس جسم نیز بالملازمه سرمدی میباشد بدین معنی: که پس از مرگ و تلاشی باردیگر بذرات صغیره مبدل گشته و از اتصال بقوه و عوارض بصورت جسمی دیگر در میآید و این جمع و تفریق و تجزیه و ترکیب پیوسته والی غیرالنهاییه در جهان هستی جاری میباشد .

اما در باره **الهیات و اخلاق** : فلسفه چین نیز زندگسی را مصیبت محض میدانند و بعلاوه معتقد است که این مصیبت نه تنها دامنگیر انسانها شده بلکه تمام موجودات اعم از حیوان و نبات و جماد را نیز مبتلاء کرده است و چون بعقیده چین حیات پدیده خالد و سرمدی است پس این مصیبت نیز خالد و سرمدی میباشد واحدی را امکان خلاصی از آن نیست مگر خدایان را .

خدایان با وجودیکه مانند سایر موجودات حیات سرمدی دارند لکن چون به تعلقات مادی آن پایبند نیستند لذا از شر مصائب آن نیز در امان میباشند - پس انسان هم اگر بوسیله تقوی و ریاضت و تهذیب نفس خود را بمرتبت خدایان برساند او نیز از مصائب زندگسی در امان خواهد بود .

در فلسفه چین بیست و چهار انسان افسانه که مظاهر کمال انسانیت هستند فرض گردیده و گفته شده که راه رستگاری و گاهش عذاب منحصر است به پیروی از تعالیم آنان - و آن بیست و چهار نفر جمعاً **تیرتنگرس Tirthingers** نام دارند .

بنابعقیده چین بدترین صفات عبارت است از :

۱ - **کرودها Kredha** یعنی کینه

۲ - **مانا Mana** یعنی غرور

۳ - **مایا Maia** یعنی جهل

۴ - **لودها Lodha** یعنی حرص

و نیز کشتن و یا آزریدن حیوانات از معاصی و حشمت آوری است که هر گز بی-
کیفر نمیماند^۱

بنابعدیة یوک انسان بنفسه و بدون استعانت از حس قادر
است که حقایق را درک کند و حتی آنها را بالعیان مشاهده
فلسفه یوگی (جوگی) نماید .

حواس ظاهریه که دریچه‌های عقل آدمی هستند غالباً بخطا
میروند و حقایق را وارونه نشان میدهند و فی‌المثل قرص خورشید را که محققاً از زمین
بزرگتر است باندازهٔ کف دست می‌بیند و ستارگان را باندازهٔ یک ارزن- پس چنانکه
منحصرأ از آن دریچه‌ها بحقایق بنکرد مسلماً باشتباه خواهد افتاد لکن اگر آن
دریچه‌ها بروی خود به بندد و از روزنهٔ دل به بیرون نظر افکند هر گز اشتباه نخواهد
کرد و بلکه حقایق را بطوریکه هستند وجدان خواهد نمود - لکن این وجدان
بهمه کس دست نمیدهد .

انسان مادامیکه در قید و بند تعلقات دنیوی و اسیر دست شهوات است هر گز
قلب روشنی نخواهد داشت تا حقایق را از روزنهٔ آن مشاهده کند مگر آنکه یکباره
دل از دنیا و تعلقات آن بر کند و با ریاضت و تحمل رنج بسیار نفس اماره را زنجیر
و شهوات حا که‌ها را مقهور خویشتن سازد فقط در این صورت است که حال و کیفیتی
یافته و قلبش با نور الهی روشن میشود . و حقایق را بطوریکه هستند بادیدهٔ دل
ادراک و بلکه مشاهده میکند و بدیهی است اگر چنین ادراک و مشاهدهٔ دست‌دهد
اطمینان آورترین ادراکات و مشاهدات خواهد بود زیرا نه‌حس جائز الخطاء را در آنها
دخالتی بوده و نه عقل مشوب باوهم را .

فلسفه یوک بتمام معنی یک فلسفهٔ تخیلی و عرفانی است و کتاب اساسی آن
موسوم به یوگاسوترا Yogasutra پر است از عقائد و تخیلات عرفانی .

۱ - در کتاب اگاماس چنین آمده : هیچ موجودی را آزار مده زیرا او هم مانند
تو از رنج نفرت دارد - کسیکه آتش می‌افروزد موجودات زنده را میکشد و کسیکه آتش
را خاموش میکند آتش را میکشد پس بهتر آنکه اصلاً آتش روشن نکنی .

بعقیده یوگ عرفان را سه مرتبه است :

اول مرتبه سادها ناپادا (علم الیقین) Sadhanapada

دوم - ویدهیتی پادا (عین الیقین) Vidhutipada

سوم - کایوالیا پادا (حق الیقین) kaivalyapada

عارف همینکه بمرتبه علم الیقین رسید یک باره بتمام مغیبات و سرائر که تا آن روز در نظرش مجهول بودند علم پیدا میکند - علمی که هیچ شک و تردید و خطا و اشتباه را بر آن راه نیست و همینکه این مرحله را پیمود بمرتبه عین الیقین میرسد^۱ در این مرتبه پرده‌ها بیکسو رفته و حقایق در مقابل چشم حق بینش ظاهر میگردند تا آنجا که وی همه آنها را آشکارا و برأی العین مشاهده میکند و همینکه این مرحله را نیز پیمود بمرتبه حق الیقین میرسد یعنی بعالم جبروت پیوسته و جزو ذات کبریائی میگردد .

لکن رسیدن باین مراتب که اولی مرتبه کشف و دومی مرتبه شهود و سومی مرتبه استغراق است فقط برای کسانی میسر میشود که :

اولا - از محرّمات دینی یعنی ازدزدی - دغلی - دروغ - زنا - ظلم - تکدی و امثال آن بکلی اجتناب ورزند .

ثانیاً - از دنیا و تعلقات آن بکلی روی برتافته و بریاضت بپردازند .

ریاضت یوگ طاق فرساسترین ریاضت‌ها است و شامل ۸۵ نوع اعمال شاقه میباشد که ضمن آنها حتی آداب غذا خوردن و خوابیدن و نفس کشیدن و نشستن و برخاستن و سایر حرکات و سکانات بدن دقیقاً تعیین گشته است و یوگی در سیر و سلوک باید تمام آن آداب را موبمو رعایت کند .

در فلسفه یوگ برهما حقیقتی است جدا از عالم امکان بطوریکه هیچگونه

۱ - رومیان آن صوفیاند ای پسر
لیک صیقل داده اند آن سینه‌ها
آن صنای آئینه وصف دل است
نقش و قشر علم را بگذاشتند
نی ز تکرار کتاب و نی هنر
پاک ز آرزو حرص و بخل و کینه‌ها
صورت بی منتها را قابل است
رایت علم الیقین افراشتند
« مولوی »

ارتباط و مناسبتی با آن ندارد معذلك انسان چنانکه بوسیلهٔ ادامهٔ ریاضت و تحمل مشقات جانگاہ روح خود را سبکبال سازد میتواند بسوی او پرواز نموده و در قرب جوارش مقام بگیرد و برنک و سیمای او در آید بدانسان که يك شیشه متبلور در مقابل گل قرمز برنک قرمز درمیآید .

این فلسفه را شخصی بنام برهسیتی Berhesitie از بزرگان

فلسفه چارواکی مکتب ناستیکا Nastica تاسیس نمود .

ناستیکا مکتبی بتمام معنی دهری بود که سابیلا

نامی آن را تاسیس کرد و از حقایق جهان فقط آنچه را که از تجزیه و ترکیب ماده بوجود می آید و بحواس ظاهریه درک میشود حقیقت میپنداشت و معقولات و مجردات را انکار میکرد و خلاصهٔ حکمتش این بود : هر چه هست همین است که باحواس پنجگانه درک میشود . زندگی و مرگ دو شکل متفاوت ماده هستند که در یکی پیوستگی و در دیگری پاشیدگی است . اشیاء از صورتی بصورتی و از حالی بحالی درمیآیند . از قدیم چنین بوده و باز هم چنین خواهد بود .

این مکتب پس از آنکه قرن های متمادی در هند بزیست و شاخ و برگ میبهر زد سرانجام بدست کهنه هند ریشه کن شد تا اینکه بعداً مذهب چارواکی جانشین آن گردید .

چارواکی نیز مانند ناستیکا منکر وجود روح شد و زندگی و مرگ را نتیجهٔ فعل و انفعال کیمیائی دانست و نیز ذاتی بودن حسن و قبح امور را نفی نمود و تمام مجرمات را تجویز کرد و خدا و دوزخ را از تراوش های افکار مالیخولیائی خواند . لکن این مذهب نیز دیری نپائید و باوجود نفوذ بسیاریکه در میان طبقات زیرین هند پیدا کرده بود عاقبت بسر نوشت سلف خود گرفتار آمد مواز میان برفت بطوریکه اکنون هیچگونه اثر قابل استنادی از آن در دست نیست .

الفلسفه الشریقه - محمدغلاب

محقق مالهند - ابوریحان بیرونی

تاریخ بزرگ - احمدرفیق

در چین

تمدن چین بطن قوی قدیمیترین تمدن‌ها است و تاریخ از روزی که چشم‌بر جهان گشوده چین را همچنان کشوری متمدن دیده است .

چین چندین خدمت بزرگ بتمدنیت بشر کرده که اهم آنها وضع اصول‌اعشاری در علم حساب و اختراع قطب‌نما و ترسیم نقشه‌های جغرافیائی و کشف باروت واز همه مهمتر اختراع کاغذ است .

اختراع کاغذ بمراتب مهمتر از شکافتن اتم و سایر اختراعات شگفت‌انگیز دوره های اخیر میباشد . چه اگر کاغذ نبود هیچ چیز نبود .

چین از روز نخست همچنانکه متمدن بود متدین نیز بود لکن نه آنکه مانند ملت‌های دیگر روح و معنویت دین را اساس زندگی خویش قرار دهد بلکه فقط جنبه‌های مادی و احکام راجع بامور دنیوی آن را قبول داشت زیرا او با لذات نه بمعاد معتقد بود و نه بقعوبات آخروی و پیشوایان دینی خود را نیز حکیمانی صاحب عقل و درایت میدانست نه پیغمبرانی صاحب وحی و الهام - و خلاصه آنکه دین او معجونی بود مرکب از روایات و اساطیر مذهبی و دستوره‌های اخلاقی حکمای سلف و رسوم و عادات قومی خویش . و نیز پرستش ارواح نیاکان و بالاخص ارواح حکام و سلاطین متوفی جزو اصول دین او بود .

چین امپراطور خود را پسر آسمان و معبود واجب‌الاطاعه خویش میدانست

و معتقد بود که او همچنانکه در حال حیات دارای حشمت و جلال است در حال ممات نیز با همان حشمت و جلال روحش بر سکنه روی زمین فرمانروائی میکند .

تمام املاک روی زمین در ابتداء متعلق با امپراطور بوده الا اینکه پسران خانواده‌ها نیز در آن سهم داشته‌اند و آن سهام اینک با عقاب آنها یعنی به نسل‌های فعلی ارثاً منتقل شده و باز هم بنسل‌های بعدی منتقل خواهد شد. لکن اصالت خانواده‌گی و ریاست و جاه و مقام قابل توریث نیستند و از این رو همه افراد میتوانند متساویاً از آنها برخوردار شوند .

ارواح بر دو نوع هستند یکی ارواح علوی که در قیام یعنی در آسمان سیر میکنند و دیگری ارواح سفلی که در تی یعنی در زمین بسر میبرند و تمام موجودات جاندار از اجتماع آن دو بوجود آمده‌اند و کاملترین جانداران انسان است که نیمی از وجودش علوی و نیمی دیگر سفلی است^۱ لکن کائنات یعنی زمین و آسمان و ماه و ستاره‌ها بوسیله غولی شبیه بانسان بنام پون - قو - و و تغ خلق شده‌اند. خدای جهان موجودی است نورانی بنام قاین که در مرتفعترین طبقات آسمان جلوس کرده و کارش منحصر است باظهار تنفر از ظلم و دادن جزای خیر به نیکوکاران بدون اینکه توقع عبادت از آنان داشته باشد .

این خدا مظهری دارد بنام شانک تی که در زمین ساکن است و مانند انسان‌ها راه می‌رود - غذا می‌خورد - گوشت قربانی‌ها را می‌چشد - از رقص دل‌انگیز و آواز خوش لذت می‌برد و در کار جنگ و صلح و حوادث دیگر مداخله میکند

نظم جهان بر مدار هماهنگی یانگ Yang یعنی جنس نر (فعل) و ین Yin یعنی جنس ماده (انفعال) دایر می‌باشد - آسمان نر و زمین ماده است پس هر گاه این هماهنگی برهم خورد نظام عالم نیز برهم می‌خورد .

در تاریخ چین چندین تحول بزرگ پدید گشته که در آخرین آنها اصول

(۱) نیم خر خود مائل سفلی بود نیم دیگر مائل علوی بود
 تا کد امین غالب آید در نبرد زمین دو گانه تا کد امینی برد نرد (مولوی)

سازمان حکومتی وضع گردیده است .

پیش از آنکه اصول سازمان حکومتی وضع گردد چین تشکیلات معین و منظمی نداشت و بلکه تمام امور آن بدانخواه پادشاه بود تا اینکه امپراطور فوهی که در سنه ۳۳۴۱ - ۳۲۳۷ قبل از میلاد میزیست قانونی وضع کرد و بموجب آن اختیارات شاه و حقوق ملت و روابط افراد با یکدیگر تعیین گردید .

قانون فوهی مدت درازی در چین حکومت کرد و یکبار هم در قرن ششم قبل از میلاد بوسیله امپراطور وو وانغ حک و اصلاح گردید لکن رفته رفته احکامش نخست تحریف و سپس متروک شد - بدین معنی که سلاطین جابرو حکام مطلق العنان چین علی رغم آن مردم را مجدداً زیر سلطه و استبداد سیاه کشیده و اراده های بلاشرط خود را جانشین نظامات موضوعه مملکتی کردند .

در این موقع دو حکیم بزرگ در دو نقطه چین به پشتیبانی از مردم ظاهر شدند که یکی از آنها لائوچه و دیگری کنفوسیوس نام داشت و بعد هم حکمائی دیگر بظهور پیوستند که مشهورترین آنها مائوتسه بود .

چین همانطوریکه در مذهب و عمل با حکام دینی دارای سلیقه و مشرب خاصی است در فلسفه نیز شیوه مخصوصی دارد و آن اینکه نه از منطق و قواعد پیچیده آن سخن بمیان میآورد و نه از اصطلاحات فلسفی و نه از مباحث طولانی آن و بلکه حاصل مطالب را در قالب امثال ساریه با الفاطی ساده و کوتاه بیان میکند بدون اینکه خود را محتاج با استدلال و بیان دلائل عقلی و نقلی به بیند و یا آنکه در تنظیم آن ها اصول و قواعد فصل بندی و تقسیم مطالب را مراعات کند .

لائوچه و کنفوسیوس و مائوتسه نیز بر اساس همین شیوه بنشر عقائد و نظرات خویش پرداختند و هدفشان نیز مشترکاً نجات چین از وضع موجود بود معذک در بعضی از مسائل و مخصوصاً در طریق نیل به هدف مزبور با یکدیگر اختلاف نظر داشتند .

لائوچه در فلسفه الهی پیرو مکتب اشراق بود و در حکمت عملی یعنی در

سیاست مدن آرزومند اجتماعی بود که در آن نه حکومتی باشد و نه شاه^۱ در صورتیکه کونفوسیوس بالهیات زیاد توجه نداشت و میگفت که موضوع قابل مطالعه برای انسان خود انسان است^۲ و در مسائل سیاسی نیز طرفدار وجود حکومت بود لکن نه حکومت استبدادی بلکه حکومتی که بمراعات قانون فوهی مقید باشد. اما مائوتسه نه پیرو مکتب اشراق بود و نه طرفدار قانون فوهی و بلکه آرزومند دولتی بود که بامر مردم هماهنگی داشته باشد و بهر حال خلاصه این سه حکمت آنکه: لائوچه در سال ۶۰۴ قبل از میلاد در یک خانواده گمنامی

حکمت لائوچه که در ایالت چومیزیست چشم بر جهان گشود و پس از رسیدن بسن رشد در دربار سلاله چواو بکار واقعه نگاری اشتغال ورزید و آنکه بمطالعه کتب و قوانین قدیم چین پرداخت و خود نیز کتابی بنام **تائوته کینگ** برشته^۳ تحریر در آورد.

تائوته کینگ از کتابهای بس نفیس عالم است و خلاصه^۴ بعضی از قسمت هایش اینک:

کائنات بوسیله یک قوه صاحب ادراکی که کارهایش پیوسته بر اساس نظم و ترتیب است آفریده شده اند - این قوه **تائو** نام دارد و آسمان تمثال اوست کما - اینکه زمین تمثال آسمان و انسان تمثال زمین است .

ماده ابدی است و انسان از ماده بوجود آمده و باز هم بماده خواهد پیوست مگر آنکه با ریاضت و ترک خلق مناسباتش را با عالم خاکی قطع نموده باشد در اینصورت دیگر او نخواهد مرد تا بماده به پیوندد - زیرا آنچه که میمیرد ماده است و کسیکه از ماده قطع علاقه کرده باشد همیشه باقی خواهد ماند .

عمر محدود است و علم نامحدود .

اسلحه نظامی در هر جا که درخشید عدالت از آنجا میگریزد و ناپدید

۱ - افلاطون نیز در کتاب جمهوریت از اجتماعی بحث میکند که در آن نه حکومت است

نه شاه و نه رئیس جمهور و ما در جلد دوم این کتاب مفصلاً آن را ذکر خواهیم کرد.

۲ - این عقیده را افلاطون بسقراط نسبت داده است .

میشود - قانون بهر کجا که پا بگذارد خیانت نیز همراه آن در آنجا منزل می‌گزیند .

بهترین حکومت‌ها آن حکومتی است که حکومت نکنند و بهترین فرمانداران آن فرمانداری است که بر شهوات خود فرمان براند .

اگر کالاهای گرانبه‌ایم از ارزش بیافتند دیگر نه سارقی پیدا میشود و نه سرقتی بوقوع می‌پیوندد .

کسیکه دیگران را بشناسد عاقل است ولی عاقلتر از او آن کسی است که خود را بشناسد^۱ .

تقوای ساختگی و احسان‌های ریائی و عقل‌های دستوری را بدور افکنید تا مردم از روی محبت طبیعی بیکدیگر بگردند .

آب گل‌آلود را اگر برهم زنید گل‌آلودتر میشود ولی اگر بحال خود وا گذارید بخودی خود ته نشین و صاف میگردد - کار جهان نیز چنین است - هیچ کار نکن تا تمام کارها بخودی خود انجام شود .

زاهد واقعی هرگز تظاهر بزهده نمی‌کند - عاقل هرگز فریاد بر نمی‌آورد که من عاقلم .

عالیترین دانشها دانشی است که از راه دل بدست آید زیرا دل از همه اعضاء بدن بوجود انسانی نزدیکتر است .

جاه طلبی منشاء بزرگترین گناهان است .

بدبخت آن کسی است که قلبش ناراضی باشد .

نه تولد آغاز زندگی است و نه مرگ پایان آن .

دانا آن کسی است که خود را همیشه نادان بداند^۲ و مریض آن کسی است که از علم غافل بماند^۳ .

۱- نظیر این کلام را افلاطون از قول استاد خود سقراط نقل نموده است .

۲- سقراط نیز گوید : من همینقدر می‌دانم که چیزی نمی‌دانم .

۳- داروی تربیت از پیرطریقت بستان که آدمی را بتراز علت نادانی نیست

عاقل نه تنها بدنبال شهرت نمیرود بلکه فرسنگها از آن فرار میکنند .
 آن کسی که بخواهد در همه چیز دانا باشد در هیچ چیز دانا نخواهد شد .
 آدم عاقل هرگز عاشق خویشتن نمیشود و بلکه مرگ و زندگی در نظرش
 بی تفاوت باشد مانند پشت و روی يك سکه .

من بسه چیز عاشقم اولی محبت و دومی فناعت و سومی تواضع - محبت کنید
 تا نیر و مند شوید - فناعت پیش گیرید تا عزیز شوید - متواضع باشید تا سرور
 گردید .

رودخانه اگر مسیر خود را در ارتفاع کوه ها قرار دهد آب هیچ چشمه ساری
 را بداخل خود نتواند کشید لکن اگر از عمق دره ها جاری شود همه چشمه ها
 را بسوی خود سرازیر میکند حاکم نیز چنین است اگر سریتکبر برافرازد
 هیچکس بسویش نمیگراید لکن اگر متواضع باشد همه کس به خدمتش میشتابد .
 شکست مقدمه پیروزی است و هرگز بدون شکست به پیروزی نمیتوان
 رسید هر گاه بخواهند چیزی را بزمین بیافکنند نخست آن را بلند میکنند پس
 بلند شدن مقدمه سقوط است - طفل که در آستان رشد و قوت است بدنی نرم و
 ضعیف دارد و مرد فرتوت که مشرف بمرگ است بدنی خشک و خشن . پس ضعف
 مقدمه قوت و خشونت مقدمه ضعف است .

لائوچه پس از اتمام کتاب و اشاعه مذهب خود کار واقعه نکاری را ترك گفته
 و به خارج شهر رفت و دیگر کسی از سر نوشتش مطلع نگردید لکن دینش تا
 سالیان درازی در سراسر چین رواج داشت تا اینکه در سال ۶۵ بعد از میلاد مذهب
 بودا جای آن را گرفت .

نولغ لی چه که مورخین اروپائی او را کونفوسیوس
 خوانده اند در ۵۵۱ قبل از میلاد در شهر چورچه واقع در
 ایالت شان طولغ متولد گردید پدرش هیه Heih از زن

سابقش چندین دختر داشت ولی از زن بعدی موسوم به ون شینگ تست Anchinktset

فقط کونفوسیوس را بدنیا آورد .

کونفوسیوس که یگانه پسر خانواده بود در طفولیت پدرش را از دست داد و در زیر حجر تربیت مادرش که زنی بس کاردان و با کفایت بود بتحصیل علم پرداخت و در ۱۷ سالگی وارد خدمت دولت گردید - نخست بسمت انبارداری و بعد بنگهبانی و سپس بمباشرت املاک حاکم ایالت خود منصوب شد و آنگاه در ۲۲ سالگی بآموزگاری و در ۵۰ سالگی بوزارت رسید و چندی نیز در بخش



چومک تو حکومت کرد لکن چون اوضاع مملکت را آشفته و مستغرق در ظلم و فساد دید بر آن شد که با احیای قوانین فوهی از میزان اختیارات حکام کاسته مردم را از فساد و تباهی نجات بخشد لذا نخست تمام کتب فلسفی و قوانینی را که از دوره فوهی تا آن زمان در چین و ایالات مختلفه آن تدوین شده بود زیرورو کرد و اختکاه بمسافرت های طولانی پرداخت .

در آن ایام مملکت چین بسیزده ایالت منقسم بود و کنفوسیوس تمام آن ایالات را از زیر پا گذرانید و در همه جا سخن رانی کرد

کنفوسیوس

و مردم را بمراعات احکام فوهی دعوت نمود و از نظرات و عقائد خود سخن گفت و یکبار هم در ایالت چو در محضر لائوچه حضور بهم رسانید و از افکار عالی او استفاده کرد .

شرح ملاقات او با لائوچه و مذاکراتیکه با وی بعمل آورده است از شرح مهمه چین است و چینیان درباره آن ملاقات داستانهائی نقل نموده اند :

گویند پس از اینکه کنفوسیوس در محضر او سخن آغاز کرد و درباره فوهی

وحکمای قدیم چین بسط مقال داد لائوچه در پاسخ چنین گفت :

این اشخاص که تو بر شمردی و از آنها سخن بمیان آوردی همگی مرده و به خاک مبدل شده اند و خاک را آنچنان قدر و منزلتی نباشد که ما درباره آنها گفتگو کنیم پس بآنچه که من میگویم گوش فرادار و بجان و دل بپذیر: نخوت را از رفتارت دور کن - غرور را از قلبت خارج ساز - نفس سرکش را زیر اطاعت بکش - بر امیالت غالب آی - از جاه طلبی بپرهیز - این است خلاصه حکمت .

کنفوسیوس آنچنان زیر تأثیر عظمت این کلمات قرار گرفت و مرعوب شخصیت او گردید که نتوانست حتی يك کلمه بعنوان جواب بر زبان آورد و بعداً وقتی که از وی درباره شخصیت لائوچه سؤال کردند در جواب چنین گفت : من فقط درباره پرندگان هوا و ماهیان دریا و جانوران صحرا میتوانم بشما اطلاعاتی بدهم نه درباره شخصی مانند لائوچه که چون اژدهائی سوار ابرها شده و در فراز آسمان سیر و پرواز میکند .

کنفوسیوس چون اجرای قوانین فوهی را یگانه راه نجات قوم خود از زیر ستم های حکام میدید لذا بر آن بود که تمام سعی و اهتمامش را باحیای قوانین مزبور و همچنین قوانین دیگری که بر اساس آنها بمرور ایام وضع گردیده بودند منحصر سازد و بهمین جهت خود را فقط راوی قوانین قدیم و شارح آنها میخواند نه واضع قوانین جدید .

از مختصات او یکی فصاحت بیان و حسن انشاء بود که مطالبش را بایبانی بس دلنشین تقریر و تحریر و تدریس میکرد و مخصوصاً در سخنرانی خطیبی بی بدیل بود و دیگر آنکه بدنی نیرومند و جثه عظیم و گوش هائی بزرگ و لب هائی ضخیم داشت و در تحمل شدائد بسیار پر طاقت بود چنانکه روزهای متمادی گر سینه میماند و با همان حال راه های صعب العبور را می پیمود و منازل را پشت سر می گذاشت و ضمناً بموسیقی و بالخصوص بموسیقی عهد امپراطوری شون علاقه فراوان داشت و مدتی در نزد استاد موسیقی سیانگ تلمذ کرده و در نواختن گاه

که از ادوات موسیقی چین است مهارت یافته بود و نیز در عقاید فلسفی اکثر آ متوجه مسائل مادی و امور دنیوی بود و کمتر بمسائل ماوراءالطبیعه میپرداخت .

کتاب هائی که از او بجای مانده عبارتند از :

۱- **ئی کینگ Yih-King** در معاملات، و قوانین مدنی

۲- **شو کینگ Shoo-King** در تاریخ

۳- **شی کینگ Shi-King** در پند و اندرز

۴- **لی کی Le-Ke** در عادات و اخلاق

۵- چون چیو- **Guengueio** در وقایع تاریخیته از ۷۲۳ الی زمان کنفوسیوس و نیز مجموعه دیگری بنام **تون یو** است که بوسیله شاگردانش نوشته شده و شامل بیست دفتر در سیره و کلمات قصار کنفوسیوس میباشد و خلاصه بعضی از قسمت های آن اینک :

ماده ابدی است و شاکتائی یعنی خداوند کائنات که بزرگترین فرمانروایان عالم است زمین را از ماده خلق کرده و آسمان یگانه اثر قابل رؤیت اوست و ستارگان در مداریکه برای آنها تعیین گردیده سیر میکنند .

انسان بمناسبت داشتن قوه قضاوت بر سایر موجودات فضیلت دارد و گل سرسبد آنها است و خلقتاً ابدی و جاودانی است و قوه قضاوتش دائماً او را بطرف کمال رهبری میکند .

انسان عالیترین مظهر نظام خلقت و منبع ذكاء و فضائل است و امپراطور پسر آسمان و یگانه نماینده پرورد کار در روی زمین است که قوانین را وضع نموده و بر حسب مشیت پرورد کار آنها را بموقع اجرا میکندارد پس تمام انسانها باید از او اطاعت کنند و او هم از پرورد کار .

اجزای عالم مرتبط بیکدیگرند و وقتی بر مدار نظام صحیح میچرخند که همگی بایکدیگر هم آهنک باشند و هر یک وظیفه خود را انجام دهد - امپراطور حکومت کند و رعیت اطاعت - پدر پدري کند و پسر فرزندی - شوی شوهری کند

وزن شوی داری. و هر گاه یکی از آنها از قانون سرپیچی کند و از انجام وظیفه خود تخلف ورزد اساس هماهنگی بهم خورده و نظام کائنات مختل می‌گردد. برای حفظ این نظام لازم است شخص متخلف اگر امپراطور است از سلطنت خلع گردد و اگر از احادناس است مجازات شود.

انسان که مالك قوه قضاوت میباشد انحرافش از قانون و فضائل فطری گناه شمرده میشود و این گناه بنظم خلقت خلل وارد می‌سازد پس بر امپراطور است که بمنظور محافظت آن نظام گناهکاران را مجازات کند و نیز چون گناه امپراطور به تنهایی مساوی با گناهان تمام اهل روی زمین است و نحوستش همه مردم را فرو می‌گیرد پس بر مردم است که چنین امپراطوری را از مقام سلطنت خلع نمایند تا نحوستش از روی زمین زوده شود.

کنفوسیوس این مقررات را از قانون فوهی و کتب قدیم چین استخراج نموده و بصورت احکام دینی در آورده بود بدون اینکه خود را پیشوای دینی و مبعوث از جانب پروردگار بخواند و چون با احکام دینی فقط از نظر امور دنیوی مینگریست لذا در تمام مدت عمر نه راهبی تربیت کرد و نه معبدی ساخت و نه از دوزخ و بهشت و نماز و روزه و عبادت سخنی بمیان آورد فقط در یکی دو موسم از فصول سال بشکرانه بدست آوردن محصول زراعی مراسم نیازود عائی را برقرار کرد که بدستور امپراطور و یا حکام محلی مجری گردد و اینک چند سخن از کلمات قصار او:

اگر مردم مرا شناسند با کسی نیست من از آن بیمناسم که من مردم را شناسم. بجای اینکه بتاریکی لعن و نفرین کنید يك شاخه شمع روشن نمائید. تماشای ستم و اصغاء عربده ستمگران نخستین گام بسوی ستمگری است. انقلاب حقی است ناشی از خدا.

فقط کسانی تغییر ناپذیرند که خیلی احمق و یا خیلی خردمندند.

شاه برای استقرار نظم نباید کسی را اعدام کند چه اگر خود او خوب باشد مردم نیز خوب خواهند شد.

باد بهر سو وزد علف‌ها نیز بهمان سوخم میگردند .
 اگر با دشمن مهربانی کنی پس با دوست چه باید کنی - با دشمن عدالت
 کن و با دوست مهربانی .
 آنچه بر خود نمیپسندی بر دیگران نیز مپسند
 وظیفه را وظیفه بدان نه وسیله کسب روزی .
 نیکان بحکم وجدان انجام وظیفه میکنند و بدان بخاطر رتبه و مقام
 نیکان در پی اجرای عدالت هستند و بدان در طلب حسن شهرت .
 کسیکه نتواند در عزم خود ثابت قدم باشد چون کشتی بی قطب‌نمایی در میان
 امواج سرگردان خواهد ماند .
 عوام الناس را میتوان مجبور کرد راهی را در پیش گیرند ولی نمیتوان بآنها
 فهماند که چرا باید آن راه را پیش گرفت .
 اگر کسی دائماً از خود سؤال نکند که چه باید کرد؟ من نمیدانم با چنین
 کسی چه باید کرد؟
 در اصل خلقت همه بیگسان هستند الا اینکه تربیت و رسوم و عادات متفاوته
 آنها را المزمه متمایز کرده است .
 اشخاص بزرگ صفات خوب را در وجود خود جستجو میکنند و اشخاص کوچک
 در وجود دیگران .
 من هرگز بیاد ندارم که کسی برضا و رغبت بنقائص اخلاقی خود اعتراف
 کند .
 هنر آن نیست که آدمی سقوط نکند بلکه هنر آن است که پس از هر سقوطی
 مجدداً برخیزد .
 حکمت بما فقط راه نشان میدهد ولی شهوت ما را بشدت بجانب خود
 میکشد و از همین جهت است که انسان بطرف حکمت آهسته قدم برمیدارد لکن
 بطرف شهوت بشتاب .

بدترین انسان یکی آن زاهد سالوسی است که ظاهرش را بحلیه تقوی بیاراید و باطنش را بلوث گناه بیالاید دوم آن شعبده بازی است که خدعه و تقلب را پیشه خود سازد سوم آن قاضی مغرضی است که بر اساس حب و بغض قضاوت کند چهارم آن کینه توز ناجوانمردی است که با دشمنش تظاهر بدوستی کند تا در روز فرصت انتقام خود را از او بکشد پنجم آن دروغ پردازی است که بسخنان باطل خود لباس حق بپوشاند .

دانشجوئی که از بتن کردن جامه کهن خجالت کشد و از تناول غذاهای بی‌مقرووی ترش کند درخور معاشرت نیست .

من یکشبانه روز خواب و خوراک را بر خود حرام کردم تا بتوانم فکر کنم لکن سرانجام دیدم که فکر به تنهایی ثمری بیار نمی‌آورد باید علم هم آموخت . طبیعت با وجودیکه هیچگاه حرف نمیزند معذک در چهار فصل خود مرتباً زمین را سرسبز نموده و بموجودات نیروی حیات میبخشد . ایکاش من هم میتوانستم بدون سخن گفتن وظیفه خود را انجام دهم .

رئیس یک خانواده باید جامع همان صفات و خصائلی باشد که پادشاه یک کشور آنها را دارا است .

اداره خانواده کار بس دشواری است .

ارواح را محترم شمار ولی هرگز بدانها نزدیک مشو .

تفکر درباره امور ما بعد الطبیعه زیان آور است .

تو که هنوز وظائفت را نسبت بزندان انجام نداده چگونه میخواهی بمردگان پردازی .

ما که نمیدانیم زندگی چیست چگونه خواهیم دانست که مرگ چیست .

کنفوسیوس در سال ۴۷۹ قبل از میلاد در ۷۲ سالگی چشم از جهان فرو بست

لکن چندی نگذشت که دینش در میان طبقات عالیه چین رواج یافت و مذهب رسمی آن کشور گردید بطوریکه تا آغاز انقلابات اخیر تمام رؤسای کشور و درباریان

و رجال دولتی و اعیان و اشراف پیرو دین مزبور بودند در حالیکه عامه مردم از مذهب بودا پیروی مینمودند و هنوز هم همینطور است .

پس از کنفوسیوس حکمای بسیاری ظاهر شدند که
حکمت هائوتسه
اکثراً شاگردان بلا واسطه یا مع الواسطه خود او و یا

لائوچه بودند مانند : منسیوس - چوانگ دزا - یانگ سی یونگ - هان هو - یانگ هو - کفوسو - هوئی تسو - هان فی تسو - تزو چانگ . لکن همگی در واقع ناشران عقائد استادان خویش بودند نه بانیان مکتب جدید . و اگر هم سخنی تازه میراندند سخنانشان آنچنان اهمیتی را حائز نبود که مبنای فلسفه جدیدی گردد الا هائوتسه که در آن میان سخنان مهمی بر زبان میآورد و حکمت تازه عنوان میکرد **بخلاصه آنکه :**

کنفوسیوس خدا و روحانیت را نادیده گرفت و سعادت اجتماع را منحصرأ در مراعات نظم و حقوق متقابل دانست و تصور کرد چنانکه هر کس در مقابل دیگری وظیفه خود را انجام دهد دیگر تمام کارها برفوق مراد خواهد بود و اجتماع قرین سعادت خواهد شد و حال آنکه اگر قلب ها از صفای روحانیت خالی و از محبت بیکدیگر عاری باشند قوانین حکومتی و نظامات خشک آن هرگز قادر نخواهند شد برای آنها سعادت واقعی فراهم آورند .

اشتباه دیگر کنفوسیوس آنکه : وی در اجبار مردم باطاعت از قانون و آدای وظایف فردی و اجتماعی اسلحه نظامی و مجازات های قانونی را مؤثرتر دید و حال آنکه لازم بود ابتداء طریق فضیلت بآنها بیاموزد تا آنها از روی رضا و رغبت بقانون عمل کنند نه بزور و اجبار - زندگی اگر پایه اش روی محبت باشد نتایج نیکوتری بیار میآورد - شما اگر بکسی از روی محبت سودی رسانیدید او هم متقابلاً بشما محبت ورزیده و سود خواهد رسانید پس چه بهتر که ما کلمه وظیفه را بکلمه محبت تبدیل کنیم و اجبار را باختیار^۱ چه اگر بنای زندگی بر اساس

. (۱) مهربانی بهتر از قانون است . (ازامثله چینی).

زور و اجبار نهاده شود رفته رفته اقویا و اعضای قوه مجبره ضعفاء را طعمه خویش قرار میدهند و یا لاقل آنها را بچشم حقارت مینگردند .

کنفوسیوس در نظرات اصلاحی خود تنها طبقات زیرین اجتماع را نصب العین خویش قرار داد و حال آنکه لازم بود اصلاحات را از بالا آغاز نماید و اصول ملوک الطوائفی را که اینک باعث جنگهای داخلی گشته و دزدان و راهزنان را در ترکتازی آزاد گذارده است بر اندازد .

جنگ عملی بس وحشیانه است و تر و خشک را یکجا در میان لهیب آتش خود میسوزاند پس بهتر آنکه با این سرکشان که عامل اصلی جنگ و اختلال نظام اجتماع هستند در آویخت و ریشه آنها را از بن بر کند زیرا جنگ با مزاج خدا سازگار نیست .

کنفوسیوس تمام رسوم و آداب مضرة کهن را که بخودی خود منسوخ شده بودند احیاء کرد و حال آنکه آن رسوم بجز زیان مالی حاصلی نداشتند و فی المثل دفن اموات و اجرای مراسم سوگواری عملی بیهوده است و بشر برای اجرای آنها مخارج بیهوده ای را تحمل میکند .

موسیقی و هنرهای زیبا نیز بی فائده اند و بجز اتلاف وقت و مال نتیجه دیگری ندارند .

اصولا بشر نباید در بند زیبایی باشد و حتی در تهیه لباس نیز لازم نیست بدنبال پارچه فاخر برود و بلکه در زمستان فقط حریر ارغوانی بپوشد که هم گرم است و هم سبک و در تابستان پارچه کتانی تن کند که هم ارزان است و هم خنک و همچنین وقتیکه ارابه برای مسافرت میخرد باید فقط استحکام و روانی چرخهای آن را در نظر بگیرد نه زیبایی ظاهران را .

این بود خلاصه از حکمت چین و در خاتمه آن چند مثل از امثال ساریه آن را که متضمن مطالب حکیمانه است ذیلا درج میکنیم .

انسان بیش از صد سال عمر نمیکند ولی غصه بیش از هزار سال را میخورد .

کسیکه کوه را بحرکت در آورد مردی بود که سنگ ریزه را جابجا کرد. انسان هر اندازه عاجز باشد بهمان اندازه حيله گرمیشود.

عیب‌های حیوان در برون اوست ولی عیب‌های انسان در درونش میباشد. انسان هر قدر هم دانا باشد بهنگام عیب‌جوئی از خویشتن ابله است و هر قدر کودن باشد بهنگام عیب‌جوئی از دیگران زرنک است.

انسان برای اینکه باوج نیکناملی برسد صد سال وقت هم کافی نیست ولی برای اینکه بدنام شود يك لحظه هم کافی است.

انسان چیزهائی را که بچشم ندیده است مقدس میشمارد. اگر ثروتمند باشی حتی خدایان هم بفرمانت گوش فرامیدهند ولی اگر تهی‌دست باشی حتی انسان‌ها هم بسخناوت اعتناء نمیکند.

کسی که در فکر سیر کردن شکم است عقلش را گرسنه گذاشته است. از آهسته رفتن نترسید بلکه از در جازدن در يك نقطه بترسید.

بهترین درمان مستی این است که شخصی در هنگام هوشیاری مردمست را تماشا کند. هنگامیکه خشم بسخن درمیآید عقل چهره خود را مخفی میکند.

مرد بودن آسان است ولی جوانمرد شدن مشکل.

برای بدست آوردن خرمن دانش باران اشك لازم است.

شمشیرزن زبان اوست وزن نمیکند این شمشیرزنک بزند.

اگر میخواهید بدانید چه بوده‌اید بنگرید که چه هستید و اگر میخواهید بدانید که چه خواهید شد بنگرید که چه میکنید.

کسیکه خود را شناخته دیگران را هم تواند شناخت زیرا دل‌ها را میتوان با هم قیاس کرد.

هنگامیکه ذهن میخواهد چیزی بخورد بگذارید با شکم مشورت کند.

اگر برادران بایکدیگر همکاری کنند میتوانند کوه را بطلامبدل سازند.

قبل از خرید باید فکر فروش را هم کرد .
کسیکه وجدانش را برای کسب شهرت قربانی میکند تابلوی نقاشی را برای
تحصیل خاکستر سوزانیده است .
هنگامیکه با ابله سروکار دارید پیش از هر وقت بعقل و هوش نیازمندید .

معاخذ :
تاریخ عمومی بزرگه جلد ۱ - احمد فیک
الفلسفه الشرقیه - محمد غلاب

در کلدۀ و آشور

کلده و آشور با وجودیکه دو مملکت مجزّی از یکدیگر بودند معذک حکمت و تمدنشان ازیک ریشه بود .

لشکر کشی‌های مداوم آنها ببلاد یکدیگر باعث شده بود که آن بلاد دائماً بین همدیگر دست‌ب‌دست گشته و باهم مخلوط شوند و از این خلط و مزج تمدن واحدی بوجود آید .

آشور ناحیه شمالی بین‌النهرین را در دست داشت و پایتختش نینوا بود و کلدۀ قسمت جنوبی آن را در دست داشت و پایتختش بابل بود .

بابل در ناحیه سفلی شط‌فرات و در محلی که آن شط بیش از همه جا بدجله نزدیک میشود قرار داشت و تمدن ایران را بمصر و ارمنستان را بآشور میپیوست و بهمین جهت موقع بس ممتازی را دارا بود و بواسطه همین موقع ممتازش سرانجام بر نینوا فائق آمده و آنرا بکمک متحدینش خراب کرد و خود پایتخت هر دو مملکت گردید (۶۱۴ قبل از میلاد)

تاریخ تا چندی پیش، از وضع زندگی مردم کلدۀ و آشور و کشفیات جدید سازمان حکومتی و درجه تمدن آنها بجز مطالب نیمه‌روشنی که در کتاب توراۀ و آثار مورخین قدیم یونانی خوانده بود

مطلب دیگری نمیدانست لکن در اوائل قرن ۱۹ ده کتیبه‌های فراوانی از زیر خاک ویرانه‌های نینوا توسط لایارد Lavard انگلیسی بیرون کشید و در سنه ۱۸۵۷ بوسیله راروینسن Rarvinson انگلیسی و اوپرت Oppert فرانسوی قرائت نمود دانست که این سرزمین کهنسال از دیرزمانی که آغاز آن شاید سه هزارسال قبل از میلاد میرسد دارای تمدنی بس عالی بوده و در علوم و فنون آن چنان مرتبتی را داشته که حتی به مسایگان قدیمی خود یعنی مصر و ایران علم و حکمت می‌آموخته است .

این کتیبه‌ها اکثر نقاط ابهام تاریخ بابل را روشن کردند از جمله آنکه معلوم داشتند که سلاطین بابل علاوه از مقام سلطنت جنبه پیشوائی مذهبی قوم خود را نیز دارا بوده‌اند و بهمین جهت پایتخت خود را بنام بابل که بمعنی باب خدا است میخواندند .

در زمانهایی که هنوز بابل سلطه خود را بر سایر بلاد بین‌النهرین مسلم نداشته بود هر شهری از شهرهای آن مملکت برای خود پادشاهی مستقل و کاهنی مخصوص و رب النوعی علیحده داشت لکن پس از آنکه بابل بر آنها مسلط شد پادشاه و کاهن آن شهرها را از میان برده و پادشاه خود را جانشین تمام آنها نمود و همچنین رب النوع خود را که بنام هر دوک خوانده میشد رب الارباب همه بتها کرد .

از آن تاریخ استبداد مطلق بر آن مملکت حکم فرما گردید و شاه بابل نو کر خاص خدایان شناخته شد و اصل لزوم اطاعت کورانه مادون از مافوق با کمال شدت در آن برقرار گردید بدین معنی که هر فردی ملزم شد که از بزرگتر خانواده (مخصوصاً از مادر) و هر خانواده از بزرگتر قبیله و هر قبیله از کلانتر محله و هر کلانتری از حاکم شهرستان و هر حاکمی از پادشاه مملکت اطاعت بلا شرط کند . اطاعت از شاه در نظر مردم کلمه و آشور چون اطاعت از خدا واجب شرعی بود چنانکه در یکی از کلمات قصار آنها چنین آمده : فرمان شاه چون فرمان آنو (خدای بزرگ) است، از آن اطاعت کن .

از عجایب آنکه آنها برای پادشاه خود بدلیل اینکه نوکر مجمع عالی خدایان خداست مرتبتی عالی و قدرتی بی‌انتهاء قائل بودند ولی درباره خود خدا معتقد بودند که قدرتش محدود و مشروط بتصویب مجمع عالی خدایان است چه آنکه میگفتند :

جهان را خدایان بیشماری است لکن هیچک از آنها مختار و خودسر نیستند و کاری نتوانند کرد مگر آنکه از طرف مجمع عالی خدایان بدانها فرمان برسد .
 مجمع عالی خدایان در طبقه فوق آسمان قرار دارد که در صدر آن آفو که بزرگترین آنهاست جلوس کرده و EA T1 رب النوع آب و انلیل خدای طوفان و ابا خدای علم و شمش Chamach خدای عدالت و رب النوع خورشید و سین Sin رب النوع ماه و موکل زمان و ایشتار Ishtar رب النوع زهره و خداوند عشق و جنگ در برابرش صف کشیده و درباره امور مختلفه عالم باهم مشورت میکنند و همینکه تصمیمی گرفتند فوراً آفو آن تصمیم را بوسیله پسرش انلیل بخدایان زیر دست ابلاغ نموده و بموقع اجرا میگذارد و عجیبترا آنکه کلدانیان خدایان خود را بجای اینکه خالق حوادث بدانند مخلوق دست حوادث میدانستند و چنین معتقد بودند که :

قبل از اینکه جهان بوجود آید همه جا بی نظمی و آشفتگی بود ایسو یعنی دریا و تیامات یعنی پریشانی باهم در آمیخته و غوغائی برپا نموده بودند تا اینکه بناگهان آرامش برقرار شد و متعاقب آن از یکسو انشار یعنی زمین و از سوی دیگر کیشار یعنی آسمان پدید گردیده و بیکدیگر به پیوستند و از پیوستگی آنها نخست آفو و سپس خدایان دیگر بوجود آمدند و پس از چندی برضد ایسو و تیامات بشوریدند ایسو در این واقعه بقتل رسید ولی تیامات بمقاومت ادامه داد و بکمک حیوانات وحشی خدایان را مغلوب کرد لکن از آن میان مردوک رب النوع بابل جرئتی بخود داده و با تیامات گلاویز شد و آنقدر بجنگید تا او را بقتل رسانید و جسدش را دوشقه کرد . شقه را در زمین فرو کرد و شقه دیگر را با آسمان پرتاب نمود و از آن به بعد

نظم در جهان برقرار شد و زمین و آسمان و ستارگان هر يك در محل خود استوار ماندند.

کلدانی‌ها درباره ستارگان و ماه و خورشید معتقدات اغراق
ستاره شناسی آمیزی داشتند و تصور می‌کردند که تمام اتفاقات و سرنوشت‌ها
 بوسیله آن‌ها مقدر می‌گردد و هر ستاره مظهر یکی از صفات
 ربوبیت میباشد و طرز سکون و حرکتش آیتی از لطف و یا غضب پروردگار است و
 هم‌چنین طالع هر کس در گرو یکی از آنها میباشد و از این رو پیوسته مشغول ترسید
 کواکب و مطالعه در اوضاع آنها بودند تا چنانکه حادثه شومی در کار وقوع باشد
 فوراً با سحر و جادو از آن جلوگیری نمایند لذا سحر و جادو و فال بینی و افسون و
 طلسم و تعویذ و غیب‌گوئی و تعبیر خواب و اعمال دل اندرونه و روغن چکان^۱ در میان
 آنها شیوع کامل یافت بطوریکه بابل سرزمین سحر و جادو گردید .

باید دانست که معرفت باحوال کواکب هر گاه بمنظور طالع‌شناسی و پیش‌بینی
 حوادث باشد اصطلاحاً **علم الاحکام** و هر گاه بمنظور کشفیات علمی باشد علم نجوم
 خوانده میشود و کلدانیان پس از اینکه در علم الاحکام مهارت یافتند کم‌کم وارد علم
 نجوم شده و در آن نیز سرآمد اقران خود گردیدند و چون برای تعیین مواضع
 ستارگان و میزان فواصل آنها محتاج بمحاسبه و ضرب و تقسیم و اندازه‌گیری ابعاد
 مکانی و زمانی و تعیین مقادیر بودند لذا در علم حساب و مقائیس نیز پیشرفت حاصل
 نمودند و جدول‌های متعددی در ضرب و تقسیم و انواع و اقسام مقائیس ترسیم کردند
 که بعداً حکمای یونان از آثار آنها تعلیم گرفته و آن جدول‌ها را تکمیل نمودند
 و چنانکه مشهور است مقیاس زمان یعنی تقسیم سال به دوازده ماه و ماه بسی روز و
 هفته بهفت روز و روز به ۲۴ ساعت و ساعت به ۶۰ دقیقه و دقیقه به ۶۰ ثانیه که الی

۱- عمل دل اندرونه چنین بود که : کاهن شکم قربانی را بمشکافت و امعاء و احشاء
 آن را بیرون میکشید و آنگاه آنها را بدقت معاینه میکرد و مخصوصاً به جگر حیوان بسیار
 دقت مینمود و از وضع و رنگ و شکل و سایر خصوصیات آنها بحوادث آینده پی میبرد و در
 عمل روغن چکان نیز قطره از روغن طعام روی آب میچکاند و از اشکالی که از آن روی آب
 نقش می‌بست درمییافت که چه حادثه در حال وقوع است .

رمانا هذا متداول است از ابتکارات کلدانیان میباشد .

و نیز آنها بودند که سیارات را از ثوابت فرق گذاشتند و سیارات را با شکل قوس - سنبله - میزان - عقرب - اسد و غیره ترسیم کردند و مواضع و فواصلشان را معین نمودند و جابجا شدن آنها را ثبت کردند و خسوف و کسوف را حساب کرده و از وقوع آنها خبر دادند .

از مختصات دیگر کلدانیان مهارت آنها در فن قانون گذاری

قانون حمورابی است .

حمورابی که در سال ۲۱۰۰ قبل از میلاد در بابل سلطنت میکرد

قانون نامه تدوین نمود که اکثر احکام آن از نظر استحکام و مطابقت با اصول قانون گذاری هنوز هم در خور دقت و توجه است و اینک نمونه هایی از آن ذیلا درج میشود :

۱ - هر گاه کسی در استحکام سدّ خود تکاهل و رزد - اگر رخنه ای پیدا شود و قریه را آب بگیرد مقصر ملزم بتأدیه گندمی است که بتقصیر او از مال مردم ده تلف شده است و در صورتیکه قادر نباشد خود و اموالش بفروش میرسد و متضررین وجوه حاصله را فیما بین خود قسمت میکنند .

۲ - هر گاه کسی مزرعه را بیباغبانی بسپارد که در آنجا باغی بسازد و آباد کند اگر باغبان در ظرف چهار سال باغ را مواظبت کرد سال پنجم باغ فیما بین مالک و باغبان بالسویه قسمت میشود و مالک میتواند هر یک از دو حصه را که بخواهد بجهت خود بردارد .

۳ - هر گاه کسی گاوی یا خری را با جاره گرفته در صورتیکه شیری حیوان را در مزرعه بدرّد از کیسه مالک رفته است .

۴ - هر گاه پسری پدر خود را بزند دستش قطع میشود .

۵ - هر گاه کسی چشم آزاد مردی را بکند چشمش کنده میشود .

۶ - هر گاه طبیبی درباره آزاد مردی که زخم سختی برداشته بعمل یدی توسل

جوید اگر مریض را بکشد دستپایش بریده میشود .

۷ - هر گاه معماری برای غیرخانه بسازد که بنیادش چنانکه باید محکم نباشد اگر خانه خراب شود و صاحبخانه را زیر بگیرد معمار اعدام میشود و اگر پسر صاحبخانه را زیر بگیرد پسر معمار اعدام میشود و اگر ائاث البیت تلف شود معمار ملزم است که قیمت ائاثیه را پردازد و خانه را بخرج خود بسازد .

۸ - صاحب منصب و سربازی که بقشون دعوت شود و نرود و لواینکه دیگری را اجیر کند و بجای خود بفرستد محکوم بمرگ میشود و خانه او بکسی متعلق میگردد که جای او را در قشون بگیرد .

۹ - از فرزند جسور زبان و ازدایه مقصرستان و از برده نافرمان گوش بریده میشود .

۱۰ - مجازات دزد اعدام است .

قانون حمورایی با وجود قدمت زمان پیشروترین قوانین از منته خویش میباشد و حتی از قوانین روم که اساس بسیاری از قوانین امر و زشمرده میشود نیز مترقیتر است .
وفی المثل قانون روم بطلبکار حق داده است که بدهکار خود را در صورت استنکاف از تأدیة دین شقه کند ولی قانون حمورایی فقط باو حق میدهد که برای مطالبه طلب خود بداد گاه مراجعه نموده و در صورت استنکاف درخواست حبس او را نماید و نیز مطابق قانون حمورایی بدهکار ملزم بتأدیة عین طلب نیست و بلکه میتواند بجای آن پول نقد و یا گندم و یا جو پردازد و بعلاوه قانون حمورایی دارای چند مزیت دیگر نیز هست :

اول آنکه مجازات هادر آن جنبه انتقامی ندارند و بلکه فقط برای دفع ضرر میباشد .

دوم آنکه مدعیان خصوصی حق ندارند رأساً مبادرت بقصاص نمایند و بلکه فقط از طریق مراجعه بمحاکم میتوانند مجازات مقصر را تقاضا کنند :

سوم آنکه : قضات محاکم حمورایی برخلاف اکثر ممالک مشرق زمیق کهنه

معابد نیستند بلکه قضات شاهی ویا کلانتران محلی هستند آن هم با حضور معتمدین محل (هیئت منصفه)

چهارم آنکه: در قوانین حمدرابی تمام آزاده‌ها اعم از ضعیع و شریف و غنی و فقیر در مقابل قانون متساوی الحقوق میباشند و حتی بین مردم بابل با مردم شهرستان‌ها تفاوتی نیست .

پنجم آنکه: راجع بزنان حقوق خاصی قائل است بدین توضیح :

۱- زن میتواند اموال خود را خود اداره کند - اجاره دهد - جہیز خود را پس بگیرد - مال خود را ببخشد - تجارت کند - هر نوع شغلی را که بخواهد پیش گیرد - حتی میتواند در سلك روحانیون در آید^۱

۲- زن پس از مرگ شوهر میتواند بدیگری شوهر کند و اگر اولاد او مانع شوند محکمه دخالت کرده و اجازه میدهد .

۳- اگر زن کنیزی بعقد ازدواج آزاد مردی در آید فوراً آزاد میشود .

۴- جہیز مال زن یا خانواده پدر اوست ولی شوهر میتواند از آن بهره بردارد .

۵- زن و شوهر مسئول قروض یکدیگر که قبل از ازدواج داشته‌اند نمی‌باشند .

۶- اگر شوهر زنش را طلاق داد باید جہیز او را رد کند و یک سهم پسری از مال خود را باو ببخشد مگر آنکه نازا باشد در این صورت فقط جہیزش باو بر میگردد .

۷- اگر مرد اسیر شد زن میتواند شوهر کند ولی اگر شوهر اولی برگشت باید بخانه او برگردد .

۸- هر گاه زن بمیرد شوهر از او ارث نمیبرد زیرا مال زن متعلق با اولاد اوست ولی اگر شوهر بمیرد زن علاوه از جہیزیه خود سهمی نیز از مال شوهر بعنوان هدیه دریافت میکند .

بالاخره قانون حمورابی در باره حقوق خانواده‌ها نیز بحث نموده و چنین

میگوید :

۱- قانون مدنی فرانسه هنوز هم این همه اختیارات را برای زن قائل نشده و حتی با اجازه نداده که بدون موافقت شوهر در اموالش دخل و تصرف نماید .

- ۱ - هیچ مردی حق ندارد بیش از یک زن داشته باشد .
 - ۲ - اگر زن متهم بخیانت بشوهر خود شد باید او را بروخانه انداخت پس اگر آب او را فرونگرفت بی تقصیریش ثابت می‌گردد .
 - ۳ - هر گاه اولاد زن از شوهر اولی صغیر باشند محکمه قیم معین کرده و صورتی از تر که ترتیب میدهد (تحریرتر که) و بشوهر دوم میسپارد بی آنکه اوحق فروش داشته باشد .
 - ۴ - اولاد از هر مادری که باشند در برون ارث مساوی هستند ولی پدر میتواند وصیت کند که مال غیر منقول را پسر محبوب او بدهند .
 - ۵ - اولاد جهیز مادرشان را باالسویه تقسیم میکنند ولی مادر میتواند هدیه را که از شوهر خود دریافت کرده بیکی از اولاد خود بدهد .
 - ۶ - دخترانیکه جهیز گرفته اند از ارث محرومند ولی آنهائیکه جهیز ندارند در بردن ارث با پسران مساویند .
 - ۶ - برادران وراث خواهرانند ولی پدر میتواند در حیات خود قسمتی از مال خود را بدختران بدهد با این شرط که آنها بهر کس که خواهند بموجب وصیت واگذار کنند در این مورد برادران بمال خواهران حقی ندارند .
 - ۸ - پسرانیکه از زنان غیر عقدی متولد شده اند و بعد پدرشان آنها را باولادی شناخته با اولادیکه از زنان عقدی تولد یافته اند مساوی ارث میبرند .
 - ۹ - پسرانی که باولادی شناخته نشده اند فقط آزاد میشوند .
 - ۱۰ - دختری که از زن غیر عقدی است از برادران خود جهیز میگیرد .
- بالجمله حمورایی در قانون خود که در ۲۸۲ ماده تنظیم یافته است بکلیه مسائل مورد ابتلای مردم بابل متعرض گشته و تکالیف یکایک را تعیین نموده است که از جمله آنها مسئله افتراء - قسم دروغ - رشوه دادن بقاضی و شهود - بیعدالتی قضات - جنایات بر ضد مالکیت - روابط ارباب ورعیت - حقوق تجار تی - حقوق خانواده - تعدی بر شخص - حق الزحمه طبیب - حق الزحمه معمار - کشتی سازی - اجاره سفائن - کرایه

حیوانات و خساراتی که از این بابت وارد می‌آید. حقوق و تکالیف ارباب و برده نسبت
 یکدیگر و هكذا... می‌باشد.

از عجایب آنکه : در قانون مزبور راجع بمعاملات شرطی و نسبه‌فروشی و وام
 های تزولی باربع‌صدی ۳۳الی ۴۰ واخذتمسك وحواله ویرات اشاراتی رفته و در چند
 جای آن لفظ سرمایه بکار برده شده و چنانکه معلوم است تجارتخانه‌ها و بانک‌های
 بزرگ در بابل بوده که نمایندگان باطراف می‌فرستادند و سرمایه‌هایی در این نوع بانک‌ها
 گذارده می‌شد .

تاریخ ملل شرق و یونان - البرماله (ترجمه عبدالحمین هژیر)

تاریخ عمومی بزرگ جلد اول - احمد رفیق

الفلسفه‌الشرقیه - محمد غلاب

تاریخ ایران باستان جلد اول - حسن پیرنیا

مآخذ:

در ایران باستان

تاریخ ایران باستان از دوره مادها و پارس‌ها آغاز و با انقراض سلسله‌ساسانیان پایان می‌یابد .

در فاصله این دو دوره سلسله‌هائی روی کار آمده و منقرض شده‌اند که تاریخ اکثر آنها بکلی مبهم و آشفته و تاریک است و بعضی هم آمیخته با حکایات و افسانه‌ها است چندانکه بزحمت می‌توان حقایق تاریخی را از اعماق آنها بیرون کشید. این حکایات را حماسه سرای بزرگ ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی در کتاب خود موسوم به شاهنامه که از نفیس‌ترین شاهکارهای ادبی است جمع‌آوری و بصورت تاریخ درآورده است .

این کتاب امروزه یکی از مآخذ تاریخ ایران باستان است و منابع آن یکی داستان‌هائی است که سینه بسینه نقل شده و فردوسی آنها را با فصاحتی بسیار برشته نظم کشیده و داخل تاریخ نموده است و دیگری کتاب اوستا و ضامم آن ارقبیل بندهش و دینکرت می‌باشد و فردوسی حکایات راجع بسلاطین پیشدادیان و کیانیان را از این

کتاب‌ها گرفته لیکن در بعضی موارد هم در اصل داستان‌ها و هم در اسامی قهرمانان آنها تغییراتی داده است .

از مأخذ‌های دیگر او شاهنامه های مسعودی مروزی و ابوالمؤید بلخی و ابومنصور ودیقی است .

شاهنامه مسعود مروزی تقریباً در اوایل قرن چهارم هجری بنظم درآمد و شاهنامه ابوالمؤید بلخی نیز در همان اوان اما بصورت نثر تألیف شد و شاهنامه ابومنصوری بفرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی فرمانروای طوس بوسیله سخنوران و دانشمندان عصر او در اواسط قرن چهارم برشته تحریر درآمد و شاهنامه دقیقی از ابومنصور محمد بن احمد دقیقی است که در عهد سلطنت منصور بن نوح تألیف آن را آغاز نمود ولی موفق باتمام آن نشد و فردوسی يك هزار بیت از آن را در کتاب خود بکنجاند .

و دیگر از مأخذ آن کتاب نوشته‌جات متفرقه پراکنده‌ای است که از دوره‌های باستان در دست مؤبدان و اعقاب دهقانان کهن و همچنین کتاب هائی از قبیل **خوتای نامک** (شاهنامه) **کار نامکی از تخشیر پابکان** (کار نامه اردشیر بابکان) **یا کار زریران** (یادگار زریران) میباشد (۱)

(۱) خود فردوسی در این باره چنین گوید:

فراوان بدو اندر از داستان
از او بهره برداشت هر بخردی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
گذشته سخنها همه باز جست
بیاورد این نامه را گرد کرد

یکی نامه بود از گه باستان
پراکنده در دست هر مؤبدی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد
پژوهنده روزگار نخست
زهر کشوری موبدی سالخورد

در این کتاب آنچه که مربوط به دوره‌های ماقبل اشکانیان است کلاً افسانه‌هایی است که جنبه حماسی آنها بر سایر جنبه‌های آن غلبه دارد و ضمناً بعضی از آنها مأخوذ از افسانه‌های مشترک هند و اروپائی است مانند افسانه جم و گاوه و گیگروس و یا حکایت هفت خویان رستم که عیناً افسانه دوازده خوان هرکلس یونانی است و یا قصه پرورش یافتن زال باشیر حیوان که بقصه پارس پسر پریاموس یونانی شباهت دارد و همچنین افسانه روئین تن بودن اسفندیار عین افسانه اخیلس یونانی و یا زهرگرید آلمانی است (۱)

امادریخلال همین داستان مطالبی هم وجود دارد که از حقایق بس مهمی حکایت می‌کنند از جمله آنها وقایع دوران سلطنت کیومرث یا دوره پادشاهی منوچهر است که فردوسی آن دوره‌ها را دوره طلیمه تمدن و کشف زراعت و ظهور آداب پختن غذا و پوشیدن لباس و ساختن مسکن می‌داند و چنین می‌رساند که تمدن بشر برای نخستین بار از ایران و بوسیله سلاطین هخامنشی پدید آمده است و بهر حال بطوری که گفتیم کتاب شاهنامه فردوسی امروزه یکی از مأخذ تاریخ ایران باستان است و ضمناً تاریخ ایران علاوه بر آن مأخذ دیگری نیز دارد از جمله آنها یکی کتاب اوستا دومی سنگنبشته‌ها و آثار و کتیبه‌های زیرخاکی و سومی روایات هرودوت Hrodotee و گزنفون Xenophon و توسیدید Thucvpide و پلوتارک Plutarque و ژوستین Jostun و سایر مورخین یونانی و رومی است که بعضی از آنها بهنگام حمله اسکندر

(۱) تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازاده شفیق

همراه قشون یونان بایران آمده و مشاهدات ادعائی خود را نوشته اند و بعضی دیگر از روی گفته‌ها و نوشته‌های دیگران مطالبی را بنام تاریخ ایران باستان ضبط کرده‌اند ولی بنوشته‌جات آنها نمی‌توان کاملاً اعتماد نمود چه ممکن است مطالب رازیر و رو و بنفع خود تحریف کرده باشند .

اما ماخذ دوم یعنی کتاب آوستا : چون مادرخلال همین فصل درباره آن بتفصیل بحث خواهیم کرد لذا در اینجا فقط باین نکته اشاره می‌کنیم که در میان نسخه‌های متعدد آن کتاب تنها نسخه‌ای که بوسیله انکتیل دوپرون Anqvtil Dupron جمع و در لندن بطبع رسیده در نزد اهل تحقیق و ادب و بصیرت معتبر می‌باشد (۱).

اما آثار زیرخاکی و سنگنبشته‌ها : این آثار مسلماً معتبرتر از ماخذ دیگر می‌باشند چه عیناً یا در زیر خاک محفوظ مانده و یا در سینه کوه‌ها نقر گردیده‌اند چندانکه حادثات زمانه هیچ تغییری در آنها نداده است و مهم‌ترین آنها اشیاء زیرخاکی خرابه‌های استخر و شوش و مرو و عشق آباد و نهاوند و سنگنبشته‌های بیستون و الووند و استخر و تخت جمشید است و در آن میان سنگنبشته‌های بیستون که بفرمان داریوش اول نوشته

(۱) انکتیل دوپرون از مستشرقین فرانسوی است که سالیان درازی در هندوستان زیسته و فارسی و سانسکریت را بخوبی تکلم می‌کرده است و در کجرات که مسکن پارسیان است مدتی اقامت نمود و بادستوران و موبدان زرتشتی طرح دوستی بریخت و توانست از کلیه نسخ و نوشته‌هایی که از زرتشت نزد آنها بود رونویس‌هایی بردارد و گویند شماره‌هایی که وی باخود از هندوستان آورد بر یکصد و هشتاد میرسید و وی در سال ۱۷۷۱ میلادی کتاب زند و اوستا را در لندن چاپ کرد.

شده‌اند از همه مفصل‌تر و گویا تر است .

این لوحه مرکب از ۴۲۰ سطر و هر سطر مرکب از ۴۵ حرف و هر حرفی مرکب از سه تا پنج علامت میخی است که جمعاً ۷۵۰۰۰ علامت میخی می‌باشد .

در این نوشته‌ها داریوش ضمن شرح فتوحات خود اهورامزدا را بزرگوارستایش کرده و از دروغ و ناپاکی بیزاری جسته‌است .

این کتیبه به سزبان نوشته شده‌است پارسی باستانی - شوشی - بابلی و بنا بر نوشته تاریخ مفصل ایران داریوش فرمان داد این کتیبه را رونویس و ترجمه کرده و در اطراف ممالک منتشر نمودند .

از سنگ‌نبشته‌های دیگری کتیبه نقش رستم است و صاحب کتاب تاریخ ادبیات ایران آن را چنین نقل نموده است .

خدای بزرگ است آرمزد آنکه این بوم را آفرید و آنکه آن آسمان را آفرید
آنکه انسان را آفرید آنکه شادی را آفرید برای انسان .

گوید داریوش پادشاه برای این ارمزد بمن یاری کرد و خدایان دیگر که هستند . نه دشمنم که هستم نه دروغگو هستم نه زورکن . نه خودم نه خاندانم . از پی راستی رفتم .

و بهر حال از رشته‌های مختلف تاریخ ایران باستان آنچه که اکنون با موضوع این کتاب ارتباط دارد همانا تاریخ حیات دینی و فلسفی آن است و اینک در باره آن بحث می‌کنیم :

اقوام آریائی ماد و پارس که بنیان گذاران ایران باستان
 آئین مزدیسنی هستند از روزگاران پس قدیم حتی پیش از آنکه از موطن
 اصلی خود (فلات پامیر) بایران مهاجرت کنند پیرو آئین
 مزدیسنی بوده اند .

خلاصه آن آئین آنکه :

عالم را دو خالق است : آهورا خالق خیر و اهریمن خالق شر .
 آهورا موجودی است سپنتامینوی یعنی مقدس و نامرئی که در فراز آسمان روی
 تختی جلوس کرده و هاله از نور سرمدی اطرافش را گرفته و امشاسپندان که شش
 موجود قدسی و ازلی هستند و هر یک موکل قسمتی از امور عالم میباشند در پیرامونش
 حلقه زده اند و آنها عبارتند از :

۱ - وهومن (بهمن) موکل حیوانات اهلی .

۲ - اشاهشتا (اردیبهشت) موکل آتش .

۳ - خشا تراویریا (شهریور) موکل فلزات .

۴ - سپنتا ارمایتی (اسفند) موکل زمین .

۵ - هروتات (خرداد) موکل آب

۶ - امرتات (مرداد) موکل گیاه ها

خود آهورا مزدا نیز موکل و نگاهبان حقیقت و نظافت است .

در کتیبه ای که در حفریات اخیر بدست آمده چنین نوشته شده است :

« زمین را آهورا مزدا آفرید و هم اوست که بشر را خلق کرده او خداوند

زندگی و پاکی و حقیقت است »

امشاسپندان که هر یک مدیر قسمتی از امور عالم هستند چنین توصیف شده اند:

۱- آهورا را آهورمزدا یا هرمز (مخفف آهورمزدا) نیز گویند و مرکب است از

دو کلمه آهورا یعنی فرمانروا مزدا یعنی عالم کل «نقل از کتاب تاریخ بزرگه جلد اول

تألیف احمد رفیق ،

وهومن که حامی حیوانات است فرشته اندیشه نیک میباشد گل یاسمن سفید ولباس سفید وهمچنین خروس که بابانگک سحر گاهی خویش غفریت را میراند متعلق باو میباشد و روز دوم ماه بهمن نیز که روز جشن بهمنگان است باو تعلق دارد. اشاو هشتا که مظهر تقوی و درستی است در میان گلها گل مرزنگوش و در میان ماهها ماه اردیبهشت را دارد و جشن اردیبهشتگان که در سوم اردیبهشت گرفته میشود متعلق باوست .

خشاتر او بریا فرشته حکومت مطلوب است گل ریحان و ماه شهریور باو اختصاص دارد و چهارمین روز آن ماه جشن شهریورگان است .
سپننارمایتی (سپندارند) که فرشته محبت و تواضع و سخاوت است حفاظت زمین را در عهده دارد و جشن مزدگیران که در روز پنجم اسفند ماه گرفته میشود مخصوص اوست .

هروتات فرشته سلامت و کمال است و جشن خردادگان که در روز سوم خرداد ماه گرفته میشود باو تعلق دارد و گل سوسن از آن اوست و نیز فرشته ایزد تشر - ایزد فروردین - ایزد تاوار . از دستیاران او میباشد .
آمرتات که فرشته نباتات است موکل بقاء و جاودانی است جشن آمردادگان که مخصوص روز هفتم مرداد است بنام او میباشد و گل چمنک و همچنین فرشته ایزد درشن و ایزد اشتاد و ایزد زامیاد منتسب باو هستند^۱

پس از ماشاسبندان موجودات قدسی دیگری هستند که هر یک در مقام خودیزت «یزدان» یعنی در خورپرستش میباشد و عبارتند از چیستا رب النوع دانش میترا الهه روشنائی هوما رب النوع حیات اناهید ربه النوع برکت فروهر رب النوع سلامتی ماه و خورشید دو مظهر نورانی آهورا باضافه هزارها فرشته رحمت .

در برابر آهورا مزداد دستیارانش اهریمن که رب النوع شر است قرار دارد و دستیاران

۱- استخراج از کتاب تاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم دکتر عبدالله رازی و کتاب یکتا پرستی در ایران باستان تألیف سرگرد اورنگه .

او که **گمار لکن** نام دارند عبارتند از :

- ۱- **اکمند** رب النوع پستی و شرارت .
 - ۲- **انددا** رب النوع ریا و تزویر .
 - ۳- **سورو** - رب النوع اغتشاش و بی نظمی .
 - ۴- **ناوومک هیتیا** - رب النوع عصیان و سرکشی .
 - ۵- **نفورو** رب النوع اسراف .
 - ۶- **زئی ریش** رب النوع فقر و بدبختی .
- آهورا و سپاهیانش نور مطلق و اهریمن و سپاهیانش تاریکی محض هستند - همه نیکی‌ها ناشی از آهورا و همه بدی‌ها ناشی از اهریمن است و این دو با یکدیگر مدام در حال جدال و خصام هستند لکن سرانجام آهورا غالب خواهد آمد .
- از مختصات این آئین یکی پرستش آتش و دیگری تجویز نکاح
- مختصات آئین مزدینی** محارم است . در افسانه‌های ملی چنین آمده : در ابتداء دو موجود خلق شدند یکی کیومرث (آدم ابوالبشر) و دیگری يك گاو نر - این دو موجود مدت شش هزار سال در عین آسایش باهم بزیستند تا اینکه قوه خیر و شر باهم مخلوط شده و دنیای کنونی را بوجود آوردند .
- کیومرث** - سی سال هم در این دنیا بسر برد و سپس رحلت کرد و در همان حال گاو نر نیز بمرد و روح آن حیوان موکل حیوانات چرنده گردیده و از جسدش انواع نباتات بروید و از جسد کیومرث نیز اولین زوج انسانی (ناشیا و ناشیانا) پدید گشت . قوه شر بر این زوج مستولی گردید و شروع کردند بدروغ و ناسزا گفتن و در عین اثناء موجودات آسمانی آتش را برای آنها آوردند و طرز استعمال آن را بدیشان بیاموختند و آنها برای خود تبری از آهن ساختند و درختانی که می‌افکندند کلبه بنا میکردند و ضمناً از ناشیا و ناشیانا (برادر و خواهر) هفت زوج (نر و ماده) بوجود آمد که یکی از آن زوج‌ها **سیامک** و **سیامکی** بودند و از این برادر و خواهر نیز **فرواک** و **فرواکین** بدنیا آمدند و از ازدواج آنها پانزده زوج دیگر بوجود آمدند که اجداد پانزده نوع انسانند .

این افسانه که از کتاب تاریخ مفصل ایران نقل شده است
نکاح محارم بخوبی میرساند که مسئله نکاح محارم از ازمه بس دیرین
 بین ایرانیان معمول و متداول بوده است و شاهنامه فردوسی
 درباره زفاف سلاطین قدیم ایران با محارم خود داستان‌های متعددی سروده و از جمله
 داستان هم‌بستر شدن بهمن پادشاه ایران با دختر خود همای می‌باشد^۱ و صاحب کتاب
ایران باستان که از معتبرترین کتب معاصر می‌باشد نیز شواهد عدیده در این باب
 ذکر کرده و فی‌المثل بنا بر روایت او کورش اول خاله‌اش را بزنی گرفته بود^۲ و
 داریوش اول برادرزاده خود **فراکامون** را در حبالة خود داشت^۳ و کمبوجه پادشاه
 هخامنشی نخست با خواهر بزرگتر و سپس با خواهر کوچکتر خود ازدواج نموده
 بود^۴ و خشایارشا با عروس خود نرد عشق می‌باخت^۵ و داریوش دوم خواهرش پروشات
 را بجهاله نکاح خویش در آورده بود^۶ و اردشیر دوم که سه دختر داشت نخست دختر
 اولش بنام **انس‌تیریس** را بزنی گرفت و بعد عاشق دختر کوچکش بنام **انس‌سا**
 گردید و با او هم‌بستر شد^۷ و اردشیر سوم دختر خواهر خود **اخا** را بزنی داشت^۸
 کمبوجه سوم چهار زن داشت که دوتن آنها خواهران او بودند^۹ اسپاسیا در ابتداء
 زن کورش صغیر بود و پس از کشته شدن او زن اردشیر دوم شد و بعد زن داریوش
 پسر اردشیر مزبور گردید^{۱۰} **سی‌سی‌میترس** استاندار ایالت **نورا** مادرش را بزنی
 داشت و از او دو فرزند آورده بود^{۱۱} **اساتیرا** ملکه معروف ایران هم زن داریوش
 سوم بود و هم خواهر او .

استرابون Strabon^{۱۲} جغرافیادان و مورخ عهد قدیم درباره مغها

- | | |
|-----------------------------|----------------------------|
| هنرمند و بادانش و پای رای | (۱) یکی دخترش بودنامش همای |
| ز گیتی بیدار او بود شاد | همی خواندندی ورا چهرزاد |
| بدان‌دین که خوانی ورا پهلوی | پدرور پذیرفتش از نیکویی |
| چنان بد که آبستن آمد زشاه | همای دل افروز تابنده ماه |
- ۲- کتاب ایران باستان تألیف مشیرالدوله صفحه ۱۶۳۶ ۳- صفحه ۴۵۹
 ۴- صفحه ۴۹۸ ۵- صفحه ۸۹۰ ۶- صفحه ۹۵۷ ۷- صفحه ۱۰۹۸ ۸- صفحه ۱۸۶
 ۹- صفحه ۱۶۲۵ ۱۰- صفحه ۱۶۲۸ ۱۱- صفحه ۱۷۵۸ ۱۲- صفحه ۱۴۴۹ .

چنین گوید: «اینها موافق عاداتشان حتی مادرانشان را بزنی میگیرند»^۱.

اما راجع بآتش پرستی ایرانیان قدیم: گسره بعضی از نویسندگان ایران معاصر اخیراً مدعی شده‌اند که ایرانیان

آتش پرستی

هیچگاه و در هیچ زمانی آتش پرست نبوده‌اند. ولی این

ادعا صحیح نیست چه آنکه مسئله آتش پرستی ایرانیان قدیم از مسائل بدیهه تاریخ می‌باشد و همه مورخین متفق القولند که ایرانیان قدیم آتش را می‌پرستیدند و آن را عالترین یزدان‌ها می‌شمردند و نیز بطوریکه خواهد آمد بنای دین زرتشت که بعداً مذهب رسمی ایران باستان گردید بر اساس آتش پرستی و نیایش در برابر شعله‌های فروزان آن استوار بوده است و وجود آثار آتشکده‌های متعدد در فراز بلندی‌ها و هم‌چنین در دخمه‌هایی نظیر دخمه واقع در نقش رستم و بازار گاد^۲ و سایر اماکنی که محل تجمع مغ‌ها بوده است و نیز وجود تصاویر منقوش در خرابه‌های پارس (پرس پلیس)^۳ که سلاطین را در خال نماز گذاری بسوی مجمر آتش نشان میدهند هر گونه شبهه و تردید را در این باره از میان برداشته و بطلان آن ادعا را ثابت می‌کنند.

بنابروایت صاحب کتاب تاریخ ایران باستان در خرابه‌های پارس سکه‌هایی کشف گردیده که در يك زوی آنها شکل آتشکده نقش شده و در روی دیگر صاحبان سکه‌ها بعضی خود را هلیکا (یعنی پادشاه) و بعضی دیگر فراناگارا (یعنی پاسداران آتش) خوانده‌اند و همچنین در بعضی از آن سکه‌ها در کنار آتشکده صورت مغی نیز نقش شده در روی دیگر آنها اسم داریوش یا نرسی یا یزدگرد یا منوچهر ضرب گردیده است^۴ کنت کورس Quinte Curec که از مورخین قدیم رومی است درباره حرکت سپاه داریوش بقصد اسکندر گوید: ترتیب حرکت چنین بود:

۱- ایران باستان ۱۵۴۶ ۲- این آتشکده‌ها در نزدیکی مقبره کودش در سخره کنده شده و امروز بنام تخت طاوس نامیده میشوند ۳- خرابه‌های مزبور در ۶۶ کیلومتری شمال و مشرق شیراز واقع می‌باشند و امروز بخرابه‌های کوه رحمت و حسین کوه و مشهد مرغاب و نقش رستم و غیره معروف هستند . ۴- صفحه ۲۶۲۶ .

پیشاپیش قشون در محراب‌های سیمین آتش میبردند که این مردمان آنرا جاویدان و مقدس میدانند و مغها در اطراف آتش بودند^۱.

شاهنامه فردوسی درباره هوشنگ پادشاه پیشدادی داستانی سروده و گفته است که وی بیاد آتش جشن گرفت و مراسم سده برپا کرد^۲.

آلبرماله که از مورخین معاصر است در تاریخ ملل مشرق و یونان گوید هرگز معبد نداشت بلکه پرستش او را درباره شعله آتش که مظهر صفا است معمول میداشتند و این رسم هنوز در سواحل بحر خزر و درهند نزد گبرها و پارسیان وجود دارد. قوم پارس برای تسبیح خداوند محرابهایی از سنگ روی بلندپها میساختند و آنرا آتشکده میگفتند و بر فراز آن کنده‌های هیزم معطر میسوختند و بعضی اوقات کهنه... دستجمع آتشکده میرفتند و حیوانی بجهت قربانی تهیه نموده و دعا میخواندند... الی آخر^۳.

در کتاب تاریخ تمدن ایران تألیف هانری ماسه چنین آمده :

در زمان ساسانیان ستایش آتش بیش از عقاید دیگر رواج داشته و در هر گوشه آتشکده برپا میشد برای حفاظت آتش از آسیب خاموشی مغها بخدمت آتشکده‌ها گماشته شده و با قطعات هیزم خشک که دائماً بر آتشدان ریخته میشد آنرا مشتعل نگاه میداشتند... آتش از عناصر دیگر مقدستر و زمین مورد احترام بود... از آلوده ساختن آن بخصوص بوسیله اجساد مزدگان اجتناب مینمودند.. الخ^۴.

ایرانیان قدیم قبل از گرویدن بدین اسلام علاوه بر آتش عناصر
دیگر از قبیل آب و خاک را نیز مقدس میشمردند و همچنین
ماه و خورشید را عبادت میکردند و فی المثل چنانکه مشهور
**پرستش عناصر
و مهر**

۱- نقل از کتاب تاریخ ایران باستان صفحه ۲۵۱۱.

۲- شب آمد بر افروخت آتش چوکوه همان شاه درگرد او با گروه
یکی جشن کرد آن شب باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد

ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون او دگر شهریار

۳- ترجمه عبدالحسین هژیر ص ۱۴۱ . ۴- صفحه ۱۹۴ ترجمه جواد محیی .

است تیرداد پادشاه اشکانی از سفر دریائی احتراز میجست چه در مذهب زرتشت آلودن آب ممنوع بود^۱ و هخامنشیان مردگان خود را قبل از دفن با موم می اندودند تا خاک را ملوث نسازد^۲ و بنا بگفته هروودت^۳ چون کمبوجیه مومیای آمازیس را بسوخت ایرانیان از او متنفر شدند زیرا آلودن آتش در مذهب آنها ممنوع بود^۴ و استرابون مورخ رومی گوید: «پارسی ها صورت خدایان را نمی سازند و معابد بنا نمیکنند - آسمان را زئوس میدانند و قربانی در جاهای بلند بعمل میآورند و آفتاب را ستایش کرده و آن را میتراس Mithras نامند و نیز ماه و افرودیت (ناهید) و آتش و زمین و آب و باد را می ستایند»^۵ و فردوسی در باره کناره گیری لهراسب پادشاه پیشدادی و اعتکاف وی در معبد بلخ چنین گوید «پادشاه مزبور پس از استعفاء از سلطنت در معبدی باعتکاف نشست و عبادت آفتاب مشغول گردید»^۶ و نیز هروودت کیفیت عبور قشون خشایارشا را از بغاز دارد انیل چنین بیان میکند: «در آن روز پارسی ها بتدارکات عبور از هلس پونت مشغول بودند روز دیگر در انتظار طلوع آفتاب روی پلها عطریات بسوختند و راه را با شاخه های مسورت گسترده در طلیعه خورشید خشایارشا مقداری شراب در ظرفی از زر بدریا ریخت و آفتاب را نیایش کرد و از آن خواستار شد که سانحه ای پیش نیاید که مانع جهانگیری او در اروپا گردد»^۷.

سرپرسی سایکس مستشرق انگلیسی در کتاب تاریخ ایران گوید «شاپور ذوالاکتاف در نامه ای که به کنستانتین امپراطور روم نوشت خود را شاه شاهان و

۱- نقل از تاریخ ایران باستان صفحه ۲۴۵۰ ۲- صفحه ۱۵۳۰ ۳- صفحه ۱۵۲۸

۴- صفحه ۱۵۲۰ عمان کتاب .

۵- چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
 بلخ گزین شد بر آن نو بهار
 مر آن خانه را داشتندی چنان
 بدان خانه شد شاه یزدان پرست
 فرود آمد آنجا و هیکل بیست
 بدان سان پرستید باید خدای
 نیایش همیکرد و خورشید را
 چنان چونکه بد راه جمشید را

۶- نقل از کتاب تاریخ ایران باستان صفحه ۷۲۷ .

برادر آفتاب و ماه خوانده^۱ و نیز گوید «ایرانیان میگفتند مسیحیان تعلیمات مقدس ما را از بین میبرند و مردم را از ستایش آفتاب و آتش بازداشته بخدای واحد دعوت میکنند»^۲.

در جای دیگر آن کتاب گوید اشکانیان بآفتاب هنگام طلوع نماز کرده بناام قدیم میترا پرستش مینمودند و همینطور ماه را نیز میپرستیدند^۳ و هرودت گوید پارسیان برای آفتاب و ماه و خاك و آتش و آب و باد قربانی میکنند^۴ و صاحب کتاب ایران باستان گوید از گفته‌های هرودت معلوم است که ایرانیان مهر را می‌پرستیدند ولی چنانکه در ذیل بیاید پرستش آن را از اعراب اقتباس نکرده بودند بل از قدیم برای مهر پرستش داشتند^۵ و نیز در جای دیگر کتاب خود از قول هرودت گوید: از پارسی‌ها کسی بمرض جذام مبتلاء گردد یا تنش را زخمهای سفید بپوشد او را بشهر راه نمیدهند و گویند که این مرض در ازای گناهی است که مریض بآفتاب کرده است^۶ و نیز گوید بزرگترین خدایان پارتی آفتاب و ماه بودند البته آفتاب را مهر می‌نامیدند و هنگام طلوعش آن را می‌پرستیدند و در معابدشان برای او قربانیا می‌کردند^۷ و در کتب تواریخ چنین آمده پس از اینکه فیروز پادشاه ساسانی در جنگ با خوشنوار پادشاه هیاطله بمحاصره افتاد بموجب شرائط صلح قرار شد که در مقابل او بسجده بیفتد فیروز این شرط را بناچار پذیرفت لکن بدستور مؤبدان مؤبد روم مشرق ایستاد و بهنگام طلوع آفتاب این سجده را بجای آورد تا در مقابل آفتاب سجده کرده باشد و همچنین انوشیروان دادگر پادشاه ساسانی پس از فتح انطاکیه در ساحل دریای مدیترانه فرود آمد و در آنجا پس از استحمام، بتقلید از فاتحین آشوری بناء مذبح نمود و برای آفتاب قربانی کرد^۸.

گزنقون مورخ یونانی گوید کورش صغیر در حین صحبت با لیزاندرا امیر البحر اسپارتی به مهر قسم یاد کرد که ... الخ^۹ و گنت کورس نیز گوید «صورت

۱- صفحه ۵۶۹ جلد اول تاریخ ایران چاپ دوم ترجمه فخر داعی . ۲- صفحه ۵۶۶
 ۳- صفحه ۴۹۹ همان کتاب ۴- نقل از کتاب تاریخ ایران باستان صفحه ۱۵۱۸ ۵- صفحه
 ۱۵۱۸ ۶- صفحه ۱۵۳۶ ۷- صفحه ۲۶۸۸ ۸- نقل از کتاب تاریخ ایران تألیف
 سرپرسی سایکس صفحه ۶۲۱ ۹- نقل از کتاب ایران باستان صفحه ۱۵۲۷ .

آفتاب در ظرف بلورین برقبه خیمه داریوش سوم نصب شده بود^۱ در حفریاتی که اخیراً در شوش بعمل آمده کتیبه‌هایی کشف گردیده که قسمتی از آنها راجع باردشیر دوم میباشد و در آنها چنین نوشته شده است: اردشیر شاه گوید بفضل آهورمزدا این قصر پردیس زندگانی را من ساختم آهورمزدا و مهر مرا از هر بدی بپایند و آنچه را که کرده‌ام نگاه دارند... این تالار را جد من داریوش بنا کرد بعد در زمان جد من اردشیر این بسوخت بفضل آهورمزدا و مهر این تالار را ساختم آهورمزدا - اناهیتا - مهر مرا نگاهدارند^۲.

بهر حال آئین مزدیسنی از روز نخست آئین قدیم ایرانیان
مذاهب سه‌گانه بوده و تا روز انقراض ساسانیان بدست مسلمین در میان مردم رواج داشته است الا اینکه در این فاصله سه مذهب که یکی از آنها مذهب زرتشت و دیگری مذهب مانوی و سومی مذهب مزدک بوده و گویا هر سه داعیه اصلاح آئین قدیم مزدیسنی و تصفیه و تجدید آن را داشته‌اند ظهور کرده‌اند ولی اشراف و بزرگان ایران از میان آن سه مذهب فقط مذهب زرتشت را اختیار و بقیه را سرکوب کرده‌اند لکن عامه مردم و طبقات زیرین اجتماع تا روز ظهور اسلام همچنان در آئین قدیم مزدیسنی باقی بوده‌اند.

مطلب دیگر آنکه سلاطین هخامنشی در حالیکه خود گویا
آزادی مذاهب آئین زرتشتی داشته‌اند رعایا را در بقاء در آئین مزدیسنی و یا پیروی از آئین‌های دیگر آزاد گذارده بوده‌اند و اشکانیان نیز بواسطه نداشتن تعصب مذهبی این آزادی را همچنان حفظ کرده‌اند لکن ساسانیان بمحض اینکه روی کار آمده‌اند این آزادی را از میان برده و مذهب‌های مانوی و مزدک را سرکوب و مذهب زرتشت را آئین رسمی ایران قرار داده‌اند.

سلاطین هخامنشی باستثنای اردشیر سوم که پس از فتح مصر مقدسات مصریان

۱- نقل از کتاب ایران باستان صفحه ۱۵۲۷.

۲- نقل از همان کتاب صفحه ۱۶۱۱.

را تحقیر و معبدشان را تاراج کرد^۱ و همچنین باستثنای خشایارشا که معبد آتن را آتش زد^۲ و کمبوجه که گاو مقدس مصریان را بکشت^۳ عموماً نسبت بمذاهب دیگران بدیده بیطرفی مینگریستند و سلاطین اشکانی نیز که مذهبی مرکب از اصول مذهب قدیم مزدیسنی و آئین زرتشتی و عبادت مهر و پرستش بعضی از ارباب انواع یونانی‌ها را داشته‌اند نسبت باریاب مذاهب دیگر هیچگونه تزییقی روا نمیداشتند^۴ اما پادشاهان ساسانی که خود از سلسله مؤبدان بودند^۵ و از شکنجه و آزار طرف مؤبدان قویاً حمایت میشدند و خود را فراتکرا یعنی فروزنده آتش مقدس و نگاهبانان دیانت زرتشت میخواندند نسبت به پیروان مذاهب دیگر اکثراً سختگیرویی گذشت بوده‌اند چنانکه از مانی که دینی جدید آورده بود پوست بکنند و مزدک را با جمیع پیروانش قتل عام کردند .

در کتاب تاریخ تمدن ایران که بهمکاری جمعی از خاورشناسان تألیف گردیده است چنین آمده : اشکانیان با نظر گذشت و اغماض به یهودیان مینگریستند از این رو ترقی و پیشرفت زیادی نصیب جامعه یهود شد ولی مذهب آنها به ضعف گرائید اما در قرن سوم میلادی و روی کار آمدن ساسانیان وضع بکلی دگرگون شد . اردشیر بنیان گذار سلسله ساسانی و یکی از جانشینان وی بنام بهرام در صدد شکنجه و آزار یهودیان برآمدند الی آخر ...^۶

سرپرس سایکس خاورشناس دیگر نیز در کتاب تاریخ ایران راجع بر رفتار بعضی از پادشاهان ساسانی با مسیحیان چنین نوشته است : اولین حکمی که بر علیه

۱- نقل از کتاب تاریخ باستان صفحه ۱۱۷۸ .

۲- صفحه ۸۰۴ همان کتاب .

۳- صفحه ۴۹۸ همان کتاب .

۴- تاریخ مفصل ایران صفحه ۵۱ .

۵- پاورقی تاریخ مفصل ایران صفحه ۵۹ .

۶- صفحه ۱۸۹ ترجمه جواد محبی .

مسیحیان از دربار ایران صادر گردید این بود که آنها برای کمک بهزینه جنگ در عوض خدمت شخصی باید دو برابر مالیات پردازند **مارشیمون Marshimon** کاتولیک که مأمور جمع آوری وجوه مزبور بود از نظر اینکه مالیات مضاعف احجاف بفقراء است و نمیتوانند از عهده پرداخت آن بر آیند و دیگر یکنفر کشیش وظیفه اش جمع آوری مالیات نیست حماقت کرده و در اجرای امریه مزبور تعلق نموده و زندانی گردید و در روز جمعه مقدس یعنی ایام شهادت مسیح در سال ۳۳۹ با پنج اسقف دیگر و صد نفر راهب در شهر شوش پایتخت ایلام اعدام گردید و پس از این واقعه تا مدت چهل سال تمام مسیحیان دستخوش قتل عام و آسیب و آزار بودند و کنائس بسیاری منهدم گردید و عده کثیری از راهبین و راهبات بجرم تخطی از تعالیم مقدسه زرتشت مورد شکنجه و آزار شدید قرار گرفتند. مخصوصاً بعد از حمله ژولین امپراطور روم بایران و استراد نصیبین با پنج ولایت دیگر بتوسط ژولین این تعقیب و آزار شدت پیدا نمود. خلاصه تا پایان سلطنت طولانی شاپور مسیحیان بدبخت ایران قرار و آرام نداشتند^۱... جامعه مسیحی که از شکنجه و آزار مدت متمادی و سخت و بیرحمانه شاپور کمبیز متلاشی و تقریباً نابود شده بود پس از مرگ او بتدریج رو بیهودی نهاد و **مارو تا** اسقف بین النهرین یزد گرد اول را از بیماری شفا داد و مورد عنایت شاهانه قرار گرفت تا آنجا که شاه بر حسب تقاضای او فرمانی صادر کرد و بموجب آن مسیحیان در آدای مراسم مذهبی خود آزاد گردیدند^۲... یزد گرد در آن زمان ب فکر غسل تعمید افتاد و حتی بر این شد که مغها را تنبیه و سیاست کند لکن آنها بر ضد وی برخاسته و اورا اثمیم و گناهکار خواندند لذا دانست که این عمل او دور از حزم و احتیاط بوده از این جهت دوباره بآئین خود برگشته به انهدام فرقه مسیحی حکم داد و در نتیجه تا مدت پنج سال تمام مسیحیان مورد تعاقب سخت و

۱- صفحه ۵۶۲ توضیح آنکه این مؤلف در مقدمه آن سطور چنین گفته است که شاپور

چون میدانست که مسیحیان در باطن طرفدار امپراطوری رم هستند و از این رو با دولت ایران مخالف میباشند لذا حقاً مجاز بود که با آنها بخشونت رفتار نماید.

۲- صفحه ۵۸۸.

شکنجه و عذاب دولت ایران بودند^۱ پس از یزدگرد پسرش بهرام گور هم شکنجه و عذاب مسیحیان را با حرارت و جوش ادامه داد. در این قسمت رفتار او بقدری بیرحمانه و سخت و شدید بود که جمع کثیری از مسیحیان ایران فراراً از مرز خارج شده تحت حمایت و حراست روم قرار گرفتند و این قضیه بهرام را بغضب درآورد و تسلیم رعایای خود را از دولت روم تقاضا کرد و پس از امتناع آن دولت اعلان جنگ داد^۲.

صاحب کتاب تاریخ مفصل گوید: یزدگرد دوم چون بسلطنت رسید بر صد آن برآمد که اهالی ارمنستان را بآئین زرتشتی درآورد زیرا تا اهالی آن حدود عیسوی مذهب بودند ایران نمیتوانست هیچگونه اعتمادی بآنان بنماید. در ابتداء خواستند اهالی آن حدود را برضا و رغبت تغییر مذهب دهند و در این خصوص مهر فرسی (وزیر) کمال مهارت را بخرج داد و حتی ردی بر آئین مسیح نوشت دوازده نفر از روحانیون مسیحی رد او را جواب نوشتند و چون از طریق مدارا مقصود از پیش نرفت یزدگرد بر صد برآمد که آئین زرتشتی را بجبر و فشار بر اهالی تحمیل کند و بالنتیجه شورش عظیمی برپا گردید. یزدگرد با اینکه در مشرق ایران اشتغال داشت بطرف ارمنستان عزیمت نمود و در جنگ مشهور و خونین **آوارایر Avarair** شکست سختی بر ارمنیان وارد آورد سردار آنان **وردان ممکنی Varden Mamegōni** در عرصه کارزار کشته شد و دو نفر از روحانیون بزرگ عیسوی با **یوسف بطریق** مجوس گردیدند و سه سال بعد کشته شدند. آئین زرتشت بر اهالی تحمیل شد و آتشکده‌های متعددی برپا گردید^۳.

در ترجمه احوال خسرو پرویز آمده که وی بزرگمهر وزیر معروف دوره انوشیروان را که تا عهد خسرو پرویز زنده مانده بود بجرم مسیحی شدن بقتل رسانید^۴ و نیز گویند در عهد او شهر **برازر** در معروف ایرانی کلیسای قمامه واقع در اورشلیم را

۱- صفحه ۵۹۰.

۲- صفحه ۵۹۱.

۳- صفحه ۷۳ چاپ اول.

۴- تاریخ سرپرسی سایکس صفحه ۶۳۵.

غارت کرده و صلیب مقدس را بیغما برد و همچنین انوشیروان انطاکیه را که مرکز کلیساهای مسیحیان بود آتش زد .

شارل پوئش گوید در سال ۱۹۳۹ هیأت اکتشافی شیکاگو در نقش رستم واقع در تخت جمشید در مشرق بنای معروف به کعبه زرتشت کتیبه بزرگی را که در آن کثرت مؤبد معروف جزئیات انتصاب خود را بعالیترین درجات مذهبی مزدائی شرح داده است کشف نمود - این کتیبه مربوط بسالهای ۲۴۲-۲۹۳ میلادی و قسمی از آن شرح طرد و تبعید نمایندگان و مبلغین مذاهب دیگر بخارج از حدود کشور ایران است - در کتیبه مزبور جزو اخراج نمایندگان مذاهب غیر ایرانی از یهودیان سامانها (روحانیون بودائی) برهمنان- نصاری و فرقه دیگر مسیحی موکتاکاها (نجات یافتگان) از فرقه هندی و بالاخره زندیقان یعنی پیروان کیش مانی نام رفته است^۱

گرچه در این کتیبه کلیه فرقه مسیحی در عداد مطرودین و تبعید شدگان برشمرده شده اند لکن ناگفته نماند آنچه که از کتب تواریخ و تواتر روایات مستنبط میشود آن است که فرقه یسوعی که اذدست دولت روم و کلیسای ارتدوکس بخاک ایران پناه آورده بودند از آن میان مستثنی بوده و پادشاهان ساسانی نسبت باعضای آن فرقه کمال مرحمت را مبذول میداشته اند بهر حال ما اکنون نخست درباره مذهب زرتشت و سپس درباره مذهب مانی و مزدک و بالاخره درباره مذهب مهرپرستی که هر یک بنوبه خود از مذاهب رائج در ایران بوده اند بحث میکنیم :

روایات درباره زرتشت هم مبهم و هم متضاد است بعضی او را مذهب زرتشت پسر یک زارع^۲ و بعضی دیگر پسر حکمران بلخ^۳ و یاشاهزاده از شاهزادگان بزرگ ایران^۴ و یا ازدودمان ایرج پسر فریدون

۱- نقل از تاریخ تمدن ایران ترجمه جواد محیی صفحه ۱۸۷ .

۲- کتاب الفلسفه الشرفیه محمد غلاب .

۳- تاریخ بزرگ تألیف احمد رفیق جلد اول .

۴- کتاب ملل شرق و یونان صفحه ۱۴۰ ترجمه هژیر .

پیشدادی^۱ دانسته‌اند و نیز مولد او را بعضی شهر ارومیه واقع در آذربایجان غربی^۲ و برخی دیگر در شهر بلخ واقع در مشرق ایران خوانده‌اند و مهمتر آنکه در تعیین تاریخ تولد او نیز اختلاف کرده‌اند بعضی او را معاصر گشتاسب^۳ و یا لهراسب^۴ پادشاهان پیشدادی و بعضی دیگر معاصر هخامنشیان^۵ دانسته‌اند و فیثاغورس حکیم یونانی در سیاحتنامه خود با زرتشتی مصاحبه کرده که معاصر داریوش بوده است .

تفاوت بین يك زارع فقير و يك شاهزاده عالمقام و مابین شهر ارومیه واقع در آذربایجان غربی و شهر بلخ واقع در منتهی‌الیه شرق ایران قدیم و یا بین پیشدادیان و هخامنشیان بسیار فاحش و عمیق است و این تفاوت و تضاد مخصوصاً در مورد تاریخ تولد او بیشتر محسوس می‌باشد چه بین عهد پادشاهان پیشدادی و دوره هخامنشیان احتمالاً بیش از دوهزار سال فاصله موجود است خاصه آنکه بعضی از مورخین از این حد نیز تجاوز نموده و تاریخ تولد او را بشش هزار سال قبل از میلاد رسانیده‌اند^۶ و اگر این قول را نیز بحساب آوریم میزان این تفاوت خیلی بیشتر می‌گردد . و چون هیچ جهت مرجه هم در بین این روایات نیست لذا نمیتوان هیچیک را بردیگری ترجیح داد

۱- تاریخ انبیاء تألیف عمادالدین حسین اصفهانی صفحه ۶۲۱ .

۲- تاریخ ایران تألیف سایکس ترجمه فخر داعی .

۳- کتاب ملل و نحل شهرستانی .

۴- تاریخ انبیاء تألیف عمادالدین حسین اصفهانی .

۵- تاریخ مفصل ایران تألیف رازی و همچنین تاریخ ایران تألیف سایکس بنقل از ویلیام جاکسون که تاریخ تولد زرتشت را سال ۵۴۰ و وفاتش ۵۸۳ قبل از میلاد تعیین کرده است و این تاریخ مقارن عهد هخامنشیان میباشد و در بندهش نیز تاریخ حیات او را بین قرن هفتم و ششم نوشته و این تاریخ هم مصادف با دوره سلطنت هخامنشیان است اما نکته مهم آنکه اگر زرتشت معاصر هخامنشیان بوده پس چرا در اوستا اسمی از هخامنشیان بمیان نیامده و در کتیبه‌های داریوش از زرتشت سخنی نرفته است .

۶- صفحه ۵۰ ترجمه یوسف اعتصامی .

۷- مقصود پلوتارک مورخ یونانی است که در فصل مربوط به ایزیس و ایریس Isisetosiris گفته است زرتشت که مخ بود چنانکه گویند پنجهزار سال قبل از جنگ شروع شد (یعنی شش هزار سال قبل از میلاد) میزیست (نقل از کتاب تاریخ ایران باستان) صفحه ۱۵۲۱ .

پس علی‌الاصول یا باید جهت جمعی برای آنها یافت و یا اینکه همه را بواسطه وجود تعارض طرح کرد. ولی طرح همه آنها جائز نیست چه نتیجه آن انکار زرتشت است و حال آنکه وجود زرتشت بر حسب تواتر روایات مسلم گردیده و از بدیهیات اولیه تاریخ میباید پس ناگزیر باید بجستجوی جهت جمع پرداخت و آن جهت جمع بنظر ما آنکه :

کلمه «زرتشت» برخلاف آنچه که اکثر مورخین تصور کرده اند علم و یا اسم شخص نیست بلکه چون کلمه ، کاراپان - هیربد - مؤبد - آذروان - زوف - راسبی - کوی. که عناوین روحانیون ایران قدیم بوده اند عنوانی است که بمجتهدین خیلی بزرگ که هر چند زمانی یکن از آنها بظهور پیوسته و آئین مزدیسنی را تجدید میکرده اند اطلاق میشده است پس باید چنین گفت که یکی از این زرتشت‌ها در شش‌هزار سال قبل از میلاد ظهور کرده و دیگری در عهد پیشدادیان و سومی در عهد هخامنشیان .

النهاییه آنکه از زرتشت اولی و همچنین از زرتشتی که در عهد پیشدادیان ظهور کرده فعلا هیچگونه اثری در دست نیست فقط از زرتشتی که در صدر دوره هخامنشیان (بین قرن هفتم و ششم قبل از میلاد) بظهور پیوسته کتاب اوستا و یا نسخه علی‌البدل آن باقی مانده است. مؤید این مطلب آنکه : **سمات‌ها** که قدیمیترین قطعات آن کتاب میباشند با زبانی سروده شده اند که آن زبان فقط در صدر دوره هخامنشی متداول بوده است^۱ پس سایر قطعاتش که متأخرترند بطریق اولی متعلق بدوره‌های قبل نخواهند بود^۲ .

بهر حال اکثر روایات پارسی درباره زرتشت چنین است :

۱- کتاب تاریخ مفصل ایران .

۲- زبان کتاب مذهبی زرتشت را اوستائی گوئیم و آن در حقیقت لفتی است از ایرانی قدیم و خویشاوند است با پارسی باستانی... براوستائی که امروز در دست داریم زمانی طولانی گذشته و تغییراتی رویداده است ولی نزدیک یقین است که گات‌ها یا سرودهای مقدس که جزئی از کتاب یسنای اوستا است از حیث ترکیب و شیوه متعلق بزبان قدیمتری بوده و ممکن است از گفته‌های خود زرتشت شمرده شود . (نقل از کتاب تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر شفق) .

زرتشت از خانواده سیتا است پدرش پوروشب زارع و یا چوپان از اهل آذربایجان و مادرش دغدو از اهل ری بوده و دوره طفولیت را بتحصول علم پرداخته و اوائل دوره جوانی را در اردوی پادشاه ایران پرستاری سربازان زخمی گذرانیده و سپس بخانواده خود بازگشته و در بیست سالگی از خلق کنار گرفته و در سی سالگی در ساحل رود دانتیا واقع در آذربایجان غربی امشپند و هومن بر وی ظاهر گشته و او را از جانب آهورا برسالت مبعوث نموده و آنگاه وی از آنجا بشهر برگشته و به تبلیغ احکام شریعت خود پرداخته ولی چون با مخالفت شدید روحانیون محل مواجه شده لاجرم در چهل سالگی از آذربایجان به بلخ که پایتخت کشور بوده مهاجرت کرده و در آنجا بحضور شاه باریافته و دین خود را بوی عرضه کرده و آنگاه پس از دو سال اقامت در بلخ و احتجاج با روحانیون آن شهر بالاخره موفق شده است که شاه را بدین خود در آورد و شریعتش را در سرتاسر ایران نشر دهد .

شریعت زرتشت در واقع صورت مکمل شده شریعت قدیم مزدیسنی است نه شریعت جدید و اصول آتش پرستی و عبادت خور و مهر که مبنای شریعت زرتشت میباشد بطوریکه سابقاً نیز اشاره نمودیم حتی قبل از دوره پیشدادیان نیز وجود داشته است و در گات‌ها تصریح شده که مقصود زرتشت از رسالت همانا رونق دادن آئین قدیم بپی و اعاده آن بپاکی سابق بوده است نه آوردن شریعت جدید^۱ .

بهر حال کتاب آسمانی زرتشت آوستا است و در حال حاضر شامل پنج دفتر میباشد :

۱- یسنا^۲ در احکام شرعیه و ضمناً شامل گات‌ها یعنی سرودها و اوراد نیز میباشد^۳

۱- تاریخ مفصل ایران .

۲- یکی از آیات یسنا من باب نمونه چنین است : **ویش ایم یتنووی دیون نهووی دیون نهو وی دیو بوو نهوش سروشومیشیتوایش و نوهی ایدمیتنو یمنی دور افتند اینجا از این پس دور باشند دیوان سروش خوب اقامت کنادایش خوب اینجا اقامت کناد .**

۳- گات‌ها مرکب از پنج بخش است **اهنو وایتی - آشنا وایتی - اسپنتامینو هو کشترا - وهشتا استی .**

۲- ویسپر - جزئی از اوستا .

۳- وندیداد - در قوانین برضد دیوها و متضمن دستورهای بهداشتی .

۴- یشت - در نیایش آهورا و امشاسپندان .

۵- خرده آوستا - در ادعیه و نماز .

مشهور آنکه اوستا در سابق مشتمل بر ۲۱ دفتر و جمعاً ۲۰۰ صفحه بوده که در روی ۱۲۰۰ پارچه چرمین با خطوط طلائی نوشته و با مفتول‌های زرین بهم دوخته شده بود که در حریق کتابخانه استخر تماماً طعمه آتش گردیدند و قول دیگر آنکه اوستا مشتمل بر یک هزار فصل بوده و بقولی دیگر ۸۱۵ فصل داشته و بنا بر روایت پلینی مجموعاً دویست هزار بیت بوده است .

بحث در اینکه کدامیک از این روایات مقرون بصحت است فعلاً متضمن فائده نیست چه اوستا هر چه بوده بالاخره در حریق استخر از میان رفته و هیچگونه اثری از آن بجای نمانده است الا اینکه بگفته پارسیان **بلاش اول** پادشاه اشکانی اوراقی چند از نسخ علی‌البدل آن را جمع آوری نموده و سپس **اردشیر بابکان** بجمع آوری بقیه نسخ همت گمارده و سرانجام آنها را بصورت کتاب مدونی در آورده است .

لکن این گفته صحیح نیست زیرا حریق استخر بشهادت تاریخ در سنه ۳۳۲ قبل از میلاد بوقوع پیوسته و از آن پس هم مدتی **سلوکیدها** که جانشینان اسکندر بوده‌اند در ایران حکومت رانده و باقی مانده آثار را محو کرده‌اند بنابراین از آن تاریخ به بعد مسلماً اوراقی از کتاب آوستا باقی نبوده تا بلاش اول و یا اردشیر بابکان آنها را جمع آوری نمایند خاصه آنکه بین حریق استخر تا جلوس اردشیر بابکان متجاوز از ششصد سال که عمر متوسط ده‌دوازده نسل میباشد فاصله موجود است و عملاً بعید بنظر میرسد که در این فاصله طولانی آن هم با شرائط آن روز ایران که هرچندی یکبار دستخوش حوادث و تحولاتی میگردد اوراق و نسخی همچنان محفوظ مانده باشند و بعلاوه بلاش اول که در سنه ۵۱ قبل از میلاد میزیست باوجود

۱- تاریخ بزرگ جلد اول - احمد رفیق .

قرب زمان بحریق استخر قادر بجمع آوری تمام آوستا نگردید ولی اردشیر بابکان که سیصدسال بعد از آن بسلطنت رسید چگونه توانست این امر بغایت مهم را باتمام برساند .

سرپرسی سایکس مصنف کتاب تاریخ ایران در این باره حکایت مضحکی نقل میکند و آن اینکه « اردشیر بابکان در آغاز سلطنت خویش مجلسی از مغها تشکیل داد و ازمیان آنها هفت نفر که در تقوی و پاکدامنی بالاتر از همه بودند انتخاب نمود و این هفت نفر از بین خود یکنفر مؤبد جوانی را بنام ارداویراف Arda - Viraf که در پارسائی مقام شهرت را حائز بود بنمایندگی خود تعیین کردند و وی پس از انجام وضوء و آداب و مراسم تطهیر معجونی که مخصوص خواب بود استعمال کرد و بر اثر آن بخواب رفت و در تحت مراقبت شاه و هفت نفر از بزرگان کشور تا هفت روز خوابش طول کشید - وی پس از انقضاء مدت مزبور از خواب بیدار شد و بلافاصله جمیع اصول اهورمزدا را املاء کرد یکنفر نویسنده آن را برشته تحریر در آورد. این نوشته‌ها بعد از این برای علمای مذهب مئاخذ اصلی قرار گرفت » و صاحب کتاب تاریخ ایران باستان نیز حکایت میکند « بلاش پادشاه اشکانی امر بجمع آوری آوستا و تدوین آن کرد ولی این کار در زمان اردشیر اول بدستاری تنسر مؤبد انجام شد و سپس شاپور اول آنچه را که بطب و نجوم مربوط بود از هندویونان جمع آوری کرده و باین آوستا افزود و بعد در زمان شاپور دوم آذربد پسر سپند بر آن شد اصالت دین آوستا را باثبات برساند پس دستور داد تا فلز گداخته را روی قلب او بریختند و چون اثری در وی نکرد لذا ثابت گردید که آن آوستا همانا آوستای اصلی است. » سایر مورخین نیز در این باره حکایاتی نظیر همین افسانه‌ها نقل نموده‌اند که ما هم اگر آنها را دلیل اصالت اوستای فعلی قرار دهیم محققاً راهی بغلط رفته‌ایم . مؤلف کتاب یکتا پرستی گوید : « اوستائی که در دست داریم آن کتاب مقدس اصلی نیست ... در کتاب دین گرت که از کتب مهمه پارسیان است چنین آمده :

آوستارا گشتاسب یادارا دردو نسخه بر ۱۲۰ هزار پوست گاو با مر کبی از طلال نویسانده یکی را در گنج شاپیکان و دیگری را در خزانه استخر گذارد و چون اسکندر قصر شاهان را آتش زد نسخه آخرین بسوخت و نسخه اولی را هم از گنج شاپیکان بیرون آورده امر کرد آنچه که راجع بطب و نجوم بود بیونانی ترجمه شود و پس از آن آنرا هم بسوخت و آوستای زمان ساسانیان در قرون بعد از سینهها جمع آوری شد^۱ اما این روایت همینقدر میرساند که هر دو نسخه آوستا در زمان اسکندر و با مر اوسوخته شده و اثری از متن آنها بجای نمانده است اما اینکه آن همه مطالب که در روی یکصد و بیست هزار پوست گاو نوشته شده بودند آنهم پس از چندین قرن عیناً وبدون تحریف از سینهها جمع آوری شده باشند امری بس بعید و غیر قابل قبول میباشد خاصه آنکه بنا بر روایت هر میپوس مورخ یونانی اوستا در دو میلیون شعر سروده شده بوده است^۲

ظاهر آنکه پس از حریق استخر هیچگونه اثر یا نسخه علی البدلی از کتاب آوستا باقی نمانده الا اینکه قطعات منظوم آن از قبیل سرودها و ادعیه و اوراد که قابل ضبط در حافظهها بوده اند سینه بسینه بنسل های بعد منتقل شده و آنگاه در عهد بلاش اول و اردشیر بابکان بروی کاغذ در آمده اند ولی قسمت های منثور آن که شامل فلسفه و نجوم و علوم دیگر بوده پس از وقوع حریق از خاطر ها نیز سترده شده اند الا اینکه بعداً مغ های دوره اشکانی و ساسانی مطالبی در باره فلسفه و احکام و قوانین و اخلاق از خود انشاء نموده و بنام آوستا بر گات ها الحاق کرده اند.

بنا بر این جلد اول آوستای فعلی یعنی گات ها که متضمن سرودها و ادعیه و اوراد منظوم هستند احتمالاً از منشئات خود زرتشت میباشد که تا آنجا که حافظهها یاری نمیکرده از سینهها جمع آوری گشته و بصورت کتاب در آمده اند ولی جلد های دیگر آن که بنثر نوشته شده اند بوسیله مغ های دوره اشکانی و ساسانی متدرجاً انشاء و الحاق گردیده اند .

۱ - نقل از کتاب یکتا پرستی صفحه ۱۱۸

۲ - همان کتاب صفحه ۱۱۵

گویند آوستا در دوره ساسانی مشتمل بر ۳۴۸ فصل بوده لکن پس از حمله مسلمانان بایران فقط يك چهارم آن باقی مانده که اینک آوستای فعلی میباشد. بهر حال آوستای فعلی چون بالاتر دیدیم و یا بقایای آوستای دوره اشکانی و ساسانی است اذاً مستند بسیار معتبری برای اهل تاریخ میباشد یعنی از روی آن میتوان بمعتقدات موجود در دوره اشکانی و ساسانی پی برد لکن برای کسانی که میخواهند بنظرات فلسفی و ماهیت افکار شخص زرتشت پی ببرند راهنمای اطمینان بخشی نیست چه صحت انتساب آن بزرتشت غیر معلوم است الا آنکه انرا بمنزله یکی از مستندات تاریخی بحساب آورده و از لابلای اوراق آن مطالبی که مارا بماهیت افکار زرتشت آشنا نماید استخراج نمود.

باری از مجموع مندرجات کتاب مزبور و سایر کتبی که در باره تاریخ آئین زرتشت نوشته شده چنین برمیآید که زرتشت بطوریکه بارها اشاره شد فقط شارح و تعلیم دهنده احکام آئین قدیم آریائی بوده است و بهمین جهت ما هم همان توضیحاتی را که در صفحات ۶۳ و... در باره آئین مزبور داده ایم در اینجا تعقیب مینمائیم :

تعالیم زرتشت را میتوان سه بخش تقسیم کرد : **فلسفه - احکام - اخلاق**

بعقیده زرتشت عالم را دو خالق است **آهورا خالق خیر اهریمن**

۱ - فلسفه : خالق شر .

دری سنای ۴۵ چنین آمده « در گیتی دو نیرو دست اندر کارند

یکی **سپنتامینو** و دیگری **آنگره مینو** (آهورا - اهریمن)

زمین و آسمان و کلیه موجودات خوب از قبیل نور و آتش و آب و خرمن و حیوانات اهلی مخلوق دست آهورا است که آنها را از کتم عدم بعرضه وجود آورده است و کلیه موجودات بد از قبیل افعی و عقرب و حشرات موزیه و حیوانات درنده و دود و کثافات مخلوق اهریمنند که بزور داخل این عالم شده اند .

در یکی از آیات آوستا چنین آمده « چون آهورا عالم را خلق کرد ذات پلیدی چون مگس زهر آلود بر آن فرود آمد و تمام عالم را بیآلود - زمین را از هرام موزیه و حیوانات گزنده و زهر آگین و مار و عقرب و غوک پر کرد تا آنجا که

سرسوزنی برجای نماند که از این وجود آلوده نشده باشد. خود را به نباتات زده و خشکانید. بالای شعله‌ها دود و تاریکی پدید آورد. سیارات با شیاطین بیشمار بسقف آسمان برخوردند و با ستارگان جنگیدند. جهان در ظلمت فرو رفت چنانکه گوئی فضای را آتش با دود تیره کرده است.

آهورا داءمأ میکوشد تا اهریمن را از ملک وجود بیرون براند ولی اهریمن با تمام قوی در مقابل آهورا مقاومت میکند و این جنگ و ستیز بین آن دو تا ظهور سوشیات همچنان دوام خواهد یافت.

سوشیات که آخرین نجات دهنده عالم است در آخر زمان ظهور کرده و عالم را پس از رستاخیزی احیاء و زمین را که تا آن زمان از قشر آهنینی پوشیده است پاک و قشر آن را بر طرف خواهد نمود.

متعاقب این رستاخیز آهورا بر شدت حملات خود میافزاید تا آنجا که اهریمن را مغلوب و سپاهیانش را تار و مار میکند و بدین ترتیب سرانجام نور بر ظلمت و حق بر باطل غالب آمده و عالم هستی غرق در نور و روشنائی و عدل و نصفت میگردد. آهورا پس از خلق کائنات اداره امور آن را بدست امشاسپندان که موجودات ابدی هستند سپرده و خود فقط کار حمایت از حقیقت و پاکی و حیات و همچنین اعطای تاج و تخت بسلاطین و محافظت آنها و سرکوبی دشمنانشان را در عهده خود نگاه داشته است.

خوبی و بدی در موجودات فطری است بعضی از آنها مانند آهو و میش بالذات خوب هستند و برخی دیگر مانند گرگ و گراز بالذات بد. آنهایی که خوب هستند بالطبع جزو لشکریان آهورا میباشند و آنهایی که بد هستند خواهی نخواهی جزو سپاهیان اهریمنند مگر انسان که خلقت بینا بینی و لای بشرطی دارد پس هم میتواند خوب باشد و جزو لشکریان آهورا گردد و هم میتواند بد باشد و جزو سپاهیان اهریمن در آید. در وندیداد چنین نگاشته: ای گناهکاران شما بر حسب کردار و

ارادهٔ خود بدوزخ برده میشوید»

در درون آدمی دو فرشته همزاد نهفته است یکی از آنها او را بطرف خیر و دیگری بطرف شر میکشاند و این کشاکش در وجود او تا روزمرگ همچنان برقرار میباشد .

روح انسان باقی است و پس از مرگ تا سه روز دور جسد حلقه میزند و کما فی السابق احساس شادی و اندوه میکند و آنگاه همراه وزش باد بعالم بالا عروج میکند .

در عالم بالا پلی هست بنام جنوان که در روی جهنم کشیده شده و سه تن از یزدانها در کنار آن بقراول ایستاده اند و روح چون بنزدیک میرسد یزدانها او را متوقف کرده و اعمال خیر و شرش را موازنه مینمایند و آنگاه بوی اجازه عبور میدهند. پس چنانکه اعمال خیرش بیشتر شد بسهولت از روی پل عبور کرده و وارد انبوهشتا (بهشت) میشود و اگر کمتر شد پایش لغزیده و از فراز پل بعمق جهنم که مغاک تاریک و مخوفی است سقوط میکند و طعمهٔ شیاطین میشود و ضمناً اشخاصی که اعمال نیک و بدشان مساوی است به همشنگان (اعراف) برده میشوند .

مرگ بلیه است که از طرف اهریمن بر انسان وارد میشود و جسد همینکه از روح تهی گردید بلاشئهٔ نجس و پلیدی مبدل میگردد پس نه جائز است بآن دست زد و نه آن را بخاک سپرد و نه با آتش سوزانید و نه با آب غسل داد زیرا خاک و آتش و آب هر سه مقدسند و آلودن آنها بلاشئهٔ نجس روا نباشد و از این رو باید اجساد مردگان را در میان برجهای مدور و سرگشاده گذارد تا طعمهٔ وحوش و طیور گوشتخوار شوند بطوریکه هیچگونه اثری از آنها بر جای نماند .

در میان یزدانها آتش و مهر و خورشید از همه مقدّستر هستند چه آنها علاوه بر اینکه مانند سایر یزدانها عوامل خیرند مظاهر روشنائی آهور مزدا نیز میباشند و ضمناً آتش این مزیت را بر همگنان دارد که مظهر پاکی و سعادت و حیات است و شعله‌های فروزان آن پیوسته از پائین ببالا سر میکشد و این خود رمزی است از علو

طلبی آن که باید سرمشق روح انسانی باشد۔ پس این عناصر مخصوصاً عنصر آتش
بیش از عناصر مقدسه دیگر در خورستایش میباشند.

بعضی از ارباب نظر برای اینکه آئین زرتشت را رثویت و ارباب الانواع پرستی
بری سازند بتوجیهاتی توسل جسته اند از جمله آنکه گفته اند که در آئین مزبور آتش
را از آن جهت میپرستیدند که آن را مظهر روشنائی خدامینداشتند نه خود خدا و همچنین
در نظر زرتشت هرگز آهورا همسنگ اهریمن قرار نگرفته تا شرک و ثنویت
لازم آید بلکه آهورا مزدا فوق کل کائنات میباشد و دو نماینده در عرصه گیتی
دارد که یکی از آنها اسپنتا عامل خیر و دیگری انگرا یا اهریمن عامل شر میباشد
لکن هیچیک از این توجیحات منظور گویندگان را با ثبات نمیرساند چه آنکه
اولاً هر بت پرستی بت های خود را فقط از نظر اینکه در سیرت و یا صورت مظاهر خداوند
هستند میپرستد نه اینکه قائل بالو هیئت آنها باشد و ثانیاً کتاب آوستا که کتاب
آسمانی زرتشت خوانده شده در هر جا که سخن از آهورا و یا اهریمن به میان آورده آنها
را در مقابل یکدیگر شمرده نه اینکه آهورا را فوق اهریمن قرار داده باشد و این
توجیحات از ناحیه هر کس و بهر بیانی ادا شده باشند بالاخره مخالف نصوص و مصرّحات
آوستا میباشند.

۲- نظامات - اوستا هیئت اجتماعیه را بچهار طبقه تقسیم کرده است .

روحانیان - جنگاوران - پیشهوران - کشاورزان

این قسمت بندی که توانگران را عملاً در طبقه علیای اجتماع قرار داده و
پیشهوران و برزگران را محکوم حکم آنها ساخته بود با وجودیکه از طرف سلاطین
و علماء و اشراف بشدت تأیید و حمایت میشد معذک نتوانست تا ابد باقی بماند
چه آنکه صنوف دیگری از قبیل منجمین و اطباء و محاسبین و آموزگاران و رقعہ

۱ - تاریخ مفصل ایران صفحه ۱۲۱

۲ - تاریخ مفصل ایران صفحه ۱۳۴

نویسان را بکلی از قلم انداخته و هیچ محلی برای آنها قائل نشده بود^۱
 اعضای این صنف که بتدریج در دربارهای شاهان و خانواده‌های اشراف راه
 یافته و قدر و منزلتی پیدا کرده بودند میخواستند برای خود جای پائی در میان طبقات عالیه
 اجتماع باز کنند ولی آوستا از این کار بشدت منع میفرمود :
 خرق اصول طبقاتی و تجاوز بحریم آن در ایران قدیم غیر ممکن بود چنانکه
 هیچ برزگری نمیتوانست . پیشه‌ور شود و یا پیشه‌وری در سلك جنگ آوران در آید
 و یا جنگاوری بجمع روحانیون به پیوندد زیرا تمام آن مشاغل موروثی بودند و از
 نسلی بنسل بعد منتقل میشدند الا آنکه شاه گاه بگاهی اشخاصی را که مورد عنایتش
 قرار میگرفتند ضمن رسوم مخصوص بعضویت طبقه جنگاوران مفتخر میفرمود اما
 ارتقاء بطبقه روحانیون مطلقاً ممنوع بود^۲.

روحانیون کارشان عبارت بود از تصدی آتشگده‌ها و روشن
روحانیون نگاهداشتن آتش مقدس و شرکت در اجرای مراسم قربانی و
 خواندن اوراد و ادعیه و سرودهای مذهبی و آدای نماز و انجام
 تشریفات مربوط بولادت و وفات و ازدواج و حضور در جشن‌های مذهبی و بستن (مسابقات
 کشتی) و تعلیم اطفال و قبول توبه گناهکاران در مقابل کفار^۳.
 روحانیون که از عهدخامنشیان بجز وظایف روحانیت بکار دیگری نمی-
 پرداختند در عهد اشکانیان یعنی تا قبل از او آخر آن عهد گاه بگاهی در جلسات شوراها
 مملکتی (مہستان) نیز شرکت جسته و در امور سیاسی رأی میدادند اما در عهد ساسانیان

۱ - فردوسی طبقات چهارگانه ایران قدیم را چنین می‌شمارد :

گروهی که کاتوزیان خوانیش	برسم پرستندگان دانیش
صنی بر دگر دست بنشانند	همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند	فروزنده لشکر و کشورند
نسودی سه دیگرگه را شناس	کجا نیست برکس برایشان سپاس
بکارد و وزند و خود بدروند	بگاہ خورش سرزتش نشنوند
چهارم که خوانند اهنوخوشی	همان دست و رزان بر سرکشی
کجا کارشان همچمان پیشه بود	روانشان همیشه پر اندیشه بود

۲ - تاریخ مفصل ایران صفحه ۱۳۴

۳ - تاریخ مفصل ایران صفحه ۱۳۷

وظایف خود را یکباره بعهده شاگردان از قبیل زوت‌ها (سرود خوانان) و راسبی‌ها (نگاهبانان آتش) سپرده و خود در دربارشاهان بر تق و فتق مهام امور پرداختند و در کلیه کارها مشیر و مشار گردیدند.

اردشیر بابکان که در تاریخ ایران باستان زنده کننده دین بهی لقب گرفته است در آغاز جلوس خود فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه: علمای دین و مبلغین احکام مذهبی که جامعه ملتند از نزدیکان خاص پادشاه محسوب و از هر جهت مورد توجه مخصوص شاهانه میباشند و آنگاه املاک و اراضی زیادی بآنها برسم انعام هدیه کرد و نیز عشریه^۱ برای آنها برقرار نمود^۱ و ضمناً از پرداخت مالیات معاف بود. روحانیون از برکت آن املاک و همچنین از محل عشریه مزبور و نذورات و صدقات آتشکده‌ها^۲ ثروتی بیحساب بدست آورده و قدرتشان را تا بان پایه رسانیدند که تاج بر سر سلاطین نهاده و یا آنها را از فراز تخت سلطنت بزیر کشیدند. برای اینکه بمیزان قدرت روحانیون آن دوره پی برده شود و مخصوصاً حدود اختیارات مؤبدان، نیک معلوم گردد کافی است که قسمتی از نوشته‌های گرتیر مؤبدان موبد معروف را که معاصر شاپور اول و هرمز اول و بهرام اول و بهرام دوم بوده است ذیلاً نقل نمایم:

« آئین مزدائی بدست من تحکیم یافت و مردان فرزانه و ولایق بمقام بالاتر ارتقاء یافتند. از بین مغان آنهائی که دچار وسواس و تردید بودند بدست من تنبیه شدند و یا با اعتراف بخطوخطای خویش گناهانشان بخشوده شد.

آتشکده‌ها بدست من ایجاد گردید و مغان بر آنها گماشته شدند - بفرمان آفریدگار، شاهنشاه و من منصب آنان را تأیید نمودیم و در سراسر کشور آتشکده‌های متعددی ساخته شد - ازدواج با اقارب دوباره ممنوع گردید آنهائی که پیروی از دیوان مینمودند براهنمائی من بسوی یزدان باز گشتند افسر از سر بسیاری از تاجداران بر گرفته شد کیش و آئین رونق و جلال یافت و امر خدا بر همه جاسایه

(۱) تاریخ سرپرسی سایکس صفحه ۴۵۰ (۲) تاریخ منصل ایران صفحه ۱۳۷

افکن شدا گر تمام کارهانی را که انجام گرفته بنویسم بسیار بدرازا خواهد کشید،^۱ آئین زرتشت در اواخر عهد اشکانیان رو بضعف نهاد و در حال خاموشی بود چه سلاطین آن سلسله که بمثالث آباءی خویش و همچنین بآداب و اخلاق یونانیان دل بستگی داشتند نسبت بآئین زرتشت کمتر علاقه نشان میدادند اما همینکه نوبت بساسانیان رسید آنها دین را با دولت توأم نموده و روحانیون را بمنتهای درجه اقتدار رسانیدند .

گویند اردشیر بابکان پسرش شاپور اول چنین وصیت کرد : « بدان ای پسر که ملك و دین جفت و همزاد یکدیگر هستند و هر يك را باید نگاهبان دیگری دانست،^۲ و از همین روی اکثر پادشاهان ساسانی مغها را در کنار تخت خود نشانیده و در کلیه امور راجعه بمذهب و بسط آئین زرتشت و تحریم آئینهای دیگر از آنها پشتیبانی میکردند و روحانیون نیز متقابلاً آن دسته از پادشاهانی را که از مذهب حمایت میکردند مورد ستایش قرار میدادند و الا بر ضدش شوریده و یا اورا بیدی متهم مینمودند کما اینکه قباد را چون بمزدك : وی خوش نشان داد از فراز تخت بزیر کشیدند اما پسرش خسرو اول که مزدکیان را بکشت انوشیروان عادل لقب دادند و همچنین بهرام اول را که ازمانی پوست بکند پادشاه حلیم نامیدند ولی یزدگرد اول را که در ابتدای سلطنت با عیسویان بمدار رفتار نمود پادشاه بزهکار خواندند .

جنگاوران سپاه ایران باستان را تشکیل میدادند و عبارت

جنگاوران بودند از ملاکین بزرگ و خرده مالکین و اولاد و احفاد آنها که علی العموم نجیبزاده خوانده می شدند .

۱ - نقل از کتاب تاریخ تمدن ایران تألیف جمعی از دانشوران ایران شناس ترجمه

جواد محیی

۲ - تاریخ ایران تألیف سرپرستی سایکس صفحه ۵۴۲ و شاهنامه فروسی این مضمون

را چنین بنظم کشیده .

چنان دین و دولت بیکدیگرند	تو گوئی که در زیر يك چادرند
نه بی تخت شاهی بود دین بجای	نه بسی دین بود شهریاری بی پای

الاکین بزرگ که أمنای دولت محسوب میشدند در زمان صلح در دربار شاهان، یاد مأموریت های مهم از قبیل استانداری و مرزبانی بر میسرند و یاد مرکز ایلات و تیول های وسیع خود نشسته و باداره املاک و اراضی زراعتی خود میپرداختند و در زمان جنگ با سواران و پیادگان خود در رکاب شاه حاضر گردیده و بفرماندهی جبهه ها گمارده میشدند اما خرده مالکین که سوار نظام ارتش را تشکیل میدادند در زمان صلح در سرزاعت های خود بودند و در زمان جنگ باردها پیوسته و در زیر پرچم بزرگتران خود بمیدان کارزار رهسپار میشدند

کلیه مناصب اعم از کشوری و لشگری با اعضای این طبقه اختصاص داشت و آن مناصب عبارت بود از : **وزیر فرامادار** (یعنی فرمانروای بزرگ که بهنگام سفر های جنگی شاه در پایتخت مانده و بجانشینی شاه امور مملکت را اداره میکرد) **ایران اسپهد** (فرمانده کل قشون) **اسپهد** (فرمانده سوار نظام) **بیغان سالار** (فرمانده پیاده نظام) **ارتشتاران سالار** (فرمانده جبهه) **گند سالار** (فرمانده فوج) **درفش سالار** (فرمانده دسته) **ساتراب** (شاه ناحیه) **استاندار** (والی قسمتی از آن ناحیه) **ارگبد** (قلعه بیگی) **اران سپاهباز** (وزیر جنگ ناحیه)

و ضمناً اعضای هفت خاندان که جمعی بنام **ویسپوهر** و یا اولاد قبائل خوانده میشدند در رأس طبقه جنگاوران قرار داشتند و از اشراف بزرگ بشمار میآمدند و عبارت بودند از خاندان های **سپندیار** - **اسپهد** - **مهران** - **سورن** - **کارن** و دو خانواده دیگر که اسامیشان در متناخذ این کتاب یافت نگردید.

کلیه سوار نظام ارتش و همچنین افراد دستجات استنحفاظی شاه و سپاه جاوید که پیوسته در خدمت شاه بحال آماده باش بودند نیز ساخلوهای شهرستانها و قلاع جنگی و مرزها که برای مقابله با هجوم های احتمالی دشمن استقرار یافته بودند و نیز دهقانان که مالیات دولتی را از روستائیان جمع آوری میکردند عموماً از طبقه جنگاوران (نجیبزاده) استخدام میشدند و قسمت های پیاده نظام و عناصر غیر جنگی اردوها از قبیل **سیورساتچی** - **یسقچی** - **شاطر** - **مهر** - **چاپار** - **باربر** - **چاروادار**

از میان روسائیان

اعضای این طبقه یعنی نجیب زادگان مانند روحانیون از پرداخت مالیات و عوارض دولتی مطلقاً معاف بودند و نیز از حیث تجمل و لباس فاخر و اسب و اسلحه بر مردم دیگر امتیاز فاحش داشتند و زنانشان لباس حریر برتن میکردند و با جواهر رنگارنگ که تلو لوش دیده‌ها را خیره‌میساخت خود را میآراستند .

پیشهوران سکنه شهرها بودند و بکار سوداگری و یا صنعت اشتغال داشتند .

پیشهوران

از وضع زندگی افراد این طبقه اطلاع موثقی در دست نیست الا اینکه اولاً سالی سه بار مالیات میپرداختند و ثانیاً گرچه از خدمت نظام معاف بودند اما بنا بگفته صاحب تاریخ مفصل ایران در زیر مراقبت دائمی مقتشین دولت بسر میبردند .

تاریخ مزبور چنین گوید «هریک از این طبقات رئیسی داشتند که تحت امر مفتحش مخصوص سرشماری افراد آن حرفه را بر عهده داشت . همچنین یک نفر ناظر مواظب اخذ مالیات و امور مالی آن طبقه بوده و یکنفر مبصر که کار افراد را تحت نظر میگرفته است .»

با وجودیکه آوستاکار کشاورزی را مقدس شمرده بود معذک

کشاورزان در نظر ایرانیان قدیم حقیرترین طبقات بشمار

میآمدند و افراد آن طبقه که عموماً وضع فلاکت باری داشتند

در املاک جنگاوران کشت و زرع نموده و بارباب ملک بهره‌مالکانه و بدولت مالیات ارضی و مالیات سرانه میدادند و ضمناً در زمان جنگ بعنوان پیاده نظام و افراد وابسته باردهای جنگی بمیدان کارزاز کشیده میشدند و در زمان صلح هرچندی یکبار به بیگاری ارباب ملک دسته میشدند .

مالیاتی که از این طبقه گرفته میشد بسیار سنگین و کمرشکن بوده مثلاً از

هر جریب زمین زراعتی یک درهم و از هر جریب تا کستان هشت درهم و از هر جریب

برنج کاری پنج درهم دریافت میشد وبعلاوه از هر زارعی که بسن سی سال رسیده بود ناسن پنجاه سالگی سالیانه مبلغی بعنوان مالیات سرانه اخذ میگردد.

صاحب کتاب تاریخ مفصل ایران که آن تعرفه را برای مالیات

مالیات

اراضی و سرانه افراد بیان داشته در مقدمه چنین گفته است :

طرز وصول مالیات قبل از انوشیروان بر روی پایه محکمی

نبود بر حسب اوضاع فلاحتی مملکت و قرب و یا بعد اراضی نسبت بمحل معینی یا در اماکن مخصوص از یک بیستم تا یک ربع محصول زمین را دریافت میداشتند .

این طرز وصول مالیات گذشته از اینکه هیچگونه اساسی نداشت زارعین را

دچار زحمت و خسارت مینمود چه احدی نمیتوانست محصول را بردارد مگر اینکه قبلاً مأمور مالیه حاضر شده حق دولت را ضبط نماید و بالنتیجه باد و باران محصول را از بین برده خسارت کلی وارد می آورد . قباد خواست این رویه را بر هم زند ولی عمر او وفا نکرد و تغییر آن را بعهد انوشیروان گذاشت .

این پادشاه مقرر داشت که هر قطعه زمین مالیات معینی از نقدی و جنسی بپردازد

و زارعین حق ندارند قبل از رسیدن مأمور، محصول خود را بردارند. از زمین هائی که در آن موقع کشت و زرع نمی گشت مالیات دریافت نمیداشتند بنابراین هر سال مراسم تفتیش بعمل می آمد تا مقدار زمینی که تحت کشت است در دفتر مالیات قید نمایند.... همچنان از درختان میوه با مراعات شرایط مخصوص حق مختصری میگرفتند. این نوع مالیات را خراک (خراج) میگفتند .

اما راجع بمالیات سرانه (گزیت - جزیه) انوشیروان اصلاحات دیگری نمود

و برای این مقصود اهالی را بطبقات مخصوص بر حسب ثروت آنان تقسیم کرده برای هر طبقه مبلغ معینی مقرر داشت از یهودیان و عیسویان جزیهئی که مبلغ آن معلوم نیست دریافت میشد زنان و اطفال و کسانی که سن آنها بیش از پنجاه سال یا کمتر از سی سال بوده از پرداخت مالیات سرانه معاف بودند .

در هر یک از ایالات و شهرها و دیهها هر سال صورتی منتشر میگردد تا اهالی از

میزان مالیاتی که باید پردازند محضر باشند و احدی بآنان ظلم و اجحاف ننماید .
وجه مالیات می بایست سالی سه مرتبه (در آخر هر چهار ماه) در محل پرداخته شود.

برای جلوگیری از اجحافات تحصیلداران مالیه بتقاضای موبدان موبد بعموم روحانیان اجازه داده شد که تحقیقات لازمه بعمل آورده مواظب اعمال مأموران باشند^۱ و بعضی ها نوشته اند که در دوره هخامنشیان یعنی در عهد سلطنت کوروش و کمبوجه مالیات ها قواعد خاصی نداشت بلکه بنا بگفته هرودت بصورت هدایائی تقدیم میگردد و داریوش پس از فراغت از سازمان اداری ایالات به تنظیم مالیات و ترتیب توزیع و طرز وصول آن پرداخت و نرخ مالیات ها یکباره و برای همیشه معین شده بود. هر ایالت بر حسب ثروت و وضع اهالی آن خراجی میداد که مقدار آن معین بود و موعد پرداخت یا سال بسال یا هر سه یا چهار سال یکمرتبه بوده است.

این مالیات ها یا نقدی بوده و در این صورت مقدار معینی طلا یا نقره بود یا جنسی بوده و در این حال عبارت بود از مقدار معینی عطریات . غلات . مواد غذایی یا عده زن یا مرد (بعنوان کنیز و غلام) یا اسب.

بعضی از ساتراپ ها از پرداخت مالیات معاف بودند و فقط یک پیشکش مجانی یا تحفه تقدیم میداشتند و همچنین پارسی ها و مردم حبشه نیز معاف بودند علت معافیت پارسی ها این بود که هخامنشیان را در ایجاد امپراطوری یاری کرده بودند. معافیت حبشی ها هم این بود که در دوردست واقع بودند و بعلت بعد مسافت وصول مالیات از آنان ممکن نبود .

ساتراپ ها مأمور وصول مالیات حوزه خود بودند و آنها علاوه از جوهری که بابت مالیات برای دولت وصول میکردند و جوهری هم برای خود و مخارج مأمورین خود وصول میکردند .

کلیمان هوآر (CLMENT HUARI) از قول پلو تارک گوید : داریوش از ایالات تابعه اطلاعاتی خواست که بداند مالیات های پیش بینی شده غیر قابل تحمل

(۱) تاریخ ایران. تألیف عبدالله رازی «همدانی» صفحه ۱۴۲ تا ۱۴۴. چاپ اول ۱۳۱۷

است یا نه؟ چون جواب مثبت شنید نرخ مالیات‌ها را نصف کرد زیرا پیش‌بینی میکرد که ساتراپ‌ها برای مخارج خود هم پولی از مردم خواهند گرفت چنانچه بگفته هرودوت بابل علاوه بر آنچه که بدولت هخامنشی میپرداخت هر روز مقداری نقره برای فرمانروایان خود عاید میداشت^۱،

از این جمله میتوان نتیجه گرفت که حکام و شاید اغلب دیگر کارمندان دولت دارای حقوق مرتبی از خزانه دولت نبودند بلکه لاقلاً اجازه ضمنی داشتند که هر طور بخواهند از من تبع خود پول برای خویش وصول کنند .

و نیز مرسوم بود که هر گاه پادشاه یکی از اطرافیان خود اظهار لطفی می-خواست بکند یا زحمات او را پاداش دهد حکومت یکی از این ایالات را که در صورتهای مالیاتی درج بود می‌داد .

گاهی هم او را از پرداخت این مالیات معاف میکرد . چنانکه داریوش با زوپیر (ZOPYER) که شورش بابل را فرونشاند بهمین قسم رفتار کرد. یعنی فرمانروائی بابل را مادام‌الحیات با سپرد او را از پرداخت مالیات معاف کرد و هدایای دیگری هم بر آن افزود .

آلبرماله در تاریخ ملل شرق و یونان گوید: «تکلیف عمده‌ی ساتراپ‌ها این بود که مالیات را سرشکن نموده وصول و ایصال نمایند . تنها قوم پارس از هرگونه عوارض معاف بودند ولی هر دفعه که شاه از آن مملکت رد میشد ناچار بایستی تحف و هدایائی پیشکش کنند . ملل دیگر خراج نقدی و جنسی میدادند مجموع خراج نقدی بمبلغ گزافی میرسید که ارزش آن را مشکل است بتحقیق دانست ولی تقریباً یک میلیارد فرانک طلا قیمت داشته است. علاوه بر این مصر صد و بیست هزار پیمانانه گندم میداده و سیلیسی ۳۶۵ رأس اسب مجلل (بعدد ایام سال) و مدی صد هزار گوسفند و سه هزار اسب و چهار هزار استر و غیره بعلاوه تدارک مخارج هر ساتراپ و کسان او نیز باسکنه قلمرووی بوده است .

داریوش برای اینکه کار تأدیه و مبادله را آسان کند از سلاطین لیدی که

(۱) مقدمه تاریخ مفصل ایران

مخترع پول فلزی بودند تقلید کرده سکه‌هایی با تصویر خودش از طلا و نقره ضرب کرد که داریک (DARIQUE) نامیده میشود .

حکومت در ایران باستان در وجود شخص شاه متمرکز حکومت مرکزی میگردد و در وجود او خلاصه میشد و مخصوصاً در عهد هخامنشیان همه اقتدارات از اداره امور مملکت و عزل و نصب حکام و قضات و جنگ و صلح و نظارت عالیہ بر خزائن دولتی و محاکم قضائی و تمشیت امور اجتماعی و اقتصادی و لشکری و کشوری کلا با شاه بود و او حتی بر آتشکده‌ها ریاست فائقه داشت ، و مغها تحت فرمان او بودند و اطاعت او را واجب شرعی می - دانستند و او هم خود را برگزیده پروردگار میدانست که برای حفظ و حراست کره زمین مبعوث شده است .

در یکی از کتیبه‌های داریوش بزرگ پادشاه هخامنشی (۵۲۱-۴۸۶ ق م) که از نقش رستم بدست آمده چنین نوشته شده است:

«چون اهور مزدا . دید کار زمین مختل است آن را بمن سپرد و من آن را بترتیب صحیح در آوردم . این است بفضل اهور مزدا علاوه بر پارس کشورهایی که در تصرف من هستند من بر آنها حکومت میکنم بمن باج میدهند . آنچه گفته من است اجرا میکنند و در آنجا قانون محفوظ است .»

و در کتیبه‌های بیستون چنین نوشته است: «آهور مزدا شاهی را بمن عطا کرد اهور مزدا بمن یاری کرد تا این مملکت را بدست آوردم . بفضل اهور مزدا من سلطنت را دارا گشتم خوزستان بر من شورید سردار شورشیان را نزد من آوردند و من او را گشتم ... پس از آن خوزستانی‌ها ترسیدند و اهور مزدا آنها را بدست من داد و من بارادۀ اهور مزدا با آنها چنان کردم که خواستم.»

سرپرسی سایکس در کتاب خود موسوم به تاریخ ایران گوید: «در هیچ کشوری

(۱) این بندر که بعداً بصره در مجاورتش ساخته شد در عهد ساسانیان بنا گردیده بود

و در حمله تاتارها بکلی ویران شد .

زندگانی ملتی مانند ایران در اطراف پادشاه مرکزیت ندارد. بنابراین وصف احوال زندگانی پادشاه ایران بهتر از هر چیز معلوم می‌دارد که اوضاع ایران بعد از استقرار دولت شاهنشاهی چگونه بوده است... سلطان صاحب اختیار مطلق بوده و قوانین و امتیازات از شخص او ناشی می‌شده است و نسبت خبط و خطا باو ناروا و سعادت و شقاوت تمام اهل کشور تابع اخلاق و طبیعت و لیاقت و کفایت او بوده است.^۱

البرماله نیز در کتاب تاریخ ملل شرق و یونان در باره نظام حکومتی ایران باستان چنین گوید: «اما حکومت ایران مبتنی بر اطلاعات کامل پادشاه بوده است و اراده مطلق شاهنشاه در اقصی نقاط مملکت وی بسط داشت.»

صاحب کتاب تاریخ ایران باستان. روایتی نقل می‌کند مبنی بر اینکه در دوره هخامنشیان اراده شاه فوق قانون و حکم شرع بوده است و چنین گوید:

«سابقاً در پارس معمول نبود که کسی با خواهر خود ازدواج کند ولی کمبوجه عاشق یکی از خواهران خود شد و خواست او را بجهاله نکاح خود در آورد. چون میل او برخلاف عادت بود قضات شاهی را خواسته پرسید آیا قانونی هست که ازدواج خواهر را اجازه داده باشد؟ قضات شاهی در پارس از میان پارسی‌ها انتخاب می‌شوند و مادامیکه بی‌عدالتی از آنها سر نزده در این شغل باقی هستند. اینها به کمبوجه جوابی دادند که هم عادلانه بود و هم بی‌خطر توضیح آنکه گفتند: قانونی را که چنین اجازه داده باشد نیافته‌ایم ولی قانونی هست که بشاه اجازه می‌دهد آنچه بخواهد بکند. با این جواب از ترس کمبوجه پا روی قانون نهادند و برای نجات خودشان قانون دیگری یافتند که برای کمبوجه مساعد بود. پس از آن کمبوجه خواهری را که دوست داشت ازدواج کرد و بعد از چندی خواهر دیگر را گرفت.»^۲

این روایت بخوبی می‌رساند که پادشاهان ایران در دوره هخامنشیان قانوناً حق داشته‌اند که هر چه بخواهند بکنند و هر عملی را ولو اینکه برخلاف عرف و نصوص

(۱) صفحه ۲۲۶ جلد اول ترجمه فخر داعی

(۲) صفحه ۴۹۹

شرع باشد بجای آورند .

صاحب کتاب تاریخ تمدن ایران گوید پادشاهی عالیتزین مظاهر فرمانروائی اداری و مذهبی و قضائی حاکم بر افکار و اجتماع محسوب میگردد است ^۱ .

گرچه این قدرت بی حد و حساب در عهد اشکانیان بوسیله مجمع شیوخ (مغستان) و در عهد ساسانیان بوسیله مؤبدان ^۲ اندکی محدود گردید ولی باز تقریباً مطلق و نامحدود بود و فرمان شاه چو فرمان یزدان در همه جا نفاذ داشت و بی چون و چرا اجرا میگردد و او که عنوان فره ایزدی داشت سلطنت را چون ودیعه الهی میدانست . که از جانب اهورمزدا بوی تفویض شده تا بر بندگان حکمفرمائی کند .

صاحب کتاب تاریخ مفصل ایران گوید : « پادشاهان ساسانی در کمال جلال و عظمت میزیستند و رؤیت آنها برای بزرگترین اشخاص هم مقدور نمیگردید بین او و اطرافیانش پرده حائل بود و شخصی ملقب به خرم باش وظیفه پرده داری داشت . هرگاه پادشاه میخواست خواص خود را پذیرائی نماید خرم باش یکی از خدمه امر میداد که بالای قصر رفته بصدای بلند این جمله را ادا نماید: « مواظب زبان خود باشید چه اکنون در حضور پادشاه هستید .

همچنین در اعیاد رسمی یا هنگام بزم مراسم مذکور بعمل می آمد و درباریان بر حسب مقام و رتبه خود صف آرائی می کردند و هیچکس را قدرت تکلم نبود سپس خرم باش امر بخواندن قطعه از اشعار یا نواختن آلت موسیقی میداد » ^۲ تخت پادشاه را در انتهای قصر قرار داده بودند و چون پرده بالا میرفت و حضار پادشاه

(۱) صفحه ۵۴ ترجمه جواد محیی

(۲) در عهد ساسانیان موبدان تا بان درجه از قدرت رسیدند که در مراسم تاجگذاریها حضور یافته و بدست خود تاج بر سر سلاطین می نهادند و بهمین دلیل میتوانستند همان تاج را از فرق او برگیرند و بفرق پادشاهی دیگر گذارند چنانکه پس از هر مزدوم جانشین او اذرنوسه را از سلطنت خلع نموده و تاج شاهی را بر روی شکم یکی از زنان هر مزکه بشاپوردوم حامله بود گذاردند .

(۳) صفحه ۱۳۱ چاپ اول

را مشاهده میکردند که با لباس‌های فاخر و غرق در جواهر در روی تخت طلا نشسته و تاج سلطنت مزین بانواع مروارید و جواهر بر بالای سرش آویخته است بقدری متأثر میشدند که بی‌اختیار بزانو درمی‌آمدند.... پادشاه بندرت دره‌جامع و درملاء عام ظاهر میگشت فقط در بعضی اعیاد هنگامیکه در مسائل مهم مملکت مشورت می‌نمودند یا موقعیکه میخواستند یکی از اعیان بزرگ را محاکمه کنند پادشاه حضور بهم میرسانید. در این قبیل موارد نه فقط درباریان و روحانیون حاق حضور داشتند بلکه جلسه علنی بوده و ملت هم میتوانست حاضر گردد.

کتاب آوستا در چند جا بیادشاهان دعا کرده از جمله :

«آفرین برشاهی را که دادگر برای نیروی برترین و پیروزمندی بالاترین و پادشاهی بلندترین است»^۱.

و برای ایشان پادشاهی و دیر زیوشتی جان و درشتی اندام میخواهم^۲ و برای ایشان همت نیک و رز بداری و در نیکی نمو کنندگی و فیروزمندی که خدای هستی بخش بایشان عطا کرده و بزرگی و نصرت و دور کنندگی آزار رسانندگان و باز داشتن تمام دشمنان و زدن کینه و رزان و ایذاء رسانندگان می‌خواهم^۳.

دعا و آفرین میکنم که پادشاه دادگر در جنگ بر هر دشمن کینه و رز و ناراست اندیش و ناراست گفتار و ناراست کردار و بر هر تن بد کینه و رز فیروزمند بشود^۴.

(۱) متن دعا چنین است :

آفرینگان و همان آفریننامه خشت‌ریانه دنگه‌پیتی اوپرائه اماند اوپرائه خشت‌رانه .

(۲) خشت‌ر مچه‌پیتی استیمجه دره‌غو خشت‌ر م خشت‌ر ته‌مه دره‌غو چیت‌م اشتانهمه دروه‌تاتم تنویو .

(۳) امم‌هوتاشتم هورهدهم وده‌ترفتم‌آهوره‌داتم و ته‌تیمجه اوپرتاتم‌پوروسنخش تیم دیشه‌نیتام .

(۴) افرینامه دره‌نوا او دپشه‌نه‌بیه‌ویسم اروه‌تو وپشه‌نیتم ویسم‌آغم وپیشه‌نیستم ارتو برنگهم اریو پوو جنگهم ارتو بوشیوتنم.

و بر آنها با اندیشه راست و گفتار راست و کردار راست غالب آید.^۱
 و بر تمام دشمنان و تمام پرستندگان ظلمت پیروز گردد.^۲
 و در پاداش نیک و نیکنامی و پاکی دیرین برای روان پاینده.^۳
 درود و آفرین بر تو برای کمک مردم راست و برای زیان بدکرداران تادیرزمان
 زنده باشی و زنده بمانی با فراخی و فرخندگی.^۴
 بهشت جای پاکان و راستان که روشن و پراز نور است جای تو باد.^۵

بعد از شاه که مرتبتی فوق مرتبت بشری داشت یکی از ارکان دولت که بنام
وزیر فرامداد خوانده میشد از جانب او کارها را اداره میکرد و نیز ریاست یک
 دسته هزار نفری از مستحفظین شاه را نیز در عهده داشت و بدین مناسبت **هزار بد** نیز
 نامیده میشد و او در حقیقت رئیس تمام رجال دربار و وزیر بزرگ بود و آن وزراء
 عبارت بودند از **شاه همام دبیر** (وزیر دارائی) **گنج همام دبیر** (وزیر خزانه
 داری) **داد دبیر** (وزیر دادگستری) **کاداهامام دبیر** (وزیر محاسبات دربار سلطنتی)
آهوره همام دبیر (وزیر اصطلح خانه) **آتش همام** (وزیر محاسبات آتشکدهها)
رونگان دبیر (وزیر اوقاف) **ایران دبیر بد** (وزیر رسائل و منشآت)
ارتشتاران سالار (فرمانده کل سپاه) **ارک بد** (قلعه بیگی) **گند سالار** (رئیس
 فوج) **بیغان سالار** (رئیس پیادگان) **اندرز بد اسپ و رمان** (آموزگاران سواران)
ستور پز شک (بیطار)

- (۱) و هونیه رت و به منگهرت و به و چنگه رت و به شیوتنه
- (۲) یخ نیه بیه وی سبی وش مینی ویشی ریوه یسنه
- (۳) ززه یه و نگاه چه مزده و نگاه چه سره و ههه ارونجه دره غه هونگه
- (۴) آفرینامه دره غم جو داشته جوانگه نرام او شونام ادنگه و دژور شتاوره زام
- (۵) وهشتم اهیم اشونام روجنگهم وی سیوخاترم

صاحب کتاب تاریخ مفصل ایران اگوید: شخص شاه نظر، براینکه رئیس تمام طبقات محسوب میگشت حق قضاوت در کلیه امور اعم از مدنی و جزائی و حتی مذهبی را داشته و در جشن های نوروز و مهرگان در جلسات علنی دادرسی میکرد. است ولی مراجعه پادشاه از امور عادی نبوده و برای این مقصود قضاة مخصوص معین شده بود. بنظر می آید برای رسیدگی بقضایای سیاسی و نظامی و حتی برای تحقیق در بعضی از مسائل جزائی قضات صلاحیتدار از طبقه غیر روحانیون انتخاب میگشت از آن جمله است شهر داور (قاضی شهر) راد ایران (قاضی ایران) سپاه داور (قاضی عسکر). ولی مراجعه عادی افراد مخصوصاً در مسائل مدنی و مذهبی. در نزد قضات روحانی بعمل می آمد فقط روحانیانی که رسماً این سمت را داشتند دسته مخصوصی در هیئت اجتماعی بودند و هر روحانی این وظیفه را عهده دار نبوده و اگر هم قضاوت میکرد است می بایست مراعات تشریفات مخصوصی را نماید و حکمش باعتبار قضات رسمی نبوده است.

از مادیگان هزار دادستان چنین منقول است که محاکم در ایران باستان بر دو نوع بوده اند محاکم عرفی و محاکم شرعی: رسیدگی بکلیه جرائم مذهبی از قبیل اهانت بمقدسات دینی. و حیف و میل اموال معابد و امثال آن بارو حانیون بوده. و روحانیون ضمناً بکارهای دیگر مردم از قبیل طلاق - ارث - وصیت و اختلافات راجع ببردگان نیز رسیدگی مینموده اند و در حقیقت وظایف سردفتران امروز را انجام میداده اند و کلیه آن امور از وظایف مختصه آنها بود. معذک چنانچه طرفین دعوی بقضاوت آنها تراضی میکردند میتوانستند در امور دیگر و مراعات خارج از حدود وظایف خود نیز رسیدگی نمایند و رسیدگی بمالکیت و غصب با محاکم عرف بوده است.

و ضمناً هر یک از طرفین میتوانستند از جانب خود و کیلی انتخاب نموده و

بجای خود بمحاکم بفرستند مگر در دعاوی جزائی که خود شخصاً حضور پیدا می-کردند و در این محاکم قاضی میتوانست يك حکم موقت صادر کند یا يك حکم دائم و بهر حال هر يك از طرفین که ناراضی میشد میتوانست از آن حکم بشاه شکایت کند و همچنین هر گاه یکی از طرفین حکم قاضی را اجرا نمیکرد طرف دیگر میتوانست بشاه شکایت کند.

و نیز نقل است که در زمان هخامنشیان شورائی مرکب از هفت نفر از نجیب زادگان پارسی و ماد تشکیل میشد و آنان را خردمندان هفتگانه می نامیدند و از کتاب استر روایت شده که شاه مسائل مهم را باین قضات که بموجب سنن ملی همواره نزد او بودند رجوع میکرده زیرا آنان قوانین و فرمان های قدیمی را میدانستند و بنا بگفته هردوت این قضات مادام العمر این منصب را داشتند مگر آنکه از آنان ستمگری دیده میشد لکن با تفحص بیشتری در صلاحیت این هفت نفر چنین بنظر می آید که اینان بعوض يك دادگاه وظیفه شورای سلطنتی را انجام میداده اند بهمین مناسبت شاه مسائل معضله قضائی را بآنها رجوع میکرد است اما آراء این شوری قطعی نبوده است بلکه وقتی قطعی میشده است که شاه آن را صحه میگذارد .

و راجع به تغییر ناپذیر بودن این هفت نفر باید تذکر داد که شاه میتوانسته است لامحاله شغل دیگری هم بآنان رجوع کند چنانکه بنقل هردوت یکی از این قضات از طرف داریوش بفرماندهی لشگری برگزیده شد . و نیز با توجه باین حکایت که هردوت نقل میکند کمبوجه یکی از قضات پادشاهی را که برای صدور يك حکم غیر عادلانہ پول گرفته بود پوست کند و مسندش را با پوست او پوشانید و به پسر آن قاضی دستور داد تا بجای پدر بر همان مسند بقضاوت بنشیند و همواره این مسند را بخاطر داشته باشد واضح میشود که علاوه بروظیفه مشاور، هفت نفر مزبور وظایف قضائی را هم برعهده داشتند .

در باره سازمان قضائی هخامنشیان از این بیشتر چیزی نمیدانیم و شاید بهترین

نتیجه که بادر نظر گرفتن اصول حکومت ایشان بتوان در این مورد بدست آورد آن است که شاهنشاهان هخامنشی يك سازمان قضائی متحدالشکل برای تمام امپراطوری خود بوجود نیاورده بودند بلکه اقوام مختلف این امپراطوری، سازمان های اصلی خود را حفظ کرده و طبق قوانین و رسوم محلی خود، در کارهای خود قضاوت میکردند .

اما دلائل اثبات دعوی : در نزد قضات ایران باستان وسیله اثبات دعوی یکی سندکتبی بود که روی پوست نوشته میشد و دیگری شهادت شهود بود و آن در صورتی اعتبار داشت که عده آنها بحد نصاب برسد و این حد نصاب در موارد مختلف متغیر بود مثلاً اگر موضوع دعوی واقعه می بود که در بیابان و یا محل خلوتی بوقوع پیوسته در آن صورت شهادت شاهد واحد کافی میشد ولی در سایر موارد لازم بود که تعداد شهود لااقل سه نفر باشد مگر آنکه شاهد از اشخاص مهم و یا روحانیان باشد که در این صورت شهادت یکتن هم کفایت میکرد و ضمناً وجود قرابت بین شاهد واحد متخاصمین مانع از قبول شهادت نمیکردید و بهمین سبب شهادت زن بنفع شوهر و یا شهادت برادر بنفع برادر قبول میشد دلیل سوم که در صورت فقدان سند و شهادت شهود وسیله اثبات دعوی میکردید امتحان قضائی بود و آن برد و قسم بود امتحان گرم و امتحان سرد و آنهار اصطلاحاً وژ گرم و وژ سرد می خواندند .

وژ گرم عبارت بود از راه رفتن در میان آتش^۱ فرو کردن دست در آب جوثر

(۱) در شاهنامه فردوسی نمونه هایی از این نحو قضاوتها ذکر شده از جمله محاکمه سیاوش است که متهم بد داشتن ارتباط عشقی بازن پدرش سودابه گردید و پدرش کیکاوس او را بطریق فوق محاکمه نمود یعنی دستور داد در وسط بیابان آتش بیفروختند و سیاوش که مدعی بیگناهی بود از میان آتش بگذشت و چون آسیبی ندید پس بی گناهی مسله گردید .

ز فرزند و سودابه شوم پی
از این پس که خواند مرا شهریار

بد اندیشه شد جان کاووس کی
از این رو یکی گر شود نابکار



یا روغن داغ و ریختن فلز مذاب بر روی يك سمت از بدن و وژ سرد عبارت بود از خوردن مقدار بسیار زیادی غذا یا بریدن قسمتی از بدن یا نوشیدن مایعی مخصوص که بهمین منظور تهیه میشد.^۱

بشویم کنم چاره دل گسل
هیون آرد از دشت صد کاروان
همه شهر ایران بدیدن شوند
همی هیزم آورد پرخاشجوی
شمارش گذرکرد برچون و چند
همی گفت کاین است بدراکلید
جهانی نظاره شده هم گروه
که بر چوب ریزند نفت سیاه
دمیدند گفتمی شب آمد بروز
جهانی خروشان و آتش دمان
بدان چهره خندانش گریان شدند
کزین سان بود گردش روزگار
اگر بیگناهم رهائی مرست
جهان آفرینم ندارد نگاه
لبان پرزخنده و رخ همچو درد
که آمد ز آتش برون شاه نو
دم آتش و باد یکسان بود
که بخشود بریگنه دادگر

همان به کزین زشت اندیشه دل
بدستور فرمود تا ساوران
هیونان بهیزم کشیدن شوند
بصد کاروان اشتر سرخ موی
نهادند هیزم دو کوه بلند
بدور از دو فرسنگ هرکس بدید
نهادند بردشت هیزم دو کوه
پس آنگاه فرمود پرمایه شاه
برآمد دو صد مرد آتش فروز
زمین گشت روشنتر از آسمان
سراسر همه دشت بریان شدند
سیاوش بدو گفت انده مدار
سری بر زشرم و تباهی مرست
ورایدونکه زین کار هستم گناه
زآتش برون آمد آزاد مرد
چو او را بدیدند برخاست غو
چو بخشایش پاک یزدان بود
همی داد مژده یکی دادگر

(۱) این مایع بنام **سوکا ننا Sokquc enta** خوانده میشد و شربتی بود مرکب از عود و گوگرد و کمی طلا و موادی دیگر که با آب مخلوط میکردند و کسیکه میخواست سوگند یاد کند نخست در آب فرو میرفت و لباس تمیز می پوشید و آنگاه شمشیری مقابل بینی اش میگرفتند و مجرمی پراز آتش که در آن عود میسوخ و طشتی پر از آب و سفره پر از نان در کنارش می نهادند و در حالیکه مؤبد، اورادی میخواند و دائره دور او میکشید او شروع با شامیدن آن شربت میکرد و چنانچه قدح را تا آخر سومیکشید و تا آخرین قطره آن را فرو میبرد حقانیتش ثابت میگردد .

ولی قضات سعی می‌کردند که طرفین را از ادای سوگند یعنی از بجا آوردن امتحان قضائی مانع آیند و اصرار می‌کردند که آنها بجای ادای سوگند با یکدیگر صلح کنند و اگر میسر باشد موضوع دعوی را که مالکیتش محل اختلاف میباشد بین خود متساویاً تقسیم نموده و بدعوی خاتمه دهند و اگر داوطلب سوگند، پس از ادای سوگند دروغش کشف می‌شد ملزم می‌گردید که چهار برابر قیمت مال مورد دعوی را بطرف خود بپردازد و هفتصد ضربه شلاق بخورد .

و بالاخره سوگند بیشتر در جزئیات اجرا می‌گردید و در امور حقوقی هم فقط محاکماتی بسوگند رجوع میشد که قیمت خواسته آن لااقل ۴۸ درهم باشد .
 اما جرائم : جرائم بر سه نوع بود اول تقصیرات آفریده نسبت بافریدگار یا جرائم مذهبی دوم تقصیرات رعیت نسبت بیادشاه یا جرائم سیاسی . سوم تقصیرات افراد نسبت بافراد دیگر یا جرائم عمومی .

گرچه اوستا همه این جرائم را ذکر کرده ولی نه با این چنین وضوحی که آنها را به اقسام مزبوره تقسیم کرده باشد بلکه در لابلای مطالب متفرقه یک یا دو جرم را بیان داشته است چندانکه هرگاه جمع آنها مرتب شوند اقسام سه‌گانه فوق بدست می‌آیند.
 تاریخ مفصل ایران گوید : جرائم از حیث موضوع بر سه گونه بود جرائم نسبت بغیر، جرائم مذهبی . جرائم سیاسی . کلیه اوضاع و احوال مجرم و نوع جرم را برای صدور حکم در نظر می‌گرفتند . بین اشخاص کبیر و صغیر و کسانی که در ارتکاب جرم آزاد بوده و از روی اراده عملی را انجام داده اند و آنهایی که از روی جبر جرمی مینمودند تمیز داده می‌شد. حتی بین صفار هفت یا هشت ساله و صفاری که از هشتالی ۱۶ سال داشته اند فرق می‌گذاشتند . جنس مجرم نیز در نظر گرفته میشد و مجازات زنان بامردان اختلاف داشت .

بردگان و یا جرائم ارتکابی علیه بردگان. با حکم همین جرائم اگر مرتکب یا مجنی علیه آزاد مرد بود تفاوت میکرد و همچنین مجازاتهایی را که درباره بعضی از حیوانات مقرر شده بود.

در آئین زرتشت بعضی از حیوانات که در خدمت مردم هستند مانند سگ و سایر حیوانات اهلی جزو قشون آهورمزدا بشمار آمده و صاحب شعور فرض شده‌اند و بهمین جهت مشمول احکام جزائی می‌باشند یعنی هرگاه مرتکب جرمی شوند مستوجب عقوبت می‌گردند و همچنین هرگاه کسی بر آنها ستم کند یا آزار دهد مجازات می‌شود .

در حقوق جزای زرتشتی در مورد شرکای جرم و همچنین در مورد تکرار جرم احکام خاصی مقرر شده و ضمناً شخصیت اجتماعی و خانوادگی متهم مورد کمال توجه میباشد و اقوام و قبیله صفار که عهده‌دار تربیت آنها بودند مسئولیت عمل صفار خود را داشتند .

مرتکب جرم دو قسم مجازات داشته مجازات دنیوی و مکافات اخروی و مجرم برای اینکه روح خود را از مجازات اخروی مستخلص سازد باید توبه نماید ولی توبه بعضی از مجرمین مانند قاطعان طریق یا کسانی که جنازه را سوزانیده‌اند پذیرفته نمی‌شد و مجرم هم در این دنیا و هم در آن دنیا مستوجب مجازات می‌گردید .

برای کفاره بعضی از گناهان مجرم می‌بایست قربانی کند و یا صدقه دهد و مجازات دنیوی عبارت بود از اعدام، تازیانه (تعداد ضربت بر حسب نوع جرم یا خلاف متفاوت بود) زنجیر . زندان. اعمال شاقه . داغ . و مثله هم در موارد مخصوص اجرا می‌گشت.

در بعضی از موارد مجرم نه فقط جبران خسارات طرف را میکرد بلکه محکوم بپرداخت وجه نقدی یا انجام خدمتی هم میشد ،

بطور کلی قوانینی که در ایران باستان اجرا می‌گردید، بیشتر آنها متخذ از اوستا بود و اوستا بطوریکه میدانیم مشتمل بر چند نساخ است و مسائل حقوقی از نساخ **داتیک Datique** مأخوذ گردیده بود .

داتیک مشتق از داته است و دانه بمعنی عدل و داد است و رویهمرفته مشتمل

است برچندین قسمت که از جمله آنها نیکاتم . وندیداد . هوس . سالاتم است که درضمن آنها انواع دعاوی و تحقیقات قضائی - احکام شهادت و جرائم مختلف از قبیل ایراد ضرب و جرح و جرائم صغار و بردگان و عقود و معاملات و فروش املاک و حیوانات و معامله بایگانگان و احکام راجع بضرر و زیان و دین و منفعت و مالکیت و دلائل قضائی و مسائل راجع بامور خانواده بحث شده است و آن مباحث اصطلاحاً **فرفرگرت** خوانده میشوند.

ماخذ دیگر حقوق ایران باستان کتاب هائی است که بزبان پهلوی توسط روحانیون زرتشتی تألیف شده مانند کتاب **مادیگان هزار دادستان** (یعنی نظری به هزار مسئله قضائی^۱ **دین گرت**^۲ **دادستان دینیک**^۳ **بند هس** - **ارتا ویرا فنامک خدا** **ینامک** و غیره : این کتابها نیز شامل بعضی از مسائل حقوقی است که ضمن مسائل مختلفه عنوان شده اند .

مراد از احوال شخصیه مسائل مربوط بازدواج و طلاق و **احوال شخصیه** سایر امور خانواده وارث میباشد. در نظام اجتماعی ایران باستان معلوم نیست عقد ازدواج بچه صورتی انجام میگرفته است آیا روحانیت در انجام آن دخالت داشته ؟ یا فقط بر حسب رسوم و آداب ملی صورت میگرفته است ؟ و بهر حال آنچه که راجع بازدواج و مسائل مربوط به آن مسلم است اینک :

(۱) یکی از مباحث این کتاب را **Weste** انگلیسی بانگلیسی ترجمه کرده است و اسم آن را که اجتماعی پارسی های دوره ساسانی گذارده است.

(۲) گویند این کتاب از منشئات شخص زرتشت است و قول دیگر آنکه آن را علمای زرتشتی قرن سوم هجری برشته تحریر در آورده اند و بهر حال نسخهئی که از آن در این زمان در دست است بخط شخصی بنام آذر بهات است.

(۳) تاریخ تحریر این کتاب او اواخر قرن نهم میلادی است و مشتمل است بر مسائل مختلفه از جمله مسائل قضائی و آراء قضات و فتاوی علمای زرتشت درباره امور حقوقی و مسائل خانوادگی که بصورت سؤال و جواب نوشته شده است.

۱- هر دختر و پسری که بسن معینی میرسیدند بوسیله والدین و گاهی بدون اجازه آنها بنکاح یکدیگر درمی آمدند و از اسناد ومدارك موجود چنین برمی آید که ازدواج يك مسئله اجباری بوده و زندگی بحال مجرد مرسوم نبوده است و حتی در دوره انوشیروان ازدواج اجباری شد و قرار شد به تهنی دستان که قادر بتبیه وسائل عروسی نمی باشند از خزانه دولت کمک شود و مراد از ازدواج هم بوجود آوردن اولاد بوده تا آن ها را در روز قیامت از پل چین وات یعنی پلی که کوه الوندرابکوه دماوند می پیوندد عبور دهد و کسیکه بی اولاد از دنیا میرفت در آن دنیا سرگردان و بریده پل میماند و هیچ پناهگاهی را نمی یافت و گویند در عهد هخامنشیان بخانواده های کثیرالاولاد جایزه داده میشد .

بطور کلی آئین زرتشت نکاح را سبب وسعت رزق و فراوانی نعمت میدانست و معتقد بود چون زن و مرد باهم شریک شدند ، بهتر میتوانند زمین را زراعت و درختان را بارور و ثروتها را فزوتتر سازند و آهورمزدا اشخاص غنی و ثروتمند را بیشتر دوست دارد و بر تهیدستان ترجیح میدهد .

در مورد تعیین حد نصاب سن بلوغ زوجین ، روایات مختلف است آنها سن نکاح را چه در مورد دختر و چه پسر ۱۵ سال تعیین کرده و بعضی دیگر در مورد دختر ۹ سال و در مورد پسر ۱۲ سال سن نامزدی قرار داده است و بعضی دیگر نوشته اند که میتوان دختر را در ۹ سالگی نامزد کرد و در ۱۳ سالگی بخانه شوهر فرستاد و روایت دیگر آنکه حد نصاب سن ازدواج در هر دو طرف ۱۴ سال کامل است^۱ .

۲- پسر و دختر شرعاً ملزم بودند در انتخاب همسر از رأی والدین خود اطاعت کنند مخصوصاً دختر فقط با پسری میتوانست ازدواج کند که پدر او را انتخاب و یا با انتخاب او موافقت کرده باشد و اگر خود رأساً و بدون رضایت پدر خویش شوهر اختیار میکرد خود سرزن محسوب میشد و از ارث محروم میگردد

(۱) از تقریرات دکتر علی آبادی در سال سوم رشته قضائی دانشکده حقوق دانشگاه تهران

و مقدمه ماتیکان هزار دادستان نوشته بلسارا ترجمه دکتر پرویز صانمی استاد دانشگاه

وثانیا هیچگاه نمیتوانست در خانواده اش پادشا زن بحساب آید.

اما درباره پسرانی که بدون اجازه پدر مزاجت میکردند، متون زرتشتی ساکت است الا اینکه فقط بطور کلی آنها را بد اطاعت از پدر موظف نموده و عقوبت و تمرد از امر پدر را مستوجب عقوبت اخروی و حرمان از ارث دانسته است.

۳ - نکاح محارم : در متون مذهبی زرتشتیان حکم نکاح محارم اعم از حرمت و یا اباحه ذکر نشده ولی چنانکه در سابق بیان گردید این امر در میان آنها عملی رایج و متداول بوده است و این قسم ازدواج را **خیتوک داس** میخواندند .

۴ - مسئله وحدت و یا تعدد زوجات نیز در متون زرتشتی مسکوت مانده است ولی ایرانیان میتوانستند بیش از یک زن داشته باشند و مخصوصاً طبقه نجبا و سلاطین که از امکانات بیشتری برخوردار بودند زنان بیشتری داشتند که اینک کورش سوم و کمبوجه سوم سه زن و داریوش اول هفت زن و اردشیر سوم سیصد و شصت زن و خسرو پرویز دوازده هزار زن^۱ داشته است و ظاهر آنکه فقط یکی از آنها زن عقدی و بقیه غیر شرعی بوده اند. زن عقدی را **کذاک بانوک** و سایرین را **چاکران** می خواندند.

الف ، پادشا زن : و آن دختری بود که با اجازه پدر و یا سرپرست خانواده بخانه شوهر رفته بود.

ب ، خود سرفزن : و آن دختری بود که بدون اجازه پدر و یا سرپرست خانواده بخانه شوهر رفته بود .

ج ، چکر زن : و آن زن بیوه بود که پس از مرگ شوهرش بخانه شوهر دوم رفته بود .

د ، انواکین : و آن دختر منحصر بفرد خانواده بود و خانواده او را باین شرط شوهر داده بود که نخستین فرزند ذکوری که بدنیا می آورد از آن پدر بزرگش باشد و در حقیقت این فرزند جای خالی مادرش را در خانواده پدر بزرگ پر میکرد .

ه ، ستر زن : و آن دختری بود که به ازدواج جوانی که ناکام مرده بود در می آمد یعنی کسان جوان مزبور نخست آن دختر را بمقد نکاح جوان متوفای خود در می آوردند و آنگاه جهیزیه زیادی برای او تهیه دیده و بشوهرش میدادند و اولادی که از او بوجود می آمد از آن کسان جوان متوفی میگردید .

(۱) تاریخ ایران باستان صفحه ۴۹۹ و ۱۶۲۵ و کتاب تاریخ ایران سرپرستی ساکس

ازدواج بصورت سترزن گاهی بشکل دیگری نیز صورت می‌گرفت بدین گونه: هرگاه مردی از زن خود اولاد پیدا نمی‌کرد از دختری خواستگاری مینمود و او را ظاهراً بعقد خویش در می‌آورد بی آنکه با وی زفاف کند و آن‌گاه او را با جیبزیه فراوان بشوهر میداد مشروط بر اینکه اولادیکه از او بوجود آید از آن وی باشد. در ایران باستان ریاست خانواده از آن پدر بود و او بر تمام اعضای خانواده اعم از زن و دختر و پسر و فرزند خوانده و غلام و کنیز حکومت میکرد و هیچک را حق چون و چرا نبود و چنین گفته می‌شد که زن در بامدادان هر روز باید در مقابل شوی خود بایستد و پرسد که وی آن روز چه بیندیشد؟ چه بگوید؟ چه بکند؟ و ضمناً حضانت اولاد و وظیفه او بود و شوهر میتواند در موارد لزوم خواهر و دختر بزرگش را بمعاونت وی بگمارد و ضمناً تأکید شده بود که زوجین بایکدیگر مهربان و رو راست باشند.

در باب ۵۳ آیه ۵ گات‌ها چنین آمده است: «بشما می‌گویم ای مردان داماد شده وای زنان عروس شده همیشه جفت خود را در خاطر داشته باشید و بایکدلی و یک‌جهتی طریقه پاک آئینی را ره‌پیما شده با دست اتحاد و اتفاق، خویش را ملبس بلباس راستی و آشوئی نمائید. زیرا بی‌یقین زندگی صحیح و آرزوی شادمانی خواهید داشت.»

مرد هرگاه همسرش می‌مرد میتواند زن دیگر بگیرد ولی زن هرگاه شوهرش می‌مرد نمیتواند دوباره ازدواج کند مگر بعنوان چاکر زن و در این صورت هرگاه از شوهر اولش اولادی نیاورده بود نیمی از فرزندان که از شوهر دوم می‌آورد بشوهر اول تعلق می‌گرفت و خود نیز در آن دنیا بشوهر اولش می‌پیوست و نیز هر زنی که شوهرش مفقود الاثر می‌شد میتواند شوهر دیگر اختیار کند و در این صورت هرگاه شوهر اول سر میرسد زن بلافاصله از شوهر دوم با اولادی که از او آورده بود جدا شده و بشوهر اول می‌پیوست و کمافی السابق پادشا زن او می‌گردد.

پادشاهان در حالیکه تحت فرمان بلا شرط شوهر بود و بدون اجازه او بهیچ کاری دست‌نمیزیدند مجاز بود که از اموال شوهر، آن قسمت از چیزها را که جنبه دائمی نداشتند بدیگری ببخشند و حتی در بعضی از موارد میتواند از برده‌های موجود در خانه یک یا چند نفرشان را بدیگران هدیه کند و ضمناً گاهی اتفاق می‌افتاد که شوهر او را در اموال خویش شریک می‌ساخت و یا تصدی کل اموال خویش را بعهده او می‌گذاشت و بهر حال:

۱ - زن موظف بود اموالی را که بغاظر آرامش روح شوهر کنسارگذاشته میشد نگاهداری کند .

۲ - هرگاه زن تمول بیش از حد داشت شوهر میتوانست ازمازاد تمول او در مخارج جاری خانه مصرف کند ولی هر موقع که استطاعت می یافت کلیه وجوه مصرفی را عیناً بزن باز میکرداند .

۳ - هرگاه زن بسرمايه خود معبدی بنا میکرد اداره آن معبد بفرزندان آن زن محول میگردد و شوهر را در آن حق دخالت نبود .

۴ - زن اعم از متمول یا تهیدست ، مخارجش بعهده مرد بود و حتی پس از مرگ شوهر نیز مخارجش از ماترك او تأمین میشد .

۵ - هرگاه شوهر حلی و جواهر و سایر ادوات زینت را بزن تسلیم میکرد و سه روز در نزد زن می ماند و آنها را باز پس نمی گرفت تمام آنها ملك طلق زن می گردید .

۶ - هرگاه احتمال میداد که شوهر ممکن است ادوات زینت مزبور را تفریط کند حق داشت از تسلیم آنها بوی خودداری نماید .

۷ - هرگاه گوسفند یا بز و یا سایر حیوانات اهلی را بخانه می آورد و تا سه روز شوهر اعتراض نمیکرد در این صورت او میتوانست آنها را الی الابد در خانه نگاه دارد و شوهر را حق اعتراض نبود .

۸ - شوهر می توانست زن خود را بعقد مرد متمولی که اینك فوت کرده است در آورد و در این صورت گرچه مقام زن از پادشاهانی به چاکر زنی تنزل می یافت ولی چون اولادیکه بعداً پیدا می کرد متعلق بمرد متمول می گردیدند و از دارائی او برخوردار می شدند و خود زن نیز از میراث او بهره میبرد لذا اکثراً بسر این تنزل مقام رضایت میداد و ضمناً هر نوع میراثی که از این بابت بزن میرسید مرد را حق تصرف در آن نبود .

۹ - ازدواج مرد ایرانی بازن غیر ایرانی ظاهراً ممنوع بود و هرگاه مردی زن خارجی می گرفت او را ملزم می کردند بایک دختر ایرانی الاصل که بعقد نکاح میتی درآمده است بطریق لثر ازدواج کند .

فرزند خوانده : در متون زرتشتی مسئله پسر خواندگی یکی از مسائل مهم

میباشد و گرچه در آنها بنحو اختصار بیان شده ولی موارد شمولش بسیار مبسوط و متعدد است و در میان زرتشتیان امری رائج و شایع بوده کما اینکه در این زمان نیز رائج می باشد و اقسامش متعدد است و رویهمرفته سه قسم عمده تقسیم میشود .

اول : فرزندخوانده انتخابی در زمان حیات دوم فرزند خوانده موجود قهری سوم فرزند خوانده منتخب از طرف وراث .

الف ، فرزندخوانده انتخابی در زمان حیات ، آن فرزندی است که شخصی او را بفرزندی قبول نماید و آنگاه فوت کند در این صورت آن فرزند وظایف پسر خوانده را درباره شخص متوفی انجام خواهد داد .

ب ، فرزند خوانده موجود قهری : هرگاه شخصی فوت کند و پسر کبیر و یا برادری بر جای نگذارد در این صورت دختر منحصر بفردش و همچنین زوجه اش در صورتی که زن ممتاز یعنی شازن باشد فرزند خوانده متوفی محسوب می گردد .

ج ، فرزند خوانده منتخب از طرف وراث . و آن عبارت است از ۱- خواهر کبیر متوفی مشروط بر اینکه جز و خانواده دیگری نباشد ۲- دختر برادر متوفی ۳- پسر برادر متوفی با رعایت الاقرب یمنع الابد .

اما شرایط فرزند خوانده : بطوریکه دیدیم فرزند خوانده ممکن است مرد و یا زن باشد و مرد در صورتی می تواند عنوان فرزند خواندگی پیدا کند که کبیر و عاقل و زرتشتی مذهب باشد و ضمناً جنایتی که مجازات آن اعدام است مرتکب نشده باشد و همچنین خود او دارای خانواده و اولاد زیاد نباشد و چنین شخصی می تواند فرزند خوانده يك یا چند خانواده شود و این شرایط مخصوص مردها است و اما در زن ها شرایط فرزند خواندگی سخت تر است بدین معنی : آن دختری میتواند عنوان فرزند خواندگی پیدا کند که اولاً شوهر نکرده باشد و ثانیاً فرزند خوانده خانواده دیگر نباشد و ثالثاً همخواه کسی نباشد (۱) رابعاً فاحشه نباشد و ضمناً واجد شرایط دیگر باشد از قبیل عدم ارتکاب بجرائم مستوجب مجازات اعدام و داشتن مذهب زرتشتی . ولی بلوغ در او شرط نیست و میتوان دختر صغیر و غیر بالغی را بفرزند خواندگی قبول نمود .

(۱) مراد از همخواه آن زنی است که برای ارضای شهوت خویش با مردان همخواه شود ولی فاحشه آن زنی است که برای امرار معیشت خویش خود را در اختیار مردان گذارد .

مسئله فرزندخواندگی در عهد باستان در میان اکثر ملت‌ها مانند روم و یونان متداول بوده است. با این تفاوت که در یونان قبول فرزند خواندگی محتاج بتشریفات نبود یعنی هر یونانی می‌توانست هر بچه بی سرپرستی را که میدید بفرزندی قبول نموده و بیخانه‌اش ببرد اما در روم برای اینکه فرزند خواندگی صورت پذیرد لازم بود که پدر خوانده بچه را نزد حاکم ببرد و در حضور او وی را بفرزندی قبول نماید^۱ و ظاهر آنکه در ایران نیز تابع شرایطی بوده و در طی رسوم خاصی انجام میگرفته ولی حاکم را در اجرای آن رسوم دخالتی نبوده است.

این نوع فرزندان در خانه پدر خوانده خود چگونه می‌زیستند؟ و آیا با فرزندان حقیقی او مساوی بودند؟ یا از جهت وجهاتی با آنها تفاوت داشتند؟ در متون باستانی چیزی در دست نیست فقط از روی حدس و گمان میتوان گفت که آنها مانند فرزندان حقیقی با شرایط مساوی در زیر حکومت رئیس خانواده می‌زیستند و تعلیم و تربیت می‌یافتند.

مسئله تعلیم و تربیت نیز از مسائل مهمه آن عهد بود. طفل تا پنج یا هفت سالگی در حجر مادر پرورش می‌یافت و کمتر نزد پدر میرفت و چون هفت ساله میشد او را در میان مراسم خاصی جامه مقدس که ستره نامیده میشد میپوشاندند و میانش را با کمر بندی که گستی نام داشت محکم می‌کردند از آن ببعد وی طفل مکلف بحساب می‌آمد و به ادای فرایض دینی آغاز می‌نمود و ضمناً اندک‌اندک فنون تیراندازی و شمشیر بازی و اسب سواری و پرتاب نیزه و زوبین و سایر فنون جنگی را از بزرگتران می‌آموخت و بتدریج ورزشی پیدا می‌کرد چندانکه چون بسن جوانی میرسید سوار کاری تیز چنگ و جنگاوری ماهر شده بود اما در باره آموزش های علمی و تعلیمات

(۱) پلوتوس Plautus نویسنده بزرگ روم (۲۵۴-۱۸۴ ق.م) در یکی از آثارش بنام منشم Menechme حکایت کند که یک یونانی يك پسر بچه دزدیده شده را بفرزندی قبول نمود (بدون اجرای تشریفات) و در اثر دیگرش بنام فونولوس Foenuulus از یونانی دیگر سخن می‌گوید که بچه شش ساله را خریده و بفرزندی قبول کرده است. و این حکایات می‌رسانند که در یونان قبول فرزند خوانده بدون انجام تشریفات صورت می‌گرفته است. و اعراب زمان جاهلیت نیز در این باره مقید بشرايط و تشریفات نبودند الا اینکه آنها بشرحی که در جلد سوم خواهد آمد فقط اطفال پسر را بفرزندی می‌گرفتند نه دختر را.

خط و سواد و سایر رشته‌های فرهنگی در متون تاریخ چیزی نوشته نشده و باینکه ما را بر آن اطلاعی نیست و باینکه آموزش‌های علمی مختص باطفال خانواده‌های ممتاز بوده و دیگران فقط فنون جنگی می‌آموخته‌اند.

۶- بردگان: در ایران باستان قبلاً برده وجود نداشت و رسم برده‌گیری فقط از زمانی شروع شد که ایران با دیگر ملت‌ها وارد جنگ شد و بردگان آنها را بغنیمت آورد و در خانواده‌های خویش بخدمت گماشت. بنابراین تمام بردگان از نژاد غیر ایرانی بودند و رئیس خانواده بر آنها تسلط مالکانه داشت مردانشان را بکار میکشید و از زنانشان کام میکرفت و اولاد پس می‌انداخت.

بچه‌های دورگه که از این طریق بوجود می‌آمدند در هویت تابع پدر بودند و در اصالت با فرزندان دیگر تفاوتی نداشتند ولی در عهد بهرام پنجم (۴۲۰ - ۴۳۹ میلادی) مقرر شد که آن بچه‌ها تابع هویت مادر خود باشند یعنی همچنانکه مادر آنها برده است آنها نیز برده باشند. از آن تاریخ وضع بچه‌های دورگه بوخامت گرائید و پدراختیار یافت که آنها را بفروشد و یا بدیگران هدیه کند و همچنین جانشینان پدر نیز توانستند آنها را بفروشند و یا ببخشند و ضمناً در آن زمان‌ها غلامان می‌توانستند با اجازه مالک خود با کنیزان عروسی کنند و در این صورت بچه‌هایی که از این وصلت بوجود می‌آمدند کلاً بمالک تعلق میکرفتند.

وضع بردگان در ایران باستان گرچه بخوبی وضع بردگان یونانی نبود ولی بمراتب بهتر از وضع بردگان رومی بود.

در یونان قدیم بردگان باینکه مانند سایر ممالک جزو طبقات اجتماع بحساب نمی‌آمدند معذک امتیازاتی داشتند که آن امتیازات برای بردگان ممالک دیگر نبود من جمله اینکه آنها میتوانستند در محاکم حاضر شده و برفع یا بضرر احد طرفین شهادت دهند و در سرنوشت دعوی مؤثر شوند و نیز چنانکه از خانه مالک خویش فرار میکردند و یا بهرنحوی از انحاء خارج از حیطه تسلط او پنج سال متوالی میزیستند بخودی خود آزاد می‌شدند و دیگر نه مالک میتوانست او را ببردگی بگیرد نه کس دیگر.^۱ و همچنین هر برده که مورد سخط مالک خویش می‌گردید

(۱) در اپیدکوس Epidicus اثر دیگر پلوتوس این حکایت نقل شده است: در یونان یک نفر موسیقیدان را میخواستند بفروشد وی بخریدار چنین گفت: تو نمیتوانی مرا خریداری کنی زیرا من مدت پنج سال است آزادم.

هرگاه بخانه ارباب دیگر پناهنده میشد از مجازات معاف می‌گردید^۱ برعکس در روم برده‌ها هیچ يك از این حقوق را نداشتند نه حق ورود به محکمه راداشتند و نه از مرور زمان پنج ساله می‌توانستند استفاده کنند نه حق تحصن ولی در ایران باستان بردگان تقریباً در شرایط بهتری بودند چنانکه آزار آنها شرعاً ممنوع بود و حتی در معاملات شرط میشد که هرگاه خریدار با آنها بد رفتاری کند فروشنده حق داشته باشد که معامله را فسخ نماید و آنها را مجدداً بخانه خود برگرداند.

و نیز هر برده در هر ده روز يك روز آزاد بود و همچنین دهمین فرزند بردگان بخودی خود آزاد می‌شد یعنی هرگاه برده‌ئی ده فرزند بدنیا می‌آورد نه تن آنها متعلق بارباب بود و فرزند دهمی آزاد تلقی می‌گردید. از همه بالاتر آنکه در کتابماتیکان هزار دادستان چنین آمده که برده مسئول بدهی‌های ارباب خویش نیست و این مطلب میرساند که برده در ایران باستان حق مالکیت داشته و گرنه رفع مسئولیت مالی از او معنی پیدا نمی‌کرد و نیز از مجموع نوشته‌های آن کتاب چنین ظاهر میشود که برده میتواند از اموالی که شخصاً تحصیل کرده و هدایائی از ارباب خویش یا کسان دیگر گرفته است سرمایه فراهم آورد و با آن سرمایه خود را باز خرید کند و نیز در جای دیگر آمده که هرگاه برده شعور خود را از دست داد اموال او باز باش تعلق می‌گیرد و این مطلب نیز مؤید داشتن حق مالکیت برده است^۲.

باری برای احتراز از اطناب کلام سخنان خود را درباره نظامات اوستا و تقسیم طبقاتی آن بهمینجا خاتمه میدهیم و فقط این مطلب را اضافه میکنیم که چون آن تقسیم شامل آموزگاران و نویسندگان و شعراء و منجمین و سایر صنوفی که اخیراً صاحب جاه و مقام شده بودند نمی‌گردید لذا تمسیر موبدان موبد اردشیر بابکان آنرا چنین تفسیر نمود:

بدانکه آئین مزدیسنی مردم را بچهار طبقه تقسیم نموده و آن طبقات مانند چهارستون بدن هستند که سر آن پادشاه است و اولین عضو روحانیون هستند و آنها

(۱) در یکی از آثار پلوتوس آمده: سیمون غلام میخواست در خانه یکی از اربابها متحصن شود ولی غلام آن خانه بنام ترانیون مانع ورود او بخانه اربابش گردید.
 (۲) مقدمه ماتیکان هزار دادستان نوشته پلسار انگلیسی ترجمه دکتر صانعی استاد دانشگاه و مقاله دکتر کاتبی تحت عنوان حقوق تطبیقی یونان و روم منتشره در شماره ۱۰ مجله حقوق مردم چاپ تهران.

عبارتند از مغان و قضات و نظار و معلمین - عضو دوم جنگاوران میباشند و آنها عبارتند از سواران و پیادگان - عضو سوم دبیرانند و عبارتند از نویسندگان و محاسبین و نگارندگان احکام و تصدیقنامهها و عقود و تذکرها ، و اطباء و شعرا و منجمین عضو چهارم اهل حرفهاند و عبارتند از پیشه‌وران و کشاورزان و این تقسیم برای ابد ضامن نظم و آسایش است^۱

۳- احکام - پایه‌های آئین زرتشت بر روی سه اصل قرار گرفته گفتار نیک پندار نیک - رفتار نیک . و ما آنها را اصول احکام زرتشت مینامیم:

اوستا درباره سه اصل مزبور مکرر بحث نموده و در هر یک از فصول خود بنحوی آنها را ستوده و مخصوصاً گفتار نیک یعنی راستگوئی را ام‌المواد قوانین الهی خوانده است .

دریسنای ۵۳ چنین آمده : ای آهور مزدا ی بزرگ ما را بتوسط راستی در زیر حمایت خود جای بده تا پندار نیک و رفتار نیک نیز بسوی ما روی آورد .

در ویسپر ۲۰-۲۱ گوید : بشود در این دو دمان راستی بر دروغ چیره آید - ما میستائیم و درود میفرستیم بسخنان راستی که همواره پیروزمند بوده و سراسر نفوذ بد دروغ را درهم میشکند .

و نیز در همان فصل گوید : ای مزدا پایه آئین ما بر روی راستی نهاده شده از این جهت سود بخش است - پایه مذهب غلط بر روی دروغ فراتر گرفته و از این جهت زبان بخش است - برای این است که می‌خواهیم مردم بمانش پاك بگردند و ارتباط خود را با دروغ پرستان قطع کنند .

در مینو خرد گوید : راستی آئین ایزدی و قانون پارسائی است . در نیکریات چنین آمده : و هومن از زرتشت پرسید منتهای آرزوی تو چیست ، و از برای چه این همه میکوشی؟ زرتشت جواب داد یگانه آرزوی من راستی و راستگوئی است . و اما فروع احکام آن :

اول - التزام بپاکیزگی بدن و مراعات نظافت .
دوم - مراقبت در حسن تربیت اطفال . هر دوت گوید : تربیت اطفال در میان پارسیان بسیار ساده و یگانه عرض این بود که مردانی درست و سر بازانی لایق پرورش دهند

(۱) کتاب تاریخ مفصل ایران .

- طفل تا پنج سالگی جلو چشم پدر نمی آمد و در حرمسرا و میان زنان میزیست تا بیست سالگی جزاسب سواری و تیراندازی و راستگوئی چیزی نمی آموخت.

سوم- کوشش در آبادی و عمران. زرتشت گوید مردم مقدس آن کسی است که در این دنیا جایگاهی بسازد و آتش و مواشی وزن و فرزند و گله های خوب: در آن نگاه دارد. هر که گندم بعمل می آورد و در اراضی درخت میوه مینشاند اوست، که تخم صفا کاشته و بقدر صد قربانی دین اهورمزدا را بسط داده است.

چهارم - احتراز از تنبلی - در مینو خرد چنین آمده است: از کاهلی بر خنذر باش تا از انجام وظیفه با زنمانی.

پنجم- سعی در دفع حیوانات مضره و حفظ حیوانات مفیده. مراد از حیوانات مضره جانورانی از قبیل قورباغه - مار - کژدم - گرگ - مگس و پشه است و مراد از حیوانات مفیده چون گاو و گوسفند و بز و اسب و مخصوصاً سگ است. سگ در نزد ایرانیان قدیم عزیزترین حیوان بشمار می آمد و قاتلش چون قاتل يك انسان محکوم به مرگ میگردید **ششم-** اجتناب از آدای سو گند - پند نامه آذرباد گوید: نه برای راستی سو گند بخور و نه برای دروغ.

هفتم - احتراز از استقراض. و ندیدا گوید: هیچکس نباید خود را بدهکار کند. با بدهکار شدن، ما مانند دزدان میشویم. هر دوت گوید: ایرانیان هیچ چیز را بقدر دروغ موجب شرمساری نمیدانند و بعد از دروغ قرض گرفتن را. زیرا میگویند آن کس که قرض دارد دروغ هم میگوید.

هشتم - دوری از معاصی و محرّمات ذیل: ربا خواری - خودخواهی - حسد طمع - غرور - تمرد - سرقت - خشم - کینه توزی - افتراء - سخن چینی - تکدی - اسراف در صرف مال - قتل نفس - انتحار - زنا - لواط - عزاداری برای مردگان.

نهم - سعی در طلب علم. زرتشت گوید: ای راست ترین دانش مزدا، آفریده مقدس اگر تو در پیش باشی منتظر من بمان و اگر در دنبال باشی بمابرس.

در خاتمه این مقال چند قطعه از قطعات **ساتا** را بنقل از کتاب تمدن ایران ذیلاً

«وجود گر انمایه فضاهاى خوشبخت را با نور خود روشن نموده است»
 «با نیروی خرد عدل و اراده را بیافرید»
 «و آنرا پشتیبان اندیشه نیک فرار داد»
 «ای فرزانه این اندیشه به نیروی تو»
 «بخداوندگار نزدیکتر گشت»
 «آنها که قربانی میکنند از مقررات و آئین گله داری سر می پیچند»
 «آنها که بر گاوستم میرانند و آنرا رنجه میدهند»
 «پروردگارا درهای حکمت برویشان باز کن»
 «تا درس اچه ابدی عاقبت کار خویش را به بینند»
 «مرد پارسا مقدس است»
 «و با اندیشه و گفتار و کردار»
 «وجدان خویش بسط عدل یاری میکند»

مذهب مانی
 کریکوم مشهور به مانی در ۱۴ آوریل ۲۱۶ میلادی در هاردینو
 واقع در ناحیه جنوبی بابل متولد گردید - پدرش پنیك و
 مادرش نوشیت نام داشت .

مانی از طرف مادر نسبش بسلاطین اشکانی میرسید و پدرش هم بقولی از همان
 سلسله بود که از همدان بتیسفون و از آنجا بیابل مهاجرت کرده و پس از چندی مدعی
 شده بود که هاتقی اورا از تناول گوشت و آشامیدن شراب و مباشرت با زنان منع
 فرمود و متعاقب این ادعا با اتفاق زنش که بمانی حامله بود از بابل یعنی مرکز عشق و
 شراب به میسان (اروفه) هجرت نمود و در آنجا بعضویت جمعیت صائبین در آمده بود.
 صائبین جماعتی بودند مشرک و مهر پرست که نور را خدای خیر و ظلمت را خدای
 شر میدانستند و خود را پیرو یحیی بن زکریا میخواندند و چون زیاد شستشو و غسل
 میکردند در میان اعراب به مفتسله مشهور شده بودند و بزرگان شان بر ریاضت و
 سحر و جادو اشتغال داشتند.

مانی چون از مادر متولد شد در میان این جماعت پرورش یافت و بعد از آن

خو گرفت و ضمناً در تحت مراقبت پدر بفسفه یونان و طب و نجوم و موسیقی آشنائی پیدا کرد و نیز بنا بقول ابوریحان بیرونی در کتاب الاثار الباقیه در نزد ناردون که معلم مرقیون بود مدتی تلمذ کرد و همینکه به دوازده سالگی رسید مدعی شد که فرشته توم (توامان = همزاد) با و بشارت داده که مهبای ظهور و نشر تعالیم الهی بشود. مانی پس از این ادعا که مقدمه رسالتش بود همچنان بتحصیل علوم و تحقیق و تدبیر در ادیان مختلفه ادامه داد تا اینکه دین جدیدی که تلفیقی از مجموع آنها بود بوجود آورده و در بیست و چهار سالگی یعنی در سنه ۲۳۹ میلادی بدعوی نبوت برخاست و جماعتی از مردم اروفه را پیرو دین خود کرد و آنگاه بنا بر روایت مانویان بهند مسافرت نمود و در آنجا مراکزی برای تبلیغ دین جدید بدست آورده و دعائی از جانب خود بگمارد

در این موقع شنیداردشیر بابکان که مانع رواج ادیان غیر زرتشتی در ایران بود بدرود حیات گفته و شاپور بجای او برگزیده شده است پس با کشتی بخاک پارسیان و از آنجا ببابل و میسان رفت و چون با والی خراسان یعنی فیروز پسر اردشیر بابکان آشنائی داشت و همچنین پسر دیگر اردشیر یعنی مهرشاه (والی میسان) بدین او گرویده بود لذا بکمک آنها دین خود را در نواحی خراسان و قندهار و همچنین در ناحیه میسان بسط داد تا اینکه باتفاق پدرش پتیک و دو تن از پیروانش بنام زگوا و شمعون از میسان وارد تیسفون گردید و در آنجا دعوت خود را ب مردم پایتخت اظهار کرد.

مانی در نهم آوریل ۲۴۳ میلادی که مصادف باشب عید مهرگان بود وارد تیسفون شد در حالیکه مردم آن شهر بمناسبت تاجگذاری شاپور اول جشن های بزرگی برپا کرده بودند و مانی در آن جشن ها ظاهر شده و حاضرین را بدین خود دعوت نمود و آنگاه بوسیله پسران اردشیر بابکان بدر بارشاه باریافته و کتابش را بشاپور که تازه بسلطنت نشسته بود عرضه کرد.

آوازه این دعوت در پایتخت به پیچید و گروه کثیری را بدین جدید در آورد و بنا بر قول مشهور شاپور نیز بدین مزبور گروید و مانی هم از طرفی دعا و رسولانی چون - اردوان - مارامر - ادا - پاپیش - شمعون - زگوا - با طرف و اکتاف جهان

فرستاد و از طرفی دیگر خود در شهرهای ایران بگردش پرداخت و بهر جا که پای نهاد جمعی را بدین خود وارد کرد.

سفالایا که از کتب مانویان است از قول مانی چنین گوید «من پیش شاه شاهپور رفتم و او مرا با احترام تمام پذیرفت و بمن اجازه داد که در مملکت مسافرت کرده و کلام زندگی را تبلیغ کنم و من در جزو موبکب او چندین سال و سالهای متمادی

در ایران و «مالک پارت تا به ادیب و ایالات مجاور امپراطوری روم بسر بردم»
مانی بموسی و توراۀ عقیده نداشت اما عیسی و انجیل او را تقدیس میکرد ولی نه عیسی متولد از مریم و مصلوب در اورشلیم را، بلکه عیسی روحانی را و حتی گاهی خود را مانند **پاولوس** رسول و فرستاده عیسی میخواند و اما مدعی بود که عیسی پیغمبر مختص بمغرب زمین بوده کما اینکه زرتشت و بودا پیغمبران مشرق زمین بوده اند ولی خود او که از مرکز عالم یعنی سرزمین بابل برخاسته خاتم الرسل و پیغمبر تمام جهان میباشد و دینش دین جهانی است و آمده است تا ادیان سابق را تکمیل و بایکدیگر تلفیق نماید. یکی از گفته‌های او چنین است «من از سرزمین بابل آمده‌ام برای منعکس کردن ندائی در تمام دنیا»

مانی چون خود را متعلق بتمام دنیا میدانست لذا با وجودیکه زبانش سریانی بود معذالك لغات و اصطلاحات تمام زبان‌های زندهٔ دنیای آن دوره از قبیل **پارسی** (پهلوی اصطلاحی) **پارتی** (پهلوی اصلی) **سغدی** - **چینی** - **رومی** - **یونانی** - **قبطی** - **بودائی** - **عربی** را در محاورات و نوشتجات خود بکار میبرد تا همه عالم را شامل شود مانی چون از طرف پدر و مادر ایرانی بود و از حیث وطن بابل و از حیث مسکن در میان صائبین و مغتسله نشو و نما کرده و در مسافرتهایش در هند و چین با بودائی‌ها و در مصر با قبطی‌ها خلطه و آمیزش نموده بود - لذا هم با عقائد رائج در ایران (زرتشتی) و هم با معتقدات **بابللیها** و **صائبیها** و **هندیها** و **چینیها** و **مصریها**

۱- مانی میگفت که عیسی معلوب در اورشلیم شخصی شبیه بمیسیای حقیقی بوده است

چه عیسی حقیقی روح محض میباشد

آشنائی داشت و ضمناً در زمانی ظهور کرد که اولاً فلسفه هیلنزم Hellenisme یعنی فلسفه اسیل یونانی. آمیخته با فلسفه شرقی و روح عرفان که با الهیات بابل و ایران و مصر و حکمت اشراق افلاطون ممزوج گردیده بود در آسیای غربی و مخصوصاً در بین النهرین و سوریه رواج داشت و ثانیاً مذهب مسیح یعنی مذهبی که به مردم نوید نجات میداد و همچنین مذاهب منشعبه از آن مانند مذهب گنوسی - مرقیون باردیسان که هر سه بر اساس ثنویت بودند در محیط پرورش مانی مبلغین زیادی داشت. مذاهب منشعبه از مسیحیت که مذهب گنوسی در رأس آنها بود طریقه‌هایی بودند عرفانی که فلسفه هیلنزم را با مسیحیت ممزوج کرده و طریقت خاصی بوجود آورده بودند. این طریقت حصول علم را فقط از راه مکاشفه و اشراق میسر میدانست و در فلسفه تکوین نیز معتقد بوجود دو منشأ (خیر و شر) و هفت قوه خالق و یک مادر بزرگ (خدای آسمانها) و یک انسان قدیم و یک آدم ابوالبشر بود و ضمناً معتقد بود که روح انسانی وقتی میتواند از عالم شر نجات یافته و بعالم خیر ارتقاء جوید که زهد و تقوی و امساک ریاضت را پیشه خود ساخته و مخصوصاً از مباشرت با زنان دوری کند.

مانی که در تدوین دیانت خود از تمام ادیان گلچینی کرده بود بیش از همه از طریقت گنوسی اقتباس نموده و اصول و کلیات آنرا چه در باب اعتقاد بکشف و شهود و چه در باب اعتقاد به ثنویت و انسان قدیم و امثال آن نصب العین قرار داده و روح دینش نیز عبارت بود از نوید نجات و بطور کلی بدو فصل تقسیم می گردید

الهیات - نظامات

۱ - الهیات : مانی در این باره چنین میگفت : عالم را دو مبداء و سه دور است . دو مبداء عبارتند از نور - ظلمت که اولی خالق خیر و دومی خالق شر و

دورها عبارتند از ماضی - حال - مستقبل

در دور اول یعنی در زمان ماضی که هنوز خلقت آغاز نگشته بود عالم نور و عالم ظلمت از هم جدا بودند و هیچگونه ربط و تماسی با یکدیگر نداشتند عالم نور در طبقه بالا و عالم ظلمت در طبقه زیرین قرار داشت

پدر عظمت یعنی رب الارباب عالم نور با رباب انواع عقل - اندیشه - صبر - اراده و هزاران فرشته دیگر که همگی ارواح ازلی و جاویدان هستند در مملکت نورو در طبقه علیای جهان سکونت گرفته و با صلح و صفا و آرامش خاطر بسر میبردند و **همامه** یعنی پادشاه تاریکی نیز در مملکت خود که از دود و آتش بلعدمو طوفان و آب لجن و کثافات و تاریکی تشکیل یافته و در طبقه زیرین جهان قرار داشت با ارباب انواع **کینه - شهوت - عشم - حمو** و هزارها غفريت دیگر که همگی جاویدان بودند اجتماع کرده و با کشتن و بلعیدن و دریدن یکدیگر روزگار میگذرانیدند تا اینکه روزی بر آن شدند که به مملکت نور حمله نمایند **پدر عظمت** چون حال را چنین دید فرشته بنام **مادر حیات** بیآفرید و آن فرشته انسان اول را زائید و آنگاه او را با پنج جوهر نورانی یعنی باد و آتش و هوا و روشنائی و آب مسلح نموده و بطرف پائین فرستاد تا در آنجا با غفريت‌ها بجنگد و مانع حمله آنها بشود.

انسان اول چون بعالم زیرین رسید با غفريت‌ها دست بگریبان شد لکن غفريت‌ها او را بر زمین زده و در قلعه ظلمانی محبوس کردند و بدین سان برای اولین بار بین سکنه عالم نورو سکنه عالم ظلمت تماس حاصل آمد و دوره دوم زمانی یعنی دوره حال آغاز گردید.

در این دوره انسان اول که در واقع پسر **پدر عظمت** است با مر پدر خود بعالم ظلمت نزول کرده و در آنجا غفريت‌ها را بجنگ با خود مشغول نمود و گرچه در این جنگ مغلوب و در قلعه ظلمانی محبوس گردید لکن با این فداکاری عالم بالا را از حمله غفريت‌ها و خطری که بر آن متوجه شده بود نجات بخشید - اما غفريت‌ها که انسان اول را زندانی کرده بودند با آب و آتش و هوا و روشنائی نیز تقوّد کرده و با آنها بکلی مخلوط گردیدند پس در دوره حال که اینک مادر آن بسر میبریم قسمتی از عناصر متعلقه بدو عالم با هم ممزوج هستند بطوریکه در هر يك از ذرات اشیا موجوده هم نیروی خیر نهفته است و هم نیروی شر، و فی المثل در زمین هم قوه انبات گیاه مفید هست و هم قوه انبات گیاه مضرّ و همچنین در هوا هم قوه ایجاد طوفان مدّش هست

وهم قوه ایجاد نسیم روانبخش و آتش هم مولد حرارت کشنده است و هم نور تا بنده در انسان نیز دور روح متضاد مخمر شده یکی روح خیر و دیگری روح شر و همچنین در مغز آدمی دو نوع عاطفه موجود است یکی نورانی که مولد رحم و ایمان و صبر و تعقل و دیگری ظلمانی که مولد کینه - شهوت - خشم - حقد است.

لکن وضع بدین منوال نخواهد ماند و بلکه در دور مستقبل پدر عظمت پسر خود انسان اول را از زندان عفریت ها نجات خواهد داد سپس بند ریج تمام عفریت ها را یکی پس از دیگری از وطن نور خارج خواهد کرد و بدین ترتیب وطن نور بار دیگر بهشت جاودانی خواهد شد.

ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ماللهند گوید: مانی در کتاب کنز الحیات چنین نوشته است « سپاهیان ماه و خورشید دوشیزگان و زنان و پدران و مادران و خواهران و برادران نامیده میشوند همچنانکه در کتب پیغمبران چنین نامیده شده اند. در عالم نور عشق های شهبانی و مزاجت های حیوانی نیست و بلکه سکنه آن عالم همگی دارای اجساد نورانی و ابدان الهی هستند و در ضعف و قوت و بلندی و کوتاهی و صورت و سیرت هیچ نوع تفاوتی با یکدیگر ندارند و چون شمع هائی هستند که همگی از یک نور روشن گشته و بی یکسان میدرخشند.»

مانی روح را باقی میدانست و ضمناً مانند بودا معتقد بود که ارواح اشخاصی که بدرجه علیای تقوی نائل گشته اند پس از مرگ مستقیماً رو به عالم نور اوج گرفته و در آنجا با سعادت ابدی هم آغوش میگردند ولی ارواح اشخاصی که هنوز بمرحله کمال نرسیده اند برای تکمیل خود لاجرم با اجساد دیگر حلول کرده و زندگی در این جهان را از سر میگیرند و اگر باز نتوانستند خود را تصفیه و تکمیل نمایند پس از مرگ مجدداً با اجساد دیگر داخل میشوند تا بمرحله کمال رسیده و قابلیت عروج به عالم بالا را پیدا کنند.

بنا بر روایت ابوالمعالی در کتاب بیان الادیان مانی بده آسمان و هشت زمین و هفت ستون و سه چرخ قائل بوده و ضخامت هر فلک را ده هزار فرسنگ و ضخامت جو زمین

وهريك از افلاك را يكصدونود هزار فرسنگ ميدانسته و ميگفته كه خداوند در فلك هفتم جلوس کرده است.^۱

۲- نظامات - مانی نیز مانند مسیح که دوازده حواری داشت دوازده جانشین برای خود تعیین کرده و ضمناً پيروانش را بدو طبقه تقسیم نموده بود برگزیدگان - مستمعین برگزیدگان هفتاد و دو تن بودند که از میان مقدسترین مؤمنین انتخاب میشدند و وظایفشان مخصوصاً عبارت بود از مراعات درجهٔ اعلاى ورع و تقوى و اَمساك از تناول اغذیهٔ حیوانی و مقاربت با زنان و نوشیدن شراب.

مستمعین سایر مؤمنین بودند و وظایفشان فقط اجتناب از بت پرستی - دروغ گوئی - بخل - آدم کشی - زنا - الحاد بود و از این جهت بنام مستمعین نامیده میشدند که بهنگام تلاوت کتاب مقدس مانی (ارژنگ = انجیل) با احترام ایستاده و سر اِپا گوش میشدند .

در آئین مانی روزی چهار بار نماز و در هر نماز ۱۲ بار سجده و در هر ماهی هفت روز روزه واجب آمده و روز یکشنبه برای مستمعین و دوشنبه برای برگزیدگان روز مقدس قرار داده شده است.

بزرگترین عید مذهبی مانویان عید بما Bema است که در برابر صفة که دازدن مانی را بخاطر میآورد بر گذار میشود - در این مراسم تخت و یا منبری پیا میشود فرستادهٔ آسمانی (یکی از برگزیدگان) در عرشهٔ آن قرار گرفته و بموعظت حاضرین میپردازد و نیز منبر محاکمه گذارده میشود و برگزیدهٔ بر روی آن جلوس میکند و مؤمنین یکایک در مقابلش ایستاده و بگناهانشان اعتراف میکنند

مذهب مانی سرعت بسط یافت و از ایران و شمال عربستان و شام و فلسطین بمصر و شمال افریقا و از آنجا باسپانیا و جنوب گل (فرانسه) و ایتالیا وارد شد و از طرف شرق نیز بترکستان و چین و ختن پیشرفت .

باری شاپور اول که دین مزبور را پذیرفته بود پس از ده سال بناگهان تغییر عقیده داده و با آئین زرتشت برگشت و از این رومانی خود را در خطر

(۱) نقل از کتاب مانی و آئین او تألیف سید حسن تقی زاده. صفحه ۲۴

دیده و از ایران به کشمیر و از آنجا بترکستان و چین رفت و با پیروان خود که در نواحی مختلف عالم بودند از طریق مکاتبه و فرستادن پیغام ارتباط برقرار نمود تا اینکه پس از فوت شاپور به ایران مراجعت کرد بدون اینکه از طرف هر مزاول که بجای شاپور بسطنت نشسته بود مزاحمتی ببیند اما همینکه هر مز فوت کرد و بهرام چهارم بجایش نشست وضع مانی بیکباره دگرگون شد چه آنکه مغان شاه جدید را که مردی قسی القلب بود بسر کوبی مانی تحریک نمودند و از این رومانیه که در آن ایام در حدود بابل و شمال شرق ایران بمسافرت آغاز نموده بود تحت فشار مأمورین دولت قرار گرفته و مجبور شد که جهت حرکت خود را بطرف شوشیان منحرف سازد اما همینکه بشهر جندی شاپور واقع در شمال شوش رسید در آنجا بوسیله فراشان شاهی دستگیر و در روز شنبه ۳۱ ژانویه ۲۷۸ میلادی تسلیم زندان گردید.

مانی بیست و شش روز در زندان بماند و فراشان شاهی زنجیرهای سنگین وزن که بنا بروایت مانویان ۲۵ کیلو وزن داشتند بگردن و دست و پای وی بیستند و آنها را روز بروز تنگتر کردند تا آنکه وی در روز بیست و ششم در زیر جانگانهترین شکنجه‌ها جان سپرد و بهرام چهارم دستور داد پوستش را کنده و بدنش را مثل له و سپس قطعه قطعه کردند و آنگاه قطعات بدن را بزباله دان انداخته و پوستش را پراز کاه نموده و بدروازه شهر آویختند تا با وزش باد برقص آمده و مایه تفریح دوستان و عبرت دشمنان گردد.

مانی از نوابغ زمان خود بود و علاوه بر کتاب شاپورگان بزبان پهلوی چندین کتاب بنام کنز الاحیاء - سفر الاسرار - سفر الجبابره - زقحاطیا - فرائض الساعین - انجیل بزبان سریانی نوشته است .

کتاب اخیر را بعدد حروف ۲۲ گانه لغت آرامی در ۲۲ جزو تألیف نموده بود و ضمناً در فن نقاشی استادی چیره دست بود و صفحات کتب خود را با تصاویر زیبا مزین مینمود - این تصاویر قوای نور و ظلمت را مجسم میکردند .

در روضة الصفا آمده: «مانی صورتگری بی نظیر بود چنانکه با انگشت دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی چون با پرگار امتحان کردندی تفاوت در اجزای

محیط دایره نیافتندی. در بلاد هندوستان و ختا اورا رواج و رونقی تمام دست داد زیرا صورت‌های غریب از اوصاف می‌شد»

مانی بشعر و موسیقی نیز علاقه داشت و ضمناً يك نوع خط اختراع نموده بود که ریشه آن الفبای آرامی بود .

مذهب مزدك مزدك در زمانی ظهور کرد که طبقات پائین اجتماع در زیر سخت‌ترین شرایط بسر می‌بردند .

این شرایط و سختی‌ها گرچه در قدیم هم بود لکن در عهد ساسانیان خیلی شدیدتر گردید چه آنکه پادشاهان و اشراف و روحانیون آن عهد زندگی مجللتری را آغاز نمودند و لاجرم برای تدارك مخارج سنگین آن، طبقه زارع و پیشه‌ور را بیشتر تحت فشار گذاردند و نیز جنگ باترك‌های هیاطله و امپراطوران روم را که از زمان اشکانیان آغاز گشته بود باشدتی بیشتر دنبال کرده و بار دو کشتی‌های بزرگی که هر يك مستلزم مخارج خطیری بود دست زدند .

در این اردو کشتی‌ها چون زارعین همراه اردوها کشیده میشدند لذا کار زراعت می‌خواست و خوار بار شهرها نمیرسید و فقر و فلاکت بیشتر می‌گردید و ضمناً در این جنگ‌ها چنانکه شاه شکست می‌خورد غرامت آن مستقیماً بر عهده رعیت تحمیل می‌گردید یعنی رعیت مجبور میشد که غرامت جنگ را بدهد و تعهدات شاه را که در مقابل دشمن امضا می‌کرد تا دینار آخر بپردازد ولی آنچه که سپاه ایران بغنیمت می‌آورد مستقیماً به خزانه شاه و اطرافیان او میرفت و رعیت را از آن نصیبی نبود.

در اواخر قرن پنجم میلادی که هرمز سوم در ایران سلطنت میکرد برادرش **فبروز** برای تصاحب تاج و تخت او پیش پادشاه هیاطله رفت و باقشونی که او در اختیارش نهاد بایران برگشت و برادر را از تخت سرنگون نمود و خود بجایش نشست .

این جابجاشدن تاج و تخت و نشستن برادری بجای برادر دیگر برای مردم ایران بسیار گران تمام شد چه سر بازان هیاطله پس از آنکه پادشاه جدید را بر تخت

نشاندهند از وی مطالبهٔ مزد خدمت کردند و پادشاه بناچار متعهد شد که مبلغ مورد مطالبهٔ آنها، ابقساط سالانه نزد پادشاه هیاطله بفرستد.

اقساط این مبلغ که همه ساله بصورت مالیات از مردم گرفته میشد بسیار سنگین و کمر شکن بود و آه از نهادها بر میگرفت و دمار از گردنه‌ها بر میکشید^۱ در همین اوقات از طرفی امیر ایمریا (گرجستان) سربشورش برداشت و از طرفی دیگر شورش ارمنستان که از چندی پیش آغاز شده بود زبانه کشید و شاه را بلشکر کشی های بزرگی مجبور ساخت و لاجرم مخارج این لشکر کشی‌ها نیز بر اقساط سالانه هیاطله افزوده شد و میزان مالیات‌ها را افزونتر ساخت^۲

اتفاقاً در خلال این احوال خشکسالی شدیدی نیز پدید گردید و تمام مزارع را بسوخت و قحط عظیمی را باعث آمد و این قحط و غلاتا سالیان درازی دوام یافت. فیروز گرچه از هندو یونان و ماوراءالنهر و حبشه غله وارد کرد و خود نیز هر چند در انبارهای سلطنتی داشت بین مردم پخش نمود و اغنیاء را نیز بفروش غلاتیکه در انبارها احتکار کرده بودند امر فرمود معذک نتوانست جلو قحط طبیعت را بگیرد و قحط و غلا عرا که دامنه‌اش هر دم وسیعتر میشد بر طرف سازد و بهمین جهت اقساط سالانه هیاطله را نیز نتوانست وصول نماید، لذا بناچار پادشاه هیاطله پیغام فرستاد که دیگر وجهی نخواهد پرداخت و متعاقب آن بالشکری انبوه وارد خاک هیاطله شد ولی در آنجا بمحاصره افتاد. و از تلاشهاییکه برای نجات خود و لشکریانش بکاربرد نتیجه نگرفت تا اینکه از پادشاه تقاضای صلح کرد ولی او این تقاضا را باین شرط پذیرفت که فیروز در مقابلش بسجده افتد و قسم یاد کند که دیگر بخاک او حمله نکند.

فیروز بناچار این شرط را قبول کرد و پس از اینکه در پیش پای او بسجده افتاد و قسم یاد نمود، از راهی که رفته بود بپایتخت خود باز گشت اما سال دیگر قسم را شکسته و مجدداً بآنجا لشکر کشید ولی این بار در اثنای يك جنگ بسیار خونینی که بین طرفین بوقوع پیوست بقتل رسید و خبر قتل او همینکه بایران رسید برادرش

(۱) کتاب تاریخ مفضل ایران (۲) همان کتاب

بلاش بجایش نشست .

در دوره بلاش گرچه فننه ارمنستان و هیاطله فرو نشست لکن بلافاصله ژده پسر بزرگتر فیروز بدعوی تاج و تخت پدر برخاسته و جنگ‌های شدیدی را در داخله مملکت براه انداخت و روزگار را بر مردم تیره تر کرد و همینکه مغلوب شدو شرش رفع گردید پسر کوچکتر فیروز موسوم به قباد سر برداشت و از پادشاه هیاطله کمک طلبید اما چون در آن اثناء بلاش در گذشت وی بدون هیچ مزاحمتی بر تخت جلوس کرد .

در موقع جلوس قباد قحط و غلاء که نتیجه خشکسالی سخت و جنگ‌های مداوم داخلی و خارجی بود باوج شدت رسیده بود و در آن میان اشراف و روحانیون محصول املاک خود را هیچنان احتکار نموده و از فروش آن بقیمت عادلانه خود داری میکردند و از اینرو فقرو فلاکت مردم شدید تر و جمعیت آوارگانی که بامید لقمه نانی از دیه‌ها بشهرها ریخته بودند فزونتر و انبوه‌تر میشد تا اینکه در این اثناء مزدك ظهور کرد

مزدك که در سال ۴۶۰ میلادی متولد گردیده بود و از مغ‌های بزرگ نیشابور بود و پدرش باه‌داد و بقولی مازایار نام داشت و در آئین مزدیسنی دارای عقائد ابتکاری بود و در بعضی موارد از افکار زرتشت و مانی مایه میگرفت و خلاصه عقائد او چنین بود :

نور و ظلمت دو عامل اصلی خلقت هستند که اولی خالق خیر و دومی خالق شر است .

این دو عامل از حیث مرتبه باهم متساویند الا اینکه نور دارای شعور و احساس و اعمالش از روی اراده و اختیار است ولی ظلمت کورویی شعور و کارهایش از روی جهالتونادانی است .

نور و ظلمت بر حسب تصادف بایکدیگر ممزوج شده‌اند و از این امتزاج عالم مادی بوجود آمده و عالم از سه عنصر تشکیل یافته آب ، آتش ، خاک ، و

امتزاج این عناصر موجب خیر و شر گردیده است. خیر از اجزاء صاف و پاک آن عناصر بوجود آمده. و شر از اجزاء کثیف و آلوده آن.

خداوند عالم برین چون پادشاهی محتشم بر فراز تختی جلوس نموده و قوای عقل و شعور و حافظه و شادی در پیشگاهش صف کشیده و گوش بفرمان دارند.

امور عالم بعهده این چهار قوه است و آنها هم هفت وزیر دارند و این وزراء در باطن دوازده وجود روحانی در حرکتند و هر کس که در وجود خود چهار قوه و هفت وزیر و دوازده وجود روحانی را جمع کند مظهر خدا در روی زمین خواهد بود.

خداوند عالم برین بکمک حروفی حکفرمائی میکند که مجموع آن حروف اسم اعظم است و هر کس که یکی از آن حروف را بداند ببزرگترین رازها پی خواهد برد و الا در اعماق دریاهاى ژرف نادانی و فراموشی و بی خبری و اندوه همچنان مستغرق خواهد ماند.

مزدك این سخنان را با تعبیرات مختلف اداء میکرد و ضمناً پیروان خود را از ذبح حیوانات و خوردن گوشت منع میفرمود.

این اثر گوید «مزدك کشتن حیوانات را نهی کرد و غذائی را که از زمین تهیه میشود و یا مانند تخم مرغ شیر و پنیر و روغن که از حیوانات بدست می آید برای مردم کافی شمرد».

این سخنان گرچه از لحاظ مخالفت با مبادی و احکام آئین زرتشت بسامعه‌ها ثقیل و عجیب می‌آمد ولی از همه عجیب تر سخنی بود که او در باره مالکیت میزد.

در کتیب سیاستنامه نظام الملك چنین آمده:

«مزدك میگفت مال بخشیدنی است میان مردمان که همه بندگان خداوند تعالی و فرزندان آدمند باید مال یکدیگر خرج کنند تا هیچکس را بی برگی و درماندگی نباشد و متساوی الحال باشند.

خداوند ارزاق را روی زمین آفرید که مردم میان خود یکسان قسمت کنند

و هیچکس از دیگری بیشتر نبرد لکن مردم بیکدیگر ستم میکنند و هر کس خویشتن را بر برادر ترجیح میدهد - ما میخوایم در این کار نظارت کنیم و دارائی توانگران را برای درویشان بگیریم و آنچه اغنیاء زیاد دارند بتهدستان دهیم.

این سخنان در شرایط آن روز که قحط و غلاء آرامشها را بهم زده و سیل گرسنگان را از همه سو بجانب شهرها سرازیر نموده بود برای توانگران بسیار وحشت آور مینمود - لکن مزدك بدون اعتناء بمخالفت آنان بتبلیغ عقائد خود در میان قحط زدگان همچنان ادامه داده و آنها را بشورش برضد طبقات عالیہ مهتا میکرد .

و دیگر سخن او در باره زنان بود .

صاحب سیاستنامه گوید «مزدك گفت زنان شما چون مال شما است باید که زنان را چون مال یکدیگر شناسید از لذت و شهوات بی نصیب نمایند و در مراد بر همه خلق گشاده بود»

مورخین دیگر نیز عقیده مزدك را در این باره تقریباً بهمین نحو نقل کرده اند لکن چون از خود مزدك نوشته بجای نمانده و نوشتجات دیگران راهم از نظر عداوتی که از او در دل داشته اند در این مورد نمیتوان قبول نمود پس یا باید این مطلب را بکلی رد کرد یا اینکه از خلال سطور درهم شده تاریخ و روح و مفهوم آن مطلبی را که بحقیقت نزدیکتر باشد استخراج نمود:

ظاهر آنکه در آن زمان شرایط طبقاتی کفویت و هم شأنی زوجین را شرط اساسی صحت نکاح میدانست و ازدواج پیشه ور و زارع را بادختران و زنان اشراف شدیداً منع میفرمود و مزدك چون این منع را بشکست و ازدواج با دختران اشراف را برای همه کس مباح نمود لذا دشمنانش چنین وانمودند که وی زنان را مباح کرده تاهر کس بتساوی از آنها کام گیرد و نیز ممکن است گفته شود که چون طبقه اشراف زنان متعدد داشتند و برای احتراز از تعدد زوجات که مخالف آئین زرتشت بود فقط یکی از آنها را به عقد نکاح در آورده و بقیه را بعنوان زنان غیر شرعی در جر مسرا

نگاه میداشتند لذا مزدك این وضع را تحریم نمیداد و اجازه داد که مردم با زنان غیر عقدی آنها مزاجت کنند و این اجازه بمنزله اباحه زنان و اشتراك مردم در استمتاع از آنها تلقی گردید.

باری ملخص کلمات مورخین در این خصوص تقریباً چنین است « مزدك میگفت هر گاه کسی را اموال و زنان و غلامان و ائاثه زائداست باید بتساوی بین دیگران قسمت شود تا کسی را بر دیگری برتری نباشد »

اما بعقیده ما این سخن از افترااتی است که مورخین دوره ایران باستان بر مزدك زده و مورخین دوره اسلام نیز عیناً آن را ضبط و نقل کرده اند و حال آنکه مزدك موبد پرهیز کاری بوده و بنا بقول این اثیر مشربی شبیه بمشرب ریاضت کشان داشته و پیروان خود را حتی از خوردن گوشت حیوانات منع میکرد و با این حال چگونه میتوان باور کرد که وی آنها را بشهوت رانی و هم آغوشی با زنان مردم تشویق مینموده است .

بهر حال مزدك موقعی که قحط و غلا باوج شدت رسیده بود از نیشابور به تیسفون رفته و در آنجا مگرر بحضور قباد پادشاه ساسانی که میخواست خود را بهر حیلنی از زیر نفوذ اشراف و روحانیون برهاند بار یافت و باوی خلوت کرد و در ضمن این ملاقاتها و خلوتها بوضع فلاکت بار مردم اشاره نموده و از بی رحمی اشراف و روحانیون که با احتکار ارزاق عمومی باعث شدت گرانی و هلاکت مردم شده بودند سخنها گفت تا آنجا که او را با خود موافق کرد و از وی اختیار گرفت تا هر چاره که بحال قحطی زدگان بیاندیشد بکار به بندد و هر کاری که بخواهد بجا آورد و مزدك همینکه این اختیار را از شاه گرفت بی درنگ بخیل گرسنگان

جو دین بھی را نخواستی زیان
که باختم و کین اندر آید بر از
بیاست این دو شد اندمیان
(فردوسی)

(۱) زن و خاسته باید اندمیان
بدین دو بود رشك و آزونیا
همی دیو پیچد سر بخردان

که در کوی‌ها و برزن‌های شهربراه افتاده بودند فرمان داد تا انبارهای محترکین را تاراج و بین خود قسمت کنند و انبوه جمعیت بمجرد شنیدن این ندا یکباره بخروش آمده و بسوی انبارها سرازیر شد و در يك چشم بهم زدن تمام آنها را غارت کرد - لکن این کار برای قباد بسیار گران تمام شد چه اشراف و روحانیون چندی بعد بر ضدش همداستان شده و ضمن يك شورش ناگهانی او را از فراز تخت سلطنت بقعر زندان معروف بقلعه فراموشی کشیدند و آنگاه برادرش جاماسب را بجایش نشانند .

قباد مدتی در زندان بماند تا اینکه بحيله خواهرش که زنی خوش صورت و شیرین حرکات بود از زندان بنزد پادشاه هیاطله گریخت و سپس با لشگری از هیاطله بایران مراجعت کرد و چون خپر او به تیسفون رسید جاماسب از عاقبت کار ترسیده وبدون جنگ تاج و تخت را بوی تسلیم کرد . و بدین ترتیب قباد بار دیگر بر اریکه سلطنت تکیه زد .

لکن این بار برخلاف گذشته بمزدك اعتنائی نکرد ولی مزدك که در اوج قدرت بسر میبرد و روز بروز بر عدد پیروانش افزوده میشد بدون اعتناء به بی التفاتی شاه بکار خود همچنان ادامه میداد و بر آن بود که آئینش راحتی در ممالک مجاور نیز رواج دهد .

اشراف و روحانیون چون وضع را بدینسان دیدند بقباد فشار آوردند تا فرصت از دست نرفته کار مزدك را بسازد والا نه از ملك اثری خواهد ماند و نه از تاج و تخت آن . و آنگاه بمزدك پیغام فرستادند که اگر واقعاً پیغمبر است و در ادعای خود صادق میباشد پس معجزه بنمایاند .

صاحب کتاب سیاستنامه دنباله این داستان را چنین آورده است :

مزدك حامیان خویش را فرمود تا از جای دور نقب گرفتند و زمین راهمی ستبیدند بتدریج چنانکه سر سوراخ میان آتشگاه بآوردند - راست آنجا که آتش میگردند سوراخی سخت خرد - پس دعوی نبوت کرد این سخن بگوش

قباد رسید - يك روز بزرگان و موبدان را بخواند مجلس کرد و مزدك را بخواند و بر ملاء مزدك را گفت تو دعوی پیغمبری میکنی؟ گفت آری و بدان آمدهام که دین زرتشت را که مخالفان ما بزیان آورده اند و در شهت ها افکنده من بصلاح باز آورم و معنی زند و آوستا بیشتر نه اینست که بکار میدارند با زنایم معنی آن را قباد او را گفت که معجزه تو چیست گفت معجزه من آن است که آتشی را که قبله و محراب شما است بسخن آورم و از خدای عزّ و جلّ در خواهم که آتش را فرمان دهد تا بر پیامبری من گواهی دهد چنانکه ملك و جماعت آن آواز بشنوند ملك گفت: ای بزرگان و موبدان در این معنی چه گوئید؟ گفتند اول چیز این است که ما را هم بدین ما و کتاب ما میخواند و زرتشت را خلاف نمیکند و در زند و آوستا سخن ها هست که هر سخن ده معنی دارد و هر موبدی را در آن قولی و تفسیری دیگر است ممکن باشد که او آن قول را تفسیر نیکوتر و عبارتی خوشتر سازد و اما اینک میگوید که آتش را که معبود شماست بسخن آرم شگفت است و در قدرت آدمی نیست - پس ملك بهتر داند آنگاه قباد گفت مزدك را اگر تو آتش را بسخن آوری من گواهی دهم که تو پیغامبری - مزدك گفت ملك و عده بنهد و بد آن و عده مؤبدان و بزرگان به آتشکده آیند تا بدعای من فدای عزّ و جلّ آتش را بسخن آرد و اگر خواهد هم امروز و هم این ساعت باد قباد گفت وعده بر آن نهادم که فردا جمله بآتشکده آئیم - دیگر روز مزدك راهبی را گفت که اندر آن سوراخ رود بهر گاه من بآواز بخوانم تو زیر سوراخ آی و بگوی که صلاح یزدان پرستان زمین در آنست که سخن مزدك بکار برند تا نیکبختی دو جهان یابند - پس قباد و بزرگان و موبدان بآتشکده شدند و مزدك را بخواندند و مزدك آمد و بر کنار آتش بایستاد و بآواز بلند یزدان را بخواند و بزرگوارت آفرین کرد و خاموش گشت از میان آتش آوازی بر آمد بر آن جمله که یاد کردیم چنانکه ملك و بزرگان بشنیدند و ار آن در شگفت بماندند و قباد در دل کرد که بدو بگردد و از آتشکده

باز گشت بعد از آن قباد مزدک را پیش خود بخواند و هر ساعت مقرّبتی کرد تا با و بگریزد و از جهت او کرسی فرمود زرین مرصع بجواهر و آن کرسی را فرمود تا بر تخت بارگاه بنهند بوقت بار .»

صاحب کتاب مزبور پس از بیان این تفصیل پایان کار مزدک چنین تشریح میکند.

بزرگان و مؤبدان چون از قباد طرفی نبستند بخسرو انوشیروان که کوچکترین فرزند قباد بود توسل جستند - در این موقع خسرو حیلۀ اندیشید و از مزدک دعوت کرد تا با تمام پیروانش بحضور او آید . مزدک نیز بهمه جا نامه فرستاد پس بوعده دوازده هزار مرد حاضر آمدند و بسرای پادشاه شدند - خوانی دیدند نهاده که هرگز چنین خوان ندیده بودند قباد بر تخت نشست و مزدک بر کرسی و انوشیروان میان بسته ایستاد یعنی که میزبانم پس انوشیروان هر یکی را بر قدر اندازه او بر خوان مینشاند تا همگان نشستند و نان خوردند جمله را از آن سرای دیگر بردند مجلسی دیدند نهاده که هرگز ندیده بودند - قباد و مزدک اول بر تخت نشستند و ایشان را بنشانند و مطربان سماع بر کشیدند و شراب در دادند - چون شراب دوری چند بگشت غلامان و فرّاشان در آمدند دو یست مرد با تخته های دیبا و لفافه های قصب بردست نهاده و بر کنار مجلس بایستادند پس انوشیروان گفت تا جامه ها در آن سرای برند که اینجا انبوه است تا بیستگان بیستگان و سیگان سیگان آن جامی آیند و خلعت میپوشند و از آن سرای بمیدان چوگان می شوند و می ایستند تا همه پوشیده شوند . چون همرا خلعت پوشانیده باشند آنگاه ملك و مزدک بمیدان آیند و چشم بر افکنند و نظاره کنند پس بفرمائیم تا در زرّاتخانه باز کنند و سلاح آورند مگر انوشیروان از پیش کسی بدیبا فرستاده بود و مردی سیصد خشر خواسته بایلی که باغها و سرایها پاک کنهد از خاشاک - چون مردمان از دیبا میامدند همه را در میدان چوگان گرد آورد و درها اشتوار کرد پس ایشان را گفت خواهی که امروز و امشب دوازده هزار چاه بگذاری و نگهبانان را فرمود که چون چاه کننده باشند همه را بازدارند که کسی از ایشان برود و مردی

چهارصد پهلوان در سلاح کرده بودند و در سراچه که در میدان داشت بداشته و گفته که هر بیست بیست و هرسی سی را که از مجلس در سرای میفرستیم شما از آن سوی در سراچه میبیرید و از سراچه بمیدان و همه را برهنه کنید و سرشیب در چاه کنید تا ناف و پایها در هوا و خاک چاه گردا گرد ایشان فرو ریزند و لگد بزیند تا در چاه اسنوار شود - چون جامه داران از پیش مجلس در آن سرای شدند دو بیست اسب با ساختهای زروسیم و سپرها و کمر شمشیر پیش آوردند - نوشیروان فرمود که همه در سرای برند بردند پیش نوشیروان بیستگان بیستگان و سیگان سیگان بر میگزید و در آن سرای میفرستاد و ایشان را در سراچه میدان میبردند و سرنگون در چاه میکردند تا تمام شد نوشیروان و ملک و مزرك ماندند. نوشیروان گفت همه را خلعت پوشانیدم و آراسته در میدان ایستاده اند بر خیزید و چشمی بر افکنید.

قباد و مزدك هر دو برخاسته و در آن سرای شدند و از سرای بمیدان شدند مزدك چندانکه نگاه کرد همه روی میدان پایها دید در هوا - نوشیروان روی بسوی مزدك کرد و گفت لشکریکه پیشرو ایشان چون توئی باشد خلعت ایشان از این بهتر نتوان داد. تو آمده تا مال و خواسته وزن مردمان بزیان آوری و پادشاهی از خاندان ما بیری تا ترا خلعت فرمایم - دکانی بلند کرده بودند در پیش میدان و چاهی کنده فرمود تا مزدك را بگرفتند و در آن دکان تا سینه در کردند چنانکه سرش بر بالا بود و پاهایش در چاه - آنگاه بر گردش گنج فرو ریختند تا او را در میان فشرده نماید»

بدین ترتیب زندگانی آن مرد نیرومندی که میخواست در حیات اجتماعی ایران قدیم اندکی تساوی و تعادل برقرار نماید پایان یافت و کلیه آثارش نیز بعداً از میان برد.

بطوریکه در سابق نیز اشاره نمودیم ایرانیان قدیم از زمانهای
منهب مهر پرستی بس پیشین مهر را می پرستیدند و آن را خدای حق و حقیقت
 و تضمین کننده نظم جهان و حامی مظلومین و دشمن سرسخت دروغ و فساد و
 بیدادگری میدانستند و بالاخره آن را جنگجوی فاتح و دادرسی عادل و راهنمایی
 دلسوز در روزهای پس از مرگ می پنداشتند .

مهرپرستی بدون اینکه آئین خاصی بوده و اصول و قواعد مختصه داشته باشد
 در میان ایرانیان پیوسته رایج و متداول بوده الا اینکه سلاطین هخامنشی که بظن
 قوی پیرو آئین زرتشت بوده اند مهر را از درجه شامخ خدائی بدرجه فرشتگان
 غیر ازلی تنزل دادند .

اما همین عمل باعث گردید که عده از مؤمنین متعصب که نسبت بمقام مهر
 وفادار مانده بودند در خفاء تشکیلاتی بوجود آورده و مهرپرستی را آئینی مستقل
 قرار دهند و برای آن اصول و قواعد مختصه وضع کنند .

بنا بنوشته کتاب تاریخ تمدن ایران - آئین مهرپرستی بر اساس ثنویت قرار
 داشته و زمان لایتناهی را حاکم برعالم میدانسته است و نیز بنا بروایت همان
 کتاب : آئین مزبور طریقتی شبیه بطریقت دهری بوده که بانظریه جبر ایرانی
 و سعد و نحس کلدنی تلفیق یافته بوده است .

بعقیده مهرپرستان **میترا** یا **مهر** دنیا را از آسیب مصائب و بلاها حفظ میکند
 و بهنگام خشکسالی تیر بر دل صخره ها میزند تا از آن چشمه آب بجوشد و
 بهنگام طوفان بزرگ زورقی میسازد تا با آن بشر را نجات دهد و بهنگام وقوع
 حریق حیوانات مفید را از میان اصطلب مشتعل نجات میدهد .

میترا که در این جهان منشاء انواع خیرات و کارهای نیکو و نجات بخش
 است رسالتش سرانجام پایان رسیده و همراه خورشید باسماں عروج مینماید و در
 پیشگاه حضرت **اهورمزدا** مقیم میگردد اما در آنجا باز هم فکر و خیالش همچنان
 در پیش اهل زمین است تا آنها را یاری کند و از افتادگان شان دستگیری نماید .

پس هر کس که در فکر نجات خود باشد باید نسبت باو مؤمن گردد ورشته ایمانش را پیوسته محکم کند تا پس از مرگ روحش سبک و سبکتر شود و طبقات هفتگانه را یکی پس از دیگری به پیماید تا عاقبت به طبقه هشتم رسیده در آنجا به او کدو آو یعنی بصلح و سلامت و روشنی مطلق واصل گردد .

میترا یکبار دیگر بزمین باز گشت خواهد کرد و بمردگان نیروی حرکت خواهد بخشید و نیکان را از بدان جدا خواهد ساخت و آنگاه گاو بزرگی را ذبح نموده و روغن آن را با شیر هوم در عم آمیخته و بدست دادگران خواهد داد. و هر کس از این شراب ظهور بیاشامد بزندگی جاویدان نائل خواهد آمد و در این حال اهریمن با همه پیروان شرورش در میان شعله های آتش سوخته و معدوم خواهد شد .

در آئین مهر پرستی اداب و رسوم خاصی بوده که عرفا و سالکین آن طریقت آنها را موبمو بکار میبستند از جمله آنکه طعام مقدس به پیروان خود میدادند این طعام عبارت از قطعه نان و جامی آب مخلوط بشراب بود و این مراسم را در غارهایی که تصویر آسمان بر گنبد آنها نقش بسته بود انجام میدادند .

درون غار متگانهائی قرار داشت و مؤمنین بر آنها زانو میزدند و در جلو گاه غار ظرف آبی برای تطهیر و در انتهای آن محرابی برای عبادت تعبیه شده بود و این محراب بطرز بدیعی حجاری شده و صورت میترا را با کلاه فریزی و در حال ذبح گاو نشان میداد .

کتاب تمدن ایران پس از ذکر این مطالب چنین مینگارد :

درون این معابد بخصوص در فصل بهار گاوی قربانی میشده و با قرب احتمالات روزهای یکشنبه یا روز خورشید Sunday و بیست و پنجم دسامبر به هنگام انقلاب خورشید در زمستان و همچنین در تاسیس یا نوئل که مصادف با تولد خورشید است مراسم نماز بعمل میآمده است .

در معابد بیشتر به تعلیم کسانی که جدیداً بآئین مهرپرستی گرویده بودند

میپرداختند - در مهرپرستی نیز بمانند طریقت‌های عرفانی فرد حق جو فقط پس از طی درجات نوآموزی میتوانست بمقام بالاتر ارتقاء یابد .

مهرپرستان در سیر و سلوک بهفت درجه مختلف که هر يك بیکی از ستارگان منتسب بود معتقد بودند - نام این درجات اساطیر میترائی را بخاطر میآورد - کلاغ - نمفوس (نامزد یا پسر جوان) سرباز - شیر - قلمکار - قاصد خورشید و در رأس آنها پدر قرار داشت .

برخی از صاحبان درجات بالا لباسی مخصوص بر تن می نمودند - کلاغان و شیران نقاب بر سر میکشیدند و در موقع ضرورت بتقلید کلاغ و شیر قار قار کرده و یا میفریدند از نامزدان ارتقاء بدرجات بالاتر امتحانات سخت و وحشتناکی بعمل میآمد : گرسنگی ، تشنگی ، نمایش جنک و مرك از جمله آزمایش ها به شمار میرفت .

نوآموز می بایست چشم بسته در حالی که دستهایش را باروده مرغ از پشت بهم بسته اند از بالای گودال بی آبی بپرد و یا چنانکه از حفاری‌های اخیر برمی آید داوطلب ارتقاء بدرجات بالاتر مجبور بود دورون قبری که در میان معبد کنده شده بود بخوابد - هنرپیشه و تماشاچی هر دو در صحنه مرگ شرکت میکردند - قداره که برنك خون رنك شده بود بداوطلب نشان داده و با شمشیر تك تیزی تاجی بوی عرضه میداشتند - داوطلب تاج را رد نموده و اعلام میکرد که میترا را یگانه افسر خود می شناسد و قتی داوطلب از معبد در می آمد از پیروزی در آزمایش و از اینکه روح تازه در کالبد وی دمیده شده است بر خود می بالید .

داوطلب که امتحان سختی از سر گذرانیده و با آتش پارچه آورده به نقت تعمید بافته بود سرباز میترا بشمار میرفت و بر پیشانی وی علامت داغ آهن دیده میشد - این سرباز دلاور بمانند همه سربازان در برابر خدا سوگند یاد می نمود مراسم سوگند بنام ساگرامانتم Sacramentum نامیده میشد این کلمه لاتینی بزودی بصورت لفظ ساگرامانت Sacrement ورد

زبانها شد.

مهر پرست از نظر اخلاقی در انضباط سختی نظیر انضباط سرباز بسر میبرد مبتدی در مذهب میترائی خود را جلوه گاه حق دانسته و اوامر او را از جان و دل پذیره میگردید. مهر پرست مرد مبارز و پا کدامن و جسور و پاکدل و از آلودگی‌ها برکنار و بعهد خویش وفادار بود. او دشمن دروغ و تزویر بود و در برابر شرّ بخوبی ایستادگی میکرد و در نظر وی تمایلات گمراه کننده پلیدی‌ها و اعمال خلاف اخلاق و بیعدالتی مظاهر حمله شرّ بشمار میرفت. اخلاق پرهیز-کارانه مهرپرستان عظمت و شکوه بی نظیری به آئین میترائی می‌بخشید. پاکیزگی و پاکیزگی که ایده آل ایرانیان بود در مهرپرستی با رضایت و انضباط آهنینی مورد علاقه رومیان در هم آمیخته بود.

در حدود ۶۷ سال پیش از میلاد عرفان میترائی برای نخستین بار بدنیای غرب راه یافت. در انتقال اسرار میترا از آسیای صغیر باروپا اهالی کلیکیه که بدست پمپه شکست خورده و باسارت رفته بودند عامل مهمی محسوب میشدند. مهرپرستان در نیمه دوم سده اول میلادی علناً به تبلیغ عقاید خود پرداخته و از این رو مهرپرستی را بسرعت برق آسائی در هرطرف اشاعه دادند.

نرون بسال ۶۶ میلادی وسیله تیرداد پادشاه ارمنستان برموز آئین میترائی پی برد. مهر پرستی از سال ۶۸ بعد در اروپای مرکزی رخنه کرد کمی بعد به سال ۱۰۷ در شمال بالکان و بسال ۱۴۸ در رنانی اشاعه یافت و در سراسر قرن دوم میلادی بر شد و توسعه آئین مهرپرستی افزوده شد. . . . امپراطور **کلاودیا** نیز حامی آن گردید و در زیر گرمابه های عمومی محزاب وسیعی ساخته و آن را وقف زئوس - هلیوس - سراپس - میترا نمود.

در نیمه دوم قرن چهارم میلادی اشراف روم مبلغ هنگفتی صرف ساختمان معابد میترائی نموده و آئین مهرپرستی را با تصوّف و عرفان شرقی درهم آمیختند. نقشه آثار بناهای معابد میترائی که در نقاط مختلف جهان کشف شده بسیار قابل

مطالعه است - در جنوب مدیترانه آثار زیادی از مهرپرستی بخصوص در نواحی شرقی الجزیره کنونی و **نومیدی** تا حاشیه صحرا و **کلرتاژ** بدست آمده است. ولی در مشرق زمین بجز در حوالی شهر **کلروانی** (دورا اروپوس) اثری از آن دیده نمیشود - در یونان نیز آثار مزبور منحصر به بندر **پیره** و جزیره **اندروسی** است .

اما شمال شبه جزیره بالکان مخصوصاً ایالاتی که در ماوراء شط دانوب قرار گرفته اند از حیث آثار میترائی بسیار غنی بوده و در حوالی **تراس** و **داسی** (ترانسیلوانی) عده زیادی از کانون های مهرپرستی دیده میشود ... مناطق نظامی نقاط سرحدی ، بنادر و جاده های مهم که گذرگاه نیروی ارتش و با سودگران است پس از رم بزرگترین مرکز نفوذ و رشد عرفان میترائی بود .

توجه باین امر پرده از راز فعالیت زاهدان و مبلغین طریقت میترائی بر میدارد مدارك و اسناد مکشوفه دیگری نیز آنچه را که با یکنظر بر نقشه مورد بحث روشن میشود تأیید میکنند .

مبلغین و گروندگان اصلی طریقت مهرپرستی سربازان ، کارمندان دولت ، سوداگران و اسیران بودند . علت گرایش سربازان روشن است میترا خدای جنگاوری بوده و مهرپرستی نیز انضباط آهنینی بر پیروان خویش تحمیل می نمود .

در میان نیروهای کمکی ارتش تعداد زیادی از سربازان اجیر شرقی وجود داشت نگهبانان سواحل رود **رن** و **دانوب** و **دالماسی** و همچنین افریقا از سربازان آسیائی اهل **کاپادوکیه** - **پنت** - **کلیکیه** تشکیل می یافت این مناطق درست محل نشوونمای آئین اعتقاد بخدای نجات بخش بود - این افراد عقاید مذهبی خویش را در میان همقطاران اشاعه داده و از این راه موفق بترویج آن در نقاط دوردست میشدند مهرپرستی فقط آئین خاص طبقات پائین اجتماع نبود بطوریکه دیدیم

امپراطوران روم بدان گرویده و باشاعه آن کمک کردند - کارمندان عالیرتبه نیز غالباً در تشریفات آن شرکت جسته و اشراف روم در قرن چهارم آن را آئین خاص نجباء میدانستند .

تعداد پیروان آئین میترائی را در امپراطوری روم حتی بطور تقریب نیز نمیتوان تعیین کرد ایده آل مهرپرستان طرفداری در پاکیزگی و وفاداری بحق و حقانیت بود و از این رو مهرپرستان دلی پاک و روحی نیرومند داشتند با توجه بجهت بالا و با در نظر گرفتن موفقیت‌های مهرپرستی باید اذعان کرد که بین مذاهب نجات بخش معاصر شرق هیچیک باهویت و عظمت آن نمیرسید ... بی گفتگو آئین مهر پرستی با مسیحیت در آداب مذهبی و جوه مشترك فراوانی داشت - طی تشریفات قبول آئین جدید را از طرف گروندگان با نشانه گزارشی بر پیشانی آنان و نوعی تعמיד بصورت رسمی در آورده و در اجتماعات نان و شراب تقسیم نموده و نذوراتی میدادند - بر گزارنی مراسم ۲۵ دسامبر یا **ناقالیس** که مرادف با نوئل مسیحیان و جشن تولد خورشیددادگر است و همچنین افسانه ستایش میترای نوزاد از طرف شبانان که داستان انجیل مربوط به تولد مسیح و ستایش چوپانان را بخاطر می‌آورد و صدها مورد دیگر شاهدهی بر این مدعی است .
منتقدین متأخر در این باره تحقیقات شایسته بعمل آورده و گاهی نیز حتی در مقایسه و جوه اشتراك آداب و رسوم در آئین مزبور تا حدی دچار مبالغه شده اند .

شبهات آداب و رسوم مزبور بحدی بود که حتی نخستین مروجین مسیحی از آن دچار بهت و شگفتی میشدند با این تفصیل آیا حق نداریم تصور کنیم که مهرپرستی در صورت مساعد بودن اوضاع و احوال شایسته جانشینی مسیحیت بود .
در مقابل دلائل و مدارك فوق میتوان مدارك و دلائل متقابلی نیز عرضه داشت .

وجوه افتراق و اختلاف عمیقی که بین دومذهب وجود داشت نشان میدهد که یکی از آن دو با حوائج روحی و معنوی جهان مناسب بوده است . ضمناً نقاط ضعف چندی که سربار مهرپرستی بود درمسابقه بین دو آئین مایه عقب ماندگی آن شد این نقاط ضعف همانا خصلت دهری خشن و بدوی اساطیر مهرپرستی و تبلیغ و ارشاد مجزای افراد و لزوم راز داری و حفظ اسرار آئین و بالاخره گذشت و اغماض وعدم تعصب آن نسبت بمذاهب عرفانی دیگر و درهم آمیختن آن با معتقدات گوناگون و جلو گیری از رسیدن زنان بمقامات والای مذهبی و همچنین محروم نمودن آنها از فیض نجات بود .

مطلب دیگری نیز شایان توجه است و آن اینکه در یونان و شهرهای آسیای صغیر یعنی درمهد یونانی امپراطوری رم که مسیحیت در آن با موفقیت تمام اشاعه یافت زمینه برای نفوذ جدی افکار میترائی فراهم نمود، ولی بحث و تحقیق بیش از این در باره پیروزی احتمالی آئین مهرپرستی که هرگز بدان نرسید چه نتیجه تواند داشت .

بازی حوادث تاریخ فقط درخور مطالعه و فهم علل آنها است . البته تجدید بازیها هرگز مورد نظر نیست تصورحالات صورممکن بازی بر خاطر هردانشمند و فیلسوف و معلم اخلاق میگردد ولی بطور کلی هر کوشش در آن باره خالی از فائده است . «

این بود شمه از کلیات اصول آئین مهرپرستی و تاریخ و نظامات آن .

چون کلبه منأخذ این فصل استثنائاً

منأخذ: در متون وپاورقیهای صفحات ذکر

گردیده لذا ازآوردن آنها در پایان

فصل خودداری گردید .

دزمصر

شواهد موثقی هست که مصر در ۳۳۰۰ سال قبل از میلاد هم خط داشته وهم صنایع مسینه و همچنین در سنه ۲۸۸۰ قبل از میلاد فلسفه میخوانده بنام فلسفه پتاخ هوتب اما در چه موقع و چه زمانی قدم بسوی این مراحل گذارده تا باین پایه از کمال رسیده بهیچ وجه معلوم نیست .

هردوت که مصر را شخصاً دیده است بنقل از مشایخ و کهنه آن سرزمین تاریخ تمدن مصر را بچهارده هزار سال قبل میرساند و مصریان امروز هم خود را کهن ترین ملت ها میدانند ر نیز ادعا میکنند که قاهره نخستین پایتختی میباشد که نخستین نسل متمدن بشری آن را ساخته است .

این ادعاها گرچه اغراق آمیز بنظر میرسند اما دلیلی هم بر رد آنها نیست خاصه آنکه حفاریات اخیر که از سده نوزدهم در آن خطه آغاز شده و هنوز هم تعقیب میگردد هرچندی یکبار اثر قدیمتری را کشف مینماید و در هر کشفی آغاز تاریخ تمدن مصر را قرن ها به عقبتر میبرد .

در اواخر قرن هیجدهم که جهان گردان اروپائی برای مشاهده آثار تاریخی و بقایای تمدن های قدیم ویرانه های مصر را زیر و رو میکردند به کتیبه هائی بر- میخورردند که خطوطی در آنها نقر شده بود لکن از آن خطوط چیزی درك نمی- کردند زیرا آنها خطوط هیرو گلیف یعنی خط مقدس قدیمی مصر بودند که الفبای آن را کسی نمیدانست تا اینکه در سنه ۱۷۹۸ در نزدیکی شهر روزت Rosette

واقع در مصر علیالوجه کشف شد که بسه خط یونانی و مصری و هیرو گلیف تحریر گردیده بود.

کاشفین این لوحه چون بخط یونانی آشنا بودند بر آن شدند که آن خط را اساس تطبیق قراردادند و با استعانت از رسم الخط یونانی خطو هیرو گلیف را بخوانند لکن از زحمات متمادی خود طرفی نبستند اما چندی بعد لوحه دیگری از دل خاک بیرون آمد.

این لوحه کتیبه بود سنگی و بیضی شکل که بنا باطلاعات خارجی کلمه بطلمیوس در آن حک شده بود و کاشفین آن کلمه را تجزیه نموده و معلوم کردند که حروف Ptlmis در آن بچه شکلی نمایانده شده است و این تجزیه نخستین مفتاح رمز خط هیرو گلیف را بدست کاشفین داد. چه آنها توانستند از روی همان شش حرف کتیبه‌های دیگری را که کلمه کلفوپاتر و الکساندر در آنها تحریر شده بود بخوانند و بعد بتدریج بقیه حروف الفبای هیرو گلیف را کشف نموده و سرانجام متون تمام کتیبه‌هایی را که مرتباً از زیر خاک بیرون می‌آمد قرائت نمایند. اما قرائت متون کلمات برای فهم معانی آنها کافی نبود مگر آنکه فرهنگ لغات و صرف و نحو هیرو گلیف را بدست آوردند و چون در آمیزش با بعضی از قبائل قدیم مصر که هم اکنون بزبان قبطی تکلم مینمایند متوجه شدند که اکثر آن کلمات را آنها نیز در مجاورت خود بکار می‌برند از این رو دانستند که بین لغات هیرو گلیف و زبان قبطی رابطه نزدیکی موجود است لذا از روی لغات قبطی معانی کلمات هیرو گلیف را نیز بدست آوردند و بدین ترتیب قسمتی از تاریخ قدیم مصر را که قرن‌های متمادی در زیر آوار ویرانه‌ها مدفون شده بود از دل خاک بروی صفحه تاریخ کشیدند.

تاریخ مصر علاوه از کتیبه‌های زیر خاک می‌آخذ دیگری نیز دارد که اهم آنها یکی تورا و دومی آثار مورخین یونانی و مصری و سومی خطوط و نقوش فراوانی است که بدیوارهای معابد و مقابر فزون از شمار آن ترسیم گشته و ازهر

دری سخن رانده است - و از همه گویاتر آثار پابنده و حیرت زائی است که از دخمه و قبور سلاطین و مساجد و مجسمه‌ها و اهرام و هیئا کل عظیم باقی مانده و دیدگان بهت زده همیكل تر اشان و معماران و مهندسين نسل معاصر را در خود خیره ساخته است .

تحقیقات دانشمندان اخیر در باره تاریخ مصر و تمدن و فرهنگ آن با وجودیکه از يك قرن و نیم پیش آغاز گشته و همه ساله هم دنبال شده است معذالك هنوز از مراحل مقدماتی تجاوز ننموده و از بیشتر اسرار پرده بر نداشته است چنانکه فی المثل هنوز بدرستی معلوم نکرده که مصریان در اعصار قدیمه و طی حیات طولانی خود در چه مرتبتی از علم بوده اند و یا در فلسفه و الهیات چه مشربی داشته اند جز اینکه در مقام تعریف مرتبت علمی آنها سخنان مجملی رانده و از فلسفه و الهیات آنها نیز بکشف مشتی اساطیر و سرودهای مغلق مذهبی اکتفاء نموده است بدون اینکه بطون آن اساطیر و سرودها را بشکافد و از خلال عبارات ابهامی و استعارتی آنها اصول معتقدات دینی و فلسفی آنان را استخراج نماید و از این رو تحقیقاتشان هم در قسمت های دینی و هم در قسمت های فلسفی مصر هم چنان ناقص مانده است .

علت دیگر این نقص و ابهام آنکه : کهنه مصر چون خود را حافظین اسرار دین و فلسفه الهی میدانستند لذا آن اسرار را پیوسته از نظر عامه مکتوم نگاه می داشتند و بهمین جهت نوشتجات خود را مخصوصاً با عبارات و اصطلاحاتی مینوشتند که برای عموم قابل درك نباشد و نا محرمان بدان دست نیابند و از این رو بعدها نیز هیچکس نتوانسته است از آن اسرار بدرستی آگاه شود الا اینکه مورخین قدیم که از دورادور آشنائی ناقصی بآن اصطلاحات داشته اند . کلیات مبهمی از آن اسرار تصویر کرده و در کتاب های خود منعکس نموده اند و متاخرین نیز بر اساس همان تصاویر باضافه اطلاعات مختصری که از کاوش های اخیر بدست آورده اند

کتاب‌هایی نوشته و فلسفه و علوم دینی مصر را مورد بحث قرار داده‌اند و اینک ما هم بناچار از روی همان نوشته‌ها این بحث را تعقیب مینمائیم .

مصر در شمال شرقی افریقا قرار گرفته و از راه بحر احمر و ترعه سوئز بآسیاوار راه دریای مدیترانه باروپا اتصال دارد .

رود نیل از سمت جنوب یعنی از مرداب‌های سیات و نیل ازرق و معتبره و بحر الغزال و کوه‌های آتش فشان حبشه سر کشیده و بآن سرزمین سرازیر میشود و به آرامی از وسط آن میگذرد و تمام اراضی واقع در خط سیر خود را بارور و سرسبز میکند .

مصر در واقع حاشیه است طولانی که در دو جانب نیل کشیده شده و چون بنزدیک قاهره رسیده عریضتر و وسیعتر گشته و زاویه بمانند رقم ۷ تشکیل داده است . و چون این رقم در رسم الخط یونانی بحرف (د) شباهت دارد لذا در اصطلاح مورخین یونانی به دلتا (دال یونانی) موسوم گردیده است .

مصر نخست بسه قسمت تقسیم شده بود ولی بعد دو قسمت گردید . آن قسمت که در بالای دلتا قرار گرفته بمصر علیا و آن قسمت که در حوزه دلتا واقع شده بمصر سفلی موسوم شد .

مصریان تیره از نژاد سفید بنی حام هستند که در ازمنه قدیمه که آغاز آن معلوم نیست بآن سرزمین مهاجرت کرده و در آنجا نخست حکومت‌های ملوک الطوائفی و سپس حکومت سلطنتی تشکیل دادند .

در ادوار پیشین هر یک از دو قسمت مصر سلطان جدا گانه داشت که دایماً با یکدیگر در حال جنگ بودند ولی سرانجام منس Menes که پادشاه مصر علیا بود مصر سفلی را نیز زیر تسلط کشیده و دولت واحدی که شامل سراسر مصر میگردد تشکیل داد و به فرعون ملقب گردید .

کلمه فرعون مأخوذ از کلمه پیرائوت Piraout که بمعنی صاحب دو منصب است میباشد و منس و جانشینان او که بعضی‌ها در منیفس Meniphs و بعضی دیگر در تب Tehches پایتخت داشتند چون منصب پادشاهی هر دو قسمت مصر را در خود جمع کرده بودند لذا فرعون خوانده میشدند .

مصریان زندگی خود را مرهون دو نیروی فیاض جاودانی که هر يك معظری از صفات الهی بود میدانستند یکی رود نیل که برای آنها خیر و برکت همراه میآورد و دیگری فرعون که زراعات را از دستبرد دزدان و مملکت را از شر دشمنان حراست میکرد .

سرودی که از مصریان در باره ستایش نیل بدست آمده چنین است :

« سلام بر تو ای رود نیل که این خاک را بوجود خود آراستی و با قدم میمنت لزوم خویش حیات بمصر ارزانی داشتی - توئی که سراسر این زمین را سیراب میکنی ای خالق حبه و پروردگار ماهی و خداوند گندم و رویا ننده جو ،

اما عقیده آنها در باره فرعون : مصریان فرعون را خدائی مرئی و مظهر هروس (قدیمیترین خدای ملی) و پسر رع (رب الارباب و الامقام خورشید) میدانستند و از این جهت ادرا مانند خدائی پرستیده و در معابد باو عبادت میکردند و در هر بامدادی بهنگام برخاستن فرعون از خواب رو بجانت قصر سلطنتی ایستاده و با خضوع قلب این دعا را تلاوت مینمودند :

« ای آفتاب طالع طلعت خود را بسوی من بازگردان تو که عالم را بنور خود روشن میکنی - ای قرص تابناک که ظلمت را از سراسر مصر نابود میسازی - تو پدیرت میمانی که در فضای آسمان طلوع کرده - چون سر از حواب نازبر می داری روشنائی خود را بهمه جا پنخش میکنی - جایی نیست که از طلعت جمال تو محروم بماند - نصیب و قسمت تمام عالم بحواله تست - هنگامی که در قصر خود راحت کرده آنچه را که در اکتاف مملکت بر زبان خلق میگنند میشنوی زیرا

تو هزاران گوش‌داری - اگر کسی دامن خود را ببدی بیالاید چشم تو آن را
را خواهد دید - زیرا در درخشندگی بر ستارگان آسمان و در بصیرت بر خورشید
برتری دارد - ای پادشاه رؤوف توئی که بمردم روح میبخشی ،

مصر در دوران ملوک الطوائفی خدایان بی‌شماری را میپرستید لکن نه بطور
مشترك و بلکه هر شهری مستقلاً خدایانی متعدد داشت که در میان آنها یکی را
رب الارباب شمرده و بدر گاهش پرستش میکرد مثلاً در بوباستیس Bubastis واقع
در دلتای نیل گربه ماده معبود مردم شهر بود و در منفیس گاوی نر و در تبه نهنگی
که در دریاچه موئیس Moeris میزیست و در ابیدس Abudos قورباغه و در
شهرهای دیگر خدایانی از گرك - ماده شیر - شغال - سك - مرغ - عقرب - اسب
آبی - موش - بوزینه - بز - قوچ - مرغابی - و امثال آن .
در ابتداء فقط فرد بالخصوصی از نوع آن حیوانات مورد ستایش بود لکن
بعداً تمام افراد آن حیوان شایسته عبادت شدند .

هردوت گوید :

یکشب در یکی از شهرهای مصر حریق رخ داد سکنه آن شهر که وحشت
زده بیرون ریخته بودند تمام سعیشان این بود که قبل از هر چیز گربه‌ها را از
میان آتش نجات دهند - و نیز مورخین دیگر نوشته‌اند :
یکنفر رومی که در مصر سکنی داشت گربه را بهلاکت رسانید مردم شهر
از جا کنده شدند و تاوی را بقتل نرسانیدند آرام نگرفتند .

در بعضی از شهرها گربه و سك آنقدر عزیز و مقدس شمرده میشدند که
هر گاه یکی از آنها میمرد سکنه شهر در ماتمش عزادار میگردیدند .

هر شهری همینکه قدرتی بهم میزد خدایان شهرهای مجاور را تحت الشعاع
رب الارباب خویش میکشید و نفوذ او را بسراسر قلمرو خود بسط میداد و
از همین رو همینکه فراغه روی کار آمده و شهر منفیس را پایتخت خود کردند .
گاو آبیس را که رب الارباب آن شهر بود رب الارباب تمام شهرهای مصر

نمودند و در عهد سلسله های بعدی که تب پایتخت شد آمن رع Ra - Anon رب النوع آن شهر رب النوع کل بلاد مصر گردید.

گاوا بیس گاوی نروسياه رنگی بود که علامت سفیدی عقابی شکل در پیشانی داشت و ضمناً علامات نهانش را فقط کاهنان میدانستند - این گاو که معبود سکنه شهر منفیس بود در محل مقدسی نگاهداری میشد و همینکه بسن ۲۵ میرسید به وسیله کهنه مخفیانه معدوم میشد و گاو جوانتری با همان علامات بجایش انتخاب میگردد .

و اما آمن رع : این رب النوع که نخست خدای شهر تب و بعد خدای تمام بلاد مصر گردید یگانه مظهر بزرگ خورشید عالمتاب و آفریننده تمام ارباب انواع و بنی نوع انسان و موجودات دیگر بود و در پای مجسمه اش این دعا قرائت میشد:

و ای وجود پر برکت و با ایهت که از طلعت جهان آرایت نور میبارد چون توتیغ میکشی و در وسط آسمان قرار میگیری دشمنانت همه نابود میشوند..

ارباب انواع و ابناء جنس ها از شادی هلهله سر میدهند که رع دشمنان خود را نابود ساخته است رع نیرومند است و بی دین ضعیف - رع صاحب حشمت و جلال است و بیدین مفلوک و نکبت زده. رع زنده است و بیدین مرده... زمین و زر و سیم و جواهر را او آفریده... علوفه مواشی و گیاه های خوراکی را او رویانده - ماهی را در آب و مرغ را در هوا او حیات بخشیده - موش را در سوراخ و پرنده را بر شاخ او روزی میدهد - مردم از چشمان او بیرون می آیند .. و همه میگویند که ستایش لایق در گاه تو است و عبادت تو را سزاست که ما را از نیست به هست آورده خلائق همه سپاسگذار تو هستند و از اثری تا بشری تا همه جا تو را میپرستند. خدایان در برابر عظمت تو سر تعظیم فرود می آورند . ارواح بحضور در محضر

پروردگار شاد و خرسند و بتو میگویند: آرام باش ای پدر حدایان که آسمان را بر کشیدی و زمین را فراخ گردانیدی. ای خالق هستی و صانع موجودات. ای خداوندگار اعظم و رب الارباب کل،

مصریان دربارهٔ این رب النوع کل افسانه‌های نغزی ساخته‌اند از جمله آنکه: «وی روزی از آفریدن بشر پشیمان شد و تصمیم گرفت تا این موجود موزی را از صفحه روزگار بردارد و از این رو یکی از دستیاران خود موسوم به **سخمت** را روانه کره زمین کرد و سخمت پس از حبوط بزمین دست بکشتا: آدمیان گذارد اما بناگهان رع را از ضجهٔ آدمیان دل بسوخت و از کرده‌اش ندامت حاصل آمد لکن از سخمت خجالت کشید که او را از مأموریت باز گرداند لذا تدبیری اندیشید و فرمان داد هفت هزار کوزه شراب سرخ فام در سر راه سخمت ریخته و بر کوه قرمز رنگی از شراب ناب بوجود آوردند و سخمت چون ازدور چشمش بآن بر که افتاد بتصور اینکه دریاچه از خون آدمی است شادی کنان و پای کوبان بسوی آن روان شد و بدرویش پای نهاد و شنای کنان از میانش بگذشت ولی از طعم و رایحه سکر آور آن بحدی سرمست گردید که ماموریتش را از یاد ببرد و از کشتار آدمیان بخودی خود باز بماند.»

در مصدر و صنف خدا وجود داشت یکی خدایان محلی که در ناحیه خاص و دیگری خدایان بزرگ که در تمام نواحی مصر پرستش میشدند. معروفترین خدایان بزرگ عبارت بودند از سو (خدای هوا) تیفنیت (خدای خلاء و عدم) جیب (خدای زمین) نوت (خدای آسمان) اذیرلس (خدای نیل) سیت (خدای صحراها). و ضمناً خدایان بیشماری وجود داشتند که بعضی از آنها منشاء خیرات و برکات بودند مانند رود نیل و ستارگان. اراضی مزروعی - مرغ - ماهی - اسب - گاو - گوسفند - بز و امثال آن و برخی دیگر منشاء شرور و مصائب بودند مانند گرك - شیر - موش - قورباغه - باز - عقرب - شغال - بوزینه و امثال آن اما در میان تمام خدایان قرص

تابنده خورشید یعنی آهن رع از همه کهنتر و والاتر بود .

قرص خورشید که رع نام داشت ، همینکه از جانب مشرق آغاز طلوع می- کرد هرّوس Horus نامیده میشد که با طیفون Tufhon یعنی عفریت ظلمت بجنگ می افتاد و همینکه رو بغروب مینهاد ازیریس Osiris خوانده میشد و بسراغزش یریس Iris (ربه النوع آسمان) میرفت و از نظرها ناپدید میگردد .

از خصوصیات عمده خدایان مصر آنکه : آنها چون آدمیان دارای شهوت و غضب و اخلاق خوب و بد بودند و ضمناً گاهی خدایان نیک برخلاف اقتضای طبعشان دچار لغزش میشدند و یا خدایان بد گاهی بکارهای نیک دست میزدند چنانکه هرّوس که از خدایان نیک بود یکبار آنچنان بخشم اندر شد که مادر خود را سر برید و سیت که خدای ظلمت بود و خوی شروری داشت بارها بمردگان خیر رسانید .

اما عقیده مصریان در باره روح :

مصریان را عقیده بر این بود که انسان دارای دو نوع روح است یکی روح با که قائم در بدن است و دیگری روح با که خارج از بدن و تمثالی از وجود انسانی است .

روح تمثالی پیوسته همراه بدن میباشد لکن روح با بمجردیکه نفس در سینه بند آمد از بدن مفارقت میکند ولی نه اینکه بجائی دیگر پرواز نماید بلکه تازمانی که جسد متلاشی نگشته همچنان در پیرامون آن طواف میکند تا شاید بتواند باردیگر بدان حلول نماید اما همینکه متلاشی شد و از بین رفت روح سرگردان مانده و بناچار برای پیدا کردن مأوی و مکانی از قبر بیرون آمده و داخل شهر میگردد و مزاحم زندگان میشود - پس برای جلوگیری از تلاشی جسد باید تدابیری اندیشید .

حنوط میت و مومیائی کردن آن و تعبیه تابوت و ساختن دخمه ها و مقابر

مستحکم از جمله تدابیری بود که مصریان برای حفظ جسد اموات خود به کار میبردند .

هردوت گوید در شهر کسانی هستند که کارشان -نوط مردگان است و قتی که اقوام میت جنازه را می آورند استاد کار نمونه‌ها را که چوبی مصور است نشان میدهد تا هر کدام را بخواهند اختیار نمایند. زیرا حنوط سه درجه دارد و هر درجه را نرخی مخصوص میباشد. گرانترین نمونه‌ها شمائل ازیرس است که من جرئت ندارم نام او را بر زبان جاری سازم. و چون اقوام میت قیمت را تمام کردند استاد دست بکار میشود. اگر حنوط درجه اول باشد قبلاً قسمتی از مغز را با چنگکی از منخرین بیرون میکشد و قسمت باقی مانده را در محلولی که درس میت تزریق مینماید حل میکند سپس شکافی پهلوی میدهد و از آنجا امعاء را بیرون میآورد و در شراب خرما میشوید و با سوده عطریات گرد میزند و شکم را از مژ و دارچین و سایر چیزهای معطر پر میکند و آن را دوباره میدوزد و جسد را هفتاد روز در نمک قلیا میخواباند و همینکه جسد بکلی خشکید آن را با بندهای صمغ آلود بسته و در کفن سز بسته پیچیده و در سرتاسری سرخی میگذارند که بشکل بدن ساخته شده و در روی آن نقش مرده را انداخته‌اند .

این تابوت در مقبره نهاده میشد که در استحکام بنای آن نهایت دقت و مهارت بخرج رفته بود و برای اینکه میت با روح با و روح تمثالی خود در میان آن راحت بسر برد يك دست ائاث البیت و يك دست لباس كامل و مقداری از خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها در کنار تابوت میگذارند و همچنین برای مزید احتیاط مجسمه شخص مشوفی را در گوشه مقبره قرار میدادند و تمام دیوارها را با نقوش و تصاویر مختلفه وی میپوشاندند تا چنانکه روزگاری اصل جسد پوسید لا اقل مجسمه و تصاویر آن باقی بمانند و روح با و روح تمثالی آن را بخود مشغول بدارند و نیز در کنار میت تلقین نامه میگذاشتند تا چنانکه آن مجسمه و تصاویر نیز پوسیده و محو گردیدند و

روح بسرگردانی از قبر خارج شد بر اهنمائی آن نامه راه آخرت را در پیش گیرد و بشهرها باز نگردد و مزاحم مردم نشود.

عقیده مصریان در باره آخرت چنین بود :

روح میت پس از خروج از قبر بر اهنمائی تلقین نامه که در کنارش گذارده اند بطرف مملکت غرب که مقر سلطنت حضرت آذیرس است رهسپار میگردد و در سر راه خود با حیواناتی درنده دست بگریبان میشود و با سیل‌هایی از حمیم مواجه می‌گردد و با بوزینه‌هایی بد هیت که در راهش دام گسترده اند برخورد میکند. تا اینکه انوبیش (رب النوع شغال) و ثوت (رب النوع کرکس) که از خداوندان اهل قبور هستند او را بمحض عدل حضرت از یریس که خداوند کل کائنات است میکشند و قلبش را در میزان عدالت میسنجند و بحساب اعمالش میرسند چنانکه از آن میان پاک و بیگناه بیرون آمد بمزرعه هدایت میشود که در نزت و صفا و وفور نعمت نه آن چنان است که بوهم گنجد.

در باره احکام دینی مصریان هنوز کتابی که متضمن مسائل شرعی باشد به دست نیامده و از این جهت معلوم نیست که چه شخصی پیغمبر و یا شارع احکام دینی آنها بوده و یا چه اموری را حلال و چه اموری را حرام میدانسته‌اند الا اینکه مطابق روایات مورخین مردم مصر در دوره فراعنه بزرگترین کهنه خود را پیغمبر اول میخواندند که پس از فرعون مقتدرترین فرد ممالکت بود و نیز از تلقین نامه‌هایی که در کنار تابوت‌ها پیدا شده فقط قسمتی از احکام شرعی آنها معلوم گردیده است، مضمون آن تلقین نامه‌ها چنین است :

« بزرگی تو را سزا است ای خداوند گار راستی و عدالت من در برابر مردم پیرامون تقلاب نگشته‌ام - هیچ بیوه زنی را نیاززده‌ام - در محکمه دروغ نگفته‌ام - بعمله بیش از آنچه میتوان در یک روز انجام داد تحمیل نکرده‌ام - در انجام وظیفه تکاهل نورزیده‌ام - گرد تنبلی نگشته‌ام - هتک حرمت مقدسات را روا نداشته‌ام -

از بنده نزد خداوندش سعایت نکرده‌ام - نان کسی را نبریده‌ام - کسی را بگریه نیابنداخته‌ام - آدم نکشته‌ام - نوارها و آذوقه اموات را نذزیده‌ام - زمینی را بغضب نبرده‌ام - کم فروشی نکرده‌ام - شیرازدهان اطفال شیرخوار نگرفته‌ام - هیچ نه‌ری را قطع نکرده‌ام - من پا کم پا کم پاک . . . ای قضات داد گستر امروز که روز حساب است این متوفی را بخود راه بدهید که گرد گناهی نگشته - دروغ نگفته - بدی نمیداند چیست - در زندگی و معاش جانب حق و انصاف فرو نمیگذارد - کرده او بر سرزبان‌های مردم و موجب مرضاة خدایان است - او گرسنگان را نان داد و تشنگان را سیراب نمود - برهنگان را پوشاند - در راه خدایان قربان کرد - به اموات غذا رسانید - دهانش پاکست و هر دو دستش نر پاک .»

از مختصات مردم مصر یکی پای بندی بدین و دیگری محافظت نسل خود از اختلال با ملل اجنبی بود - هر دو گوید « در میان نوع بشر مردم مصر از همه بیشتر پای‌پند مذهب بوده‌اند »

اجساد مومیائی و مجسمه‌ها و تصاویری که از مقابر و اعماق ویرانه‌های قدیم مصر بدست آمده همگی نشان میدهد که مردم مصر شباهت تام و تمامی بفلاحین امروزان مملکت داشته‌اند چنانکه در ضمن کاوش‌های اخیر روزی مجسمه بدست آمد و بمحض اینکه چشم فلاحین مصری به آن افتاد فریاد بر آوردند شیخ البلد - شیخ البلد. زیرا آن مجسمه از حیث صورت و اندام و قد و قواره شباهت کامل بشیخ البلد آنها داشت .

در پایان این مقال از اشاره باین مطلب ناگزیریم که؛ از آغاز دوره سلطنت فراعنه تا انقراض آنها جمعاً بیست و شش سلسله روی کار آمده‌اند و سلسله سائیس آخرین آنها بود .

سلسله سائیس را **پسامیک اول** بکمک ارتش‌های مزدور یونان تأسیس نمود - چه در آن ایام سپاه مخوف آشور سراسر مصر را اشغال و ارتش آن را بکلی مضمحل کرده بود و از این رو **پسامیک اول** از یونانیان استمداد نمود و بسیاری آنها

آشوری‌ها را از مصر بیرون راند (۶۵۴ قبل از میلاد).

سلسه سائیس عظمت از دست رفته را بمصریان بازگردانید و ضمناً بکارهای بزرگی که از جمله آنها بنای شهرهای متعدد و حفر ترعه از نیل بدریای احمر بود دست زد.

هردوت گوید « در دوره حکمرانی سلسله سائیس مصر بدرجهٔ اعلی رسید و نیل بر کات خود را بتمام وادی‌ها شامل نمود و مصر دارای بیست هزار شهر و آبادی گردید ».

مصر که بکمک ارتش یونان از زیر سلطه آشور نجات یافته بود با یونان روابط حسنه برقرار نمود و مقدم مسافرین یونانی را که بمصر می آمدند گرامی شمرد و شهری بنام نوگراتیس *Nugoratis* را که در دهانه غربی دلتای نیل قرار داشت بآنها واگذار نمود.

این مسافرت‌ها بعداً در تاریخ فلسفه منشاء آثار شگرفی شد چه آنکه یونانیان در اثر تماس با مردم مصر بتدریج با افکار مشرق زمین و فرهنگ و فلسفه مصریان آشنا گردیدند و آنها را بمملکت نو بنیاد خود بارمغان بردند و انگاه بطوریکه در آینده خواهیم دید حکمائی چون سولون - تالس - دموکریت - لیکورگوس - فیثاغورث - افلاطون - بر اساس اطلاعاتی که از آنجا کسب کرده بودند مکاتب نوینی که هر یک قرن‌های متمادی دنیا را زیر تأثیر خویش گرفت بنا نهادند - لکن خود مصر بدست کمبوجه پادشاه ایران سرکوب شد و تشکیلاتش از هم پاشید و از آن پس تا اوائل قرن معاصر پیوسته در میان جهانکشایان یونان و روم و عرب و ترک و اروپائی دست بدست گردید و از تمدن درخشانده اش جز دورنمایی مبهم و ویرانه در هم ریخته چیزی باقی نماند.

تاریخ عمومی جلد اول - احمد رفیق

ملاحظه: ، ، ، البرماله ، مصر - دکنر بهنتی ، الفلسفه الشرقیه - محمد غلاب

فصل دوم

حکمت در یونان

یونان شبه جزیره باریکی است در جنوب بالکان که از شرق و جنوب و غرب بوسیله آب‌های اژه و بحر الروم و دریای ایونی احاطه شده و شمالش به بر اروپا پیوسته است .

در میان این آب‌ها و مخصوصاً در بحر اژه جزائر متعدد و فزون از شماری سر بدر کرده و چندین مجمع الجرائر بوجود آورده که امروز مجموع آنها را مجمع الجزائر یونان میخوانند .

در نقشه های جغرافیائی جزیره یونان بشکل پنجه نمایانده شده که انگشتان کج و خمیده اش را بطرف بحراژه باز کرده و در مقابلش يك رشته جزائر کوچک و بزرگ چون قطعات سنگی که در گذر گاه رودخانه هامیاندازند بر دیف افتاده و آن ناحیه را باین طرف بحر اژه یعنی بسواحل آسیای صغیر مرتبط کرده است .

در زمان های قدیم که هنوز قطب نما اختراع نشده بود ملاحان جرئت نمیکردند کشتی های خود را بدل اوقیانوس ها بزنند چون هم بیم آن را داشتند، که راه گم کنند و هم در مواقع طوفان پناهگاهی نیابند لذا پیوسته از موازی ساحل ها و نزدیکی کناره ها کشتی میراندند لکن یونانیان بر اهنمائی آن جزایر که بخط مستقیم از آن سر باین سر قطار شده بودند از یونان شرع کشیده و یکسره بآسیای صغیر میراندند .

یونانیان تیره بودند از قبائل نیمه وحشی هلن که دسته دسته از شمال برآه افتاده و در آن جزائر سکنی گزیده بودند - اندامی موزون - صورتی زیبا - بنیه قوی - پیکری ورزیده و چشمانی نافذ و هوشی بغایت تیز داشتند و از حسن طالع آنها آنکه چون در آن جزائر رحل اقامت افکندند چندی نگذشت که دولت جزیره کرت واقع در جنوب یونان که بحریه بسیار قوی و تمدنی شبیه بتمدن اروپای امروزی داشت منقرض شد و آثار تابنده اش از علم و هنر و حکمت و صنایع ظریفه و نقاشی و پیکرتراشی و معماری و اسلحه سازی و تجارت و بحریمائی برای آنها بمیراث ماند (۱۴۰۰ قبل از میلاد) و یونانیان خوش استعداد از برکات این میراث که برایگان بدست آورده بودند تمدن جدیدی که بعداً بنام تمدن هیسن خوانده شد بنا نهادند .

لکن این تمدن دیری نپائید چه پس از چندی در اثر هجوم قوم تازه بنام وحشیان دروس که تیره دیگری از نژاد هلن بودند منقرض شد .

هنگامی که این هجوم آغاز گردید اوضاع یونان سخت بهم خورد و قسمتی از سکنه آن بسواحل بحراژه و بلاد آسیای صغیر گریخته و در آنجا چه بزور و چه باشتی با بومیان کنار آمده و متوطن شدند (۱۲۰۰ قبل از میلاد) ولی در آن میان چند ناحیه از جمله ناحیه آتیک که کرسی نشینش شهر معروف آتن بود از تعرض مهاجمین محفوظ ماند و ملجاء گروه های دیگری از فراریان گردید .

اقوام هلن چه آنهایی که از قدیم بیونان آمده بودند و چه قوم دروس که بعداً بدانجا قدم نهادند چون همگی از شاخه يك شجره و دارای یکنوع ذوق و سلیقه بودند لذا مشترکاً تمدنی را که در اکثر جهات باهم مشابه بود بوجود آوردند لکن در تشکیل حکومت مرکزی نتوانستند با یکدیگر وحدت نظر پیدا کرده و دولت واحدی تأسیس کنند و از این رو هر يك در محل خود همچنان متفرد و مستقل ماند و حتی آنهایی که با آسیای صغیر گریخته بودند نیز هر يك در محلی که متمکن گردیده بودند حکومت مستقل و مجزائی تشکیل داده و بر قابت و حتی بدشمنی

با همکنان پرداختند .

این اقوام که هر يك در شهر خود حکومت مستقل داشتند و با همکنان در حال ستیز بودند همینکه با دشمن خارجی مواجه میگردیدند دشمنی ها را کنار گذارده و بر ضد دشمن خارجی با همدیگر متحد میشدند اما همینکه آن دشمن از میان میرفت جدال بایکدیگر را مجدداً از سر می گرفتند .

علت این تفرد یکی روح آزادی طلبی بود که در نهاد فرد فرد آن قوم سررشته شده و او را از اطاعت مافوق و تشکیل حکومت مرکزی مانع میآمد و دیگری تأثیر وضع جغرافیائی بود که سرزمین آنها را بوسیله چین و شکن کوهها و آب دریاها بفلات و درهها و دامنهها و جلگهها و جزائر مجزی از یکدیگر تقسیم نموده و بتعداد آنها حکومت هائی بوجود آورده بود .

در میان این حکومت ها از همه معتبرتر حکومت آتن و اسپارت در خاک اصلی یونان و حکومت ایونی در ساحل آسیای صغیر بود .

یونانیان که قومی دریانورد بودند مرتباً با سفائن خود بسواحل بحر الروم و دریای اسود سرزده و هر جا را که مناسب اقامت می یافتند در آنجا رحل اقامت افکنده و شهر هائی عمارت میکردند چنانکه در شبه جزیره کالسیدیک واقع در بحر اژه شهر الوت Olvuthe و در کنار بسفور شهر بیزانس (محل استامبول فعلی) و در ساحل دریای سیاه شهر سزیک Cvzikue و سینوب Cinope – طرابوزان Trapezante و البیا Olbia و در ساحل دریای تیرنی شهر ناپل Naple و در سیسیل شهر سیراکوز Svracuse و در ساحل پروانس Provence شهر نیس Nice و در طرابس غرب شهر سیرن از یاد گار هاری آنها است و بدین ترتیب در همه جزائر و سواحل بحر الروم و دریای سیاه از قبرس و کرت و سیسیل و حواشی آسیای صغیر و بالکان و شبه جزیره ایتالیا مقام گرفتند .

لکن هر يك از آنها در مقام خود دارای سازمانی جداگانه و حکومتی مستقل بود و از هیچ مرکزی تبعیت نمیکرد مگر اینکه حکومت ایونی آتن را وطن اصلی

و کعبه خود میسپرد .

حکومت ایونی در ساحل آسیای صغیر از خلیج از میر تامصب رودخانه مه اندر Meandre بانضمام جزائر کبوس و ساموس را در دست داشت و معتبر ترین شهرهایش شهر میله Milet بود و بواسطه مر اوده اش با ایران و مصر و کلد و آشور زودتر از دیگران متمول شد و کارش رونق گرفت و بلادش و مخصوصاً شهر میله مرکز علم و هنر گردید تا آنجا که شاعری بزرگ چون هومر و فلاسفه چون تالس Thalés و انکسیمندروس Anaximandrose و انکسیمانوس Anaximanos و هرقلیطوس Héraclite در خود پیرو راند .

هومر شاعری بود نابینا که منشئاتش بنام ایلیاد Iliade و اودیسه Odyssee اساس ادبیات یونان گردید و تالس نخستین حکیمی بود که از آن شهر برخاست و بلقب پدر حکمت ملقب گردید و خواص کهر بائی را کشف نمود و در نجوم آنچنان دستی یافت که توانست کسوفی را در سنه ۵۸۵ قبل از میلاد پیش از وقوع خبر دهد



هومر

و انکسیمانوس و دیگران هم شاگردان بلا واسطه و یا مع الواسطه او بودند - و نیز هیکل تراشانی که بعداً شهره تاریخ گردیدند نخستین بار از میله سرزدند مانند کبوس و ساموس .

این دو جسمه ساز هیکلی در معبد کبوس گذارده بودند که هر کس بدانجا وارد میشد صورت آنرا خندان میدید و چون خارج میشد گریان .

میله که بقول هردوت تاج افتخار عالم یونان بود در سنه ۳۱۳ قبل از میلاد زیر سم ستوران قشون داریوش پادشاه

ایران ویران شد و تمدن زرّین و تابنده اش یکباره از میان بردافت تا اینکه پس از چندی آن تمدن بوسیله حکمائی که از جلوقشون فاتح فرار کرده بودند از آتن سر در آورد.

شهرهای بیشمار یونان بعضی بسبک حکومت سلطنتی و بعضی دیگر بسبک جمهوری اداره میشدند و در آن میان بزرگترین حکومت‌های سلطنتی حکومت اسپارت و کاملترین جمهوری‌ها جمهوری آتن بود.

در ناحیه جنوب شرقی پلوپونز ایالتی واقع شده بنام ایالت حکومت اسپارت لاکونیا و شهر اسپارت تقریباً در وسط آن و در کنار رودخانه اوروتاس قرار دارد.

در زمانیکه حمله قوم دروس آغاز گردید تیره از آن قوم نخست این ایالت و سپس ایالت مسنیا Messenia را که در جوار آن قرار داشت تسخیر نموده و شهر اسپارت را پایتخت خویش کردند و بقوم اسپارت معروف گردیدند. این قوم که خشنترین اقوام یونانی بودند تمام باغات و کشتزارهای آن ایالات را بین افراد خود تقسیم نموده و تمام سکنه آنها را بردگی کشیدند و آنگاه آن برده‌ها را بکارزارت در اقطاع خود واداشتند و بدین ترتیب بهر مرد اسپارتی چند قطعه زمین وعده زیادی برده رسید.

این برده‌ها هلوت Helot نامیده میشدند و هر هلوتی از قطعه زمینی که زیر کشت داشت بارباب خود هفتاد مدیمنی (Medimni) (۳۷۸۰ کیلو) و بزین ارباب دوازده مدیمنی غله و مقداری شراب و میوه میبرد و بباقی مانده را خود بر میداشت.

هلوت‌ها که خودشان نیز از نژاد یونانی بودند از اینکه بزیر اسارت اسپارتی‌ها و هم‌نژادهای خود رفته‌اند بسیار خشمگین بودند و در هر فرصتی که می‌یافتند سربشورش بر میداشتند اما در هر بار بلافاصله سرکوب میشدند و اسپارتی‌ها در میان آنها سازمان جاسوسی نیرومندی برقرار کرده بودند که کارش

مراقبت اوضاع و کشف توطئه‌ها بود و ضمناً سالی یکروز اجازه هلوت کشتی میدادند و در آن روز جوانان اسپارتی هلوت‌های نافرمان را وحشیانه بقتل میرسانیدند .

هلوت‌ها چون وابسته بزمین بودند لذا مالک زمین نمیتوانست آنها را از زمین جدا کرده و بمعرض فروش گذارد و یا برایگان آزاد کند و زمین هم در قانون اسپارت قابل فروش نبود و فقط از پدر بپسر ارث میرسید بنابراین هر هلوتی نسلاً بعد نسل بردهٔ ارباب خود و نسل‌های بعدی او بود و فقط دولت حق داشت گاه بگاهی تنی چند از آنها را پاداش شجاعتی که در جنگ‌ها بنفع اسپارت نشان داده بودند آزاد نماید .

در اسپارت مردم دیگری نیز میزیست که پریوسی Perivesei نامیده میشد این مردم در حوالی جلگه‌های اروناس و قراء ناحیه کوهستانی جای داشتند و روزگارشان چندان بیدی نمیگذشت چه هم آزاد بودند و هم میتوانستند در اراضی خود آزادانه رراعت نموده و یا بسوداگری اشتغال ورزند و فقط مالیات با اسپارت میدادند و ضمناً حق دخالت در امور سیاسی نداشتند زیرا آن امور اختصاص بنژاد اسپارت داشت .

نژاد اسپارت هرگز بکار کسب و زراعت دست نمیآلود چه آن قبیل نگارها را دون شأن خود میدانست و بلکه سروکارش فقط با اسلحه جنگی بود و روزگارش پیوسته در اردوگاه‌های نظامی میگذشت .

مردان اسپارت از سنین کودکی تا وقتیکه بسن کهولت میرسیدند همواره این اهتمام را داشتند که سربازانی جنگاور باشند همگی لباس متحدالشکل نظام را که قبای سرخی بود در بر میکردند و از سپیده بامداد تا سیاهی شامگاه پیوسته بکار مشق نظام و مسابقه دو و جست و خیز میپرداختند . و زنانشان نیز بر آن بودند که فرزندان را نیرومند زائیده و در دامان خود پرورند و از این رو هر فرزندی را که بزمین میگذازدند بمجلس شیوخ میبردند تا او را معاینه کنند اگر

كودك سالم بود اورا در دامن خود جای میدادند و گرنه بگودال آبی که تايژت نام داشت می افکندند و نیز هر گاه از شوهران خود بارور نمیشدند با اجازه دولت خودرا از مردان دیگر آستن میکردند .

پلوتارك گوید: در اسپارت اگر پسر مردی زنی جوانی داشت میتواندست بمردی جوان اجازه دهد که از آن زن فرزندی پدید آورد و مردم اورا سرزنش نمیکردند و همچنین هر گاه مردی نیکوسیرت عاشق زنی شوهردار میشد میتواندست با اجازه شوهر با آن زن همبستر شود و آن زمین حاصلخیز را شخم زند و تخم کودکان زیبا در آن بکارد و این کارها ننگی ببار نمی آورد زیرا در اسپارت قرار این بود که حتی المقدور کودکان بکسی تعلق نداشته باشند و تولید نسل بخاطر مصالح عمومی بعمل آید و از همین رو میگفتند که نباید از هر کسی فرزند پدید آید بلکه بهتر است این وظیفه فقط بمردان ستبر و فحل های فقیه و گذارشود .

در موازات این عشق بازی ها که فقط بمنظور اصلاح نژاد و تکثیر نفوس صورت میگرفت و بهجت گیری حیوانات شباهت داشت معاشقه های غیر طبیعی نیز بین آنها رایج و متداول بود و هر يك (چهرن وچه مرد) معشوقی از همجنسان خود برمیگزید و با او نرد عشق میباخت و مخصوصاً معاشقه پسران با همجنسان خود جزو برنامه تربیتی مدارس بود و گویا منظور این بود که سر بازان در اردو گاه ها و زنان در خانه ها که دز طول ایام جنگ دسترس بجنس مخالف پیدا نمیکردند غرائز جنسی خود را با یکدیگر اطفاء کنند و بهر حال هر عاشقی ضامن خوب و بد کارهای معشوق خود بود و چنانکه معشوق مرتکب خلاقی میگردید جریمه اش از عاشق گرفته میشد .

پلوتارك گوید: یکبار پسری از زخمی که بهنگام جنگ برداشته بود فریادی بر کشید و چون این کار در قانون اسپارت جرم بود عاشق اورا بمحکمه جلب نموده و جریمه کردند .

اما این عشق بازی ها با وجودیکه مردان رادر خارج خانه سر گرم میکرد معذک هرگز از وظیفه شوهری پدید آوردن اولاد باز نمیداشت و مسئله تکثیر

اولاد از مسائل بسیار مهم دولت اسپارت بود چنانکه هر مردی که سه پسر میآورد مورد تشویق دولت قرار گرفته و از خدمت نظام معاف میگردد و اگر چهار پسر میآورد از تمام خدمات دولتی . و بر عکس هر مردی که زن نمیگرفت فردی ننگین و منقور بود تا آنجا که او را با ماکن ورزشی و رقص راه نمیدادند و مجبور میکردند که حتی در سرمای سخت زمستان با بدن برهنه در بیرون قدم بزنند و منتظر پایان برنامه‌ها گردد .

مسئله دیگر که از لحاظ اهمیت حتی مافوق تکثیر اولاد به شمار میآید مسئله تربیت اولاد بود که دولت آن را تا هفت سالگی بهمه مادران گذارده بود .

زن اسپارتی در تربیت نوزادش اهتمامی شدید بکار میبرد و سعی میکرد که او را کودکی خشن و پرتاقت و بی‌باک و نیرومند ببار آورد و از همین رو هر گز او را در قنناق نمی‌پسچید و از سرما نمی‌پوشاند و از چیزی نمیرساند و هر چه خود میخورد باو میخوراند و وقتیکه بزرگ میشد و داخل سر باز خانه میگردد او را بجنگ بادشمن تشجیع میکرد که یا فتح کند یا کشته شود و از همین رو سربازان اسپارت هرگز پشت بمیدان نمیگردند و یاتن باسارت نمیدادند و بلکه آنقدر میجنگیدند تا فتح میکردند و یا کشته میشدند.

در جنگ ترموبیل که در سنه ۴۸۰ قبل از میلاد بین یونان و ایران در گرفت سیدتن اسپارتی با کمک قوای امدادی در گذرگاه تنگی جلو سپاه ایران را گرفتند و همگی کشته شدند و فقط دو نفر از آنها بعلت درد چشم از شرکت در جنگ معاف شده بودند معذک یکی از آن دو نفر بکمک برده اش که دستش را میکشید بمیدان رفت و کشته شد اما دیگری بنام اریستودموس *Aristo Demus* نتوانست قدم از قدم بردارد و از میدان غیبت کرد ولی هنگامیکه باسپارت برگشت کسی با او سخن نگفت و بهر کس روی کرد روی خوش ندید تا اینکه سال بعد در جنگ پلانتا کشته شد و این ننگ را از دامان بردود .

پلوتارک حکایاتی در این باره جمع آورده از جمله میگوید دمادری شنید که پسرش از میدان جنگ گریخته است نامه باین مضمون برای او فرستاد :

خبر بدی در باره تو شایع شده یا باید خود را از آلودگی آن پاک کنی یا عمر خود را بپایان آری» .

یک زن اسپارتی که پنج فرزندش در جنگ بودند دم دروازه شهر ایستاده و با بی‌صبری منتظر نتیجه جنگ بود. از رهگذری خبر گرفت او گفت فرزندانت همگی جان سپرده‌اند مادر جواب داد من اینرا نپرسیدم بمن بگو کار اسپارت بکجا کشیده است؛ و چون شنید اسپارت پیروز گردیده نفسی براحث کشید و گفت بسپار خوب اکنون خبر مرگ فرزندانم را با قلبی پر از مسرت دریافت میکنم» .

«پسری بمادر گفت شمشیر من کوتاه است. مادر جواب داد قدری جلو تر برو» .

زنان اسپارتی برخلاف زنان شهرهای دیگر یونان که مخدرات پرده نشین بودند همپای مردان در مجامع ظاهر میشدند و قبائی کوتاه که بزانو هم نمیرسید میپوشیدند و در جنگ‌ها مردان را تشجیع میکردند و بر سر غیرت میآوردند و بگوش پسرانشان از آغاز کودکی آوای جنگ زمزمه میکردند .

پسران تا هفت سالگی در حجر پرورش مادران بودند اما ازان بعد از خانه بمدرسه شبانه‌روزی میرفتند و در آنجا زیر مراقبت مربیان قرار میگرفتند. بیان آنها را دسته کرده و برای هر دسته یکی را که در هوش و شجاعت بر دیگران سر بود بعنوان فرمانده بر میگزیدند و بدین ترتیب از همان روز نخست فنون فرهادهی را بسر دسته‌ها و اطاعت سربازی را با افراد میآموختند.

این دسته‌ها با سلاح‌هاییکه از چوب ساخته شده بود بدنبال فرمانده خود بمشق نظام و تمرین جنگ و دویدن و جستن و زوبین پراندن میپرداختند - همیشه پابرهنه راه میرفتند و در تمام فصول سال بیک نهج لباس میپوشیدند و از تعلیمات فرهنگی فقط فصاحت بیان و سرود خوانی می‌آموختند تا اینکه بدوازده سالگی میرسیدند. در این مرحله برنامه تربیتی خشنتر میشد نیم‌تنه‌ها را بدور میافکندند و از حتما گرفتن محدود میشدند. آب و غذای کافی نمی‌یافتند - بر بستر هائی از گاه

می‌خفتند و در زمستان‌ها بوته‌های خار و خاشاک جمع کرده و داخل بسترها مینمودند. صورت‌ها از تابش آفتاب برشته‌میشد و موهای سر از گرد و خاک آلوده و آشفته می‌گذرید و مر بیان آنها را هر دم سکه‌نجه میدادند و حتی سالی یکبار در برابر معبد ارتیمیس شلاق میزدند تا بدنشان محکم شود و در مقابل شدائد جنگ طاقت آورد.

و نیز در این مرحله انواع آزمایش‌ها از آنها بعمل می‌آمد از جمله آنکه بآنها دستور داده میشد که برای تهیه قوت و غذا بشبگردی و دزدی بروند و در این صورت اگر گیر می‌افتادند بسختی مجازات میشدند. اما نه بخاطر دزدی بلکه بخاطر کودنی، و نیز در این مرحله با دختران نارس مخلوط شده و باهم باج‌رای برنامه‌های ورزشی و رقص‌های جنگی می‌پرداختند.

در این برنامه‌ها گرچه دختران با اندام‌های برهنه پیش چشم پسران ظاهر می‌گشتند اما هیچ حرکت مخالف عفتی از کسی سر نمی‌زد زیرا انضباط خشن نظامی آنها را شدیداً مراقبت میکرد.

پسران همینکه به بیست‌سالگی میرسیدند مدرسه را ترك گفته و باردوگاه میرفتند و در آنجا چون سربازان دیگر قبای سرخ پوشیده و بجوقه‌های پانزده نفری تقسیم میشدند و بمشق نظام می‌پرداختند و بهنگام جنگ بجبهه‌ها اعزام میشدند و ضمناً با نامزدهای خود حق معاشقه پنهانی می‌یافتند تا اینکه بسی‌سالگی میرسیدند و در این سن يك مرد کامل اسپارتی شده و میتوانستند هم از حقوق مدنی و سیاسی برخوردار شوند و هم با نامزدهای خود ازدواج علنی کنند و تشکیل خانواده بدهند.

گویند این نظامات را دانشمندی بنام **لیکورگوس** Lycourgue در اسپارت برقرار نموده بود و او شاهزادهٔ بسلا نصل اسپارت بود که از سلطنت دست شسته و آن را بپیرادر زاده‌اش واگذارده بود.

دزان ایام رسم چنین بود که حکومت‌های شهری یونان هر يك برای تمشیت

امور شهر خویش یکی از حکما را بشهر خود فرا میخواندند تا برای آنها قانونی



تنظیم نماید که اینک آتن
از سولون و تورگی از
پروتاگورس تقاضای تدوین
قانون کرد و مشهور آنکه
مردم اسپارت نیز از لیکور
گوس این تقاضا را نمودند
اما او قبل از اجابت جهت
استخاره بمعبد دلف رفت و
این کلمات را از خدای
معبد شنید « تو بمعبد من
که قربانی فراوان دارد
آمده و حال آنکه منظور
نظر زئوس و خدایان المپ

لیکورگ

هستی هاتف من نمیداند ترا خدا بخواند یا از نوع بشر من جنبه الوهیت را در تو
بیشتر می بینم » لیکورگ از این ندا بوجد آمده و بر آن شد که تقاضای اسپارتی ها
را قبول کند .

پلوتارک گوید: لیکورگ چون مصمم شد که قوانینی برای شهر اسپارت تدوین
کند نخست سفرهای بسیار کرد تا سازمان های دولت های مختلف را از نزدیک
به بیند . قوانین جزیره کرت را که بسیار مستقیم و مستحکم بود پسندید لیکن
قوانین ایونی را که دارای حشو و زوائد بود مطبوع طبع نیافت و در مصر بر فوائد
تفکیک سپاهیان از سایر مردم آگاه شد و سپس هنگامی که از سفر های خو
بازگشت به تنظیم قانون اساسی اسپارت آغاز کرد

در این قانون مقرر شده بود که اراضی و برده ها بین عموم اسپارتی ها قسمت
شود بطوریکه کسی را بر دیگری برتری نباشد و بر اساس همین تساوی اسپارتی

خود را برابری میخواندند چه در اسپارت نه غنی یافت میشد و نه فقیر و چون هیچ کس حق فروش املاک و برده های خود را نداشت لذا بالطبع ثروتها بیک نهج بقی میماند (اما سرانجام بعضی از خانواده ها مقتدر شده و تمول بیشتری بدست آوردند و از این رو تقریباً اصل برابری را عملاً برهم زده و عنوان اشرافیت یافتند) .

لیکور گوس برای اینکه اسپارت را از قید تجمل برهاند داشتن طلا و نقره را برای همه کس تحریم کرد و سکه از آهن زد و ارزش آن سکه ها چنان اندک بود که معادل ده مینه آن اطاقی را تا سقف پر میکرد و بدین ترتیب پول از ارزش افتاد و تجار خارجی و خطیبان و پا اندازان و جواهر سازان که بطمع کسب پول بآن شهر میرفتند چون پول ارزنده نیافتند بالطبع از اسپارت دور شدند و اسپارتیان هم نه حق مسافرت بخارج داشتند و نه کسی را بشهر خود راه میدادند .

ماده دیگر آن قانون این بود که همه مردان باید باهم غذا بخورند و غذاها هم از یک جنس و یک نوع باشد ردولت بر اساس این قانون موسسات تغذیه دستجمعی تأسیس کرده بود و هر مرد اسپارتی (از شاه و سرباز) در یکی از آن موسسه ها غذا میخورد و سالیانه مقداری از محصول اراضی خود را بآن مؤسسه میپرداخت .
ماده دیگر آن راجع باصول تشکیلات بود و مطابق آن ماده تشکیلات حکومتی اسپارت مرکب میشد از دو پادشاه و پنج ناظر عالی و یک مجلس شیوخ و یک مجلس عمومی .

دو پادشاه از دو سلسله جداگانه انتخاب میشدند و سلطنت در خاندان هر دو موروثی بود۔ بهنگام جنگ یکی از آن دو فرماندهی سپاه را بعهده میگرفت و دیگری در شهر مانده و ریاست مذهبی را بعهده دار میشد و امتیاز این پادشاهان بر سایر مردم این بود که اولاً از آشپزخانه های عمومی معادل دو سهم غذا میگرفتند و ثانیاً در موقع مرگشان عزای ملی اعلام میگردد .

ناظران عالی که پنج نفر بودند از میان مردم عامه شهر برای مدت یکسال باقرعه انتخاب میشدند و وظیفه آنها نظارت کامل در اعمال پادشاهان و سایر اولیای

امور و افراد عادی و جلب آنها بمحاکمه بود و پادشاهان ماهی یکبار در برابر آنها سوگند یاد میکردند که در حفظ اساس دولت کوشا باشند و آنها نیز متقابلاً قسم میخوردند «مادام که پادشاهان بسوگند خود وفا دار باشند آنها نیز پادشاهان را حمایت کنند» و ضمناً هر گاه یکی از پادشاهان برای جنگ از شهر بیرون می‌رفت دو تن از ناظران همراه وی براه می‌افتادند تا رفتار وی را مراقبت کنند.

مجلس شیوخ از بیست و هشت تن اشراف که سنشان کمتر از شصت سال نبود و برای تمام عمر انتخاب میشدند تشکیل می‌گردید و چون پادشاهان نیز عضواً این مجلس بودند لذا جمعاً سی تن میشدند و وظیفه این مجلس اداره امور شهر و رسیدگی بمحاکمات جنائی و تعیین تکلیف جنگ و صلح و تهیه لوازم قانونی و تقدیم آنها بمجلس عمومی بود.

مجلس عمومی - این مجلس از عموم مردان اسپارتی که بسی سال تمام رسیده بودند در نیمه هر ماه تشکیل می‌گردید و بلوایحی که از طرف مجلس شیوخ تقدیم میشد رأی میداد بدون اینکه خود حق وضع قانون داشته باشد و بدین ترتیب عملاً تأثیر قاطعی در کارها نداشت.

اما آنچه که مقام اسپارت را در نظر یونانیان بالا برده بود همانا شجاعت فوق‌العاده افراد و نظم و نسق بسیار نیرومند دولت بود که اسپارت را بدژ نظامی تبدیل کرده و تمام مردان را بلااستثناء بزیر اسلحه کشیده بود.

اسپارت در نیروی زمینی بر همه سر بود و پیاده نظام عالی داشت که جوشنی برنجی پوشیده و خودی که سروصورت را می‌پوشید بر سر می‌گذاشتند - ساقین می‌بستند و سپر چرمین فلز کوب بر میداشتند و اسلحه تعرضی آنها شمشیری کوتاه و نیزه بلند بود و بهنگام جنگ دسته دسته شده بهم می‌چسبیدند و از هشت تاده ردیف می‌ساختند و در موقع حمله سعی میکردند که صفوفشان همچنان فشرده و مرتب باشد. از صفات دیگر اسپارتی‌ها این بود که سخنان خود را باجمل بسیار کوتاه اداء میکردند و پلوتارک که تاریخ آنها را نوشته نمونه‌هایی از این طرز بیان جمع

آورده - از جمله گوید : خشایارشا پادشاه ایران به لئونیداس پادشاه اسپارت نوشت که اسلحه خود را تسلیم کن لئونیداس جواب داد «بیا بگیر» .

در يك پرده نقاشی تنی چند اسپارتی را کشیده بودند که بدست چند نفر آتنی کشته شده اند. شخصی بدان نظر انداخته گفت «این مردم آتن بسیار شجاعت بخرج داده اند» يك نفر اسپارتی جواب داد «آری روی پرده» .

فلیپ مقدونی در موقعی که وارد خاک اسپارت شد فرمان داد از مردم آن بپرسند که آیا مایلند چون دوست بخاکشان قدم گذارم یا چون دشمن - اهالی اسپارت جواب دادند «نه این و نه آن» .

حکومت آتن
آتن در منتهی الیه شبه جزیره مثلثی روی تپه سنگ کوچکی موسوم به **اکروپول Acrapole** که یکصد ذرع

ارتفاع دارد بنا شده است و در آن زمان بوسیله دماغه سونیون Sounion که بمانند قسمت مقدم کشتی در دریا پیش رفته است بر تمام راه های گریت و ترانس و جزائر سیکلاد تسلط داشت و نیز از خلیج اژین Eginه که در جوارش قرار گرفته بعنوان لنگرگاه بسیار عالی و طبیعی استفاده میکرد .

آتن مرکز آتیک است و آتیک ایالت کوچک کوهستانی است و فقط سه جلگه قابل زراعت دارد که در آنها گندم و جو و درخت های مو و زیتون بمقدار کمی کاشته سیتد و آن مقدار بهیچ وجه برای تغذیه سکنه آن سرزمین که مردمش هر دهر و با افزایش میرفت کفایت نمیکرد .

افزایش جمعیت و کمی آذوقه در آتن یکی از مسائل مبثلی بهای مردم آن شهر بوده و بطوریکه در آینده خواهیم دید فلاسفه آن دوره ها هر يك در این باره نظریه داده و چارهایی می اندیشیده اند .

سکنه آتن بطور کلی مرگب بود از سه گروه یکی سکنه قدیم که با ایونی

های آسیای صغیر خویشاوندی داشتند و دیگری خارجیانی که از نقاط مختلفه یونان بهنگام حملهٔ دروسی‌ها بآتن گریخته و با سکنهٔ قدیم مخلوط شده بودند و سومی غلامان که اکثریت سکنه را تشکیل میدادند. غلامان آنهایی بودند که یاد جنگ‌ها اسیر شده و یا در مقابل دینی که داشته‌اند برقیّت طلبکاران خود درآمده بودند.

در میان این سه گروه فقط گروه اول یعنی سکنهٔ قدیم دارای حقوق سیاسی و مدنی بوده و ذوی الحقوق خوانده میشدند یعنی هم حق تجارت و آزادی شخصی داشتند و هم در اداره امور بلد شرکت میکردند و در جلسات مجمع عمومی ملت رأی میزدند اما خارجیان فقط حق تجارت و آزادی فردی داشتند و غلامان هیچ.

مجمع عمومی^۱ مجلسی بود که بشرکت عموم سکنهٔ ذوی الحقوق هر سالی سه و یا چهار بار روی تپهٔ تشکیل میشد مگر در مواقع خطر که تشکیل آن فوق العاده و فوری بود.

چون صدای شیپور بر میخواست ذوی الحقوق از خانه‌ها و دگه‌ها و شوارع و میادین بسوی تپه مزبور بر راه افتاده و در فراز آن جلسهٔ را که عده حاضرین آن غالباً از پنج هزار نفر تجاوز نمیکرد دائر مینمودند.

در آغاز جلسه نخست مراسم قربانی بعمل می‌آمد و آنگاه منادی جلسه با صدای بلند دعا میخواند و بخائنین وطن لعنت میفرستاد و سپس لایحهٔ را که در پارهٔ آن باید گفتگو شود قرائت مینمود و بعد میپرسید چه شخصی اجازه نطق میخواهد؟

در این مجلس هر فرد ذی حقوقی حق نطق داشت و تاجی از مورد بر سر مینهاد تا از تعرض مصون گردد و بر روی سگویی قرار میگرفت و با صدای بلند سخن میگفت و حضار که سراپا گوش میشدند سخنانش را بدقت استماع مینمودند و سرانجام با بلند کردن دست بدان رأی میدادند. مگر در مواردیکه مجلس بانتخاب اولیای امور و قضات و غیره میپرداخت که در این صورت اخذ رأی بوسیله انداختن لوبیای

سفید و قرمز بعمل می آمد.

وضع و نسخ قوانین- تعیین تکلیف جنگ و صلح - ردّ و یا قبول معاهدات - رسیدگی بامور مهمّه بلدبا این مجلس بود و آرائش بر گشت نداشت و همچنین انتخاب اولیای امور و اعضای شورای دولتی و هیئت قضائیه با آن بود .
اولیای امور بکسانی اطلاق میشد که اوامر ملت را اجرا میکردند و عبارت بودند از نه نفر والی و ده نفر فرمانده قشون که یکی از آنها بفرماندهی کل انتخاب میگردد .

وظیفه والی ها مراقبت در مراسم عبادت و اداره جلسات محاکمه بود و وظیفه فرماندهان قشون اداره جبهه ها بهنگام جنگ و اداره امور بلد بهنگام صلح بود و اعضای شوری هم پانصد نفر بودند که بقید قرعه انتخاب و بده شعبه تقسیم میشدند و هر شعبه در یک عشر سال انجام وظیفه میکرد و چون سال پایان میرسد انتخابی از نو بعمل می آمد .

وظیفه این شوری تهیه لوایح قانونی بر اساس قوانینی بود که سولون Solon قانون گذار معروف در سنه ۵۹۳ قبل از میلاد برای یونانیان وضع کرده بود و نیز رسیدگی باموری بود که در فاصله جلسات مجمع عمومی در آتن اتفاق می افتاد و این شوری بنیابت از مجمع عمومی بآن امور رسیدگی مینمود .

هیئت قضائیه از شش هزار نفر تشکیل میشد که بقید قرعه برای مدت یکسال انتخاب و بشعب پانصد نفره تقسیم میگردد و چون محاکمه بمیان می آمد صبح همان روز یکی از شعب بقید قرعه معین میشد و تحت ریاست یکی از ولات تشکیل جلسه میداد و متهم اگر توانائی دفاع در خود نمی دید دیگری لایحه دفاعیه اش را مینوشت و او آن را در حضور قضات از حفظ میخواند و آنگاه آنقدر به بیانات خود ادامه میداد تا ساعت آبی محکمه ختم دادرسی را اعلام میکرد . در این موقع قضات هر یک بانداختن لوبیای سفید و یا قرمز در میان ظرفی که بهمین منظور در وسط دادگاه نهاده بودند رأی خود را میدادند .

قضات یونان فقط میتوانستند بر بی گناهی وی گناهارای متهم رای بدهند و تعیین نوع مجازات با خود متهم بود. بنابراین پس از ختم دادرسی اگرای قضات مبنی بر بی تقصیری متهم میشد او فوراً آزاد میگردد و در صورت مجرمیت از وی سؤال میشد که چه نوع مجازاتی را در باره خود میخواهد؟ اعدام - حبس - تبعید - جزای نقدی؟ و بالاخره هر گاه محکمه بامجازات اخفاز اعدام موافقت نمیکرد او را اعدام مینمودند و اعدام او در داخل زندان بوسیله شربت سمی شوکران که باو مینوشانیدند انجام میگرفت.

باری جمهوری آتن گواینه که سکنه خارجی و غلامان را که اکثریت قاطع داشتند در کارها دخالت نمیدادند. معذک حکومتی بوده که همه ذوی الحقوق از غنی و فقیر بلا واسطه و بتساوی در آن دخالت میکرد و از این حیث بحکومت عامه واقعی شباهت داشت و در کار قوه مجریه و قضائیه نظارت مینمود و ازولات و فرماندهان قشون بسختی مؤاخذه میکرد و حساب میکشید.

کز نفون گوید «ملت بگمان خود رفتاری با اولیای امور دارد که من با غلامان خویش معمول میدارم.»

اصلاً قوم یونان که آتنیها نیز از آن جمله بودند از روز نخست و حتی در آن روز گاریکه حکومت سلطنتی داشتند پیوسته خود را حاکم واقعی مملکت خویش دانسته و پادشاه را فقط مجری او امر خویشتن میشمردند و حتی اسپارتیها با وجودیکه طبعاً نظامی بودند و پادشاه را فرمانده کل قشون میدانستند معذک بطوریکه گفتیم همواره دو تن از منقشین خود را با او همراه میکردند تا اعمال او را نظارت نمایند.

پلوتارک گوید اژیش پادشاه اسپارت که علیالمعمول مانند سایرین مکلف بود در سرفره مشترک با قشون صرف غذا کند چون از جنگ آتن فاتحانه برگشته بود میل کرد که باز نش غذا بخور لذا سهم خود را از غذای مشترک طلبید ولی کسی بدستور او اعتناء نکرد از این رووی از فرط غصه قربانی را فراموش کرد و فردای آن روز

۱- از ۴۰۰۲۰۰ نفر سکنه آتن ۲۵۰/۰۰۰ نفر غلام بودند.

محکوم پرداخت جریمه گردید و نیز در تاریخ آمده که بوزانباس پادشاه اسپارت چون در جنگ با ایرانیان رنگ و تزویر بآب زده بود باسپارت احضار و محکوم باعدام شد .

باری آتنی‌ها این سبک حکومت را باسانی بدست نیاورده بودند بلکه نخست بکمک ملاکین و نجیب‌زاده گان حکومت سلطنتی را برانداخته بودند (۷۵۰ ق - م) و بعد بدست تجار و سرمایه داران نوکیسه حکومت نجیبزادگان را سرنگون بجای آن حکومت عامه را برقرار نموده بودند (۶۲۴ - ق - م)

آتنی‌ها باین حکومت که کاملترین دموکراسی‌های یونان بود علاقه فراوان نشان داده و در حفظ و حراست آن تا پای جان ایستادگی میکردند و از داشتن چنین حکومتی پیوسته بر همکنان افتخار کرده و خود را اشرف اقوام و دیگران را وحشی میخواندند .

بریکلس Pericles فرمانده کل قشون و زمامدار معروف آن شهر که دوره زمامداریش درخشانترین دوره‌های آتن میباشد در ضمن نطقی که در مجلس عامه ایراد نمود حکومت عامه آتن را چنین توصیف کرد :

«حکومت ما در وضع خاص خود از کسی تقلید نکرده و بلکه خود سرمشق دیگران میباشد حکومت ما حکومت عامه است زیرا همواره مصالح عموم را نصب العین خویش قرار داده نه مصلحت دسته قلیلی را - و از این نظر همه کس را در مقابل قوانینش یکسان می‌شمارد و مزیت را فقط از آن کسی میداند که بزین هنر آراسته باشد - در حکومت ما همه کس میتواند مصدر خدمات باشد چه وضع و چه شریف و حتی بازاریان و صنعتگران هم این حق را دارند که در مسائل اساسی مملکت نظر صائب دهند و هرگاه کسی از شرکت در امور سیاسی شانه خالی کند موجودی راحت طلب و بی‌خاصیت است ما باید پیوسته دور یکدیگر گرد آمده و در امور بلدی بحث کنیم و رأی بزینم . آنهایی که ما را مردمی پر حرف و بی‌کاره میخوانند باید

بدانند که حرف مانع کار نیست،^۱

حکومت عامه در راه تربیت جوانان ذکور آتن کوشش بسیار بکار میبرد تا آنها را سربازانی رشید و وطن خواه و تحصیل کرده بیار آورد. گرچه حکمای آتن و مخصوصاً سوفسطائی ها از شاگردان خود شهریه می گرفتند لکن مدارس ابتدائی برای اطفال مجانی بود.

اطفال در صبح هر روز بی اعتناء ببرد و باران دسته دسته در حالیکه با آهنگ سرود قدم بر میداشتند بمدرسه میرفتند و در آنجا بورزش و مشق نظام و تمرین بازی های المپیک^۲ و مسابقات ارا بهزانی - پرتاب وزنه و زوبین میپرداختند و نیز شعر و موسیقی فرا می گرفتند.

موسیقی در نظر آتنی ها نمونه نظم و پرورش دهنده روح ملی بود و بطور کلی مردم آتن بهنرهای ذوقی و صنعتی سخت علاقمند بود چنانکه هم شعر و موسیقی و هنرپیشگی و نویسندگی و فنون سخنوری را دوست میداشتند و هم بمجسمه سازی و نقاشی و معماری و هنرهای دستی و تزیینی رغبت نشان میدادند و ضمناً روح جمال پرستی در میان آنها رواج کامل داشت و این امر کار را بفساد اخلاق کشیده بود بحدیکه مردان مسن و حتی فلاسفه و پیش کسوتان قوم بدون هیچ پروائی دره لاء عام با جوانان ساده رخ و نیکو صورت بکار مغالزه و معاشقه میپرداختند و جوانان نیز از این کار لذت برده و از داشتن عشاق فراوان برخوردار میبایندند و بر همسالان خود مباحثات میکردند.

۱- اشاره بگفته معروف کوروش پادشاه ایران است که درباره مردم آتن چنین گفته بود: من از این جماعتی که در وسط شهر خود میدانی دارند و در آنجا گردهم می آیند تا همدیگر را با قسم های دروغ فریب دهند هرگز نمی ترسم.

۲- در میان جشن های متعدد یونانی ها جشن المپیک که دز المپی برپا میشد از همه مهمتر بود - این جشن در هر چهار سال یکبار برپا میشد و پنج روز طول میکشید و همینکه عید المپی نزدیک میشد جنگها در سرتاسر یونان متار که میکردید.

باری حکومت عامه گرچه از طرف اکثر مردم ذوی الحقوق بشدت حمایت میشد لکن نجباء و ملاکین آتن سخت از آن متنفر بودند تا آنجا که شعرائی چون اریستوفان Aristopane شاعر بذله گوی قرن بنجم قبل از میلاد هیئت قضات محکمه عامه را بمسخره گرفته و ضمن اشعار نغز و شیرینی هجو مینمود لکن عامه علیرغم این ضدیت ها مدام از حکومت خود دفاع و پشتیبانی میکردند و توطئه هائی را که از طرف اعضای حزب اولیگارشی و طرفداران حکومت نجباء هرچندی یکبار بعمل می آمد برهم میزدند و بالاخره وضع چنین بود تا اینکه جنگ های مدهی آغاز گردید .

این جنگ ها قریب بیست سال یعنی از سال ۴۹۰ الی ۴۶۹ قبل از میلاد طول کشید و در این مدت شهرباران ایران سه بار با آتن حمله کردند ولی در هر سه بار مغلوب گردیدند .

در نوبت اول داریوش بزرگ بسال ۴۹۰ با سپاهی که شماره آن در حساب نمیگنجید از راه آسیای صغیر بسوی آتن حرکت در آمد و در سر راه خود شهر ملیطه را که مظهر زیبائی های یونان بود بتلافی حریق شهرسارد ویران کرد و گروهی از مردمش را باسارت گرفت و از آنجا وارد خاک اصلی یونان شد لکن در محلی موسوم به هراتن بوسیله نیروی کوچک ولی فوق العاده منظم و بهم فشردۀ جمهوری آتن مغلوب و مجبور بمراجعت گردید .

نوبت دوم بسال ۴۸۰ قبل از میلاد خشایارشا از روی دوجسر عظیم که بگذار های بغاز دارد انیل بستند بگنشت و سه شبانه روز طول کشید تا قشونش از روی پل ها عبور کند و شاهنشاه با چنین قشونی که جهازات جنگی نیز در موازاتش حرکت میکردند راه پیمود تا وارد آتن شد و آن را آتش زد - اما یونانی ها خود را بداخل کشتی های تندرو انداخته و با چند جولان ماهرانه بحریه شاهنشاهی را در تنگۀ سالامین محاصره و غرق نمودند و بدنبال آن قشون ایران را در خشکی نیز شکست دادند و شاه بناچار از راهی که آمده بود باز بگشت و فقط يك عده سبصد

هزار تفری از سپاه خود را در حاک بهوسیله بجای گذاشت اما یکسال بعد یعنی در سنه ۴۶۹ یونانی‌ها برای نوبت سوم آماده جنگ شده و این عده را نیز تلف کردند و بدین ترتیب جنگ‌های مدی بنفع آتن پایان یافت ؛

آتن که پس از این فتح بزرگ نامش بر سرزبان‌ها افتاده بود مورد حسادت شهرهای دیگر یونان گردید و مخصوصاً اسپارت که خود را رقیب آتن میدانست از پیشرفت او سخت ناراحت شد و باو اعلان جنگ داد .

این جنگ که بعداً بنام جنگ پلوپونز Peloponese شهرت یافت بلاد یونان را بدو اردوی متخاصم قسمت کرد و مدت بیست و هفت سال یعنی از سنه ۴۳۱ الی ۴۰۴ آنها را بجان یکدیگر انداخت .

در آن ایام اسپارت مظهر نظام و حکومت اشرافی بود و آتن مظهر حکمت و حکومت جمهوری. و از این رو همینکه جنگ بین دو اردو آغاز شد در داخله هر یک از شهرها نیز جنگ مرامی بشدت وحشیانه در گرفت بدین معنی در هر شهری آزادیخواهان آن شهر بحمايت از حکومت جمهوری آتن و اشراف بحمايت از حکومت سلطنتی اسپارت برخاسته و بایکدیگر دست بگریبان شدند .

در سال‌های اول جنگ در همه جبهه‌ها غلبه با آتن بود لکن آخر الامر وضع بنفع اسپارت‌ها تغییر یافت و علت این تغییر آنکه مجلس عامه آتن یکی از شاگردان سقراط بنام الکیادس Alcibade را بزمامداری خویش برگزید ولی او خائن از کار درآمد و پس از آنکه بحریه آتن را در سیسیل بکام دشمن انداخت خود نزد اسپارتنی‌ها گریخت و با آنها برضد وطن خویش دست بکار شد .

در این میان شهریاران ایران نیز که در تضعیف آتن میکوشیدند بیکار نشستند و بلکه درهای خزائن خود را باز نمودند و آنقدر پول بیونان ریختند تا تمام یونانی‌ها را بحلقه اتحادیه اسپارت در آوردند و آتن را در میانه تنها گذاردند .

معدلك آتن همچنان مقاومت کرد و در این اثناء اشراف و مخالفین حزب عامه بنفع اسپارت دست به تبلیغات زده و خواستار ترك مقاومت شدند ولی مجلس

عامه همه آنها را دستگیر و تبعید نمود اما خود نیز که نیرویش با انتهاء رسیده بود پس از چندی در مقابل دشمن تسلیم گردید (۴۰۴ قبل از میلاد)

متعاقب این تسلیم قشون اسپارت با قهر و غلبه در ساحل آتن پیاده شد و در اکرپول اردو زد و آنگاه بحریه و مستعمرات آتن را تصاحب نمود ولی با استقلال و سازمان داخلی دست نزد فقط مجلس عامه را مجبور کرد که اولاً استحکامات شهر را خراب کند و ثانیاً تبعید شدگان را باز بگرداند و هر دو کار در میان هلهه و و شادی طرفداران حزب اولیگارشسی انجام شد در حالیکه طرفداران حزب عامه غرق در ماتم بودند .

گزنفون با وجودیکه از مردم آتن است ولی چون از مخالفین حکومت عامه میباشد ورود قشون اسپارت و انهدام تاسیسات نظامی آتن و مراجعت اشراف تبعید شده را با آن چنان مسرتی نقل میکند که گوئی سرداری است که فتوحات خود را برخ دشمنان میکشد تا آنجا که میگوید « فرمانده قشون اسپارت در پیره پیاده شد و تبعید شدگان برگشتند و دیوارها ببانگ نی واژگون شدند و آن روز روز آزادی یونان بود »

باری : اشراف همینکه از تبعید گاه های خود برگشتند برهبری شخصی بنام کریتیاس که او نیز از شاگردان سقراط بود حکومت عامه را برانداختند و حکومت دیگری که بعداً بنام حکومت طغاة مشهور گردید برقرار نمودند . (۴۰۴ قبل از میلاد)

این حکومت بوسیله یک مجلس سی نفری که اعضای آن را اشراف آتن و اسپارت مشترکاً تشکیل میدادند اداره میشد و بوسیله سربازان اسپارت که در بیرون شهر چادر زده بودند حمایت میگردد .

حکومت طغاة قوانین سابق را ملغی کرد و قانون جدیدی بوسیله کریتیاس تنظیم نمود و بموجب آن نطق هارا محدود و افکار را بزیر اختناق کشید و اشخاص را با اتهامات گوناگون اعدام و اموالشان را مصادره کرد .

در این حکومت هر کس از اطاعت سرپیچید و یا زبان باعتراض گشوده باشد مجازات محکوم گردید و حتی شخصی بنام **ترامن Theramene** با وجودیکه خود یکی از اعضای شورای سی گانه بود اما همینکه بر عملیات همکارانش خرده گرفت بلافاصله دستگیر و اعدام شد و بالاخره این حکومت که از مردم آتن کینه شدید در دل داشت دست بتطاول گشود و عده کثیری از متمولین را قتل عام و اموالشان ضبط کرد و آنقدر ظلم و ستم رواداشت که حتی اسپارت ها نیز از حمایت آن روی بر تافتند و او را تنها گذاردند. از این رو آتنی ها بر هبری شخصی بنام **ترازیبول Thrasvbul** قیام کرده و طغاة را دستگیر و حکومت عامه را از نو برقرار ساختند (۴۰۳ قبل از میلاد) و آنگاه با استفاده از جنگی که بین اسپارت و ایران در گرفت خود را از تحت قیومت اسپارت برهانیدند (۳۹۴ قبل از میلاد) تا اینکه در سنه ۳۳۸ قبل از میلاد بدست سپاه نیمه وحشی فلیپ مقدونی حکومتشان بار دیگر ساقط شد و تا روز فوت اسکندر مقدونی در زیر تسلط مقدونی ها بماندند (۳۲۳) لکن در آن سال بر ضد مقدونی ها طقیان نموده و استقلال خود را مجدداً باز یافتند ولی در سنه ۱۴۶ قبل از میلاد آتن با شغال سپاهیان روم در آمد و حکومتش برای همیشه سرنگون شد اما حکمتش تا قرن های متوالی در جهان باقی بماند .

حکمت در یونان بطوریکه سابقاً نیز اشاره شد نخست از بلاد ایونی یعنی آسیای صغیر سرزد و چون آن بلاد در سال ۴۹۳ قبل از میلاد زیر پای ارتش ایران منهدم شد دانشمندان ایونی برخی با سارت رفته و برخی دیگر با آتن گریخته و علوم را که از مدی و مصر و کلد و آشور و سکنه جزیره کرت جمع آوری کرده و خود نیز تعلیقاتی بر آنها افزوده بودند با برادران آتنی خود در میان گذاردند و بدین ترتیب آتن دارالعلم یونان و مرکز جلوه حکمت گردید و آنگاه از آنجا بسایر نقاط یونان و سرزمین های یونانی نشین از قبیل جزائر قبرس و سیسیل و شبه جزیره ایتالیا و بلاد الثات و مگاری و سیرنایک و غیره گسترش یافت .

یونانیان مانند تمام اقوام نیمه وحشی که با اروپا مهاجرت کردند بنا بر رسم آبائی

خود فقط عوامل طبیعت را میپرستیدند و خورشیدو ستارگان و رعد و برق و اوقیانوس و طوفان و رودخانه و چشمه سار و باد و باران را مظاهر خدایان بشمار خویش که بعضی از آنها منشاء خیر و بعضی دیگر منشاء شر بودند میدانستند و پیوسته بآنها عبادت و قربانی میکردند تا بر سر لطفشان آورند و یا از شرشان ایمن گردند و نیز خدایان خود را بصورت مذکر و یا مؤنث تصویر و بصفات بشری و حیوانی و شهوت و غضب و وجد و الم و عشق بازواج و توالد و تناسل متقف مینمودند و از این لحاظ اصطلاحاً هم مشرک بودند و هم مشبهه .

مشهورترین خدایان یونان عبارت بودند از : **Zeus** زئوس رب الارباب و خداوند بشر و مظهر آثار آسمانی **Gaia** رب النوع زمین اورانوس - **OURANOS** رب النوع آسمان **Kronos** رب النوع زمان رها **Rhea** زن زئوس **Hermies** رب النوع باران **آرتیمس Artemis** خداوند فصاحت و تجارت **آپولون Afollon** رب النوع موسیقی و نور و خورشید **دمتر Déméter** رب النوع خرمن و روزی رسان خلق **کوره Core** رب النوع گل و گیاه **نره Nerée** رب النوع اقیانوس ها .

و علاوه یونانیان بزرگان اموات خود را نیز نیمه خدایانی میدانستند که از زیر زمین و اعماق قبرها امور خانواده های خویش را اداره میکنند - بعضی از این اموات که در حال حیات رشادت هائی از خود برود داده و از مرزهای شهر خویش مر دانه دفاع کرده بودند قهرمان روحانی آن شهر شمرده میشدند مثلاً **هراکلس Hèracles** قهرمان اسپارت **تزه Thèzee** قهرمان آتن **ادیپ Edipe** قهرمان تبزازون **Gason** قهرمان تسالی بود .

شعراء و نویسندگان در باره این قهرمانان و همچنین درباره خدایان یونان اشعار شور انگیزی سروده و داستان هائی ساخته بودند که آن داستان ها بعداً **میتولوژی** خوانده شدند .

این اشعار و داستان ها که در ادبیات جهان مقام بلندی را جازمی باشند اکثراً

حماسی و باغم‌انگیز هستند و یا شکل روایات مذهبی دارند ولی در هر صورت فاقد روح فلسفی می‌باشند چه کلیه حوادث مذکور در آنها بصورت معجزات خارق‌العاده که قواعد طبیعی و عقل و استدلال را بدانها راهی نیست بیان شده‌اند و از این قرار معلوم است که یونانیان در قرونیکه این ابیات و اساطیر سروده شده‌اند یعنی از قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد بهیچ وجه با فلسفه آشنائی نداشته‌اند و بلکه همه امور را ب عوامل غیبی نسبت میداده‌اند و در آن میان فقط هر یود *Hèriode* شاعر آن عهد در خلال کلماتش سخنی چند شبیه بسنخ‌ان حکمای مشرق زمین بزبان آورده است از این قرار :

« مبارزاتی که بین انسان‌ها در میگیرد بدو قسم است قسمتی از آنها مبارزاتی است که سرانجام آنها محاکمات و کشاکش‌های خصمانه است که باید جداً از آنها احتراز جست و قسمی دیگر رقابت‌های فنی است که بین صنعتگران و هنرمندان پدید می‌آید این قسم مبارزه‌ها هم شرافتمندانه است و هم مقدس ،

« حیوانات اگر بهم ستم روا میدارند آنها را حرجی نیست لکن انسان‌ها که از مواهب عدالت خدایان برخوردارند چرا باید بهم دیگر ظلم کنند - عدالت بالاترین نعمت‌ها است و سعادت نیز میسر نمی‌گردد مگر در سایه کار و تقوی ،

اما از قرن هفتم به بعد اندک اندک استدلال‌های عقلی جای روایات مذهبی را گرفته و افکار از تعبید مطلق بانتقاد و پرسش و چون و چرا گرائیده و اثرات این گرائیش در نوشتجات شعراء و نویسندگانی چون *Thèognis* و *انوما گریت Onama Grite* و *فرسید سیروس Phèrècyde syros* که در آن قرون میزیسته‌اند نمایان است .

تئوکنیس *مکاری* از شعرای قرن ششم قبل از میلاد خطاب بزئوس چنین سروده است :

« ای زئوس که پدر همه خدایان هستی روامدار که ستم و شقاوت در عالم چیره شود والا دیگر کسی تو را نخواهد پرستید ،

انوماگرتیت که در همان قرن سرودهای معروف به **اروفه Orphèe** را ساخته زمان را اساس و خالق کائنات خوانده و چنین گفته است «اصل کائنات زمان است که یابه تنهایی ویا پس از تلفیق بااصل دیگری سبب پیدایش نطفه و جود گشته و آنگاه باد این نطفه را پرورش داده و از آن پرورش اروس **EROS** یعنی عشق بوجود آمده و آن عشق در موجودات تجلی کرده است چنانکه وضع مستدیری آسمان مظهر خمیدگی پشت اوست و خورشید و ماه بمنزله دو چشمان او هستند اشک های اروس افراد انسانی میباشد و خنده های او باعث پیدایش خدایان گشته است» .

فرسید **سیروس** که او نیز در قرن ششم قبل از میلاد میزیسته در باره طبیعت عقائد تازه تری ابراز کرده از جمله آنکه عناصر طبیعی را از عناصر جوئی تفکیک و بین ماده و قوه فرق گذارده است .

ادبای یونان تا آن عهد معمولاً آثار خود را در قالب شعر و کلمات منظوم بیان میکردند اما فرسید دو سیروس برای نخستین بار عقائدش را بصورت نثر تحریر کرد و چنانکه معروف است تحریرات خود را نزد تالس ملیطی که شرح حالش در صفحه (۱۵۷) گذشت فرستاد و تالس که نخستین پایه حکمت را در یونان بنا نهاد و پدیر حکمت ملقب گردید از تعلیقات این حکیم استفاضه کرده بود و علی ای تقدیر آنچه که مسلم است حکمت در یونان از زمان تالس ملیطی یعنی از اواخر قرن ششم قبل از میلاد ظهور کرد و در قرن پنجم بسط یافت تا اینکه در دوره سقراط و شاگردانش باوج ترقی رسید .

مورخین اروپائی تاریخ حکمت یونان را بچندین دوره متمایز تقسیم کرده اند لکن ما آن را فقط بسه دوره تقسیم می کنیم: دوره اول از زمان تالس تا دوره سوفسطائیان - دوره دوم از سوفسطائیان تا سقراط - دوره سوم از سقراط به بعد .

در دوره اول مکاتب فلسفی بیشتر بحکمت نظری و مطالعه در طبیعیات و الهیات پرداخته اند و در دوره دوم بفنون و صنایع و ادبیات و در دوره سوم بحکمت

عملی و مطالعه در اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منزل .

- معروف ترین مکاتب آن دوره ها عبارت است از ۱ - طبیعیان
 ۲ - تعلیماتیان ۳ - الیائی ها ۴ - سوفسطائیان ۵ - سقراط ۶ - افلاطون
 ۷ - ارسطو ۸ - ابیکور ۹ - کلیبیان ۱۰ - رواقیان ۱۱ - شکاکون

تاریخ ملل شرق و یونان - البرماله

، بزرگ جلد اول - احمد رفیق

مآخذ : ، فلسفه غرب - برتراند راسل

، ، - ویل دورانت

فلسفه ح ک

مکتب طبیعیان

طبیعیان بآن دسته از حکمائی اطلاق میشود که اجسام عنصری از قبیل آب یا آتش یا هوا یا مواد دیگر را اصل اشیاء دانسته و درباره آثار طبیعت و چگونگی ظهورات آن رأی می‌زدند و این دسته از حکماء اکثراً از بلاد ایونی واقع در آسیای صغیر برخاسته بودند و در رأس آنها طالس ملیطی بود (۵۵۰ - ۶۴۰ قبل از میلاد)

یونانیان هفت تن از حکمای قدیم خود را اعقل ناس شمرده‌اند
طالس که اول آنها طالس است!

طالس بنا بر تاریخ روایات مدت هائی در میان مصریان میزیسته و علم هندسه را از مصر بیونان برده است. گویند در ایام اقامتش در مصر فرعون از او خواست تا ارتفاع هرمی را تعیین کند طالس منظر وقتی از روز شد که در آن وقت سایه او درست بدرازی قامت او میگردید. پس در همان وقت سایه هرم را اندازه گرفت که البته مساوی با ارتفاع هرم بود و بدین ترتیب میزان ارتفاع هرم را تعیین کرد.

ارسطو در رساله موسوم به سیاست گویند طالس مردی تهنی دست بود معذک پیوسته او قاتش را بمطالعات فلسفی می گذرانید مردم با او خرده گرفتند که از فلسفه نفعی بر نمیخیزد او برای اینکه ثابت کند که فیلسوف از راه دانش فلسفی می تواند خود را متمول سازد دست بکار شگرفی زد و آن اینکه چون از راه علم نجوم دانسته بود که سال بعد محصول زیتون فراوان خواهد شد لذا بانندک سرمایه که در دست داشت تمام کار گاه های روغن کشی شهرهای کیوس Ceios و ملیطه را بقیمت های بسیار نازلی اجاره کرد تا اینکه موقع برداشت محصول فرا رسید و چون باغات

۱ - حکمای سبعة یونان عبارتند از : ۱ - طالس Thles ۲ - پیناکوس Pittacus

۳ - بیاس Bias ۴ - سولون Solon ۵ - گلثبول Glèbule ۶ - میزون Myson

۷ - شیلون Chilon .

زیتون آکنده از محصول شد صاحبان باغات محصولات خود را بکار گاه ها بردند اما طالس که تمام کار گاه ها را با چاره گرفته بود اجرت های گزافی از آنها دریافت داشت و بدین ترتیب ثروت مهمی بدست آورده و بدینا ثابت کرد که اگر حکیم بصدد جمع مال برآید میتواند از راه دانش و فلسفه بمطلوب خویش نائل شود.

باری طالس آب و رطوبت را اصل اشیاء خواند و چنین گفت همه موجودات از آب بوجود آمده اند و اجرام سماوی و خورشید و ستارگان نیز گوی های آتشی هستند که در هوا معلق می باشند و با این گفته یونانیان را بحیرت افکند چه آنها تا آن روز اجرام فلکی را خدایان خویش میدانستند.

باطهور طالس تحوّل عظیمی در افکار پدید آمد و حکمت از مذهب مجرّی گردید بدین معنی: علماء و عقلاء که تا آن روز همه اتفاقات و حوادث را معلول اراده خدایان دانسته و همه را بعالم غیب نسبت میدادند از آن پس معلول علل طبیعی دانسته و در جستجوی آن علل بنحقیقات علمی پرداختند خاصه آنکه طالس قوه کهربائی را نیز کشف نمود و ثابت کرد که جذب شدن آهن در مقابل آهن ربا بسبب خاصیتی است که در طبع آنها موجود است و نظیر همین خاصیت در نهاد تمام اشیاء نیز هست یعنی همه اشیاء دارای روح و قوه حیاتی هستند و میتوانند بخودی خود بوجود آمده و بخودی خود حرکت کنند و احتیاجی بخالق و محرّک خارجی ندارند و علیهذا خدایان را نه در تکوین آنها دخالتی بوده و نه در بقاء و حرکت آنها دخالتی هست.

انکسمیدروس دومین فیلسوف طبیعی دان **انکسمیدروس Anaximdras** بود که بین سال ۵۴۰ و ۶۱۰ قبل از میلاد در محیطه ظاهر شد او نخستین منجم یونانی بود که نقشه های نجومی و جغرافیائی را ترسیم کرد و عقیده اش در باره خلقت چنین بود.

موجودات از مایه بوجود آمده اند که آن مایه مخلوطی از عناصر مختلف است اما نه رنگ دارد و نه شکل - توده اش در هم و نامتناهی و بیکران که سراسر فضا را پر کرده - نه آغاز دارد و نه فرجام - ازلی و ابدی و جامع اضداد است یعنی هم سرد است و هم

گرم - هم خشک است و هم تر - و مدام در حال تغییر و تبدل میباشد .
 این توده بی شکل و آشفته چون اضدادش از یکدیگر جدا میشوند ظهور و بروز و تولد و حیات روی میدهد و چون با هم مجتمع میگردند مرگ و کمون . و این افتراق و اجتماع را پایان نیست و بلکه آنها پیوسته لحظه مجتمع و لحظه دیگر متفرق میشوند و از این رو مدام حیات بمرگ و مرگ بحیات مبدل میشود .
 از تأثیر سردی و گرمی عناصر بوجود می آیند خاک سرد و آتش گرم است و آب متمایل بسردی و هوا متمایل بگرمی است و عالم از این چهار عنصر یعنی خاک و آتش و آب و هوا بعمل آمده و بترتیب روی هم قرار گرفته اند .
 زمین جرمی است کروی و معلق در فضا زیرا عوامل محرک که مختلف درونی متعادل هستند و تمام ستارگان در اصل مایع بوده اند و آفتاب آنها را بنخیر کرده است - ماه از خورشید نور میگیرد - غیر از دنیای مادیهای دیگری نیز وجود دارد - آفتاب بزرگی زمین یا بیست برابر زمین و یا بیست و هشت برابر زمین است .

اصل حیات از دریا است و چون آب آن فرونشسته حیواناتش بخشگی رسیده اند از این حیوانات آنهاست که جواز تنفسشان مناسب با هوای خارج بوده زنده مانده و تولید مثل کرده اند .

وضع انسانهای قدیم با انسان های فعلی مسلماً تفاوت داشته چه مثلاً اگر دوران کودکی انسان در آن زمان نیز مانند زمان ما اینقدر طولانی میبود هرگز نمیتوانست زنده بماند .

انکسیمانوس سومین فیلسوف طبیعی دان انکسیمانوس Anaximène نام داشت و در سال های (۴۲۸ - ۵۰۹) قبل از میلاد در ملیطه

میزیست و هوا را ماده اصلی خلقت میدانست .
 او معتقد بود که موجودات در ابتداء هوای بسیار رقیق بوده اند و باد و ابر و خاک و سنگ در نتیجه غلظت هوا پیدا شده اند - بخار - مایع - جامد - که سه شکل

مختلف ماده‌اند مراحل تدریجی غلظت هوا هستند - حرارت و برودت همان رقت و غلظت میباشد - زلزله زمین نتیجه جامد شدن قسمتی از آن است. هوا نامتناهی است و تمام عالم را در بر دارد و موجودات بر حسب رقت و یا تراکم آن بوجود آمده و باز هم بوجود می‌آیند. همه اشیاء از جامدومایع و بخار دارای قوه محرکه و واسطه‌اند و حیات هم عبارت از همین قوه است پس همه موجودات دارای حیات میباشد و روح انسان که بوی نیروی حرکت و تفکر میبخشد نیز عیناً همان قوه است و چیز دیگری نیست.

اناکزاکور معاصر او اناکزاکور Anaxagore ایونی است که بنا به دعوت بزیکلوس زمامدار معروف آتن بیونان رفته و مدت سی سال در آتن بزیست و از طرفداران جدی حکومت عامه بود اما هنگامی که بزیکلوس بسن پیری رسید مخالفین او در مجلس عامه قانونی گذرانیدند مبنی بر اینکه هر کس مراسم دینی بجای نیاورد و یا درباره اجرام فلکی عقاید تازه ابراز کند بمحکمه جلب گردد و مطابق همین قانون اناکزاکور را بداد گاه ملی جلب کردند زیرا وی هم نسبت بمذهب بی‌اعتناء بود و هم گفته بود که خورشید سنگ گداخته و ماه از جنس خاک است اما وی متعاقب این محاکمه آتن را ترک گفت و بایونی رفت و در آنجا مکتبی بنیاد نهاد و بنا بر وصیت وی سالگرد وفاتش را برای کودکان دبستانی روز تعطیل ساختند.

افلاطون در رساله فیروس Phaedrus گوید «چنین مینماید که بزیکلوس با انکزاکور موافق بود و او مردی دانشمند بود و بزیکلوس نظریه او را در باره آنچه در آسمان است آموخت و پس از آنکه ماهیت حقیقی عقل و بلاهت را که موضوع سخنان انکزاکور بود فرا گرفت از این منبع دانش آنچه را برای بهتر کردن فن خطابه مفید یافت بیرون کشید».

انکزاکور نخستین حکیمی است در یونان که علت خسوف و کسوف را کشف نمود و طرز تنفس نباتات و ماهیان را بوجه صحیحی بیان کرد و راجع باجرام سماوی چنین گفت: «ماه پائینتر از خورشید قرار دارد و خورشید ستارگان سنگ های آتشی هستند ولی ما حرارت ستارگان را حس نمی‌کنیم زیرا که از ما خیلی

دورند. خورشید از سرزمین پلویونسوس بزرگتر است و کره ماه دارای کوهستان ها و ساکنانی میباشد .

فلاسیفه ما انا کز اگور و پیروان او را اصحاب کمون خوانده اند^۱ زیرا آنها معتقد بودند که در کمون هر چیزی بذره‌های همه چیز مندرج است و این عقیده که منسوب به انا کز اگور است در آثار مؤلفین اخیر با تعبیرهای گوناگون نقل گردیده ولی هیچیک از آن تعبیرات نتوانسته است مقصود گوینده را کاملاً حقیقه بیان نماید اما بنظر میرسد که عقیده وی در این باره چنین باشد : هر چیزی بذری دارد ولی همان بذر عیناً در چیزهای دیگر نیز هست جز اینکه در هر چیزی بذر مختص بآن چیز بر سایر بذرها غلبه دارد و فی‌المثل در یک قطعه استخوان همانطوریکه ماده استخوانی موجود است مواد موله گوشت و پوست و رگ و ریشه و غیره نیز مجتمع می‌باشد مگر اینکه ماده استخوانی آن بر سایر مواد غلبه دارد و بهمین جهت است که از آن استخوان چیزهای دیگر نیز بعمل می‌آید چنانکه هر گاه آن را حیوانی بخورد علاوه بر اینکه استخوانش رشد می‌کند گوشت و چربی و رگ و پوستش نیز تاحدی رشد مینماید و همچنین است اگر قطعات استخوان را بصورت کود در پای درخت یا پای گیاهی بریزند درخت و گیاه نیز از آن تغذیه نموده و بارور می‌گردند و این بسبب آن است که در آن استخوان بذر گیاهی و درختی نیز موجود است همینطور اگر آن درخت و گیاه را حیوان استخوان داری بخورد ذرات آن درخت و گیاه در بدن آن حیوان تبدیل با استخوان و رگ و ریشه و خون و گوشت و پوست می‌گردد زیرا در درخت و گیاه نیز متقابلاً ماده استخوانی و امثال آن موجود می‌باشد .

پس در همه چیز همه چیز هست .

انا کز اگور در دنباله سخنان خود چنین گوید «در آغاز کار همه بذرها با هم مخلوط و آمیخته و مشوش بوده اند لکن عقل جهان آنها را از هم جدا کرده و بنظم و ترتیب در آورده است - پس جهان ترکیبی است از بذره‌های تو در تو و نامتناهی که در دل کلیه اشیاء مندمج گردیده و بعداً از تجزیه و ترکیب علی‌الذوات آنها موجودهای

۱ - بوعلی سینا در شنا گوید : کسانی قائل بکمون و تداخل هستند و میگویند که کون عبارت از ظهور کامن است .

گوناگون ظهور کرده و می‌کند. »

« وقتی ما میگوئیم اشیاء بوجود می‌آیند و یا معدوم می‌شوند اشتباه می‌کنیم چه هیچ چیز از عدم بوجود نمی‌آید و هیچ موجودی هم معدوم نمی‌شود بلکه از اجتماع اشیاء موجود شیئی تازه ظهور می‌کند و این شیئی تازه نیز پس از اندکی تجزیه شده و بشیئی تازه تری تبدیل می‌شود و این تجزیه و ترکیب دائمی ولایتناهی است و آن را نه آغازی هست و نه فرجامی. »

در باره روح چنین گوید: «روح منشاء حرکت است و چرخشی پدید می‌آورد که در سراسر جهان گسترش می‌یابد و باعث می‌شود که سبکترین اشیاء بسوی محیط این چرخش بروند و سنگینترین اشیاء بسوی مرکز آن. »

«روح دارای شکل واحدی است و در جانوران نیز بهمان نحوی است که در انسان است - انسان با سایر حیوانات تفاوتی نداشته ولی پس از اینکه سرپاراه رفته دستهایش آزاد گشته و توانسته است اشیاء را خوب لمس کند و از زمین بردارد و نگاه دارد و هوشش را در آنها بکاربرد و مطالعه و آزمایش نماید و دانش پیدا کند - پس دانش انسانی نتیجه قدرت دست‌های اوست نه روح او و در واقع همه تفاوت‌هایی که میان هوش آدمی و جانوران بنظر می‌رسد ناشی از تفاوت‌های جسمی است نه روحی، روح Naus جوهری است که در ترکیب چیزهای زنده دخالت دارد و این چیزها را از ماده بیجان متمایز می‌سازد - روح بر همه چیزهایی که دارای حیات هستند مسلط است و چیزی است نامتناهی و آزاد. »

برتراند راسل در کتاب فلسفه غرب گوید « افلاطون و ارسطو هر دو از این شکایت دارند که انکزا گور پس از آنکه روح را معرفی می‌کند آن را خیلی کم مورد استفاده قرار می‌دهد - و فقط هنگامی روح را بعنوان علت امری می‌شمارد که علت دیگری سراغ ندارد - هر جا که بتواند قضایا را بنحو میکانیکی توجیه می‌کند - جبر و اتفاق را بعنوان تعیین‌کنندگان مبادی قضایا نمی‌پذیرد و در جهان‌شناسی وی تقدیر نیز محلی ندارد بنظر میرسد که وی اخلاق و دیانت را چندان بحساب

نمی آورده و شاید چنانکه محاکمه کنندگان او اعتقاد داشتند **لامذهب** بوده است .

انکزاگور بر خلاف اکثر معاصرین خود جهان را واحد متصل میدانست و از این رو هم منکر وجود جزء لایتجزی بود و ذرات را بطور لاینهای قابل تجزیه میدانست و هم منکر وجود خلاء بود و میگفت که ساعت آبی و خیک پر باد نشان میدهد که در جایی که تصور میرود چیزی نیست هوا هست .

هر قلیطوس Hraglitous از نجیب زادگان و متمولین شهر **افزیوس Ephese** واقع در آسیای صغیر بود و با داریوش

پادشاه هخامنشی مکاتبه داشت و چنانکه معروف است شاه ایران او را بدر بار خویش دعوت کرد ولی او آن دعوت را نپذیرفت و سرانجام از ثروت و مقام خود دست شسته و در زیر رواق معبد افسیوس مقام گرفت و در آنجا بکار مطالعه و تدریس پرداخت .

گویند وی فکری بلند و ذهنی بغایت حاد داشت لکن نمیتوانست مطالبش را وضوحاً تقریر و یاروی کاغذ آورد و نیز گویند وی در سیاست از مخالفین جدی حکومت عامه بود و ضمناً در معاشیت بسیار تندخو و بدمشرب بود و معاصرینش را تحقیر و از اسلاف خود پیوسته ببدی یاد میکرد و حتی **هومر و گزئوفانس و مکاتئوس** و **فیثاغورس** و غیره را به بیخردی و یاشیادگی متهم می کرد: مثلاً میگفت که «هومر را باید از میان صفحات کتاب بیرون کشید و تازیانه زد...»
فرا گرفتن مطالب بسیار فهم نمیاورد و گرنه هزیئود و فیثاغورس و امثال آنها فهم میداشتند... فیثاغورس آنچه را که جز فن موزیکری چیزی نبود بعنوان عقل و خرد برای خود ادعا میکرد .
و نیز درباره همشهریانش میگفت «بتر آن است که مردان بالغ افزیوس خود را بدار آویزند و شهر را برای پسران امرد خالی بگذارند زیرا این مردم بهترین فرد شهر خود یعنی **هرمود روی Hermodorus** را از میان خود رانده اند»

هر قلیطوس بهمه کس بدبین بود و تربیت را بجز از راه زور مفید نمیدانست و چنین میگفت « حیوان ها بضر چماق بچرا گاه رانده میشوند... خران گاه

را بر طالاتر جیح می دهند، و بر اساس همین اعتقاد با حکومت عامه و شورای عمومی مخالفت شدید میورزید .

عقائد هر قلیطوس درباره اصل اشیاء و منشاء پیدایش جهان عقائدی کاملاً تازه و بی سابقه بود زیرا او آتش را اصل اشیاء و حرکت را منشاء پیدایش موجودات مختلف میدانست و ضمناً قائل بوحدت وجود و حاکمیت اصل تضاد و استحاله هر موجودی در جنب ضد خود بود و خلاصتاً چنین میگفت « همه چیز همه چیز است و همه چیز همه چیز می شود و همه چیز در حرکت است - جهان هستی عبارت است از حرکت مطلق و تبدل نامتناهی و این حرکت آن چنان سریع و برق آسا است که انسان تا دیده بر هم نهد چیزی بجیزی دیگر متبدل شده است و جهان چون رودخانه تندی است که سرعت در جریان است و يك لحظه آن مانند لحظه دیگرش نیست .

هر چیزی را که یکبار دیدی دیگر بار آن را نخواهی دید چه آن چیز مدام در حرکت و تغییر است و حالت کنونیش غیر از حالت لحظات پیشینش میباشد - پس آن چیز باعتباری هست و باعتباری نیست .

بهیچ چیز نتوانی گفت که اکنون موجود است چه تالب بگفتن این سخن بگشائی آن چیز بجیزی دیگر متبدل شده است پس باید گفت که آن چیز در آینده بظهور خواهد پیوست .

وجود آتشی است مشتعل که هرگز خاموشی نمیپذیرد و بلکه پیوسته زبانه می کشد و بخاک مبدل میشود و از میان آن خاک آب بیرون می جهد و آنگاه همان آب با آتش تبدیل می یابد و این تبدیل و تبدل را انتهای نیست .

علت این تبدلات بی انتهای این است که هر چیزی ضد خود را در بطن خود نهفته دارد و در واقع دواصل متناقض در داخل آن چیز حکومت می کند یکی اصل اثبات که میخواهد آن چیز را بحالت فعلی باقی نگاه دارد و دیگری اصل نفی که میخواهد آن چیز را بصورت جدیدی در آورد و در نتیجه این تضاد و کشاکش آن چیز از میان رفته و ضدش جانشین آن میشود و آنگاه در داخل وجود آن شیئی

جدید نیز ضدش بوجود آمده و جدال را از سر میگیرد و این وضع یعنی این جنگ و جدال بین اشیاء موجود از یکطرف و اضداد آنها از طرف دیگر دائمی و الی غیر النهایه است و در سایه همین جنگ و جدال است که یکی میمیرد و دیگری متولد می‌شود - یکی بپایه خدایان میرسد و دیگری بصورت انسان درمیآید ، گروهی برده و گروهی دیگر آزاد میزند - آنجا که جنگ نیست مرگ است و خاموشی - آن تر کیبی که در آن جنبش نیست بتجزیه می‌گراید، پس جنگ امری است ضروری و اضداد هم لازم ملزوم یکدیگرند علیهذا موجودات را نه از اضداد خود خلاص هست و نه از جنگ با آنها .

اما در میان این کشاکش‌ها و تغییرات و ضرورت‌هایک چیز ثابتی نیز وجود دارد و آن قانون و نظام طبیعی است که در همه چیز و همه جا یکسان است - این قانون آفریده خدا و فکر انسانی نیست و بلکه سنتی است ازلی و جاویدان همیشه بوده و هست و خواهد بود . و ضامن حفظ اعتدال بین اضداد می‌باشد یعنی همینکه یکی از ضدین از حد اعتدال خارج شد آن را بجای خود بر میگرداند .

مرگ و زندگی - خواب و بیداری - پیری و جوانی - شب و روز - سرما و گرما در واقع یکی هستند و فقط صورت و شکل آنها متفاوت است و این تفاوت هم نسبی و اعتباری است - آب دریا در مذاق ماهی شیرین و در مذاق انسان تلخ است .

روح تر کیبی است از آب و آتش . اجزاء آبی آن پست و اجزاء آتشی آن عالی است و روحی که اجزاء آبی آن غالب باشد روحی مرطوب و سنگین و روحی که اجزاء آتشی آن غالب باشد روحی خشک و سبک می‌باشد - روح‌های سنگین از مرطوب شدن لذت میبرند اما روح‌های خشک بهترین و خردمندترین روح‌ها هستند - یک مرد هنگام مستی بشکل کودکان تازه براه افتاده در میآید - افتان و خیزان راه میرود - نمیداند پایش را کجا بگذارد زیرا که روحش تر شده است برای روح آب شدن همان و مرگ همان . مشکل است باشهوات دل جنگیدن - دل بهر چه میل کند آن را به بهای روح می‌خرد - اما برای انسان خوب نیست که بهر چه میل کند آن را بدست آورد

در باره نظراتی که هر قلیطوس در رشته های مختلف ابراز داشته نظریه او در باره اولویت حرکت از همه مهمتر و معروفتر است چه او نخستین کسی است که جهان را در حال حرکت لاینهای و حرکت را سبب پیدایش موجودات مختلف دانسته است . افلاطون در رساله ته تتوس Theatetus گوید « پیروان هراکلیتوس نظریه او را در باره اصالت حرکت بیش از سایر نظریات او مورد توجه قرار داده اند .

کلماتی که از او بجای مانده و جمعاً توضیح دهنده عقائد او می باشند ذیلا نقل می شود .

« همه اشیاء قابل تبدیل بآتش اند و آتش قابل تبدیل به همه اشیاء است چنانکه هر متاعی بطلا و طلا بهر متاعی قابل تبدیل است . »

« فانی باقی است و باقی فانی یکی در مرگ دیگری میزید و در زندگی دیگری میمیرد . »

« همه چیز از يك چیز و يك چیز از همه چیز بوجود می آید اما پیدایش متکثر از واحد (یعنی خدا) را نمیتوان باور کرد »

« این جهان که برای همه یکی است نه مخلوق خدایان است و نه آدمیان بلکه يك آتش جاوید همیشه بوده است و اکنون هم هست و همیشه هم خواهد بود که مقداری از آن در حال اشتعال است و مقداری خاموش »

« صورت مسخ شده آتش دریا است و دریا نیمی خاک است و نیمی گرد و باد ، نیک بود یکی است ... راه فراز و راه نشیب نیز یکی است ... خدا یعنی روز و شب زمستان و تابستان - جنگ و صلح - سیری و گرسنگی است اما اشکال گوناگون بخود میگیرد »

« هر جفتی يك چیز تمام هست و يك چیز تمام نیست . چیزی که فراهم میشود و میپرا کند - چیزیکه باخود توافق و تنافر دارد - ذات خدا از همه چیز ساخته شده - همه چیز از ذات خدا ناشی میشود »

« در نظر خدا همه چیز عادلانه و خوب و درست است ولی انسان برخی چیزها را درست و برخی را نادرست می‌داند .. ضدّ است که برای ما خوب است »
 « در رفتار انسان خرد نیست ولی در رفتار خدا هست - خدا آدمی را طفل می‌نامد چنانکه یک مرد بزرگ کودک را ... خردمندترین مردم در قیاس با خدا بوزینه بیش نیست چنانکه زیباترین بوزینگان در قیاس با آدمی زشت است »
 « ما نمیتوانیم دوبار در یک رود خانه آب تنی کنیم زیرا که مدام آب‌های تازه و تازه‌تر روی بدن ما میریزد ... خورشید هر روز تازه است ... همه چیز در جریان است . »

« یک آتش زنده جاوید بوده و هست و همیشه خواهد بود »
 « آفتاب از حدّ خود تجاوز نمی‌کند اگر تجاوز کند از تیمس هایعی زنان خادم عدالت خواهند فهمید . »

انباز قلس که اروپائی‌ها اورامپدوکلس Empidokleus
 می‌نامند از سیاستمداران اکراساس Acragas واقع در
 ساحل جنوبی سیسیل بوده و در قرن پنجم قبل از میلاد میزیسته و طرفدار حکومت
 عامه بوده است .

در آن دوره ها در تمام شهر های یونانی نشین نزاع شدیدی بین طرفداران
 استبداد و حکومت عامه در گیر بود و هر موقع که طرفی غالب می آمد رهبران طرف
 مغلوب را اعدام و یا تبعید مینمود و چون در یکی از این گیر و دارها طرفداران
 استبداد در کراساس غالب آمد بودند لذا انباز قلس را که رهبری طرفداران عامه
 را داشته بخارج تبعید نموده بودند .

انباز قلس برخلاف سایر رهبران تبعید شده که با دشمنان یونان (ایران در شرق -
 کارتاژ در غرب) ساخته و توطئه می‌چیدند، در گوشه منزوی گردید و بتفکرات فلسفی
 پرداخت اما باز از افکار سیاسی دست برداشت و بلکه آن را با فلسفه و علوم در آمیخت
 و سرانجام چنانکه خواهد آمد بدعوی الوهیت برخاست و چون افکارش را مطابق

رسم زلمن در قالب شعر و سخنان منظوم بیان میکرد لذا بعضی ها او را جزو شعرا نیز بشمار آوردند و بالاخره خلاصه سخنان او چنین بود :

عالم ترکیبی است از عناصر چهار گانه یعنی آب و خاک و آتش و باد و این عناصر ازلی و ابدی هستند و از اجتماع آنها حیات و از افتراشان ممات حاصل میآید. لکن این اجتماع و افتراق بخودی خود و بابر حسب تصادف صورت نمیگیرد و بلکه دو عامل مجبر نیز در جهان وجود دارد که عناصر را جبراً باهم ترکیب و یا ازهم تجزیه میکنند و آن دو عامل عبارتند از مهر و قهر .

زمانی که مهر غلبه میکند عناصر را باهم ترکیب میدهد و حیات پدید میآورد و زمانی که قهر غالب میآید عناصر را ازهم منبیرا کند و مرگ و میر ایجاد می کند .

فلاسفۀ پیروان این عقیده را اصحاب محبت و غلبه خوانده اند - ملاً صدر را در رسائل گوید : هر قل حکیم در مقام بیان نظام آفرینش چنین گفته است «بدو خلقت و اولین مخلوق محبت و منازعت بوده است و در این رأی انباز قلس او را تأیید کرده است و گوید اولین صادر و مخلوق خدا محبت و غلبه است »

انباز قلس در نجوم نیز دستی داشت و میدانست که ماه نور خود را از خورشید میگیرد و کسوف در نتیجه میان واقع شدن ماه حاصل میشود و نیز میگفت که نور خورشید برای اینکه بما برسد زمان لازم دارد اما آن زمان از بس ناچیز است که ما آنرا حس نمیکنم و نیز معتقد بود همانطوریکه نور ماه اکتسابی است نور خورشید نیز اکتسابی میباشد .

انباز قلس در میان حکمای یونان نخستین کسی بود که هوا را بعنوان يك جسم طبیعی صاحب حجم و ابعاد ثلاثه معرفی کرد. و بطریق آزمایش آن را با ثبات رسانید و آن آزمایش چنین بود «هنگامی که دختری سرگرم بازی بایک ساعت آبی است که از فلز درخشان ساخته شده . اگر دست زیبای خود را روی سوراخ لوله آن بگذارد و آنگاه ساعت را در آب فرو برد آب وارد لوله نخواهد شد . زیرا مقدار

هوایی که درون لوله است آب را در لوله راه نمیدهد اما همینکه دختر دست خود را از روی سوراخ برداشت بی‌درنگ هوا خارج میشود و معادل حجم آن آب بدرون داخل میگردد.

همچنین وی میدانست که گیاهان نیز نرماده دارند و نیز نخستین کسی بود که قوه گریز از مرکز را کشف نمود و آن را بوسیله تجربه ثابت کرد بدین گونه، سطل آبی را چون آتش گردانی بتندی دور سر خود بچرخاند و چون آب بزمین فرو نریخت پس ثابت کرد که این وضع در اثر وجود خاصیت گریز از مرکز میباشد.

گویند وی در باره اصل تنازع و بقای انسب نیز نظراتی داشته و چنین معتقد بوده که «اعضای بدن موجودات تعیینی هستند نه تعینی بدین معنی که طبیعت اعضاء بدن را نخست بهم‌دیگر تر کیب داده و قرن‌ها آن ترکیب را آزمایش نموده و بعد هر جا که آن ترکیب با احتیاجات محیط مطابقت نکرده لاجرم آن را بهم زده و هر جا که مطابقت کرده آن را ابقاء نمود و رشد داده است» اما حقیقت آنکه بیانات وی در این باره جز حیاالبافی چیزی نبوده زیرا چنین میگفته است «در ابتدای گروه‌های بی‌شماری از موجودات فانی بر روی زمین پراکنده بودند که همه گونه اشکال مختلف بدانها عطاء شده بود و منظرشان شگفت‌انگیز بود چنانکه سرهائی بدون گردن و بازوهائی بدون شانه چشم‌هائی بدون پیشانی و پاهائی لنگه به لنگه در روی زمین پراکنده بودند و بدنبال جفت‌های خود میگشتند تا اینکه بر حسب تصادف جفت‌های خود را پیدا کرده و بدانها پیوستند و موجودات وحشتناکی پدید آمدند که فی‌المثل بادست‌های بی‌شمار افتان و خیزان راه میرفتند یا اینکه صورت و سینه‌شان بسمت مخالف بود یا اینکه تن گاو و سر آدمی داشتند و یا سر گاو و تن آدمی. و بالاخره موجوداتی پدید آمدند که آلت‌های زن و مرد هر دو را داشتند ولی عقیم بودند اما سر انجام فقط اشکال خاصی از این موجودات باقی ماندند» و مولفین از این تعبیرات آشفته چنین استنباط کرده‌اند که وی معتقد باصل تکامل و انتخاب طبیعی بوده است.

بهر حال انباز قلس در او آخر عمر خود دعوی الوهیت کرد و خطاب بهمشهریان خود چنین سرود های دوستان که در شهر بزرگ مشرف بر کوه زرد گون **اگر اکلس** خانه دارید و بکارهای نیک میپردازید و پناه دهنده غریبانید و از پستی ها بدورید درود بر شما باد . من در میان شما یک خدای جاویدانم - اکنون دیگر فانی نیستم . چنانکه شایسته من است همگان گرامیم میدارید و بر سرم تاجی از گل و نوار های زیبا میگذارید . چون بشهر های آباد قدم میگذارم مردم از زن و مرد بدنبال من میآیند و بمن احترام میگذارند و از من مراد میخواهند - برخی از من انتظار غیبگوئی دارند و برخی دیگر میخواهند که من بایک کلمه بآنها شفا بخشم ... ولی من چرا چنین می گویم آیا امر مهمی است که من از یک انسان فانی فراتر باشم .

گویند وی معجزاتی نیز از خود نشان میداده از جمله آنکه زنی را که سی روز از مرگش گذشته بود زنده کرد و بهر حال آنچه معروف است وی برای اثبات مقام فوق بشری خود ببالای آتشفشانی رفته و خود را بدهانه آن پرت کرد و برای همیشه از نظر ها ناپدید گردید .

ذیمقراطیس یا دمکریته Demâcrites از فلاسفه بزرگ قرن پنجم قبل از میلاد بود و در ابدار **Abdera** واقع در تراس میزیست و از طرفداران حکومت عامه بود - طبیعی بلند و ثروتی فراوان داشت - خوش قلم و خوش قریحه و سخن پرداز بود - هندسه را در مصر و فلسفه را از استاد خود **لوسیپ Leusiپه** آموخته بود .

از لوسیپ که گویا در حدود سال ۵۰۰ قبل از میلاد میزیسته اکنون اثری در دست نیست اما مسلم آنکه عقائد ذیمقراطیس صورت تکامل یافته افکار او میباشد و خلاصه آن افکار اینک :

کلیه موجودات اعم از اجسام و مفارقات از ترکیب ذرات بسیار خرد که در جویلتناهی شناورند بوجود آمده اند و این ذرات بنا بر آنچه که حکمای اسلام از قول

ذیمقراطیس توصیف کرده اند دارای صفات ذیل می باشند :

- ۱ - جسم نیستند بلکه اجرامی هستند سفت و غیر شکننده و بسیط و بی بعد که اجسام و ارواح از خلط و مزج و تصادم و ترکیب آنها بوجود آمده و می آیند و این تصادم هم بر حسب صدفه و اتفاق است.^۱
- ۲ - از حیث عدد و انواع بکلی بی شمار و لایتناهی هستند مانند ذرات گرد و غبار در پرتو نور خورشید .
- ۳ - قبول قسمت نمیکنند نه قطعاً و نه وهماً و نه فرضاً یعنی نه از نظر فیزیکی و نه از نظر هندسی و نه از نظر عقلی. و بعبارت دیگر نه بر حسب تقسیم افتراقی خارجی و نه بر حسب تقسیم وهمی و نه بر حسب فرض عقلی
- ۴ - چسبیده بهم نیستند بلکه پراکنده اند و از هم فاصله دارند .
- ۵ - این فاصله ها فضاها ی خالی هستند چه اگر خالی نباشند حرکت ذرات در آنها امکان پیدا نمیکند پس جهان مرکب است از خلاء و ملاء - خلاء یعنی فضای خالی بی انتهای که آن را بعد مجرد نیز نامند و ملاء یعنی آن قسمت هائی که بوسیله ذرات پر شده است .
- ۶ - حرکت ذرات دورانی و انتقالی است نه وضعی و یا عمودی .
- ۷ - این حرکت نه ارادی است و نه قسری و بلکه تسخیری است بدین معنی: نه از روی شعور و اختیار است و نه بتأثیر محرک خارجی - بلکه آنها خود بخود و بر حسب خاصیت ذاتی خویش مجبور باین حرکت می باشند بطوریکه حتی یکدم هم نمیتوانند باز ایستند و یا از مدار خویش منحرف شوند مگر بر حسب تصادف .
- ۸ - همه آنها از یک جنس اند مگر اینکه در نوع و شکل و اندازه باهم تفاوت دارند - بعضی ها کروی هستند و دارای حرارت و بعضی ها اشکال دیگری دارند و همین تفاوت موجب تنوع اجسام و اختلاف شکل و اندازه موجودات گردیده است .
- ۹ - از ذرات کروی آتش و از ذرات بسیار خرد و لطیف خدایان و عقول و نفوس

۱ - بعضی از پیروان این عقیده گویند که ذرات جسد و ذوض ،

و بساط فلکی و از ذرات درشت و سنگین اجسام ارضی پدید آمده و می آیند .
 ۱۰ . خود ذرات قدیمی هستند و همچنین حرکت که لازمه وجود آنها است
 نیز قدیمی می باشد یعنی هر دو از قدیم بوده اند و باز هم خواهند بود اما اجسام و
 ارواحی که از آنها پدید میگردند از شکلی بشکلی درمی آیند - تولد و رشد نتیجه
 ترکیب ذرات و مرگ و تلاشی نتیجه تجزیه و پاشیدگی آنها است - اجرام فلکی
 نیز همینطورند . ستارگان بهم برمیخورند و متلاشی می شوند و آنگاه ذرات متلاشی
 شده آنها بار دیگر باهم ترکیب یافته و جهان تازه بوجود می آورند .

حکمای ما این ذرات را ذرات ذیمقراطیسی و یا جواهر فرد و ذیمقراطسیان
 را اصحاب زره و یا اصحاب استقطنی واحد خوانده اند اما متاخرین از حکمای
 غرب این ذرات را اتم و پیروان ذیمقراطیس را اتمیست نامیده اند و ضمناً بعضی از حکماء
 تصور کرده اند که ذیمقراطیس ذرات اتم را بواسطه فرط خردی غیر قابل تقسیم
 میدانسته و حال آنکه چنین نیست چه ذره ولو اینکه بهر درجه از خردی برسد باز
 لا اقل ذهناً قابل تقسیم خواهد شد . پس بنظر میرسد که وی چون ذره را يك جرم
 سخت و واحد متصل می پنداشت و هیچ نوع خلل و فرجی در میان آن نمیدید لذا
 میگفت که ذره حتی عقلاً نیز غیر قابل تقسیم است چه آنکه فی المثل اگر گوئی
 از فلز ساخته شود که اجزاء آن باهم کاملاً ترکیب یافته و جوش بخورد بطوریکه
 هیچ خلل و فرجی بین آنها نماند چنین گوئی يك واحد پیوسته است و مسلماً
 غیر قابل تقسیم میباشد چه هیچ نوع خللانی در میان آن نیست تا ادوات قطع در آن
 فرو رود و آن را بدو نیم کند - و بهمین قیاس عقل نیز از تصور انقسام آن عاجز است
 و آن را محال میداند .

برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه غرب گوید : « دمکریست نظریات خود را
 به تفصیل قابل ملاحظه تحلیل کرده و میگوید اتم خلل ناپذیر و تقسیم ناشدنی است
 زیرا که خلاء در بر ندارد هنگامیکه سببی را با چاقو میبریذ آن چاقو باید جاهائی
 خالی پیدا کند تا در آن جاها داخل شود اگر سبب خلاء در بر نمیداشت بی نهایت

سخت و غیر قابل تقسیم می بود - اتموم در درون خود يك واحد پارمندی است.^۱ «
 ذیمقراطیس بر خلاف آنچه مشهور است فقط در کلیات امور قائل بصدف و
 اتفاق بوده یعنی تنها پیدایش اجسام و ارواح و اجرام آسمانی را نتیجه تصادف های
 اتفاقی ذرات و ترکیب آنها بایکدیگر می پنداشت اما حوادث و امور جزئی عالم را
 نتیجه عللی میدانست که آن امور را باعث میگردند و از آن جهت جبری محض بود
 و خلاصتاً چنین میگفت :

« جهان هستی جهان علت و معلول است و بخت و اتفاق را در آن راهی نیست
 پس هیچ حادثه بدون علت بوقوع نمی پیوندد و علت نیز همینکه موجود شد معلول
 آن خواه و ناخواه بوجود میآید و این سنتی است مستمر و غیر قابل تبدیل و هیچ
 امری خواه بنام قضا و قدر و خواه بنام تصادف و اتفاق نمیتواند آن را برهم زند و
 علت را از فعل و تأثیر و معلول را از انفعال و تأثر بازدارد و چون همه امور مرتبط
 بیکدیگر و علت و معلول همدیگرند پس وقوع آنها ضروری و جبری است و هیچیک
 را اراده و اختیار نیست. »

ذیمقراطیس درباره علم و طریق حصول آن نیز دارای عقائد ابتکاری بود و
 میگفت: منشاء ادراک حس است بدین گونه: از اشیاء و اجسام چیزهایی صادر میشود
 و در فضا سیر می کند و آنگاه باعضاء حاسه انسان میرسد و آنها را متأثر میسازد.
 برتراند راسل از قول دمکریس چنین گوید « تفکر عملی جسمانی هست و
 کیفیتهایی از قبیل گرما و مزه و رنگ وجود خارجی ندارند و بلکه مربوط بحواس
 ما هستند اما کمیتها از قبیل وزن و غلظت و سختی وجود خارجی دارند. »

«دمکریس يك مادی (ماتریالیست) کامل بود در نظر او روح از اتمومها تشکیل
 میشد و تفکر عملی جسمانی بود. در جهان قصد و غایتی را قائل نبود و بلکه اتمومها
 را تابع قواعد میکانیکی میدانست و به دین اعتقاد نداشت و بر ضد روح استدلال
 میکرد و در اخلاق شادی را هدف زندگی میدانست و علم و عدالت را بهترین طریق

۱- درباره برمانیدس و نظرات او در آینده گفتگو خواهد شد رجوع شود بسفحه ۲۰۷

سعادت می‌پنداشت. از هر چیز تند و سودائی بیزار بود. بارابطهٔ جنسی مخالف بود و میگفت که این کار لذت‌آر بر شعور چیره می‌سازد و بهمین جهت زنان را بدعی پنداشت و میلی بداشتن فرزند نداشت زیرا تعلیم و تربیت آنها را مانع مطالعات فلسفی میدانست .

قصه الفلسفه اليونانیه - احمد امين
 تاريخ بزرگ جلد اول - احمد رفيق
 سير حکمت در اروپا - محمد علي فروغی
 تاريخ فلسفه غرب - برتراند راسل
 تاريخ فلسفه - ويل دورانت
 فلسفه - ح - ك
 شفاء جلد اول - بوعلی سینا
 رسائل - ملا سدر

معاخذ :

مکتب تعلیماتیان

تعلیماتیان شاگردان فیثاغورس Pythagore هستند و چون ملزم بر عایت تعلیمات مخصوص بودند لذا به تعلیماتیان مشهور شدند و نیز چون اعداد ریاضی را اساس کائنات می‌پنداشتند لذا حکمای ما آنها را اصحاب عدد نامیدند .
فیثاغورس که پدر ریاضیات خوانده میشود از حکمای بزرگ قرن پنجم قبل از میلاد است و در سنه ۵۳۲ در جزیره ساموس Samos واقع در بحر اژه متولد گردیده و پدرش منسارخوس Monesarkos نام داشت و از بزرگان آن جزیره بود .

در آن زمان حکومت جزیره را مردی بنام پولیکراتس Polycrates در عهده داشت و او پیری هرزه و بدخو بود و اخلاقش فیثاغورث را خوش نمی‌آمد و گویا بهمین سبب وی آن جزیره را ترک گفت و بمسافرت های طولانی پرداخت و گویند در این مسافرت ها بمصر و کلد و آشور و هند و ایران رفت و با حکمای آن دیار مصاحبت نمود و از افکار بکایک آگاه گردید و سپس بیونان برگشته و در کروتون Croton واقع در جنوب ایتالیا اقامت گزید .

در آن ایام شهر کروتون مرکز علم طب بود و فیثاغورس پس از اقامت در آن شهر مکتبی تأسیس کرد و طولی نکشید که آوازه آن مکتب در تمام بلاد یونان به پیچید و عده شاگردانش بششصد تن رسید .

فیثاغورس که داعیه پیغمبری نیز داشت در این مکتب علاوه بر تدریس علوم مقررات مخصوصی وضع کرده بود و شاگردانش را بر اساس آن مقررات تربیت میکرد . برخی از آن مقررات عبارت بود از اجتناب از خوردن حبوبات و دست زدن بخروس سفید و برداشتن آنچه که بزمین افتاده است و شکستن قرص نان و عبور از روی

تیری که بر سر راه افتاده است و بهم زدن آتش با آهن و تناول تمام يك گرده نان و چیدن تاج گل و نشستن در روی پیمانۀ يك رطلی و راه پیمائی در جاده ها و تناول خوراك دل و نگاه كردن بآئینۀ كه در پهلوی چراغ قرار گرفته است و نیز در این مقررات تا كید شده بود كه نباید گذارد پرستو در سقف خانه لانه كند و هنگامی كه ظرفی را از روی آتش بر میدارید فوراً آتش را بهم زنید تا جای ظرف روی آتش باقی نماند و همچنین هنگامیکه از خواب بر میخیزید رختخواب را بهم بیچید و اثر بدن خود را از روی آن محو کنید .

برتر اندر اسل بنقل از کتاب **از دین تا فلسفه** تألیف **کورنفورد** گوید «مکتب فیثاغورس يك مکتب عرفانی است و ما آن را در برابر تمایلات علمی قرار میدهم اختلاف عقل و اشراق كه سراسر تاریخ را فرا گرفته است در یونان نیز بشکل خاصی ظاهر گردید و در این اختلاف فیثاغورث در جانب اشرافیان قرار داشت هر چند اشراق او از نوعی بود كه بخصوص صبغۀ عقلی و فكري داشت - فیثاغورث برای خود يك شخصیت نیمه خدائی قائل بود و میگفت « انسان ها هستند و خدایان و موجوداتی مانند فیثاغورث، در مکتب فیثاغورث جنبه های مذهبی بر جنبه های دیگر غلبه دارد و دنیا را افقی میدانند تیره و تاریك كه اشعه انوار الهی در آن منعكس گشته است ». باری در مکتبی كه فیثاغورث تأسیس كرد زن و مرد با حقوق مساوی پذیرفته میشدند مال و راه و رسم زندگی اشتراکی بود همگی غذای مشترك میخوردند و لباس متحدالشكل می پوشیدند و حتی كشف های علمی و ریاضی را نیز امری دستجمعی می انگاشتند و در اوقات معین دستجمعی دعا میخواندند و مناسبك مخصوصی بجای می آوردند .

شاگردان نظامات سختی داشتند از جمله آنكه ما بنده ریاضت كشان هندو هرگز لب بگوشت نمیزدند و در مقابل استاد مطیع محض بودند و نیز مكلف بودند كه در همه احوال و موارد بیکدیگر كمك كنند .

كتاب تاریخ فلسفه غرب از قول برفت چنین گوید پروان مکتب فیثاغورث

خلاصه گفتارشان چنین بود: ما در این دنیا غریب هستیم تن گور روان است اما نباید راه فرار را در خود کشی بجوئیم زیرا که ما متعلق بخدا هستیم و او چوپان ما است و بی فرمان او حق نداریم پا بفرار بگذاریم، در این زندگی سه جور انسان است درست همانطوریکه سه دسته مردم بمسابقات المپیک میآیند - پائینترین دسته کسانی هستند که برای خرید و فروش میآیند و بالاترین دسته آنهایی هستند که در مسابقات شرکت میکنند اما بهترین دسته را کسانی تشکیل میدهند که فقط برای تماشا میآیند.

بزرگترین مطهرات انسانی علم‌هاری از تعصب است و انسان واقعی کسی است که هم خود را مقصور این علم بسازد و فیلسوف حقیقی کسی است که واقعاً خود را از دور و تسلسل ولادت رهانیده باشد،

فیثاغورث از مخالفین حکومت عامه بود و از این روشاگردانش که بعداً در سیاست یونان صاحب نفوذ شدند در اکثر توطئه‌هایی که برضد حکومت عامه چیده میشد شرکت می‌جستند و گویا بهمین جهت بود که سرانجام مردم برضد آنها شوریده و محل اجتماعشان را طعمه حریق ساختند.

معروف آنکه فیثاغورث واضع جدول ضرب است و نیز قاعده معروف برابر بودن مجموع مجذورین دو ضلع مثلث قائم‌الزاویه با مجذور وتر منسوب بوی میباشد و نیز چنین معروف است که وی جهان را مشتق از اعداد میدانست و معتقد بود که تمام موجودات از جمع و تفریق اعداد ریاضی و نسبت آنها بایکدیگر بوجود آمده‌اند و نیز چون ترکیب صوت‌ها را در تولید نغمات موسیقی تابع مناسبات عددی میدید لذا موسیقی را مانند هندسه و نجوم از رشته‌های علوم ریاضی می‌شمرد و کلیه نظامات را تابع قواعد عددی مینداشت و هر موجودی را اعم از جسمانی و روحانی بایکی از اعداد تطبیق میداد.

ارسطو گوید فیثاغورث چون سروکارش مدام با اعداد ریاضی بود و بین اعداد ریاضی و اشیاء عنصری مشابهتی میدید لذا معتقد شد که اعداد ریاضی اصل اشیاء

هستند و آسمان هم جز يك هم آهنگی و يك عدد چیز دیگری نیست غافل از اینکه عدد بی وزن نمیتواند منشاء جسم با وزن باشد ، اما حق آن است که هنوز ماهیت افکار فیثاغورث کماهر حقه بر احدی روشن نشده و معلوم نگردیده است که وی چگونه و بچه تقریری اعداد ریاضی را اصل جهان مینداشته و معتقداتش در سایر مسائل فلسفی و اجتماعی چه بوده است ! و این ابهام را دو علت باعث است یکی آنکه مکتب وی در شرایط مخفی بسر میبرده و تعلیماتش بطور سری بشناگردان آموخته میشده است دوم آنکه از خود فیثاغورث تألیفی بجای نمانده و بلکه افکارش تماماً بوسیله شاگردان تحریر و جمع آوری گردیده است و از این روا کنون معلوم نیست که این تحریرات عین تقریرات اوست یا اینکه سلیقه شاگردان در آنها دخل و تصرف کرده و مطالب را تحریف نموده است .

بهر حال آنچه که از آثار موجوده و کتب مختلفه استخراج میگردد خلاصه عقاید وی آن است که :

کلیه اعداد از واحدی انشاء شده اند که آن واحد مرکب است از دو ضد (زوج و فرد) زوج شبیه به نامتناهی است و فرد شبیه به متناهی پس هر واحدی مرکب است از متناهی و نامتناهی . از این واحد نقطه پدید میگردد و از نقطه خط و از خط وسط سطح و از سطوح اجسام بسیطه یعنی آب و خاک و هوا و آتش و از عناصر بسیطه اجسام مرکبه :

وحدت بر چند قسم است یکی وحدت قبل الدهر که عبارت از وحدت حضرت احدیت و دیگری وحدت مع الدهر که عبارت است از وحدت عقل اول و سومی وحدت بعد الدهر که عبارت است از وحدت نفوس مجردّه و چهارمی وحدت زمانی که با زمانیات ملازم میباشد و عوالم نیز بر چند قسم است عالی - دانی - لطیف - الطیف - کثیف - اکثف .

عناصر جسمی و فلکی همینکه بترتیب فوق از عدد پدید گردیدند بیکدیگر متبدل میشوند و از تبدیل و تبدل آنها صور و عوارض دیگری پدید میشوند و

هکذ ... اما خود عدد که ذات و جوهر آنهاست همچنان ثابت و ابدی است و هیچگاه معدوم نمیشود .

بالاخره همان طوریکه عدد که اساس موجودات است مرگب از دوضد میباشد و میان اعدادش نظمی ثابت وجود دارد همینطور کلیه موجودات نیز مرگب از دو عنصر مخالف است و یک نظم پایدار در میانشان برقرار میباشد و حرکات سیارات و کواکب بر اساس همین نظم و هم آهنگی استوار است و فاصله های آنها از یکدیگر به نسبت فاصله های عددی میباشد و نعمات آوازها از گردش کرات آسمانی و نسبت فاصله های آنها از یکدیگر ساز میشوند و روح انسان باقی است اما بر اساس تناسخ^۱

یکی از نظرات فیثاغورث که مورد کمال توجه علمای امروز گردیده و آزمایش های علمی صحت آن را باثبات رسانیده است نظریه وی درباره رنگها میباشد که آنها را نتیجه انعکاسات مختلفه نور دانسته است .

شاگردان فیثاغورث که مکتب او را تاچندی برپانگاه داشتند بعداً و بمرور دهور تعلیقاتی بر نظرات استاد خود افزودند از جمله آنکه گفتند :

«زمین کروی است اما مرکز عالم نیست و بلکه همراه خورشید و ماه و کواکب و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل که جمعاً نه عدد میباشد بدور یک کره آتشین نامرئی که مظهر الوهیت است میچرخد و چون عدد ده را عدد کامل مینداشتند لذا برای اینکه عدد کرات را بعد نصاب برسانند چنین اضافه کردند که محاذی کره زمین ما کره دیگری نیز هست که از نظر ما ناپیداست و آن کره ناپیدا پیوسته همراه سایر کرات بدور آن آتش مقدس در گردش است و زمین ماه و مواره یک چپه اش متوجه آن میباشد و نیز گفتند نغماتی که از گردش این کرات ساز میشود روح جهان است لکن گوش انسان را یارای شنیدن آن نغمات نیست ولی میتواند با پنجه های

۱- حلول روح از جسمی دیگر ممکن است به طریق حاصل شود یکی بطریق تناسخ و آن عبارت است از حلول روح انسانی بجسد انسانی دیگر دوم بطریق مسخ و آن عبارت است از حلول روح انسانی بجسد حیوان سوم بطریق رسخ و آن عبارت است از حلول روح انسان بجسم شیئی جامد .

هنرمندش شبیه آن نعمات را از میان تارهای آلات موسیقی بیرون بکشد و روح خود را با ترنمات آن دمساز کند ،

«روح انسان ازلی وابدی است و جزئی از روح جهان و اخگری از آتش مقدس علوی است ،

در دوره شاگردان فیثاغورث علم حساب و هندسه و موسیقی گسترش فوق العاده یافت و در علم هیئت نیز تحوّلی بزرگ پدید گردید بدین معنی که کره زمین که تا آن روز مرکز عالم تصوّر میشد در عداد سایر سیارات در آمد و گرچه این فکر مدتی مورد قبول واقع نشد لکن بعداً و بخصوص در قرون اخیره اساس علم هیئت جدید گردید .

تاریخ فلسفه غرب - برتراند راسل
 سیاحتنامه فیثاغورث - یوسف اعتصامی
معاخذ تاریخ بزرگ جلد اول - احمد رفیق
 قصة الفلسفة اليونانية - احمد امین
 حکمت الهی جلد دوم - الهی
 شفاء جلد اول - بوعلی سینا

مکتب آلیالی ها

در مقابل طبیعیان و تعلیماتیان که اصل اشیاء را ماده و یا عدد ریاضی میدانستند حکمائی بودند که از ماده و عدد گذشته و بمعقولات مجردة پرداخته بودند .

این دسته از حکماء چون در بلاد **العات Eleates** واقع در جنوب ایتالیا میزیستند لذا بعداً بحکمای الثات معروف شدند .

اختلاف آنها بادیگران در چند مورد بود .

اول آنکه حکمای دیگر یعنی طبیعیان و تعلیماتیان موجودات را مشتق از عناصر بسیط و یا توده آشفته و یا ذرات ذیمقراطیسی و یا اعداد ریاضی میدانستند ولی حکمای الثات منکر اصل اشتقاق بودند و میگفتند که موجودات از چیزی مشتق نشده اند و بلکه از قدیم بهمین وضع بوده و باز هم خواهند بود .

دوم آنکه حکمای دیگر عالم را در جریان تغییر دائمی و تبدیل و حرکت میدیدند ولی حکمای الثات منکر حرکت و تبدیل و تغییر بودند و میگفتند عالم از قدیم ساکن بوده و الی الابد نیز همچنان ساکن و در شکل فعلی ثابت خواهد بود . سوم آنکه حکمای دیگر اکثراً عالم را مرکب از اجزاء و اجزای آن را از یکدیگر جدا میدانستند و ازین رو قائل بوجود خلاء بودند یعنی عالم را ترکیبی از خلاء و ملاء میدانستند ولی الیائی ها منکر وجود خلاء بودند و میگفتند عالم واحد پیوسته و یک کاسه است و هیچگونه خلل و فرجی بین اجزای آن نیست .

چهارم آنکه حکمای دیگر وجود را متکثر میدانستند و میگفتند که هر یک از موجودات واحد متفرد و مستقل و دارای وحدت عینی هستند و هیچ نوع رابطه و قدر مشترکی میان آنها نیست یعنی حقیقت وجود این با حقیقت وجود آن من جمیع الجهات متغایر است - اما حکمای الثات منکر تکثر بودند و میگفتند عالم

وجود يك حقيقت بيش نيست و تمام اشياء كه بظاهر متعدد و متكثرند در واقع يك وجودند^۱

پنجم آنكه حكماي ديگر براي درك حقيقت اشياء حس و تجربه را معتبر ميدانستند لكن حكماي الثات منكر اعتبار حس و تجربه بودند و ميگفتند حس جائز الخطاء است و تجربه هم مبناي حس است پس نمیتوان با دراکانی که وسیله آنها حاصل میشود اعتماد کرد و بلکه فقط بوسیله تعقل بحقیقت اشياء میتوان علم پیدا کرد و بالاخره بنا باصطلاح معروف حكماي ديگر پيرو شيوة حس بودند و الثات ها پير و شيوة تعقل .

ششم آنكه حكماي ديگر ماهيت را اصل و وجود را امري اعتباري اما حكماي الثات وجود را اصل و ماهيت را امري اعتباري ميدانستند^۲

هفتم آنكه هيچيك از فريقين منكر وجود خدا نبودند اما هيچيك هم خدا را خالق كائنات نميدانستند و بلكه هر دو فريق متفقاً ميگفتند كه جهان ازلي و ابدى است يعنى از عدم بوجود نيامده بل از اول بوده و باز هم خواهد بود (خواه بوجه اشتقاق و خواه بوجه جمود) الا اينكه فريق اول يعنى طبيعيات و فيثاغورثيان نظم كائنات را نيز از خود طبيعت ميدانستند ولى اليائى ها نظم كائنات را از خدا و بعبارة بهتر حكماي ديگر خدا را مقهور طبيعت ميدانستند ولى اليائى خدا را قاهر بر طبيعت.

هشتم آنكه هر دو فريق وحتى اليائى ها - كه نظام كائنات را از خدا و خدا را قاهر بر طبيعت ميدانستند معذلك او را داخل در طبيعت و هم سطح سلسله كائنات ميشمردند نه مافوق كائنات .

بارى موسس مكتب اليائى بنا بر قول مشهور كسينوفانوس Xenophane از

حكماي قرن پنجم قبل از ميلاد ميباشد كه در سال ۵۶۹ در شهر كولوفون Colopfuon

۱ - بنا باصطلاح فلاسفه ما دسته اول وجود را مشترك لفظى و دسته دوم مشترك معنوى ميدانستند .

۲ - در مبحث الهيات كتاب حكمت توضيحات مفصلي در اين باره داده ايم .

از شهرهای ایونی متولد گردید و چون مردی تپی دست بود از شهری بشهری میرفت و با خواندن اشعار گذران میکرد تا اینکه در الهی اقامت گزید و در آنجا شروع بدعوت مردم بسوی توحید کرد.

کسینوفانوس همشهریان خود را که قائل بنخدایان متعدد بودند و برای آنها اشکال و صفات انسانی فرض میکردند نکوهش میکرد و میگفت: این اشکال که از خدا تصویر نموده‌اید و این صفات شهوت و غضب که برای او قائل شده‌اید همگی ساخته و پرداخته مغزهای خیال پرور انسان‌ها میباشند و اگر گاو و شیران نیز میخواستند برای خدا شکل و صفتی فرض کنند محققاً آنها نیز مانند شما قیاس بنفس کرده و او را باشکال و صفات خود تصویر میکردند و مجسمه‌هایی شبیه بهیا کل خود از آنها میریختند و نقش‌هایی چون گاو و شیر ترسیم میکردند و حال آنکه خدا حقیقتی است یکتا و منزّه از صور و خصائل جسمانی. پس انسان را نمیرسد که او را بصورتی تصویر و یا بصفتی از اوصاف خود متصف سازد.

انسان موجودی است بس زبون و ضعیف که از خاک بعمل آمده و باز هم بخاک برخواهد گشت.

شاگرد او برمانیدس Pormenibe که در وسعت دانش و قدرت استدلال بر استاد خود پیش داشت چنین میگفت:

آنهایی که عالم وجود را متحرک و متبدل میدانند سخت در اشتباهند چه وجود امری ازلی و ابدی و ساکن و یک کاسه است.

دلیل ازلیت آنکه اگر حادث باشد یا باید از وجود حادث شده باشد یا از عدم اگر از وجود بر آمده باشد پس مسبوق بر وجود است و حادث نیست و اگر از عدم سرزده باشد صدور وجود از عدم عقلاً محال است و عدم هرگز نمیتواند منشاء وجود گردد دلیل ابدیت آنکه اگر وجود قابل تغییر و غیر ابدی باشد این تغییر یا از وجود بوجود است یا بعدم - اگر از وجود بوجود باشد پس وجود بحالت وجودی باقی مانده و تغییری پیدا ننگرد و اگر از وجود بعدم باشد عقل از قبول آن امتناع دارد.

دلیل سکون آنکه : حرکت ناچار باید در مکان صورت گیرد و مکان یا وجود است یا عدم ؟ اگر وجود است پس حرکت وجود در میان وجود در واقع حرکت شیئی در داخل نفس خویشتمن است و آن عین سکون میباشد و اگر عدم است چنین فرضی برخلاف ضرورت عقل می باشد .

دلیل يك كاسه بودن آنکه : اگر عالم هر کب از اجزائی باشد بالضرورة بین آن اجزاء خلاء خواهد بود پس این خلاء یا وجود است یا عدم . اگر وجود است پس اجزاء از یکدیگر جدا نیستند و وجود پیوسته است و اگر عدم است تخلل عدم بین دو وجود عقلا ممتنع میباشد .

خلاصه آنکه برماندیس وجود را جاودانی و ساکن و غیر قابل تغییر میدانست و مدعی بود که آنچه که تغییر و تبدل می پذیرد همانا ماهیات و تعینات و عوارض مشخصه وجود است نه خود وجود .

برتراند راسل در فلسفه غرب کلماتی از آن حکیم روایت کرده و شرح و تفسیری نیز بر آنها افزوده است اما حق آن است که آن کلمات بکلی مبهم و نامفهوم میباشند و آن شرح و تفسیر نیز بیان کننده معانی حقیقی آنها نیست و بهر حال، عین کلمات را ذیلا نقل می کنیم .

« نمی توانی بر آنچه نیست آگاه شوی - این امری است محال و نیز نمیتوانی آن را بیان کنی - زیرا که هر چه بتواند باندیشه در آید میتواند باشد - پس چگونه آنچه هست میتواند در آینده باشد یا چگونه نتوانسته است هست شود - اگر هست شده است پس نیست و نیز اگر در آینده خواهد بود پس نیست - بدین گونه شدن ناپود می شود و از میان رفتن نیز دیگر بگوش نخواهد رسید . چیزی که میتواند باندیشه در آید و چیزی که اندیشه بخاطر آن وجود دارد يك چیز است زیرا نمیتوان اندیشه یافت بی آنکه چیزی باشد که اندیشه بدان بیاندهد » .

برماندیس نیز مانند سایر پیروان شیوه تعقل ادراکات حاصله از طریق حس حس را غیر معتبر می شمرد و حس را خاطی و گمراه کننده میدانست و از این رو

معتقد بود که آن علمی قابل اعتماد است که مستقیماً از راه تعقل محض و بدون وساطت حس حاصل شده باشد

شاگرد او زنون Zénon الیائی متولد ۴۹۰ قبل از میلاد در قرن احتجاج و اقناع خصم ماهر تر از اسلاف خود بود و درباره نفی حرکت چنین استدلال میکرد:

حرکت خلاف عقل است زیرا حرکت عبارت است از انتقال شیئی از مکانی بمکانی دیگر. پس هر گاه میان آن دو مکان خطی فرض کنیم آن خط را میتوان بدونیم کرد و هر نیمه را نیز نصف نمود و آن نصف را نیز نصف نمود و هكذا الی غیر النهایه ..

پس آن خط اجزاء بی شمار و غیر منتهای دارد و جسم متحرک برای اینکه بمقصد برسد باید از همه آن اجزاء گذر کند و گذر کردن از اجزای لایتناهی مدت نامتناهی لازم دارد بنابراین جسم هیچگاه بنقطه مقصود نتواند رسید. پس حرکت بحکم عقل باطل میباشد.

زنون دلیل امتناع حرکت را بوجه دیگری نیز بیان مینمود بدین گونه:

تیری که از کمان بدر میشود گرچه بنظر متحرک می آید لکن حقیقت آن است آن تیر از چله کمان تا به هدف در هر لحظه از لحظات در مکانی متوقف و ساکن بوده است نه متحرک.

قصه الفلسفه الیونانیه - احمد امین
فلسفه غرب - برتراند راسل
سیر حکمت در اروپا - محمد علی فروغی
تاریخ فلسفه - ویل دورانت
مآخذ:

مکتب سوفسطائیان

صوفیست Sophiste در لغت بمعنی حکیم است و حکیم در سابق بآن کس اطلاق میگردید که معلم یعنی جامع تمام علوم عصر خود باشد و چون سوفسطائیان چنین بودند و تمام علوم و فنون را مورد بررسی قرار میدادند لذا آتنی‌ها آنها را صوفیست میخواندند و امتیازشان بر سایر حکما یکی این بود که عقائد خود را بی پروا و بدون اعتناء بتحریمات مذهبی و سیاسی ابراز مینمودند و دیگر آنکه بر خلاف سایر حکماء مدرسه برای خود بنا نمی‌نهادند و بلکه در اماکن غیر معینی به تدریس میپرداختند^۱ و دیگر آنکه در سخنوری استادانی بی بدیل بودند و مدعیان خود را بسحر بیان و نیروی الفاظ مجاب میساختند و از همین رو در دوره آنها علم معانی و بیان و صنعت شعر و خطابه وجدل پیشرفت بسیار کرد و خطابه‌ها که تا آن روز بلسان متعارفی ایراد میگردید با زیب فصاحت آراسته شد و نطق‌ها روی کاغذ آمد

سوفسطائیان در کلیات مسائل اجتماعی بر دو دسته بودند دسته مخالف وضع

^۱ حکمای یونان حتی آنهایی که منکر وجود خدایان بودند محض تقیه و حفظ ظاهر همواره در جشن‌های مذهبی حضور پیدا میکردند و مراسم عبادت بجای می‌آوردند و در قربانی‌ها شرکت می‌جستند و مقدسات ملی را محترم می‌شمردند الا سوفسطائیان .

قانون و تشکیلات سیاسی بودند و میگفتند زندگی طبیعی برای انسان بهتر از تمدن ساختگی است. انسان بالطبع و بحکم فطرت برای اداره امور خود هیچگونه احتیاجی بنظامات معموله ندارد و افراد بشر بایکدیگر فطرتاً مساوی هستند و هیچیک را بر دیگری مزیت نیست لکن قانون و تشکیلات طبقاتی این تساوی را برهم زده و یکی را بر دیگری تفوق داده است. پس قوانین حکومتی و شرائع و همچنین احکام اخلاقی همگی ساخته و پرداخته مغز اقویا است تا بوسیله آنها برضعفاء تفوق بافته و آنها را بر بردگی بکشند. این دسته از سופسطائیان افرادی صوفی‌مشرّب و زاهد پیشه و دوره گرد بودند که از شهری بشهری دیگر میرفتند و بهر جا که پای مینهادند مردم را دور خود جمع کرده و بتدریس میپرداختند.

اما دسته دیگر میگفتند چون انسان‌ها بیکسان خلق نشده‌اند و بلکه بعضی ذاتاً قوی و بعضی دیگر ذاتاً ضعیف میباشند لذا ضعفاء برای محافظت خود نظاماتی وضع و مقرراتی بنام اخلاق و مذهب جعل نموده‌اند تا مانعی در مقابل تعدیات اقویا بوجود آورند. پس مذهب و اخلاق و نظامات حکومتی همگی زائیده فکر ضعفاء است نه اقویا.

این دسته اخیر طرفدار حکومت اشرافی بودند و بوسیله شاگردان فیثاغورس و اعضای حزب الیگارش میباشند و قدرت را بالاترین فضایل میدانستند اما بهر حال هر دو دسته در این مسئله متفق القول بودند که مذهب و قانون و اخلاق فاقد ارزش و اعتبار میباشند و شخص عاقل آن کس است که بالطائف الحیل از قیود آنها بجهد.

و بالاخره این دسته اخیر در تعلیم جوانان آتن بیشتر میکوشیدند و اکثراً بآنها فنون سخنوری و علوم دیگر میآموختند و شیوه آنها در تدریس سخنوری چنین بود که نخست مسئله را طرح میکردند و آنگاه در اثبات آن مسئله دلائلی میآوردند و همینکه مستمعین به آن دلائل قانع میشدند ناگهان لحن کلام را عوض کرده و مدعی بطلان آن دلائل میشدند پس در رد آنها دلائل مناقضی میآوردند و

بدین ترتیب طریق استدلال له وعلیه را بشاگردان میآموختند .

سوفسطائیان که عقائدی شبیه بعقاید اگزیستانسیالیست‌های امروز داشتند بوجه همه مبانی اخلاقی و شرعی پشت‌پازده و همه قیود را گسسته بودند در مقابل تحدیدات مذهبی و اخلاقی از آزادی کلام دفاع کرده و هر چه بفکرشان میرسید بی‌پروا بزبان میآوردند و تقیه را روا نمیشمردند و این شیوه حکمای دیگر را خوش نمی‌آمد و آنها را از سوفسطائیان متنفر میکرد. اما در عوض جوانان آن از صراحت بیان آنها لذت برده و با شوقی فراوان بدور آنها حلقه میزدند و شاید همین دو جهت بود که حکمای یونان و مخصوصاً افلاطون را برضد آنها برانگیخت و وادار به تکفیر آنها نمود

افلاطون با تبلیغات کوبنده و قلم سحرانگیزش سوفسطائیان را آنچنان کوبید و محکوم نمود که تاریخ حتی امروز هم آنها را مردمی یاوه گو و مغلطه جو میشناسد و از بزرگان نشان بیدی یاد میکند و هر گونه استدلالی را که جنبه مغالطه داشته باشد سفسطه (مشتق از سوفسطا) میخواند .

فی‌المثل یکی از ایراداتی که افلاطون بر آنها میگرفت این بود که آنها در مقابل درسی که بشاگردان میدهند حق‌التدریس دریافت میدارند اما این ایراد حقاً ایراد بزرگی نبود چه آنها بر خلاف افلاطون که شخص ثروتمندی بود مردمی فقیر و تهی‌دست بودند و برای گذران معیشت خود ناچار از این عمل میشدند معذک افلاطون آن عمل ساده را چنان بزرگ نمود و در تقبیح آن اغراق و میالغه کرد که همه یونانیان بزشتی آن معتقد شده و زبان به نکوهش گشودند و سوفسطائیان را شیادانی معرکه‌گیر که برای سرکیسه کردن مردم از شهری بشهری رفته و در هر گندری بساط قلندری میگسترند خواندند و بدین ترتیب سوفسطائیان منقور مردم گردیده و سخنانشان از اعتبار بیافتاد .

ضربتی که افلاطون بر سر آنها فرود آورد آن چنان سنگین و هول‌انگیز بود

که همه را جابجا نقش زمین کرد و برای همیشه منقور نمود و از عجایب آنکه هنوز هم مردم و حتی استادان و معلمینی که خود حق التدریس میگیرند آنها را بدلیل حق التدریس گرفتن نکوهش میکنند .

باری افلاطون در یکی از رسائل خود موسوم به اوتیدموس *Euthydemus* از نحوه استدالات سوفسطائی نمونه‌هایی میآورد از جمله گفتگوی ذیل :

« گفتی که يك سگ داری ؟ »

« آری ، سگ نا جنس دارم »

« و او توله هائی هم دارد؟ »

« آری ، و خیلی هم بخودش شبیه‌اند »

« و آن سگ پدر آن توله‌ها است ؟ »

« آری ، من خود بچشم دیدم که با مادر توله‌ها جفت شد »

« و آن سگ مال تو نیست ؟ »

« البته مال من است »

« پس آن سگ پدر است و مال تو است پس پدر تو است و توله‌ها برادران تو

هستند ؟ »

و نیز در جای دیگر آن رساله شرح مکالمه را که بین اوتیدموس سوفسطائی و سقراط در باره یکی از علوم در گرفته چنین نقل میکند .

در این مکالمه اوتیدموس میخواهد ثابت کند که سقراط آن علم را داراست پس از او چنین میپرسد :

س - آیا چیزی هست که بدانی ؟

سقراط - آری بعضی چیزها را میدانم

س - آیا آن چیزیکه هست ممکن است آن چیز نباشد ؟

سقراط - نه ممکن نیست

س - آیا اقرار کردی که چیزی میدانی

سقراط - آری

س - پس اگر میدانی دانا هستی و اگر دانا هستی همه چیز میدانی و این علم را هم داری.

اوتیدموس یس از این مکالمه و اثبات اینکه سقراط بدان علم دانا است فوراً لحن کلام را عوض کرده و میخواید نادان بودن سقراط را با ثبات رساند پس گوید:

س - آیا چیزهائی هست که تو آنها را ندانی؟

« سقراط - آری بسیار چیزهائی هست که نمیدانم »

« س - اگر نمیدانی پس نادانی و اگر نادانی پس جاهلی و هیچ چیز

نمیدانی . »

اما این گفتگوها بی شک مجعول قلم افلاطون میباشند و او با جعل این افسانه های مضحک خواسته است طرز استدلال و نتیجه گیری های سوفسطائیان را باین درجه از ابتدال برساند و مضحکتر از آنها افسانه است که یونانیان در باره پروتاگوراس سوفسطائی ساخته و گفته اند که وی جوانی را تعلیم داد و قرار گذارد که چنانکه آن جوان در نخستین محاکمه قانونی خود پیروز گردد حق التعلیم او را بپردازد پس پروتاگوراس برای اینکه حق التعلیمش هدر نرود خود بر ضد آن جوان اقامه دعوی کرد و در مقابلش متعمداً محکوم گردید .

باری با وجود این تبلیغاتی که بر ضد این دسته از حکماء بعمل آمد و آنها را از صفحه تاریخ بر انداخت نمیتوان انکار کرد که مکتب آنها در زمان خود از مکاتب مهم و پیش افتاده یونان بوده و در میان جوانان آتن طرفداران بسیار داشته است

علت این اهمیت و پیش افتادگی را باید در وضع اجتماعی آن روز آتن جستجو کرد :

در اوائل قرن پنجم قبل از میلاد که آتن از جنگ بزرگ مرآتین فاتح بیرون آمد در اعتبار و قدرت و ثروت بر تمام بلاد یونان پیشی گرفت و باین مناسبت کار

زراعت و صنعت را بدست غلامان بیشماری که در میدان‌های جنگ اسیر کرده بود سپرد و خود بکار مطالعه و نگارش و تخیلات فلسفی پرداخت

از آن تاریخ وضع عمومی آتن تغییر یافت و در هر گوشه آن مکتبی پدید آمد و از هر مکتبی آوازی برخاست و فی‌المثل یکی اعداد ریاضی را اصل کائنات خواند و دیگری ماده ذیمقراطیسی و سومی مایه بی‌شکل و چهارمی عناصر بسیطه و پنجمی حرکت را .. و هکذا

همچنین جهان را بعضی ساکن و بعضی دیگر متحرك و بعضی متصل و بعضی متخلل خواند لیکن در آن میان هیچ ملاک و معیاری که این آراء متضاد را بمحک امتحان کشیده و صحت یکی و بطلان دیگری را باثبات برساند و یا ثمره نزاع این مباحث را ظاهر سازد وجود نداشت چه آنکه در آن روزنه وسائل مشاهده بقدر کافی موجود بود نه وسائل تجربه و آزمایش

یونانیان بجای اینکه صنایع رانیز همپای فلسفه به پیش برانند کار گاه‌های صنعتی خود را بدست غلامان بی‌مزد و بی‌علاقه رها کردند و از این رو صنعت آتن رو بانحطاط نهاد و روز بروز مبتذل‌تر گردید و بهمین جهت نتوانست فرضیه‌های علمی حکما را بمرحله اجرا در آورد و صحیح را از سقیم جدا کند و یا ادوات تجربه و اکتشاف برای آنان بسازد لذا مساعی حکماء در تتبعات علمی و بحث در اسرار طبیعت ناقص و بی‌نتیجه ماند و نتوانست از حدود فرض و خیال تجاوز نموده و آثار قابل رؤیتی به یونانیان نشان دهد. از این جهت حکمت از قدر و قیمت افتاد و بصورت تخیلات شاعرانه و مباحث ادبی درآمد. پس در این اوضاع و احوال بود که مکتب سوفسطائی ظاهر گردید.

مکتب سوفسطائی و تأثیر آن در تاریخ فلسفه یونان از این جهت است که افکار را از تخیل در باره مسائل نظری و اسرار در هم پیچیده خلقت و امور ماوراء الطبیعه که در آن زمان حاصلی بیار نمی‌آورد بآموختن مسائلی که متضمن فوائد عملی بود منعطف کرد یعنی حکمت را از انحصار مباحث نظری در آورده و بکلیه

علوم و فنون تعمیم داد و حتی مسائل سیاسی و امور سوق الجیشی و نظام و صنعت را نیز بپای بحث کشیده و شاگردان را با تمام آنها آشنا و مجهز ساخت

مطلب دیگر آنکه در آن ایام حکومت آتن، در دست مجلس عامه بود و تمام امور بلد و وضع قوانین و انتخاب اولیای امور و بالاخره تمام کارها از جزئی و کلی بشور و بحث گذارده میشد و در آن میان فقط کسانی میتوانستند سخنان خود را بکرسی بنشانند که دارای قدرت بیان باشند و همچنین در محاکم که با حضور هزارها قاضی و تماشاچی تشکیل میگردد فقط آن کس میتوانست از اتهامات منتسبه برائت حاصل کند که با قدرت استدلال و حسن بیان از خود دفاع نموده و قضات را مسحور فصاحت و بلاغت خویش سازد و نیز فقط کسانی میتوانستند بمقامات عالیه مملکتی برسند که در مجامع و محافل و اجتماعات عمومی که همه روزه در میدانگاهها و جلو معابد و خانههای بزرگان شهر برپا میشد سخنرانی کرده و حضار را تحت تأثیر نطق های آتشین خود قرار دهند و از این رو فن خطابه و سخنوری در شهرهای یونان و مخصوصاً در آتن که مردمش به پر حرفی مشهور بود اهمیت فوق العاده داشت و تمام جوانان آرزومند آن بودند که آن فن را بخوبی فرا بگیرند تا بتوانند در مجامع سخنرانی کرده و از فوائد عدیده آن برخوردار شوند این آرزو و رغبت مخصوصاً پس از ظهور سوفسطائیان بیشتر گردید چه آنها با تبلیغات مؤثر خود بمردم آتن مسلّم کردند که از فرا گرفتن حکمت و علوم نظری هیچکس را موفقیتی حاصل نخواهد آمد و عقول بشر در هیچ زمانی بسرائر طبیعت و معماهای پیچیده آن نخواهد رسید پس بهتر است که جوانان بجای تحصیل حکمت بتحصیل فن خطابه که در حال حاضر سهلترین وسیله کسب شهرت و اشغال مقامات دولتی است پردازند

و بدین ترتیب بتعلیم فنون بلاغت پرداخته و خطبای لایقی پرورش دادند و ضمناً برای اینکه آنها را در احتجاجات لفظی نیز ورزیده نمایند راه مغالطه و صنعت جدل و طرق مختلفه اقناع خصم و اثبات نقیضین را بآنها آموختند

باری از بزرگان این مکتب یکی پرودیگوس Prodicus بود که از

حکمای بدبین بشمار می‌آمد و عقیده‌اش این بود که انسان موجودی بس ضعیف و تیره‌بخت است و زندگی سراسر اندوه و الم است و اما انسانی که محکوم به داشتن چنین زندگی است باید آلام آن را بمتانت تحمل کند و در کارها صبور و شکیب‌ا باشد و دیگری هیپیاَس Hépiás بود که بچوانان فنون نظامی تعلیم میداد و صنعت می‌آموخت و سومی گورگیاس Gorgios بود که در حدود قرن چهارم قبل از میلاد در ایالت لئوتیم Léovtium واقع در جزیره سیسیل میزیست و بعداً بعنوان سفیر وارد آتن گردید و نیز چند نفر دیگر از قبیل تراسیماک Traciavaque و اوتیدم Euthyde me و پرئوس و اریستودم و انتفیون بودند ولی معروفتر از همه آنها پروتاگورس Protagores بود.

پروتاگورس از مردم ابدارا بود و کتابی درباره خدایان نوشته بود که چنین آغاز می‌شد: «در خصوص خدایان، من به یقین نمیدانم که هستند یا نیستند؟ و نیز نمیدانم که از حیث شکل و قواره بچه‌مانند؟ زیرا علم حقیقی موانع بسیار دارد مانند ابهام موضوع و کوتاهی عمر آدمی» و نیز وی برای توریی Thuriی قانونی نوشت که آن قانون اساسی تشکیلات حکومتی و حقوق مدنی مردم آن ایالت گردید و نیز وی دوبار بآتن مسافرت کرد اما در بار دوم مردم آتن برضدش شوریده و باتهام کفر و زندقہ بمحاکمه‌اش کشیده و محکوم به تبعیدش کردند و مشهور آنکه بهنگام تبعید تمام نوشتجاتش را نیز آتش زدند و پس از چندی نیز افلاطون کتابی بنام پروتاگورس و کتاب دیگری بنام ته‌توس در شرح عقائد وی و سوفسطائیان دیگر برشته تحریر در آورد و در آن کتاب‌ها اراء عجیب و مسخره‌آمیزی بآنها نسبت داد و چون مدافعی هم در مقابل نبود لذا آن نسبت‌ها همچنان در اذهان بماند و مردم از روی همان کتاب‌ها و سایر نوشتجات افلاطون درباره آنها قضاوت کردند و از همه بدتر آنکه مؤلفین اخیر نیز که اغلب از روی ترجمه‌های ناصحیح و تحریف یافته علمای مغرب تاریخ فلسفه را نوشته‌اند در شرح حال سوفسطائیان و بیان عقائد آنها مطالب ضد و نفیضی نقل کرده‌اند که عقل سلیم از قبول آنها تحاشی دارد اما حق آن است که در حال حاضر از سوفسطائیان هیچگونه اثر قابل استنادی باسثنای دوسه کلمه نارسا

چیزی در دست نیست و در سابق نیز اگر نوشته از آنها بجای بوده بدنبال محکومیتشان طعمه حریق گردیده و یا اینکه بمروردهور از میان رفته است و فقط از روی کتب تاریخ که بعداً برشته تحریر در آمده اند میتوان کم و بیش از کلیات عقائد آنها اطلاع حاصل کرد و دور نمایی مبهمی ترتیب داد

بهر حال از مجموع نوشته‌های مورخین و مطالب ضد و نقیضی که بآنها نسبت داده شده چنین بنظر میآید پس از آنکه حکمای یونان از مباحث و گفته‌گوهای خود در باره وجود و سرائر پیچیده آن طرفی نبستند و نتیجه قابل رؤیتی بدست ندادند سوفسطائیان برای اینکه بآن مباحث خاتمه دهند یکباره منکر وجود اشیاء برون ذهنی گردیدند و گفتند که در خارج از ذهن انسانی اصلا چیزی وجود ندارد تا ما در باره چگونگی آن بحث کنیم و بلکه اشیائی که دیده میشوند و احساس میگردند و بنام موجودات در اطراف ما تجلی میکنند مبهاتی هستند که حواس ما بآنها کسوت وجود می‌پوشاند چنانکه اگر حواس ما نباشند آنها نیز نخواهند بود

مثلاً صوت که بظاهر دارای وجود نفس الامری میباشد در واقع نتیجه يك سلسله ارتعاشاتی است که در هوا حاصل شده و بگوش انسانها میرسد پس اگر انسانی در عالم نباشد و یا آن انسان حس شنوایی نداشته باشد مسلماً صوت نیز وجود نخواهد داشت. همینطور اسر نور و رنگ و سایر اموریکه با حس باصره ادراک میگردند و یا روائح و بوهائی که بوسیله قوه شامه استشمام میشوند چه اگر انسانی وجود نمیداشت و یاوی فاقد قوه باصره و شامه میبود اکنون نه نوری وجود داشت نه رنگی و نه بوئی.

مزه‌های یعنی تلخی و شیرینی و سایر کیفیاتی که با حس ذائقه درک میگردند نیز چنین میباشند یعنی وجود آنها نیز بسته بوجود انسان است و اگر انسان نباشد نه شیرینی خواهد بود و نه تلخی. و همچنین است اجسام و کمیات چه آنکه وجود و به وجع آنها بوسیله قوه لامسه انسانی ادراک و اندازه گیری میشود پس اگر انسان وجود نداشته باشد آنها نیز نخواهند بود

مطلب دیگر آنکه کیفیت وجود هیچیک از آن اشیائی که شمردیم بیک نهج نیست و بلکه بر حسب تفاوت قوای مدرکه انسانها تفاوت می‌کند مثلاً آوازی که از بربطی برخاسته است درسامعه برخی از انسانها لطیف و درسامعه برخی دیگر کریه و نامطبوع می‌باشد و همچنین طعامی که در سرفره است در ذائقه یکی لذیذ و در ذائقه دیگری بدطعم است و نیز پرده که بدیوار آویخته شده بنظر مریض یرقانی زرد رنگ و در نظر فرد سالم قرمز است .

پس هیچیک از این امور کیفی وجود واقعی و نفس الامری ندارند چه اگر وجود مستقری می‌داشتند هرگز بر حسب تفاوت احساسها متفاوت نمی‌شدند .

امور اخلاقی نیز چنینند یعنی آنها نیز از حیث کیفیت معنوی و حسن و قبح تابع نظرهای مختلف انسانها هستند چنانکه عملی در نظریک فرد و یا بیک قوم بدونا پسند و در نظر فرد و یا قومی دیگر نیکو و پسندیده است پس حسن ذاتی و قبح ذاتی مطلقاً وجود ندارد و بلکه همگی نسبی هستند یعنی بیک عمل از حیث خوبی و بدی نسبت با افراد و اقوام مختلف انسانها متفاوت می‌شود پس فقط مغز انسان است که با اختلاف نحوه قضاوت خویش عملی را قبیح و یا همان عمل را مستحسن می‌انگارد .

پروفاگورس می‌گفت میزان همه چیز انسان است و خارج از ذهن او حقیقتی نیست و بلکه حقیقت همان است که او آن را حقیقت می‌پندارد .

گورکیماهی می‌گفت : در عالم اساساً وجودی نیست و اگر هم باشد قابل درک نیست و اگر هم قابل درک باشد قابل تفهیم بغیر نیست .

پایان جلد اول

تصه الفلسفه اليونانیه - احمد امین

سیر حکمت در اروپا - محمد علی فروغی

تاریخ بزرگ جلد اول - احمد رفیق

فلسفه غرب - برتراند راسل (ترجمه)

مآخذ :

فلسفه از آغاز تاریخ

تألیف محمد رشاد

جلد دوم

مشخصات کتاب :

نام کتاب :	فلسفه از آغاز تا تاریخ
تعداد مجلدات :	۳،۲،۱ و ۴،۵،۶
تعداد مجموع صفحات :	۱۳۹۰ صفحه
مؤلف :	محمد رشاد
ناشر :	انتشارات کتابخانه صدر
تعداد :	یکهزار دوره
تاریخ چاپ :	پائیز ۱۳۶۵
چاپ از :	چاپخانه حیدری
فیلم وزینگ :	لیتوگرافی آریا
آدرس ناشر :	خیابان ناصر خسرو، پاساژ مجیدی، کتابخانه صدر
	تلفن ۳۹۷۶۹۶

بسم الله الرحمن الرحيم

در اواخر جلد اول این کتاب ، تاریخ حکمت یونان را بسه دوره تقسیم و دوره‌های اول و دوم آن را که از طالس تا سوفسطائیان بود بترتیب شرح نمودیم و شرح دوره سوم را بجلد دوم واگذاریم و اینک که بتدوین آن آغاز کرده ایم نخست درباره مکتب سقراط و سپس درباره مکاتب افلاطون - ارسطو - اپیکور - رواقیون - کلبیون - شکاکون بحث خواهیم کرد .

مکتب سقراط



سقراط

از سقراط هیچ نوشته‌ای
بجای نمانده و تمام آراء و عقایدش
از خلال اقوال و افعال روزانه‌اش
استخراج گردیده و روی کاغذ
آمده است و از اینرو بین تاریخ
حیات و تاریخ فلسفه او ملازمه و
رابطه نزدیک موجود است .

مورخین نوشته‌اند که او
بسیار زشت صورت و کریه‌المنظر
بود و شباهت بخرمۀ بزرگی
داشت که سری بدتر کیب و
گردنی کوتاه و دست و پائی آماس

کرده بدان وصل نموده باشند و مجسمه‌هایی که از او ساخته شده نیز وی را باپیشانی
تورفته و سری طاس و صورتی پهن و چشمانی بی‌حالت و بینی کوفته و پراز لکه و
پیسه و قامتی کوتاه و شکمی برآمده نشان میدهند.

و در شرح حالش نوشته‌اند که او در آتن متولد شده ولی از تاریخ تولد و سال و ماهش اطلاع منجزی در دست نیست الا اینکه پیروانش در ششم ماه تارگلیون که مطابق با آخر آوریل است جشن تولد او را می‌گرفتند .

پدرش سوفرونیسک Sophronisque سنگتراش و مادرش فنارت-Phenarête قابله بوده و خود نیز در آغاز جوانی حرفهٔ پدر را داشته و حتی بنا بر روایتی مجسمه‌گراس‌ها Grace^۱ یعنی خداوندان زیبایی‌های یونان که در دژ آتن گذارده شدند از ساخته‌های او بوده است .

و همچنین گفته‌اند که وی دوبار ازدواج کرده بود و زوجهٔ دومش که زنی تندخو و ناسازگاری بوده گزانتیپ Xantippe نام داشته و از اوسه فرزند آورده بود یکی بنام لاهمپروکلس Lamproclése و دومی بنام خرفون Chérephone و سومی بنام خرکرات Chérécrate .

سقراط در مدت عمر فقط یکبار مسافرت کرد تا در بازی‌های ایستمیک Isthmiqu که در کرنه برپا میشد شرکت جوید و چند بار هم در اثنای جنگهای پلوپونز به اتفاق سربازان آتن از شهر خارج شد و در آمفی پوسیل و پوتیده و دلیوم با اسپارتی‌ها جنگید و با استثنای این چند سفر کوتاه تمام عمر در آتن بود و لسی کمتر در خانهٔ خویش می‌ماند و اکثر اوقاتش را در کوچه‌های آتن و زیر رواق‌ها و سایهٔ ستون‌های معابد و جلو دکان دوستان و گوشهٔ میدان شهر می‌گذرانید و گاهی هم بخانهٔ دوستانش بضيافت میرفت و در هرجائی که می‌ایستاد و یا می‌نشست برای مردمی که در اطرافش بودند حرف میزد یعنی بدون اینکه نطقی کند و یا سخن‌رانی نماید بسادگی صحبت می‌کرد و بسئوالات پاسخ میداد و خود نیز سئوال می‌کرد و جواب می‌شنید .

گزنفون گوید : بجرئت میتوان گفت که سراسر زندگی سقراط در میان

۱- گراس‌ها عبارت بودند از ارباب انواع زیبایی به نام : اگلانه - تسالی -

مردم سپری شد. صبح‌ها بگردش و ورزش میپرداخت و در ساعتی که مردم بحال ازدحام در میدان شهر رفت و آمد میکردند او هم بدانجا میرفت و باقی روز را هم در آنجا بسر میبرد و با دسته‌های مختلف آمیزش میکرد و غالباً در همین میدان سخن میگفت و هر کس که شائق شنیدن بیاناتش بود بدانجا میرفت.

سقراط از مال دنیا چیزی نداشت و تمام ثروتش از پنج مین^۱ تجاوز نمیکرد و برخلاف سایر فلاسفه که در مقابل شهریه بشاگردان تدریس میکردند حق التدریس هم از کسی نمی‌پذیرفت و روزگار را به منتهای فقر و قناعت میگذرانید و غالباً پا برهنه بود و فقط در روزهایی که بمهمانی میرفت کفشی از صندل پیا میکرد و شل مندرسش را بدوش میانداخت و ضمناً بسیار پر طاقت بود و شائد را با چهره آرام و بی تفاوت تحمل میکرد.

الکمیادس سردار یونانی که در لشکر کشی پوتیده Potidee سقراط را در ملازمت داشته گوید: سقراط در خستگی‌ها و دشواری‌های جنگ از حیث متانت و ثبات قدم نه تنها بر من بلکه بر تمام رفقای من برتری داشت.... برای تحمل سرمای شدید زمستان‌های سرد این نواحی برآستی طاقت عجیبی داشت و گاهی کارهایی میکرد که تا کنون از کسی دیده یا شنیده نشده است، مثلاً در سخت‌ترین یخبندان موقعی که هیچکس جرئت خارج شدن از اردوگاه را نداشت و یا لااقل جز با لباس‌های ضخیم و کفش‌های گرم بیرون نمیرفت او با همان شلی که به پوشیدن آن عادت داشت آمد و رفت میکرد و با پای برهنه روی یخ‌ها خیلی راحت‌تر از ما که کفش‌های گرم داشتیم راه میرفت.

الکمیادس سایر صفات سقراط را بدین نحو بیان میکند: اگر موقعی پیش می‌آمد که راه آذوقه ما قطع میگردد و ما دچار گرسنگی میشدیم دیگران باندازه او طاقت نمی‌آوردند و همانطور وقتی که در وفور نعمت بسر میبردیم سقراط استعداد خود را در تمتع از آن بروز میداد و او که معمولاً اگر باجبار نباشد شراب

۱- هر مینی معادل یکصد درهم و هر درهمی معادل يك ریال است.

نمیخورد دست همه شرابخوران را از پشت می‌بست و همین شگفت‌آورتر از همه بود که هیچکس در دنیا سقراط را مست ندید است... در جنگ‌های پوتیده و التوم و آمفی پولیس که سرداران افتخار آن را بمن منسوب میدارند من نجات خود را مرهون سقراط میدانم چه او وقتی مرا مجروح دید راضی نشد مرا ترك گوید و موفق شد من و اسلحه‌ام را از چنگ دشمنان نجات بخشد و ... در موقعی که ارتش ما در جلو دلیوم دچار پراکندگی و انهزام گردید نخست متوجه شدم که چقدر او از لحاظ حضور ذهن بر لاکس Lachés برتری دارد و از این گذشته من میدیدم در آنجا نیز هنگام حرف زدن بامش بزرگوارانه و نگاه بی‌اعتناء قدم برمیدارد تو گوئی که در کوچه‌های آتن گردش میکند و شاگرد دیگر او گزنقون Xenophon در رساله خود موسوم به خاطرات چنین آورده :

انتیفون گفت ای سقراط من تصور میکردم کسانی که فلسفه می‌آموزند خوشبخت‌ترین مردمانند اما بنظر من تو از فلسفه غیر از بدبختی چیزی نیندوخته‌ای و اگر غلامی در خانه مولایش بماند تو زندگی میکرد حتی يك لحظه هم در آن خانه بند نمیشد آخر تو چگونه خوشبخت هستی؟ مگر نه آن است که با بی‌رمق‌ترین غذاها و نامطبوع‌ترین آشامیدنی‌ها سر میکنی و يك شغل پاره داری که آنرا هم در زمستان و هم در تابستان بخود می‌پیچی نه کفش بپا میکنی و نه قبا به تن میپوشی و تازه توقع داری که شاگردانت هم از تو تقلید کنند تا خوشبخت شوند و حال آنکه تو خود با این وضع بدبخت‌ترین مردم هستی و بشاگردان نیز راه بدبختی می‌آموزی. سقراط گفت تو اشتباه میکنی ای انتیفون آیا گوارائی این غذاها از غذاهای تو کمتر است یا اینکه غذاهائی که برای چاشنی میزنند در قصر تو مطبوع‌تر از غذاهائی است که من برای خود تهیه میکنم؟ مگر نمیدانی که با اشتهای خوب نیازی بچاشنی نیست و انسان در حال عطش آب ساده را با لذت سرمیکشد و هرگز بفکر نوشابه دیگر نمی‌افتد و لباس هم بطوریکه میدانی برای حفاظت تن از سرما و گرما است و کفش را هم از ترس مجروح شدن پا در هنگام راه رفتن میپوشند پس

ای انتیفون آیا هیچ دیده‌ای که من از سرما در خانه مانده باشم و یا در ببحوحه
گرما بخاطر مکان سایه با کسی مشاجره کنم و یا از ترس مجروح شدن پاهایم از
راه رفتن باز بمانم

سقراط پیکر و روانش را بآن چنان وضعی عادت داده بود که هر کس
بروفق آن عمل میکرد آسوده خاطر میزیست و نیازی بهزینه و آلودگی نمیداشت
و قناعت او بقدری بود که هر اندازه هم کار میکرد باز برای مخارج روزانه‌اش
معطل نمی ماند .

او غذا نمیخورد مگر وقتی که میتواند با لذت آن را صرف کند و هر گونه
مشروبی برای او گوارا بود زیرا که جز هنگام تشنگی چیزی نمینوشید - اگر
بضیافتی دعوت میشد از هر گونه زیاده روی و افراط خودداری میکرد - کسانی را
که نمیتوانستند از او سرمشق بگیرند تشویق میکرد تا دست بفزاهائی که با وجود
سیری انسان را تحریک بخوردن میکند دراز نکنند و نوشابهائی که بدون تشنگی
بانسان چشمک میزند صرف نمایند و میگفت اینگونه زیاده رویها برای معده و مغز
و روح خطرناک است و مسلماً همین گوشتها بود که سیرسه (Circé) ساحره یونانی
در داستانهای اودیسه) مردم را بخوک مبدل میساخت .

سقراط بهنگام سخن خود را از قواعد فصاحت و فنون سخنوری عاری نشان
میداد و مطالبش را با الفاظی ساده و تشبیهات و تمثیلات کاملاً عامیانه اداء میکرد
معدلك مستمع را آنچنان مسحور سخنان خود مینمود که او را یارای مقاومت نمی ماند
و گفته‌هایش را بنقد جان میخريد .

الکیاداس در این باره چنین گوید : وقتی انسان شروع بشنیدن حسرفهای او
میکند آنچه او میگوید نخست بنظرش خنده آور میرسد فکر او در لفافه جملات و
اصطلاحات زنده و بی ادبانه ظاهر میگردد و شما پیوسته از الاغ های بارکش و
آهنگران و پینه دوزان و دباغان سخن میگوید و وضع کسی را دارد که همیشه يك
موضوع را با همان جملات شرح میدهد بقسمی که هیچ جاهل و احمقی نیست که

از حرف‌های او بخنده نیفتند اما همینکه حرف‌های او را شکافتید و بمغز آن رسیدید نخست اقرار خواهید کرد که فقط سخنان اوست که پر از معنی است و سپس پی خواهید برد که حرف‌های او همه عالی و متین است و تقریباً جامع تمام آن نکاتی است که هر کس که می‌خواهد انسان کامل‌العیاری شود باید در مد نظر داشته باشد .

از غرائب حالات او یکی اینکه هر وقت دربارهٔ موضوعی باندیشه فرو میرفت آنچنان در میان آن مستغرق میشد که بکلی از خود بیخود میگشت و ساعت‌های متوالی بی‌حس و حرکت بنقطهٔ خیره میگردید و دیگر آنکه همیشه از هاتف معبد دلف یاد میکرد و مدعی بود که فرشته مزبور او را در کارها یاری و راهنمایی میکند و ضمناً بقانون و احکام دولتی سخت احترام میگذارد و نیز تکالیف شرعی خود را موبو بکار می‌بست .

گز تقون گوید : او در صحبت‌ها دائماً از آنچه در دسترس بشر است سخن میگفت و توجه خود را بدان معطوف میداشت که ثابت کند چه چیز موافق مذهب و چه چیز مخالف آن است . چه چیز حق و چه چیز باطل است ؟ عقل و جنون - شجاعت و ترس عبارت از چیست ؟ دولت و سیاستمدار کدام است ؟ سعادت چیست و چگونه میتوان از آن متمتع شد ؟ .

سقراط شاگردان زیادی داشت ولی آنها از صنف خاص و طبقهٔ معینی نبودند بلکه در میان آنها اشراف زادگانی مانند افلاطون - الکیاداس و آنارشیست‌هایی مانند اریستپوس و سوسیالیست‌هایی مانند انتیتن و سرکردگانی مانند لاکس و سوفسطائینی مانند اریستودم و هیباس و پروتارگوس و کورکیاس و پرتوس و انتیفون و جوانانسی مانند لیزیس و خارمید و اوتیلیم و سالخوردگانی مانند تیقرن و کریتون و اریستاک دیده میشدند .

این جمع مختلط و غیرمتجانس که هر یک دارای مسلک خاص و عقیدهٔ متفاوت بودند دور او حلقه زده و مشتاقانه بسخنانش گوش فرامیدادند و بسئولات مختلف او پاسخ میگفتند .

تواضع فوق‌العاده او در عقل و حکمت او را در میان کافه دانش پژوهان محبوب کرده و مقامش را بالا برده بود چه او هرگز ادعای دانشمندی نمی‌کرد و بلکه فقط خود را متفنن و دوستدار دانش میخواند .

گویند خرفون Chéréphon یکی از شاگردانش روزی از خدای معبد دلف پرسید که در میان زندگان چه شخص را دانشمند میدانند هاتف دلف ندا در داد سقراط را .

این خبر همینکه بسقراط رسید وی از روی تواضع چنین گفت : هاتف دلف از آن جهت مرا دانشمند خوانده که من يك چیز میدانم و آن اینکه هیچ چیز نمیدانم .

سقراط با وجودیکه نسبت بقوانین دولتی مطیع و متقاد بود در دوره حکومت جباران از اطاعت بقوانین سرپیچید و علی‌رغم آن دولت که تعلیم فن سخن‌وری را قدغن کرده بود به نشر تعالیم خود ادامه داد تا اینکه کرتیاس و خاریکلس که از سران آن حکومت بودند او را احضار کردند و متن قانون راجع بمنع مصاحبه با جوانان را باو نشان دادند و کرتیاس بوی چنین گفت : ای سقراط بخاطر داشته باش که کفش‌دوزان و صنعتگران را آسوده بگذاری و از طرفی من تصور میکنم که آنها دیگر از شنیدن یاوه‌های تو بتنگ آمده‌اند .

سقراط پاسخ داد لابد در این صورت باید از نتیجه‌ای که من از وادار کردن آنها برعایت عدالت و دیانت و سایر فضائل می‌گرفتم چشم‌پوشم - خاریکلس جواب داد - آری تورا به زئوس سوگند که این مردان رجاله را بحال خود بگذار که موجبات مزاحمت خود را فراهم خواهی کرد . معلوم نیست سقراط درمقابل این تهدید چه عکس‌العملی نشان داد؛ ولی مسلم آنکه وی همیشه کارهای حکومت جباران را نکوهش میکرد و حتی روزی درباره آنها چنین گفته بود : من اگر میدیدم چوپان گله‌ای که قسمتی از گله خود را خفه کرده و قسمت دیگر را لاغرتر میکند و نخواهد اقرار کند که چوپان خوبی نیست تعجب می‌کردم ولی عجیبت از آن، داستان آن

مردمی است که در رأس هم‌میهنان خود قرار گرفته و قسمتی از آن‌ها را از میان برده و باقی را فاسد و تباه می‌سازد از رفتار خود شرم نکرده و اعتراف نکند که زمامدار خوبی نیست .

و نیز وقتی که حکومت جباران وی را با توافق چهارتن دیگر مأمور کرد تا بسلامین رفته و **لعون نای** را برای محاکمه جلب کند وی با کمال شجاعت از انجام این مأموریت سر باز زد .

دیوژن لائرس در کتاب خود موسوم به **زندگی سقراط** که در سال ۲۴ میلادی آن را تألیف کرده است چنین گوید: وی شاگرد **انکساغورس** بوده و پس از آنکه **انکساغورس** از آتن تبعید گشته او بمکتب **ارفلالئوس Arphelaus** پیوسته است ولی این گفته مقرون بحقیقت نیست چه بشهادت افلاطون وی فقط اندک مدتی شاگرد **پریدیکوس** سوفسطائی بوده ولی از آن پس پیوسته از سوفسطائیان تبری می‌جسته و آنها را گمراه کنندگان جوانان میخوانده است .

و نیز مؤلف مزبور نوشته که سقراط مبلغی پول داشته و آن را باین و آن وام میداده و از بهره آن امرار معیشت میکرده و گاهی هم هدایائی از قبیل گندم و شراب از دوستان می‌گرفته است اما این گفته‌ها نیز بدور از حقیقت است چه اگر سقراط پولی در بساط میداشت پس چگونه با پای برهنه و لباس مندرس بسر میبرد و یا درجائی که حتی از قبول حق‌التدریس ابا میکرده چگونه هدایائی از این و آن میپذیرفت .

حقیقت آنکه سقراط حکیمی زاهد پیشه و با تقوی بود و در میان شاگردانش مرتبتی بلند و محبوبیتی بس ممتاز داشت و حسودانی که بمقام و فضیلت او رشک میبردند سعی می‌کردند تا با این قبیل افتراءات حیثیت و اعتبار او را در انظار شاگردان لکه‌دار سازند .

اریستوفان شاعر و نویسنده قرن پنجم قبل از میلاد با وجودیکه از دوستان نزدیک سقراط بود و با او درس یک سفره بطعام می‌نشست معذک او را در نمایشنامه

موسوم به ابرها که در سنه ۴۲۳ قبل از میلاد در آتن بمعرض نمایش درآمد هجو کرد و وی را مردی عامی فریب و ریاکاری خواند که باطل را بلباس حق و حق را بصورت باطل درمیآورد و ضمناً در پایان نمایشنامه استرپسیاد *Strepsiad* را که بقول او بخانه سقراط آتش افکنده و آنچه را که در آن خانه بوده طعمه حریق ساخته بود ستود .

تیمون *Timon* فیلسوف تندخوی آتن نیز در یکی از اشعارش سقراط را با رکیکترین عبارات هجو کرد: این سنگتراش - این دشمن قانون - این جادوگر آتن - این شیاد - این مسخره‌چی - این حقه‌باز .

از میان این کلمات مستهجن و رکیکی که در این هجونامه بکار برده شده و تمجید تحریک آمیزی که اریستوفان از رجاله ها و مهاجمین بخانه سقراط نموده يك حس کینه‌توزی بسیار شدیدی آشکار میباشد و معلوم میدارد که آنها تا چه اندازه بسقراط حسد میبردند و با وی عداوت میورزیدند.

سقراط را دشمنان دیگری نیز بود و آنها سیاستمدارانی بودند که از نظریات او درباره اصول سازمان حکومت‌ها برخوردار می‌سیدند .

در آن زمان احزاب و دستجات مختلفی در آتن وجود داشت که نیرومندترین آنها یکی حزب ملی بود که از حکومت عامه پشتیبانی میکرد و دیگری حزب *الیکارشی* بود که بوسائل مختلف تشبث میکرد تا حکومت عامه را براندازد و حکومت *اریستوگراسی* بجای آن بنشاند - اما سقراط با هر دو دسته مخالف بود و میگفت آنچه که برای يك حکومت خوب لازم میباشد همانا دانش است و بس. بنابراین حکومت عامه که از مشتی عوام الناس بی‌سواد و عامیان بحت و بسیط تشکیل شده و یا حکومت اریستوگراسی که از يك اقلیت متمول تشکیل خواهد شد هیچیک صلاحیت اداره امور را ندارند چه در هیچ يك از آنها عقل و دانش ملاک اعتبار نیست و بلکه ملاک اعتبار دراولی فقط اکثریت آراء و در دومی فقط مکنت مالی میباشد و حال آنکه اگر تنها دانش و کاردانی ملاک اعتبار قرارداده

شود و گردونه حکومت بدست عقل و عقلای قوم اعم از فرد یا جمع - متمول و یا بی چیز سپرده شود آن گردونه هر گز از مسیر عدل و عفاف منحرف نمیگردد .

سقراط مخصوصاً نسبت باصول حکومت عامه بسیار بدبین بود و کارهای آن را مسخره میکرد مثلاً هر وقت که مجلس عامه برای انتخاب اولیای امور با **باقلا** قرعه میکشید او باستهزاء میگفت : هیچ جنونی بالاتر از این نیست که انتخاب اولیای امور مملکتی را بعهده چند دانه **باقلا** واگذارند و حال آنکه **یک** معمار و یا **یک** ملاح و یا **یک** نی زن را که اشتباهاتش بمراتب کم ضررتر از اشتباهات **یک** زمامدار است نمیتوان بحکم قرعه انتخاب نمود .

و نیز عقیده داشت که کثرت عدد هر گز ایجاد عقل و فرزاندگی نمیکند و بلکه تجربه نشان داده که مردم در میان جمعیت و غوغا خونخوارتر و احمق تر از حال انفراد میباشد .

دشمنان دیگر سقراط کهنه پرستانی بودند که او را بمناسبت مخالفتش با خدایان آتن دشمن میداشتند - چه آنکه سقراط مؤحد بود و جوانان را از پرستش ارباب انواع منع میکرد و خدایان **المپ** را انکار مینمود و آداب و سنن قدیمی را به مسخره میگرفت .

پیرمردان متعصب که پیشرفتهای نظامی آتن را در طول تاریخ مرهون تأثیرات حماسه های **هومر** و سرودهای ملی و اساطیر مذهبی و آداب کهن و سنن دینی و متأثر آباءئی می پنداشتند بسقراط با نظر عداوت مینگریستند و او را تخدیر کننده غرور ملی جوانان میخواندند . و شکست های اخیر آتن را در جنگ پلوپونز از چشم او می دیدند .

در صفحه ۱۷۴ جلد اول این کتاب گفتیم که در اثنای جنگ های پلوپونز مجلس عامه آتن یکی از سرداران خود موسوم به **الکیادس** را بفرماندهی سپاه خود انتخاب کرد اما آن سردار پس از اینکه نیروی دریائی آتن را در سواحل سیسیل بکام خطر انداخت خود نزد دشمن گریخت و در آنجا برضد حکومت عامه دست

الکیبادس خیانت دیگری نیز مرتکب شد و آن اینکه در سپیده دم همان شبی که وی بطرف سیسیل حرکت کرد چون مردم آتن سر از خواب برداشتند با کمال تعجب مجسمه‌های خدایان خود را در معابر و میدان‌ها سرنگون یافتند و مجلس عامه چون در اطراف این موضوع تحقیق کرد معلوم شد که اینکار بدستور محرمانه الکیبادس بوقوع پیوسته است. و چون الکیبادس شاگرد سقراط بود لذا مردم آتن تمام گناهان او را چه در خیانت بوطن و چه در مخالفت با حکومت عامه و چه در شکستن مجسمه‌ها بحساب سقراط گذاردند .

منعاقب این واقعه واقعه دیگری اتفاق افتاد که سوء ظن مردم را نسبت بسقراط تشدید کرد و آن اینکه پس از شکست آتن که اشراف از تبعیدگاه‌های خود برگشتند طولی نکشید که بکمک سربازان اسپارت برضد حکومت عامه شورش کرده و حکومت عامه را ساقط و حکومت سی نفری جباران را روی کار آوردند و مدت هشت ماه آتن را گرفتار انواع مصائب و عقوبات کردند .

گرچه سقراط نه در شورش مزبور شرکت داشته و نه با حکومت جباران روی خوش نشان داده بود لکن چون رهبری کننده شورش و همچنین اداره کننده جلسات هیئت سی نفری جباران یکی از شاگردان او بنام کریتاس بود لذا برای مردم آتن این توهم پیش آمد که سقراط در این ماجرا نیز دخالت مؤثر داشته و گرنه کریتاس بدون اشاره و یا دست کم بدون اجازه و موافقت قبلی استاد خود هرگز بچنین کار خطیری دست نمیزد و چیزی که بیشتر این سوء ظن را تقویت می‌کرد رفتار ملایم و حسن تحملی بود که حکومت جباران در مقابل سقراط در پیش گرفته بود. سران حکومت جباران که هر آوای مخالفی را در حلقوم خفه می‌کردند و حتی یکی از همکاران بسیار با نفوذ خود موسوم به تراس را بگناه مخالفتش با کارهای آنها بیرحمانه محکوم بمرگ نمودند چگونه در مقابل اعتراضات بی‌پروای سقراط خشم خود را فرو برده و او را سلامت گذاردند؟.

اما حقیقت آنکه سقراط گرچه با حکومت عامه دشمن بود ولی با اشراف هم میانه خوبی نداشت و کریتاس را هم از مدت‌ها پیش از نزد خود طرد کرده بود .

گزنقون در این باره چنین گوید : آیا سقراط کریتاس را از جهت اینکه **اوتیدم** را از جان و دل دوست میداشت سرزنش نمیکرد ؟ آیا چند بار بوی گوشزد نکرده بود که برای يك مرد آزاد برارنده نیست بنزد معشوقی که باید احترام او را جلب نماید بدریوزگی برود ؟ ... کریتاس بسخنان سقراط اعتناء نمیکرد و از خواهش‌های شهوانی خود چشم نمی‌پوشید . . . سقراط در حضور چند نفر و خود اوتیدم او را بیکی از حیوانات کثیف تشبیه کرده بود و بدینسان او دشمن خونی سقراط گردیده بود .

اما با تمام این احوال مردم آتن کریتاس را همچنان شاگرد گوش بفرمان سقراط میدانستند که چون طوطی دست آموزی درپس آئینه تعلیم نشسته و درهر کاری از استاد خود دستورالعمل میگیرد .

لذا همینکه سال ۴۰۳ قرازیبول بر ضد جباران شورید و حکومت عامه را از نو بر سر کار آورد مردم خشمگین آتن دیگر درنگ را جایز ندیده و بر آن شدند که از سقراط و سایر مخالفین خود بسختی انتقام بکشند - لکن ترازیبول مانع شد و بموجب قانونی که بتصویب مجلس رسانید تقصیرات سیاسی گذشته را عفو کرد - ازاین‌رو تعقیب سقراط باتهام سیاسی و ضدیت با حکومت عامه غیر ممکن گردید ولی مخالفین دست بردار نشدند و سه نفر از آنها بنام **انیتوس Anytos** و **ملتوس Melêtos** و **لیکون Lycon** عرضحالی علیه او تنظیم نموده و با امضای ملتوس بداد گاه **هلایاست Heliastes** که از ۵۵۶ عضو تشکیل میشد تسلیم نمودند و متن آن بنا بروایت **دیوژن لائرس** چنین بود : ملتوس پسر ملتوس دولامبساک سقراط پسر سوفرونیسک اهل الویس را بجنایات ذیل متهم مینماید ؛ وی قوانین مملکتی را با انکار وجود خدایانی که مورد قبول قاطبه اهالی هستند و گذاشتن خدایان جدیدی بجای آنها نقض میکند وی همچنین جوانان را بفساد و گمراهی

میکشاند و کیفر این جنایات جز مرگ چیزی دیگر نیست .

بطوریکه ملاحظه میشود در این عرضحال از خطایای سیاسی سقراط بحثی
بمیان نیامده و بلکه فقط جرائم عمومی او که عبارت از انکار خدایان و فاسد کردن
اخلاق جوانان باشد مورد شکایت شده است .

در آن زمان رسم چنین بود هر کس که با اتهام جنائی بدیوانخانه احضار
میگردید با زن و فرزند بداد گاه میرفت و در آنجا دوستانش در تنظیم لایحه دفاعیه
بوی کمک میکردند و خود نیز پس از خواندن آن لایحه زبان بتضرع میگشود و
از قضات استرحام میکرد و زن و فرزندان پریشان حال خود را پیش کشیده و وضع
رقت بار آنها را بقضات نشان میداد تا دادگاه بخاطر آنها از سر تقصیر وی بگذرد
ولی سقراط هیچک از این کارها را نکرد .

دیوژن لائرس چنین مینویسد: لیز یاس خطیب آتن مدیحه‌ای را که در وصف
سقراط تنظیم کرده بود بر وی بخواند و سقراط بوی اظهار داشت : دوست من این
قطعه خیلی خوب تنظیم شده لکن مناسب حال من نیست و در واقع بیشتر بدرد یک
وکیل دعاوی میخورد لیز یاس که متعجب شده بود در این باره از سقراط توضیح
خواست سقراط جواب داد : ممکن است کفش و لباس خوب دوخته شده باشد ولی
به قد و قواره من مناسب نباشد و من نتوانم آنها را بپوشم .

گزنفون نیز در کتاب خود موسوم به مدح سقراط چنین آورده : هر موزن
به سقراط میگفت : مگر نمیدانی چه بسا بیگناهان در دادگاه‌های آتن فدای کبر
و مناعت خود شده و از بین رفته‌اند در صورتیکه غالباً قضات یا در نتیجه تضرع
جنایتکاران و یا در تحت تأثیر سحر بیان، آنها را تبرئه کرده‌اند . سقراط پاسخ داد
تو درست میگوئی اما من دوبار خواستم بدین کار پردازم و در هر دو بار فرشته‌ام با آن
مخالفت ورزید .

هر موزن گفت ای سقراط آنچه تو میگوئی مرا متعجب میکند سقراط جواب
داد چطور؟ آیا تعجب میکنی از اینکه مشیت الهی بر این قرار گرفته که من بمیرم...

... من اطمینان دارم باتشبت بوسائلی که دیگران بکارمی بندند تبرئه خواهم شد و حتی شاگردان من نیز مرا تبرئه خواهند کرد ولی هر گاه زندگانی من ادامه یابد آیا مجبور نخواهم شد که بامصائب پیری بسازم قوه دید من ضعیف و از حساسیت نیروی سامعه ام کاسته خواهد شد و نیروی ادراک کم بکندی خواهد گرائید و آنچه یاد گرفته ام بسهولت فراموش خواهد گشت پس اگر من خود را دستخوش چنین انحطاطی به بینم و از خود بیزار گردم دیگر زندگی برای من چه جاذبه ای خواهد داشت .

شرح محاکمه سقراط که بزرگترین محاکمات تاریخ میباشد بوسیله جمعی از شاگردان وی من جمله اشین Eschine اریستیب Aristippe کریتون Criton سیمون Simon گلوکون Glaucon سیمیا Simias کبس Cebés مندم Ménadème و همچنین بوسیله گزنفون و افلاطون نوشته شده لکن از آن میان فقط نوشته های گزنفون و افلاطون از گزند حوادث مصون مانده است .
نوشته های گزنفون ساده و بی روح و فاقد شور و هیجان است ولی رسالات موسوم به اوتوفرون - اقریطون - فیدون - خطابه دفاعیه سقراط که بقلم سحر انگیز افلاطون نگارش یافته اند از نغاس گرانقیمت ادبیات جهان بشمار می آیند .
افلاطون در این رساله ها که بامنتهای فصاحت انشاء گردیده اند جریان محاکمه و حبس و اعدام سقراط و همچنین کلیات فلسفه او را بصورت مکالمه که بین سقراط و یک و یا چند نفر دیگر رد و بدل شده بیان داشته است .

و اکنون قسمت های لازم آن مطالب را که بوسیله یکی از اساطین معاصر^۱ بفارسی فصیح ترجمه شده است عیناً درج و قسمت های غیر لازم را حذف میکنیم چه درج همه مطالب در این مختصر ممکن نیست و تلخیص آنها هم که لامحاله مستلزم تحریف میباشد بفصاحت کلمات لطمه وارد میسازد اینک :

۱- مرحوم ذکاءالملك فروغی .

از رساله اتوفرون :

اتوفرون - ترا چه میشود ای سقراط؟ و چه پیش آمده است؟ که از لوکیوس و گفتگوهای آنجا دل برداشته و بدیوانخانه آمده‌ای؟ گمان ندارم تو هم مانند من به پیشگاه حاکم بدآوری آمده باشی؟

سقراط - ای اتوفرون من بدآوری چنانکه در آتن گفته میشود نیامده‌ام بلکه برای محاکمه جزائی جلب شده‌ام .

اتوفرون - یعنی چه؟ آیا کسی از تو دادخواهی میکند؟ چون باور ندارم که تو بر کسی دعوی کنی .

سقراط - راست میگوئی .

اتوفرون - کسی نسبتی بتو داده است؟

سقراط - آری همین است .

اتوفرون - آن کس کیست؟

سقراط - ای اتوفرون راستی این است که من خود بدرستی او را نمی‌شناسم و گویا سببش این است که او جوان است و نامی نیست . اگر غلط نکنم او هلیطوس و از تیره پیتوس است آیا کسی را باین اسم از این تیره نمی‌شناسی - مویش صاف و ریشش کم و بینش قوسی است .

اتوفرون - نه ای سقراط چنین کسی بنظر ندارم پس بگو به بینم چه نسبتی

بتو میدهد؟

سقراط - بگمان من ملیطوس مردی دلاور است . و این خود هنر است که کسی باین جوانی بچنین کاری دست ببرد زیرا بنا بر آنچه می‌گوئید میدانم که جوانان را چگونه میتوان فاسد ساخت و چه کسانی که این کار را میکنند - شك نیست که این شخص مرد دانا است و در من جهالتی یافته است که مرا بر آن میدارد که همسالان او را فاسد میکنم و از این رو در برابر این شهر که بجای مادر ما است

۱- لوکیوس که به لیسه Lycée نیز معروف است از گر دشگاه‌های آتن بود . که

بعداً ارسطو در آنجا تدریس میکرده است .

بر من اقامه دعوی کرده است . براستی من او را تنها کسی می بینم که میدانم در سیاست از کجا باید آغاز کرد و حق دارد که ابتداء بکلا جوانان می پردازد که آنها را نیکو پرورد چنانکه باغبان نیک، آن است که نهالهای تازه را دست پرورده کند آنگاه به نهالهای دیگر برسد و البته از این رو است که ملیطوس پاك بودن شهر را از ما آغاز کرده است که بقول او جوانان نورسیده را فاسد میسازیم و یقین است پس از اینکه این کار را ساخت بدیگران خواهد پرداخت و از این راه باین شهر خیر کلی خواهد رسانید و چون باین خوبی آغاز کرده البته بآرزو خواهد رسید . اتوفرون - ای سقراط امیدوارم چنین باشد اما میترسم که نتیجه یکسره برعکس شود و راستی این است که بگمان من بروی تو پنجه زدن چنان است که به نیکوترین مردم شهر پنجه زده باشد اکنون به بینم بگمان او تو چگونه جوانان را فاسد میسازی ؟

سقراط - ای دوست دانشمند من . او چیزها میگوید که شنیدن آنها شگفت میآورد . او مدعی است که من خداوند سازم یعنی خداوندان تازه می سازم و خدایان پیشین را باور ندارم ادعای او و نسبتی که بمن میدهد این است .

اتوفرون - دانستم ای سقراط سببش این است که تو هر هنگام میگوئی ، من ندای الهی را می شنوم از این رو پی میبرد باینکه تو بدعت می آوری - پس ترا بدیوانخانه میکشاند چون میدانم در نظر مردم این بهتان زود پیش میرود .

من خود چون در انجمن سخن میگویم و برای مردم پیش بینی میکنم که چه روی خواهد داد مرا دیوانه میخوانند و بمن میخندند و حال آنکه يك کلمه از پیشگوئیهای من دروغ نیست چه باید کرد ؟ بر امثال ما رشک میبرند اما پروائی نیست و باید بر آنها ایستاد .

سقراط - ای اتوفرون گرامی : اگر تنها بخنده می گذشت چیزی نبود مردم

آتن ما هر کس را هوشيار به بسند تا وقتیکه آنچه را میدانند نیاموخته است کاری باو ندارند اما همینکه دیدند او میخواهد دیگران را مانند خود هوشيار سازد خشمناک میشوند چنانکه تو میگوئی این از رشک است یا علت دیگر دارد .

اتوفرون - هرچه باشد و هر عقیده دربارۀ من داشته باشند هیچ نمیخواهم پبای آزمایش درآیم .

سقراط - آری تو میتوانی کاری کنی که گمان برند نمیخواهی چیزی را که میدانی بیاموزی اما من میترسم چون با مردم آمیزش میکنم گمان میرند که هرچه میدانم بهر کس برسد بی تفاوت میآموزم و مزدی از کسی نمیگیرم بلکه حاضرم برای اینکه سختم را بشنوند چیزی هم بدهم و امروز اگر چنانکه بتو میخندند بمن هم میخندیدند و کاری دیگر نداشتند باک نداشتم از اینکه چنددقیقه در دیوانخانه بظرافت بگذرانم و بخندم اما اگر مطلب را جدی بگیرند چه میشود ؟ کسی نمیداند مگر آنکه مانند تو غیب گو باشد .

اتوفرون - نه سقراط - سرانجام خیر است و تو هم جنگ را از پیش میبری چنانکه من میبرم .

سقراط - راستی کار تو چیست ای اتوفرون ؟ آیا مدعی هستی یا کسی بر تو ادعائی دارد ؟

اتوفرون - من ادعا دارم .

سقراط - برچه کسی ادعا داری ؟

اتوفرون - بر کسی ادعا دارم که اگر بگویم مرا دیوانه میخوانی .

سقراط - مگر چیست ؟ آیا آنکس پرواز میداند ؟

اتوفرون - نه ، او پیری است بسیار سالخورده ، پرواز چه میداند .

سقراط - کیست ؟

اتوفرون - پدر خودم است .

سقراط - رفیق بر پدر خود اقامه دعوی میکنی ؟

اتوفرون - آری .

سقراط - شکایت چیست و چه نسبت باو میدهی ؟

اتوفرون - آدم کشی .

سقراط - بخدا ای اتوفرون مردم نمیدانند نیکی چیست، و براستی که این راه را بدرستی رفتن کار هر کس نیست این کار نشانه مردی است که بکمال دانائی رسیده است .

اتوفرون - آری ای سقراط بخدا کمال دانائی است .

سقراط - البته آنکس هم که بدست پدرت کشته شده از خویشان شما است چنین نیست ؟ چون یقین است که برای بیگانه، تو پدرت را آدم کش نمیخوانی .
 اتوفرون - ای سقراط از اینکه میان خویش و بیگانه در این کار فرق میگذاری مرا خنده می آید و نمی بینی که تنها يك چیز را باید در نظر گرفت و آن اینست که آیا کشنده حق داشت بکشد یا حق نداشت اگر حق داشت با کی نیست و اگر حق نداشت باید او را دنبال کرد اگر چه با شما در يك خانه باشد و بریک خوان بخورد چون اگر بدانی او چه کرده است با او زندگی کنی و فرمان دین را درباره او و خود نبری و بداوری نخوانی یکسان گناهکار خواهی بود .

مطلب این است آنکه کشته شده کار گری بود که برای من در زراعت زمینی که در ناکسوس Naxos داریم کار میکرد و روزانه مزد میگرفت روزی شراب خورده بود و با یکی از کارکنان ، نزاعش در گرفت و او را کشت باین واسطه پدرم دست و پای او را بسته بچالی انداخت و کس نزد قانون دان فرستاد تا معلوم کند که با او چه باید کرد و دیگر پروای او را نداشت و آن مرد بنا بر اینکه آدم کشته بود همانجا

دست و پا بسته بماند و پدرم اندیشه نکرد که او خواهد مرد چنین شد و پیش از آنکه فرستاده، از نزد قانوندان بر گردد او از گرسنگی و سرما جان داد اکنون پدر و خویشانم رنجیده اند از اینکه من بنام آدم کش بر پدر اقامه دعوی کرده ام و میگویند پدر کشته او نیست و اگر هم پدرم او را کشته باشد او چون آدم کشی کرده بود نمی بایست بر او دلسوزی کرد و نیز میگویند اقامه دعوی پسر بر پدر بیدینی است اما ای سقراط آنها بر خطا هستند و میدانند که در پیشگاه خداوندان حکم دینداری و بیدینی چیست .

سقراط - ترا بخدا ای اتوفرون. تو گمان داری بدرستی میدانی فرمان خدا چیست؟ و دینداری و بی دینی کدام است و نمیترسی که چون امر انسان که تو گفتم روی داده است همینکه اقامه دعوی بر پدرت نمائی خلاف دینداری رفتار کرده باشی .

اتوفرون - ای سقراط اگر اینرا بدرستی میدانستم بهیچ نمی ارزیدم و با مردمان عادی تفاوت نداشتم .

سقراط - پس ای مرد دانشمند . چه نعمتی است که من شاگرد تو باشم و پیش از آنکه ملیطوس بر من بستیزد من او را به نبرد بخوانم و باو بگویم که من همواره شناسائی فرمان خداوندان را گرانبها میدانستم و اکنون که تو بیهوده بمن می پیچی و ادعا میکنی که من بدعت آورده ام منم شاگردی اتوفرون را پذیرفتم و میگویم ای ملیطوس اگر تو تصدیق داری که اتوفرون در این مسائل دانشمند است بدانکه عقائد من هم درست است و از اینکه مرا بدآوری میکشی دست بردار و اگر تصدیق نداری نخست بر او که استاد من است دعوی کن و بگو او پیران را یعنی مرا و پدر خویش را فاسد میسازد، مرا بتعلیمات خود از راه در میبرد و پدر خویش را از رفتاری که با او میکند و نسبت آدم کشی که باو میدهد

بحال تباه میاندازد و اگر ملیطوس این سخن را پذیرد و از دعوی بر من بجای تودست بر نداردهر آنچه را بشخص او میخواستم بگویم درپیشگاه محکمه خواهم گفت. اتوفرون - آری ای سقراط اگر او بر آن شود که مرا متهم کند گمانم این است که بزودی عیب او را درمیابم و محکمه با او بیشتر کار خواهد داشت تا من . سقراط - شك ندارم دوست گرامی و بهمین جهت است که میخواهم شاگرد تو شوم چون میدانم که نه آن ملیطوس و نه کس دیگر از چیزی در نمی یابند و حال آنکه از من چنان بخوبی و آسانی چیز دریافته است که مرا بی دین خوانده است پس ترا بخدا بر من هویدا کن که در کار آدم کشی، و در هر باب دینداری چیست؟ و بی دینی کدام است؟ چون آن را باین خوبی میدانی و خود گفتی . آیا بگمان تو آنچه بواسطه او عمل را دینداری میگویند یکی نیست؟ و آیا عمل بیدینی همه وقت ضد عمل دینداری نیست؟ و بنابراین آن هم همه وقت یکی نیست؟ آیا راست نیست که آنچه را باید بیدینی خواند همیشه يك چیز است؟ اتوفرون - البته راست است .

سقراط - پس بگو دینداری و بیدینی را چگونه تعریف میکنی . اتوفرون- من میگویم دینداری همین کاری است که من میکنم و آن این است که خواه آدم کشی و خواه هنگ حرمت : یا کاری از این قبیل باشد مقصر را تعقیب کنند اگر چه پدر یا مادر یا هر کس باشد او اگر نکنند بیدینی است و درست توجه کنی که من بچه دلیل محکم این حکم را میکنم و بارها ب دیگران هم گفته ام که راه راست یکی بیش نیست و آن این است که بیدین هر کس باشد بر او دل نسوزانید این مردم که گمان دارند زئوس بهترین و عادلترین خداوندان است تصدیق دارند که او پدر خود را زنجیر کرد چون او بجفاکاری فرزندان خود را میخورد و همان پدر هم بدلائلی نظیر آنها پدر خود را ناقص کرده بود با این همه همین مردم بر من خشم میکنند که

پدرم را نسبت بکاری که خلاف دینداری کرده است تعقیب دارم بین که میان من و خداوندان چگونه تبعیض روا میدارند و تناقض میکنند .

سقراط - ای اتوفرون چیزی بتو میگویم که شاید همان سبب متهم شدن من است و آن اینست که هرگاه من از این سخن‌ها دربارهٔ خداوندان میشنوم آشفته میشوم و لکن مردم اینرا بر من گناه میگیرند اگر تو هم که چنین بصیر هستی همین عقیده را داری ناچار باید تمکین کنم و ما که در این مسائل یکسره نادان هستیم جز اقرار بنادانی چه چاره داریم . اما ای اتوفرون ترا بخدای دوستی بگو به بینم این داستان‌ها را باور داری ؟

اتوفرون - البته باور دارم و همچنین بسیار چیزهای عجیبتر را که مردم نمیدانند .

سقراط - تو باور داری که میان خداوندان آن جنگها و دشمنی‌های خوفناک باشد و نبردها و اینهمه چیزهای مانند آن که شعرا حکایت کرده و هنرمندان خوب‌ما در مواقع تشریفات مذهبی نمایش میدهند مثلاً در جشن‌های آتنه که جامهٔ آن خداوند را از آنها نگار میکنند و به ارك میبرند ای اتوفرون آیا این داستانها را باید راست بدانیم ؟

اتوفرون - تنها این داستان‌ها نیست اگر بخواهی حاضرم بسیار چیزهای دیگر دربارهٔ خداوندان برای تو نقل کنم که یقین دارم اگر بشنوی حیران بمانی .

سقراط - البته چنین است و درموقعی که فرصت باشد باید برای من نقل کنی فعلاً میروم بر سر مطلب خود که باید جواب روشنتر بگوئی چون از تو پرسیدم دینداری چیست ؟ درست برای من بیان نکردی همین قدر گفتمی کاری که اکنون میکنی که پدر خود را تعقیب مینمائی دینداری است .

اتوفرون - راست است ای سقراط و چنین گفتم .
 سقراط - شاید چنین باشد اما بسیار چیزهای دیگر هست که البته آنها را
 هم دینداری میدانی .
 اتوفرون - آری هست .

سقراط - پس بیاد داشته باش من از تو نخواستم که يك يا دو امر از امور
 بسیاری که دینداری است بمن بنمائی خواستم صفت عامی را معلوم کنی که سبب میشود
 چیزهای دینی باشد زیرا که چنین می‌پندارم که گفتمی يك صفت واحدی هست
 که بواسطه آن هر چیز بیدینی و هر چیز دینی میشود آیا بیاد نداری ؟
 اتوفرون - آری چنین است .

سقراط - همان صفت است که خواهش دارم بمن بشناسانی تا آن را بنظر
 گیرم و میزان سنجش قرار دهم و هر چه را که تو یا دیگری میکند با آن میزان
 اگر موافق است دینداری بدانم و اگر مخالف است بی‌دینی بخوانم .
 اتوفرون - اگر این است آنچه میخواهی بتو خواهم گفتم .
 سقراط - آری همین است که از تو میخواهم .

اتوفرون - آنچه پسند خداوندان است دینداری است و هر چه پسند ایشان
 نیست بی‌دینی است .

سقراط - بسیار خوب این دفعه همان جوابی را گفتمی که میخواستم اکنون
 بگو به بینم این جواب درست است من هنوز نمیدانم اما یقین است که تو بمن نمودار
 خواهی کرد که درست است .
 اتوفرون - یقین است .

سقراط - پس درست بسنجیم و بدانیم چه میگوئیم چیزی و کسی که پسندیده
 خداوندان باشد دینی است و چیزی و کسی که خداوندان از آن بیزار باشند
 بیدینی است - از طرف دیگر دینداری و بیدینی يك چیز نیست بلکه مقابل یکدیگرند
 آیا راست نیست ؟

اتوفرون - راست و درست است .

سقراط - پس حکمی که کردیم درست است .

اتوفرون - آری ای سقراط همین است که گفتم .

سقراط - اما تو نیز میگفتی خداوندان با هم جنگ میکنند و میان ایشان

دشمنی و اختلاف هست آیا نگفتی ؟

اتوفرون - آری گفتم .

سقراط - اختلافاتی که سبب این دشمنی‌ها و بغض‌ها میشود کدام است ؟ اندکی

فکر کنیم مثلاً اگر من و تو در باب عدد و اینکه کدام يك از دو مقدار بیشتر است

اختلاف داشته باشیم این اختلاف سبب دشمنی ما میشود و بیکدیگر خشم میکنیم؟

آیا نه این است که بنا میگذاریم آنها را شماره کنیم و سرانجام بزودی با هم

سازگار میشویم ؟

اتوفرون - البته .

سقراط - همچنین در باب درازی خطوط اگر اختلاف نظر داشته باشیم برای

رفع اختلاف ، آنها را اندازه میگیریم .

اتوفرون - شك نیست .

سقراط - و اگر اختلاف در سنگینی و سبکی چیزها باشد فوراً ترازو میاوریم

و معین میکنیم .

اتوفرون - همین است .

سقراط - پس چه قسم چیزها است که وسیله تشخیص قطعی آنها را نداریم و

از آن سبب میان ما رنجش و دشمنی می‌آید ؟ آیا فوراً در نیمایی ؟ اندکی اندیشه

کن آیا اگر بگویم آن چیزها داد و بیداد و زشت و زیبا و نیک و بد است درست

نگفته‌ام ؟ آیا جز این است که اگر در این چیزها اختلاف داشته باشیم و مرجعی

برای رفع اختلاف نباشد دشمن میشویم خواه من و تو باشیم خواه کسان دیگر .

اتوفرون - آری ای سقراط اختلافی که غالباً پیش می‌آید و سبب دشمنی

میشود همین است .

سقراط – پس اگر میان خداوندان اختلافی باشد جز اینست که از این راه است ؟

اتوفرون – چاره نیست .

سقراط – پس ای اتوفرون گرامی ، خداوندان هم درباب داد و بیداد و زشت و زیبا و نیک و بد اختلاف دارند و این ادعای تست زیرا که یقیناً اگر در این امور با هم اختلاف نداشتند نزاعی میان ایشان نبود آیا چنین نیست ؟

اتوفرون – حق با تست .

سقراط – و یقین است که هر يك از خداوندان چیزی را که داد میداند دوست دارد و خلافتش را دشمن میدارد .

اتوفرون – یقین است .

سقراط – تصدیق داری که يك چیز است که بعضی از خداوندان آن را داد میداندند و بعضی بیداد و از این اختلاف عقیده میان ایشان نفاق و جنگ برمیخیزد و آیا چنین نیست ؟

اتوفرون – چنین است .

سقراط – پس نتیجه میگیریم که يك چیز را خداوندان هم دوست میدارند هم دشمن- هم می پسندند و هم نمی پسندند .

اتوفرون – ناچار چنین می شود .

سقراط – از این استدلال برمیآید عبارت دیگر که بعضی چیزها هم دین داری است هم بی دینی .

اتوفرون – ممکنست .

سقراط – پس ایدوست دانشمند من ، بسؤال من جواب نداده ای من از تو پرسیده ام که آنچه هم دین داری است و هم بی دینی است کدام است اما معلوم شد بعضی چیزها بعضی از خداوندان خوش می آید و بعضی خوش نمی آید مثلاً عجب نخواهد بود ای اتوفرون که چون پدر خویش را بمجازات برسانی نزد زئوس Zeus پسندیده باشد

اما کروئوس Kronos یا اورانوس Ouranos نپسندند یا مثلاً هفائستوس Héphaistos پسنند اما هرا Hera خوش نداشته باشد و همچنین خداوندان دیگر در این باب اختلاف داشته باشند .

اوتوفرون - اما عقیده من آنست که خداوندان در این اختلافی ندارند و هیچ خدائی نیست که پسنند که اگر کسی بیداد آدمی را کشت کیفر نبیند .
سقراط - آیا هیچ شنیده‌ای که اگر کسی به بیداد کسی را بکشد یا عمل دیگری که بیداد است بکند مردم منکر باشند که باید کیفر بیند ؟
اوتوفرون - آری هر روز همه جا این اختلاف را دارند مخصوصاً در نزد محاکم .

سقراط - آیا بیداد بودن آنها را تصدیق می‌کنند و با اقرار باینکه بیداد است مدعی هستند که نباید کیفر بیند ؟
اوتوفرون - نه البته چنین نیست .

سقراط - پس درست نیست که آنچه می‌خواهند می‌گویند و میکنند و هر گاه مرتکب بیداد شوند جرأت ندارند بگویند نباید کیفر بیند و در این باب نزاعی نیست بلکه ادعای ایشان اینست که بیداد مرتکب نشده‌اند و در این باب چه میگوئی ؟
اوتوفرون - حق با تست .

سقراط - پس نزاع در این نیست که گناهکار نباید کیفر بیند اگر نزاعی هست در اینست که گناهکار کیست و چه کرده است و چه هنگام کرده است .
اوتوفرون - راست است .

سقراط - خداوندان نیز همین حال را دارند و اگر واقعاً چنانکه تو میگوئی در باب داد و بیداد بایکدیگر نزاع داشته باشند از اینست که یکی مدعی است که دیگری باو بد میکند و آن دیگری منکر است چون نه بشر و نه خداوند هیچکس نمیتواند بگوید که بیداد گر را نباید کیفر داد .

اوتوفرون - ای سقراط آنچه تو می گوئی رویهمرفته درست است .
 سقراط - پس مردمی که نزاع می کنند در هر امر خاص است و خداوندان
 هم اگر نزاع داشته باشند بهمچنین است درعملی اختلاف عقیده پیدا می کنند بعضی
 می گویند داد است و بعضی می گویند بیداد است آیا چنین نیست ؟
 اوتوفرون - چنین است .

سقراط - پس ای اوتوفرون گرامی ، بمن نیز بیآموز تا بدانم بچه دلیل تو
 گمان داری که همه خداوندان مرگ آن مرد را بیداد میدانند و حال آنکه او یکنفر
 مزدور بود و آدم کشته بود و صاحب مقتول او را بسته بود تا از قانون دان پرسد
 که تکلیف با او چیست و پیش از آنکه جواب قانون دان برسد او چون در بند بود
 مرد ، بر من معلوم کن که برای چنین مردی بر پسر است که پدر خود را تعقیب کند
 و بر او دعوای آدمکشی اقامه نماید؟ بر من ثابت کن تا روشن شود که همه خداوندان
 متفقاند که این عمل بیداد بوده است اگر دلیل قانع کننده ای آوردی همه وقت
 ترا بدانشمندی ستایش خواهم کرد .

اوتوفرون - ای سقراط البته بخوبی میتوانم آن را برای تو ثابت و روشن
 کنم اما در زمان اندک ممکن نمی شود .

سقراط - دانستم که مرا از قضاة بی فهم تر میدانی زیرا یقین است که برایشان
 ثابت خواهی کرد که عمل پدرت بیداد بوده و همه خداوندان از آن بیزارند .
 اوتوفرون - آری اگر بمن گوش بدهند برای ایشان ثابت و روشن
 خواهم کرد .

سقراط - یقین است که اگر خوب سخن بگوئی گوش خواهند داد اما در
 میان گفتگو اندیشه ای برای من آمد و پیش خود گفتم گیرم که اوتوفرون بخوبی
 بر من معلوم کند که همه خداوندان این عمل را بیداد میدانند از اینرو چگونه
 خواهم دانست که دینداری و بی دینی چیست همین قدر معلوم خواهد شد که آن را
 خداوندان نمیسندند ولیکن ما گفتیم که تعریف دین داری و بی دینی این نیست زیرا

میدانیم که بعضی چیزها را بعضی از خداوندان می‌پسندند و همان چیزها را خداوندان دیگر روا نمیدارند بنابراین ای اوتوفرون از آن می‌گذرم که این فقره را بر من ثابت کنی و من با تو هم آواز می‌شوم که خداوندان این عمل را بیداد میدانند و نمی‌پسندند اما اگر این قسم پیش بیائیم و بگوئیم که آنچه خداوندان همه ناپسند میدانند بی‌دینی است و آنچه همه می‌پسندند دینداری است و آنچه بعضی می‌پسندند و بعضی نمی‌پسندند نه دین‌داری و نه بی‌دینی است یا هم دین‌داری و هم بی‌دینی است در این صورت آیا این تعریف صحیحی از آن دو معنی خواهد بود؟

اوتوفرون - چرا نباشد؟

سقراط - من حرفی ندارم تو باید پذیری که اگر چنین بگوئیم آنچه را بمن وعده کردی بیاموزی خواهی آموخت .
اوتوفرون - آری من تصدیق دارم که دینداری عملی است که همه خداوندان می‌پسندند و آنچه همه ناپسند میدانند بی‌دینی است .

سقراط - تصدیق داری اما باید اکنون برسیم و به بینیم حق است یا نیست؟
آیا این سخن پرسیدن دارد یا باید همین‌جا بایستیم و بیش از این تحقیق لازم ندانیم و از این پس هر کس هر چه گفت بپذیریم؟
اوتوفرون - تحقیق کنیم اما من جازم و آنچه گفتم درست گفتم .

سقراط - اکنون بخوبی خواهیم دانست اندیشه کن و بگو به بینم آیا آنچه دینداری است خداوندان آنرا از آنرو که دینداری است می‌پسندند یا چون خداوندان می‌پسندند دینداری است .

اوتوفرون - ای سقراط میدانم چه میگوئی .

سقراط - پس اکنون سخن خود را روشن میکنم آیا میان آنکه میرد با آنچه برده میشود و آنکه میکشاند با آنکه کشیده میشود و آنکه میبیند با آنچه دیده میشود تفاوتی نیست و آنها را از یکدیگر تمیز میتوان داد؟
اوتوفرون آری هست .

سقراط - همچنین آنکه دوست میدارد چیزی است و آنکه دوست داشته میشود چیز دیگری است .

اوتوفرون - البته .

سقراط - آیا آنچه برده میشود بسبب این نیست که او را میبرند یا سبب دیگر دارد ؟

اوتوفرون - سبب دیگر ندارد .

سقراط - و همچنین آنچه کشیده میشود بسبب آنستکه او را میکشاند و آنچه دیده میشود بسبب آنست که او را می بینند .

اوتوفرون - یقین است .

سقراط - چنین نیست که آنچه او را می بینند بسبب آنست که دیده میشود بلکه برعکس است یعنی آنچه دیده میشود بسبب آنست که او را می بینند و نیز آنرا میکشاند بسبب این نیست که کشیده میشود بلکه کشیده شدنش بسبب آنست که او را میکشاند و برده شدنش بسبب آنست که او را میبرند آیا هنوز دریافته‌ای که چه میخواهم بگویم ؟ میخواهم بگویم هر گاه اثری پیدا میشود و فعلی در کار است فعل علت پیدایش اثر است علت فعل این نیستکه چیزی فعلی را پذیرفته است بلکه فعل پذیرفتن بواسطه اینستکه فاعل، فعلی بجا آورده است آیا تصدیق داری ؟

اوتوفرون - تصدیق دارم .

سقراط - هر گاه چیزی دوست داشته میشود آیا نه اینستکه فعلی سرزده است و آیا چیزی نیستکه فعلی را پذیرفته است ؟

اوتوفرون - شکی نیست .

سقراط - پس این مورد هم مانند موارد پیش است یعنی اگر کسانی چیزی را دوست دارند بسبب آن نیستکه او دوست داشته شده است بلکه چون آن کسان برای او دوستی دارند او دوست داشته شده است .

اوتوفرون - این نتیجه ضروری است .

سقراط - چون این پذیرفته شد به بینم درباب دینداری چگونه بکار
میرود آیا برحسب تعریفی که تو کردی نه این است که دینداری چیزی است که
خداوندان آن را دوست میدارند .

« بالاخره سقراط مکالمه خود را با اتوفرون همچنان ادامه داده و سرانجام
«باین نتیجه میرسد که :

«اولاً با متعدد بودن خدایان تشخیص نیکی از بدی غیرممکن است چه آنکه،
«نیکی و دینداری مطابق تعریف اتوفرون آن عملی است که مورد پسند خدایان باشد»
«و چون خدایان متعددند و در کارها اختلاف سلیقه دارند پس ممکن است عمل واحدی،
«در نظر بعضی از آنها پسندیده و بعضی دیگر ناپسند آید در این صورت آن عمل در،
«آن واحد هم نیک و هم بد هم بیدینی و هم دینی خواهد بود.»

«ثانیاً - از تعریفی که اتوفرون درباره دینداری و بی دینی میکند بحث دیگری،
«را عنوان مینماید و آن اینکه: آیا يك عمل چون بخدایان خوش می آید دینداری،
«میشود یا اینکه چون دینداری است بخدایان خوش می آید و بعبارت دیگر حسن و،
«قبیح اشیاء ذاتی است یا تشریحی؟ و آنگاه درباره این مسئله سؤالات مختلفی از،
«اتوفرون میکند و شقوق مختلفه مسئله را باز مینماید و سرانجام از اتوفرون میخواهد،
«تا بیدینی و بادینی را بحدّ تام و رسم تام تعریف کند و حقیقت را باو بیاموزد و چنین،
«ادامه سخن میدهد :»

سقراط - آیا دوست داشتن ایشان بعلت آنستکه دینداری است یا بعلت دیگر است.
اتوفرون - همین است که تو میگوئی .

سقراط - پس چون دینداری است دوست داشته شده است نه اینکه چون دوست
داشته شده است دینداری است .

اتوفرون - چنین مینماید .

۱- متکلمین ما نیز در اثبات توحید بهمین قسم اقامه برهان کرده و آن را برهان
تمانع نامیده اند و خلاصه اش آنکه هر گاه در عالم دو خدا موجود باشد قهراً یکی مانع کار
دیگری میگردد (لو كانت فیهما الهة الا الله لفسدتا) .

سقراط - اما وقتیکه میگویند چیزی پسندیده خداوندان است بسبب آنستکه خداوندان آنرا دوست میدارند .

اوتوفرون - البته .

سقراط - پس آنچه پسندیده خداوندان است دینداری نیست یعنی دینداری یا پسندیده خداوندان آنسان که تو ادعا میکردی یکی نیست و دوجیز متفاوتند .

اوتوفرون - ای سقراط این چگونه است ؟

سقراط - آخر ما الآن ثابت کردیم که آنچه دینداری است بذات خود دینداری است نه از آن سبب که او را دوستدارند آیا چنین نیست ؟

اوتوفرون - آری .

سقراط - ولیکن معلوم شد آنچه دوست داشته خداوندان است بذات خود دوست داشته نیست بلکه بسبب آن است که او را دوست دارند .

اوتوفرون - حق با تست .

سقراط - اگر خلاف آنرا فرض کنیم که هرچه پسندیده خداوندان است همان دینداری است پس دینداری بذات خود پسندیده خداوندان خواهد بود از آنطرف اگر چیزی که پسندیده خداوندان است از آن جهت پسندیده خداوندان است که پسندیده است پس دینداری هم چون پسندیده است دینداری است و حال آنکه دیدی که دیگر گونه است این دوامر با هم بکلی متفاوتند یکی پسندیده است چون آنرا می پسندند دیگری پسندیده است چون ذاتش درخور پسند است بنابراین ای اوتوفرون چون از تو خواستم که دینداری را برای من تعریف کنی چنین مینماید که نمی خواهی حقیقت را بر من نمودار سازی و باموری عارضی اکتفا می کنی که چنین افزاده است که آنچه دینداری است پسند همه خداوندان است اما از ذات او چیزی نگفتی پس بیا و از پرده پوشی دست بردار و از آغاز بگیر و بگو در حقیقت دینداری چیست و باین اندیشه مباش که پسند خداوندان است یا عوارض دیگری با او همراه است چون گفتگو در این نیست کاری کن که من دریابم که آنچه دینداری یا بیدینی است ذاتش چیست .

اوتوفرون - براستی ای سقراط نمیدانم چه بگویم چه پیشنهادها گرد ما میگردند و هیچیک پابرجا نمیمانند .

سقراط - یعنی ای اوتوفرون که سخنهای تو همه مانند کارهای دیدلوس Dédale است که بنای من است اگر این سخنان را من گفته بودم و پیشنهادی کردم تو میتوانستی سر بسر من بگذاری و بگوئی تو چون از آن تژاد هستی سخنان میبافی که همواره میگریزند و بجای خود نمیمانند اما چون این پیشنهادها از تست باید قسم دیگر سر بسر بگذاریم چون حقیقت اینستکه پا برجا نیستند و تو خود تصدیق میکنی .

اوتوفرون - گمانم اینست اکنون هم این سخن را میتوان گفت زیرا اینکه سخنان ما پابرجا نیستند و گرد ما میچرخند گناه من نیست و من ترا دیدلوس میدانم و اگر رشته در دست من بود آنها را برپا میکردم .

سقراط - پس چنین مینماید که من زبر دست تر از او در این فن هستم زیرا او کارهای خود را چنان میساخت که بگریزند من هم بکارهای خود و هم بکارهای دیگران این قوه را میدهم و عجب از هنر من اینستکه اختیار هم بدست من نیست زیرا آرزوی من اینست که استدلال محکم و پابرجا بکنیم و این امر را بر گنجهای تانتالوس Tantalos که بر هنر دیدلوس افزوده شود برتری میدهم باری از شوخی بگذریم و چون تو کوتاه میآئی من بتو یازی میکنم که دینداری را بمن بیآموزی، دل سرد مشو و بگو به بینم آیا ضروری نمیدانی که دینداری داداست ؟
اوتوفرون - البته چنین است .

سقراط - اکنون باید دید آیا هر چه داد است دینداری است یا نه یعنی باید گفت آنچه دینداری است داد است اما آنچه داد است دینداری نیست و تنها بعضی از داد دینداری است و بعضی نیست .

اوتوفرون - این تفاوتها که میگذاری من در نمی یابم .
سقراط - با آنکه جوان هستی و هر قدر علم تو از من بیش است من سالخورده تر

از تو هستم ای مرد دولتیار ، اندکی کوشش کن ، آنچه من میگویم دریافتش دشوار نیست ، اندیشه من درست مقابل آن چیزی است که شاعر میگوید و آنجا که ترس است احترام نیز هست ، عقیده من خلاف اینست میخواهی بگویم چه اختلافی دارد ؟
 اوتوفرون - آری .

سقراط - عقیده من این نیست که هر جا ترس است احترام نیز هست زیرا مثلاً بسیار کسان از بیماری و درویشی و چیزهای دیگر ترس دارند اما نسبت با آنچه از آن میترسند احترام ندارند آیا چنین نیست ؟
 اوتوفرون - چنین است .

سقراط - عکس این درست است که هر جا احترام است ترس هم هست مگر نه اینستکه هر کس حرمت خود را میخواهد و از هر چیز ننگ دارد باک نیز دارد و از بدنامی میترسد ؟
 اوتوفرون - آری چاره نیست .

سقراط - پس درست نیست که بگوئید آنجا که ترس است احترام نیز هست درست آنستکه بگوئید آنجا که احترام است ترس هم هست ولیکن ممکن است ترس باشد و احترام نباشد و ترس بیش از احترام بسط دارد یعنی احترام جزئی از ترس است چنانکه عدد طاق جزئی از عدد مطلق است چرا که هر جا عدد هست نمیتوان گفت طاق هم هست اما هر جا طاق هست عدد هست ، اکنون دریافتی ؟
 اوتوفرون - درست یافتم .

سقراط - آنچه می پرسیدم همین قسم است و آن اینست که آیا هر جا داد است دینداری هم هست یا هر چه دینداری است داد است و ممکنست چیزی داد باشد و دینداری نباشد ؛ بعبارت دیگر دینداری جزئی از داد است . آیا این نظر را تصدیق داری یا چیز دیگر پیشنهاد می کنی ؟

اوتوفرون - نه گمانم اینست که حق با تست .

سقراط - پس در اینکه می گویم تأمل کن اگر دینداری جزئی از داد است باید معلوم کنیم چه جزئی از داد است چنانکه در مثال سابق الذکر اگر از من

می‌پرسیدی عدد جفت چه جزئی از عدد است و خاصیت او چیست جواب میدادم جفت عددی است که بتوان آن را دونیمه کرد که باهم برابر باشند آیا موافق هستی؟
 اوتوفرون - آری .

سقراط - پس بمن بیاموز که دینداری چه جزئی از داد است تا من بتوانم به **ملیطوس** بگویم مرا آزار مکن و به بی‌دینی منسوبم مساز چون من از اوتوفرون آموختم که دینداری چیست و بی‌دینی کدام است .

اوتوفرون - بسیار خوب ای سقراط ، اکنون بتو می‌گویم دینداری چیست آن جزئی از داد است که پرداختن بکار خداوندان باشد و جزء دیگر از داد آنست که مربوط بمردم است .

سقراط - جواب تو بسیار نیکوست اما توضیح مختصری لازم دارد چه من درست درنمیابم که پرداختن بکار خداوندان بچه معنی است البته معنی عادی را در نظر نداری زیرا معنی عادی آن اینست که مثلاً می‌گوئیم همه کس نمیتواند بکار اسبان پردازد چه آن کار مهتر است آیا چنین نیست ؟
 اوتوفرون - چنین است .

سقراط - چون تخصص او پرداختن بکار اسب است .
 اوتوفرون - آری .

سقراط - همچنین همه کس نمیتواند بکار سگ‌ها پردازد و این مخصوص است بآنکه سگ‌ها را بشکار می‌برد و شکار کننده کارش اینست که بسگ‌ها پردازد .
 اوتوفرون - آری .

سقراط - چنانکه گاوچران بکار گاوان می‌پردازد .
 اوتوفرون - درست است .

سقراط - پس ای اوتوفرون آیا بهمین معنی می‌گوئی که دینداری پرداختن بکار خداوندان است .
 اوتوفرون - آری همین است .

سقراط - پس بکار پرداختن همه جا يك معنی دارد و میتوان گفت مقصود اینست که خیر و سود آن کس را که بکار او می پردازند بجویند آیا جز اینست و ممکنست که چون پرداختن بکار کسی میگوئی مقصودت زیان رسانیدن باو باشد اوتوفرون - نه بخدا مقصودم این نیست .

سقراط - پس منظور سود رسانیدن باوست در این صورت دینداری که پرداختن بکار خداوندان است آیا برای خداوندان سود دارد؟ آیا میتوانی باور کنی که هر گاه دینداری می کنی بکار خداوندان بهبودی می دهی .
اوتوفرون - نه این چه سخن است ؟

سقراط - میدانستم که منظور تو این نیست و نخواستم که چنین گمانی بپریم و بهمین جهت بود که از تو پرسیدم از پرداختن بکار خداوندان مقصودت چیست .
اوتوفرون - راست میگوئی ای سقراط ، مقصودم این قسم پرداختن بکار خداوندان نبود .

سقراط - بسیار خوب - پس دینداری چه قسم پرداختن بکار خداوندان است؟ اوتوفرون - آن قسم که بندگان بکار خداوندان می پردازند .
سقراط - دانستم مقصود نوعی از خدمتگذاری بخداوندان است ؟
اوتوفرون - آری همین است .

سقراط - درباره خدمتگزاری پزشکان چه می گوئی آیا نه اینست که نتیجه آن تندرستی است ؟
اوتوفرون - همین است .

سقراط - خدمتگزاری سازندگان کشتی چیست و از خدمتگزاری آنها چه نتیجه گرفته می شود ؟

اوتوفرون - پیداست که نتیجه اش ساختن کشتی است .
سقراط - از معمار هم ساختن خانه است ؟
اوتوفرون - آری .

سقراط - اکنون بیایم بر سر خدمتگزاری خداوندان و بگوییم نتیجه آن چیست چون میگوئی در کار دین دانا هستی البته آنرا میدانی .

اوتوفرون - آری میگویم و این راست است .

سقراط - پس ترا بخدا بگو آن نتیجه نیکوئی که از خدمتگزاری ما برای خداوندان دست میدهد چیست ؟

اوتوفرون - بسیار کارهای نیکو .

سقراط - ای دوست من سردار را اگر پرسم نتیجه نیکوئی که از کارش حاصل میشود کدام است فوراً خواهی گفت فیروزی در جنگ است آیا چنین نیست ؟

اوتوفرون - البته چنین است .

سقراط - همچنین بزرگان کارهای نیکو میکنند اما نتیجه آن سرانجام این است که از خاک چیزها درمیآورند که خوراک میشود .

اوتوفرون - راست است .

سقراط - پس همچنین بگو از خدمتگزاری ما بخداوندان چه کارهای نیکو

نتیجه میشود ؟

اوتوفرون - ای سقراط بتو گفتم که اگر بخواهم بتفصیل آنرا بتو بیآموزم سخن دراز خواهد شد جوهر مطلب اینست رفتار و گفتاریکه پسندیده خداوندان باشد یعنی دعا کردن و قربانی دادن دینداری است و خانواده‌ها و شهرها را بسلامت نگاه میدارد و خلاف آن بیدینی است و سبب هلاک و تباهی میشود .

سقراط - ای اوتوفرون یقین است که اگر می‌خواستی آن چه را من می‌پرسم از این مختصرتر میتوانستی بگوئی اما می‌بینم که بآموزش من دل نمی‌بندی الآن نزدیک بود اینکار را بکنی ولیکن ناگهان جواب را از من دریغ کردی اگر گفته بودی از تو می‌آموختم که دینداری چیست و آسوده میشدم اما چه باید کرد عاشق باید هر جا معشوق او را میکشاند برود اکنون ببینم تو دینداری را چگونه تعریف کردی و خاصیت آنرا چه گفتی چنین دانستم که علم دعا کردن و قربانی دادن است .

اوتوفرون - درست است .

سقراط - پس از اینرو دانسته میشود که دینداری یعنی علم خواهش کردن و هدیه دادن بخداوندان .

اوتوفرون - درست فهمیدی ای سقراط همین است .

سقراط - از آن است که من بدانم تو مشتاقم و چون سخن میگوئی چنان دل میدهم که باندازه يك جو از آن غفلت نمیکنم پس گفتم خدمتگزاری بخداوندان اینست که از ایشان خواهش کنند و بایشان هدیه بدهند .
اوتوفرون - آری گفتم .

سقراط - وقتیکه از ایشان خواهش میکنم نه اینستکه درخواست میکنم که آنچه ما نیازمندیم بما بدهند .
اوتوفرون - جز این نیست .

سقراط - همچنین هدیه دادن نه اینست که بایشان بدهیم آنچه را که نیازمندند که از ما بگیرند ؛ زیرا البته شخص دانا چیزی بکس نمیدهد که نیازمند او نباشد .
اوتوفرون راست میگوئی .

سقراط - اگر چنین است ای اوتوفرون - من میفهمم که دینداری علم بتجارت و دادوستد با خداوندانست .

اوتوفرون - اگر میخواهی آنرا علم بتجارت بخوانی باکی نیست .
سقراط - من نمیخواهم مگر اینکه حقیقت باشد بگو بینم از هدیه‌هاییکه ما بخداوندان میدهیم چه سود بایشان میرسد ؟ آنچه را خداوندان بما بدهند بینم چیست چون هرچه ما داریم ایشان می‌داده‌اند اما از آنچه ما بایشان میدهیم چه بهره میبرند و آیا ما چنان از خداوندان زبردست‌تریم که در تجارتي که با ایشان میکنیم هر سودی هست ما میبریم و آنها هیچ بهره نمیبرند .

اوتوفرون - ای سقراط مگر تو گمان میکنی خداوندان از آنچه ما هدیه میکنیم باید بهره ببرند .

سقراط - اگر جز این باشد پس هدیه‌هاییکه ما بخداوندان میدهیم برای چیست؟

اتوفرون - چه میخواهی باشد جز نشانه احترام و تجلیل و چنانکه گفتم نوعی از خوش آیند شدن است بایشان.

سقراط - پس دین‌داری چیزی است که خداوندان را خوش بدارد نه اینکه سودی برای ایشان داشته باشد یا اینکه ایشان آن را دوست بدانند.
اتوفرون - آری

سقراط - پس چنین میفهمم که دین‌داری چیزی است که خداوندان دوست میدارند.
اتوفرون - همین است.

سقراط - چنین سخن میگوئی و عجب داری از اینکه سخنانت پا برجا نمیمانند و میآیند و میروند و با این حال مرا دیدلوس میخوانی و بی‌پا بودن آن سخنها را بگردن من میگذاری در صورتیکه تو خود از دیدلوس بسیار زبردست‌تری چون آنها را بر میگردانی؛ و آیا بر نخوردی باینکه در این استدلال بر خود چرخیدیم و دوباره بر سر نقطه اول رسیدیم؟ آیا بیاد نداری که معلوم کردیم دین‌داری تفاوت دارد با آنچه خداوندان دوست دارند و یک چیز نیست؟
اتوفرون - چنین مینماید.

سقراط - اکنون میگوئی - دین‌داری اینست که خداوندان دوست میدارند پس یا اینست که آن زمان ما هر دو اشتباه کرده بودیم یا آنچه اکنون میگوئیم خطاست.
اتوفرون - چنین مینماید.

سقراط - پس از سر نو باید رسیدگی کنیم که دین‌داری چیست من تا وقتیکه آنها بدانم و دریابم با اختیار از جستجوی آن دست برنمی‌دارم تو هم خواهش مرا ناچیز بدان و قوه فکر خود را یکسره بکار ببر و آخر بمن بگو که حقیقت چیست زیرا اگر کسی آنها میدانند توئی و تا سخن نگفته باشی نباید رها کنم چه اگر تو بخوبی دین‌داری و بی‌دینی را نمیدانستی چیست در این مقام بر نمی‌آمدی که برپدر

پیر خود بخاطر يك نفر مزدور دعوای آدم کشی برپا کنی و یقین است که اگر این کار درست نبود از سخط خداوندان و سخن مردم میاندیشیدی ولیکن من می بینم تو مطمئن هستی که درباره دینداری و بیدینی در اشتباه نیستی پس آنچه را میدانی بمن بگو و پنهان مکن .

اوتوفرون - ای سقراط این را بوقت دیگر بگذار زیرا من کاردارم و باید بروم.
 سقراط - ای دوست گرامی چه میکنی؟ میروی و مرا بزمین میافکنی در صورتیکه من امیدوار بودم از تو بیاموزم که چه چیز دینداری است و چه چیز بیدینی است و از دست ملیطوس رها شوم و باو بنمایم که از اوتوفرون کارهای خدائی را آموختم دیگر در این امور نه بدعت میگذارم نه بی سررشته هستم و از این پس بهتر زندگانی خواهم کرد .

از خطابه دفاعیه سقراط:

آتیان - نمیدانم سخنان مدعیان من در شما چه اثر بخشید زیرا کلامشان چنان دلنشین بود که نزدیک شد من خود فراموش کنم که کیستم لیکن جزماً بشما میگویم که هر چه گفتند از راستی دور بود و از دروغهای ایشان آنچه مرا بیشتر بشگفت آورد آگاه ساختن شما بود بر اینکه بهوش باشید تا از آب و تاب سخنوری من فریفته نشوید و این منتهای بی شرمی است چه هم اکنون دروغ ایشان پدیدار و بر شما آشکار می شود که سخن من آب و تابی ندارد مگر آنکه راست گوئی را سخنوری نام گذارند و اگر چنین ادعائی دارند میپذیرم که سخنگوئی بسیار بلیغم لیکن نه مانند ایشان چه باز میگویم که آنان يك کلمه راست نگفتند و اینك ای آتیان شما از من راستی را خواهید شنید نه بزبانی شیرین مانند ایشان ، آراسته بکلمات دلنشین و عباراتی نیکو بهم پیوسته بلکه خوب یا بد چنانکه بزبانم بیاید سخن خواهم گفت چه اطمینان من بآنست که راست میگویم و جز این از من نباید چشم داشته باشید و سزاوار سالخوردگی من نباید بدانید که مانند جوانان سخن را برای شما ساخته و پرداخته کنم پس ای آتیان آنچه از شما میخواهم و تنها تمنائی که دارم اینست که هر گاه در دفاع خود شیوه ای بکار برم که عادی من است و هر زمان باشما

در میدان و کوچه و بازار و هر جا که غالباً مرا دیده‌اید بهمان روش سخن می‌گویم
 مرنجید و روا بدارید و بیاد آورید که من در هفتاد سال عمر که گذرانده‌ام اول بار
 است که بدیوانخانه می‌آیم و بزبان اینجا بهیچوجه آشنا نیستم و همچنانکه اگر یک نفر
 بیگانه می‌بودم و بزبان ولایتی خود سخن می‌گفتم مرا معذور می‌داشتید اکنون نیز
 بگمان من جا دارد درخواست کنم بر شیوه سخنم از خوب و بد منگریید و تمام توجه
 خود را بر آن بدارید که دعاوی من درست یا نادرست است چه بر گوینده راست
 گفتن است و بر قاضی درست را از نادرست تمیز دادن اینک سزاوار آنست که در
 آغاز جواب نسبت‌هایی را که مدعیان دیرینه بمن داده‌اند بگویم سپس بمدعیان که تازه
 برایم برانگیخته‌اند پردازم زیرا سالهای دراز است که بسیار کسان از من نزد شما
 بدگویی کرده و هیچ از آنچه گفته‌اند راست نبوده و من از آنجا بیش از انوطوس
 و یاران او بیم دارم با آنکه از اینها هم باید ترسید چه آنان از کودکی اندیشه
 شما را بر من تباه نموده و گفته‌اند کسی است سقراط نام بسیار دانشمند، و در پی
 آنست که بالای آسمان و زیر زمین چه میشود و میتواند بد را خوب و زشت
 را زیبا جلوه دهد، از کسانی که این بهتان‌ها را بر من بسته‌اند بیشتر باک دارم زیرا
 که هر کس سخن ایشانرا بشنود چنین می‌پندارد که آنانکه باینکارها و جستجوها
 روزگار می‌گذرانند خداوندان را باور ندارند باری این مدعیان بسیارند و دیرگاهی
 است که میکوشند در زمانی بشما سخن گفته‌اند که زود باور یعنی کودک یا در آغاز
 جوانی بودید و چون من حضور نداشتم هر چه می‌خواستند می‌گفتند و جوابی
 نمیشنیدند و بدتر اینکه من آن بهتان‌گویانرا نمیشناسم و جز یکی را که سازنده
 تئاتر است نمیتوانم نام ببرم و آنها که از روی رشک یا بدمنشی این دروغها را بذهن
 شما داده‌و کسانی که چون خود باور کرده دیگران را هم معتقد نموده‌اند همه پنهانند
 و نمیتوانم آنان را نزد شما حاضر و سخنهایشان را رد کنم و برای دفاع خود باید با
 سایه و شبخ در آویزم و بدون آنکه حریف ظاهر شود بمدافعه و معارضه پردازم .
 پس ای آتینان این نکته‌را درست بدانید که من با دودسته‌از مدعیان طرف هشتم یکی

۱- مقصود اریستوفانس نمایشنامه نویس است که سقراط را از یکی از تئاترهایش

مسخره کرده بود .

آنانکه از دیر گاه از من سعایت کرده اند ، دیگر آنها که اخیراً مرا بمحاکمه کشیده اند و تصدیق کنید که در آغاز باید جواب مدعیان پیشین را بگویم زیرا که شاهم اول دعاوی آنانرا شنیده اید و تأثیر سخنان ایشان در ذهن شما بیش از دیگران بوده است .

ای آتیان من برای دفاع خود باید کوشش کنم که در زمانی بسیار اندک بهتان‌هایی که از مدتی دراز در اذهان شما ریشه دو انیده از خاطر شما دور سازم و البته آرزومندم که کوشش من در صورتیکه بحال شما و خودم نافع باشد نتیجه بسدهد و بی گناهی من روشن گردد اما در این باب با اشتباه نیستم و میدانم چه کار دشواری در پیش دارم و بهر حال کار خود را بخواست خدا وامیگذارم و چون قانون را باید پیروی کرد بر حسب تکلیف بمدافعه می‌پردازم .

پس برگردیم بمبدأ بهتان و سخنان که اینهمه در باره من گفته شده و ملیطوس آن را برای جلب من بمحاکمه دست آویز نموده است مدعیان پیشین چه می‌گفتند؟ هر گاه دعاوی ایشان را بصورت رسمی در آوریم و چنین پنداریم که بطور مقرر ادعای نامه داده اند چنین می‌شود سقراط گناهکار است بنا بر کنجکاوای فضول می‌خواهد اوضاع آسمان و زمین را دریابد روش گمراهی پیش گرفته و دیگران را پیروی آن و امیدارد بایشان می‌آموزد .

اینست ادعای مدعیان و شما خود دیدید که تئاتر اریستوفانس مبنی بر همین فقرات بود و سقراطی نمایش میداد مدعی پرواز در هوا و دعاوی پوچ دیگر مانند آن که روح من از آن خبر ندارد حال اگر کسی در این انجمن از این نوع معلومات دارد گمان نکند من او را تحقیر و تشنیع می‌کنم و ملیطوس این را هم بر من گناه تازه نگیرد مقصودم اینست که من بهیچوجه از این مسائل آگاهی ندارم و بیشتر حاضران این محضر را بر این امر گواه می‌گیرم و از گروه بسیاری که در اینجا حاضرند و با من نشست و برخاست کرده اند تمنی می‌کنم بگوئید آیا هیچگاه از دور و نزدیک از من شنیده اید از آن مباحث گفتگوئی کنم؟ اگر نشنیده اید از

اینجا میتوانید دریابید که همه داستان‌ها که در باره من می‌سرایند خالی از حقیقت است و اگر شنیده باشید من آموزگاری می‌کنم و در ازای آن مزد می‌گیرم آنهم دروغ است نه تصور کنید من نیکو نمیدانم کسی بتواند مردم را تعلیم نماید چنانکه **گورگیاس Gorgias** و **هیپپاس Hippias** و **افرودیکوس Prodicus** می‌کنند و چنین هنر بزرگ پدیدار می‌سازند که دیار بديار رفته جوانان را فریفته مینمایند تا از هم‌شهریان خود بریده بایشان پیوندند مزد میدهند سپاس هم دارند و حال آنکه آن جوانان میتوانند زیان نکشیده با هر يك از دانشمندان شهر خویش که بخواهند در آویزند و از آنها بهره ببرند از این بالاتر آنکه شنیده‌ام این روزها از پارس دانای بزرگی باینجا آمده و از قضا روزی نزد **کالیاس** پسر **هیپونیکوس** بودم و دانستم که او بنهایی بیش از همه هم‌شهریان ما برای دانشوران مال داده است چه گفتگو از دو پسر او بمیان آمد گفتم ای **کالیاس** اگر بجای فرزند دو کره اسب یا دو گوساله میداشتی هر آینه کسی را برمیگزیدی و باو میسپردی و مزد میدادی تا آنها را پرورد و آنچه استعداد دارند از قوه بفعل آورد و برای این مقصود مهتر یا دهقانی دانا جستجو می‌کردی اکنون که از نوع بشر دو فرزند داری چه آموزگار و مربی برای آنها در نظر گرفته‌ای؟

کدام استاد زبردست را برای آموختن وظایف انسانی و اجتماعی برمیگزینی؟ البته چون دارای فرزندی این اندیشه برای تو آمده است **کالیاس** جواب داد آری یافته‌ام پرسیدم کیست؟ از کجاست و برای آموزگاری چه مزد می‌گیرد؟ گفت **اونیوس** نام دارد، از **پاروس** است و پانصد درهم می‌گیرد پس دانستم که اونیوس اگر براستی این هنر دارد و می‌تواند به دیگران بی‌آموزد مردی ممتاز است ای آنتیان اگر من چنین دانشی میداشتم بسی سرافراز می‌بودم اما افسوس که ندارم.

اکنون شاید شما بگوئید ای سقراط پس تو چه می‌کنی و نسبتها که بتو

می‌دهند و شایع است از چه روست؟

زیرا اگر همواره مانند هم‌شهریان دیگر رفتار می‌کردی هر آینه اینچنین

۱- این سه تن از بزرگان **سوفسطائیان** بودند که برخلاف رسم یونانیان از شاگردان

حق‌التدریس میگرفتند.

برسر زبان‌ها نبودی و آوازه نداشتی پس امر را بر ما روشن کن تا بی‌تصور تصدیق نکرده باشیم این سخن بجاست و اینک من می‌کوشم تا بر شما آشکار سازم که آنچه مایه این گفتگو و آوازه بیجای من شده چه بوده است پس گوش فرادارید شاید بعضی از شما چنین می‌پندارند من از روی جد سخن نمی‌گویم لیکن یقین بدانید که جز راستی چیزی نخواهم گفت ای آتئیان اقرار می‌کنم که من دانشی دارم که سبب شهرت من شده است و گمانم که آن دانش از حدبشر بیرون نیست ولیکن آنها که پیش گفتم دانشی دارند که باید برتر از بشر باشد و بهر حال من از آن بی‌بهره‌ام و هر کس آن را بمن نسبت دهد دروغ می‌گوید و آهنگ بهتان دارد اما ای آتئیان توقع دارم اگر سخنی که خواهم گفت از فروتنی دور باشد بر شما گران نیاید زیرا که از پیش خود نمی‌گویم بلکه سخنی را حجت می‌آورم که محل اعتماد است گواه دانشمندی من خداوند دلفس (Delphes) است و از چگونگی آن خبر می‌دهد خیریفون را همه می‌شناسید که رفیق کودکی من بود، و با بسیاری از حاضرین هم دوستی داشت و بیاد دارید که با شما تبعید شد و همراه شما برگشت پس بخوبی میدانید که چگونه مردی بود و بهر کاری که دست میزد چه شور و هنگامه‌ای داشت روزی از روزها که بدلفس رفت گستاخی کرده از خداوند پرسید آیا از سقراط دانشمندتری هست؟ (باز از شما خواهش می‌کنم از این سخن رنجیده نشوید).

ندای غیبی جواب داد: دانشمندتر از سقراط کسی نیست. خیریفون مرده ولی برادرش اینجا حضور دارد و می‌تواند گواهی دهد.

ای آتئیان، دل بدهید که این عنوان را برای چه کرده‌ام مقصودم جز این نیست که مایه شهرتهای دروغی که درباره من داده شده بدست دهم همینکه آگاه شدم ندای غیبی این جواب را داده بر آن شدم تا بدانم مقصود خداوند چه بوده و کدام معنی زیر این کلمات نهفته است چه بخوبی میدانم که هیچ دانشی کم یا بیش ندارم و خداوند هم که البته دروغ نمی‌گوید پس معنی اینکه من دانشمندترین مردم هستم چه باید باشد.

دیری در این اندیشه بودم سرانجام پرسر آزمایش آمدم و پیش یکی از همشهریان که از دانشمندترین مردم این شهر بشمار است رفتم بگمان اینکه دانشمندتر از خود می‌یابم و مبرهن می‌سازم که معنی کلام خداوند غیر از دلالت ظاهر آنست آنکس را نام نمی‌برم همیتقدر می‌گویم از بزرگترین مردان سیاسی ماست پس با او گفتگو کردم و دانستم که هر چند همه کس او را دانا میدانند و او خود هم همین عقیده را دارد بهیچوجه دانشمند نیست. چون این مسئله بر من روشن گردید کوشیدم تا بر او آشکار کنم پنداری که درباره خود دارد غلط است این کار سبب شد که آن شخص و همه دوستان او که در گفتگوی ما حضور داشتند از من بیزار گردند چون از او جدا شدم پیش خود اندیشیده گفتم من از این مرد داناترم اگر چه شاید من و او هیچیک دانشی نداریم لیکن این تفاوت میان ما هست که او با آنکه هیچ نمیداند میندازد دانا است و من این پندار را ندارم پس نتیجه گرفتم که چون جهل مرکب ندارم اندکی دانشمندتر از او هستم.

پس از آن نزد دیگری رفتم که از او بدانشمندی معروف‌تر بود در آنجا نیز همان قسم شد و باز گروهی دشمن برای خود تراشیدم لیکن دست برنداشته نزد کسان دیگر رفتم با آنکه می‌دانستم مردم از من می‌رنجند و از نتایج آن در اندیشه بودم ولیکن عقیده داشتم که باید گفته خداوند را بر هر چیز برتر نهیم و برای دریافت معنی آن نزد همه مردمان معروف نیاز برم شگفتا تنها سودیکه از این رنج و جستجو بردم همین بود که بر استی بشما می‌گویم ای آتئیان هر کس بدانشمندی معروف‌تر بود او را نادان‌تر یافتم و آنان را که نام و آوازه نداشتند بیشتر آماده دانش دیدم باید همه سعی و کوششی که برای رسیدن بحقیقت معنی کلام ندای غیبی بجا آوردم برای شما نقل کنم پس از آنکه مردان نامی دولت را دیدم بخدمت شاعران شتافتم و یقین داشتم که نادانی من نسبت بآنان آشکار خواهد بود از اینرو از نتایج افکار شعرا آنچه بیشتر از روی رویه سروده شده بود برایشان خواندم و برای کسب دانش معنی کلماتشان را پرسیدم ای آتئیان شرم میکنم واقع امر را بگویم لیکن ناچارم و

میگویم که همه حاضران بهتر از خود شاعران شعرهای آنانرا توجه می کردند و موضوع تحقیق می ساختند و بزودی دانستم که مایه کلام شاعران دانش نیست بلکه گفته های ایشان از بعضی عواطف طبیعت و شور و ذوق برمی آید مانند آنچه از کاهنان و اهل و جد و حال دیده می شود کلمات شیرین از زبان جاری میسازند ولی خود نمی فهمند چه میگویند ضمناً دریافتم که بسبب اشعاری که می سرایند خود را دانشمندترین مردم میپندارند و حال آنکه هیچ نمیدانند پس از آنها نیز دور شدم و مطمئن گردیدم که بهمان وجهی که از مردان سیاسی برترم از شاعران نیز دانشمندتر می باشم .

سرانجام در پی صنعتگران رفتم چه یقین داشتم که از هنرهای ایشان بی بهره ام و آن گروه در بسیاری از کارهای زیبا توانائی دارند و راستی همین بود و آنان چیزها میدانستند که من نمیدانستم و از اینرو بر من برتری داشتند لیکن استادترین آنها نیز دارای عیب شاعران بودند و همه بسبب زبردستی که در فن خویش داشتند خود را دانا و بر بسیاری از کارهای بزرگ توانا میدانستند و همین سفاقت از ارزش هنرمندی ایشان می کاست پس از این گردش و سیاحت جانشین ندای الهی شده از خود پرسیدم آیا با این حال که داری و از هنرهای آن مردم بی بهره ای و از نادانی آنان بری هستی در این حالت ماندن را ترجیح میدهی یا دارا بودن آن هنرها را با همان نادانی میپسندی ؟ نفس من در جواب گفت در این حال ماندن بهتر است .

ای آتلیان همه کینه ها و دشمنیهای خطرناک که بمن روی کرده و بهتان هائیکه میدانید متوجه من نموده، و آوازه دانشمندی بمن بسته از این جستجو و تفتیش من برآمده است زیرا همه مردمانیکه گفتگوی مرا می شنوند و میبینند من نادانی دیگران را باز میکنم چنین میپندارند در اموری که نادانی آنان نمایان میشود من خود دانا هستم با آنکه بعقیده من داننده حقیقی خداست و بس و معنی کلام ندای غیبی هم این بوده است یعنی سراسر دانش بشر ارزشی ندارد بلکه هیچ است و اگر

از سقراط نام برده برای مثل بوده و گویا میخواست است ب مردم بگوید دانشمندترین شما کسی است که مانند سقراط بداند که هیچ نمیداند .

چون این نکته بخاطرم رسید برای مزید اطمینان و پیروی فرمان خداوند جستجو و طلب خود را دنبال کردم و از همشهری‌ها گذشته به بیگانگان پرداختم شاید کسی بیابم که بر اوستی دانشمند باشد و چون نمیابم ندای غیبی را بیان کرده بر مردم روشن میکنم که بی دانشند و این وظیفه چنان مرا گرفتار ساخته که بکارهای شخصی و ولایتی خود نمی‌رسم و چون در این عبادت خداوند فرو رفته‌ام روزگار خود را در نهایت بینوایی میگذرانم و نیز بسیاری از جوانان که از خانواده‌های توانگر میباشند و فرصت و فراغت دارند از روی رضا و رغبت و اختیار با من هم‌نشین شده و شیوه امتحان و آزمایشی که درباره اشخاص بکار می‌دارم پسندیده و از من پیروی نموده با مردم در می‌آویزند و البته فراوان شکاری کنند زیرا کسانی که هیچ نمیدانند یا دانش کمی دارند و خود را دانشمند میندازند بسیارند اما آنها که با یاران من روبرو شده و بنادانی خود پی میبرند گناه آنرا بر من می‌گیرند و همه جا می‌گویند سقراط ناپاک و فریبنده است و جوانان را گمراه می‌سازد و چون از ایشان پرسشی چه میکند و چه می‌آموزد جوابی ندارند اما برای آنکه در نمانده باشند بسرزنشهای یاوه که درباره حکیمان بر سر زبانهاست توسل می‌جویند و می‌گویند جستجو از کار آسمان و درون زمین میکند و بخداوندان نمی‌گردد و حق را باطل نمایش میدهد و البته راستی را نمی‌گویند که سقراط ما را رسوا میکند و نمایان می‌سازد که با داعیه دانش هیچ نمیدانیم پس این گروه فراوان باخشم و آزر وافر بمدد سخنوری و زبان فریبنده از دیر باز گوشهای شما را از بهتان‌هایی که برای من ساخته پر کرده‌اند و اکنون ملیطوس و انوطوس و لوقون را برانگیخته‌اند . ملیطوس سنگ شاعران بسینه‌میزند انوطوس از مردان سیاسی و صنعتگران دفاع میکند لوقان منافع خطیبان را نگهداری مینماید و از اینرو بود که در آغاز سخن بشما میگفتم در مسدتی اندک محال است بتوانم شبهاتی را که بروزگاری دراز در ذهن شما ریشه گرفته و استوار

شده بر اندازم .

ای آتنيان ، راستی اينست و از شما چیزی پنهان نميکنم و پوشيده نميگذارم هر چند ميدانم آنچه ميگويم نمکی است که بر ريشها ميپراکنم و همين امر دليل بردرستی گفتار من است و مایهٔ تهمت‌ها را بدست شما ميدهد و از امروز تا هر زمان که برای تحمل زحمت آمده شده و در مسئله بينديشيد و فرو رويد حقيقت را بدرستی درخواهيد يافت .

اين بود جوابی که برای مدعيان اولی خود لازم ميدانستم اکنون بمدعيان امروزی پردازيم جواب مليطوس يعنی آن مرد نيك را که اين اندازه دلسوز وطن است بگوئيم و دعاوی او را نيز مانند ادعای قديميان بعبارت در آوريم، ميگويد سقراط گناهکار است، چون جوانان را فاسد ميکند و بخداوندان اين کشور اعتقاد ندارد و خداوندان نو بجای آنها ميگذارد اينک دعاوی مزبور را يك يك در نظر ميگيريم مرا گناهکار ميخواند باين بهانه که جوانان را فاسد ميکنم ای آتنيان من ميگويم گناهکار مليطوس است که امور جديرا سرسری ميگيرد و بدون دغدغه مردم را بدآوری ميکشانند و چنين مينمايد که بعضی امور اعتنای تام دارد و حال آنکه هر گز عنایتی بآنها نداشته است و اينک اين فقره را بر شما مدلل ميسازم يا ای مليطوس و بگو آیا صالح بودن جوانان در نزد تو اهميت بسيار ندارد ؟

مليطوس - اهميت دارد .

سقراط - پس بگو کيست که جوانانرا صالح ميسازد البته اين مسئله را بخوبی ميدانی زيرا بر آن اهتمام داری و چون کسی که مایهٔ فساد جوانان يافتی بمحضر قضاة جلب نمودی اينک بايد بگوئی آنکه باعث صلاح ايشان ميشود کيست آنکس را بنمای ای مليطوس چرا خاموشی مگر نميدانی ؟ آیا اين برای تو عيب نيست و دليل نميشود براينکه هر گز بفکر تربيت جوانان نبوده‌ای آخر بگو ای مليطوس، ای مرد حساسی کيست که جوانانرا صالح ميسازد ؟

ملیطوس - قوانین .

سقراط - جواب مطابق سؤال نیست میپرسم کیست یعنی چه کس است میدانم که آنکس پیش از هر چیز باید عالم بقوانین باشد .

ملیطوس - قضاتی که در این مجمع هستند .

سقراط - چه میگوئی این قضاة میتوانند ، جوانان را تربیت کرده صالح نمایند ؟

ملیطوس - البته .

سقراط - آیا همه این قوه را دارند یا بعضی .

ملیطوس - همه این قوه را دارند .

سقراط - خدارا شکر که مر بیان بسیار داریم و ابناء نوع ما همه صالح خواهند بود اکنون بگو آیا مستمعین و حاضران هم میتوانند جوانان را صالح بسازند یا نمیتوانند .

ملیطوس - آنها نیز میتوانند .

سقراط - در باب اعضای مجلس شوری چه میگوئی ؟

ملیطوس - همچنین .

سقراط - همه کسانی که در انجمن های ملت حاضر میشوند جوانان را فاسد میکنند یا صالح میسازند .

ملیطوس - همه صالح میسازند .

سقراط - پس معلوم میشود همه مردم آتن جوانان را میتوانند صالح بسازند جز من و من بنهائی آنان را فاسد میکنم ؟

ملیطوس - همین است .

سقراط - عجب بدبختم پس باز جواب مرا بگو درباره اسب چه عقیده داری ؟ آیا تمام مردم میتوانند اسب را تربیت کنند و فقط یکنفر آن را تباه میسازد یا غیر از اینست ؟

آیا نه چنین است که یکنفر بهتر با شماره معدودی تیمار اسب را بخوبی میتواند و مردم دیگر اگر باینکار پردازند تباه میکنند؟ البته چنین است خواه تو و انوطوس تصدیق کنید خواه نکنید، و اگر در دنیا تنها یکنفر مایه فساد جوانان میشد و دیگران همه مربی بودند سعادت و توفیقی از این بالاتر نبود اما تو ای ملیطوس معلوم کردی که توجهی بترتیب جوانان نداشته و بخوبی پدیدار نمودی که امری که موضوع دعوای خود بر من ساخته هیچگاه منظور تو نبوده است.

اکنون ترا بخدا ای ملیطوس باین سؤال من جواب بگو آیا همنشینی با نیکان بهتر است یا بدان مسئله دشواری نمی‌پرسم مگر نه اینست که بدان به‌عاشران خود ناچار زحمت میدهند و نیکان بکسانیکه با ایشان آمیزش میکنند نیکی مینمایند؟

ملیطوس - البته چنین است.

سقراط - آیا کسی هست که زیان از همنشین را بر سود بردن از آنها برتر بداند؟

ملیطوس - چنین کسی نیست.

سقراط - اینکه تو مدعی هستی که من جوانان را فاسد میسازم عمداً میکنم یا بخطا رفته‌ام؟

ملیطوس - عمداً میکنی.

سقراط - خوب ملیطوس، تو با این جوانی این اندازه از من خردمندتری که میدانی بدان به همنشینان خود زیان و نیکان سود میرسانند و من با این پیری آتقدر نادانم که نمیدانم اگر پیران خود را فاسد کنم ممکنست از آنها زیان بینم و عالماً و عامداً جلب این مضرت را برای خود مینمایم؟ ای ملیطوس نه من این قضیه را از تو باور میکنم نه هیچکس دیگر و امر از دو حال بیرون نیست یا من کسی را فاسد نمیکنم یا اگر میکنم از روی سهو و بلااراده است و در هر صورت تو مفتتری هستی چه اگر سهواً میکنم قانوناً اینمحا کمه جا ندارد و کیفر بر من روا نیست

بلکه مقرر است که خطاکننده را بطلبند و به پند و اندرز او را بر اشتباه خود آگاه سازند و یقین است که اگر من بخطای خود آگاه شوم از ارتکاب آن باز میایستم اما تو عمداً بد میکنی که مرا ندیده و تعلیماتم را نشنیده بدآوری میکشانی و حال آنکه قانون کسانی را که سزاوار کیفر نیستند و فقط محتاج باندرز میباشند از جلب بمحاکمه معاف داشته است . پس ای آتئیان مبرهن شد که مدعی من هرگز در فکر تربیت جوانان نبوده و توجهی باین امر نداشته است، اکنون ملیطوس باز جواب بده و بگو من جوانان را چگونه فاسد میسازم؟ بادعای تو بایشان تعلیم میدهم که بارباب انواعی که ابناء وطن معتقدند قائل نباشند و خداوندان دیگر را پرستند آیا دعوی تو غیر از اینست ؟

ملیطوس - همین است .

سقراط - پس ای ملیطوس ، ترا به همان خداوندانی که میپرستی سوگند میدهم مطلب را برای من و این قضاة روشن کن زیرا ندانستم مدعای تو چیست آیا من میگویم خداوندان این کشور را نپرستید و بوجود ارباب انواع دیگر قائل شوید یا اینکه مطلقاً وجود خداوندان را باور ندارم و انکار آنها را میآموزم ؟

ملیطوس - من میگویم تو به هیچ خداوندی قائل نیستی .

سقراط - عجب ادعائی داری آیا من مانند مردم دیگر خداوندی خورشید و ماه را باور ندارم ؟

ملیطوس - نه بخدا ، ای آتئیان باور ندارد زیرا که خورشید را سنگ و ماه را خاک میدانند .

سقراط - این بحث تو بر انکساغورس (Anaxagore) است نه بر من ، ای ملیطوس عزیز تو باین اندازه به قضاة بی اعتنائی و آنان را چنان نادان میپنداری که گمان میکنی نمیدانند کتابهای انکساغورس از این سخنها پراست وانگهی جوانان که هر روز می توانند بنمایشگاه رفته يك درهم بدهند و این مطالب را بشنوند چگونه از من میآموزند^۱ و اگر من این عقاید عجیب

۱- در آن زمان تعلیمات انکساغورس در تئاترها نمایش داده میشد .

و سخیف را بخود نسبت دهم و حال آنکه از من نیست آیا مرا دست نخواهند انداخت ؟
بهر حال ادعای تو اینست که من به هیچ رب النوعی قائل نیستم ؟

ملیطوس - آری بخدا به هیچ رب النوعی قائل نیستی .

سقراط - سخن های غریب می گوئی و تناقض میآوری ای آتینان گمانم که
ملیطوس که مردی بی شرم است و از روی جسارت جوانی این دعوی را برپا کرده
که مرا بی آبرو کند گویا معما ساخته و میخواهد مرا بیازماید و با خود گفته است
ببینم آیا سقراط که بدانشمندی معروف است بر خواهد خورد که من او را دست
انداخته ام و متناقض میگویم یا او و شنوندگان فریب خواهند خورد چه دعاوی که
بر من میکند همه تناقض است و مانند آن است که بگوید سقراط گناهکار است که
معتقد بخداوندان نیست و گناه از اینست که عقیده بخداوندان دارد و البته این
عنوان جز استهزا چیزی نیست و اگر فی الجمله بیان من توجه فرمائید مطلب را
روشن خواهم کرد اما باز یاد آور میشوم که در آغاز سخن درخواست کردم از اینکه
بروش عادی خود عنوان مسائل میکنم رنجیده خاطر نشوید ؟

پس ای ملیطوس از تو می پرسم آیا در دنیا کسی هست که بوجود امور بشری
قائل ولی منکر وجود افراد بشر باشد ؟ ای قضاة بفرمائید جواب بدهد و بی جهت
غوغا نکند آیا کسی هست که بوجود اسب سواری قائل ولی منکر وجود اسب باشد ؟
نعمات نی را اثبات و نوازنده آن را نفی کند ؟ نه ای مرد حسابی چنین کسی نیست
و چون تو میخواهی خاموش باشی باید من بجای تو سخن بگویم حال باین سؤال
جواب بگو آیا کسی هست که بقوای ملک می باشد و وجود ملک را منکر شود ؟
ملیطوس - البته چنین کسی نیست .

سقراط - چقدر ممنونم که عاقبت جواب دادی اگر چه میل نداشتی و قضاة
ترا مجبور کردند باری تو مدعی هستی که من بقوای ملک ها و وجود آنها قائلم و
این مسئله را اقرار داری و در ادعای نامهات قسم یاد کردی و قول بملائکه کهنه یا نو
را بمن نسبت دادی پس من وجود ملائکه را باور دارم آیا چنین نیست ؟

بلی چنین است و سکوت ترا موجب رضا میدانم مگر نه اینست که ما ملکها را ارباب انواع میدانیم یا فرزندان ارباب انواع میشماریم؟
ملیطوس - آری چنین است .

سقراط - پس چون باقرار تو من بملکها معتقدم و آنها ارباب انواعند درستی قول من ثابت است که تو طرح معما کرده و مرا دست انداخته یکجا میگوئی بوجود ارباب انواع معتقد نیست و از طرف دیگر نسبت اعتقاد بملک بمن میدهی و اگر هم ملکها فرزند ارباب انواع اند هر چند فرزند ناجنس باشند بنا بقولی که مادر آنها حوریه یا بشر گفته اند در هر صورت چگونه ممکنست کسی فرزند رب النوع را باور کند و خود رب النوع را منکر شود این سخن در سخافت چنان است که کسی بگوید استر از اسب و خسر متولد میشود اما اسب وجود ندارد پس ای ملیطوس جز این نخواهد بود که تو این دعوی را یا برای آزمایش من برپا کردی یا قصدت نزاع جوئی و آزار بوده و بس. چه اگر کسی اندکی قوه تعقل داشته باشد هرگز تصدیق نخواهد کرد که شخص معتقد بامور متعلق بارباب انواع و ملائکه باشد و وجود ملائکه و ارباب انواعی را نفی کند و من ای آتئیان بیش از این محتاج بدفاع نیستم و همین اندازه که گفتم کافی است تا مبرهن شود که من گناهی ندارم و دعوی ملیطوس بی وجه است .

اما اینکه در آغاز گفتم من برای خود دشمنان بسیار تراشیده ام یقین بدانید که راست است و اگر محکوم شوم باعث آن ملیطوس و انوطوس نیستند بلکه مایه هلاک من همانا دشمنی و کینه ابای زمان است که بسا مردمان نیک را فدای هوای نفس بدخواهان کرده و بسیاری دیگر را هم فدا خواهند کرد زیرا امیدواری نیست که من آخرین مظلوم جنایت اشقیا باشم .

شاید کسی بگوید ای سقراط آیا شرمگین نیستی که در دنیا چنان زندگانی کردی که جان خود را بخطر انداختی؟ در جواب بمعرض خواهم گفت اشتباه در اینست که اندیشه مرگ و زندگی نزد تو اهمیت دارد ولی چنین نیست و تنها چیزی

که شخص با قدرت باید نگران آن باشد اینست که آنچه می کند درست یا نادرست است جوانمردی یا ناجوانمردی است و گرنه دلاورانی که در محاصره طرویا (Troie) هلاک شدند باید همه سفیهان بوده باشند خصوصاً آخلیس (Achilles) که برای گریختن از ننگ و عار همه مخاطرات را ناچیز می شمرد و مادرش چون او را برای کشتن هکتور (Hector) بیتاب دید گفت فرزند اگر بخون خواهی پاتروکلیس (Patrocles) که دوست تو بود هکتور را بکشی خود هلاک خواهی شد چه مقدر شده که اجل تو بلافاصله پس از مرگ هکتور باشد آن دلاور با این اخطار مخاطره را هیچ انگاشته زندگانی ننگین و مسامحه در خون خواهی دوستان خویش را از مرگ ناشایسته تر پنداشت و گفت از هلاک چه باك است قاتل را باید کیفر دهم و از ننگ برهم و در گوشه کشتی بیکار نشینم و بردوش زمین بار ننگین نباشم - ای آنتیان این اصل مسلم که چون کسی مقامی را شریف دانسته اختیار کند یا بواجب امری او را بر آن بگمارد باید در آن پایدار بماند نه از مرگ بیندیشد و نه از خطر بهراسد و شرافت را فدای سلامت ننماید و من اگر جز این می کردم گناهکار میبودم در جنگهای پنونیده و آمفیپولس و دلیوم (Déliom و Amphiplis , potidee) در هر جاسر کرده های ما را بآن گماشته بودند پایداری و ایستادگی کرده ام بارها جان خود را بخطر انداخته ام پس در صورتیکه بگمان خودم خداوند مرا مأمور فرموده تا عمر خویش را در تحصیل حکمت بسر برم و نفس خود و دیگران را بازمایش در آورم اگر ترس جان یا خطر دیگر مرا بترك این مقام و ادارد آیا از من زشت نخواهد بود؟ آری اگر چنین می کردم گناهکار میبودم و آن زمان شایستگی میداشتم که بجرم بی اعتقادی باین محکمه جلب شوم برای اینکه از فرمان برداری خداوند سرپیچیده و از مرگ ترسیده و با بیدانسی خود را دانشمند دانسته ام زیرا ای آنتیان کسیکه از مرگ میترسد بی دانشی است که خود را دانشمند می پندارد یعنی چنین می انگارد که آنچه بر همه کس مجهول است او میداند چه هیچکس مرگ را

۱- شهر طراوده از بلاد آسیای صغیر بوده که یونانیها پس از ده سال محاصره آن را گشودند و آخلیس در آن جنگ شجاعتها از خود نشان داد .

نمیداند چیست و از کجا که برای انسان بهترین نعمت‌ها نباشد و حال آنکه اگر کسی از مرگ بترسد از آنست که آن را بزرگترین بلیه میدانند و البته هر کس مدعی دانستن چیزی باشد که آن را نداند جهل مرکب دارد و این سخت‌نگین و زشت است اما من از اینرو با مردم دیگر تفاوت دارم و اگر براستی دانشمندتر از دیگران باشم از آنست که با جهل اینکه پس از زندگانی دنیا چه روی میدهد خود را باین مسئله دانا نمیندازم تنها چیزیکه من میدانم اینست که ارتکاب قبایح و نافرمانی نسبت بکسی که از ما بهتر و برتر است ننگ و عیب است و بنابراین از اموری که مصیبت بودن آنها را یقین ندارم نمی‌ترسم و برای پرهیز از آن بامری که خطا میدانم دست نمیرم انوطوس در بیانات خود کوشید تا بر شما مدلل سازد که یا سقراط را نمیبایست بدآوری بکشید و یا اکنون که کشیده‌اید از کشتن او نباید بگذرید چه اگر ره‌ایش کنید فرزندان شما بتعلیمات او کار کرده یکسره فاسد خواهند شد اینک من بشمامی گویم هر گاه بمن بفرمائید ای سقراط ما به سخن انوطوس وقتی نمی‌گذاریم و از تو می‌گذریم مشروط بر اینکه دیگر دم از حکمت نرنی و از آزمایش مردم بگذری و اگر باز دیدیم باین کار پرداختی البته محکوم باعدام خواهی شد پس اگر باین شرط مرا آزاد کنید در جواب خواهم گفت ای آتینان از شما ممنونم و شما را ارجمند میدارم اما اطاعت خدا را واجب‌تر از پیروی شما میشمارم و تا زنده‌ام دم از حکمت خواهم زد و همواره شما را موعظه خواهم کرد و بهر یک از شما برسم دست از سرزنش بر نداشته بعبادت دیرینه خود خواهم گفت ای نیکمردان با آنکه اهل آتن و از شهری هستید که بدانش و توانائی اشرف بلاد عالم است چرا شرم نمیکنید و جز اندوختن مال و طلب جاه و مقام فکری ندارید و گنج‌های حقایق و سعادت را رها کرده در بند آن نیستید که روح خود را همواره بلند سازید و اگر کسی از شما منکر من شود و ادعا کند که در فکر تربیت نفس خود است بقول اکتفا نموده با او سؤال و جواب و احتجاج خواهم کرد و اگر بیابم که باوجود آن دعاوی فضیلتی ندارد او را از اینکه حطام فانی دنیا را بر نفاش بلندقدر حقایق

برتری میدهد سرزنش کرده شرمسار خواهم ساخت اینست آنچه به پیرو جوان و همچنین ابناء وطن و بیگانگان میگویم و ابناء وطن را چون بمن نزدیک ترند بویژه مخاطب میسازم چه این تکلیفی است که خدا مرا بآن مأمور فرموده و یقین دارم که بشهر شما مانند این عبادات دائم خداوند که من بجا میآورم سودی نرسیده و هم من یکسره بر آنست که بهمه شما از پیر و برنا مسلم سازم که اهتمام در امر بدن و جاه باندازه تهذیب نفس واجب نیست و همواره با شما می گویم که فضیلت از ثروت حاصل نمیشود بلکه ثروت از فضیلت بدست میآید و تمام نعمت‌های خصوصی و عمومی از اینراه دست میدهد پس اگر بگفتن این سخنان من جوانان را فاسد میکنم گناه من همین تعلیمات است چه اگر کسی ادعا کند که چیز دیگر می گویم یا خود باشتباه است یا شما را باشتباه میاندازد. پس خواه مسئول انوطوس را اجابت کنید خواه نکنید و مرا آزاد نمائید یا نمائید هر گز روش خود را تغییر نخواهم داد اگرچه هزار بار بمعرض هلاک در آیم .

ای آتئیان ، همهه مکنید و درخواستی که در آغاز از شما کردم که سخن مرا بشنوید پذیرید که از آن برخوردارید خورد چه مطالب دیگر نیز دارم که خوش آیند شما نیست اما بردباری کنید و یقین بدانید با وصفی که برای شما کردم اگر مرا بکشید زیان آن برای شما بیش از من خواهد بود و انوطوس و ملیطوس نمیتوانند بمن زیان برسانند زیرا که بدان نسبت بنیکان در مانده اند ممکنست مرا محکوم بقتل یا تبعید یا ضبط اموال یا محرومیت از حقوق ملی سازند و این جمله در نظر ملیطوس و یارانش مصائب عظیم است اما من این گمان ندارم و معتقدم بر اینکه بالاترین شقاوت‌ها کاری است که الان انوطوس می کند یعنی در کشتن بی گناه می کوشد .

پس ای آتئیان اکنون برخلاف آنچه نمودار است من از خود دفاع نمی کنم بلکه در حفظ شما می کوشم چه اگر مرا محکوم سازید نسبت بخداوندان نافرمانی و کفران نعمت خواهید کرد و چون بمیرم دیگر باسانی مانند مرا نخواهد یافت

زیرا که اگر در مثل مناقشه نکنید خواهم گفت حال شما مانند اسبی نجیب و تنومند است که بسبب همان بزرگی خود سنگین و وامانده شده و محتاج به همیژ است تا بیدار شود و بجنبد و مرا خداوند برای انجام همین خدمت بشهر شما بستگی داده و بعقیده خودم مأمور ساخته است که شما را بر انگیزم و نیش بزخم و همواره سرزنش نمایم و هیچگاه از شما غافل نشوم و یقین بدانید کس دیگر نخواهد یافت که مانند من این وظیفه را ادا کند و اگر از من بشنوید مصلحت شما در اینست که مرا زنده بگذارید اما ممکن است مانند اشخاص خواب آلوده که چون کسی ایشان را بیدار کند خشمناک میشوند شما هم بر من خشم کرده هوای نفس انوطوس را پیروی کنید و نسجیده مرا محکوم سازید و در آن صورت بقیه عمر خود را بخواب خواهید گذرانید مگر آنکه خداوند درباره شما تفضل فرموده دیگری را بفرستد که مانند من باشد و دلیل بر اینکه مرا خداوند بشهر شما فرستاده اینست که طبیعت بشری روانمیدارد کسی سالهای دراز کارهای شخصی خود را رها کرده بکار مردم پردازد و بهر کس آویخته او را مانند پدر یا برادر بزرگتر اندرز کند و همواره پند دهد که از راه راست بدر نشود خاصه اینکه در ازای اندرز و پند خود حقی و مزدی نخواهد دید و دیدید با آنکه مدعیان من با این بیشرمی بمن تهمت و افترا زدند باز دلیری و قدرت نکردند مدعی شوند که من از کسی اجرو مزدی درخواست کرده باشم زیرا که گواهی بر این مدعا نمی یافتند و حال آنکه من برای ادعای خود شاهد صادق دارم و آن تہی دستی من است .

شاید بمن اعتراض کنید و بگوئید چرا با افراد بطور خصوصی گفتگو کرده پند میدی و هیچگاه دلیری نمیکنی که بانجمنهای ملی حاضر شده اندیشه‌ها و پندهای خود را بعامه عرضه بداری ؟ ای آنتیان آنکه مرا از این کارها باز داشته همان فرشته مخصوص من بوده است یعنی ندای الهی که مکرر گفتگوی آن را شنیده‌اید و ملیطوس از نادانی آن را موضوع ادعای خود بر من ساخته است آن فرشته از کودکی در پی من بوده بهیچگاه بهیچ کاری بمن فرمان نداده و آواز او

رانمیشوم مگر وقتیکه میخواهد مرا از کاری بازدارد و هر گاه خواسته‌ام بکارهای کشور مداخله کنم جلو گرفته و بسیار بجا بوده است چه یقین بدانید که اگر من بآن کارها دست برده بودم دیری بود که از بند زندگی رهائی یافته و برای شما و خودم کاری انجام نداده بودم از اینکه من بی‌پرده سخن می‌گویم آزرده مشوید و بدانید هر کس بخواهد از روی راستی و جوانمردی با قومی سخن بگوید خواه شما باشید یا دیگری و بر آن شود که آن گروه را از ستم و کارهای ناسزا باز دارد هر آینه دچار عقوبت خواهد شد و کسیکه در راه دادگری کوشش مینماید اگر نخواهد رشتهٔ حیاتش بزودی گسیخته شود باید در زندگانی خصوصی بماند و عنوان مرد سیاسی اختیار نکند و اینک دلائل قوی بر این مدعا برای شما خواهم آورد و بقول اکتفا ننموده بر همین زعمی که در نزد شما معتبرتر است اقامه خواهم کرد پس بشنوید که بر من چه گذشته تا بدانید که ترس جان هیچگاه مرا از ممانعت ظلم باز نمیدارد و با اینحال اگر در امور عامه دخیل میشدم البته بمخاطره میافتم اکنون برای اثبات قول خود بی‌پروا - اما با کمال راستی - سخن خواهم گفت ای آنتیان میدانید که من هیچ زمان دارای منصبی نبوده‌ام و از کارهای دولتی تنها عضویت مشورتخانه داشته‌ام یعنی در آن دوره که زمام امور بدست طائفهٔ انظمیو کید در آمد بمناسبت این که من از آن تیره هستم در امور کشور شرکت یافتم - اتفاقاً در همان دوره شما بر آن شدید که یکباره ده کس از سرداران را بمحاکمه بکشید بگناه اینکه جنازهٔ هموطنان را که در جنگ دریائی بهلاک رسیدند جمع‌آوری ننموده بودند و این دعوی از دادگری دور بود و شما خود از آن پس دانستید و پشیمان شدید در آن هنگام از اعضای شوری تنها کسیکه بمخالفت دلیری کرد و شما را از خلاف قانون مانع شد من بودم و با اینکه سخنوران تهیهٔ اقامه دعوی بر من میدیدند و شما مرا تهدید میکردید و غوغا بر آورده بودید نترسیدم تحمل مخاطره را در پیروی قانون و عدالت سزاوارتر دانستم از این که ترس زندان یا مرگ را بخود راه داده در چنین ظلم فاحش با شما موافقت کنم این واقعه در زمانی واقع شد که شهر ما هنوز حکومت ملی

داشت اما پس از آنکه حکومت خواص برقرار گردید فرمانروایان سی گانه مرا با چهار نفر دیگر به طولوس خواستند و بر آن گماشتند که لئون را از سالامین بیاوریم تا او را بکشند و آنان از این فرمانها به بسیار کسان میدادند تا گروهی فراوان را بکارهای ناپسند خود انباز کرده باشند در آن هنگام من بکردار، نه بگفتار نمودار کردم که بهیچوجه پروا از مرگ ندارم و اهتمام من تنها بر آنست که ستم و خلاف رضای خدا نکنم و با آنکه همه کس از آن فرمانروایان بیمناک بود توانائی آنان مرا پریشان نساخت و شریک ستمکاری ایشان نگردیدم چون از طولوس بیرون شدم آن چهار نفر دیگر بسالامین رفتند و من بخانه برگشتم که اگر حکومت فرمانروایان بزودی سرنگون نشده بود من در ازای آن نافرمانی جان میدادم و گروهی از ابناء وطن بردستی سخن من گواه میباشند در اینصورت اگر من بکارهای سیاسی داخل شده و هم در آن حال برحسب وظیفه انسانیت پا بر منافع و اغراض گوناگون مالیده تنها جانب داد گیرا نگاه میداشتم آیا باور میکنید که چنین عمر دراز می کردم؟ یقین است ای آتئیان که نه برای من چنین چیزی میسر میشد نه برای دیگری اما من تنها چیزی که در تمام عمر پیشنهاد خود ساختم اینست که نه خصوصی نه عمومی از هیچکس زیر بار نقض عدالت نروم حتی از همان فرمانروایانی که مفتریان میخواهند ایشان را از مریدان من شماره کنند .

من هیچگاه کار خود را تعلیم قرار نداده ام و هر گاه بعضی از پیران یا جوانان آمیزش مرا خواستار شده و بصحبت من گزاشته اند از همراهی با ایشان دریغ نکرده ام زیرا از کسانی نیستم که برای سخن گفتن مزد بخواهم رفتارم با توانگرو درویش یکسان است اگر بخواهند از من پرسش کنند مجال میدهم و اگر حاضر برای جواب باشند از آنان پرسش میکنم هر يك از آنها که صالح شوند هنر خود نمیندارم و اگر فاسد گردند نیز عیب خویش نمیشمارم زیرا که مایه آن صلاح و فساد من نیستم و هر گز پرورش کسی را گردن نگرفته ام و در واقع چیزی ب مردم نیاموخته ام و اگر کسی مدعی شود که جز آنچه در پیش همه کس میگویم از من خصوصی چیزی

آموخته پاسخی شنیده یقین بدانید که راست نیست ای آتئیان اکنون دانستید چرا بیشتر مردم مایلند این اندازه با من بنشینند و سخن مرا بشنوند راستی را بشما گفتم علت آنست که خوش دارند از این که با جهال مدعی دانش نبرد نموده ایشان را ملزم سازند و اینکار حقیقه بی لذتی نیست ولی چنانکه بیش از این بشما گفتم مرا خداوند بر این وظیفه برگماشته و بوسیله ندای غیبی و خواب و راههای دیگر که برای نمودار ساختن مشیت خود بمردم دارد از آن آگاه ساخته است اگر آنچه بشما گفتم راست نیست الزام من برای شما آسان است چه هر گاه من مایه فساد جوانان شده و کسی را فاسد ساخته بودم البته آنها که عمری گذرانده و دانسته اند من بایشان در روزگار جوانی تعلیمات ناسودمند داده ام بروی من برمیخاستند و کیفر مرا میخواستند و اگر آنان خود این اقدام نمیکردند وظیفه پدران و برادران و اعمام ایشان بود که از فاسد کننده فرزندان و برادرزادگان خویش کینه خواهی نمایند، و من در این انجمن گروهی از آنان را می بینم مانند اقریطون که با من همشهری و هم سن است و پدر کریطوبول حاضر است و لوساتیاس پسر اسخینوس که در اینجا حضور دارد و انطیفون پدر اپیکی نوس و بسیاری دیگر که برادرانشان با من نشست و برخاست کرده اند مانند نیقوستراتوس پسر تیوزوتیدس و برادر طئودوتس که مرده و نمیتواند به برادر خود چیزی بگوید دیگر از کسانی که می بینم پارالوس پسر دمودو کوس و برادر طئاگس است و ادیمانطوس پسر آریطون و برادرش افلاطون که در پیش شماس است و انطودورس برادر اپولودورس و جمعی دیگر که ملیطوس از میان ایشان یکی دو نفر را لااقل میبایست در دعوی خود بگواهی طلبیده و هنوز هم وقت نگذشته و من روا میدارم که اگر میتوانید گواه بیاورید اما قضیه برعکس است و این کسان همه حاضرند از من دفاع کنند با آنکه بادعای انوطوس و ملیطوس من فرزندان و برادران ایشان را فاسد ساخته ام و در اینجا دفاع و گواهی آنها را که بسبب من فاسد شده اند دست آویز نمیکنم، شاید دفاع ایشان محل ریب باشد لیکن خویشان و اولیای آنها که از سخنان من فاسد نشده و

در مراحل زندگی پیش رفته‌اند بچه دلیل ازمن هواخواهی دارند؟ آیا جز اینست که ملیطوس دروغ میگوید و من راستگو هستم؟ اینست ای آنتنان دلایلی که من برای دفاع خود میتوانم بیاورم و آنهایی را هم که مسکوت گذاشته‌ام از همین قرار است اما شاید از میان شما بعضی بیاد بیاورید که وقتی بیای محاکمه آمده و چون دچار خطر جزئی شده‌اند از قضاة التماس و استرحام نموده و برای اینکه دل ایشان را بدرد آورند کودکان و همه خویشان و دوستان خود را در اینجا حاضر ساخته و بتضرع و زاری پرداخته‌اند و من با آنکه در معرض بزرگترین مخاطرات میباشم آن وسائل را بکار نبرده‌ام و شاید این تفاوت احوال ایشان را بیشتر بر من برانگیزد و از روی خشم درباره من رأی دهند اگر چه باور نمیکنم این نوع کسان در میان شما باشند اما فرضاً چنین اندیشه برای کسی از شما بیاید آنچه میتوانم بگویم اینست که ای عزیز منم خویشان و بستگان دارم و بقول شاعر و حکیم بزرگ هم (اومیروس) از سنگ و درخت بار نیامده‌ام بلکه آدمی زاده‌ام و گذشته از خویشان سه پسر دارم که یکی از آنها در جوانی است و دو دیگر کود کند ولی آنها را برای سوز آوردن دل شما و فراهم ساختن مایه رهایی خویش در اینجا حاضر نخواهم کرد نه از آنکه میخواهم لجاج کنم یا سر بزرگی بنمایم یا شما را خوار بشمارم بلکه منظور من نگاهداری شرافت و آبروی شما و شهر شماست. این که من در برابر مرگ بی‌پروا باشم مسئله دیگری است اما زشت و ناشایسته میدانم که در این سالخوردگی با آوازه دانشمندی که درست یا نادرست دریافته‌ام به آن وسائل دست ببرم و چون بردلها گذشته است که من بر بیشتر همکنان برتری دارم اگر ضعف نفس نمودار کنم برای قوم من سرشکستگی خواهد بود بعضی را که آوازه دانشمندی یا دلاوری یا فضایل دیگر داشته و از بزرگان شهر بشمار رفته‌اند دیده‌ایم که چون بمحاکمه رفته‌اند خواری‌های عجیب از خود نمودار ساخته و مایه شرمساری فراهم آورده و حکم قتل را صیبتی بزرگ پنداشته چنانکه گوئی اگر محکوم نمیشدند زندگی را جاوید میداشتند بگمان من آن کسان ننگ این شهر بودند، زیرا که بر بیگانگان چنین

و انموده‌اند که در میان آتئیان کسانی که افضلند و دیگران آنها را برای رسانیدن بجایگاههای بلند بر میگزینند و بر خود برتری میدهند از زن کمترند پس کسانی که نامی دارند نباید چنین کنند و شما هم نباید بگذارید و تصمیم کنید که هر کس وسایل رقت‌انگیز بکار برد و شهر شما را ریشخند سازد بمحکومیت سزاوارتر خواهد بود تا آنکه با شکیب و آرام منتظر صدور حکم میشود و کار خود را بقضاة وامیگذارد از انظار مردم گذشته بعقیده من استرحام از قاضی و بخشش خواستن باستغاثه و التماس روا نیست باید او را قانع نمود و بیگناهی خود را ثابت کرد چه قاضی بر کرسی قضا نشسته تا پیروی میل و هوای مردم کند بلکه باید از قانون پیروی نموده و او را فرمانروا سازد و بر این شرط سوگند یاد کرده و در توانائی او نیست که هر کس را بخواهد ببخشد. پس ما نباید شما را به مخالفت سوگند خو بدهیم شما هم نباید بگذارید گرفتار این عادت شوید و اگر چنین کنیم هر دو جماعت در پیشگاه خداوند گناهکار خواهیم بود پس ای آتئیان نباید چشم داشته باشید که من در نزد شما بکارهایی دست ببرم که از قاعده شرافت و عدالت و دیانت دور میدانم خاصه هنگامی که ملیطوس مرا متهم به بیدینی مینماید و اگر بتضرع و زاری شما را دلسوز سازم و بشکستن سوگند و ادارم بدیبهی است که انکار خداوندان را بشما آموخته و در عین اینکه میخواهم اثبات بیگناهی کنم بی اعتقادی خود را ثابت خواهم نمود اما چنین نیست و من از مدعیان بیشتر بوجود باری یقین دارم و کار خود را بشما و خداوند وامیگذارم تا هر قسم مصلحت من و شما اقتضا دارد حکم صادر نمائید.

در اینجا سقراط بسخنانش پایان داد پس دادگاه شروع باخذ رای نمود و از ۵۵۶ نفر عده حاضر ۲۷۵ نفر به بیگناهی و ۲۸۱ نفر بگناه کاری او رای دادند بنا بر این وی فقط با شش رای اضافی محکوم شد و بطوریکه در صفحه ۱۷۰ جلد اول اشاره نمودیم قضات یونان فقط میتوانستند به گناهکاری یا بی گناهی متهم رای بدهند و تعیین نوع مجازات با خود متهم بود علیهذا همینکه رای قضات صادر گردید لازم آمد که سقراط مجدداً آغاز سخن نموده و یکی از انواع چهار گانه مجازات (اعدام - حبس ابد - تبعید - جزای نقدی) را اختیار و پیشنهاد نماید از این رو وی مجدداً آغاز سخن

کرده و چنین گفت :

ای آتینان به چندین دلیل محکومیت در من تغییر حالی نداد و جهت اصلی آنست که آماده و منتظر این حکم بودم تا آنجا که از چگونگی آراء در شگفتم یعنی امیدوار نبودم کسانی که بر گناهکاری من رأی میدهند این اندازه کم باشند اکنون می بینم اگر سه رأی دیگر میداشتم بیگناه میبودم و میتوانستم بگویم بر ملیطوس چیره شده‌ام بلکه یقین است که اگر انوطوس و لوقون بروی من برنخاسته بودند ملیطوس دارای خمس آرا نمیشد و هزار درهم جریمه میداد^۱. اکنون او مجازات قتل برای من میخواهد با کی نیست اما من چه پیشنهاد میکنم؟ البته آنچه را سزاوارم میگویم که چه کیفر بر من رواست چون چنین دانسته‌ام که باید از زندگی آسوده دست کشیده از پی آنچه مردم دیگر آرزومندند نروم و از مال و منافع شخصی و فرماندهی لشکر و جلوه‌گری در سخنوری و حکومت و دسته‌بندی و فرقه بازی بگذرم و یقین داشتم که با اینکه پای بند راستی و درستی هستم دست بردن بآن کارها مایه تباهی من خواهد بود و نخواستم در راهی قدم بگذارم که برای شما و خودم سودی نداشته باشد و بهتر دانستم که بهر يك از شما بی‌ریا خدمتی بکنم که از هر چیز بالاتر است یعنی نمودار سازم که بخود بیشتر باید پردازید تا بآنچه بشما تعلق دارد و اول باید عاقل و کامل گردید آنگاه بر سر کار کشور روید این اصل را در همه چیز باید رعایت کنید در این صورت آیا من چه سزاوارم؟ یقین است که اگر در باره من داد روا بدارید باید نوازش کنید نوازشی که مناسب حال من باشد ببینید چه درخور مردی به بی‌نوائی من است که احسان‌کننده شما هستم و باید مجال و فراغت داشته باشم تا تمام اوقات خود را به پند و اندرز شما صرف کنم آیا جز اینکه مرا در پروطانه^۲ نگاهداری نمائید چیزی درخور من هست؟ گمانم شایستگی چنین مردی

۱- ۹۰ محاکم یونان هر گاه نصف آراء بملاوه يك خمس بفتح مدعی نمیشد هزار درهم

جریمه میپراخت.

۲- یکی از عمارات دوائی آتن که بزرگان دولت در اطاق‌های خلوت آن نشسته و

با فکر آسوده بکارها رسیدگی میکردند .

بیش از کسانی باشد که در بازی‌های المپیک در اسب دوانی و ارابه‌رانی بردیگران پیشی گرفته‌اند زیرا که آنان از هنرنمایی خود خشنودی ظاهری بشما میدهند و من سعادت حقیقی میبخشم و آنان نیازمند باین دستگیری نیستند و من نیازمندم پس اگر بخواهم مطابق عدل و انصاف پاداشی درخور خود تعیین کنم باید بخواهم که مرا در پروطانه نگاهداری نمائید ای آتینان شاید گمان برید این سخن من از روی همان سرگرانی است که چند دقیقه پیش مرا از تضرع و زاری بازداشت اما چنین نیست و علت آنست که مطمئن هستم که هرگز عمداً بکسی آزار نکرده‌ام و امروز چون وقت کم بود نتوانستم این امر را بر شما ثابت کنم اگر قانون مقرر نبود بر اینکه محاکمه در یکروز انجام یابد و چنین جلسه دوام مییافت چنانکه در جاهای دیگر رسم است یقین دارم که بر شما مدلل میساختم اما در چنین زمان اندک چنان بهتان بزرگی را چگونه از خود دور توانم نمود؟ و چون مطمئنم که بکسی آزادی نرسانیده‌ام چگونه بخود آزار نموده و خویش را مجازات نمایم و تعیین کیفر کنم؟ اگر برای دور ساختن از چیزی است که ملیطوس درباره من میخواست بر راستی نمیدانم مرگ خیر است یا شر در این صورت چرا از یک مصیبت احتمالی گریخته خود را بکیفری برسانم که به یقین آنرا مصیبت میدانم چه اگر حبس دائم بخواهم چرا تا زنده‌ام خود را گرفتار زندان بانان کنم و اگر بجزای نقدی محکوم شوم با این قید که تا آنرا نپرداخته‌ام در بند باشم آن نیز همچون حبس دائم است زیرا که توانائی پرداخت جریمه ندارم اگر تبعید اختیار کنم شاید پذیرید اما باید عشق بزندگانی مرا یکسره نابینا کرده باشد تا نبینم که شما که همشهریهای من بودید تاب گفتگوها و سخنان مرا نیاوردید و چنان بر شما گران آمد که تا مرا از خود دور نساختید آسوده نشدید پس دیگرا ب طریق اولی تاب نخواهند آورد و آیا زندگانی بر من روا خواهد بود اگر در این پیری از آتن رانده شده دیار بدیار سرگردان و مطرود باشم؟ چه بخوبی میدانم که همه جا جوانان دنبال من خواهند آمد پس اگر

۱- در محاکم آتن محاکمات در یک روز آغاز و در همان روز پایان میرسید و تجدید

جلسه ممنوع بود .

با ایشان نسازم آنها مرا دور خواهند کرد و اگر بسازم پدران و خویشان ایشان بسبب آنان مرا تبعید خواهند نمود اما شاید بگوئید ای سقراط ، چون از ما دور شدی چه بهتر که آسوده بنشین و خاموشی گزینی؟ این است آنچه فهمانیدنش ببعضی از شما بسیار دشوار است چه اگر بگویم بهترین نعمتها برای انسان آنست که همه روزه از تقوی و فضایل و سایر چیزهائی که از من شنیده اید گفتگو کند و درباره خود با دیگران تحقیق نماید - چون زندگانی بی تحقیق زندگانی نیست - آنرا هم نخواهید پذیرفت ، لیکن ای آتینان با آنکه نمیتوانید باور کنید راستی همین است که گفتم . باری من عادت ندارم خود را شایسته هیچگونه مجازات بدانم اگر توانگر بودم جزای نقدی که بتوانم پردازم درباره خود تعیین میکردم چه آن برای من مصیبتی نمیبود اما آنرا هم نمیتوانم چون چیزی ندارم مگر آنکه راضی شوید که جریمه ام تناسب با توانائی من باشد در آنصورت شاید بتوانم يك مین نقره بدهم افلاطون و اقریطون و کریطوبولس و اپولودوروس که در اینجا حاضرند بمن اصرار میکنند که سی مین پیشنهاد کنم پس سی مین جزای نقدی درباره خود روا میدارم و همین کسان که نام بردم و اعتبار شایان دارند ضامن پرداخت خواهند بود . در این موقع سقراط خاموش شد و منتظر ماند تا به بینه قضات چه نوع مجازاتی را در باره اش خواهند پذیرفت و قضات که در این باره وارد رای شده بودند مجازات اعدام را درباره اش لازم دیدند . و سقراط همینکه رای اعدام خود را شنید مجدداً چنین آغاز سخن کرد :

ای آتینان ، راستی اینکه از بی صبری بار سرزنشی بردوش گرفتید و موقع بدست عیبجویان خود دادید تا از جهت مرگ سقراط دانشمند بدولت شما سرزنش نمایند زیرا هر چند من دانشمند نیستم ولی آنها علی رغم شما مرا دانشمند خواهند خواند ولیکن اگر اندکی درنگ کرده بودید من کس پیرم و پا بر لب گور دارم هنگام مرگم بالطبع میرسید و مقصود شما حاصل میگردد روی سخنم بهمه قضات نیست و مخاطب من آنانند که حکم قتل مرا داده اند شاید گمان کنید محکومیت

من از آنست که در بیان مطلب هنرمند نبودم و سخن مؤثر بکار نبردم و آنچه باید گفتم و نکردم، نه ای آتینان از این جهت کوتاهی نداشتم نقص کار من این بود که دلیری و بیشرمی نکردم و نخواستم مزاح گوئی کنم و آنچه را که شما طالب شنیدن آن هستید بگویم و برای خاطر شما ناله و گریه و زاری کنم و همان فرومایگی‌ها که هر روز از متهمین مشاهده میکنید و من شایسته خود نمیدانم نمودار سازم اما من برای دور ساختن مخاطره روا ندانستم باین پایه از ننگ و عار فرود آیم و اکنون که حکم داده‌اید نیز پشیمان نیستم از این که به پستی تن در نداده‌ام و بمردن با این نحو دفاع که کردم خوش‌ترم تا اینکه بخواهش و التماس زنده بمانم در محاکمه نیز مانند محاربه کسی نباید برای حفظ جان خود هردست‌آویزی را بکار برد چه بسیار میشود که در جنگها اگر شخص حرباً خود را بیندازد و از دشمن امان بخواهد به آسانی حفظ جان می‌نماید و در مخاطرات دیگر نیز چنین است و برای احتراز از مرگ و سائل بسیار هست بشرط آن که شخص حاضر باشد که هر سخنی بگوید و هر عملی بکند. آری ای آتینان گریز از کشته شدن دشوار نیست آنچه دشوار است پرهیز از ننگ است چه آن زودتر و تندتر از مرگ میرسد من چون پیر و افتاده‌ام بآن بلیه که آرام‌تر می‌آید گرفتار شدم و مدعیان من که نیرومند و چالاک هستند بآن دیگری که شتاب‌دار یعنی ننگ و شقاوت دچار میشوند و اکنون ما همه از اینجا می‌رویم من سزاوار مردن شناخته شده‌ام و آنها محکوم بدروغ گوئی و بیدادگری می‌باشند. من از پیش آمد خود باک ندارم ایشان هم بحاصل خویش خشنود و در دائره قسمت داد رفته و هر کس آنچه سزاوار بوده دریافته است پس ای کسانی که مرا محکوم نمودید اینک آنچه بشما روی میدهد پیشگوئی میکنم زیرا که چون مرگ نزدیک میگردد بهتر میتوان پیشگوئی نمود پس شما را آگاه می‌سازم که چون بنفیرم کیفر شما بزودی خواهد رسید و آن بخدا تلخ‌تر خواهد بود از شربت مرگی که بمن می‌چشانید مرا میرانید تا از بازپرسی که در کارهای شما میشود رهائی یابید اما بدانید که عکس آنچه مقصود دارید حاصل خواهد شد و

بجای من که يك تن بیش نیستم گروهی بسرزنش شما بر خواهند خاست که تاکنون
 من جلو گیر ایشان بودم و شما نمیدانستید اما پس از آنکه من مردم آنها جوان ترند
 بر شما نکته گیری و مزاحمت بیشتر خواهند کرد چه اگر گمان کرده اید که باید
 مردم را بکشید تا کسی شما را از جهت بدکاری سرزنش نکند با اشتباه افتاده اید و
 این شیوه برای رهائی از دست ملامتگر نه شایسته و نه سودمند است و راه ساده تر
 و پسندیده تر آنست که بجای بستن دهانها و بریدن زبانها خود را برآستی نیکو
 نمائید و در راه راست قدم نهید این بود آنچه بمحکوم کنندگان خود میخواستم
 بگویم و از ایشان درمیگذرم اما شما که بر بیگناهی من رأی دادید دوست دارم که
 تا قضاة مشغولند و مرا بجائی که باید از زندگی رهائی یابم نبرده اند با شما گفتگو
 کنم پس خواهش دارم باز یکدم با من بمانید تا چون هنوز فرصتی هست مانعی
 برای صحبت نیست از معنی پیش آمدیکه برای من دست داده دوستانه شما را آگاه
 سازم، بلی ای قضاة من یعنی ای کسانی که حقاً بر من حکومت کرده اید امروز قضیه
 عجیبی بر من رخ داده است ندای الهی که همه عمر همراه من بود و غالباً مرا متنبه
 میساخت و هیچ نکته ای را فرو نمیگذاشت امروز که من در این حال واقع شده ام
 و بیشتر مردم آنرا بزرگترین بدبختیها میدانند بهیچوجه اختطاری بمن ننمود نه
 بامداد که از خانه بیرون میآمدم اعلامی کرد نه زمانی که باین محضر حاضر میشدم
 نه ساعتیکه بگفتگو آغاز می کردم و هرچند بسیار شده که در میان سخن مرا از
 گفتن باز داشته است اما امروز با هیچیک از رفتار و گفتار من مخالفت نکرده است و
 من بشما میگویم که این البته از آنست که آنچه بر سر من میآید خیر است و مردم
 اشتباه می کنند که مرگ را مصیبت میدانند همین برای من دلیلی محکم است که
 اگر آنچه من امروز کردم درست نمی بود البته خداوند مرا از آن باز میداشت
 در واقع خیر بودن مرگ و بجا بودن امیدواری ما بانديك تأمل نمودار میگردد.
 چه امر از دو حال بیرون نیست یا کسیکه میمیرد هیچ میشود پس دیگر چیزی
 در نمی یابد یا چنانکه میگویند گذر کردن نفس است از جائی بجائی دیگر هر گاه

شق اول راست باشد خوابی است آسوده که هیچ نوع رؤیا آن را پریشان نمیسازد و عجب نعمتی است چه اگر کسی شبی را بکمال آرامی بگذراند و هیچگونه خواب نبیند پس آن را با شبها و روزهای دیگر بسنجد و بخواهد از روی راستی بداند که در مدت عمر چند شبانه روز از آنشب گذرانیده یقین دارم که هر کس باشد حتی شخص شاهنشاه اذعان خواهد کرد که آن روزها و شبها بسیار معدود بوده است پس اگر مرگ چنین خوابی باشد بیشبهه من آن را چیزی بزرگ میدانم زیرا که در آن صورت گذشت زمان همه مانند یکشب خواهد بود اما اگر مرگ گذر کردن است ازجائی بجای دیگر و این سخن راست است که آنجا میعاد گاه همه مردم است چه نعمت از این بهتر تصور میتوان کرد زیرا مثلاً در دنیا شخص گرفتار کسانی است که مدعی دادگری میباشند ولی در آخرت با دادگران حقیقی مانند مینوس و ادامانطوس و ایاکوس و تریپتولموس و اولیاء دیگر که در زندگی دادگر بودند و گفته میشود که اکنون آنجا داوری میکنند همنشین خواهد بود آیا این مسافرت ارزش ندارد؟ آیا شما همنشینی با کسانی مانند اورفائوس و موزیوس و هیسودوس و اومیروس را از هر نعمتی برتر نمیدانید و اگر این راست است من هزار بار بمردن راضیم و آن دمی که با پالامیدوس و ایاگوس پسر تلامونوس و هریک از دلاوران قدیم که در دنیا ستم دیده و بناحق محکوم شده اند گفتگو کنم بی اندازه خوشنود خواهم بود از اینکه با آن اشخاص سؤال و جواب کنم و دنباله کاری را که در دنیا میگردم از دست نداده کسانی را که برآستی دانشمند میباشند از آنان که نادان و مدعی دانشند تشخیص دهم. ای قضاة من، آیا نعمت بزرگی نیست که شخص بتواند کسی را که آن لشکر انبوه را به طراوده برد بیازماید یا با اودیسه یا سیزوف یا آنهمه مردها و زنهای دیگر گفتگو و نشست و برخاست کرده آنها را آزمایش کند؟ واقعا عجب سعادت است خاصه آنکه در آنجا بیم آن نیست که برای این عمل محکوم بقتل شود چه یکی از برتریهای اهل آخرت بر مردم دنیا از قراریکه میگویند اینست که زندگی جاودانی دارند و نمی میرند.

پس ای قضاة من ، از مرگ امیدوار باشید و یقین کنید که مردم نیکوکار در زندگی بد میبینند نه پس از آن و خداوند هیچگاه رحمت خود را از آنها دریغ نمیدارد آنچه اکنون برای من پیش آمده از تصادف و اتفاق نیست و یقین دارم خیر من در اینست که دیگرزنده نمانم و از همه اندیشه‌های دنیا آسوده شوم و بهمین جهت ندای الهی امروز بمن سخن نگفته است پس از کسانی که بر من اقامه دعوی کردند و آن‌ها که مرا محکوم ساختند چندان دلتنگی ندارم با آنکه میدانم نیت ایشان خیر نبود ، و سر آزار من داشته‌اند و اگر از آنان گله‌مند باشم حق با من است اما يك درخواست از شما دارم و آن اینست که چون فرزندان من بزرگ شوند تمنی میکنم هر گاه دیدید مال را از فضیلت برتر می‌شمارند و با آنکه هیچ چیز نیستند خود را چیز می‌پندارند همان گونه که من بشما آزار کردم شما نیز بآن‌ها آزار کنید و البته آن‌ها را شرمگین سازید از اینکه به آن کارها که سزاوار اعتنای ایشان است توجه نمی‌نمایند و درباره خود پندار دارند زیرا که من با شما اینشویه را داشتم و اگر شما هم این تفضل را بفرمائید من و فرزندانم از سپاسگزاری و دادگری شما ممنون خواهیم بود اینک وقت آن رسیده که از یکدیگر جدا شویم من آهنگ مردن کنم و شما در فکر زندگی باشید اما کدامیک بهره‌مندتریم جز خداوند هیچکس آگاه نیست . در این موقع سقراط بسخنانش خاتمه داد و سپس ، مأمورین او را در میان گریه وزاری شاگردان بطرف زندان بردند^۱ تا در آنجا زیر مراقبت یازده تن زندانبان در انتظار روز اعدام بنشینند اما این انتظار مدت زیادی بسدرازا کشید و علت آن این بود که :

در آن روزها آتینان بیاد يك واقعه افسانه‌ای که شرح آن در ضمن مکالمه

۱- گویند هنگامیکه سقراط را بزندان میبردند یکی از شاگردان موسوم به اپولودروس بیش از همه بی‌تابی میکرد و با گریه بسقراط میگفت من از این جهت متألمم که ترا بی‌گناه می‌کشند سقراط با آرامی دست نوازش بر سر او کشید، و بشوخی گفت : دوست عزیز پس توقع داشتی که مرا با گناه بکشند .

فیدون خواهد آمد همه ساله يك كشتی آراسته با تزیینات مذهبی طی تشریفات باشکوهی روانه دلوس میگردند و برطبق سنت قدیم تا مراجعت آن کشتی از اجرای مجازات‌های اعدام دربارهٔ مقصرین دست باز نداشتند و چون این کشتی يك روز پیش از آغاز محاکمه سقراط برای حرکت آماده شده و روانه دلوس گردیده بود لذا بناچار تا مراجعت آن، اعدام سقراط بتأخیر افتاد و از این‌رو سقراط مدت سی‌روز در زندان بانتظار ماند و در این مدت افسانه‌های ازوب را بنظم کشید. و شاگردان نیز همه دوزه بملاقاتش میرفتند و سرانجام بر آن شدند که با دادن رشوه بزندانبان او را از زندان بر بایند لکن سقراط بر این کار رضایت نداد و افلاطون این ماجری را در رسالهٔ معروف به اقریطون چنین شرح داده است :

از رسالهٔ اقریطون :

سقراط - چرا چنین زود آمدی ای اقریطون مگر سحر گاه نیست ؟

اقریطون - آری .

سقراط - چه هنگام است ؟

اقریطون - بامداد تازه دمیده .

سقراط - چه شد که زندانبان ترا از ورود باز نداشت ؟

اقریطون - از زمانی که اینجا رفت و آمد میکنم با هم آشنا شده‌ایم و رهین

منت من نیز هست .

سقراط - تازه رسیده‌ای یا دیر گاهی است اینجا هستی ؟

اقریطون - دیر زمانی است .

سقراط - پس چرا نزدیک من خاموش نشسته بودی و مرا بیدار نمیکردی؟

اقریطون - چون قیاس میکنم که اگر بجای تو بودم بیداری را در این حال

رنج می‌پنداشتم و دیری است که در شگفتم که تو چگونه آسوده میخوابی عمداً از

بیدار کردن تو دست باز داشتم تا این یکدم آسایش را از تو ضایع نکرده باشم . راستی

ای سقراط از زمانیکه ترا شناختم همیشه از خلق و خو و آرامی خاطر تو

در شگفت بوده‌ام اما در مصیبت کنونی که تو آنرا باسودگی تحمل میکنی و بر آن صبر مینمائی از همه وقت بیشتر عجب دارم .

سقراط -- ای اقریطون در این سالخوردگی من ترس از مرگ معقول نیست .
 اقریطون -- چه بسیار کسان بهمین پیری دیده‌ایم که در چنین مصیبت از پیش آمد خود ناله و زاری میکردند .

سقراط -- راست است اما تو بگو برای چه باین زودی آمدی ؟
 اقریطون -- خبر بدی آورده‌ام که ترا آشفته نمیکند اما من و همه خویشان و دوستان ترا بی اندازه دردمند میسازد و برای من ناگوارترین و متوحش‌ترین اخبار است .

سقراط -- آن خبر کدام است یقین کشتی که بازگشت او موعد مرگ من است از دیلوس آمده است ؟

اقریطون -- هنوز نرسیده اما بعضی که از سونیوم آمده و تا آنجا با کشتی بوده‌اند می گویند امروز خواهد رسید ، پس ای سقراط فردا باید زندگانی را بدرود گوئی .

سقراط -- اگر خواست خداوند بر این باشد باک نیست اما گمان نمیکنم آن کشتی امروز برسد .

اقریطون -- از چه رو می گوئی ؟

سقراط -- الان بنو خواهم گفت مگر نه اینست که کشتن من محول بروز بعد از ورود آن کشتی است ؟

اقریطون -- کسانیکه این مأموریت را دارند چنین می گویند .

سقراط -- پس بنا بر خوابیکه امشب من دیده‌ام کشتی فردا میرسد و خوب شد که مرا بیدار نکردی چه آن خواب را همین ساعت دیدم .

اقریطون -- چه خواب دیدی ؟

سقراط -- خواب دیدم زنی آراسته و زیبا که جامه سفید در بر داشت مرا

میخواند و می گفت سه روز دیگر بزمین حاصلخیز فنی خواهی آمد^۱.

اقریطون - خواب غریبی است .

سقراط - تعبیر آن بنظر من معلوم است .

اقریطون - چنین است اما ای دوست بزرگوار من این بار آخر سخن مرا بشنو و در رهائی خود بکوش زیرا که کشته شدن تو از دور و برای من مصیبتی بزرگ است یکی آنکه ازدوستی دور میشوم که یقین دارم هر گز مانند او را نخواهم یافت دیگر آنکه میترسم بسیار کسان که من و تو را نمی شناسند گمان کنند من با توانائی که برگریزاندن تو داشتم از مال دریغ نموده و از تو دست کشیدم و کدام ننگ از این بالاتر که کسی بدوستان کمتر دلبستگی داشته باشد تا بمال؟ و یقین است که مردم هرگز باور نخواهند کرد که ما پافشاری کردیم و تو بگریز تن در ندادی .

سقراط - ای اقریطون گرامی تصورات عامه این اندازه محل اعتنا نیست آسوده باش مردان نیک که عقایدشان باید مورد توجه ما باشد خواهند دانست که راستی چه بوده است .

اقریطون - ای سقراط دیدی که عقیده عامه چه اندازه قابل اعتناست و از همین که بر سر تو آمد دانستیم که عامه چون باشتباه باشند آسیب بزرگ میتوانند برسانند .

سقراط - نه ای اقریطون کاش که عامه قادر بر آسیب بزرگتر بودند چه در آنصورت بر نیکی بزرگ هم توانائی داشتند و این سعادت عظیم بود اما بدان که عامه نه بر آسیب بزرگ قادرند و نه بر نیکی بزرگ چون توانا نیستند که مردم را خردمند یا بیخرد سازند از دست ایشان کاری بر نمی آید و اختیارشان بدست اتفاق است .

اقریطون - تصدیق دارم اما ای سقراط اینکه تو نمی خواهی بگریزتی مگر نه از آنست که اندیشه من و دوستان دیگر را داری و میترسی که بدخواهی بسبب

۱- فنی یکی از زمینهای حاصلخیز یونان بوده است .

گریزاندن تو بر ما دعوی کند اموال ما را ضبط کنند یا جریمه گزاف از ما بگیرند یا کیفر دیگر نیز بر ما بدهند ؟ اگر چنین است بلکه از این بالاتر بجا و بر ما گواراست پس آنچه میگویم بپذیر و راهی که بتو مینمایم برو .

سقراط - آنچه گفتی ای اقریطون درست است و اندیشه‌های دیگر نیز دارم. اقریطون - آسوده باش یکی اینکه برای رهائی تو مبلغ گزافی لازم نیست دیگر اینکه میدانی کسانی که بر ما دعوی میکنند چه مردمان پست هستند باندک مخارجی میتوان دهان ایشان را بست و دارائی من که متعلق به تست برای اینکار بس است و گیرم که از مصرف کردن مال من باک داشته باشی بسیاری از بیگانگان برای پرداخت این مبلغ آماده‌اند و تنها سیمیا س از اهل طیبه تنخواه کافی برای اینکار آورده است قییس و گروهی دیگر نیز بفرمان تو دارند پس بیم مدار و از رهائی خود مگذر اما اینکه در محضر قضاة میگفتی که اگر ازین شهر بیرون روی دیار بدیار سرگردان خواهی بود این نگرانی نیز بی جاست تو بهر نقطه دنیا بروی محبوبی اگر بخواهی در تسالی زیست کنی من آنجا دوستانی دارم که ترا بسزا نوازش خواهند کرد و در آن ولایت از هر آسیبی آسوده خواهند داشت ای سقراط با آنکه میتوانی خود را رهائی، تن دادنت خطاست و جز دشمن گامی و اینکه بدخواهان بآرزوی خود برسند سودی نخواهد داشت و نیز درباره فرزندان خودستم روامیداری که امکان پروردن ایشان هست و رها میکنی تا دستخوش اتفاق شوند و بدرد یتیمی دچار گردند و راستی اینست که آدمی یا نباید دارای فرزند شود یا اگر دارا شد باید برای پروردن آن‌ها رنج بکشد و چنین مینماید که تو راه آسان‌تر را برمیگزینی و حال آنکه باید بردباری پیشنهاد خود نمائی خاصه اینکه در همه عمر لاف از وظیفه‌شناسی میزدی ای سقراط من پوست کنده میگویم که هم تو وهم ما که دوستان تو هستیم ننگین خواهیم بود و ما را فرومایه خواهند خواند یکی آنکه حضور تو را در محکمه با امکان احتراز از آن بر ما عیب خواهند گرفت دیگر اینکه چگونگی محاکمه را ناپسند خواهند شمرد و از همه بدتر سرزنشی است که بر ما خواهند کرد

که از روی ترس و نامردی ترا رها کردیم و با آنکه ممکن بود آزاد شوی چون ما با تویاری نمودیم اینکار سرنگرفت. ای سقراط گرامی بنگر که چون آسیبی برسد ما همه سرافکنده میشویم و تو خود نیز شریک ننگ ما خواهی بود پس اندیشه کن بلکه دیگر جای اندیشه نیست هنگام تصمیم است هر چه کردنی است شب آینده باید کرد و تردید و تأمل روا نیست بیا وازمن بشنو ای سقراط و آنچه میگویم بکن. سقراط - ای اقریطون گرامی، کوشش تو اگر با وظیفه‌شناسی سازگار باشد بسیار پسندیده است و گر نه هر چه اهتمام بیش کنی بیشتر ناروا خواهد بود. اول باید برسیم که آنچه تو میگوئی باید کرد یا نباید کرد زیرا این شیوه دیرینه من است که سختی را نمیپذیرم و تسلیم نمیشوم مگر این که پس از رسیدگی آن را درست بیابم و دلایلی را که تاکنون می‌آوردم اینک بسبب آنکه پیش آمدی تازه برای من روی داده رها نخواهم کرد چه در آن‌ها کم و بیشی نمی‌بینم و آن‌چه دیروز رعایتش را واجب میدانستم امروز هم واجب میدانم و چون ازین بهتر راهی نمیبینم یقین بدان که تسلیم تو نخواهم شد اگر چه همه کس بخواهد مانند کودکان مرا ترسانیده منظره زندان و ضبط اموال و شکنجه برای من جلوه گر نماید اینک به بینیم رسیدگی این امر را چگونه بدرستی میتوان کرد: بهتر آنست که در عقاید مردم که بآن اشاره کردی گفتگو کنیم و به بینیم آیا این سخن درست است که بعقاید بعضی کسان باید دل بدهیم و برخی را شایسته اعتنا ندانیم و آیا این سخن فقط پیش از محکومیت من درست بوده و اکنون دانسته‌ایم که یاوه بوده از روی بازی و برای سخنوری میگفتیم؟ پس من خواهانم که در این باب رسیدگی کنیم که باین حالت که من در آمده‌ام آیا نظر ما در این خصوص برگشته یا باز همان اصل را پیشنهاد خود میکنیم و اگر غلط نکنم چندین بار در اینجا میان کسانی که سخن بجد میرانند همین مطلبیکه من میگویم گفتگو شده که از عقاید مردم بعضی باید دل داد و برخی نباید داد اکنون ای اقریطون ترا بخدا بگو آیا بنظر تو جز اینست؟ زیرا آن اندازه که میتوان از سرنوشت مردم آگاه بود تو فردا مردنی نیستی و

بیم آن نمی‌رود که هراس نزدیکی مرگ ترا از تشخیص حقیقت باز دارد پس اندیشه کن و بگو آیا تصدیق نداری که آراء و عقاید مردم همه معتبر نیست بعضی درست است و برخی نادرست؟

اقریطون - تصدیق دارم .

سقراط - قبول داری که درست را باید ارجمند شمرد و نادرست را خوار باید انگاشت؟

اقریطون - آری .

سقراط - مگر نه رأی درست از خردمندان و نادرست از بی‌خردان است؟

اقریطون - جز این نیست .

سقراط - درست تأمل کنیم آیا کسیکه تربیت بدن و ورزش میکند بستایش و نکوهش هر کس دل می‌دهد یا تنها بتصدیق طیب و استاد ورزش مقید است؟

اقریطون - یقین است که بتصدیق طیب و استاد ورزش نظر دارد .

سقراط - پس باید در ورزش و خوردن و آشامیدن بدستور آن استاد رفتار کند و بهوای نفس مردم دیگر توجهی نداشته باشد؟

اقریطون - مسلم است .

سقراط - پس اگر از فرمان استاد بیرون رود و ستایش و تصدیق او را بچیزی نشمرد و بتحسین و آفرین عامه که چیزی نمی‌فهمد فریفته شود آیا رنجسی باو نخواهد رسید؟

اقریطون - البته خواهد رسید .

سقراط - این رنج از چه نوع است و بچه عاید می‌شود و بچه جزو از وجود آن کس میرسد؟

اقریطون - البته به تن میرسد و از اینراه کم کم تن خود را تباه خواهد ساخت .

سقراط - آفرین ، اکنون بگو آیا در همه امور چنین نیست؟ یعنی مثلاً

هر گاه در داد و بیداد و نیک و بد و زشتی و زیبائی سخن رود آیا در این چیزها عقیده و رأی عامه را باید پیروی کنیم و از آن باک داشته باشیم یا نظر یکنفر دانشمند

را که شناسای آنهاست و در نزد ما از همه مردم دیگر ارجمندتر است و از او بیشتر ناک داریم؟ و آیا در امری که بقای آن بسته بداد و فنای آن از ستم است هر گاه عقیده آل یکتا را پیروی نکنیم مایه تباهی آن امر نخواهیم شد.

اقریطون - با تو هم آوازم .

سقراط - اگر ما رأی مردم نادان را پیروی نموده و مزاج را که بسبب درستی زندگی بهبودی مییابد بسبب نادروستی زندگانی تباه سازیم آیا میتوانیم پس از این زیست کنیم و آیا آنچه تباه کرده ایم تن نیست؟

اقریطون - چنین است .

سقراط - همچنین پس از تباهی آنچه بقا و سلامت او بداد و تباهی او به بداد است آیا میتوان زیست کرد؟ و آیا آن جز ، از وجود ما که داد و بداد راجع باوست در نظر ما کمتر از تن شرافت دارد؟

اقریطون - هرگز .

سقراط - پس ای دوست گرامی از عقیده عامه اندیشناک نباید بود بلکه باید دید کسیکه نیک و بد و داد و بیداد یعنی حقیقت را میشناسد چه حکم میکند پس اینکه میگفتی که درباره زشتی و زیبایی و داد و ستم و نیکی و بدی باید از عامه بیمناک بود گمراهی است اما شاید ایراد کنند که عامه میتواند مردم را محکوم بقتل نماید .

اقریطون - البته این ایراد را خواهند کرد .

سقراط - آری ای دوست عزیز اما درستی آنچه ما گفتیم بجای خود است اکنون بگو آیا تصدیق نداری که دل بستگی انسان بخود زندگی نباید باشد بلکه بخوبی، زندگی باید باشد؟

اقریطون - تصدیق دارم .

سقراط - آیا تصدیق داری که خوبی زندگی نیست مگر بعدالت و شرافت؟

اقریطون - آری .

سقراط - پس چون اینهمه را تصدیق داری اکنون باید دید هر گاه من از این زندان بی اجازه آتینان بیرون روم این کار عدالت است یا ستم است اگر اولی است بکنیم و اگر دومی است باید از آن بگذریم اما آنچه درباره مال و سخن عامه و پرورش فرزندان و مانند آنها دلیل آوردی این همه درخور همان کسان است که بیجهت آدمی را میکشند و پس از کشتن اگر میتوانند همچنان بی سبب زنده میگردند ولیکن ما که پابند عقل هستیم چیزی که باید بیندیشیم اینست که بدانیم هر گاه زر بدهیم و کسان را بر بایم تا مرا از اینجا ببرند و بگریزیم آیا داد کرده ایم یا مرتکب ستم و گناه شده ایم؟ اگر دانستیم ستم است این گفتگوها لازم نیست باید بمرگ و هر چیز دیگر کردن نهیم و ننگ ستم را بر خود روا نداریم.

اقریطون - سخت درست مینماید ای سقراط پس بگو چه باید کرد؟

سقراط - من میگویم تو بشنو و اگر نکته ای دیدی ایراد کن تا فرمان برم و گرنه از اصرارو الحاح باینکه من بی اجازه آتینان از اینجا بیرون روم دست بردار و بدان که من بسیار آرزو دارم تو کار مرا پسندی و خلاف رضای تو نکنم پس بنگر که آنچه بر آن موافق شدیم تصدیق داری یا نه از روی راستی پرسشهای من جواب بگو.

اقریطون - چنین خواهم کرد.

سقراط - آیا قبول داریم که هر گز نباید عمداً مرتکب ستم شویم و بد کرداری هیچگاه نیکو و زیبا نیست یا اینکه در بعضی موارد رواست؟ آیا آنچه بر آن متفق شدیم و اصولی را که تصدیق کردیم در این چندروزه مبدل گردیده است؟ ای اقریطون آیا با این سالخوردگی که ما داریم تحقیقاتی که این همه مدت با کمال جد کرده ایم مانند گفتگوی کودکان بوده است؟ آیا بملاحظه سود و زیانی که ممکن است بما برسد ناروا و ننگین بودن کار بد از میان میرود؟ آیا بر سر این سخن ایستاده ایم یا نه؟

اقریطون - ایستاده ایم.

سقراط - پس پذیرفته شد که در هیچ حال نباید ستم روا داریم ؟
 اقریطون - البته چنین است .

سقراط - در اینصورت با کسانی که بما ستم میکنند نباید بیداد کنیم اگر چه
 عامه آن را روا بدانند ؟

اقریطون - یقین است .

سقراط - آیا بد کردن بکس رواست ؟

اقریطون - نه ای سقراط ، روا نیست .

سقراط - آیا چنانکه عامه معتقدند بد کردن درازای بدی داد است یا بیداد

است ؟

اقریطون - بیداد است .

سقراط - تصدیق داری که بد کردن با ستمکار بودن یکسان است ؟

اقریطون - اذعان دارم .

سقراط - پس دانسته شد که بجای ستم نباید ستمکار شویم و در ازای بدی نباید
 بد کنیم ، اما ای اقریطون مبدا در تصدیق این فقرات با درون خود يك زبان نباشی
 چه من میدانم کسانی که بر این امور هم آوازند بسیار اندک اند و چون کسانی که باین
 اصول گرائیده اند با آنها که منکرند در کارهای زندگانی یکسان تصمیم نمیگیرند
 بنابراین هر دو گروه عملیات یکدیگر را خوار می شمارند پس درست برس که با من
 دمساز هستی یا نه و درستی این اصل را پذیرفته ای که کس نباید بیداد کند هر چند
 ستم دیده شود و در ازای بدی نباید بد کند ؟ من باین عقیده بوده ام و هنوز بر آن
 هستم اگر تو تغییر عقیده داده ای بگو و روشن کن اما اگر چنانکه پیش بودی
 پابرجا هستی گوش فرادار .

اقریطون - پابرجا هستم و با تو هم گمانم بگو تا بشنوم .

سقراط - پس از تو میپرسم آیا کسیکه کاری را داد دانسته باید بکند یا

خلف نماید ؟

اقریطون - باید بکند .

سقراط - اکنون باید دید اگر ما بی اجازه آتیان از اینجا بیرون برویم آیا بکسی بد نخواهیم کرد با آنکه آنکس سزاوار بدی هم نیست ؟ آیا آنچه را گردن گرفته ایم باید وفا کنیم یا نه ؟

اقریطون - این سؤال تو را نمیفهم ای سقراط و نمیدانم چه جواب بگویم .
سقراط - از راه دیگر پیش میآیم شاید بهتر دریایی ، چون هنگام گریز یا بیرون رفتن ما در رسید اگر قوانین و دولت مجسم شده در پیش ما آیند و بگویند « ای سقراط چه میکنی در اینکار که آهنگ آن را داری آیا جز اینست که باندازه توانائی خود قوانین و دولت را تباه میسازی؟ آیا گمان داری هر گاه احکام محاکم بی قوت باشد و مردم آن را خوارشمرده پایمال کنند دولت برپا میماند» ای اقریطون درپاسخ این پرسشها و بسیاری دیگر چه میتوانیم بگوئیم ؟ آیا سخنوران بر محافظت قانون و لازم بودن اجرای احکام دلائلی استوار نمی نمایند ؟ آیا در جواب آنها خواهیم گفت دولت بما ستم کرده و بغلط حکم داده است ؟

اقریطون - آری بخدای سقراط چنین خواهیم گفت .

سقراط - پس سخن قوانین را بشنو که میگویند « ای سقراط آیا پیمان ما و تو چنین بود ؟ آیا بنا نبود با حکام دولت سر بنهی ؟ » و هر گاه ما از این سخن بشگفت آئیم خواهند گفت «عجب مکن ای سقراط و پاسخ بده چون بسؤال و جواب معناد هستی از دولت و از ما چه دلتنگی داری که اینسان در تباهی ما میکوشی ؟ اولاً مگر نه زندگی تو از ماست ؟ مگر نه پدر تو بسبب قوانین توانا شد بر اینکه مادر ترا همسر خویش کرده ترا نعمت حیات بخشد ؟ بقوانینی مربوط پرستاری کودکان را که بر حسب آن احکام بر آورده و پرورده شدی و پدرت از آنر و ورزش و ادب بتو آموخت نمی پسندی ؟ » در جواب این پرسشها ناچار از تصدیق خواهیم بود پس خواهند گفت « چون چنین است و چون تو بدستور ما زاده شدی و خوراک کردی و پرورش یافتی چگونه میتوانی ادعا کنی که تو و نیاکانت فرزند و بنده ما

نیستند؟ و اگر چنین است آیا حقوق تو با ما یکسان است و اگر ما بتو نوعی رفتار کنیم تو خود را مجاز میدانی که با ما همان کنی؟ البته تصدیق میکنی که این حق را نسبت پددر یا خداوند گار نداری که در ازای بد بدی کنی در جواب دشنام- دشنام گوئی و بجای زخم زخم زنی در این صورت آیا میتوانی نسبت بمیهن و قوانین کشور دارای این حق بوده باشی تا چون ما حکم بتباهی تو دهیم تو پیشدستی کرده برسر آن آئی که قوانین و میهن را تباه سازی آیا تو که پابند درستی هستی این کار را داد می خوانی؟ آیا دانش تو بر تو معلوم نکرد که میهن را باید بیش از پددر و مادر و همه نیاکان ارجمند و مقدس شمرد و پایه اش در نزد خداوندان و مردم دانا بالاتر و والاتر است و چون میهن خشمگین شد باز باید بیش از پددر بزرگش داشت و سرپیش او گذاشت و دل او را بدست آورد یعنی یا باید او را رام کرد و یا باید احکام او را فرمان برد و بهره میکند اگر چه زدن و زنجیر کردن باشد بی چون و چرا تن در داد و هر گاه فرمان دهد که بجنگ بروی و خون خود را بریزی باید بیدرننگ برخیزی و ادای تکلیف نمائی- نه از اطاعت سرپیچی و نه واپس روی و نه مقام خود رها کنی بلکه در میدان جنگ و پیشگاه محکمه و همه جا باید فرمانبردار میهن بود یا او را از راه مشروع از روش کج برگردانید و اگر پرخاش با پددر و مادر بد آئینی است پرخاش بمیهن از آن بد آئین تر است» ای اقریطون چون قوانین چنین گویند چه جواب داریم آیا حق میگویند یا باطل؟

اقریطون - بگمانم حق میگویند .

سقراط - شاید باز بگوئید «ای سقراط پس اگر حق با ماست اینکه تو میکنی باطل است ما تو را زندگانی بخشیدیم خوراک و پرورش دادیم و هر چیزی که در توانائی ما هست و بهمشهریان دیگر می رسانیم بتو رسانیدیم و با اینهمه همواره میگوئیم هر کس از رسوم و قوانین ما آگاه شد اگر آن را نپسندید با همه دارائی خود بهر جا می خواهد می تواند برود و اگر کسی نتواند بآئین ما خو کند و بخواهد مهاجر شود یا در شهر دیگر که می پسندد جای گیرند از ما ممانعتی نیست اما پس از

آنکه آئین دادگری ما و نظاماتی را که در این دولت مرعی میداریم دیده و ماندن را برگزید - کردن گرفته است که هرچه فرمان دهیم ببرد و اگر جز این کند از سه جهت او را ستمگر می‌شماریم یکی آنکه بهستی بخش خود نافرمانی کرده دوم پرورندگان خویش را زیر پا گذاشته سوم پس از آنکه فرمان را گردن نهاده بود پیمان را شکسته است و اگر ما خطا کرده بودیم برای اصلاح امر باقناع ما نپرداخته است و با آن که بسختی با او بر نیامده و مخیر نموده بودیم که یا فرمان برد یا به گفتگو ما را قانع سازد و هیچیک از این دو راه را پیش نگرفته است ای سقراط اینست سرزنشهایی که سزاوار خواهی بود هر گاه بقصد خود عمل کنی بلکه گناه تو بزرگ‌تر از همشهریان دیگر است تو از هر کس بیشتر بآن شرایط رضا داشتی و دلایل محکم داریم بر اینکه ما و این دولت پسندیده تو بودیم چه اگر آئین این شهر نزد تو پسندیده‌تر از شهرهای دیگر نبود بیش از همه آتینان در این جا اقامت نمی‌کردی چنان که هیچ‌چیز از دیدنیهای دنیا ترا بر آن نداشت که از اینجا دور شوی. جز اینکه يك بار برای دیدن بازها به تنگه کورنت رفتی و از این گذشته از آتن بیرون نشدی مگر هنگامی که با لشکریان ادای وظیفه مینمودی و چنانکه شیوه همه مردم است سفری رفتی و بدیدن شهرها و قوانینی دیگر نشافتی و چنان ما را خوش داشتی و با آئین ما دمساز بودی که در این شهر فرزندان آوردی گذشته از اینها اگر ما را نمی‌پسندیدی هنگام محاکمه میتوانستی برای مجازات خود تبعید خواهی و آنچه امروز برخلاف رأی دولت میکنی آن زمان با اجازه و تصویب دولت صورت میدادی تو لاف میزدی که از مرگ اندیشه نداری بلکه آن را بر تبعید برتری میدهی چه شد که امروز آن سخنان شیرین را از یاد میری و شرم نمیکنی رعایت قوانین را از دست داده به تباهی آنها میپردازی و رفتار پست‌ترین بندگان را از خود روامیدی و برخلاف شرایط و پیمانیکه ترا به پیروی قوانین پابند ساخته می‌گریزی؟ آخر بگو مگر نه پیمان کردی که بر رفتار و گفتار با ما بسازی؟ ای اقريطون با این سخنان چه خواهیم کرد آیا جز تصدیق چاره داریم؟

اقریطون -- چاره نداریم .

سقراط - پس باز قوانین خواهند گفت چرا این پیمان و همه شرایط آن را میشکنی؟ کسی ترا نه بآن مجبور کرده و نه فریفته بود و نه بشتابزدگی آن را پذیرفته بودی و اگر از ما خرسند نبودی و شرایطی را که بتو پیشنهاد می کردیم درست نمیدانستی هفتاد سال زمان داشتی که از این جا بروی با اینهمه نه لاکدمون را بما برتری دادی و نه کریت را، با آنکه همه روز از قوانین آن ها سخن می گفتی و میستودی . نه هیچ خاك دیگر از کشورهای یونان یا جز آن را برگزیدی تا آنجا که مردمان لنگ و کور و ناتوان و بیمار نیز از تو بیشتر بگردش جهان رفته و از این شهر بیرون شده اند و این برهانی قاطع است بر آن که این شهر از همه آتینان بر تو خوشتر بوده و قوانین آن پسندیده تر، چه کسی در هیچ شهری خوشدل نمیشود مگر آنکه قوانینش را پسندد با اینهمه امروز میخواهی پیمان بشکنی ای سقراط اگر از ما میشنوی از پیمان نمیگردی بابدورشدن از آتن مردم را بر آن مدار که بریشت بخندند اندیشه کن که اگر در این کار پایفشاری تو و دوستان چه بهره خواهید برد اما دوستان هر آینه بمخاطره تبعید از وطن یا محرومیت از اموال درخواهند آمد اما شخص تو اگر یکی از شهرهای نزدیک مانند طیبه یا مگار بروی که آنها آئین نیکو دارند بچشم دشمنی بتو خواهند نگریست و هر کس بوطن خود دلبستگی داشته باشد از تو پرهیز خواهد کرد تو را تباه کننده قوانین خواهند دانست و همین کار نشانه درستی حکمی که آتینان درباره تو داده اند خواهد شد کسیکه قوانین را نیکو ندارد البته تباه کننده جوانان و مردم نادان میتواند بود و هر گاه از آن بلاد خوش آئین و همنشینی آن و مردم نیکو کار دوری کنی از زندگی چه بهره خواهی داشت؟ و آیا باز روا داری که بآنجا بروی و چنانکه در این شهر رسم داشتی آنان را آندرز کنی براینکه درستکاری و دادگری از همه چیز برتر است؟ و آیا گمان داری که این کار را ننگین نخواهند دانست یا شاید الهی سقراط در آن کشورها نیمانی و بزودی به تسالی نزد آشنایان اقریطون میروی که آنجا مردم بد آئینی را روا میدارند و البته خشنود خواهند شد از اینکه تو برای ایشان

بسرائی که چگونه ژنده پوش شدی یا پوست بر خود پوشیدی یا بشکل دیگر بشیوه فراریان تغییر جامه داده از زندان گریختی اما آیا هیچکس نخواهد گفت بین این پیر فرتون را که هر چند از روزگارش چیزی نمانده چنان دل بزند گانی بسته که قوانین سترک را زیر پا گذاشته است؟ شاید تا زمانیکه کسی از تو رنجشی ندارد سخنی بتو نگویند اما همین که اندکی آزرده شدند هزار سخن ناشایسته خواهی شنید و باید زیر بار همه کس بروی برای چه؟ برای آنکه در تسالی بخوری و بنوشی چنانکه گوئی ترا بهممانی خوانده اند پس آن سخنان نغز و آن گفتارهای زیبا در فضیلت و عدالت چه خواهد شد اگر برای فرزندان و پرورش ایشان میخواهی زنده بمانی آیا آنها را در تسالی خواهی پروراند و نسبت بوطن خود بیگانه خواهی ساخت و این بهره را آنها از تو خواهند برد؟ یا آنها را در آتن خواهی گذاشت و گمان داری که با دوری تو هر گاه زنده باشی بهتر پرورده خواهند شد و اگر پرستاری آنها را بدوستان و امیدگذاری آیا تیماری که در غیبت تو از ایشان خواهند کرد پس از مرگ تو نخواهند داشت؟ یقین بدان که دوستان تو اگر برآستی چشمداشتی بایشان داری پس از تو نیز همان دلسوزی را خواهند کرد؟ باری ای سقراط دلایل ما را که پرورنده تو بوده ایم بپذیر و جان فرزندان و چیزهای دیگر را برداد برتری منه تا چون بسرای دیگر روی پیش آنها که آنجا داوری میکنند رؤسید باشی و شبهه مکن که اگر آنچه قصد داری بکنی و قوانین را بشکنی کار خود و هیچیک از کسان خویش را چه در زندگی و چه پس از مرگ بهبودی نخواهی داد و بداد و دینداری نزدیک نخواهی ساخت امروز اگر تن بمرگ دهی شهید خواهی شد و نه ستمدیده قوانین بلکه ستم کشیده از دست مردم خواهی بود و اگر بجای ستم تو نیز بیداد کنی، بجای بد بدی روا داری و با ننگ و عار از اینجا بیرون روی پیمانی را که باما بسته ای شکسته و بگروهی که نمیبایست بایشان آزار کنی یعنی بخود و بما و بدوستان و وطن خویش آزار خواهی کرد و تا زنده هستی ما دشمن تو خواهیم بود و چون بمیری خواهران ما یعنی قوانین که در سرای دیگر

فرمانروا هستند ترا خوش نخواهند پذیرفت پس رأی اقریطون را پذیرا مشو و پند ما را بشنو .

ای اقریطون گرامی گمانم اینست که این کلمات را میشنوم همچنانکه کاهنان و اهل جذبه شنیدن آهنگهای نی را میندارند و آواز آنها چنان در گوش من میپیچد که تاب شنیدن سخنان دیگر نمیآورد و آنچه تو برخلاف آن بگوئی رنج بیهوده است اما اگر گمان داری بسخن می‌توانی کاری از پیش ببری بگو .
اقریطون - نه ای سقراط سخنی ندارم .

سقراط - پس ای اقریطون از این بگذریم و راهی که من میگویم و خداوند بما مینماید برویم .

از مکالمه فیدون :

خقراطیس Echecratc - روزی، که سقراط در زندان شو کسران نوشید تو خود نزد او بودی ای، فیدون یا از دیگری آن داستان شنیدی ؟
فیدون - خود حاضر بودم .

خقراطیس - پیش از مردن چه گفت و چگونه جان سپرد آرزو دارم این داستان را بشنوم امروز مردم شهرها با آتن رفت و آمد ندارند و از آنجا کسی نیامده که خبری از این واقعه برای ما بیاورد چیزی که دانستیم همین است که سقراط شو کسران نوشید و در گذشت .

فیدون - مگر ندانستی، محاکمه او بکجا انجامید ؟

خقراطیس - شنیدیم که محکوم شد و ندانستیم چه روی داد که دیری پس از حکم زنده ماند .

فیدون - چنین پیش آمد که یکروز پیش از محاکمه کشتی را که آتینان هر ساله بدیلوس روانه میکنند آراسته کرده بودند .

خقراطیس - داستان آن کشتی چیست ؟

فیدون - بعقیده آتینان طزئوس (Thebes) هفت جوانمرد و هفت دوشیزه

در کشتی نشانیده بکریت شتافت و گویند آتینان در آن هنگام با اپولون پیمان بستند که اگر جوانان از خطر جستند هر سال پاس این مٲٲ هیئتی به دیلوس روانه کنند و از آن زمان این رسم بر جاست و قانون بر این جاری شده که چون هنگام روانه شدن آن هیئت میرسد شهر را پاک میکنند و هر گاه حکم بکشتن کسی داده شده باشد از کشتن او دست باز میدارند تا کشتی که حامل آن هیئت است به دیلوس رفته باز گردد و گاه میشود که چون باد مخالف میوزد دیری در راه میماند آغاز این مدت از زمانی است که کاهن بنای آرایش کشتی میگذارد و چنانکه گفتیم این بار آن واقعه باروزپیش از محاکمه سقراط مصادف گردید و از اینرو میان صدور حکم و اعدام او جدائی افتاد و دیری در زندان بماند .

خقراطیس - در روز وفات چه گفت و چه کرد ؟ از دوستانش چه کسان در نزد او بودند آیا قضاة آنانرا از نزدیک شدن باو باز نمیداشتند ؟ آیا هنگام جان دادن بی یار و یاور بود ؟

فیدون - نه از دوستان گروهی نزدیک او بودند .

خقراطیس - اگر مانعی نداری و مجال هست خواهش دادم این داستان را بنفصیل برای من بگوئی .

فیدون - مانعی ندارم و اینک خواهش ترا بر میآورم چه بزرگترین شادی من اینست که از سقراط یاد کنم خواه از او بگویم یا بشنوم .

خقراطیس - بدان ای فیدون که شنوندگان تسوهم چنین اند پس داستان را آغاز کن و بهوش باش که چیزی فرو گذار ننمائی .

فیدون - راستی آن روز من عالم غریبی داشتم و از اینکه بر بالین مرگ آن دوست گرامی نشسته ام دلسوخته نبودم چون از دیدن رفتار و شنیدن گفتار او پیدا بود که مردی سعید است و مردنش چنان بیزرگواری و شهامت بود که یقین کردم خداوند باو یاری میکند تا او را بلندترین پایه سعادت که برای هیچکس دست نمیده برساند پس با این حال نمیگذاشت دلسوزی که همراه سوگواری است برای

من پیش بیاید و نیز لذتی را که همه وقت از گفتگوهای فلسفی میبردم این هنگام در نمیافتم با آنکه سخن همه از معرفت دیرفت بازی از این اندیشه که چنین مردی در کار مردن است عالم غریبی از شادی و اندوه آمیخته بهم برای من دست داده و حاضران همه این حال را داشتند گاهی لبخند میزدیم و زمانی اشک میریختیم مخصوصاً یکی از ما که اپلودوروس Appoldore نام دارد میدانم آن مرد را میشناسی و احوال او را میدانی؟

خقراطیس - البته میشناسم .

فیدون - این احوال در او بیشتر نمردار بود و من نیز مانند همه یاران نهایت انقلاب را داشتم .

خقراطیس - چه کسانی در آنجا حاضر بودند؟

فیدون - از آنتیان همین اپلودوروس بود با کریطوبوس و پدرش اقریطون و هرموگنس و اینکنس و ایسیخینس و اتیس تینس از اهل پیانیوس و اکنزپوس و منکسنوس و بعضی دیگر حضور داشتند افلاطون گویا مریض بود .

خقراطیس - آیا از خار جیان هم کسی بود؟

فیدون - آری از طیبه سیمپاس از فیدوندس قییس و از مگار اقلیدس و ترپسیون بودند .

خقراطیس - مگر اریستیوس و کلبه بروتوس حضور نداشتند؟

فیدون - نه میگفتند آنها در اگینس میباشند .

خقراطیس - دیگر که بود؟

فیدون - گویا همه را برای تو نام بردم .

خقراطیس - اکنون بگو که چه گفتگوها کردید؟

فیدون - آری اینک برای تو از آغاز نقل میکنم و خواهم کوشید که چیزی ترك نشود، پس از آنکه سقراط محکوم شده بیچ روز از رفتن نزد او تخلف نمیکردیم

و باین منظور هر بامداد در میدانی که محاکمه آنجا واقع شد و نزدیک زندان است گرد آمده دیر گاهی با یکدیگر گفتگو میداشتیم تا در زندان را باز کنند همینکه در گشوده میشد بخدمت او میرفتیم و غالباً سراسر روز را آنجا بسر میردیم آن روز از روزهای دیگر زودتر گر... آمدیم زیرا که شب پیش چون از زندان میرفتیم آگاه شدیم که کشتی از دیلوس بر گشته است پس باهم پیمان کردیم که فردا هر چه زودتر همه در آنجا گرد آئیم و راستی کوتاهی نکردیم و چون رسیدیم زندانبان که همیشه در بروی ما باز میکرد بیرون آمده گفت اندکی بمانید و صبر کنید تا شما را بخوانم چه در این هنگام زنجیر از پای سقراط میگشایند و او را آگاه میکنند که امروز روز بازپسین است چندی نگذشت که آمده در را بروی ما گشود چون بدرون رفتیم دیدیم زنجیر را از پای سقراط برداشته و کزانتیپوس **Xantippe** را که میشناسی نزدیک او نشسته و یکی از کودکان خود را در آغوش گرفته است چون چشمش بما افتاد بشیوه زنان بناله و زاری افتاد، میگریست و میگفت ای سقراط امروز آخرین بار است که دوستان باتو گفتگو میکنند پس سقراط بسوی اقریطون گردیده گفت او را بخانه برند بندگان اقریطون کزانتیپوس را بردند و او فریاد میکرد و چهره میخراشید آنگاه سقراط بالای تختخواب نشست و پائی را که زنجیر از آن برداشته بودند خم کرد و با دست مالش داد و گفت شگفت دارم از آنچه مردم راحت میخوانند چگونه با رنج سازگار است و حال آنکه آنرا ضد او میدانند چه هیچگاه باهم جمع نمیشود لیکن هر زمان یکی از آنها روی نمود باید نگران بود که دیگری نیز میآید چنانکه گوئی يك سر است که دو تن دارد گمانم این است که اگر ایسوفوس^۱ باین معنی برمیخورد داستانی برای آن مساخت و میگفت خداوند خواست این دو دشمن را با یکدیگر سازش دهد چون نتوانست هر دو را يك زنجیر بست و از آن روست که هر گاه یکی از آنها میآید دیگری از دنبال او میرسد، باری این است آنچه امروز من درمیابم یعنی پس از رنجی که از زنجیر پهای من رسیده بود اکنون راحت آمده است .

۱- از حکمای یونان است که قصه‌های کوتاه از زبان حیوانات مساخت .

قیس در این جا سخن او را بریده گفت راستی بیادم آمد که کسانی و از جمله پریروز او نیوس از من سبب شعر گفتن تو را میپرسیدند و می گفتند با آن که سقراط در عمر خود شعر نساخته بود چه شد که چون بزندان افتاد شاعر شد و حکایات ایسوفوس را بنظم در آورد و برای اپولون چکامه سرود اگر لازم میدانی که پرشش او نیوس پاسخ داده شود خوبست مرا یاد دهی که چون بسار دیگر پرسید چه بگویم چون میدانم که خواهد پرسید .

سقراط جواب گفت راستی را بسرای او نقل کن و بگو من نخواستم با تو در شاعری همچشمی کنم چه میدانیم این کاری بس دشوار است سبب این بود که میخواستم و سوسه خوابهای خود را بدر کنم چه من در هه... عمر يك خواب را باقسام مختلف دیده ام که همواره بمن فرمان داده می گفتند ای سقراط بفنون بکوش این فرمان را من تا کنون تحریر و ترغیبی دانسته بودم مانند آنکه رسم است در میدان ورزش بوزشکاران مینمایند و گمان میکردم فرمان که بمن داده میشود اینست که در شیوه روش خود پابرجا بمانم و اشتغال بفلسفه را که کوشش من همه بر آن بوده است و مهمترین فنون میباشد از دست ندم . پس از آنکه محکوم شدم چون آئین جشن اپولون مرگ مرا دیر کشانید پیش خود گفتم شاید فرمانی که در خواب بمن میشود اینست که بمنون دیگر نیز پردازم و با احتمال این که مقصود فن شعر باشد احتیاط را مقتضی دانستم که پیش از مرگ برای ادای تکلیف و فرمانبری شاعری کنم پس در آغاز برای خداوندی که عبادت او مشغله فعلی مردمان است چکامه سرودم سپس اندیشیدم که شاعری تنها موزون کردن سخن نیست و باید مضامین آفرید و چون طبعم آماده ابتکاری نبود داستانهای ایسوفوس را موضوع قرار داده آنچه از آنها بیاد داشتم بنظم آوردم

افلاطون در دنباله این سخنان دامنه بحث را به مسئله روح انسانی و حیوانی و نباتی کشیده و سپس نظریات خود را درباره تناسخ و مسئله تذکر بودن تعلم و وجود مثل و اعیان ثابته و سایر مسائلی که از عقاید مختصه خویش میباشد از قول

سقراط بیان نموده است و چون ما آنها را در ذیل عنوان مکتب افلاطون بتفصیل بیان خواهیم کرد لذا در اینجا فقط دنباله داستان اعدام سقراط و وقایعی را که در آن روز اتفاق افتاد و کلماتی را که بین او و شاگردان رد و بدل شده است نقل مینمائیم:

فیدون - سقراط گفت البته مرد خردمند نمیتواند حکم کند که آنچه برای شما وصف کردم عین حقیقت است اما میتوان مطمئن شد که احوال نفوس و مساکن آنها از آنچه بیان نمودم چندان دور نیست و اگر آن را بساور داشته میزان عمل بدانیم زبانی نخواهیم کرد از این رو بود که من این سخن را دراز کشیدم پس هر کس در زندگانی خود از شهوات و علایق جسمانی چشم پوشد و آن را مایه زیان انگارد و تنها جوئیای خوشی‌هایی باشد که از حکمت برمی‌آید و نفس خود را بزینت‌های روحانی مانند عفت و عدالت و فتوت و آزادگی و حقیقت آرایش دهد همواره آماده مسافرت بسرای دیگر بوده و باسودگی نگران کوس اجل خواهد نشست - شما ای سیماس - ای فیسیس و دیگران در موقع خود روانه این سفر خواهید شد اما نوبت من امروز رسیده و وقت آن است که به شستشوی تن بپردازم چه بگمان من بهتر آن است که پیش از زهر نوشیدن شستشو کنم تا زنها گرفتار شستن لاشه من نشوند.

چون سقراط خاموش شد اقریطون گفت آیا سفارشی بمن و دیگران نداری و درباره فرزندان یا کارهای دیگر خود فرمانی نمیدهی که بجا آوریم؟ سقراط گفت جز آنچه پیشتر شما سفارش کرده‌ام، سخنی ندارم نگران خود باشید چنان است که بخود و بمن و کسان من خدمت کرده‌اید ولیکن اگر از خود غافل شوید و آنچه را که بیان کردم از نظر دور بدارید هر چه امروز بمن وعده دهید و مرا امیدوار سازید بیهوده خواهد بود.

اقریطون گفت آنچه میتوانیم در پیروی پندهای تو خواهیم کوشید اکنون بگو ترا چگونه بخاک بسپاریم -

سقراط گفت اگر از دست شما بگریختم و توانستید مرا بچنگ آورید هر قسم خواستید بخاک بسپارید مختارید - پس از آن بما نگاه کرده لبخندی زد و گفت ممکن نمیشود اقریطون را مطمئن سازم که سقراط این منم که با شما گفتگو

میکم و اجزای سخن خود را برای شما ترتیب میدهم و همواره چنین می‌پندارد که من آنم که ساعت دیگر لاشه خواهد بود و از من می‌پرسد چگونه ترا باید بخاک سپرد و این همه سخن دراز که گفتم و بر شما معلوم کردم که چون زهر نوشیدم اینجا نخواهم ماند و از شما دور شده به منزل نیکان خواهم رفت در گوش اقریطون نرفته و گویا چنین می‌پندارد که همه را برای تسلیت خود و شما گفتم پس خواهش میکنم که نزد اقریطون از من ضمانت کنید اما نه آنگونه که او در نزد قضات ضامن من میشد که من از اینجا بروم بلکه ضمانت کنید که چون مردم خواهم رفت تا بیچاره اقریطون مرگ مرا آسان تر بر خود هموار کند و چون به بند تن مرا میسوزانند یا زیر خاک میکنند رنجور نگردد و نپندارد که من آزار می‌بینم و در تشییع جنازه من نگوید سقراط را می‌نایم و سقراط را میبرم و سقراط را بخاک می‌سپارم ای اقریطون عزیز من بدان که اینگونه سخن گفتن خطاست و برای نفوس زیان دارد باید دلیر باشید و بگوئید این که زیر خاک میکنم تن سقراط است نه خود او پس در این صورت هر گونه که میل دارید آنسان که بیشتر با قوانین سازگار باشد آن را دفن نمائید این سخن بگفت و برخاست و برای شستشو بجزیره که در پهلو بود رفت و اقریطون بدنبال او بود، سقراط از ما خواهش کرد بمانیم پس همانجا ماندیم و گاهی از آنچه برای ما بیان کرده بود سخن راندیم و تحقیق کردیم و زمان بدبختی که از جدائی او گرفتار میشدیم یاد آوردیم و خود را مانند کودکان دیدیم که از نعمت وجود پدر محروم میگردند و باید عمر را به یتیمی بگذرانند پس از آنکه از شستشو فراغت یافت فرزندان او را حاضر کردند دو کودک بودند خردسال و یکی بزرگتر آنگاه اهل بیت او را آوردند زمانی در حضور اقریطون با آنها سخن گفت و دستور داد پس از آن زنها و فرزندان را روانه کرد و نزد ما آمد غروب آفتاب نزدیک بود زیرا که دیری در آن جزیره توقف داشت چون برگشت بر تخت خواب نشست و مجال نیافت چندان سخنی بما بگوید چه خادم زندان در رسید و نزدیک او شد گفت ای سقراط سرزندی که بدیگران می‌کردم البته برای تو جا نخواهد داشت زیرا که

چون با آنان حکم قضات را ابلاغ مینمودم که باید شوکران بنوشید بسر من خشم میکردند و دشنام میدادند اما ترا همواره بردبارترین و آرام‌ترین و بهترین کسانی که باین زندان آمده‌اند یافته‌ام و یقین دارم تو از من دلنگ نیستی و اگر خشم داری بکسانی است که سبب بدبختی تو گردیده‌اند و آنها را میشناسی اکنون ای سقراط میدانی با تو چکار دارم بکوش تا آنچه از آن گریزی نیست با ممانت تحمل کنی اینک خدا نگهدار این بگفت و روی خود بگردانید و اشک ریخت و دور شد سقراط بر او نگریسته گفت ای دوست خدا نگهدار تو باشد آنچه تو گفتی همان خواهم کرد آنگاه بما گفت به بینید چه نیکو مردی است در مدتی که اینجا بوده‌ام بارها دیدن من آمده و بهترین مردمان است و اینک از روی راستی بر من دلسوزی میکند پس ای اقریطون باید بخوشی گوش بسخن او دهم زهر را اگر سائیده‌اند بیاورند و گرنه بسایند .

اقریطون گفت ای سقراط گویا آفتاب هنوز بر کوه است و من کسانی چند می‌شناسم که چون فرمان نوشیدن زهر شنیدند مدتی دیر کردند و بخوردن و آشامیدن دست بردند و حتی بعضی بعشق بازی نیز پرداختند پس شتاب مکن که هنوز رتت باقی است .

سقراط گفت ای اقریطون کسانی که این کارها کرده‌اند گمان داشتند صرفه میبرند اما من معتقدم که هر گاه زمان خوردن و نوشیدن خود را اندکی دراز کنم جز این صرفه نخواهم کرد که بواسطه نمودن دلبستگی بدنی از خود زشتی پدیدار خواهم کرد که از آنچه دیگر برای من ماندنی نیست بخواهم پس انداز کنم ای اقریطون عزیز آنچه گفتم بکن و بیش از این مرا رنج مده، اقریطون به بنده که نزدیک او بود اشاره کرد و او بیرون رفت و پس از زمانی با دیگری برگشت که زهر را در دست داشت و آن در جامی سائیده بود سقراط چون او را بدید گفت آفرین ای دوست اکنون بمن بیاموز که چه باید کرد آن مرد گفت کاری نداری جز اینکه چون نوشیدی باید راه بروی تا پایت سنگین شود آنگاه بر تخت بخوابی پس جام را باو داد سقراط با کمال آرامی و بی هیچ پریشانی آنرا گرفت نه رنگش

زرد شد نه چهره‌اش تغییر کرد مانند همه اوقات با نهایت سکونت بآن مرد نگاه انداخت و گفت آیا اجازه دارم جرعه از این مشروب بـرخاک بيفشانم ؟ او جواب داد ای سقراط پیش از آنچه برای نوشیدن مردمان لازم است نمی‌سائیم سقراط گفت دانستم اما اجازه دارم و جا دارد که بدرگاه خداوندان دعا کنم که سفر مرا بخیر گرداند و جز این چیزی نمیخواهم و آرزویم این است که دعای مرا بر آورند این بگفت و جام را بلب برد و با طمئینه و آرامی شگفتی زهر را نوشید.

تا آن زمان ما اشك خود را نگاه داشته بودیم اما چون زهر نوشی او را دیدیم تاب و توان از دست ما رفت. اشك من فراوان ریخت و هر چه کوشیدم نتوانستم آن را باز دارم ناچار روی خود را بجامه پوشانیدم تا با آزادی بر خود گریان شوم چه گریه من بر مصیبت خویش بود نه بر سقراط و از آن جهت که از نعمت وجود چنین دوستی محروم میشدم، اقریطون پیش از من بی اختیار شده بیرون رفته بود ، او پولودوروس از آغاز همواره گریان بود این هنگام فریاد بلند کرد ، نالید چنانکه همه را دل شکافت بجز سقراط که گفت دوستان چه میکنید من زنان را برای پرهیز از دیدن این احوال روانه کردم زیرا همواره شنیده‌ام که دم مرگ را باید با سخنان نیکو گذرانید آرام باشید و دل قوی دارید ما از شنیدن این کلمات شرمنده شدیم و اشك خود را نگاه داشتیم سقراط گردش میگردپس از زمانی گفت پایم سنگین میشود و چنانکه زندانبان فرمان داده بود به پشت خوابید همان دم مردی که جام زهر را باو داده بود نزدیک شد و زمانی پاهای او را وارسید و بقوت فشرد و پرسید آیا حس میکنی جواب داد نمی‌کنم پس کم کم دست خود را بالا برد و بما نشان داد که بدن او سرد و لخت میشود خود او نیز دست مالید و گفت همینکه سردی بقلب رسید سقراط از شما مفارقت خواهد کرد همین که شکم سرد شد پوششی که بر سر و رویش انداخته بودند برداشت و این کلمات را که آخرین سخن او بود گفت ای اقریطون خروسی به سقلانیوس (رب النوع طب) باید بدهیم ادای این وام را فراموش مکن اقریطون گفت فرمان می‌برم اگر مطلب دیگری باز داری بگو جوابی نداد و اندکی پس از آن جنبشی

کرد پس زندانبان پوشش را یکسره از روی او برداشت چشمش بی حرکت بود و اقریطون چون چنین دید چشم و دهان او را بست .
 ای خقراطیس این بود فرجام کار دوست ما و آن مردی که میتوانیم بگوئیم بهترین کس بود که در زمان خود دیده‌ایم و خردمندترین و درستکارترین مردان بود. در این جا شرح حال سقراط بپایان میرسد .

و اما حکمت او :

پس از آنکه مجاهدات حکماء در کشف حقایق اشیاء بی حاصل ماند حکمت تشکیکی سوفسطائیان که مبنی بر انکار وجود و یا غیر قابل درک بودن اسرار طبیعت بود بر افکار یونانیان تسلط یافت و جوانان بجای تحصیل حکمت بفرار گرفتن فنون و مخصوصاً فن بلاغت و سخنوری و معانی و بیان پرداختند و نیز باغواهی سوفسطائیان از مذهب و اخلاق و وطن پرستی روی برتافتند .
 سقراط که خود شاگرد یکی از سوفسطائیان بنام پریدو کرس بود در اینکه عقول بشر قادر بدرك اسرار طبیعت نمیباشند و حکمت طبیعی علمی بیهوده و بی ثمری است با سوفسطائیان همعقیده بود اما میگفت که لازمه این امر آن نیست که جوانان از حکمت عملی نیز روی بگردانند و بجای کسب دانشه‌ای دیگر فقط بفرار گرفتن فن سخنوری پردازند .

پیش از سقراط نه مذهب پایه استدلالی داشت و نه اخلاق و بلکه هر دو بر اساس تعبد محض مبتنی بودند و بهمین جهت در مقابل حملات سوفسطائیان و قدرت استدلال آنها نتوانستند پایدار بمانند و سوفسطائیان به نیروی بلاغت بی‌آنتیان ثابت کردند که مذهب و اخلاق زائیده فکر بشر هستند و بمنزله سلاح‌های تعرضی و یا دفاعی میباشند که برای جنگ‌های طبقاتی ساخته شده‌اند که بقولی اغنیاء آنها را بر ضد فقرا بکار برند و بقولی دیگر فقرا برای محافظت خود از شر اغنیاء از آنها استفاده کنند.
 سقراط این تبلیغات را بحال جوانان مضر میدانست اما چون خود نیز منکر

منه‌ب یونانیان و تعددالیه بود لذا بر آن شد که درباره منه‌ب فقط بدفاع از الوهیت مطلق اکتفاء کند .

و اما درباره اخلاق :

سقراط را عقیده این بود که هیچکس بالفطره شرور و فاسد نیست و عالماً و عامداً مرتکب شرارت و فساد نمی‌گردد بلکه چون معنی حقیقی شر و فساد و جهات قبح آنها را بدستی نمیداند از این جهت مرتکب شر و فساد میشود پس ریشه شرور و مفاسد جهل است و برای اینکه آدمی را از ارتکاب بشرّ و فساد بازداشت نخست باید معنی شرّ و فساد را با او آموخت و حقیقت آنها را بحدّ تام و یا برسم تام تعریف کرد و سپس قبح ذاتی هر یک را نه پند و اندرز بلکه بدلائل عقلی باثبات رسانید و بدین ترتیب یک علم الاخلاق برهانی متکی بر ادله عقلیه تأسیس کرد .

سقراط بیچ چیز باندازه تعریف صحیح اهمیّت میداد و معتقد بود که هر موضوعی که به بحث گذارده میشود نخست باید آن موضوع بدستی حلّاجی و بوجه جامع و مانع تعریف گردد و پس از اینکه حقیقت آن بخوبی شناخته شد آنگاه درباره خوبی و بدی و سایر احکام آن بحث بعمل آید .

سقراط میگفت تنها آن علمی بحال انسان مفید است که او را بسعادت برساند و آن علمی انسان را بسعادت میرساند که خوب را از بد بنمایاند و معلوم سازد که در زندگی اجتماعی و خانوادگی و فردی چه عملی خوب است و چگونه باید آن را بجا آورد و چه عملی بد است و چگونه باید از آن احتراز جست . اما بدست آوردن چنین علمی منوط به حصول و رعایت چند امر است .

اول آنکه انسان هیچ مسئله را بدیبی و غیر قابل بحث فرض نکند زیرا چه بسا مسائلی که در منتهای بداهت بوده‌اند پس از یک تجزیه و تحلیل عقلی بطلان آنها آشکار گردیده است (این اصل بنیای فلسفه دکارت پدر فلسفه جدید است).

دوم آنکه انسان در هیچ مسئله خود را دانامپندارد زیرا چنین پنداری او را مغرور و از تحقیق درباره آن مسئله باز میدارد پس بزرگترین دانش انسان این است که بداند هیچ نمیداند .

۱- آن کس که نداند و بداند که نداند او خویشتن از قمر جهالت برهاند

سوم آنکه انسان خود را بشناسد چه اگر خود را بدرستی نشناسد و بنقاط نقص و ضعف خود پی نبرد بمقام تکمیل خود بر نمی آید و همچنین از استعداد های نهفته در وجودش بهره بر نمی گیرد و بسعادت واقعی نمیرسد پس معرفت النفس مقدمه کمال و سعادت است .

سقراط علم را دریافتنی بالطبع میدانست نه آموختنی از غیر و حتی میگفت در تعلیم حقیقت نمیتوان عقیده را بدیگران تحمیل کرد و بلکه فقط باید هر کس را کمک نمود که استعدادش را بکار اندازد تا هر چه را که قوه دریافت آن دارد بفهم خود دریابد و همچنین معتقد بود که علوم در بطون انسان ها نهفته اند لکن نمیتوانند آنها را بدون کمک بمنصه ظهور برسانند پس باید آنها را مدد کرد و وادارشان نمود تا هر چه در باطن دارند بروز دهند و بظهور رسانند .

سقراط چون مادرش ماما بود بآن مناسبت خود را مامای نفوس میخواند و میگفت من از خود دانشی ندارم بلکه فقط مامائی هستم که نفوس آبتن بدانش را در زائمان کمک میکنم تا جنینی را که در شکم دارند بسلامت بر زمین گذارند سقراط در انجام وظیفه مامائی شیوه مناظره و سؤال و جواب را انتخاب کرده بود و این شیوه را با آنچنان مهارتی بکار میبرد که مخاطب مجبور میگردد که آنچه را که در دل دارد بر زبان جاری سازد و یا اینکه سرانجام بجهل خود اعتراف نماید. هر مسئله که عنوان میشد او خود را بجهالت میزد و بسادگی يك عامی بحت و بسیط شروع بسؤال میکرد در واقع مخاطب را دست میانداخت و بمسخره میگرفت و آنقدر از او سئوال میکرد و استنطاق مینمود و جواب های مختلف میگرفت که یا مسئله بکلی روشن و حقیقت آن بوجه جامع تعریف میگردد و یا اینکه مخاطب مستأصل شده و اقرار میکرد که آن مسئله را نمیداند .

سقراط خرد را ریشه فضائل و فضائل را ریشه سعادت میدانست و فضائل هم در نظر او عبارت بود از شجاعت و عدالت و عفت . لکن برای اینکه آن امور بوجه صحیحی تعریف گردند و خوب شناخته شوند فروض و اقسام و شقوق متصوره آنها را یکایک

عنوان میکرد و درباره هر يك سؤالات مختلف مینمود و با شاگردان مناظره میکرد.
گزنقون یکی از این مناظرات را چنین ضبط کرده است :

سقراط گفت: میخواهم در این جا يك حرف (ب) و در این جا يك حرف (آ) بنویسم؛ و آنگاه هر عملی که بنظر عدل میرسد زیر حرف (ب) و هر عملی که بنظر ظلم می آید زیر حرف (آ) بنویسم.

ج اگر لازم میدانید همین کار را بکنید.

سقراط همانطوریکه گفته بود این دو حرف را نوشت و آنگاه شروع پرسش کرد.

س - آیا در بین مردم دروغ وجود ندارد؟

ج - چرا؟

س - این لفظ را کجا بنویسم؟

ج - مسلم است زیر حرف ظلم.

س - مردم کسی را فریب نمیدهند؟

ج - مسلماً فریب میدهند.

س - گول و فریب را کجا بنویسم؟

ج - باز هم در زیر حرف ظلم.

س - لطمه زساندن بدیگران را چطور؟

ج - همینطور.

س - يك مرد آزاد را بصورت برده فروختن چطور؟

ج - باز همینطور.

س - پس از این همه، هیچکدام در ردیف عدالت نیست؟

ج - اگر بودی عجب نمودی.

س - حال فرض کنیم سرداری ملت ستمکار را برده و مطیع سازد آیا خواهم

گفت او عمل ظالمانه مرتکب شده است؟

ج - هرگز .

س - پس خواهم گفت که او عمل عادلانه انجام داده ؟

ج - مسلم است .

س - اگر دشمنان را فریب دهد چطور ؟

ج - باز هم کاری عادلانه انجام داده و من می‌پنداشتم پرسش‌هایی که از من

کردید فقط راجع بدوستان ما بود .

س - بدین ترتیب آنچه ما به بی‌عدالتی و ظلم نسبت میدادیم اکنون باید آن

را بعدالت منسوب سازیم ؟

ج - اینطور فکر میکنم .

س - آیا میل دارید که با گذاشتن تمام این اعمال درجائی که شما برای آنها

تعیین کرده‌اید اصولاً چنین مقرر داریم که این اعمال برضد دشمنان ما عادلانه است

ولی نسبت بدوستان ما ظالمانه است ؟

ج - در این باره کاملاً توافق نظر داریم .

س - اگر سرداری به‌بیند که سپاهیان خود را باخته‌اند و آنها را معتمد

سازد که عنقریب بدو کمک خواهد رسید و با این دروغ خاطر های مشوش آنان را

آرامش و اطمینان بخشد این فریب را زیر کدام حرف بنویسم ؟

ج - تصور میکنم زیر حرف عدالت باید نوشت .

س - کودکی بداروئی احتیاج دارد ولی از خوردن آن امتناع میکند پدرش

آن دارو را با غذایش مخلوط کرده و با این نیرنگ تندرستی او را باز میگرداند

این خدعه را کجا قرار دهیم ؟

ج - باز هم در همانجا .

س - دوست من از زندگی نومید شده و میترسم بخودکشی مبادرت ورزد از

این روشمشیر و هرگونه اسلحه را از او میدزدم باین دزدی چه نام بگذاریم ؟

ج - دزدی عادلانه است .

س - پس شما ادعا میکنید که انسان حتی در باره دوستان خود نیز مقید بر عایت صداقت و یکرنگی نیست ؟

ج- خیر من چنین ادعائی نمی کنم و اگر اجازه دهید آنچه را که گفته ام بس میگیرم.

سقراط - این کار خیلی بهتر از این است که در اشتباه پایدار بمانید .

این دو مناظره که نمونه از مجموع مناظرات سقراط و سبک استدلال او میباشد بخوبی نشان میدهد که وی حتی در مسئله چون عدالت که از بدیهی ترین مسائل است نیز ایجاد شك و شبهه مینموده و با طرح شقوق و فروض مختلفه آن مخاطب را زیر استنطاق میکشیده و وادار میکرده است که یا آن را بوجه صحیح تعریف کند و یا بجهل خود اعتراف نماید .

سقراط بدانش بسیار اهمیت میداد و میگفت که عفت و شجاعت و عدالت سه رکن اصلی سعادت هستند اما هیچ يك بدون دانش حاصل نمیگردند و علم القوانین و عمل بان را نیز عین عدالت میشمرد و ضمناً قوانین را برد و قسم میدانست یکی قوانین موضوعه بشری و دیگر قوانین طبیعی الهی .

گزن نفون در کتاب چهارم « گفتگوهای

قابل یادداشت » چنین آورده است .

سقراط گفت ای هیاس قوانین غیر

مدون را می شناسی ؟

هیاس - مسلماً این همان قوانین است که

در همه کشورها جاری است .

سقراط - بگو به بینم این قوانین

محصول فکر بشر است ؟

هیاس - چطور چنین چیزی بگویم در

صورتیکه تمام افراد بشر نمیتوانستند در یکجا

جمع شوند و از طرف دیگر همه يك زبان صحبت نمیکند.



گزن نفون

سقراط - پس تصور میکنید این قوانین از کجا ناشی میشود .
هیاس - این قوانین را خدایان با فراد بشر دستور داده اند اولین آنها که
مورد قبول همه میباشد نیایش خدایان را دستور میدهد .

سقراط - آیا احترام والدین را نیز در همه جا دستور نداده ؟

هیاس - بدیهی است و همین قوانین پدران و مادران را از مزاجت
با فرزندان نشان . و فرزندان را از زناشوئی با والدینشان منع کرده است .

سقراط هر دو قسم از قوانین را مقدس و واجب الرعایه میدانست و چنین
عقیده داشت که هر کس از قوانین موضوعه بشری سر به پیچد دشمن بشر و هر کس
از قوانین الهی سر به پیچد دشمن خدایان میباشد و نیز میگفت ناقضین قوانین موضوعه
ممکن است از چنگ مجازات بگریزند اما کسانی که قوانین الهی را نقض میکنند
جایجا گرفتار نتایج سوء اعمال خود میشوند^۱ .

اما عقیده او درباره روح و معاد ! سقراط روح را باقی میدانست و ضمناً معتقد
بود که هر کس عمل خیری انجام دهد در آن دنیا از طرف خدایان پاداش نیک
خواهد یافت .

سقراط سخنان کوتاهی نیز بر زبان رانده که اکثر مؤلفین نقل آنها را ضرور
ندیده اند از جمله :

- ۱- پاك را از مؤاخذه چه باك .
- ۲- انسان اگر دلیر باشد از عهده دفاع در برابر مهاجم برمی آید .
- ۳- انسان اگر نیک رفتار باشد دوستان زیادی پیدا میکند .
- ۴- وقتی يك دوست خوب را با دارائی دیگر بسنجیم آیا دوست خوب بنظر
مرجّح نخواهد رسید ؟

۵- آیا يك اسب و يك جفت مادیان يك اندازه مفید هستند^۲ .

۱- فی المثل اثروضعی نکاح محارم فسادنسل و نتیجه قهری حق ناشناسی نسبت بکسانی
که باو احسان کرده اند از دست دادن دوستان است .

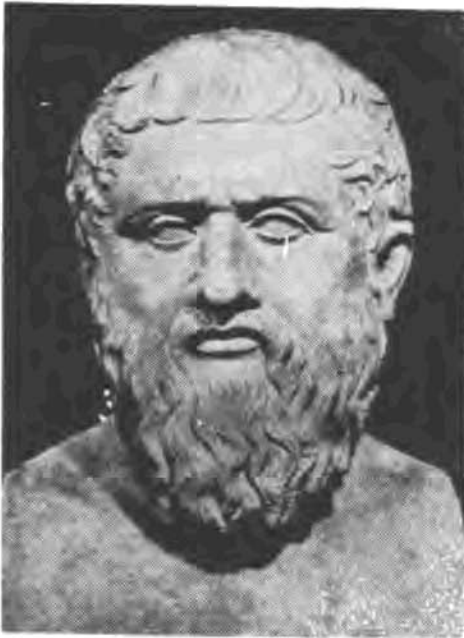
۲- اشاره بتساوی زن و مرد و اینکه يك مرد نمیتواند مساوی دوزن باشد .

۶- هیچیک از خدمات گرانبهایی که دست یا چشم و یا گوش نسبت بما انجام میدهند باندازه خدمت يك دوست نيكوکار ارزش ندارد - آنچه شما بخاطر نفع شخصی خود انجام نداده اید و آنچه را که نشنیده و ندیده اید دوست شما آن را دیده و آن را بجای شما انجام داده .

۷- شما درخت‌هایی پرورش میدهید تا از میوه‌های آن برخوردار گردید ولی از پرمثمرترین باغ‌ها که دوستی است غفلت میورزید .

- مفآخذ:**
- | | |
|----------------------|-----------------------|
| ۱- تاریخ عمومی جلد ۲ | احمد رفیق |
| ۲- ملل و نحل - | شهرستانی |
| ۳- تاریخ فلسفه - | ویل دورانت دریا بندی |
| ۴- سقراط - | اندره کرسون - اعتمادی |
| ۵- حکمت سقراط - | محمد علی فروغی |

مکتب افلاطون



افلاطون

افلاطون (۴۲۸ - ۳۴۷ ق م) از

اشراف‌زادگان بزرگ یونان بود و نسبش از طرف پدر به کوروس Codros آخرین پادشاه آتن و از طرف مادر به سولون Solon قانونگذار معروف یونان میرسید و نام اصلیش اریستو کلیس Aristocles بود اما ب‌نسابت هیکل درشت و سینه فراخ و شانه‌های پهنش افلاطون خوانده میشد چه افلاطون (پلاتون Platon) در زبان یونانی بمعنی پهن میباشد .

افلاطون در کودکی پدرش را ازدست داده بود، دو برادر و یک خواهر داشت برادرانش از او بزرگتر بودند و بترتیب : کلاوکون Clavcon - ادیمانوس Adimantos نام داشتند و خواهرش بعداً پسری بدنیا آورد بنام اسپورینوس و چون افلاطون تا آخر عمر تا هل اختیار نکرد لذا درموقع مرگ اولادی بجای نگذاشت و

اسپودینوس جانشین علمی او گردید .

افلاطون مانند همه جوانان آتن در نخستین سال‌های جوانی بفرآ گرفتن نقاشی و شعر و موسیقی و ورزش پرداخت و ضمناً در ورزش بمرتبگی رسید که دو بار بدریافت جایزه استمک نائل آمد تا اینکه در بیست‌سالگی با سقراط آشنا شد و در سلك شاگردان او درآمد و معروف آنکه وی پس از آشنائی با سقراط آنچنان شیفته حکمت گردید که تمام اشعار و نمایش‌نامه‌هایی را که تا آن روز بنظم در آورده بود بسوزاند و همه مساعیش را بفرآ گرفتن تعالیم فلسفی منحصر نمود تا اینکه سقراط بمحکمه جلب شد. در آن موقع افلاطون بیست و هشت سال داشت و برای نجات استادش تلاش بسیار کرد ولی نتیجه نگرفت و سرانجام سقراط محکوم بمرگ شد و جام شوکران سر کشید و متعاقب آن عرصه بر شاگردان تنگ شد و بیم آن رفت که آنها نیز با اتهام حمایت از سقراط و مخالفت با حکومت عامه دستگیر شوند از این روهریک بدیاری رفتند و افلاطون نیز با اشاره دوستانش به مگار Megare فرار کرد و در آنجا بجمع شاگردان اقلیدوس Fuglides استاد علم هندسه پیوست و چندی بعد بآتن مراجعت نمود و در فوج سوار نظام مشغول خدمت شد و در سال‌های ۳۹۵ و ۳۹۴ قبل از میلاد در جنگ‌های کورنت شرکت کرد و آنگاه در سال (۳۹۰ ق-م) برای کسب علم بامقداری زیتون راه مصر را پیش گرفت و در آنجا باروحانیون و کهنه معابد آشنا شد و بعلوم آنها اطلاع یافت و از آنجا به سیرنی Cyrene رفت و در مکتب تفورد و ریاضی‌دان معروف مشغول تحصیل شد و سپس با ایتالیا سفر کرد و به پیروان فیثاغورث پیوست و حساب و نجوم و موسیقی را در مصاحبت آنها بحد کمال آموخت و آنگاه از ایتالیا به جزیره سیسیل رفت و در سیراکوز مهمان دنیس پیر پادشاه آن جزیره گردید و در آنجا با دیون برادر زن شاه آشنا گردید و این آشنائی کم کم بدوستی مبدل شد و سرانجام او را شیفته تعالیم خویش ساخت لکن چندی بعد روابطش با پادشاه تیره شد و از سیسیل بشهر اژین که در آن موقع رقیب خونین آتن بود تبعید گردید و در آنجا بفلامی فروخته شد اما دیری نگذشت که یکی از دوستانش وی را بشناخت و بمبلغ گزافی

خریداری کرد و آزاد ساخت .

افلاطون پس از اینکه آزادی خود را باز یافت بمسافرت طولانی خود که مدت دوازده سال بطول انجامیده بود خاتمه داده و در سال ۳۷۸ قبل از میلاد بآتن برگشت .

در این موقع وی مردی چهل ساله شده بود و از مسافرت ممتدش تجاری بزرگ اندوخته و از علوم ممالک مختلفه ارمغان هائی با خود آورده بود بدین معنی که از علمای مصر فلسفه شرق و از اقلیدوس و تئودور هندسه و ریاضیات و از شاگردان فیثاغورس حساب و نجوم و موسیقی آموخته بود در حالیکه قبلاً نیز با فلسفه سقراط و مکاتب فلاسفه دیگر مانند گراتیل Gratile و هراکلیت Heraclite و اناکساگور Anaxagore و حکمای آثنا آشنائی کامل داشت .

پس بموقعیکه از سفر برگشت دانشمندی بزرگ و حکیمی متبحر شده بود و چون ذاتاً نیز خوش قریحه و شاعر و صاحب ذوق لطیف بود و قلمی نیرومند داشت لذا میتوانست مطالب خود را در قالب نثرهای بهتر از شعر بیان کند و در واقع حکمت را با شعر در آمیزد و مسائل خشک فلسفی را با تخیلات شیرین شاعرانه رونق دهد و با نغزترین تعبیرات ادبی اداء نماید .

افلاطون پس از ورود بآتن در خارج شهر و نزدیکی قریه کولون زمینی خریداری کرد و در آنجا مدرسه بساخت و چون آن محل بنام اکادما موسوم بود لذا آن مدرسه نیز بنام اکادمی (که امروز بعموم مجامع بزرگ فرهنگی اطلاق میگردد) معروف شد .

در این مدرسه شاگردان از میان خود رئیسی انتخاب میکردند و حق الزحمه باو میپرداختند تا امور داخلی مدرسه را نظم دهد و گویند یکی از شرایط ورود باین دانشکده دانستن علوم ریاضی بود و افلاطون در سر درب آن نوشته بود « هر کس ریاضیات نمیداند وارد نشود » و نیز گویند در این دانشکده زنان و دختران پای پای مردان و پسران حاضر شده و در مجلس درس استاد می نشستند اما برای اینکه اختلاط

زنان با مردان انعکاس سوئی درانظار مردم یونان پیدا نکنند زنان لباس مردانه میپوشیدند .
 اکادمی که در آن، علم اعداد و هندسه مسطحات و هندسه مجسمات و هیئت و نجوم و موسیقی آموخته میشد پس از فوت افلاطون نیز همچنان دائر ماند و بوسیله خواهرزاده اش اسپورینوس اداره گردید و پس از اسپورینوس ریاست آن یکی از شاگردان افلاطون موسوم به گزنوگرات Xenograt تفویض شد و بالاخره تا سال ۵۲۹ میلادی یعنی بیش از هشتصد سال دوام یافت تا اینکه در سال مزبور با مر ژوستی نین امپراطور روم که مسیحی منعصبی بود و حکمت را منافی مسیحیت می پنداشت بسته شد .

باری افلاطون پس از آنکه هشت سال در این مدرسه تدریس نمود و کتب زیادی تألیف کرد در سنه ۳۶۶ بنا بدعوت دنیس جوان پادشاه سیسیل که بتازگی بجای پدر نشسته بود و بافلاطون ارادت میورزید عازم آن جزیره گردید تا باشد که اساس مدینه فاضله را که اصول و کلیات آن را در کتابی بنام جمهوریت طراحي کرده بود بکمک پادشاه جوان در آن جزیره بنیان نهد اما پس از ورود بسیرا کوز با وجودیکه پادشاه نهایت حرمت را در باره اش بجای آورد ولی از یاری وی در تأسیس مدینه فاضله یعنی جامعه بی حاکم سر باز زد و آخر الامر هم میانه اش با وی تیره شد و مانع مراجعتش بآتن گردید و بدین سبب افلاطون مدتی در سیرا کوز اجباراً بماند تا اینکه بشفاعت ارچیتاس Arjhitas حکیم و ریاضی دان بزرگ که در تارانت حکومت میکرد در خصت مراجعت یافت و از آنجا در سال ۳۶۶ بآتن برگشت و مجدداً در اکادمی جای گرفت و بقیه سنین عمر خود را با شاگردان بخوشی و شادی گذرانید تا اینکه در مجلس جشنی که بمناسبت عروسی یکی از شاگردان دعوت شده بود تمام شب را با خنده و سرور بسر برد و در ساعات آخر بگوشه خلوتی خزید و بامدادان همینکه به جستجویش رفتند مشاهده کردند که در همانجا جان بجان آفرین تسلیم کرده است آتن از شنیدن خبر مرگ او غرق در ماتم گردید و مردم آن یکباره از جا کنده شده و بطرف اکادمی بحرکت در آمد و در آنجا نعش استاد را بدوش کشید و تا گورستان

۱- اصول و کلیات مدینه فاضله از صفحه ۱۰۵ به بعد بیان گردیده است .

مشایعت کرد و باتشریفات مجللی که نظیرش تا آن روز دیده نشده بود بخاک سپرد. افلاطون بهنگام مرگ ۸۱ سال داشت (۳۴۷ قبل از میلاد) و تمام عمر را بمطالعه کتب و تألیف و تصنیف و تعلم و تعلیم گذرانید - محترم و معرّز بزیست - در معاشرت‌ها با نشاط و نیکو محضر بود - هرگز قهقهه نمیزد و حرکات جلف از خود بروز نمیداد و برخلاف اکثر معاصرین خود هرگز بگرد مناهسی و لهو و لعب و معاشقه با ساده رخان نمیگشت .

افلاطون در فلسفه و اخلاق و سیاست پیوسته نظرش متوجه کلیات عالیه و عوالم ماوراءالطبیعه و حقایق فوق نفوس و اجسام عنصری بود و در واقع حکمتش تلفیقی بود از حقایق فلسفی و تخیلات شاعرانه .

کتابهایی که از وی بجای مانده بسیار است و اکثر آنها بصورت دیالکتیک یعنی مکالمه و سؤال و جواب تحریر گردیده اند که يك طرف مکالمات لامحاله سقراط میباشد و اهم آن کتب عبارت است از :

سیاست (عدالت) برمانیدس (مُثُل) نوامیس (قانونگذاری) فیدون (نفس) پروتاگوراس (سوفسطائیان) و رسالات دیگری که در پاورقی این صفحه فهرست شده اند^۱.

عالیترین و درخشانترین آن آثار کتاب معروف به کتاب جمهوریت است در این کتاب کلیات عقاید افلاطون دربارهٔ ماوراءالطبیعه (الهیات) اخلاق - روانشناسی - فن تربیت - سیاست - حکومت و هنر تشریح گردیده است و ضمناً در مسائلی گفتگو شده که آن مسائل حتی امروز هم تازگی دارند از قبیل سوسیالیزم - کومونیزم - زندگی اشتراکی - جامعه بی حاکم - مسئلهٔ تساوی نژادها - تورم جمعیت - حقوق زنان .

۱- خطابه دفاعیه سقراط - هیپاس اول - هیپاس دوم - خرמידس - اقریطون - لایخس - لوسیوس - اوپرونون - گورگیاس - لوسیوس - پینویس - مینن - کرتیباس - مهمانی - طیماوس - ایون - مردسیاسی - مکسینوس - فیلپوس - اوپوذیوس - سوفسطائی - کراتولس - پنتیتوس - فدروس .

این کتاب مشتمل بر ده فصل است که در فصل اول آن مفهوم عدالت بنحوساده بیان گردیده و در فصول دوم و سوم و چهارم جامعه فرض شده که در آن جامعه همه افراد مساوی هستند وزن را با مرد و سفید را با سیاه تفاوتی نیست و ضمناً همگی در مال و اولاد و زن مشترک میباشند و در فصول پنجم و ششم و هفتم از حکومت و صفاتی که مدیران چنین اجتماعی باید دارا باشند گفتگو شده و در فصول هشتم و نهم اشکال مختلفه حکومتها و عللی که آنها را بفساد و تباهی میکشاند تشریح گردیده و در فصل دهم درباره روانشناسی و اخلاقیات و مثل و ابدیت روح بحث شده و ضمناً مطالبی در نکوهش شعر و هنر بمیان آمده است و اینک خلاصه ای از مجموع آن مطالب و مندرجات :

۱- در سیاست مدن : جامعه که افلاطون آن را در عالم خیال تصویر نموده و در عرف تاریخ نویسان بنام مدینه فاضله افلاطون مشهور میباشد مرکب است از عده زن و مرد که در سرزمین مشترکی زندگی مشترکی را آغاز نموده و در مال و اولاد بر تریبی که خواهیم دید با همدیگر مشترک هستند.

در این اجتماع مالکیت فردی و خانواده و اختصاصات آن وجود ندارد بلکه همگی جمع المال و مساوی الحقوق هستند و مردان مشترکاً از زنان برخوردار شده و اولاد می آورند و این اولاد متعلق بعموم جامعه میگردد .

در این جامعه حق حاکمیت از آن اجتماع است و افراد را در آن ارزش و اعتباری نیست - مرد بر زن و سفید بر سیاه و بطور کلی کسی بر کسی برتری ندارد و حتی نژاد یونان با نژادهای دیگر مساوی است .

در این اجتماع همه مردم بقدر القوه کار میکنند و غله و شراب و لباس و کفش تهیه مینمایند و برای خود منزل میسازند - هنگام تابستان با تن برهنه و پای بی کفش کار میکنند و در زمستان بقدر ضرورت و احتیاج کفش و لباس میپوشند - غذای آنان از جو و گندم است که گندم را بریان میکنند و یا آنکه آرد نموده از خمیر آن نان می پزند و نان ها را دوی حصیرهایی از نی و یا برگ های پاکیزه که بر روی شاخه های از مورد یا

سرخدار پهن شده است می‌چینند و از نمک و زیتون و پنیر بعنوان چاشنی استفاده میکنند پیاز و کلم و سایر سبزیجات را که بدر پخت نمی‌خورد تناول مینمایند و انجیر و نخود و ماش و دانه‌های مورد و شجر النبع را در آتش بریان کرده و به‌مراه شراب می‌خورند و از شرابی که خود درست کرده‌اند می‌نوشند و تساجی از برگ و گل درختان بر سر گذارده و بخدای خود عبادت میکنند و از زندگی بی‌آلایش خود لذت می‌برند و نیز از توالد و تناسل زیادتر از میزان محصولی که از زمین بدست می‌آورند جلو گیری می‌نمایند و از تراکم جمعیت که لامحاله موجب فقر عمومی و جنگ داخلی و یا خارجی میگردد ممانعت میکنند و بدین ترتیب زندگی را بخوشی گذرانیده و پس از مرگ آن را بفرزندان خود بارث میگذارند .

در حالت حاضر هر شهری ولو هر قدر هم کوچک باشد بدو قسمت تقسیم میشود:
اشراف و فقراء: این دودسته مانند دو دشمن هستند در مقابل هم و تو اگر بخواهی آنها را يك دسته و يك دولت حساب کنی سخت اشتباه کرده‌ای .

حکومت اشکال مختلف دارد و مسلم آنکه حکومت اشرافی بر منافع اقلیت و حکومت دمکراسی بر تساوی افراد و حکومت دیکتاتوری بر قدرت فرد متکی است ولی هر يك از آنها بسبب مبالغه در همان اصلی که بدان متکی میباشند منقرض شده و به نقیض خود متبدل میگردند و فی‌المثل اریستوکراسی بواسطه افراط در حمایت از منافع اقلیت بدمکراسی و دمکراسی بواسطه مبالغه در آزادی بدیکتاتوری متبدل میشود و دیکتاتوری نیز بواسطه افراط در استبداد و خودکامی جای خود را باریستوکراسی با دمکراسی میدهد .

وقتی که حکومت در دست اشراف است افرادی چند از مردم طبقه‌عامه از راه سوداگری و معاملات صرافی ثروتی بهم زده و نفوذ و اعتباری پیدا میکنند، این افراد بتدریج رشد نموده و سرانجام بر آن میشوند که بزور پول مقامی برای خود بدست آورند. اینها برای زنان خود مخارج گزاف میکنند و عاقبت الامر شورش کرده و حکومت اشراف را ساقط می‌نمایند و دمکراسی را بجای آن می‌نشانند در این شورش

عده‌ای کشته و عده دیگر تبعید میگردند و سوداگران جای آنها را گرفته و مناصب دولتی را فیما بین تقسیم میکنند .

علت روی کار آمدن هر يك از اشكال حكومت ها همانا تغییری است که در اصل اقتصاد و طرز تقسیم ثروت پدید می آید، مادامی که ثروت در دست اشراف است حکومت اریستوگراسی حاکمیت مطلق خواهد داشت اما همینکه ثروت با افراد دیگری از طبقه عوام الناس منتقل شد حکومت نیز بدست آنها می افتد و بشکل دمکراسی در می آید .

حکومت دمکراسی بمعنی حکومت مردم بر مردم و تساوی افراد در اشغال مقامات دولتی و مناصب نظامی و سیاسی است و در نظراول بهترین اشكال حكومت‌ها است ولی در عمل عاقبتی بس وخیم دارد چه آنکه عوام الناس از خود فهم و شعور ندارند تا خوب را از بد تمیز داده و اشخاص واقعاً صالح را بعضویت هیئت عامله خویش برگزینند و بلکه آنها در عقاید تابع تلقیناتی هستند که از طرف حکومت وقت بدانها میشود چنانکه برای رَدو یا قبول هر عقیده کافی است که آن عقیده را يك نماینده نویسی در صحنه تئاتر خوب یا بد جلوه دهد.

معنی حقیقی سیاست عبارت از هماهنگ ساختن نیروهای مختلف اجتماع و سوق آنها بسوی تعالی و ترقی است اما در عرف عوام الناس و میان حکومت‌های عامه سیاست معنی دیگری میدهد و عبارت میشود از پشت هم اندازی و فرقه بازی و دسته بندی برای بدست آوردن مقامات و مناصب دولتی .

در حکومت عامه کشتی دولت بسفینه سرگردانی می ماند که در میان امواج خروشان و خشمناک دریا مضطرب و متلاطم است - هر نطقی که ایراد میشود صرصر آن نطق چون طوفانی سهمگین کشتی را از این سوی بدان سوی میراند و مسیرش را دائماً تغییر میدهد .

مبالغه و افراط در چنین روشی کار را بیکتاتوری مطلق میکشاند چه آنکه عوام الناس همانطوریکه بنوشیدن عسل حریص هستند بشنیدن سخنان شیرین ناطقین

نیز حریص میباشند و از آن لذت میبرند پس در آن میان کافی است که يك هوچی زبان باز خود را حامی ملت قلمداده و با ایراد چندین نطق شیرین و دلفریب قلوب عامه را بسوی خود جلب کند و سرانجام قدرت‌ها را بدست گیرد و دیکتاتور شود.

ما چنانکه بیمار شدیم مسلماً بسراغ طبیعی میرویم که حاذق و آزموده و با مهارت باشد نه ناطق و یا زیبا روی و خوش قد و بالا. همینطور اگر جامعه بیمارشد برای معالجه آن باید بسراغ طبیب حاذق رفت نه طبیب ناطق و سرزبان‌دار. پس برای رهبری جامعه خود باید عاقلترین و حکیمترین مردم را انتخاب کنیم نه ناطقترین آنها را.

اما این انتخاب بچه وسیله و بچه صورتی انجام گیرد؟ آیا عوام‌الناس که هر را از بر تشخیص نمیدهند حق دارند زعمای خود را انتخاب کنند و یا اینکه این حق را بشروتمندان تفویض کنند و آن ثروتمندان در پس پرده دمکراسی حکومتی بدتر از اولیگارش‌ی بوجود آورند؟

ما در خریدن کفش پیوسته سعی میکنیم که آن را از کفشان ماهر و متخصص در امر کفش‌دوزی خریداری نمائیم اما در سیاست معتقدیم که هر کس توانست پولی بدست آورد و ثروتی بهم بزند میتواند بر مملکتی حکومت کند یعنی اگر عوام‌الناس او را بحکومت انتخاب نمودند واقعاً صلاحیت این کار را پیدا میکند و حال آنکه چنین نیست و انتخاب عوام‌الناس چنین صلاحیت و لیاقتی را در او ایجاد نمی نماید. اصولاً هر حکومتی شباهت با افراد خویش دارد چنانکه حکومت‌ها از طبایع افراد خود ساخته شده‌اند اگر حکومتی آن چنان شده بدلیل این است که افرادش آن چنان هستند و اگر این چنین شده بدلیل این است که افرادش این چنین هستند. پس مادامیکه ما افراد خوب پرورش نکرده‌ایم نباید در انتظار حکومت خوب باشیم. چقدر ساده و خوش‌باور هستند آنهایی که دائماً قوانین خود را زیر و رو و جرح و تعدیل و حک و اصلاح میکنند و تصور می‌نمایند که با تغییر و جرح و تعدیل قوانین میتوانند جلوتقلبات را بگیرند، آنها به بیمارانی می‌مانند که خیال میکنند هر نوع

دارو و معجونی که بایشان توصیه و تجویز شود درد آنها را تسکین خواهد داد و حال آنکه درد آنها هر روز بدتر از روز پیش میگردد و عمل آنها بدان می ماند که سر مار افسانه هید را ببرند .

همانطوریکه بدن انسان دارای سه عضو اصلی یعنی سر و سینه و شکم است که سر منبع عقل و سینه منبع شجاعت و شکم منبع شهوت میباشد همینطور هیئت اجتماعی نیز دارای سر و سینه و شکم است .

حکما و فلاسفه بمنزله سر اجتماع میباشند و برای حل و عقد امور آفریده شده اند و بهمین جهت باید فقط آنها در رأس حکومت قرار بگیرند تا فلاسفه بمقام سلطنت نرسند و یاسلاطین و امرای این جهان حقیقتاً و کاملاً فیلسوف نشوند و تا سیاست و فلسفه در یک وجود جمع نشود مردم بلاد و ممالک نهایی برای مصائب و بدبختی های خویش نخواهند دید و من خیال میکنم که حتی جنس بشر در غیر این صورت روی خوشی نخواهد دید .

سپاهیان بمنزله قوای غضبیه مملکت هستند و برای جنگ و ابراز شجاعت و تحصیل افتخارات نظامی بوجود آمده اند لذا باید فقط آنها در سینه اجتماع که منبع شجاعت و اراده و شورهیجان است جای گزینند و مملکت را از آسیب دشمن حفظ و حراست کنند - ما از سپاهی فقط این را میخواهیم که چون سنگ نجیب شکاری، دشمن را از دور بشناسد و بچابکی باو حمله کند و بدلیری با او بجنگد نه اینکه چون حکماء در رأس حکومت نشسته و در سیاست مملکت رأی بزنند .

عوام الناس یعنی سوداگران و کشاورزان و صنعتگران که بجز تحصیل ثروت و آکندن شکم و کسب لذائذ شهوی آرزویی ندارند بمنزله شکم اجتماع و انبار شهوت هستند و فقط برای کارهای بدنی خلق شده اند لذا باید فقط در شکم و قسمت سفالی اجتماع باقی بمانند و به تهیه وسائل زندگی مردم پردازند .

پس هر گاه عوام الناس در رأس حکومت جای گیرند و یا نظامیان جای حکماء را غصب کنند کار و وظائف الاعضاء اجتماع بهم خورده و امور آن بخواهت میگراید .

اگر کسی که طبعاً اهل صنعت و کسب و حرفه است از ثروت خود سیر شود و بخواهد در زمره جنگجویان وارد شود یا اگر جنگجویان علی‌رغم استعداد حیلی خود بخواهند مشاور یا حاکم شوند آن جامعه دیر یا زود مضمحل می‌گردد چه کاسب و صنعت‌گر محل کارش بازار و دکان است و جنگجو میدان کارزار اما حکماء که هم خود را بتنکر و تحصیل دانش مصروف و وجود خود را وقف خدمت و رهبری اجتماع نموده‌اند نه خواهان ثروت هستند نه طالب افتخارات نظامی پس بر آنها است که در رأس اجتماع قرار گیرند و قوای مختلفه آن را بسوی کمال رهبری نمایند.

افلاطون در تأسیس مدینه فاضله چنین مقدمه چینی میکند: نسل فعلی چون بعبادات و سنن پیشین خو گرفته بنا بر این ما باید از هم اکنون کودکان و نوزادان را از آغوش مادران بمحل دور دستی که برای اینکار تهیه کرده‌ایم منتقل کنیم و در آنجا راه و رسم زندگی مشترک را بآنها بیاموزیم چه آنکه ما نمیتوانیم جمهوری مطلوب خود را از جوانانی که همواره بسبب پیروی از پدر و مادر خود در معرض فساد قرار دارند تأسیس نمائیم و باید کار خود را بالمره از نو شروع کنیم.

تعلیم و تربیت باید در کودکی صورت گیرد لکن نه باجبار زیرا افراد آزاد باید در همه جا و در همه چیز آزاد باشند پس لازم است که تعلیم و تربیت آنها به انواع سرگرمی‌ها من جمله ورزش و موسیقی همراه باشد.

در پرورش گاه ما باید اما کنی باشد که اطفال از ده سالگی در آن اما کن ورزش کنند و جست و خیز و بازی نمایند تا دارای بدنی سالم و اندامی ورزیده و نیرومند گردند و از وجود طبیب بی‌نیاز شوند.

آیا این زندگی سست و کسالت آمیز و راحت طلبی که کودکان را مانند استخر از آب و باد پرمیکنند و بعد بدنبال طبیب میروند تا بآن، اسم نفخ و زکام بگذارند خجلت آور نیست؟ روش فعلی طبابت را باید فسن تربیت مرض نام نهاد زیرا بجای معالجه مرض مدت آن را طولانی‌تر میکنند - این روش پوچ روش توانگران بی‌کار و تنبل است اگر بزودی یکی از آنها بیمار شود خیال میکند که با خوردن شربتی که

طیب بوی دهد از بیماری نجات خواهد یافت و یا پس از خوردن دواهای مسهل و ملین و بکاربردن آهن و آتش بهبود حاصل خواهد کرد ولی اگر کسی او را مدتی مدیدت تحت نظم معینی بگیرد و سر او را با نمد و مشمع به پیچد و دستوراتی از این قبیل بوی بدهد بزودی خواهد گفت که دیگر وقت برای ناخوش شدن ندارد و وضع عادی و متعارفی خود را از سر خواهد گرفت و سلامت خود را باز خواهد یافت و با ادامه کار خویش زندگی خواهد کرد و اگر جسم او تاب رنج و بیماری نیاورد خواهد مرد و از رنج و درد خلاصی خواهد یافت .

بالاخره ورزش بهترین وسیله سلامت تن و نیرومندی جسم است اما باید با موسیقی توأم باشد تا خشونت که از ورزش پدید می‌گردد بوسیله موسیقی و نغمات تسکین‌بخش آن تعدیل گردد معذالک باید در هر دو آنها جانب اعتدال مراعات گردد . چه ورزش زیاد از حد ورزشکار را وحشی بیار می‌آورد و موسیقی خارج از حد هم شخص را نرمو ملایم میکند پس باید آن دو را با هم ترکیب نمود علاوه بر موسیقی و ورزش باید ریاضیات یعنی حساب و هندسه و نجوم نیز بآنها آموخت ولی همینکه بشانزده سالگی رسیدند باید ورزش و موسیقی را از برنامه روزانه آنها حذف نمود اما این کار مانع از این نیست که بعضی مطالب مشکل‌ویی روح علوم ریاضی و تاریخ را با شعر و موسیقی مخلوط نمود و از آن معجونی ساخت تا تناول آن برای شاگردان آسان شود .

اطفال پس از اینکه دوران تحصیلی مقدماتی را گذرانیده و به بیست سالگی رسیدند پهای امتحان کشیده میشوند ، در این امتحان مردودین بکارهای کشاورزی و صنعت و سوداگری گمارده میشوند و بقیه همچنان در پرورشگاه باقی می‌مانند تا اینکه پس از ده سال یعنی در سی سالگی امتحان دیگری از آنها بعمل می‌آید و در این امتحان که امتحان دوم است مردودین بکارهای سربازی و فرماندهی تعیین میشوند و مقبولین در جای خود مانده و تا پنج سال بفرار گرفتن حکمت اشتغال می‌ورزند تا بوسیله آن برای کشورداری آمادگی یابند چه حکمت عبادت است از

فکر کردن بطریق صحیح و حکومت کردن از روی عقل و بالاخره پس از اتمام دوره آموزش در سی و پنج سالگی از پرورشگاه وارد اجتماع میگردند و از آن پس تا مدت بیست سال باندوختن تجارب میپردازند بدین معنی : با افراد طبقات مختلفه آمیزش نموده و باخلاق و روحیات یکایک آشنائی می‌یابند و بااحتیاجات آنان واقف میگردند .

آنها باید در تلاش معاش بکوشند و در این کوشش کتاب زندگی را ورق ورق بگیرند در این هنگام انگشتان دست آنها کبود و زانوی آنها پینه خواهد بست و بالاخره پس از آنکه سرد و گرم روزگار را چشیدند و برموز اجتماع و زوایای آن وقوف یافتند در سن پنجاه و پنج سالگی لباس ارغوانی حکومت در بر کرده و عضویت عامه حکومتی درمی‌آیند.

این امتحانات باید در شرایطی بسیار سخت و بیرحمانه و دور از محیط حب و بغض انجام شود و مردودین بی‌درنگ در طبقه پائین اجتماع قرار گیرند و فی‌المثل آنهائی که در امتحانات اولیه رد شده‌اند بدون استثناء بکار صنعت و تجارت و پیشه‌وری گمارده شوند و آنهائی که در امتحانات دوره دوم مردود گردیده‌اند بار دو گاه نظام منتقل شوند لکن از این نکته نباید غافل بود که این افراد بمناسبت عدم رضایتی که از سرنوشت خود پیدا کرده‌اند ممکن است روزی انقلاب نموده و جمهوری ما را براندازند پس لازم است با آنها بمهربانی رفتار نمود و حتی بآنها چنین وانمود کرد که این تقسیم بموجب فرمان الهی و بر اساس افسانه مشهور فلزات صورت گرفته است یعنی باید بآنها چنین گفت : ای همشهریان شما با هم برادرید ولی خداوندی که شما را آفریده است در وجود کسانی که از میان شما شایستگی حکومت را پیدا کرده‌اند در روز تولد مقداری طلا آمیخته است و ارزش بسی نظیر آنها بهمین جهت است و نیز در وجود کسانی که در میان شما شایستگی سربازی را پیدا کرده‌اند مقداری نقره مخلوط کرده است و اما در طبیعت آنهائی که بکار زراعت و پیشه‌وری گمارده شده‌اند مقداری آهن گذاشته است ولی چون همه شما از یک اصلید پس ممکن است شما کودکانی بوجود آورید که شبیه شما یا عالتر یادانی تر از شما باشند چه

هیچ بعید نیست که از نژاد آهن نژاد نقره یا طلا بوجود آید که اینک عکس آن نیز ممکن است و فی‌المثل از نسل جنگجویان نژاد آهن یعنی صنف پیشه‌ور بوجود آید در این صورت هیچ رحم و شفقتی بدان نداشته باشید و باید با خلاف خود همان ردیف و وظیفه را که شایسته آن هستند واگذار نمائید یعنی اگر از آهن هستند آنها را در طبقه کشاورز و پیشه‌ور جای دهید و اگر از نقره و یا طلا هستند باید آنها را بدرجه سربازی و یا حکومت ارتقاء دهید زیرا بر طبق یک وحی ربّانی اگر سربازان مملکتی از جنس آهن باشند آن شهر نابود میشود .

در این طبقه بندی افراد هیچک از طبقات نباید بجز از کار خویش بکار دیگری دست بزنند . حکام که قوه مقننه و مجریه و قضائیه مملکت را در دست خواهند داشت نباید بمقام تحصیل افتخارات نظامی و یا اندوختن مال و ثروت و تملک خانه شخصی و تشکیل خانواده و تهیه زن و فرزند بر آیند همینطور جنگجویان نیز که قوه دفاعیه کشورند نباید در جلسات امور شهری و شوراهاى مملکتی شرکت کنند و یا خانه اختصاصی وزن و فرزند و اثاث البیت و پول و ثروت داشته باشند .

و بالاخره هیچک از حکام و نظامیان نباید شخصاً چیزی مالک باشند مگر آنکه از ضروریات مختصه زندگی باشد و نیز هیچک نباید خانه و یا دکانی داشته باشند که ورود بدان خانه و یا آن دکه بر دیگران ممنوع باشد .

آنها باید احتیاجات سالیانه خود را از اهل شهر بعنوان سهمیه ثابت و مشخص دریافت کنند نه بیشتر. آنها باید مانند سربازان يك اردو باهم غذا بخورند و وزیر يك چادر عمومی که ورود بر آن برای همه افراد آزاد باشد سکنی کنند و باهم زندگی کنند .

ما بانها خواهیم گفت که شما احتیاجی بطلا و نقره و زخارف پست دنیوی ندارید چه آنکه خداوند طلا و نقره حقیقی را در نهاد شما بیافریده و در باطن وجود شما بودیعت نهاده است .

ما باید جداً مراقبت کنیم و نگذاریم که حکام و سربازان مالك ملك و صاحب

زن و فرزند شوند چه بمجردیکه آنها مالک خانه و زمین و خواسته و منال گردیدند بجای حکومت و دفاع از مرزوبوم کشور بامور خانه‌داری و پیشه‌وری و کشاورزی می‌پردازند و رقیب سرسخت و دشمن خونی مردم می‌گردند و جمهوری را دچار مصیبت مینمایند .

اما طبقه کلاگر و پیشه‌ور و زارع که مولد ثروت هستند حتماً باید مالک ثروت و فرآورده‌های خویش نیز باشند ولی نباید ثروت هیچک از چهار برابر حتمتوسط تجاوز کند و نیز نباید میزان تولیدات آنها از حدّ احتیاج عمومی فزونتر گردد چه در صورت اول شکاف طبقاتی که عامل جنگ داخلی است ایجاد میشود و در صورت دوم رقابت تجارّتی که بطور قطع سبب جنگ خارجی است بوجود می‌آید .

اما زنان : در جمهوری مازنان دوش بدوش مردان هستند و هیچگونه تفاوتی بین آنها نیست چه آنکه دختران از دوران کودکی با پسران در یک پرورشگاه و طبق یک برنامه پرورش می‌یابند و تعلیم می‌گیرند و آنگاه در انتهای هر دوره امتحانات آن دوره را می‌گذرانند و بفرخور استعدادهای خود داخل طبقات مختلف میشوند و بکارهای مختلف اشتغال می‌ورزند و فی‌المثل آنهایی که در امتحانات دوره نخستین مردود گشته‌اند همانند پسران مردود بکارهای پیشه‌وری یا صنعت و یازراءت مشغول میشوند و آنهایی که در دوره دوم مردود گشته‌اند داخل صفوف نظام می‌گردند و آنهایی که تمام مراحل را با موفقیت پیموده‌اند جزو حکماء درمی‌آیند و در شوری‌های مملکتی شرکت میکنند و با تمام مردان طبقه خویش و یامردان طبقات دیگر آزادانه آمیزش و جفت‌گیری میکنند .

فرزندانی که از این جفت‌گیری‌ها متولد میشوند اگر از والدین حکیم یا جنگجو بعمل آمده باشند بلافاصله و اگر از افراد طبقه پائین دست متولد شده باشند پس از ده سال پرورشگاه عمومی منتقل شده و بترتیبی که گذشت تحت تربیت و تعلیم قرار می‌گیرند .

بطور کلی افراد طبقه پائین دست یعنی بزرگان و پیشه‌وران و صنعت‌گران

میتوانند هم صاحب‌خانه شخصی و مال و ثروت باشند و هم دارای زن و بچه گردند الا اینکه اولاً زنانشان میتوانند گاه بگاهی با مردان طبقات دیگر هم بستر بشوند و ثانیاً اطفالشان فقط تا ده سالگی در اختیار آنها خواهند بود و از آن پس پرورشگاه منتقل شده و متعلق به عموم جامعه میگردند.

مسئله توالد و تناسل از مسائل مهم جمهوریت ما است که باید در تحت نظام بس دقیق و شدیدی در آید تا بدان وسیله اولاً از افزایش نفوس جداً جلوگیری شود چه این امر از عوامل مهمه جنگ است و ثانیاً از فساد نسل که جداً باعث تباهی و زوال جمهوری ما میگردد ممانعت شود

ما که با صلاح نژاد اسب و چارپایان خود اهمیت میدهیم چگونه میتوانیم از اصلاح نژاد انسانی غفلت ورزیم - جامعه باعضای علیل و ناقص الخلقه احتیاج ندارد و باید از تولید و تناسل آنها شدیداً جلوگیری کند.

معنی اشتراکی بودن زنان این نیست که هر کس در هر موقع که بر سر هوس آید بتواند با آنها جفت‌گیری کند بلکه لازم است که آمیزش‌های جنسی طبق قواعد خاصی صورت گیرد تا از آنها نوزادهای سالم - خوش‌اندام - نیکو منظر و با استعداد بشمرسد.

سنین آمیزش برای تولید نسل در مردان از ۳۰ الی ۵۵ و در زنان از ۲۰ الی ۴۰ سالگی است و در خارج از آن سنین باید جنین‌ها را سقط کرد و یا نوزاد را کشت و ضمناً لازم است که از نکاح خویشاوندان نزدیک که موجب فساد نسل میگردد جداً احتراز جست و جنین حاصل از آن را فوراً معدوم کرد و نیز برای اینکه اطفال شجاع و زیبا روئی داشته باشیم باید اجازه دهیم که شجاعترین و زیباترین جوانان ما بیش از دیگران با زنان معاشرت و مقاربت کنند چه این عمل موجب میگردد که بیشتر کودکان جامعه از این نسل باشند.

جمهوری ما یک جامعه بی آزار و صلح دوست است ولی اگر جنگی بر او تحمیل شود آن را با موفقیت استقبال کرده و شجاعانه خواهد جنگید.

ما میان تعداد جمعیت و میزان مواد خواربار خود تناسبی برقرار و موازنه

ایجاد کرده‌ایم یعنی هم از تراکم نفوس جلوگیری کرده‌ایم و هم از ازدیاد ویا نقصان خواربار. بنابراین نه بواسطه کثرت جمعیت و تنگی جا مجبور بتجاوز بممالک همسایه خواهیم شد و نه بخاطر خواربار و یا فروش مازاد محصول خود با تجار آنها رقابت خواهیم ورزید علی‌هذا هرگز مجبور بجننگ با آنها نخواهیم شد.

اما متأسفانه آنها بترقیات روزافزون و سعادت و آسایش حال ما بنظر حسادت نگریسته و یا چشم طمع بدارائی‌های ما خواهند دوخت و بخیال نهب و غارت خواهند افتاد در این صورت است که جنگجویان ما در مقابل آنها ایستادگی نموده و جمهوری را محافظت خواهند کرد.

این جمهوری چون بدون حاکم و پلیس و قوای انتظامی است پس برای نگاهداری نظامات آن قدرتی لازم میباشد که مردم را بمراعات قوانین مملکتی ملزم سازد و چون قدرت‌های مسلح هم خشن و هم مستلزم مخارج گزاف میباشند پس بهتر آن است که بجای آنها یک قدرت معنوی و فوق طبیعی بوجود آورد که اعمال مردم را حتی در خلوات نیز نظارت کند و آن قدرت . قدرت مذهب است.

اعتقاد بخدا هوی و هوس‌ها را تعدیل و مردم را از تعدی بحقوق یکدیگر باز میدارد. خداشناسی و ایمان ببقای نفس انسان را شجاعتر و حس مقاومتر را در خطرات و شدائد فزونتتر میسازد.

هیچ نیروئی مانند مذهب نمیتواند سرکشان را افسار و طاغیان را بزیر اطاعت قانون بکشد. اجتماع بدون مذهب مانند پیکری بی روح است و دیر یا زود از هم پاشیده می‌گردد.

خلاصه کلام آنکه : در جمهوری افلاطون :

اولاً- اجتماع از سه طبقه تشکیل شده **توده خلق، سپاهیان، هیئت‌عامله .**
ثانیاً- این اجتماع یک جمهوری بی حاکم و بدون رئیس جمهور است و فقط عدّه از افراد زبده و با استعداد مملکت که مراحل تحصیلی را پیموده و امتحان لیاقت داده‌اند و چندین سال درس حکمت خوانده و مدت درازی نیز در میان مردم و طبقات

مختلفه مملکت بسر برده و سرد و گرم عالم را چشیده اند و بالاخره بر حسب لیاقت ذاتی و علوم اکتسابی بنام هیئت عامله امور بلدی و قضائی و قانگذاری آنرا اداره میکنند .

ثالثاً مقامات دولتی و حرف و مشاغل افراد این جمهوری تعیینی است نه تعیینی بدین- معنی: که هیچکس هیچکس را بمقامی از مقامات دولتی یا بشغلی از مشاغل صنفی منصوب و یا انتخاب نمیکند بلکه خود آن کس بر حسب استعداد و لیاقت ذاتی خویش بآن مقام میرسد و یا بآن شغل اشتغال میورزد چه اگر استعداد داشته باشد با دادن امتحانات لازمه خود را تا آخرین مرحله ارتقاء یعنی مرحله حکومت و عضویت هیئت عامله خواهد ساند و اگر استعداد نداشته باشد و نتواند از عهده امتحانات بر آید وارد طبقه زیرین اجتماع گردیده و یکی از مشاغل صنفی را اتخاذ خواهد کرد.

رابعاً- اصول اشتراکی فقط در طبقه علیای اجتماع یعنی در میان طبقه سپاهیان و حکما برقرار میباشد و افراد طبقه زیرین یعنی کارگران و پیشه‌وران و کشاورزان از رعایت آن اصول معاف هستند .

خامساً - در این جمهوری همه مردان برادر و همه زنان خواهران هم هستند یعنی همه با یکدیگر خواهر و برادرند و نسبت به بچه‌ها پدر و مادر .

سادساً - جمهوری افلاطون اجتماعی است کاملاً خشک و تهی از عشق و صفا چنانکه نه از محبت پدری در آن اثری هست و نه از مهر مادری و حتی معاشقه‌های جنسی نیز از حدود جفت‌گیری و تخم‌گذاری حیوانی تجاوز نمی‌کند و مسئله عصمت و ناموس را نیز در آن راهی نیست و مذهب و اخلاق راهم فقط از آن جهت لازم میسرمد که در حفظ نظم اجتماع و ترغیب مردم بر رعایت اصول و مقررات لازمه مؤثرند و از هنرهای ذوقی نیز فقط موسیقی رامی‌پسندد و آن هم بخاطر اینکه موسیقی بروح‌های سرکش ملایمت می‌بخشد و آنها را بقبول نظامات شاقه اجتماعی رام میکند .

سابعاً - در این جمهوری قدرت سیاسی و نظامی در دست اعضای هیئت عامله و

نظامیان است و قدرت اقتصادی در دست توده خلق پس يك نوع تعادلی بین دو جناح اجتماع برقرار میباشد - گویانکه طبق فرضیه‌های اخیر قدرت اقتصادی نیرومندتر از قدرت‌های دیگر است .

و بالاخره در این جمهوری تقسیم وظایف و کار بر طبق استعدادها و قابلیت‌ها است نه بر طبق جنسیت‌زن و مرد پس اگر زنی یا دختری از امتحانات نهائی با موفقیت بیرون آمد باید در حکومت شرکت کند .

۲- در اخلاق ! افلاطون در کتاب کور کیاس مکالمه را که بین او و یک مرد سوفسطائی بنام کالیکلس درباره اخلاق بعمل آمده چنین شرح می‌دهد :

کالیکلس گفت اخلاق اختراع ضعفا است برای خنثی ساختن قدرت اقویا ، یعنی ضعفا برای اینکه خود را از شر اقویا محافظت کنند صفاتی را ممدوح و صفاتی را مذموم شمرده اند مثلاً گفته اند تقلب و نادرستی بی‌شرمی است و مقصودشان از تقلب و نادرستی این است که کسی بخواهد بیشتر از همسایگان خود مال و منال داشته باشد زیرا چون از عجز و ناتوانی خود خبر دارند لذا فقط بمساوات و برابری قناعت میکنند ولی اگر مردی باشد که بقدر کافی نیرومند باشد تمام این قیود را بهم خواهد زد و تمام ادعیه و او را در وقوانین خلاف طبیعت را زیر پا خواهد گذارد ... برای خوب زندگی کردن باید با میال و شهوات خود مجال داد تا ببالاترین حد خود برسند و چون بعد اعلای خود رسیدند باهوش و درایت و دلیری تمام بر آنها تسلط شد و تمام آنها را اقناع کرد ولی چون بیشتر مردم نمیتوانند باین درجه برسند ناچار اشخاص موفق را سرزنش و توبیخ میکنند زیرا میخواهند ناتوانی خود را پنهان دارند و از این جهت خروج از حد اعتدال را ناپسند می‌شمارند - آنها فقط از این جهت خصال نیکو و عدالت را می‌ستایند که خود ناتوان و درمانده اند .

این عدالت اخلاق قهرمانان نیست بلکه اخلاق ضعفاء و ناتوانان است - فضائل حقیقی انسان منحصر در دو چیز است یکی **تهور** و دیگری **هوش** .

افلاطون این سخنان را که خلاصه عقائد سوفسطائیان است از زبان کالیکلس

نقل نموده و آنگاه خود از قول سقراط بآنها جواب داده است و خلاصه آن جواب اینک: قوانین اخلاقی زائیده فکر ضعفاء نیست و بلکه مانند قوانین طبیعی از روز نخست وجود داشته و عبارة اخرای عدالت است - معنی واقعی عدالت همانا مراعات جانب اعتدال میباشد. پس آن فردیکه قوای عقلیه و غضبیه و شهویه خود را بعد اعتدال بکار انداخته و ازهرسه آنها بطور مساوی بهره میگیرد فردی عادل و متخلق باخلاق نیکو است و برعکس آن فردیکه مثلاً تنها قوه غضبیه را حاکم بر وجود خویش ساخته و سایر قوی را بهدر میدهد فردی غیرعادل و فاسد الاخلاق میباشد.

اجتماعات نیز چنینند: اجتماعی که قوای ثلثه یعنی قوه مدیره - قوه عسکریه و قوه مولده را که اولی کانون عقل و دومی کانون غضب و سومی کانون شهوت اجتماع است بطور مساوی بکار اندازد و هر یک را در جای خود قرار دهد یعنی هر عضوی از اعضای خویش را بکاریکه برای آن کار آفریده شده است بگمارد و بین آنها هم آهنگی برقرار سازد اجتماعی عادل و صالح است .

و بطور کلی اخلاق و عدالت عین یکدیگرند و هیچ گونه تفاوتی میان آنها نیست و اعتقاد سوفسطائیان بر اینکه فضیلت انسانی عبارت از حیل و زور و تمتع بیشتر از لذات شهوانی است اعتقادی باطل میباشد .

۲- در فلسفه الهی : مطالبی که افلاطون در کتاب جمهوریت و سایر آثار خود درباره فلسفه الهی عنوان کرده قسمتی از آنها مطالبی است علی الظاهر از ابداعات فکری خود او میباشد و قسمتی دیگر هم مطالبی است که از زمانهای پیشین مورد بحث حکماء و فلاسفه بوده و افلاطون نیز بنوبه خود در آنها رأی زده است .

مهمترین مطالب قسم اول عبارت است از اعتقاد بوجود مثل که مسائل اساسی حکمت اشراق متفرع بر آن میباشد و عقیده او در این باره بوجه مختلفی بیان گردیده و حتی بعضی از آنها که تقریباً ترجمه تحت اللفظی متون نارسای مؤلفین مغرب زمین است حقیقت آن را بکلی تحریف و بصورت کربیهی مسخ کرده است .

افلاطون بشرحی که اشاره شد در دورانی میزیست که حکمای اباحی که سوفسطائیان در رأس آنها بودند حقایق برون ذاتی را بالمره انکار مینمودند - حیوان - نبات - جماد و همچنین معنویاتی از قبیل خوبی و بدی - زشتی و زیبایی و بالاخره همه چیز را اعتباری و مخلوق تخیلات ذهنی انسانها و امینمودند و ' نگاه چنین نتیجه میگرفتند چون ، هیچ حقیقی در خارج از ذهن انسانی وجود ندارد و فضائل و منہیات اخلاقی و تکالیف عرفی و شرعی نیز اموری خیالی و اعتباری هستند پس احتراز از منہیات و التزام باموریکه فضیلت نام گرفته اند سفاهت محض میباشد و لاجرم راه صواب و سعادت واقعی آنکه انسان بهر وسیله که بدست آورد از لذات شهوانی و آنچه که جسم را نشئه میدهد و نشاط میبخشد بهره برگیرد .

و استدلال آنها در انکار حقایق نیز این بود که اگر آنها عینیت میداشتند هرگز تغییر نمی یافتند و در معرض خلع و لبس و کون و فساد قرار نمی گرفتند .

هر اگلیت گفته بود همه چیز در حال تغییر و تبدیل است و تو تا بخواهی يك شیئی را بنگری آن شیئی سرعت از نظرت غایب گشته و بشئی دیگر مبدل شده است و سوفسطائیان از این گفته چنین نتیجه میگرفتند پس حصول علم باشیاء ممکن نیست چه تا بخواهیم حقیقت يك شیئی را واری کنیم و دریابیم آن شیئی از بین رفته و بشئی دیگری مبدل شده است بنا بر این تحصیل علم و صرف دقت برای درك حقایق کاری بی حاصل میباشد و اگر علمی هم باشد - آن علم نسبی است نه علم مطلق یعنی هر کس بفراخور احساساتش چیزی را حقیقت فرض میکند .

افلاطون در مقابل آنها فرضیه مُثُل را مطرح کرد و خلاصه آن اینکه برای هر يك از انواع طبیعی جسمانی مانند انسان - گوسفند - اسب و همچنین برای هر يك از انواع امور کیفی یا کمی مانند سفیدی و سیاهی - خردی و درشتی خطوط و اشکال - زیبایی و جمال حسن و کمال در عالم بالا که عالم مُثُل نام دارد فرد کاملی هست و آن فرد بکلی مجرد از ماده و مفارق از زمان و مکان و مصون از زوال و تغییر میباشد .

این فرد کامل که دارای حقیقت عینی است وسعۀ وجودی دارد اصل و حقیقت نوع خویش میباشد و سایر افراد جسمیه که اینک بحس درك میشوند بمنزله اشباح و عکوس و سایه‌های آن هستند^۱ که پیوسته تغییر و تبدیل می‌یابند و یا زائل میشوند لکن باقیا و زوال آنها حقیقت نوع آنها یعنی فردشایع مثالی هرگز از بین نمرود.

زید - عمرو - بکر - خالد . که افراد جسمانی نوع انسان هستند پیوسته تغییری می‌یابند یا از بین می‌روند لکن حقیقت نوع انسان یعنی انسان مطلق و مجرد از قیود جسمانی در قالب مثال مجرد خویش همچنان باقی و پا بر جا می‌باشد - همینطور سایر انواع جسمیه و معنویه هر یک در عالم بالا مثالی دارند و آن مثال‌ها که اکنون در اصطلاح حکماء ایده (Idée) (نمونه) نامیده میشوند همگی قدیمی و ازلی و ابدی هستند - از قدیم بوده‌اند و الی الابد نیز خواهند بود .

پس این افراد اعم از جسمی و معنوی که بحس درك میشوند گویانکه حقیقت عینی ندارند اما عدم محض نیز نیستند بلکه اشباحی هستند از مثل نوعی خویش که در عالم مجردات ثابت و استوار میباشند^۲

۱- مرغ در بالا و پران سایه‌اش	می‌رود بر روی صحرا مرغ و ش
ابلهی صیاد آن سایه شود	میدود چندانکه بیمایه شود
بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست	بی‌خبر که اصل آن مرغ هوا است

(مولوی)

۲- بعضی از حکما برای اثبات وجود مثل که آنها را در باب انواع نیز خوانند دلائلی آورده‌اند از جمله اینکه مثلاً قطره از نطفه انسانی بصورت انسان تشکل مییابد و زیبایی و جمال میگیرد و آنگاه پیوسته رشد و نمو میکنند و از نقص بکمال می‌رود و اعضای داخلی بدنش بخودی خود فعالیت منظم میکنند چنانکه کار تنفس را در سینه و هضم غذا را در معده انجام میدهد و ذرات غذا را بتمام اجزای بدن میرسانند پس هر گاه گفته شود که این افعال از قوای بنام قوه نامیه و تنفسیه و هاضمه و امثال آن ناشی میگردند چنین گفته صحیح نخواهد بود زیرا بطوریکه میدانیم این قوه‌ها اعراض هستند و اعراض غیر قاره بالذات هرگز نمیتوانند منشاء چنین آثار شگرفی باشند و نیز امور عرضیه چه در عروض و چه در بقاء محتاج بملت محدثه و مبقیه هستند بقیه پاورقی در صفحه بعد

افلاطون در توضیح فرضیه خویش در کتاب سیاست مثالی زده و بمخاطب خود چنین گفته است :

مغاره را در زیر زمینی فرض کن که مدخل آن روبروشائی است و مردمانی را در این مغاره بنظر بگیر که از زمان کودکی در آنجا بوده اند و بعمرجائی دیگر را ندیده اند و پیا و گردن زنجیر دارند و از جای خود نتوانند جنبید و جزپیش روی خود چیزی نتوانند دید - چون زنجیر بر گردن آنها مانع است از اینکه سر را بچرخانند .

پشتسرایشان در جای دوری بر بلندی آتشی افروخته است - میان آتش و این بستگان بزنجیر راهی است بر بلندی و کنار این راه دیوار کوتاهی است مانند پرده که خیمه شب بازان میان خود و تماشاچیان میکشند .

پشت این پرده مردمانی گذر میکنند و آلات و ادوات و پیکرهای انسان و جانوران از سنگ و چوب باشکال مختلف در دست دارند - جمعی سخن میگویند و بعضی خموشند و آن اشکال از بالای دیوار بر آمده است .

در آن حال آن زنجیریان بر بدنه از مغاره که پیش روی ایشان است سایههایی از آن اشیاء می بینند بواسطه پرتوی که آتش افروخته بر آن بدنه انداخته است و

بقیه پاورقی از صفحه قبل

واگر تصور شود که این علت در خود بدن قائم است این تصور باطل است زیرا بدن انسان و اعضاء داخلی و خارجی آن پیوسته در حال تغییر و تحلیل است و نمیتواند محل استقرار چنین پدیده های مستمر و دائم الحرکتی باشد .

و همچنین نفس ناطقه نیز نمیتواند منشاء این آثار گردد زیرا او با وجودیکه مدیر و مدبر بدن و حافظ نظام آن است معذک گاهی از ذات وهستی خویش نیز غافل می ماند در حالیکه اعضاء بدن همچنان بانجام وظایف خود حتی در عالم خواب نیز ادامه میدهد .

پس مسلماً و به یقین آن قوی و آن آثار منشاء دیگری دارند که هم محدث وهم مبدی آنها است و آن نیست مگر رب النوع و یا مثال افلاطونی که فردی است مجرد از قیود امکانی و شایع و محیط که باسء وجودی خویش بر افراد ظلی نوع خود احاطه دارد و آنها را خلق و ابقاء میکند و یا از شکلی بشکلی دیگر تغییر میدهد و یا زائل و فانی میسازد .

وما درباره مثل افلاطونی در مجلدات آینده این کتاب بحث خواهیم کرد .

چون از آغاز زندگی چیز دیگری ندیده اند آن سایه‌ها را حقیقت اشیاء می‌پندارند و هر گاه کذر کنندگان پشت دیوار سخن بگویند و آوازشان بزنجیریان برسد آوازه‌ها را سخنان آن سایه‌ها می‌پندارند .

پس اگر یکی از این زنجیریان را کسی رها کند و مجبور نماید که برخیزد و راه برود و سر را بچرخاند و چشم را بروشنائی بگشاید البته آزار میکشد و چشمش خیره ورنجور میگردد و چون با بگویند آنچه که پیش از این میدیدی حقیقت نداشت و اکنون بحقیقت نزدیک شدی البته باور نمیکند چه اگر بخواهد این عالم فوقانی و روشن را ببیند و چیزها را بدرستی تمیز دهد باید مدتی مشق کند و چشمان خود را بروشنائی مانوس سازد کم کم دریابد که روشنائی برآستی از خورشید است و موجودات حقیقی آنهاست که در پرتو آفتاب می‌بیند آنگاه برمیخورد باینکه هنگامی که در زنجیر بود احوال او وهم رنجیرهایش چه اندازه حقیر و مسکین بوده و آمال و آرزوهائی که در دل می‌پروراندند و با نهایت ولع دنبال میکردند و بر سر آن با یکدیگر جنگ مینمودند چه قدر نادان و پست بوده و اگر دوباره بمغاره برگردد بواسطه انسی که بروشنائی گرفته در آن تاریکی چشمش بدرستی نمی‌بیند و حرکاتش بنظر زنجیریان بی‌قاعده می‌آید - باو می‌خندند و گمان میبرند چشمش معیوب شده و عقلش مختل گردیده است .

بعقیده افلاطون روح انسان قبل ازهبوط باین عالم و حلول بجسد خویش مانند سایر مجردات در عالم بالاسیر میکرده و در آن جا تمام مُثُل و هیاکل نوری کلیه اشیاء و معانی را دیده و بیکیک آنها که حقایق هستند علم پیدا کرده بود - اما پس ازهبوط باین عالم و حلول بجسد آدمی چون اسیر ماده شد لاجرم آئینه ضمیرش تیره گشت و گذشته‌ها را فراموش نمود و همه آن علوم را که فرا گرفته بود از یاد برد .

عوام الناس که بیش از همه پای بند ماده و علائق آن هستند و قلوبشان تیره تر است چون اشیاء محسوسات را می‌بینند آنها را حقایق می‌انگارند اما نفوس زکیه که

با ترك علايق ذهن خود را صفا بخشیده و صیقل داده اند همینکه شیئی را می بینند چون آن شیئی عکس و شبیح یکی از مثال های موجود در عالم بالا است لاجرم از دیدن آن شیئی فوراً مثال آن را (یعنی حقیقت آن را) که قبلاً دیده است بخاطر می آوردند پس در واقع علم تذکره Reminiscence و بازشناسی است نه فراگیری ابتدائی .

بهمین جهت افلاطون کلیه آثار تعلیماتی خود را بصورت سؤال و جواب «دیالکتیک» Dialectics تحریر کرده است و مرادش آنکه اذهان خفته را بوسیله سئوالات بیدار کرده و علوم فراموش شده را بدان وسیله بیاد آن آورد .
در دوره افلاطون حکمای جزمی یونان بر دو فرقه بردند فریقی فقط حس را منشاء علم میدانست و فریقی دیگر عقل را .

پیروان شیوه حس میگفتند تا انسان چیزی را بیکی از حواس ظاهریه خویش حس نکند حقیقت آن را تعقل نتواند کرد. پس علم بحقایق اشیاء فقط از طریق حس حاصل میشود لکن پیروان شیوه تعقل که سقراط در رأس آنها بود حس را به تنهایی و سیله درك حقایق نمیشمردند و فی المثل میگفتند همانطوریکه انسان عامی و بی بهره از سواد از دیدن اشکال خطوط و نگارش ها در روی کاغذ و یا از شنیدن الفاظ و لغات زبان های امم دیگری بمعانی آنها نمی برد از مشاهده ظواهر اشیاء نیز نمیتواند بحقایق آنها پی برد پس فقط عقل است که به تنهایی و بدون اعانت حس حقایق اشیاء را درك میکند یعنی از حقیقتی بحقیقتی دیگر میرسد .

افلاطون در بین این دو عقیده ثالثی اتخاذ نمود بدین معنی علم را بچهار طبقه قسمت کرد .

یکی احساس و آن عبارت است از درك ظواهر و عوارض اجسام و رنگ و بوی آنها .
دوم گمان و آن عبارت است از حکم درباره اجسام بهمان وضعی که مشاهده میگردند.
سوم استدلال - و آن عبارت است از حکم بحقایق ریاضی و قواعد اعداد که

۱- حکمای امر و زار درك حاصل بوسیله حواس پنجگانه ظاهری را مشاهده Petception و بوسیله حواس پنجگانه باطنی را وجدان Feeling گویند .

بر عالم وجود حاکمیت دارند .

چهارم **تعقل** و آن عبارت است از ادراك مثل و حقایق مجرّده.

و این چهار طبقه بترتیب یکی در فوق دیگری است بدین معنی که علم از مرحله احساس آغاز گشته و بمرحله تعقل میرسد لکن در فوق همه آنها مرحله دیگری است که فقط بنور عشق و تقوی و جذبۀ ربّانی میتوان بدان رسید .

احساس که نخستین مرحله علم است مشترك بین انسان و حیوان است با این تفاوت که انسان از راه احساس بمراحل دیگر علم نیز میرسد لکن حیوان در همان مرحله باقی میماند - در بین انسانها نیز تفاوت موجود است بدین معنی طبقه عوام الناس همینکه از مرحله احساس بمرحله گمان یعنی علم بظواهر اجسام رسیدند در همانجا توقف میکنند و اجسام را حقایق می انگارند در صورتیکه خواص با استفاده از مرحله حس و علوم ظنی و اشاعت از قواعد ریاضی و تعقل مدام بسوی درك مثل یعنی حقایق کلی اشیاء پیش میروند و در این پیشروی و سیر و گاهی بمقام کشف و شهود که مرحله کمال علم است میزنند .

احساس و گمان یعنی علم بظواهر و اشباح Phenomenal علم واقعی نیستند بلکه مقدمات و مراحل اولیه علم واقعی میباشد پس علم واقعی عبارت است از علم مُثَل و مجردات (یعنی حقایق اشیاء) خواه از طریق تعقل و استدلال و خواه از طریق اشراق ربّانی و کشف و شهود .

بعقیده افلاطون مثل و هیاکل نوریه یعنی حقایق که بظاهر متکثرند مثلاً بحقیقت واحد منتهی میگردند بدین معنی هر دسته از آنها تحت الشعاع يك حقیقت کلی میباشد و آن حقیقت کلی نیز بضمیمه چند حقیقت کلی دیگر در زیر حقیقت عالیترین واقع شده است و فی المثل حقیقت نوع انسان و نوع اسب در زیر حقیقت حیوان و حقیقت حیوان و گیاه در زیر حقیقت فامی و حقیقت نامی و سنگ در زیر حقیقت جسم و حقیقت جسم در زیر حقیقت جوهر که جنس عالی است قرار گرفته و بالاخره همه آنها تحت الشعاع يك حقیقت عال العال که مثال نیکوئی و خیر مطلق است واقع و در ژرفای نور جمال آن مستغرق گشته است .

پس حقایق که در صورت ظاهر متعدد و متکثرند در واقع یکی هستند و مثلاً همگی بتمثال نیکوئی که حقیقت مطلق و منتهی الیه همه حقایق و علت‌العلل کائنات است میپيوندند و در جنب کبریائی آن مستهک میشوند لکن درك این معنی و مشاهده این وحدت برای همه کس میسر نیست زیرا نه حس را یارای مشاهده آن هست و عقل میتواند بقوه استدلال آن را درك کند مگر کسیکه روحش از فروغ عشق ربانی فروزان گشته باشد .

انسان که روحش پیوسته در جستجوی حقیقت است چون در زمانی که در عالم مجردات *Les intelligidies* سیر میکرده تمثال نیکوئی را برای العینی دیده است پس اکنون چون باروئی نیکو و منظره زیبا و باصفتی از اوصاف عالیه ملکوتی بر خورد میکند چون همه آنها سایه‌هایی از مثال نیکوئی هستند لذا از دیدن آنها بیاد آن مثال ربایی افتاده و آتش عشقش بسوی آن زبانه میکشد پس برای لقای او و مشاهده جمال کبریائیش بطرف اعلی علیین پر و بال میگشاید و در این طیران و سیر و سلوک گاهی انقدر آوج میگیرد تا بمرحله کشف و شهود میرسد پس در این مرحله پرده‌های یکسوشده و حقایق در برابرش آشکار میگردند و انوار علم و حکمت بقلبش اشراق میکند تا آنجا که حقایق را بی‌پرده و حجاب برای العین می‌بیند و اشتباهات عقل را در درك حقایق بعلم‌الیقین در میابد و اموری را که با دیده حس و دوربین عقل نمیتوانست درك کند با دیده باطن آشکارا مشاهده مینماید و در این حالت است که وی کائنات را که قبلاً متکثر میدید واحد و بسیط می‌بیند و جمال دلآرای مثال نیکوئی را که جامع همه کثرات است با دیده دل تماشا میکند .

عقیده افلاطون در باره روح انسانی آنکه: انسان اشرف مخلوقات میباشد و در واقع عقلی است که در قالب روحی جای گرفته و روح آن باقی است و پس از مرگ اکثراً بدنی دیگر حلول میکند .

مسئله بقای روح و اشرفیت انسان از جمله مسائل مختلف فیهای بین حکمای اباحی و الهی بود اباحی‌ها برای اینکه اخلاق فاضله را محکوم کنند میگفتند انسان

نیز مانند حیوانات دیگر است و باید مانند آنها زندگی آزاد و دلخواه داشته باشد و هر گونه قید و بندی را که باعث محرومیت وی از تمتعات شهویّه گردیده است از دست و پای خود بگسلد تا این حیات چند روزه را بخوشی و لذت بسربرد ولی الیهیون میگفتند انسان اشرف مخلوقات است و زندگی حیوانی در خورشان او نیست و حیاتش نیز چند روزه نمیشد بلکه روحش جاویدان و در روز معاد مسئول اعمال خیر و شر خود میباشد و افلاطون میگفت :

روح به چهار چرخه میماند که بدو اسب یکی شرور و دیگری نجیب بسته شده است و راننده باید دائماً مراقب اسب شرور باشد و گرنه او چهار چرخه را بسنگلاخها میکشد و در پرتگاهی ساقط میکند .

افلاطون که قلم سحر آمیزی داشت عقاید خود را بصورت مقالات نغز و شیرینی تحریر میکرد و بهمین جهت آثارش اکنون علاوه از جنبه فلسفی از نظر ادبی نیز دارای ارزش میباشد .

پیروان افلاطون بمناسبت اینکه قائل به ایده هستند ایدالیست و از نظر اینکه حصول علم را از راه اشراق مسیر میدانند اشراقیون خوانده میشوند .

کتاب جمهوریت افلاطون .

زندگی افلاطون - ویلاموتیس مولندروف ترجمه دکتر لطفی .

اسفار جلد اول - ملاصدرا .

تاریخ الفلسفه اليونانیه - یوسف کرم .

دروس الفلسفه - شیخ عبدالکریم زنجانی .

تاریخ فلسفه - ویل دورانت - ترجمه ذریاب خوئی .

حکمت سقراط - محمد علی فروغی .

ملل و نحل - شهرستانی .

الهیات شفا - شیخ ابوعلی سینا .

متأخذ :

مکتب ارسطو



ارسطو

ارسطو پسر نیکوماک

Nicomaque از مردم مقدونیه در سنه ۳۸۵ قبل از میلاد در استاگیرا Stagire واقع در تراس Thrace از بلاد ساحلی اژه که امروز استاورو Stavro خوانده میشود بدنیا آمد و چون بفاصله اندک پدرش فوت نمود پس زیر سرپرستی یکی از دوستان خانوادہ اش بنام پروکسن Proxmen قرار گرفت و آنگاه در هفده سالگی برای تحصیل علم بآتن رفت و در آنجا وارد آکادمی

افلاطون شد. و دیری نگذشت که در اثر هوش و استعداد عجیبش در میان شاگردان آکادمی شاگردی ممتاز گردید تا آنجا که از استاد مغز متفکر لقب گرفت اما پس از بیست سال تلمذ در آکادمی سرانجام با عقاید استاد بمخالفت برخاست و چنین گفت: افلاطون عزیز است اما

حقیقت پیش من عزیز تر است و بنا بر روایت دیوژن لائوس افلاطون نیز او را بکره اسبی تشبیه کرد که پس از آنکه بر شد میرسد بمادرش لگد میزند .

ارسطو قدی متوسط اندامی نحیف - ساق‌هایی لاغر - چشمانی ریز - بینی کمانی ریشی مجعد و سیلی آویزان داشت و بهنگام سخن گفتن زبانش اندکی لکنت مییافت - از بیماری معده رنج میکشید و همیشه يك کیسه کوچک روغن گرم روی سینهمیگذاشت تا دردش تسکین یابد - دست و دل باز و خراج بود - همیشه لباس فاخر میپوشید و بتجمل زندگی میکرد - کنیزان و غلامان زیاد در خدمت داشت و از جمله خلقت‌های نادری بود که نبوغ و هوش خارق‌العاده را با فعالیت و پشتکار خارق‌العاده‌تر در یکجا گرد آورده و در کار مطالعه و تحقیق و تعلیم و تألیف خواب و راحت را بر خود حرام کرده بود و يك افسانه قدیمی در این باره چنین گوید: وی برای اینکه بهنگام مطالعه بخواب نرود پیوسته گویی از برنز بدست میگرفت و آن را بالای پشتی نگاه میداشت و همینکه خواب او را فرا میگرفت گوی از دستش روی پشت می افتاد و صدای آن وی را بیدار میکرد .

در سنه ۳۴۷ قبل از میلاد که افلاطون وفات کرد چون در آن موقع فلیپدر مقدونیه بتخت سلطنت نشست لاجرم ارسطو بعنوان سفیر از آتن بمقدونیه رفت و بحضور او بار یافت و آنگاه از آنجا باتفاق يك تن از همشاگردانش بنام **کز نو کرات** - **Xénocrate** بنزد هر میاس **Hemias** فرمانفرمای اتارنه **Atarné** عزیمت نمود و وارد دستگاه او شد .

در آن زمان آتنی‌ها از طرفی مقدونی‌ها را ملتی نیمه وحشی می‌شمردند و از طرفی دیگر فرمانروایان مناطق یونانی نشین را که حکومت فردی داشتند با دیده نفرت مینگریستند و آنها را جباران میخواندند و بهمین جهت ارسطو با مسافرتش بمقدونیه و ورودش بدستگاه جبار اتارنه لطمه شدیدی بمقام و موقع معنوی خویش وارد ساخت مخصوصاً آنکه چون آن جبار در جنگ با ایرانیان کشته شد وی در مرگ او مناجاتی ساخت و آن مناجات چنین بود :

«ای تقوی هر چند که بدست آوردن تو بس دشوار است و هر چند تو گرانبهارترین گوهری هستی. توبسی زیبایی ای با کره جوان و بخاطر تو است که یونانیان مرگ را حقیر می‌شمارند و بزرگترین بلایا را بجان می‌خرند. تو روح‌ها را از يك ثمره جاودانی که عالیتر از طلا است و بهتر از رشته‌های خویشاوندی و بهتر از شیرین‌ترین خواب‌ها است آکنده می‌سازی و بعشق و زیبایی تو است که مردی از آتارنه که شهرتش بکارهای درخشانش بود زندگی خود را فدا نمود. ارباب انواع دختران منموزین mnémosyne (یعنی دختر اورانوس الهه حافظه و ماد ارباب انواع) نام او را جاودانی خواهند ساخت.»

این مناجات که هر میاس جبار اتارنه را بدرجه خدائی می‌رساند در آتن غوغائی برپا نمود و احساسات مردم را بر ضد ارسطو برانگیخت اما ارسطو بی‌اعتناء باین غوغاها با دختر برادر هر میاس که تنها وارث ثروت بی‌حساب آن جبار بود ازدواج کرد و آنگاه از آنجا یعنی از اتارنه به میتلین Mitylène رفت تا اینکه در سال ۳۴۲ بدعوت فیلیپ پادشاه مقدونی برای تربیت اسکندر و لیعهد آن کشور بمقدونیه رفت. اسکندر در آن موقع بیش از سیزده سال نداشت و کودکی شرور و سرکش و تربیت ناپذیر بود و کسی را بحساب نمی‌آورد و لاجرم مساعی استاد در رام کردن روح سرکش او بجائی نرسید تا اینکه در سال ۳۳۵ قبل از میلاد پس از فوت پدر بتخت سلطنت مقدونیه نشست و استاد را مرخص کرد پس ارسطو از آنجا رهسپار آتن گردید و در آن موقع در ست چهل و دو سال از عمرش میگذشت و از ناحیه زوجه‌اش صاحب ثروتی بی‌کران گردیده بود پس در نزدیکی معبد **پولون لیسین Apollon-Lycien** مدرسه تأسیس کرد و بعداً اروپائیان آن را لیسه Lycée خواندند.

لیسه در میان مکاتب متعدد آتن خیلی زود اوج گرفت تا آنجا که در مقابل آکادمی افلاطون که در آن موقع بوسیله کزنو کرات اداره می‌گردید بر قابت برخاست و شاگردان زیادی در خود گرد آورد.

ارسطو در این مدرسه درس خود را بدو قسمت شامل کرد صبح‌ها مسائل نظری

را با اصطلاحات علمی که مخصوص اهل فن و دانشجویان مدرسه بود تدریس مینمود و عصرها مسائل ساده حکمت و فنون سخنوری را با بیانی درخور فهم عموم برای عوام الناس تقریر میکرد .

از خصایص او اینکه پیوسته در حال قدم زدن درس میگفت و از این روحمای ما وی را مشاء (قدم زن) و حکمتش را حکمت مشاء خواندند کما اینکه حکمت افلاطون را که قائل بحصول علم از طریق اشراق بود حکمت اشراق نامیدند . حکمت مشاء با حکمت اشراق از جهات دیگر نیز تفاوت داشت .

یکی آنکه حکمت مشاء منکر ایده ها و حقایق مثلی بود و بر خلاف افلاطون که افراد را سایه هائی از حقیقت نوعی آنها مینداشت برای افراد محسوسه حقیقت عینی قائل بود بدین معنی حقیقت را افراد محسوسه و نوع را امری اعتباری می شمرد و بعبارة دیگر افلاطون انواع را دارای حقیقت عینی میدانست و افراد را اشباح میان تهی لکن ارسطو افراد را دارای حقیقت عینی میدانست و انواع را اموری اعتباری و خیالی و بنا باصطلاح امروز افلاطون ایدالیست *Idialists* بود و ارسطو رئالیست *Realists* .

دوم آنکه افلاطون ماهیت را اصل میدانست و ارسطو وجود را ^۱ .

سوم آنکه افلاطون وجود را واحد میدانست و ارسطو متکثر و مجزئی از یکدیگر .

و بالجمله افلاطون معتقد بود که برای حصول علم و شناخت حقایق دو طریق هست یکی تعقل و استدلال و دیگری اشراق و الهام لکن ارسطو حصول علم از طریق اشراق را نفی میکرد و شناخت حقایق را فقط از طریق استدلال مبتنی بر تجربه و تعقل ممکن میدانست و معتقد بود که برای شناخت اشیاء فقط یک طریق هست و آن اینکه باید جنس و فصل و اعراض آن اشیاء را در نظر گرفت و مناسبات آنها را با اشیاء دیگر بدرستی سنجید تا حدّ و رسم آنها بدست آید و حقیقت آن معلوم گردد .

و نیز افلاطون بیشتر بحکمت نظری و ریاضیات نظر داشت و در سیاست نیز مدافع

۱- در خصوص اصالت وجود یا ماهیت در آینده بحث خواهیم کرد .

جماعت و اصول اشتراکی و کمونیزم Communism بود اما ارسطو بیشتر بعلم الحیات و علوم طبیعی میپرداخت و در سیاست طرفدار اصول سرمایه داری و کاپیتالیسم Capitalism بود و نیز افلاطون از تساوی نژادی و جنسی دفاع میکرد اما ارسطو منکر چنین تساوی بود و نژاد یونان را برترین نژادها و جنس مرد را حاکم بر جنس زن میدانست .

افلاطون مسائل خشک فلسفی را با تخیلات عرفانی درمی آمیخت و از آن میان ترکیبی بس روح پرور و دلپذیر بوجود میآورد و آنگاه آن را با انشائی دلپذیرتر و روح پرورتر تقریر میکرد و مینوشت اما ارسطو چنین نبود بل مسائل پیچیده فلسفه را با همان پیچیدگی مطرح میکرد و با اصطلاحات مغلق فلسفی ادغام مینمود و هرچه پیش میرفت بر پیچیده گی عبارات و اغلاق آنها میفزود و بالاخره ارسطو گرچه در علوفکر و شخصیت اجتماعی و سنگینی و وقار پای افلاطون نمیرسید اما در وسعت اطلاع و دقت نظر و موشکافی و حوصله و پشتکار بر او برتری داشت و نیز واقع بین تر از او بود چه او در روی آسمانها سیر میکرد و این در روی زمین - او بکلیات نظر داشت و این بافرا و نیز ارسطو بیش از افلاطون آثار مکتوب از خود بیادگار گذاشت و بیش از او بحکمت خدمت کرد و در بسط ابواب و مباحث آن کوشید و مخصوصاً آنکه فلسفه را تبویب و مطالب آن را که تا آن زمان درهم و مخلوط بود فصل بندی کرد و هر دسته از آنها را در فصلی علیحده جای داد و نیز قوانین منطق را که متفرق و پراکنده بودند در یک کتاب گردآورد و از خود نیز قواعدی بر آن بیفزود که تا زمانها هذا نه چیزی بر آن فزوده و نه چیزی از آن کاسته شده است .

و نیز او از ارتباطش با اسکندر استفاده بسیار بنفع حکمت و تحقیقات علمی خویش کرد و آن پادشاه را واداشت که در لشکر کشی های خود با آسیا و افریقا نمونه هایی از حیوانات ببری و بحری آن دیار برای او بفرستد و او با مطالعه در احوال یکایک آن حیوانات با کشفیات بزرگی نائل آمد و علم الحیات را که در آن زمان از حدود فرضیه های خیالی نمیگذشت بر مشاهدات علمی مبتنی ساخت .

شهرت ارسطو یکی بواسطه تدوین و یا وضع علم منطق و دیگری بواسطه تبویب

مباحث حکمت و تجزیه آن مباحث برشته‌های مختلف و مبتنای آنها بر مشاهدات و استدلال‌های عقلی است و اینک از یکایک آنها مختصرأ بحث میکنیم :

Intuition افلاطون بطوریکه دیدیم مدعی بود که فقط از راه اشراق و الهام میتوان بمثل یعنی بحقایق پی برد و آنها را بطوریکه هستند درک کرد و سوفسطائیان از راه مغالطه و مناقشات لفظی مخالفین را اقناع و یا اسکات کرده و عقاید خود را بکرسی مینشاندهند .

ارسطو این هر دو طریق را رد کرد و مدعی شد که فقط بوسیله استدلال عقلی میتوان حقایق اشیاء را شناخت و مسائل را اثبات کرد اما این استدلال باید بر اساس قواعد صحیحی باشد تا سفسطه از فلسفه و حق از باطل تمیز شود و علمی که این قواعد را جامع است همانا علم منطقی (Logic) میباشد .

ارسطو رساله‌هایی راجع بمنطق نوشت و مجموع آنها را بعداً **Orgnon** خواندند و خلاصه آنها اینک :

در منطق باید نخست درباره الفاظ و کیفیت دلالت آنها بحث کرد چه فقط الفاظ هستند که مطالب مافی الضمیر را بازگو کرده و تفهیم میکنند .

دلالت لفظ بر موضوع له خود دلالت حقیقی و در غیر موضوع له خود (بواسطه علاقه شباهت و یا علایق دیگر) دلالت مجازی است و نیز دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت مطابقی و بر جزئی از موضوع له دلالت تضمینی و بر لوازم موضوع له دلالت التزامی است .

لفظ یا الفاظ اگر جمعاً معنی واحد را افاده کند (فریدون . اسب سفید) آن لفظ مفرد است و اگر از چند لفظ تشکیل شود و از هر لفظش معنی جداگانه مراد باشد آن لفظ مرکب خواهد بود (فریدون آمد) .

لفظ مفرد بر سه قسم است اسم - کلمه - ادات .

اسم اگر نام شخص باشد آن را جزئی حقیقی و اگر نام جنس باشد آن را کلی گویند .

دلالت لفظ کلی بر افراد خود یا بوجه توائمی است یا بوجه تشکیک - پس

اگر بر همه افراد خود بطور تساوی یعنی بدون تفاوت دلالت کند آن را متواطی و اگر به بعضی بیش از بعضی دیگر دلالت کند آن را مشکک گویند.

هر گاه دو یا چند اسم مختلف هر يك برای خود معنی علیحده داشته باشند آنها را الفاظ متباین گویند و اگر همه را يك معنی باشد آن را مترادف نامند و اگر يك اسم چند معنی داشته باشد آنها را مشترك لفظی و اگر يك معنی داشته باشد اما آن معنی دارای افراد کثیره باشد آن را مشترك معنوی نامند. لفظ مشترك اگر فقط در یکی از معانی خود استعمال شود و در آن غلبه یابد این چنین لفظ مشترك را اصطلاحاً منقول گویند.

کلی Wheliy بر چند قسم است اول آنکه در خارج فرد یا افراد محدود یا نامحدود داشته باشد دوم آنکه اصلاً در خارج فردی نداشته باشد. دو کلی در قبال یکدیگر ممکن است متباین یا متساوی هم باشند و یا اینکه بین آنها عموم خصوص مطلق یا من وجه باشد.

در یکی از رساله‌های ارغنون که بعضی ها آن را به فرفور یوس Porphyre حکیم سوری نسبت میدهند کلیات پنجگانه Isagoge بعنوان مقدمه علم منطق آورده شده و چنین توضیح گردیده است.

کلی بر پنج قسم است نوع Species - جنس Genus - فصل Differentia - عرض خاص Accident modes - عرض عام - Accident cemma. کلی اگر تمام ذات افراد خود باشد آن را نوع و اگر جزء ذات افراد خود باشد آن را جنس و اگر نوعی را از نوع دیگر یا جنسی را از جنس دیگر متمایز و منقل کند آن را فصل گویند. عرض خاص آن عرضی را گویند که مختص بیک کلی باشد و عرض عام آن عرضی را گویند که مشترك بین چند کلی باشد.

جنس بر سه قسم است: قریب - بعید - ابعد - هر جنسی نسبت بانواع بلا واسطه خود جنس قریب و نسبت بانواع مع الواسطه خود جنس بعید است و این واسطه هر گاه بیشتر باشد آن جنس ابعد خواهد بود. فصل نیز بر دو قسم است قریب - بعید.

فصل قریب آنکه نوعی را از هموعان و یا جنسی را از همجنسان خود متمایز کند .

فصل بعید آنکه نوع را از جنس بالاتر و یا جنس را از جنس بعید متمایز کند. ارغنون پس از ذکر این مقدمات وارد مباحث اصلی منطق شده و پیش از همه علم Science را بدو قسم تقسیم میکند و گوید :

علم بمفردات تصور Concept است و علم بقضایا تصدیق Ludgment است .

معلومات نوع اول را معلومات تصویری و معلومات نوع دوم را معلومات تصدیقیه گویند و ما میتوانیم از این معلومات بمجهولات تصویری یا تصدیقیه پی ببریم. آن قسمت از معلومات تصویری که ما را بمجهولات تصویری میرسانند معرف Déduction و آن قسمت از معلومات تصدیقیه که ما را بمجهولات تصدیقی رهبری میکنند حجت Le raisonnement خوانده میشوند.

معرف اگر ماهیت شیئی مجهول را بوجه کامل یعنی بجنس قریب و فصل قریب تعریف کند آن را حد تام و اگر بوجه ناقص یعنی با جنس بعید و فصل قریب تعریف کند آن را حد ناقص گویند .

و هر گاه شیئی مجهول را با جنس قریب و عرض خاص آن تعریف کنند آن را رسم تام و هر گاه با جنس بعید و عرض خاص یا تنها با عرض خاص تعریف کند آن را رسم ناقص گویند .

معرف اقسام دیگری نیز دارد که شرح الاسم و خاصه مر کبه است شرح الاسم آنکه ماهیتی را با قطع نظر از داشتن مصداق خارجی تعریف کند و خاصه مر کبه آنکه شیئی مجهول را با اوصافی چند تعریف کند که گرچه یکایک آن اوصاف مختص بآن شیئی نباشد اما مجموع آنها در حالت ترکیب مختص بآن باشد .

اما حجت و آن مطلب معلومی است که از آن بمطلب مجهولی پی برده شود و آن بر سه قسم است زیرا یا از مطلب جزئی بمطلب کلی پی برده میشود یا از جزئی بجزئی یا از کلی بجزئی اولی را استقرار و دومی را تمثیل و سومی را قیاس خوانند .

قبل از بیان این اقسام مقدمتاً بیاب قضا یا ونقائض آنها اشاره میکنیم .
 قضیه عبارت از آن جمله است که از وقوع یا لاوقوع امری خبر دهد و آن
 بردو قسم **حملی وشرطی** حملی آنکه درخبرخود جازم باشد ولی شرطی آنکه صدق
 خبرش را مشروط بشرطی کند . .

درقضیه **حملیه** مبتدای جمله را موضوع و خبر آن را **محمول** و حرف ربط آن
 را **ادات ربط** گویند پس اگر مبتنی بر اثبات باشد آن را **قضیه موجبه** و اگر بر نفی
 باشد آن را **سالبه** گویند و نیز هر گاه موضوع آن شخص معین باشد آن را **قضیه**
مخصوصه و اگر کلی طبیعی با قطع نظر از افراد باشد آن را **قضیه طبیعیه** و هر گاه
 کلی طبیعی با نظر با افراد باشد ولی معلوم نکند که تمام افراد است یا بعضی از آنها آن
 را **قضیه مهمله** و اگر معلوم کند آن را **قضیه محصوره** گویند .

قضیه محصوره چهار قسم است - **موجبه کلی** *Universelle-Affirmatives*
سالبه کلی *Négatives - Universelle* - **موجبه جزئی** *Négatives - Particulieres*
سالبه جزئی *Particulieres négatives*

در **قضیه حملیه** اگر اسم ذات بر موضوع حمل شده باشد آن را **حمل ذاتی**
 و اگر اسم معنی بر آن حمل شده باشد آن را **حمل متعارفی** گویند و نیز هر گاه هم
 موضوع و هم **محمول** آن عاری از حرف سلب باشند آن را **قضیه محصله** و هر گاه فقط
 موضوع آن دارای حرف سلب باشد آن را **قضیه معدوله الموضوع** و هر گاه فقط
محمول آن دارای حرف سلب باشد آن را **معدوله المحمول** و هر گاه هر دو دارای
 حرف سلب باشند آن را **معدولة الطرفين** نامند .

و نیز هر گاه در حمل **محمول** بر موضوع ضرور و یا عدم ضرور بودن و یا دائم
 یا غیردائم بودن تصریح شده باشد آن **قضیه را** **موجه** نامند و آن بر دو قسم است
بسیط و مرکب .

بسیط آنکه سراسر **قضیه** فقط ایجابی باشد یا فقط سلبی اما مرکب آنکه
 يك جزو آن ایجابی و جزو دیگر آن سلبی باشد و هر يك از این دو قسم **بضروریه مطلقه**

مشروطه عامه - دائمه مطلقه - عرفیه عامه - مطلقه عامه - ممکنه عامه و غیره تقسیم میشوند .

اما قضیه شرطیه : در این قضیه جز و اول را مقدم و جز و دوم را تالی و حرف رابط بین آن دورا ادات شرط گویند .

پس هر گاه از ثبوت مقدم ثبوت تالی حاصل شود در این صورت قضیه را متصله گویند و هر گاه از ثبوت مقدم نفی تالی حاصل آید در این صورت قضیه را منفصله گویند .

شرطیه متصله بلزومیه و اتفایه و شرطیه متصله به حقیقیه - مانعة الجمع - مانعة الخلو تقسیم میشوند .

هر گاه در مقابل قضیه که مطلبی را اثبات کرده قضیه دیگری همان مطلب را نفی کند پس این دو قضیه نقیض **Opposition** یکدیگر خواهند بود و از صدق یکی کذب دیگری لازم خواهد آمد مشروط بر اینکه در جهات هشتگانه یعنی موضوع - محمول - زمان - مکان - شرط - اضافه - جزء - کل - قوه - فعل باهم متحد باشند .

هر گاه قضیه معکوس شود یعنی موضوع آن بجای محمول و محمول آن بجای موضوع آید در این صورت نیز احياناً از صدق اصل صدق عکس لازم میآید و این قبیل را عکس مستوی **Conversion** نامند .
اما حجت و آن بر سه قسم میباشد .

اول استقراء **Induction** و آن تفحص در حال جزئیات است برای یافتن يك حکم کلی پس این تفحص هر گاه بوجه تام صورت گیرد یعنی تمام افراد آن کلی یکایک تفحص شوند در این صورت استقراء تام و گرنه استقراء ناقص خواهد بود .

دوم تمثیل **Repaee Sentare** و آن اثبات حکم متعلق بیک جزئی است بر جزئی دیگر باعتبار شباهتی که بین آن دو برقرار میباشد در این مورد جزئی اول را شاهد و دوم را غایب و وجه شباهت را جامع گویند .

سوم قیاس **Syllogysme** و آن عبارت از دو قضیه مقرون بیکدیگر است که از

قبول آنها قبول قضیه سومی لازم آید. قضیه اولی را صغری و دوم را کبری و مجموع را مقدماتین و قضیه سوم را نتیجه نامند چنانچه گوئیم .

سقراط یونانی است = صغری .

وهر یونانی حکیم است = کبری .

پس سقراط حکیم است = نتیجه .

قیاس بدو اعتبار قسمت میشود یکی باعتبار صورت Mode و دیگری باعتبار ماده Terme قیاس باعتبار اولی سه قسمت تقسیم میشود اقترانی - استثنائی - مرکب . قیاس اقترانی آنکه مقدماتین آن بوسیله او عاطفه بهم مقرون شود (چنانکه در مثال فوق) و آن بردو قسم است اقترانی حملی و آن اینکه هر دو مقدمه آن حملیه باشند اقترانی شرطی و آن اینکه هر دو مقدمه آن شرطیه باشند .

در قیاس همیشه نتیجه از دو جزو یعنی از یک موضوع و یک محمول تشکیل میشود و اصطلاحاً موضوع را حداصغر و محمول را حداکبر نامند کما اینکه لفظ مکرر در مقدماتین (لفظ هر یونانی در مثال فوق) را حد وسط گویند .

حد وسط که در مثال فوق محمول در صغری و موضوع در کبری است ممکن است تغییر محل دهد و قیاس را باشکال مختلفی در آورد و قیاس بدین اعتبار سه شکل زیرین تقسیم میشود :

هر گاه محمول در صغری و موضوع در کبری باشد شکل اول و هر گاه محمول در هر دو باشد شکل دوم و هر گاه موضوع در هر دو باشد شکل سوم خواهد بود . قیاس اقترانی شرطی نیز بمنوال قیاس اقترانی حملی است الا آنکه در آن جزو اول مقدماتین را مقدم و جزو دوم را تالی خوانند و اشکال آن نیز چهار است اما اقسامش متعدد و فزون از شمار میباشد .

قیاس استثنائی آنکه نتیجه آن عیناً در متن مقدماتین مذکور باشد این قبیل

۱- شکل چهارم آنکه حد وسط موضوع در صغری و محمول در کبری باشد و بروایتی

این شکل بوسیله متأخرین داخل منطق گردیده است .

قیاسات همیشه از یک مقدمه شرطی و یک مقدمه حملی تشکیل میشود و حملی از شرطی بوسیله لفظ لکن و امثال آن استثناء میگردد مثل :

اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است مقدمه شرطیه .

لکن اکنون آفتاب برآمده است . د حملیه .

پس روز موجود است . د نتیجه .

این قسم قیاس باعتبار اینکه مرکب از شرطیه متصله باشد یا منفصله^۱ باقسام متعددی تقسیم میشود .

قیاس مرکب آنکه برای وصول به نتیجه واحد چندین قیاس بدنبال هم تألیف شود و آن بردو قسم است متصل نتیجه و متصل نتیجه .

قیاس منفصل نتیجه آنکه نتیجه نخستین مقدمتین آن در وسط قیاس ذکر شده باشد اما متصل نتیجه آنکه نتیجه از وسط دو قیاس حذف شود و قضایا پی در پی آورده شوند .

اما قیاس باعتبار ماده : قیاس باین اعتبار به پنج قسم تقسیم میشود که آن را صناعات خمس گویند و ماقبل از بیان آنها نخست درباره علوم بحث میکنیم و گوئیم که علم بردو قسم است حضوری - حصولی .

علم حضوری آنکه منتزع از خارج نباشد و حصولی آنکه از خارج بآئینه ذهن بنابد و آن یا بدیهی است یا نظری بدیهی آنکه بدون رنج و نظری آنکه با رنج تفکر حاصل آید .

آدمی در آغاز خلقت فقط بدیهیات رامیدانسته اما رفته رفته از بدیهیات پی بامور نظری برده است پس بدیهیات سرمایه های مقدماتی علوم میباشد و بهمین جهت ما آنها را مبادی اولی میخوانیم و این مبادی بر چهارده قسمند که هفت قسم آنها مبادی یقینی و هفت قسم آنها مبادی غیر یقینی میباشد .

اما یقینیات عبارتند از :

۱- اولیات و آنها قضایائی هستند که عقل مستقلاً و بدون نیاز بحس و مشاهده

۱- بنا بر مشهور قیاسات شرطیه متصله و منفصله از مضافات دوره رواقیون است .

آنها را قبول میکند مانند کوچک بودن جزء از کل .

۲- **فطریات** و آنها قضایائی هستند که عقل بمجرد برخورد با آنها بی درنگ دلائل ثبوتشان را بنظر میآورد و بر ثبوت آنها حکم میکند مانند جفت بودن عدد چهار .
 ۳- **محسوسات** و آنها عبارتند از اموری که عقل آنها را بحس ظاهر درک میکند مانند رنگ و بو و طعم و حجم اشیاء .

۴- **وجدانیات** و آنها عبارتند از اموری که عقل آنها را بحس باطن درک میکند مانند غم و شادی - سیری و گرسنگی .

۵- **مجربات** و آنها عبارتند از اموری که عقل آنها را بوسیله تجربه **Experience** یعنی تکرار حس و مشاهده قبول کرده است مانند مسکر بودن شراب .

۶- **حدسیات** و آنها عبارتند از اموری که عقل از مشاهده یک سلسله آثار و علائم ظاهری با آنها پی برده است مانند گردش زمین بدور خورشید .

۷- **متواترات** و آنها عبارتند از اموری که بواسطه شهادت متواتره جماعات بسیار مورد قبول قرار گرفته اند مانند وجود شهرها و ممالک مختلفه .
 اما مبادی غیر یقینی :

۱- **مشهورات** و آنها عبارتند از اموری که طبعاً مورد قبول عامه قرار گرفته اند مانند قبح عدوان و حسن احسان .

۲- **وهمیات** و آنها عبارتند از اموری که در اذهان عامه جای گرفته اند مانند وحشتناک بودن قیافه غولان .

۳- **مقبولات** و آنها عبارتند از سخنانیکه از کتب آسمانی و یا پیشوایان دینی و امثال آنها نقل شده و مورد قبول مردم قرار گرفته اند .

۴- **مسلمات** و آنها عبارتند از مطالبی که در نزد خصم مسلمند و لوائیکه در نزد خود مستدل مسلم نباشند .

۵- **مظنونات** و آنها عبارتند از اموری که از روی ظنّ بد آنها حکم شود مانند حکم بسارق بودن کسیکه در دل شب با آلات سرقت کوچها را به پیماید .

۶- **مشبهات** بغیر و آنها عبارتند از اموری که بظاهر جزو مشهورات یا مسلماتند

اما در واقع چنین نیستند .

۷- **مخیلات** و آنها عبارتند از مضامینی که در شنونده ایجاد رغبت و یا نفرت کند. پس از بیان این امور که در واقع مبادی اولی و مواد تشکیل دهنده قیاس هستند اینک بذکر صناعات خمس که عبارتند از **ون برهان - خطابه - جدل - شعر - مغالطه** آغاز میگردد .

۱- **برهان Epoptique** و آن قیاسی است که مقدمتین آن از مبادی یقینی تألیف شود و آن بر سه قسم است **برهان لم - برهان ان - برهان خلف** :
برهان لم آنکه از وجود معلول اثبات گردد و **برهان ان** آنکه از وجود علت اثبات شود **برهان خلف** آنکه صدق امری با اثبات کذب نقیض آن اثبات گردد
 ۲- **خطابه Rhetoric** و آن قیاسی است که مقدماتش از مشهورات و یا مقبولات گرفته شده باشد و آن بر چند قسم است یکی **خطبه تشریفاتی** و آن بمنظور ستایش و یا نکوهش کسی یا جماعتی ایراد میگردد و دیگری **خطابه قضائی** و آن در محاکم برای اثبات و یا ابطال ادعائی ایراد میشود و سومی **خطابه علمی** و آن درباره مسائل علمی بزبان عامیانه ایراد میگردد .

۳- **جدل Dialectic** و آن قیاسی است که مقدماتش از مسلمات تألیف شود و مشهور آنکه واضح این قیاس سقراط میباشد که در بحث با سوفسطائیان آن را بکار میبرده است

۴- **شعر Poetry Poem** و آن قیاسی است که مقدماتش از تخیلات تألیف و در قالب الفاظی دلپذیر بیان شود و آن بر نه قسم است - **حماسی - (هر وئیک)** غزل (**لبریک**) - مدح (**اپتیریا**) - ذم (**ساتیریا**) - مرثیه (**دراماتیک**) - جدیات (**اپونیک**) - **هزلیات (بورلسک)** - **فکاهی (کمدیا)** - **هم انگیز (تیریا)**.
مغالطه Sophism و آن قیاسی است که مقدماتش از مشتهبات و همیات تألیف شود و آن اگر در مقام معارضه با برهان بکار رود **سفسطه** و اگر در مقام معارضه با بدل بکار رود **مشاغیه** خوانده میشود و بطور کلی مغالطه بر دو قسم است اول **مغالطه معنوی** و آن در صورتی است که متن قیاس و الفاظ آن بطور صحیح تألیف شود اما معنی آن غلط

بود و باعث گمراهی طرف مناظره گردد و یا اینکه ادعایین دلیل باشد که در این صورت آن را **مصادره بمطلوب گویند دوم مغالطه صوری** و آن در صورتی است که معنی قیاس درست باشد اما الفاظ آن بواسطه اشتراك لفظی یا تصحیف با سوء تألیف باعث گمراهی طرف مقابل شود و در این مورد الفاظی را که باعث گمراهی شده اند اجزاء **صناعی خوانند**.

این بود خلاصه از مجموع منطق ارسطو^۱ و اما راجع بحکمت.

ارسطو حکمت را بدو قسمت تقسیم نموده عملیات و نظریات:

اول - **عملیات Sciences pratiques** و یا حکمت عملی که طریق خیر و صلاح زندگی را میآموزد و دستور العمل نیک بودن و نیک زیستن را بدست میدهد و آن بر سه قسم است: سیاست مدن - تدبیر منزل - اخلاق.

الف - سیاست مدن **Politiywe** و آن بحث میکند درباره اجتماعات - شکل حکومتها و تکلیف حکومت در قبال افراد و در این باره افلاطون را عقیده این بود که چون انسانها نمیتوانستند منفرد آزند گی کنند لذا بخاطر مصلحت و جلب منفعت خویش به تشکیل اجتماعات مبادرت کردند اما ارسطو این عقیده را رد کرد و گفت که انسان مدنی بالطبع است و آنکه تنها زندگی میکند یا خدا است یا حیوان پس نه بخاطر مصلحت و بلکه بحکم غریزت ذاتی خویش به تشکیل اجتماعات پرداخته است.

افلاطون بهترین حکومتها را حکومت اشتراکی بی رئیس مینداشت اما ارسطو این چنین حکومت را حکومت خیالی و تحقق ناپذیر میشمرد.

افلاطون اجتماع را اصل و افراد را در جنب آن مستهلك میکرد لکن ارسطو افراد را اصل و اجتماع را قائم در افراد مینمود.

و بالاخره خلاصه عقائد او سیاست مدن چنین بود: مالکیت فردی و خانواده و اختصاصات آن پایه و اساس اجتماع میباشد - در اجتماعی که مالکیت

۱- دوره کامل علم منطق در کتابی بهمین نام که در سنه ۱۳۴۵ از نگارنده منتشر شد

جمع آمده است.

فردی نیست روح جنبش اقتصادی نیست - و نیز در اجتماعی که خانواده نیست عشق و محبت نیست - اگر همه با هم برادر باشند هیچکدام برادر نخواهند داشت پسر عم حقیقی بودن بهتر از برادر فرضی بودن است - کسیکه دوستان زیاد دارد هیچ دوستی ندارد - تساوی مردم در تمام حقوق برخلاف طبع خلقت است چه آنکه از همان هنگام تولد جمعی حاکم و مالک و جمعی دیگر محکوم و رعیت بدنیا می آیند زیرا اگر زیرک و تیز هوش باشند حاکم و اگر کودن و کم هوش باشند بالطبع محکوم خواهند شد .

قوم یونان چون اشرف اقوام و درهوش و استعداد فکری از همه نژادها برتر است لذا حق دارد که اقوام دیگر را بغلامی بگیرد تا کارهای بدنی را بآنها واگذارد و خود با فراغ خاطر بکارهای علمی و فکری بپردازد .

برده در دست مولای خود همچون بدن در برابر ذهن و قوه فکریه است و یا چون چارپا و آلت جاننداری است که فقط باید کار کند و بار ببرد و او را هیچ اجرو مزد و قدر و قیمتی نباشد و معذک آزارش نیز نشاید و برخلاف مصلحت قوم یونان است اما اگر در آینده احیاناً آلات و ابزارهای اختراع شود که اراده انسان را تشخیص و آن را بطور خودکار انجام دهد - دستگاههای بافندگی خود بیافند - آلات موسیقی خود بترنم آیند و مضراب برچنگ و عود بزنند در این صورت دیگر احتیاج به بردگان نخواهد بود .

علم سیاست علم آدمسازی نیست و بلکه علم بکار انداختن و اداره مردم است بر وفق طبیعتی که دارند پس تربیت اطفال پائین اجتماع برای تصدی امور دیوانی کاری بس لغو و بیهوده است چه آن طبقات به طبیعت حیوانی نزدیکترند تا بذات پروردگار .

صنعتکاران و کارگران و بطور کلی کسانی که بکارهای بدنی اشتغال دارند شایسته اشتغال مقامات دیوانی نیستند چه کار بدنی عقل و شعور را کم میکند و همچنین بازرگانان و صرافان که مدام در کار اندوختن پول و ثروت هستند نیز لیاقت حکومت ندارند

خرده فروشی کار غیر طبیعی است و همچنین هر نوع خرید و فروشی که متضمن نفع بردن یکی از دیگری باشد و بدترین معاملات رباخوری است که خود پول در بیع و شری گذارده شود زیرا پول وسیله مبادله است نه کالای تجارتي .

بشر در ابتدای زندگی تنها ازدل زمین ثروت بدست می آورد و مقدار آن هم از حدود مصرف روزانه اش تجاوز نمی کرد اما کم کم ثروت ها زیاد شد و لازم آمد آنها باهم مبادله شوند و چون دامنه مبادلات وسیع و وسیعتر گردید پس پول اختراع شد تا وسیله آن اموال و امتعه ارزیابی شوند اما صرافان و بازرگانان با آن به معاملات ربوی پرداختند .

در ایامیکه حوائج انسان ها تنها از راه زراعت و در حدود احتیاج روزانه بر می آمد هر يك از اقوام و قبایل بفرخور احتیاجات خود محصول بدست می آوردند و با آسایش خاطر آن را مصرف می کردند بی آنکه محتاج بصادر کردن و یا وارد کردن باشند و یا با اقوام دیگر جنگ کنند و یا بمرزهای یکدیگر تجاوز نمایند - اما همینکه اموال فراوان شد و پای خرید و فروش و معاملات جنسی و صرافی بمیان آمدند گی های ساده و بی تکلف از میانه رخت بر بست و در آن موقع یکی کارفرما و دیگری کارگر شد و اقوام با یکدیگر بر رقابت و نزاع برخاستند .

اجتماع سعادت مند آن اجتماعی است که از تعداد خیلی ارباب و رعیت و خواجه و بنده که جمعاً از ده هزار نفر تجاوز نکند تشکیل شود و قوه حاکمه آن کوچکتران را باطاعت از بزرگتران وادارد و در تقسیم ثروت از افراط و تفریط که سرانجامش انقلاب و حشتمناک است مانع آید و از افزایش نفوس که موجب بحران مالی و جنگ است بوسیله سقط جنین های اضافی و یا کوچ دادن افراد زاید ببلاد دیگر جلوگیری کند .

انقلاب هر چه باشد بالاخره نتایجش وخیم است و اگر از يك جهت سودمند باشد عواقب غیر مستقیم و پیش بینی نشده آن مصائب دردناکی بسیار می آورد - پس باید از تغییر قوانین و نسخ پی در پی آنها که حقوق ثابتة اشخاص را متزلزل و آنها را بانقلاب

وامیدارد برحند بود .

کار تعلیم و تربیت باید در دست دولت باشد تا افراد را باقتضای مصلحت و باموریکه بدانها نیاز دارد پرورش و تعلیم دهد .

افراد باید فقط دوچیز فرا بگیرند یکی راه و رسم فرماندهی و دیگری راه و رسم فرمانبرداری، چه آنکس که اطاعت را یاد نگیرد فرمانده خوبی نتواند باشد و بالاخره دولت باید افراد را باطاعت از قانون تربیت کند و مردم باید بقالب حکومتی در آیند که در زیر فرمان آن زندگی میکنند .

البته ورزش و موسیقی همانطوریکه افلاطون گفته برای پرورش تن و ملایمت بخشیدن بروان لازم است اما نه آنکه از حد لزوم تجاوز کند و بافراط گراید بلکه بجای این افراط باید بمعنویت و تعالیمی که قدرت تفکر را می افزاید پرداخت .

دولت باید با اعمال نظارت برمدارس اختلافات قومی را که در مملکت پدید میآید رفع کند و آن را بوحدت مبدل سازد چه مملکت کثرتی است که باید بوسیله تربیت بوحدت و هماهنگی بگراید ومدارس باید بجوانان رسم میهن پرستی و مراقبت از آزادی را که از زندگی اجتماعی بدست آمده است بیآموزد و آنها را تربیت کند چه انسانها اگر بخوبی تربیت شوند از همه حیوانات بهتر و گرنه از همه حیوانات بدتر خواهند بود و انسان چون مجهز بسلاح هوش و ذکاوت است پس اگر ببدی گراید در شهوت و خیانت مخوفترین و وحشتترین حیوانات خواهد بود.

اما حکومت :

حکومت اشکال مختلفه دارد و شرائط و مختصات هر اقلیمی مقتضی يك نوع حکومت است .

در جوامعی که اعضای آن از حیث عقل و تمول با یکدیگر فرق بسیار ندارند و یا اگر دارند بین طبقه ممتازه و طبقه فقیر طبقه متوسطی قرار گرفته است حکومت دمکراسی *Démocrasy* بر سرکار میآید ولی در جامعه که طبقه متوسط نیست و طبقه ممتازه آن در عقل و تمول با توده مردم فرق بسیار دارند

طبقه ممتازه روی کار آمده و حکومت اریستوگراسی Aristocracy بوجود میآید لکن این حکومت پس از چندی دست به تطاول میگذارد و سرانجام مردم را بر خویشان میثوراند و در نتیجه این شورش حکومت عامه روی کار میآید اما عکس العمل آزادی بی قید و بند این حکومت نیز ظهور حکومت دیکتاتوری Dictatory است و آن عبارت است از اینکه یکفرد قاهر زمام امور را بدست گرفته و حکومت سلطنتی مطلقه تشکیل دهد.

در بادی نظر چنین تصور میگردد که بهترین نوع حکومتها این است که تمام اختیارات در کف یکتفر که از همه بهتر و لایقتر است قرار بگیرد یعنی آن یکتن حاکم مطلق باشد و اراده ستهاش بر تمام شئون اجتماعی و حتی برمتون قوانین حکومت کند و قانون در دست او ایزار کار باشد نه دستبند.

اصولاً برای مردم توانا و قوی پنجه حکم و قانون وجود ندارد و آنها خود حکم و قانون هستند. اراده دیکتاتور بنفصها قانون است - او باید مبسوطالید باشد نه دست و بال بسته - آزاد باشد نه بنده - حاکم باشد نه محکوم.

اگر کسی بخواهد بر او قانون وضع کند همان جوابی را خواهد شنید که شیران قوی پنجه بخر گوشان مساوات طلب دادند و گفتند شما که مدعی مساوات با ما هستید پس کو پنجهها و چنگالهایتان.

لکن این نوع حکومت که در عالم تصور و خیال بهترین حکومتها بنظر میآید در مقام عمل بدترین حکومتها است زیرا هیچگاه قدرت مطلقه با تقوی در يك تن گرد نیاید و دیر یا زود بغرور و بیدادگری میگراید.

اما جبار Tyrann و اودیکتاتوری است که سرزمین خود را بطریق استبداد مطلق اداره میکند و ساکین آن را بزیر شکنجه میکشد و جز منافع خویشان بچیزی نمیاندیشد.

او برای بقای خود اجتماعات را قدغن میکند و هر نوع اتحادیه را که باعث تقویت قلوب و اعتماد ذاتالبین باشد از هم میپراکند و تعلیمات را موقوف میسازد و مردم را در حال بیخبری از احوال یکدیگر نگاه میدارد - دروازههای

شهر را بروی آنها می‌بندد تا کسی بخارج مسافرت نکند و آنها را چون ایرانیان و بربرها بزبونی و پستی عادت می‌دهد و زیرا طاعت بلا شرط میکشد و چون پیره زنان سیراکوز بین آنها سخن چینی میکند و نفاق می‌افکند و جاسوسانی بر آنها می‌گمارد پس جاسوسان در پشت درها بفال گوش می‌ایستند و از هر گوشه و کناری کسب خبر میکنند و گذارش ها را باو میدهند .

وجود این جاسوسان در لابلای اجتماع باعث میشود که مردم از یکدیگر در هراس باشند و سخن بصدافت نگویند و هر گاه کسی سخن بصدافت گوید آنها فقط گوش میشوند بی آنکه بتأیید و یا تصدیق آن جرئت کنند .

جبار پیوسته سعی میکند که رعایا را در حال فقر و تهیدستی نگاه دارد تا بتواند از میان آنها قراولانی با دستمزد های اندک استخدام کند و نیز مردم را آنچنان سرگرم تلاش معاش کند که هرگز مجال توطئه برضد او نیابند .

همین سیاست بود که اهرام مصر را بالا برد و بناهای مقدس سیپسلید Cypsélides و معبد ژو پیترا المپی Jupiter Olympiu را بوسیله پیز یستر اتیدها Pisistratides بساخت و کارهای معظم پولیکرات Polycrate را در ساموس Samos انجام داد و نیز همین سیاست است که جباران را به تحمیل مالیات های سنگین بر دوش رعایا و امیدارد و آنها را تهیدست تر میکند .

دنی جبار سیراکوز در ظرف پنج سال آنقدر بر املاک مردم مالیات بست که بکلی آنها را مستأصل نمود و املاکشان را از ارزش انداخت .

از خواص دیگر جبار آنکه وی با دولت های دیگر بجنگ می‌پردازد تا رعایا را در میدان های جنگ سرگرم جدال و ستیز کند و خود را بعنوان يك فرمانده نظامی بدانها تحمیل نماید .

جبار همیشه بین اطرافیان خویش تخم نفاق می‌پاشد و آنها را با یکدیگر دشمن میکند تا از ترس یکدیگر در توطئه ها شرکت نکنند و یا پیشقدم نشوند - و نیز جبار پیوسته در دربار خود اشخاصی را که فاقد مناعت و روح آزادی هستند

جای میدهد و جزو مقربان خویش در میاورد زیرا آنها هم متملق و چابلسند و هم نقشه‌ای خیانت کارانه او را بهتر اجرا میکنند و بهمین دلیل او مردان باشرف و آزاده را که حاضر بتملق و اجرای خیانت نیستند میکوبد و از صحنه اجتماع بیرون می‌افکند خلاصه آنکه جبار :

اولاً سعی میکند که رعایا را ذلیل و کم جرئت بیاورد زیرا روح‌های پست و کم جرئت هرگز بفکر توطئه نمی‌افتند.

دوم آنکه مردم را نسبت بیکدیگر ظنین میکند و حس اعتماد را از میان آنان سلب مینماید زیرا وقتی که حس اعتماد و اتحاد برفت دیگر هیچ وقت توطئه بوجود نیاید.

سوم آنکه مردان شریف را بچشم دشمنان قدرت خود مینگرد اما نه فقط از این حیث که آنها هر گونه استبداد را محکوم مینمایند بلکه از این حیث که آنها اعتماد بخود دارند و میتوانند محل اعتماد مردم شده و در آینده مبداء توطئه گردند. چهارم آنکه مردم را پیوسته فقیر نگاه میدارد تا آنها قادر به تهیه وسایل توطئه و انقلاب نگردند و بالاخره مهمترین نکته که هر جباری آن را رعایت میکند تظاهر بداشتن مذهب و اظهار عبودیت بخدایان میباشد چه هر کاه مردم او را مؤمن و متدین بدانند در تحمل بیدادگری‌های او کمتر رنج میبرند و کمتر بخیال توطئه برضد او می‌افتند زیرا تصور میکنند که خدایان پشت و پناه او هستند.

اما حکومت عامه نیز معایبی دارد از جمله آنکه مبنای آن بر مساوات مطلق افراد میباشد و حال آنکه تساوی افراد در یک حق بالخصوص یعنی حق آزادی مستلزم این نیست که در همه حقوق باهم مساوی باشند تا جائیکه یک عامی بی اطلاع بدلیل داشتن حق تساوی در آزادی در شوراهای مملکتی نیز شرکت کند و در معضلات سیاسی و قضائی رأی بزند و حال آنکه ما کلاه‌های بسیار ساده و آسان را همیشه بدست اشخاصی میسپاریم که در آن کلاه‌ها مهارت و بصیرت داشته باشند پس چگونه میتوانیم امر حکومت و سرنوشت سیاسی مملکت را بدست مثنی عامی بیشعور که

هیچگونه اطلاع و بصیرتی در آن امر ندارند بسپاریم .

راست است که اگر حکومت در دست اکثریت باشد دیرتر بفساد آلوده میگردد زیرا فساد بعده کثیر کمتر راه می‌یابد همچنانکه آب استخرهای بزرگ دیرتر از آب حوضچه‌های کوچک فاسد میگردد و نیز با وجود اینکه افراد عامی در حال انفراد فاقد شعور و ادراک کافی میباشند اما در حال اجتماع خوب قضاوت میکنند و کمتر زیر تأثیر شهوت و غضب قرار میگیرند معذالک نباید از نظر دور داشت که يك اجتماع عامی زود فریب میخورد و از راه مستقیم منحرف میشود .

اما حکومت اشرافی گرچه او بهتر از حکومت عامه است اما اگر ارثی باشد رفته رفته بین وراثت تجزیه شده و ازهم متلاشی میگردد و اگر ارثی نباشد زوالدسته‌ای و روی کار آمدن دسته‌ای دیگر باعث میشود که نودولتان مشاغل دولتی و مناسب عالیه را در معرض حراج و مزایده گذارند و در این صورت مسلم است که ارزش پول بیشتر از استعداد و لیاقت ذاتی میگردد و نتیجتاً حکومت نیز بتدریج از بین میرود و پولداران جای اشراف شایسته و با درایت را میگیرند .

پس هیچیک از این حکومت ها عاری از نقص و عیب نیستند و فقط آن حکومتی مفید تواند بود که از میان طبقه متوسط برخاسته و ترکیبی از مجموع قوای اصلیه اجتماع یعنی فرهنگ و نظام و ثروت و آزادی و اصالت نسب باشد و بین اریستوکراسی افراطی و دموکراسی تفریطی حد وسط گردد و بطور کلی هیئتی که حکومت را بدست میگیرد باید از حیث لیاقت قوی‌تر از ملت خود باشد و این ترتیب تحقق نمییذیرد مگر آنکه انتخابات بصورت دموکراسی انجام گیرد و انتخاب شوندگان فقط از مردم لایق و بصیر و خردمند باشند .

(ب) **تدبیر منزل Economique** آن اجتماعی سعادت‌مند است که از خانواده‌ها ترکیب شده و پدر هر خانواده تربیت و حفاظت زن و فرزندانش را بعهده بگیرد . افلاطون اشتباه میکرده که در ضمن نفی مالکیت فردی زندگی خانوادگی

را نیز بهم میریخت و همه زنان را از آن همه و همه فرزندان را متعلق بعموم می‌شمرد و نیز چون زن و مرد را شبیه یکدیگر میدید پس میخواست هر دو را بیک چوب براند و با یک برنامه تعلیم بدهد و تربیت کند و حال آنکه جنس نر بالطبع فوق جنس ماده است - زن مرد ناقصی است که در مرحله بائنتری رشد و نمو میکند و نسبت او به مرد نسبت غلام است بمولی - موالید اناث نتیجه شکست قوه فاعله در غلبه بر ماده است .

سقراط گمان میکرد که شجاعت در زن و مرد بیک اندازه است ولی چنین نیست شجاعت مرد در خوب فرمان دادن و شجاعت زن در خوب فرمان بردن است و همچنانکه شاعری نیز گفته است افتخار زن در سکوت است .

مرد برای حفظ برتری خود بهتر است که ازدواج خود را تا سی و هفت سالگی بتأخیر اندازد و فقط در آن سن با دختری بیست ساله عروسی کند چه آنکه مرد در هفتاد سالگی و زن در پنجاه سالگی از تولید نسل باز میمانند پس همیشه باید تقریباً بیست سال تفاوت سن آنها محفوظ شود و گرنه زمانی میرسد که زن از کار افتاده ولی مرد هنوز سر حال و قادر بتولید نسل میباشد پس اختلاف فی مابین پدید آمده و ارکان خانواده از هم میپاشد .

ازدواج زن و مردیکه خیلی جوان هستند نسل علیل بیار میآورد و در حیوانات نیز چنین است و نتاج حیوانات خیلی جوان غالباً مریض و یا مادینه بوجود میآیند و بعلاوه زنانی که در سنین خیلی جوانی ازدواج میکنند بی تاب و شهوت پرست میشوند و پسرانی که در آن سنین زن میگیرند لاغر و ضعیف میگردند.

دولت باید سنین ازدواج را تعیین و میزان تولیدات را نیز تحت نظر بگیرد چه اگر میزان تولیدات بیش از ظرفیت شد و از حد نصاب تجاوز کرد مصیبتی بزرگ بیار میآید اما جلو تولیدات اضافی را نباید مانند افلاطون با کشتن بیرحمانه نوزادان گرفت بلکه فقط با سقط جنین از افزایش جمعیت جلوگیری

نمود و سقط جنین نیز باید در مواقعی انجام گیرد که هنوز حس و حیات در جنین پدید نگردیده است .

ج) اخلاق Ethique هر فردی خواهان سعادت و خوشی است لکن این خوشی نسبت با افراد متفاوت است برخی خوشی را در مال و برخی دیگر در لذات شهویه و برخی در تجمل و ریاست می بینند ولی در هر حال هیچ يك بمقصود نائل نمیگردد مگر اینکه وظیفه خود را بوجه اتم بانجام رساند .

روح انسان دارای دو جنبه است ملکوتی و بشری روح ملکوتی هرگز او را ببدیها نمیکشاند اما روح بشری او دارای دو جنبه است یکی روح نباتی و دیگری روح حیوانی .

افعال روح نباتی از تحت اراده او خارج است زیرا او چه بخواهد و چه نخواهد بدن او بطرف کمال رشد می نماید و امعاء و احشاء او وظایف انباتی خود را انجام میدهند . فقط روح حیوانی او است که دارای امیال و خواهش هائی است که انسان در رد و یا انجام آنها مختار میباشد .

این خواهشها اگر مطابق عقل باشد انجام آنها فضیلت خواهد بود و این فضیلت ذاتی و طبیعی نیست بلکه تحصیلی و اکتسابی است و وقتی بصورت اخلاق حسنه در میآید که در نتیجه تکرار و تواتر و ممارست ملکه و طبیعت ثانوی انسان گردد .

اجرای خواهشهای نفسانی در صورتی فضیلت شمرده میشود که بین افراط و تفریط حد متوسطی اختیار شود و هرگز از آن حد تجاوز نگردد .

تهور و ترس که یکی در حد افراط و دیگری در حد تفریط است هر دو مذموم میباشند و شجاعت که حد وسط بین آنها است فضیلت است - شهوانیت و بی رغبتی هر دو مذمومند و اعتدال بین آنها فضیلت است - اسراف و بخل هر دو مذمومند سخاوت که حد اعتدال است فضیلت میباشد و هکذا... پس اخلاق عبارت است از رعایت جانب اعتدال .

ضمناً انسان‌ها برای اینکه بسعادت واقعی برسند باید با هم دوست باشند و دوستی و مهر و مودت بیش از عدالت اهمیت دارد زیرا اگر مردم با هم دوست باشند عدالت لازم نخواهد بود ولی اگر همه عادل شدند باز از دوستی مستغنی نخواهند گردید. اما این دوستی هم نباید از حد متعارف تجاوز کند چه در اینصورت خیلی زود مبدل بد شمنی میگردد و دوستی‌های ناپایدار چون فانوس خیال^۱ هر لحظه بشکلی مبدل میگردد و نیز افراد برای نیل بسعادت نباید پول و ثروت را از نظر دور بدارند چه بدون پول هیچکس نمیتواند از فراغ خاطر بهره مند و از فضائل اخلاقی برخوردار گردد.

دوم نظریات Sciences – Théoriques و آن بحث میکند در حقایق اشیاء و بر سه قسمت است - طبیعیات - ریاضیات - الهیات.

ارسطو بر ریاضیات اهمیتی نداده و فقط در باره طبیعیات و الهیات بحث کرده است.

الف طبیعیات یا فلسفه ادنی **Physique**: عقاید ارسطو در این قسمت بچند بخش تقسیم میشود: اول حرکت و اقسام آن دوم هیئت سوم زیست‌شناسی.

۱- حرکت و اقسام آن طبیعت حکم میکند که همه چیز در حال حرکت و تغییر و تبدیل باشد اما این حرکت اقسام مختلفی دارد یکی از آنها حرکت مکانی است و آن اینکه شیئی از مکانی بمکانی دیگر منتقل شود و این حرکت هرگاه بمیل طبیعی صورت گیرد آن را حرکت طبیعی گویند مانند حرکت دخان بطرف آسمان و اگر بر اثر اجبار قوه خارجی صورت گیرد آن را حرکت قسری نامند مانند حرکت سنگ پرتاب شده بطرف آسمان و نیز این حرکت اعم از طبیعی یا قسری هرگاه بدورمداری صورت گیرد آن را حرکت دورانی گویند مانند حرکت کره قمر در مدار خود و هرگاه بخط مستقیم انجام گیرد آن را حرکت عمودی

۱- فانوس خیال فانوسی بود که بر شیشه یا کاغذ درون آن صورت‌هایی رسم میکردند و چون آن را حرکت می‌دادند بصورت‌های مختلف در می‌آمد.

خوانند مانند حرکت دخان بسوی آسمان - دیگری حرکت کمی است و آن حرکت اجسام نامی است از خردی بددشتی و یا از سبکی بسنگینی مانند حرکت میوه نارس از ریزی بددشتی ، سوهی حرکت کیفی است و آن حرکت اجسام است از حالتی بحالتی دیگر مانند حرکت سیب کال از سبزی بسرخی و یا حرکت سرکه و مبدل شدن آن بخمر^۱.

حرکت لامحاله مبداء و منتهائی دارد اما همیشه مبداء آن نقیض منتهای آن خواهد بود - فی المثل اگر حرکت از خردی مبداء گیرد بددشتی که تفیض خردی است منتهی میشود و نیز همینکه بنقطه انتها رسید بسکون که نقیض خویش است مبدل میشود - حرکت پیوسته از نقص بسوی کمال است و همینکه بمنتهای کمال رسید متوقف میگردد .

۲- هیئت : فیثاغورس خورشید را مرکز عالم و زمین را جزو سیارات دور آن میشمرد اما ارسطو آن رأی را نپسندید پس زمین را مرکز عالم و خورشید

۱- علمای اسلام این حرکت را حرکت جوهری نامیده‌اند و بطور کلی در نزد آنها حرکت عبارت است از انتقال تدریجی موجودات از قوه بفعل و در توضیح آن چنین گویند موجودات اگر موجودیتشان من جمیع الجهات بالقوه باشد هرگز موجود نخواهند بود زیرا قوه محض بودن منافی با موجود بودن است .

بنابراین موجودات یا من جمیع الجهات بالفعل‌اند یعنی در تمامی حد کمال قرار گرفته و جامع جمیع کمالات هستند و لاجرم حالت منتظره و متوقفه در آنها نیست مانند ذات باری و عقول و نفوس یا اینکه از بعضی جهات بالفعل و از بعضی جهات بالقوه‌اند و آنها بر دو قسمتند یکی آنکه خروجشان از قوه بفعل دفمی است این قبیل خروج را کون و فساد خوانند مانند خروج آب از صورت اولیه و تبدلش بهوا یا تغیر سرکه بشراب در این تغیرات و انقلابات قهراً صورت اولیه فاسد و صورت دوم کائن میگردد پس آن را از جهت زوال صورت اولیه فساد و از جهت تلبس بصورت دوم کون خوانند دیگر آنکه خروج از قوه بفعل تدریجی باشد در این صورت آن را حرکت گویند و آن بر چند قسم است حرکت جوهری - توسلی - تسخیری - قسری - ارادی - قطعی - حرکت در کم - حرکت در کیف - حرکت در وضع - و غیره . و ما در آینده درباره هر یک از آنها بحث خواهیم کرد .

و سایر کرات را سیاره‌های آن دانست و این عقیده از سابق نیز بود یعنی اکثر حکمای یونان نیز زمین را مرکز عالم می‌پنداشتند الا اینکه ارسطو در تعداد افلاك و تعیین نوع حرکات کرات نظریه ابداعی ابراز کرد بدین خلاصه:
عالم کائنات از کره زمین آغاز و در فلك الافلاك ختم می‌گردد و بر دو قسمت متمایز تقسیم‌میشود - عالم سفلی و عالم علیا.

زمین که مرکز عالم است کره خاکی است و دور آن را کره آب و سپس کره هوا و بعد کره آتش فرا گرفته است.

این کرات چهار گانه که تشکیل دهنده عناصر اربعه یعنی خاک - آب - باد - آتش هستند مجموعاً عالم سفلی یا عالم تحت القمر *mondes ublunaire* میباشند و از آن پس یعنی پس از فلك پنجم که کره قمر بدان چسبیده تا فلك ششم و هفتم و هشتم که سایر ستارگان بدانها ملصق گشته و به تبع حرکت دورانی آنها میچرخند مجموعاً عالم علیا خوانده میشوند.

فلك هشتم منتهی الیه عالم است و از آن پس نه خلاء هست و نه ملاء و حرکت آن مستقیماً از محرك اول (علت العلل - خدا) ناشی می‌باشد و شبیه‌ترین موجودات است بمحرك اول و در حالیکه خود متحرك است محرك سایر افلاك نیز می‌باشد.

عالم علیا و عالم سفلی از چند حیث با هم تفاوت دارند یکی آنکه عالم سفلی عالم کون و فساد است یعنی اجزای آن پیوسته در معرض تغییر و تبدیل و اضافه و نقصان و مرگ و حیات و خلع و لبس می‌باشند و حال آنکه اجزای عالم علیا را کون و فساد و خرق و التیام نیست دوم آنکه اجزای عالم سفلی از عناصر مادی تشکیل یافته‌اند و همگی قابل رویت و لمس هستند ولی اجزای عالم علیا از اثرات غیر مرئی و غیر قابل لمس - سوم آنکه حرکت اجزای عالم علیا حرکت مستدیری است لکن حرکت اجزای عالم سفلی عمودی است (صعودی و نزولی) بدین معنی کرات عالم علیا یعنی خورشید و کواکب و سیارات حرکت مستدیری دارند و هر یک در مدار خود میچرخند ولی کرات عالم سفلی حرکتشان مستقیم است با این تفاوت که آتش و خاک دو عنصر خشک هستند و آب و هوا دو عنصر تر: آتش چون گرم

است و خفیف پس همواره حر کنش بطرف بالا و صعودی است و خاک چون سرد است و سنگین پس پیوسته حر کنش بطرف پائین و نزولی است .

در بین آتش و خاک چون هوا عنصر گرم است و با آتش سنخیت دارد لذا پیوسته میخوهد بطرف گرم آتش که در مدار بالاتری است صعود کند ولی آب چون عنصر سرد است و با خاک سنخیت دارد لذا پیوسته میخوهد بطرف گرمه خاک نزول کند.

نتیجه تفاوت اخیر اینکه حر کت اجزای عالم سفلی چون مستقیم است پس مبداء و منتهائی دارد اما حر کت افلاک چون مستدیر است پس مبداء و منتهائی ندارد و زمان هم امری فرضی است که از حر کت افلاک متنزع میگردد یعنی در هر دوری که افلاک می پیمایند يك شبانه روز احتساب میشود و آن شبانه روز مقیاس هفته و ماه و سال و قرن و قرون میگردد پس اگر فرض و احتساب کننده موجود نباشد زمان نیز وجود نخواهد داشت^۱ و نیز حر کت افلاک قابل شمارش ولی مانند اعداد لایتناهی است .

اما مکان فلک الافلاک همه عالم را در احاطه دارد و فلک هشتم که میان آن قرار گرفته بر فلک هفتم محیط است و فلک هفتم بر ششم و هكذا . . . و این افلاک تا بکره خاک که مرکز عالم است برسند بر یکدیگر چون پوست پیاز محیط میباشند و هیچ جای خالی در میان آنها یافت نمیشود پس خلاء نیست و قول ذیمقراطیس که قائل بوجود خلاء گردیده باطل است و موجودات بهم پیوسته و متصلند و مکان عبارت است از سطح درونی جسم محیط - و حر کت انتقالی موجودات هم عبارت است از مبادله مکانها با یکدیگر .

چون فلک الافلاک منتهی الیه عالم است و پس از آن فضائی نیست پس مکانی هم وجود ندارد و از همین جهت حر کت فلک الافلاک دورانی است نه انتقالی^۲ .

۱- ارسطو در اینجا از عقیده سوفسطائیان که میگفتند انسان میزان همه چیز است و اگر انسان نباشد هیچ چیز نیست تبعیت کرده است .

۲- حکمای ما گویند چون در ماوراء فلک الافلاک جسمی نیست که محیط بر آن باشد پس فلک مزبور در مکان قرار نگرفته و بلکه فقط منحیز در حیز است نه متمکن در مکان

۳- زیست‌شناسی **Biologie** : پیش از ارسطو علم زیست‌شناسی در کتابی تدوین نشده بود و حکمای یونان کمتر بدان توجه داشتند اما ارسطو که بکمک اسکندر مقدونی حیوانات مختلف از ممالک دور و نزدیک جمع‌آوری و بررسی احوال آنها پرداخت **اولا** این علم را تا حد مقدور بسط داد و مطالب آن را در فصول کتاب فلسفه بگنجانید **دوم** آنکه فرضیه‌های آن را با احوال یکایک حیوانات تطبیق نمود و ضمناً از مشاهده آنها فرضیه‌های جدیدی که بعضی از آنها حتی امروز هم قابل توجه دانشمندان هستند مطرح کرد.

خلاصه عقاید او در این باره اینکه :

در تمام انواع حیوانات از پستترین تا عالیترین آنها یک سیر تدریجی بسوی تکامل وجود دارد .

این سیر آنچنان اندک و تدریجی است که بحسب نمی‌آید و دیده انسانی قادر بر رؤیت آن نمی‌باشد تا جایی که پستترین انواع را که در حلقه‌های این سلسله قرار گرفته‌اند با جماد مشابه ساخته است و نیز در میان آنها انواعی دیده میشوند که هم میتوان آنها را از جنس حیوان دانست و هم از جنس نبات .

در مراحل بالاتر نیز وضع چنین است و هر حیوانی شبیه نوع عالیتر از خود میباشد یعنی سعی میکند خود را بمرحله عالیتر برساند اما این سیر بطوریکه گفته شد بسیار تدریجی و نهانی است و عالم حیات در این سیر و سلوک پیوسته بسوی پیچیدگی می‌رود بدین معنی که حیوانات اولیه بدن‌های ساده و کم عضو دارند اما هر چه بمرحل بالا پیش می‌روند تارویود بدن‌ها پیچیده و ساختمان آن دارای اعضای درم و پرخم و تاب می‌گردد تا اینکه سلسله اعصاب و مغز پیدا میشود و ضمناً هر چه این پیچیدگی بیشتر شود هوش و ذکاوت حیوان بیشتر می‌گردد و هر چه بمرحل عالیتر برسد تمرکز فکر او زیادتر میشود .

چین خوردگی‌های مغز مرد بیشتر از مغز زن است کما اینکه عدد دندان‌های او نیز زیادتر است و جنس نر در تولیدمثل وظیفه اصلی‌اش فقط دمیدن حیات است و

انسان از حیواناتی است که بچه‌میزاید (در مقابل حیوانات تخم‌گذار) و بچه انسان از حیث شعور و ادراک شباهت زیاد بحیوان دارد .

انسان در هر پهلوی خود هشت دنده دارد و عمل مغز خنك کردن خون است، بعضی از حیوانات بحالت اجتماع زندگی میکنند بعضی دیگر بحالت انفراد و انتخاب هر يك از این دو حالت بسته بطرز تغذی آنهاست.

در دریاها ماهیهائی وجود دارد که برای خود لانه دارند و جنین نهنك جفت همراه دارد، نژاد هر قدر پست باشد بهمان نسبت شماره نسل او زیاد و هر چه عالی باشد شماره نسل او کم خواهد بود.

در مرحله جنینی ابتداء صفات خاصه جنس مانند گوش و چشم ظاهر میگردد و آنگاه صفات خاصه نوع مانند شکل دندانها و آخر از همه صفات خاصه شخص مانند رنگ نهائی چشم و امثال آن بظهور میرسد .

صفت بارز يك فرد مانند هوش فوق العاده و یا حماقت مطلق در نسل های بعدی ضعیف و ضعیفتر میگردد تا اینکه بکلی از بین میرود اما مختصات نژادی اینطور نیستند و آنها نیز گرچه در نسل نخستین ضعیف و یا غائب میشوند اما در نسل های بعدی بنا گهان ظاهر میگرددند کما اینکه زنی اراهل رالیس بایک سیاه پوست ازدواج کرد فرزندان او همه سفید بودند اما در نسل بعد سیاهان ظاهر شدند - اینکه میگویند نطفه هر گاه از بیضه چپ وارد رحم شود جنس کودک نر و الا ماده میشود صحیح نیست

ب، الیهیات و ماوراء الطبیعه: عالم ازلی است یعنی از قدیم بوده و بازم خواهد بود نه آغاز دارد و نه فرجام و خدا گرچه خالق آن نیست و دخالتی در آن ندارد اما اجزاء آن را بطرف ذات کبریائی خود که کمال محض و عقل مطلق است میکشد .

اجزای عالم از دو قسم بیرون نیستند یا جوهرند و یا عرض .

اول جوهر هر شیئی که وجود استقلالی داشته و قائم بذات خویش باشد

جوهر است و آن بر پنج قسم است - هیولی - صورت - جسم - نفس - عقل .
سه جوهر اولی یعنی هیولی و صورت و جسم جواهر مادی و دو جوهر اخیر
یعنی نفس و عقل جواهر عقلی هستند .

هیولی و صورت اجزای ترکیب دهنده جسمند و جسم مجموعه است از آن دو .
جسم پیش از آنکه از قوه بفعل درآید و وجود خارجی پیدا کند ماده مطلق
بوده بنام هیولا که فقط بالقوه جسم بوده یعنی فقط استعداد جسم شدن را داشته تا
اینکه بعداً صورت بخود گرفته و بالفعل جسم شده است .

نظام کائنات برمدار قوه و فعل است که از اولی بنام هیولی و از دومی بنام
صورت نام میریم - هیولی جنبه استعدادی و وجود بالقوه ای جسم است و صورت جنبه
تحقیقی و وجود بالفعلی آن میباشد .

مثلاً جنین پیش از آنکه بوجود آید نطفه محض بوده و فقط استعداد جنین
شدن را داشته تا اینکه صورت جنینی بخود گرفته و بالفعل جنین شده است .
در این مثال نطفه هیولا و جنین صورت آن میباشد چه آنکه اولی جنین
بالقوه و دومی جنین بالفعل است .

در کائنات همه چیز در حرکت و سیر تکاملی است و این حرکت پیوسته از
نقص بسوی کمال میباشد بدین معنی که هر ناقص بالطبع شوق آن را دارد تا خود
را بصورت کامل درآورد و آن کامل نیز سعی میکند که بصورت کاملتری درآید و
آن کاملتر نیز میخواهد بدرجه بالا و بالاتر برسد و هكذا ...

مایع مطلق از صلب پدر وارد رحم مادر میشود و بصورت نطفه در میآید و
آنگاه نطفه صورت جنین بخود میگیرد و چنین میشود و سپس جنین نوزاد میشود
و نوزاد کودک و کودک انسان بالغ و هكذا در این سلسله مراتب هر موجودی
نسبت بموجود قبلی خود صورت و نسبت بموجود عالیتر خود هیولی است چنانکه
نطفه صورت است نسبت بمایع مطلق و هیولی است نسبت بجنین - و جنین صورت
است نسبت بنطفه و هیولی است نسبت بنوزاد و هكذا

این ترتیب در سلسله انواع نیز جاری است و فی‌المثل نبات صورت است نسبت بجماد و هیولی است نسبت ب حیوان - حیوان صورت است نسبت به نبات و هیولی است نسبت بانسان . این حرکت و سیر تکاملی را چهار علت هست یعنی هر چیزی زیر تأثیر چهار علت از مبداء خود بسوی کمال حرکت میکند و بصورت کاملتری در میآید :

۱ علت مادی ۲ علت صوری ۳ علت فاعلی ۴ علت غائی و فی‌المثل ذراتی که در نطفه برای جنین شدن موجود است علت مادی و شوقی که در طبیعت آن هست و آن را بسوی جنین شدن وا میدارد علت فاعلی و صورت و حقیقت جنینی که او خود را بدان متبدل میسازد علت صوری و خود جنین شدن که کمال مطلوب نطفه است و نطفه بشوق آن بحرکت در می آید علت غائی میباشد.

اما این چهار علت در واقع بیش از دو علت نیست زیرا علت صوری با علت غائی یکی است چه آنکه صورت بطوریکه سابقاً نیز گفتیم جنبه تحقیقی و کمال جسم است و این جنبه غایت مطلوب آن نیز میباشد یعنی ماده باشتیاق نیل بدرجه کمال و اینکه صورت و حقیقت جسم بخود بگیرد از مبداء خود بحرکت در میآید پس صورت هم علت صوری و هم علت غائی آن میباشد و از طرف دیگر قوم محرکه که در طبیعت آن هست و ما از آن با علت فاعلی تعبیر میکنیم نیز عبارة اخرای شوق صورت پذیری است یعنی شوق صورت شدن باعث حرکت است پس این علت نیز بعینه همان علت صوری است و لذا علل منحصر میباشد در دو علت یکی علت مادی و دیگری علت صوری.

گفتیم که حرکت پیوسته از نقص بسوی کمال است پس در سلسله موجودات نخستین طبقه این سلسله هیولای اولی یعنی هیولای بی صورت که نقص محض است و آخرین آن صورت مطلق یعنی صورت بی هیولا که کمال محض است میباشد .

مراد از صورت مطلق ذات باری است که عقل کل و یا علت‌العلل نیز از آن تعبیر میگردد و موجودات از مبداء نخستین یعنی از هیولای اولی بسوی آن که

کمال محض است بحرکت آغاز میکنند و قدم بقدم می‌پیمایند و از صورتی بصورتی دیگر مبدل میشوند و در هر تبدلی از جنبه هیولائی خویش کاسته و بصورت مطلق نزدیک و نزدیکتر میشوند تا آنکه از لوث مادی بکلی فازغ و مصفی گشته و بذات کبریائی او می‌پیوندند .

پس ذات باری در حالیکه علت غائی و غایت مطلوب موجودات است محرك و علت فاعلی آنها نیز میباشد و مانند کهربائی آنها را بسوی خویشتن میکشاند و بهمین جهت او را محرك اول نیز می‌نامیم .

حرکت که از هیولای اولی آغاز میشود پس از طی مراحلی که بدان اشاره نمودیم سرانجام بذات باری که در مرحله علیای وجود قرار دارد رسیده و پایان می‌پذیرد و اگر چنین نباشد یعنی اگر برای حرکت پایانی فرض نشود تسلسل در سلسله علل لازم آید و آن عقلا محال است پس لامحاله باید در جائی توقف کرد. ذات باری که محرك اول است با وجودیکه همه موجودات را حرکت میدهد و بسوی خویش میکشاند اما خود ساکن و بی حرکت میباشد و علت ساکن بودن او نیز این است که حرکت بطوریکه گفتیم پیوسته از نقص بسوی کمال است و چون ذات او نهایت کمال و منتهی الیه صور و فعل محض است لذا نیازی بحرکت ندارد و ساکن است و فقط عالم بجریان‌های طبیعت و جواهر اشیاء است و چون خود مبداء جواهر و صورت همه صورتها است پس علم او علم بذات خویشتن میباشد و از موارد اتحاد عاقل و معقول است^۱.

اما دو جوهر دیگر یعنی عقل و نفس :

هر جسم نامی دارای روحی است چه گیاه باشد و چه حیوان و چه انسان: با این تفاوت که گیاه فقط روح تغذی و تمییه و تولید دارد اما حیوان علاوه برداشتن روح گیاهی روح تحرك بالاراده و احساس و درك جزئیات نیز دارد و انسان که در درجه عالیتری میباشد علاوه بر همه آنها دارای روح منطبعه عقلی است که بوسیله آن کلیات را نیز درك میکند.

۱- خدائی که ارسطو فرض کرده موجودی ساکن و سامت و بی حرکت است و فقط امور

جهان را که بالطبع جریان دارند تماشا میکند و دران میان فقط نقش کهر با را ایفاء مینماید.

روح عقلی وابسته بجسم است مانند نقش در روی موم و یا تیزی در لبه تبر و چون موم از بین میرود نقش آن نیز از بین میرود و همچنین چون تبر فانی شود تیزی آن نیز منتفی میگردد و لایعکس و بعلاوه انسان را روح دیگری بنام نفس ناطقه میباشد که بکلی مستقل و جدا از بدن و مفارق از ماده است که نفس ناطقه نامیده میشود .

نفس ناطقه یا عقل فعال با وجودیکه بکلی جدا از بدن است اما حاکم بر آن میباشد و مدیر و مدبّر روح عقلی است و همینکه انسان مرد او بعالم ملکوت رجعت میکند و در آنجا جاویدان میماند .

انسان و حیوان دارای خواص پنجگانه ظاهری یعنی **باصره - سامعه - شامه - لامسه - ذائقه** اند که محسوسات را با آنها درک میکنند و نیز يك حس مشترك دارند که مدرکات حواس پنجگانه را تحویل میگیرد و قوه حافظه آن مدرکات را در خزانه خود نگاه میدارد و نیز قوه دیگری دارند که بموجب آن از آنچه که ملایم طبع است متلذذ و از آنچه متافر طبع است متالم میگردند^۱ .

دوم اعراض یعنی اموری که بر جوهری عارض میگردند و آن را از سایر افراد متمایز میسازند بر نه قسمند : **کم - کیف - اضافه - این - متی - وضع - جده - فعل - انفعال** :

۱- کم : جنبه قابل انقسام بودن جوهر را اصطلاحاً کمیت گویند و آن بردو قسم است **کم متصل و کم منفصل** - کم متصل آنکه اجزای فرضی آن در مجاورت یکدیگر قرار گرفته و پیوسته بهم باشند مانند عرض و طول و ارتفاع و هر نوع

۱- مراد قوه و همیه است که حیوان و انسان بوسیله آن معانی جزئی را درک میکنند و حکمای اسلام در مقابل قوای پنجگانه ظاهریه بوجود پنج قوه باطنیه قائل شده اند بدین ترتیب ۱- حس مشترك که مدرکات قوای ظاهریه را تحویل میگیرد ۲- قوه و همیه که معانی جزئی را از قبیل دوستی و دشمنی فرد مبین را درک میکند ۳- قوه حافظه که همه مدرکات را در خود نگاه میدارد ۴- قوه منصرفه که خود مدرک نیست اما در خزانه خیال و حافظه تصرف نموده و آن را زیرورو میکند تا گم شده را در آن پیدا کند ۵- عاقله که مدرک کلیات است .

امتدادی که عارض جسم میگردد^۱.

کم منفصل اینکه اجزای فرضی آن منفصل از هم باشند یعنی هر يك از آنها واحد مستقلی باشد مانند عدد پنج که اجزای آن عبارت از واحدهای منفصل و مجزی از یکدیگر است.

۲- کیف : حالات عارضه بر جوهر را اصطلاحاً کیفیات گویند مانند رنگ و بو - حلم و غضب - استقامت و انحناء^۲.

۳- اضافه : عبارت از نسبت متکرر امری است بامری دیگر که تعقل هر يك مستلزم تعقل دیگری باشد مانند ابوت و بنوت^۳.

۴- این و آن عبارت است از نسبت چیزی بمکان که از آن بکلمه کجائی تعبیر میشود.

۵- متنی و ان عبارت است از نسبت چیزی بزمان که از آن بکلمه چه وقتی تعبیر میشود.

۱- حکمای اسلام کم متصل را بمنصل قارومتصل غیرقار تقسیم کرده اند بدین توضیح: هر گاه اجزای کم متصل همواره در جای خود پا برجا و برقرار باشند آن را کم متصل قار گویند مانند اجزای جسم و هر گاه متغیر و ناپایدار باشند آن را متصل غیرقار گویند مانند زمان که اجزاء آن یعنی آنات و دقائق پیوسته زودگذر و متغیر و ناپایدارند.

۲- حکماء معتزله کیف را چنین تعریف کرده اند کیف هیئت ثابتی است در موضوع و فقط به تبع موضوع یعنی معروض خود قابل قسمت است و آنگاه آن را بچهار قسمت تقسیم کرده اند. اول کیفیات نفسانیه مانند علم و حلم و شهوت و غضب که بر نفس ناطقه عارض میگرددند. دوم کیفیات محسوسه که بحواس خمس ظاهری عارض میگرددند مانند رنگ - بو - آواز - حرارت - شیرینی. سوم کیفیات عارضه بر کمیات منفصله مانند تثلیث و ترییع. چهارم کیفیات استعدادی مانند فوت و ضعف - صلابت و رخوت.

۳- این نسبت ممکن است مختلف الاطراف باشد مانند مثال فوق که يك طرف نسبت پدری است و طرف دیگر آن فرزندی و یا متشابه الاطراف باشد مانند نسبت برادری که هر دو طرف آن برادری است و ضمناً باید دانست که حکیم ابونصر فارانی اعراض را منحصر به کم و کیف و اضافه دانسته و بقیه را از مصادیق آنها شمرده و بطوریکه خواهیم دید سایر حکماء نیز در باب شماده اعراض با هم اختلاف کرده اند.

۶- **وضع** - عبارت از نحوه تقزّر اجزای جسم است مانند قیام و قعود یا خم و راست بودن انسان .

۷- **جده** عبارت از این است که شیئی شیئی دیگر را احاطه کند بطوریکه انتقال آنها بدون یکدیگر ممکن نباشد مانند لباسی که بدن انسان را احاطه کرده و انتقال آنها بدون یکدیگر ممکن نباشد این مقوله را اصطلاحاً مقوله **ملك** نیز گویند .

۸- **فعل** عبارت از نسبت تأثیر جسمی است در جسم دیگر مانند تأثیر حرارت آتش در آب .

۹- **انفعال** . عبارت از قبول تأثیر از جسم دیگر است مانند نسبت قبول اثر حرارت در آب .

باری این بود مختصری از آراء و عقاید ارسطو و چون این عقائد اساس حکمت و نظریات اکثر حکمای اسلامی است که در آینده بتفصیل در باره آن بحث خواهیم کرد لذا در اینجا بهمین مختصر اکتفاء می‌نمائیم .

حکمت ارسطو قریب دو هزار سال در دنیا حکومت بلاشرط کرد و بعداً هم با وجودیکه بوسیله حکمای اخیر تخطئه و مردود گردید و نیز صنایع و اکتشافات معاصر بطلان آن را مخصوصاً در طبیعیات و فلکیات بحد وضوح رسانید معذالك هنوز هم بعضی از عقاید او در باره روان‌شناسی و علم‌الحيوان والیهیات و سیاست مدن و تدبیر منزل و اخلاق قابل توجه دانشمندان معاصر و حکمت جدید میباشد و علم منطق که مخلوق هوش عجیب و فکر خارق العاده اوست با وجودیکه مورد قبول عصر حاضر نیست معذالك قواعد و فصولش آنچنان تنظیم گردیده که تا بحال دست هیچ عیب جوئی نتوانسته است اندک تغییری در اصول و کیفیات آن بدهد .

اما آثار او :

ارسطو کتاب‌ها و رسالات بی‌شماری در رشته‌های مختلف علوم بشری زمان خود برشته تألیف در آورده ولی قسمت کمی از آنها باقی مانده است که شهر آنها عبارت

است از :

- ۱- **Eudém** اودم که مکالمه است بزبان عامیانه در باره ابدیت روح .
 - ۲- **پروتپتیک Prorptique** رساله است خطاب به تمیزون حاکم قبرس .
 - ۳- رساله **فلسفه** یادربیان نیکی که در آن از مکتب افلاطون و فرضیه‌های او در باره مثل انتقاد مینماید .
 - ۴- **اورگانون Organon** یا مجموع علم منطق شامل مقولات و اقوال جازمه در باره قضایا - جدل - سفسطه - فن برهان - خطابه - شعر .
 - ۵- **مابعدالطبیعه** شامل دوازده کتاب که بر حسب الفبای یونانی شماره گذاری شده
 - ۶- **طبیعیات** در باره فلک - کون و فساد - کائنات جوی - مکانیک‌ها .
 - ۷- زیست‌شناسی درباره اجزای حیوانات - درباره نسل حیوانات - درباره ترقی حیوانات و غیره .
 - ۸- **رساله راجع به نفس** - احساس و محسوس - حافظه و تذکر - خواب‌ها و رؤیاهای - غیب‌گوئی از طریق رؤیاهای - درازی و کوتاهی عمر - جوانی و پیری - نفس .
 - ۹- **اخلاق اورم** - اخلاق نیکوماک - سیاست - قانون اساسی آتن .
- ارسطو در عقاید سیاسی معتدل و در معاشرت‌ها میانه رو و محافظه کار بود و همیشه جانب احتیاط و اعتدال را میگرفت و از این رو گمان نمیرفت که مخالفین جدی و سرسختی در میان مردم داشته باشد اما دوستیش با اسکندر مقدونی، اسکندریکه شهر تبس را بخون کشیده و استقلال آتن را وحشانه در هم کوبیده و آن را ضمیمه مستملکات بی کران خود کرده بود او را در نظر آتنی‌ها سخت منفور ساخت .
- اسکندر در آسیا مدعی الوهیت شده و از یونانیان خواست که آنها نیز مانند سرداران ایرانی در مقابلش بخاک بیفتند و چون **کالیستن Callisthene** خواهر زاده ارسطو مخالفت کرد پس او را بدست جلاد سپرد و ارسطو از شنیدن خبر این واقعه

با وجودیکه بسیار متأثر شد لکن روابطش را با اسکندر قطع نکرد و اسکندر هم دستور داد تا مجسمه او را در میدان آتن نصب نمایند .

اما حزب ملی آتن برهبری دموستن Demosthène با این امر مخالفت نمود و شاگردان آکادمی افلاطون و مکتب خطابی ایسوخراطس نیز با آن ها همدست شده و مردم آتن را بشورانندند در این اثناء اسکندر فوت کرد (۳۲۳ ق - م) و خبر فوت او بآتن رسید و آتش شورش را تندتر کرد و آتن استقلال خود را اعلام نمود پس حزب طرفدار مقدونیان از هم پاشید و اعضای آن فرار کردند .
اوری مدون Eury medon یکی از رؤسای روحانی علیه ارسطو بدادگاه عرضحال داده و او را متهم ساخت که از دین خارج گشته و دعا و صدقه و قربانی را تحریم نموده است .

آنتی پاتر Antipater جانشین اسکندر و مرید ارسطو برای خواباندن شورش بآتن لشکر کشید لکن ارسطو بی آنکه منتظر نتیجه این لشکر کشی بشود خود را از آتن به بیرون انداخت و بکالسیس Chalcis واقع در جزیره او به Eubée رفت و یکسال بعد یعنی در سنه ۳۲۲ ق - م - در همانجا بمرض زخم معده چشم از جهان فرو بست .

ارسطویک دختر بنام پیتیا س Pythias همانم زنش ویک پسر بنام نیکوماک همانم پدرش از خود باقی گذاشت و در وصیت نامه اش پس از گفتگو در باره آنها راجع بغلام بچه های خود چنین نوشت :

هیچ يك از کودکانی که در خدمت من بوده اند نباید فروخته شوند من این کار را شدیداً منع میکنم و باید از آنها مراقبت نمایند و همینکه بسن رشد رسیدند پیدایش خدماتی که انجام داده اند آزاد شوند برای «سیمو» علاوه از پولی که من برای خرید يك غلام باو داده ام باید غلام دیگری بخرند و پول بیشتری باو بدهند - تصویر مادرم را نیز در معبد دمسر Déméser در نمیه Nemée نصب نمایند .

جسد ارسطو در استاگرا دفن گردید و بنا بوصیتی که کرده بود استخوانهای
 زنش بیتیاس را نیز در قبرش گذاشتند.

تاریخ فلسفه - ویل دورانت	ترجمه دریابندی	
ارسطو - اندره کرلین	د کاظم عمادی	
سیرحکمت در اروپا	محمد علی فروغی	مناخذ
مقاصد الفلاسفه	غزالی	
شواهد ربوبیه	حکیم ملاصدرا	
ملل و نحل	شهرستانی	

مکتب ایکور



ایکور

در اواخر جلد اول این کتاب گفتیم که آتن در جنگ پلوپونز Peloponese بسال ۴۰۴ قبل از میلاد بدست اسپارت ساقط و قوای نظامیش منحل گردید تا اینکه در سنه ۳۹۴ با استفاده از جنگی که بین اسپارت و ایران در گرفته بود از روی زمین بر خاست و استقلال خود را ظاهراً باز گرفت ولی ده سال اسارت و تحمل انواع تحذیرها شخصیت و قدرت معنوی او را بکلی در هم

شکسته بود تا آنجا که در سنه ۳۳۸ همنکه فیلیپ پادشاه مقدونی به آن یورش برد او بهیچوجه قادر بدفاع از خویشتن نشد و لاجرم در مقابل وی تسلیم گردید و بدین ترتیب این جمهوری رشید که روزی پادشاه ایران و مقتدرترین ارتش روی زمین را مغلوب خویشتن کرده بود در مقابل مشتی مقدونی مغلوب گردید و مجدداً باسارت

افتاد. اسارتی که پایانش معلوم نبود تا اینکه فلیپ در يك مجلس ضیافت بدست یکی از نجیبزادگان مقدونی بقتل رسید و آتن بشنیدن این خبر بار دیگر قد علم کرد.

دموستین خطیب مشهور که حزب عامه آتن را رهبری میکرد با وجودیکه آن روزها در ماتم دخترش سو کوار بود اما ازدریافت این بشارت جامه ماتم را از تن بدر کرده و لباس شادی پوشید و تاجی از گل بر سر نهاد و مجالس جشن برپا کرد و برای قاتل فلیپ هدیه فرستاد.

اما از آنطرف اسکندر که بجای پدرش فلیپ بتخت سلطنت مقدونیه نشسته و در کلا جمع آوری سپاه برای فتح آسیا بود چون از شورش آتن با خبر شد از مقدونیه حرکت کرد ولی همینکه به ترومبیل رسید آتنیها بحضورش شتافته و از آنچه رفته بود معذرت طلبیدند و بدین ترتیب کماکان در اطاعت مقدونیه باقی ماندند اما همینکه سال ۳۲۸ خبر فوت اسکندر را شنیدند برای بار چندم علم استقلال بر افراشتند و باتفاق سایر بلاد یونانی طرفداران مقدونی را از شهرها خارج نموده و اموالشان را ضبط کردند و از این رو جانشین اسکندر بشرحی که در صفحه ۱۶۵ گفتیم برای سرکوبی آنها لشکر کشید و پس از یکی دو جنگ وارد آتن شد و چندین شرط بر آن تحمیل نمود از جمله آنکه از آتنیها فقط کسانی دوی الحقوق شناخته شوند که لااقل دارای دو هزار درهم ثروت باشند دوم خطبائی از قبیل دموستین و هیپیریدس که باعث این آشوب گشته اند بدژخیمان مقدونی سپرده شوند. آتنیها هفت آن شرایط را که یکی از دیگری ننگینتر بود پذیرفتند و نتیجه این شد که اولاً قریب بیست هزار تن آتنی اصیل چون فاقد ثروت بودند از عداد ذوی الحقوق خارج و از شرکت در شوراها محروم گردیدند دوم آنکه مقدونیها برای دستگیری خطبا وارد معابد آتن گشتند و هیپیریدس را که در معبد آکینه پنهانده شده بود گرفته نخست زبانش را بریدند و آنگاه جسدش را قطعه قطعه کرده و جلو سگها انداختند و دموستین هم پیش از دستگیری، خود را مسموم

نمود و سایرین نیز هر يك بجانبی گریخته و یاطعمه مقدونیان گردیدند .
 بالاخره آتن که روزی مهد شرف و غیرت و غرور ملی بود و بگوش
 نوزادانش از روز نخست حماسه‌های ایلیاد و اودیسه زمزمه میکرد و جوانانش را
 دسته دسته بمیدان‌های جنگ میفرستاد و ازسیادت و شرف خود تا پای جان دفاع
 میکرد و نیز نژاد خود را نژادی عالی و نژادهای دیگر را بربر و وحشی میخواند
 و آنها را به بردگی میکشید و بخدمات خویش میگمارد سر انجامش بآن پایه از
 انحطاط رسید که در مقابل يك سر کرده مقدونی بخاك افتاد و بخاطر او برادران
 ذوی‌الحقوق خود را از حقوق آزادی خلع و رهبران خویش را یکی پس از دیگری
 بدست جلادان دشمن سپرد .

این نازل و انحطاط را چند علت بود که مهمترین آنها احساس حقارت و روح
 یأس و نومیدی بود که از شکست جنگ های پلوپونز پدید آمده و جوانان آتن را
 دستخوش بدبینی کرده بود .

آتن که متعاقب این شکست نخست بدست اسپارتی‌ها اسیر گردیده بود بعداً
 بشرحی که توضیح شد باسارت مقدونی‌ها در آمد و بیش ازیکقرن در آن حال بماند
 و هرچه برای استخلاص خود کوشش کرد نتیجه بدست نیآورد و لاجرم تن بقضادادو
 آنگاه درحالیکه خوی سلحشوری و غرور ملی و آزادگی و فضائل اخلاقی را ازدست
 داده بود بر آن شد که در آن حال یعنی درعین رقت و اسارت راهی بسوی سعادت بیابد
 و برای دل‌غمزده‌اش چاره بندیشد و چون در آن ایام یونانیان دررکاب اسکندر بشرق
 رفته وافکاری ازقلندران آن سرزمین بارمغان آورده بودند پس آتن آن افکار را با
 وضع موجود خویش مناسب یافته و داروی تسکین بخش آلام درونیش دید و لاجرم
 براساس آن مکاتبی تأسیس کرد که هر يك از آن مکاتب برای درك سعادت واقعی طریق
 ارائه نمود و فی‌المثل سعادت را یکی در درك لذات و دیگری در ترك لذات دانست و
 سومی هر دو قول را نفی کرد و طریق ثالثی نشان داد (یعنی یکی میخواست تلخی شکست
 ۱۰ در فرورفتن در لذات فراموش کند و دیگری با اتخاذ شیوه قلندری و لاقیدی .

از مکاتبی که در آن دوره براساس آن افکار دایر شد یکی مکتب اپیکور بود. اپیکور Epicure در سال ۳۴۱ قبل از میلاد در سالوس متولد شد پدرش آموزگار و مادرش جادوگر بود و پس از اینکه بسن رشد رسید بفرار گرفتن فلسفه آغاز نمود و در چندین مکتب از مکاتب یونان تلمذ کرد تا اینکه در محضر اریستپوس Aristippe که یکی از شاگردان سقراط بود تحصیلات خود را پایان رسانید و آنگاه بمطالعه در آثار فلاسفه قدیم و معاصر خود پرداخت و بسال ۳۲۶ وارد آتن شد و در آنجا با مکتب جدید التاسیس آن دوره روبرو شد و دید که همه آنها بر اساس افکار شرقیان تاسیس گشته و در کار یافتن طریق سعادت واقعی و ارائه آن ب مردم محنت زده آتن هستند پس او نیز که در آن موقع حکیمی متبحر شده بود در باغی که در بیرون شهر آتن خرید مکتبی دائر کرد و در آن باغ باشاگردان زیادی که بدورش گرد آمدند سکونت گزید .

این باغ بعداً مانند باغ آکادمی افلاطون و لیسه ارسطو شهرت بسزائی پیدا کرد و یکی از بهترین مدارس آتن گردید و اپیکور تا زنده بود باغبانی آن را شخصاً در عهده داشت و ضمن آنکه بکار فلاحت میپرداخت بشاگردان درس میگفت و با آنها بمهربانی رفتار میکرد و یک زندگی شبیه بزندگی اشتراکی با آنها داشت و برخلاف آنچه که بین اروپائیان شایع گردیده است او عیاش و بی بند بار و عشرت طلب نبود بلکه پیوسته بقناعت و تقوی زندگی میکرد و اطرافیان را از آلودن بگناه و شهوت منع میکرد و نیز از مداخله در سیاست و مسائل پیچیده مملکتی که آرامش خاطر را در همه احوال سلب میکند احتراز میجست

آثاریکه از او باقی مانده یکی مجموعه است بنام نوشتجات فلسفی و دیگری حکمیات و این آثار جمعاً درباره سه موضوع بحث کرده یکی درباره منطق و دیگری درباره کائنات و سومی درباره اخلاق^۱ و روی هم رفته وی:

۱- گویند اپیکور بیش از سیصد ساله در موضوعات مختلف نوشته بود ولی اکنون بیش

از چند ساله که فوقاً بدانها اشاره گردید چیزی در دست نیست .

اولا کائنات را منحصر بجسمانیات میدانست و در ماوراء جسمانیات عالم دیگری را قائل نبود و در این مورد پیرو مذهب دیمکراتیس بود یعنی کلیه موجودات را متشکل از اتم و ذرات صغار لایتجزی و متحرک بالذات میدانست الا آنکه میگفت حرکت آنها مستدیری کامل نیست بلکه انحرافاتی دارد و در نتیجه این انحراف است که بایکدیگر تصادف نموده و از آن تصادف اجسام گوناگون بوجود می آیند و نیز حرکت آنها بطوریکه دمکریت گفته تسخیری و برسبیل جبر ذاتی نیست بلکه ارادی و اختیاری میباشد یعنی میتوانند بمیل خود از حرکت باز ایستند و یا مسیر خود را بجهت دیگری تغییر دهند و بالاخره این ذرات قدیمی و ازلی هستند و حرکت آنها نیز ازلی است و عالم متشکل است از دو قسمت یکی خلاء و دیگری ملاء یعنی ذراتی که در آن شناورند و اگر خلاء نبود حرکت ذرات و انتقال آنها از مکانی بمکانی دیگر میسر نمیگردید .

ثانیا موجوداتی که ما آنها را ارواح و خدایان می نامیم نیز مانند سایر اجسام از ذرات اتمی ترکیب شده اند النهایه ذرات ترکیبیه آنها ارق و الطف از ذرات ترکیبیه سایر اجسام میباشد .

ثالثا چون پیدایش اجسام نتیجه التقای ذرات و تصادم و اتصال آنها بیکدیگر است پس خدایان را نه در خلق اجسام دخالتی بوده و نه در اداره امور عالم تأثیری هست یعنی آنها هیچگونه تأثیر و خیر و شری در عالم وجود ندارند پس نباید بخیرشان امید بست و یا از شرشان ترسید و یا اینکه از بیم عذاب و یا بامید ثواب به آنها عبادت کرد .

عقاب و ثواب اخروی در همین نشئه است یعنی گناهکار از یاد آوری گناهایش معذب و نیکوکار از ذکر اعمال نیکش خوشحال میگردد و روح انسانی پس از مرگ همپای جسد او میمیرد و مانند خود جسد متلاشی میشود و بذرات صغار مبدل میگردد و بعد ذراتش در ترکیب اجسام دیگری بکار میرود .

رابعا معرفت فقط بسه طریق حاصل میشود یکی بطریق احساس دوم بطریق استنباط سوم بطریق اثر ، بدین معنی که انسان امور جزئیّه را بوسیله احساس و

مشاهده درك میکند و مفاهیم کلیه را بوسیله تجربه و تکرار مشاهده و از بخاطر آوردن چند ادراک مشابه استنباط میکند و لذت و الم را از آثاری که در نفس ظاهر میشود در مییابد .

خامساً : بهترین اشتغالها اشتغال بحکمت است ولی حکمت به نفسها ارزشی ندارد مگر آنکه وسیله تأمین سعادت باشد و سعادت نیز غیر از درك لذات چیز دیگری نیست و آنهم فقط در سایه آرامش خاطر و سکون قلب حاصل میشود و لذات برد و قسمند قسمتی از آنها آنی و زود گذرند مانند لذات شهوانیه که هم زود زائل میشوند و هم بعداً انسان را لخت ورنجور میکنند دوم لذائذیکه باقی و ثابتند مانند لذائذ روحانی که هم دائم و هم سهل الوصول میباشد و حکمت برای درك لذات روحانی است .

سادساً : آنچه که بیش از همه آرامش خاطرها را بهم میزند همانا اعتقاد بتأثیر وجود خدایان و خوف از ارواح شریره است پس اگر حکمت خاطرها را مطمئن کند که بغیر از جسمانیات عالم دیگری نیست و در پس پرده این عالم حکم تقدیری که انسان را الزاماً محکوم ببدبختی کند وجود ندارد و روز حساب و عقابی در پیش نیست پس خاطرها آرامش یافته و بدرك لذات روحانی که عبارة اخرای سعادت است نائل میگرددند .

سابعاً - حکمت که بیان کننده اخلاق حسنه است باید مقدمه یافتن لذات واقعی باشد و اگر این خاصیت از آن جدا شود مانند علم طبی خواهد بود که از سلامت و بهداشت جدا باشد .

ثامناً : تقوی نیک است از آن جهت که ما را از ارتکاب بمناهی و لذات آنی که رنج و عذاب بدنالد دارند باز میدارد و شجاعت نیک است از آن جهت که بما قدرت تحمل رنج و بر خورداری از لذات زندگی می بخشد و عدالت نیک است از این جهت که ما را از تجاوز بلذات دیگران و دیگران را از تجاوز بلذات ما منع میکند و بالاخره چون غایت الغایات زندگی و خیر اعلی لذات است پس باید لذات مقیاس خصال نیک و بد باشد یعنی هر عملی که ما را موصل بلذت باشد فضیلت و گرنه رذیلت محسوب گردد.

باری فلسفه اپیکور که لذت را مقیاس نیک و بد اخلاق آدمی قرار داده بود در میان عوام الناس سوء تعبیر شده و گمان رفت که مراد لذات شهوانی است و لاجرم فساد را در میان آنها رائج ساخت اما شاگردان او که میدانستند مراد استاد از لذات همان لذت روحانی و معنوی است پس نظریات و دستورات عمل‌های او را در مجموعه خلاصه کرده و موبو اجرا میکردند و دست بدست میگردانند و با افتخار او هر ماه جشنی می گرفتند و هر سال هم یکبار برای آموختن تعالیم او مجلس معظمی بر پا مینمودند و رفته رفته برای او مقام خدائی قائل شدند .

اپیکور نیز مانند ارسطو بدوستی و محبت انسانها بیکدیگر اهمیت بسیار میداد اما نه بخاطر خود دوستی بلکه بخاطر اینکه محبت و دوستی باعث میشود که انسانها بهتر بتوانند از لذایذ بهره‌مند گردند و بالاخره وی در ۲۷۰ قبل از میلاد در همان باغ در میان دوستان و شاگردان فزون از شمارش بمرض سنک مئانه و درد کلیه در سن ۷۱ سالگی فوت کرد در حالیکه هرگز ازدرد ننالید و آرامش خاطر را از دست نداد و در وصیت نامه که نوشت درباره اطفال **مترودور Métrodore** که یکی از دوستانش بود سفارش‌هایی بشاگردانش نمود و نیز وصیت کرد که غلامان را با وجود پستی که در نژادشان هست پیوسته مورد مهر و محبت قرار دهند و خود تازنده بود با غلامان همیشه بمهربانی رفتار میکرد .

از سخنان اوست :

- ۱- لذتی که در بخشیدن مال هست در ستاندن آن نیست .
- ۲- از یاد دوست حتی پس از مرگش نیز نباید غافل شد .
- ۳- کم بخورید مبادا دل درد بگیرید .
- ۴- کم بنوشید مبادا صبح فردا دچار سردرد شوید .
- ۵- از سیاست و عشق و هر گونه فعالیت شدید پرهیزید .
- ۶- زن مگیرید و فرزند نیآورید تا اسیر بخت و اقبال نشوید .
- ۷- بخود بیاموزید که در زندگی روحی خود در باره لذت بیندیشید و ازدرد دوری بجوئید .

۸- درد جسمانی مسلماً بد است اما اگر شدید باشد مدتش کوتاه است و اگر مدتش مدید باشد میتوان بوسیله انضباط روحی و اندیشیدن در باره لذت بر آن پیروز شد.

۱۰- چنان زندگی کنید که از ترس فارغ باشید.

۱۱- من در حالیکه با نان و آب میگذرانم تنم از خوشی سرشار است و بر خوشی‌های تجمل آمیز آب دهان میاندازم نه بخاطر خود آن خوشی‌ها بلکه بخاطر سختی‌هایی که در پی دارند.

۱۲- انسان میتواند در زیر شکنجه هم خوشبخت باشد.

۱۳- شکم ممکن است ریشه و منشأ سایر امور باشد اما دل درد لذت‌پر خوری را از یاد میبرد.

۱۴- بزرگترین خوبی حزم و احتیاط است.

۱۵- ای پیتوکلس Pythocles از هر گونه فرهنگ بگریز.

۱۶- خردمند کسی است که بکوشد گمنام زندگی کند تا دشمن نداشته باشد، بزرگترین عیب ابیکور یکدندگی و اصرار بر کرسی نشاندن افکار و عقاید خویشان بود بطوریکه بشاگردان اجازه نمی‌داد بر عقائد او خرده بگیرند و یا چیزی از آن کسر و یا چیزی بر آن بیفزایند چنانکه لوکریوس Lucretius پس از دوپست سال که فلسفه ابیکور را بنظم کشید عین عقاید او را بدون ذره تغییر و تحریف بیان نمود تا آنجا که گفته شد اگر رساله‌های ابیکور را حادثات زمانه از بین برده ولی اشعار لوکریوس جاهای خالی آن آثار را پر کرده است.

عیب دیگر ابیکور که شاید از عیب اول ناشی بود اینکه بهیچیک از اسلاف و حکمای پیشین وقع نمی‌نهاد و حتی از آنها ببدی یاد میکرد چنانچه در باره استادش نوسیفانس Nausiphanes میگفت: گمان میکنم این مردم ایراد گیر مرا شاگرد مطیع و نرم‌تن نوسیفانس میدانند و خیال میکنند که من با چند جوان میخواره

به تعلیمات او گوش میداده‌ام ولی او برستی مردبدی بود و عادت‌های او هرگز انسان را بسوی حکمت رهبری نمیکرد .

و درباره استاد دیگرش لیوسیوس میگفت : اصلاً چنین فیلسوفی در عالم وجود نداشته است (یعنی او اصلاً فیلسوف نبوده است) و نیز با وجودیکه اساس فلسفه‌اش متخذ از عقاید دمکریت بود ولی هرگز حاضر نمیشد او را استاد خویش بخواند و دینی از او برگردن بگیرد .

لاریتوس Laertius که در قرن سوم میلادی میزیست و شرح حال اپیکور و خلاصه عقائد او را برشته تحریر در آورده فهرستی از مجموع دشنام‌هایی که اپیکور بحکمای پیشین نثار کرده ترتیب داده است .

اپیکور رویهمرفته مردی محکم و پر طاقت و قوی النفس بود و با وجود رنج شدیدیکه از درد دندونش میکشید ولی هرگز بروی نمی‌آورد .

از اپیکور دو نامه بجای مانده که یکی را چند روز پیش از مرگ و دیگری را در روز مرگش بعنوان یکی از شاگردان نوشته است در نامه اول چنین مینویسد :

هفت روز پیش انسداد کامل شد و من درد‌هایی کشیدم که جان آدمی را بلب میرساند .

نامه دوم : من این نامه را در روز واقعاً خوش زندگیم مینویسم چونکه مرگم فرارسیده است بیماری مثانه و معده من راه خود رامیپیماید و از شدت دائمی خود کم و کسری ندارند با این همه از یادآوری گفتگو‌هایی که داشته‌ام دلم از شادی لبریز میشود چنانکه از علاقه که از زمان کودکی بمن و فلسفه‌ام داشته‌ای انتظار دارم از اطفال متر و دور خوب نگهداری کنی .

این دو نامه که اپیکوران‌ها را در زیر شنکجه جانکاه بیماری مثانه و انسداد بول نوشته نشان دهنده منتهای قدرت او در تحمّل آلام و شدائد است .

تاریخ بزرگ - جلد ۴ احمد رفیق

فلسفه - ک . ح

سیر حکمت در اروپا - فزوغی

تاریخ فلسفه غرب - برتراند راسل ترجمه دریابندی

مأخذ :

مکتب کلیون

در مقابل مکتب اپیکور که سعادت را در درك لذات می دانست کلیون ظاهر شدند و سعادت را در ترك لذات اعم از لذات جسمی و لذات روحی دانستند و آنها جماعتی بودند که پشت پا بزندگی و جمیع علائق آن زده و در یکی از محلات دور افتاده آتن مسکن گرفته بودند و مانند قلندران مشرق زمین با لباسی ژنده و هیكلی آشفته و سروپائی



دیوجانس

برهنه و سرهائی ژولیده و بدنی چرکین و کثیف بمیان مردم می رفتند و چون در سخن گفتن مراعات ادب نمی کردند و مانند سگ بمردم پرخاش مینمودند و زخم زبان میزدند لذا به کلبی معروف شدند و همه آداب و قیود اجتماع و مذهب و اخلاق را گسسته و همه رسوم و عادات را زیر پا نهاده بودند و غالباً گدائی

می کردند و یا چون سگهای ولگرد در کوچه‌ها میگردیدند و هر آنچه مییافتند با آن سد جوع می نمودند و بیشترشان نیز عامی و عاری از علم و سواد بودند .

مؤسس این مکتب دیوجانس Diogenes شاگرد انتیستنس Antisthènes بود .

انتیستنس از شاگردان مبرز و متمول سقراط بود و مانند افلاطون از اشراف بشمار می آمد و پس از شهادت سقراط از مکتب او جدا گردید و مکتب نوینی که مبتنی بر بی بندباری مطلق و گسستن همه قیود اجتماعی بود بوجود آورد . پس جامه فقیران بتن کرد و با کارگران همنشین شد و بزبانی ساده که قابل فهم برای همه کس بود بسخن گفتن آغاز کرد و مطالب پیچیده فلسفه را بی ارزش شمرد و نیز معتقد بیازگشت بطبیعت شد و قوانین اجتماعی را زائد دانست و دولت - قانون - مالکیت - زناشوئی - دین - بردگی را محکوم کرد و تجمل و تمتع از لذات شهوانی را تحریم کرد و گفت من ترجیح می دهم که مجنون باشم ولی عیاش و خوشگذران نباشم .

با وجودیکه اصول این عقائد از طرف این حکیم پی ریزی شد ولی مروج حقیقی آن شاگردش دیوجانس بود .

دیوجانس از مردم سینوپ Sinope از بلاد ساحلی دریای سیاه بود و پدرش صرافی بدنام بود که یکبار بجرم سائیدن سکه‌ها بزندان افتاده بود . دیوجانس مانند استادش کلیه عناوین و القاب قراردادی را دروغ میدانست و کسانی که لقب سرداری و پادشاهی داشتند و چیزهایی که عنوان شرافت و دانائی و خوشی و ثروت بر آنها اطلاق می شد همگی در نزد او فلزهایی بی ارزش بودند که نقوشی دروغین بر آنها نقش شده است .

وی بر همه چیز از دین و آداب و رسوم گرفته تا خانه و خوراک و پوشاک و پاکیزگی - پشت پا زد و از خانه و زندگی بیای دیوار مخروطی قناعت کرد و در آنجا در میان خم نشست و از مال دنیا فقط يك کاسه گلی برای نوشیدن آب داشت

و چون روزی جوانی را دید که بامشت از جوی کنار کوچه آب می نوشد پس دانست که بآن کاسه هم احتیاجی نیست لذا آن را نیز بدور انداخت .

گویند وی در روشنائی روز فانوسی بدست گرفته و دور کوچه ها میگردید و چون سبب را پرسیدند جواب داد که در جستجوی انسان واقعی هستم و نیز در تاریخ آمده که چون اسکندر وارد آتن گردید بدیدن وی رفت و او را دید که در پای دیواری روی بآفتاب نشسته است اسکندر در مقابلش بایستاد بطوریکه سایه اش بر وی افتاد پس باو گفت چیزی از من بخواه ، دیوجانس گفت سایه ات را از سرم کم کن .

امروز اروپائیان حکمت دیوجانس را Cynical که اصطلاحاً به معنی بیشرمانه است خوانند و حال آنکه دیوجانس از حکمائی است که عشق شدید بفضیلت داشته است و فضیلت و فرزاندگی را در وارستگی از تمایلات نفسانی می شمرده و پیوسته می گفته : به لذت هائی که از مال برمیخیزد دل میند تا از قید ترس برهی .

بطور کلی عقیده کلبی ها برخلاف آنچه که تصور شده است مخالف با اخلاق حسنه نبوده و بلکه بیشتر جنبه عصیان بر همه حکومت های غاصب و نظامات ظالمانه آنها داشته است .

در آغاز قرن سوم قبل از میلاد که اسکندر یه مر کر حکمت گردید کلبی ها در آنجا مقالاتی انتشار میدادند بدین مضمون : چه آسان است دل کندن از دنیا و علایق آن - چه خوش است غذا های ساده - چه گرم است لباس های ارزان قیمت - چه احمقانه است وطن پرستی و چه سفیهانه است گریستن در مرگ عزیزان .

تلس Teles که از بزرگان کلبی ها است و حکمت آنها را بزبان عوام ترجمه کرده گوید : آیا مرگ زن یا فرزند من دلیل می شود که من خودم را که هنوز زنده ام فراموش کنم .

تکدی در کوچه و برزن ها از عادات کلبی ها بود اما نه بصورت در پیوزی و بلکه بصورت طلبکاری و باجگیری .

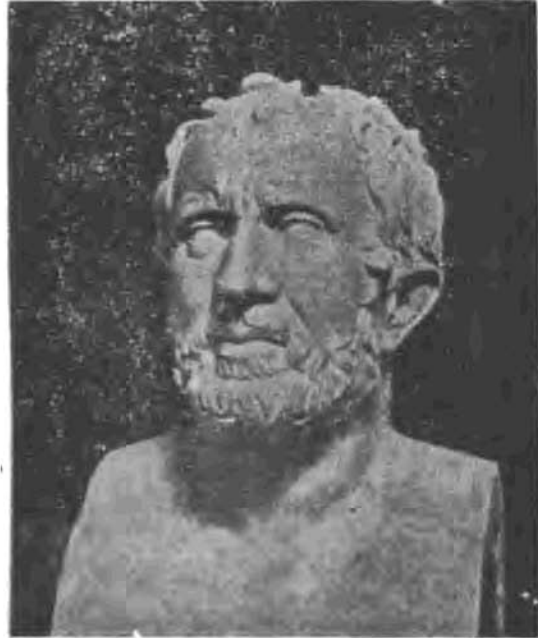
تلس بیکی از توانگران چنین گفت : تو سخاوتمندانه میدهی و من دلیرانه می‌ستانم نه بخاک می‌افتم و نه خود را در پای تو پست می‌کنم .
 خلاصه آنکه چون تعلیمات دیوجانس بمذاق آتنی‌ها خوش نمی‌آمد پس او را از شهر تبعید کردند و گویند در آن موقع یکی از آتنی‌ها از راه طعن و شماتت باو گفت :
 تو را آتنی‌ها از شهر بیرون کردند ؟ او جواب داد خیر بلکه من آنها را در شهر جای گذاشتم و معروف آنکه دیوجانس تألیفات زیادی داشته ولی تمام آنها بمرور ازین رفته و اکنون هیچ اثر مکتوبی از او در دست نیست .

تاریخ فلسفه غرب - برتراند راسل ترجمه دریابندی
 ، بزرگ جلد ۲ - تألیف احمد رفیق
 ، سیر حکمت در اروپا - محمد علی فروغی
 مقدمه بر فلسفه - دالد کولیه ترجمه احمد آرام
 فلسفه یونانیه - یوسف کرم

مأخذ

مکتب رواقیان

برای از یاد بردن تلخی شکستها
و ناکامی ها اپیکور چاره را در
انصراف از اندیشه های گذشته
و غور در لذات دید و کلبی ها
در قلندزی و ترك دنیا و پشت
پازدن بلذات و ناچیز شمردن
آمال و آرزوها ، ولی هیچک
کاملا مورد قبول آتنی ها واقع
نگردید تا اینکه در آن میان تاجری
از قبرس که زنون Zenon نام
داشت مکتب جدیدی که بعداً بنام
مکتب رواقیان معروف گردید
تأسیس نمود .



زنون

زنون در سیتیوم Citium از شهر های جزیره ، قبرس بسال ۳۳۶ قبل از
میلاد متولد شده بود و پدرش تاجر بود و گویند در یکی از مسافرت هایش به آتن
بهنگام مراجعت چند جلد کتاب راجع به حکمت سقراط برای پسرش بارمغان برد
وزنون از مطالعه آن کتابها عشق شدید به حکمت پیدا کرد اما چون مانند پدر در

کار تجارت بود نتوانست بکار حکمت پردازد تا اینکه در یکی از سفرهای دریائی دچار طوفان شد و کشتی اش غرق گردید و او تمام سرمایه اش را از دست داد و لاجرم برای تحصیل حکمت بآتن رفت و در آنجا مدتی نزد گراتس *Grac* فیلسوف کلیبی تلمذ نمود ولی چندی بعد از او روی بگرداند و مدت بیست سال از این مکتب بآن مکتب رفت تا اینکه در سنه ۳۱۰ ق-م خود موفق بتأسیس مکتب رواق گردید و این مکتب را از آن جهت رواقی میگویند که در زیر رواقی که محل تجمع شعرای بونان بود جای داشت .

زنون در سنه ۲۶۴ قبل از میلاد فوت کرد و کلئانت *Cleanthes* (متولد ۲۳۱ ق-م) اداره امور مدرسه را بعهده گرفت و مدت سی و یکسال این وظیفه را بانجام رسانید .

او از مردم آسوس بود و برای اشتغال بکار پهلوانی بآتن آمده بود اما پس از آشنائی با زنون بتحصیل علم پرداخت و در تأسیس مدرسه رواق باو کمک کرد و پس از اینکه بجای وی نشست در سنه ۲۵۱ ق-م در گذشت و کریسیب از مردم طوسوس جانشین او گردید.

از زنون آثار بسیار اندکی بجای مانده که شامل کلمات قصاری است که مطالب اساسی حکمت رواق را باختصار بیان نموده است اما از کلئانت آثار زیادی در دست است و مهمترین آنها قصائدی است که درباره زئوس (خدای خدایان) سروده است و مجموعه آن آثار در واقع مکمل و یا شرح دهنده کلمات زنون می باشند یعنی چیزی بر اصل مطالب آن نیفزوده اند و بلکه آنها را فقط شرح و بسط داده و موارد ابهام را توضیح کرده اند.

حکمت رواق تا آن زمان عبارت از مجموعه معتقداتی بود که زنون آنها را روی کاغذ آورده و کلئانت شرح داده بود بدون آنکه مستند بدلائل عقلی باشند اما همینکه کریسیب *Chrysipus* بتدریس نشست هم آن معتقدات را بزیب استدلال بیآراست و هم از خود فرضیه های جدیدی بیفزود و سرانجام مکتب رواق آنچنان

رونق پیدا کرد که با آکادمی افلاطون و لیسه ارسطو پهلوزد و در منطق و علوم نظری نیز به بحث و اظهار نظر پرداخت .

بدین خلاصه :

۱- عالم کلاً جسمانی است که قسمت رقیق آن قوه و قسمت غلیظ آن ماده است و آن دو در یکدیگر آنچنان ادغام گردیده اند که تفکیک آنها از یکدیگر غیر ممکن است و بطور کلی قوه بدون ماده و ماده بدون قوه هرگز وجود پیدا نمی کند و قوه در حالی که ممزوج با ماده است محرک آن نیز میباشد و چون آن را بحرکت درمی آورد خود نیز همراه آن حرکت می کند .

ماده برای حفظ حیات خود بقوه محتاج است و قوه نیز برای بکار بردن خاصیت تأثیری و تحریکی خود بماده . پس هر دو ملازم یکدیگر می باشند و باهم مزج کلی دارند - وجود یکی در تمام وجود دیگری ساری است بنابراین در عالم کائنات وجود یکی است النهایه قسمتی از آن قوه فعاله و قسمتی دیگر آن ماده منفعله است .

قسمت فعاله آن الله و قسمت منفعله آن ماسوی الله است و این دو قسمت باهم متداخل و متحدند یعنی الله با ماسوی الله وجود واحدی هستند که فقط در ذهن و تحلیل عقلی باهم تفاوت دارند .

قسمت فعاله عالم آتش محض است و این آتش اصل و حقیقت وجود میباشد که در کمون همه اشیاء نهفته گردیده و همه چیز را فرا گرفته است چنانکه از دل هر سنگی جرقه می جهد و از درون کوه های آتش فشان آتش شعله میکشد و از میان چشمه های آب گرم آب جوشان فواره میزند و از کرات آسمانی و خورشید و ستارگان حرارت برمیخیزد و این حرارت مقدس که مبداء و منشاء وجود کائنات است نخست هوا و سپس آب و آنگاه خاک را بوجود آورده است و از خلط و مزج این عناصر لاجرم اشیاء بوجود آمده اند اما این عناصر پایدار نمی مانند بلکه مجدداً زمین بآب و آب بهوا و هوا بآتش مبدل گشته و همگان باصل خود بر میگرددند اما دیگر باز رجعت نموده و نشئه نوینی را آغاز مینمایند و هكذا الی غیر النهایه ... و در هر یک از نشئه ها

ماجرای نشته پیشین تکرار می‌گردد و فی‌المثل سقراط همان مسائلی را که در این نشته طرح کرده است طرح می‌کند و شاگردان همان جواب‌هایی را که در این نشته می‌دهند خواهند داد .

باری تعالی یعنی همان قوه جسمانی که با ماده ممزوج و در تمام ذرات آن نافذ و ساری می‌باشد مدیر عالم است و مانند خورشید که بانور و حرارت خود بذرات را می‌پرورد و رشد می‌دهد او نیز در ماده تأثیر نموده و آن را به حرکت در می‌آورد و رشد می‌دهد و ارسورتی بصورتی دیگر درمی‌آورد و این تأثیر علت تدریجی نام دارد .

پس ماده در مقابل انقباض آتشین و تأثیر اراده او هیچگونه اختیاری از خود ندارد و بلکه هر کجا که او خواست و می‌رود و بهر صورتی که او خواست و می‌آید و بدین ترتیب جهان زیر تأثیر او که جبر مطلق است اداره می‌شود و هر اتفاقی که در آن بوقوع می‌پیوندد معلول علتی است و آن علت نیز معلول علت دیگر و هکذا الی غیر النهایه

در عالم همه چیز جسمانی است مگر زمان و مکان و فکر و مفهوم کلی . مفهوم کلی که بعقیده افلاطون مثال و دارای وجود عینی است فقط دارای وجود ذهنی می‌باشد و بالاخره جهان چون کره دَوّاری است که در خلاء بی‌انتها سرگردان است .
۲- معرفت فقط از راه احساس حاصل می‌شود و مانند سایر اجزای عالم از دو قسمت تشکیل می‌گردد ماده منفعله و قوه فعاله بدین گونه :

همینکه صورت اشیاء خارجی از دریاچه حواس به درون ذهن تابید ماده علم مهیا می‌گردد و چون عقل بر آن توجه کرد آن ماده شکل گرفته بصورت علم کامل در می‌آید پس در واقع احساس ماده منفعله و عقل قوه فعاله می‌باشد که از تأثیر و تأثر آنها در مقابل یکدیگر علم پدید می‌گردد .

علم چهار مرحله دارد اول وهم دوم گمان سوم ادراک چهارم یقین . که

اولی بمنزله مشت باز و دومی مشت نیم باز و سومی مشت فرو بسته و چهارمی مشتی که در میان مشت دیگر جای گرفته است میباشد .

مکتب رواق با وجودیکه هدف اصلیش بحث در عام الاخلاق بود و بمسائل فلسفی فقط تا آنجا که مرتبط با اخلاق باشد میپرداخت معذک بحث درباره معرفت و مسائل مربوط بآن را نیز ضروری می دانست و از همین رو بمنطق ارسطو اهمیت فراوان می داد و چنانکه مشهور است زنون و کریسیپ در منطق مطالعات عمیقی نموده و باب معرفت و مبحث قیاسات شرطیه متصله و منقصله را بر آن اضافه کردند و نیز علم را من حیث هو نیکو می پنداشتند نه بخاطر آنکه آن ها را به سعادت می رساند .

۳- انسان موجودی است فوق موجودات دیگر و همانطوریکه غلاف بخاطر شمشیر ساخته شده عالم کائنات نیز بخاطر او بوجود آمده است و او در حقیقت نمونه از عالم اکبر است و درجهٔ کوچک خود دنیائی نهفته دارد و همچنانکه عالم کلّ مر کب از قوه فعاله و مادهٔ منفعله است انسان نیز از دو جزء مر کب می باشد یکی بدن که بمنزلهٔ ماده منفعله و دیگری عقل که بمنزلهٔ قوه فعاله او است .

پس همانطوریکه در عالم کلّ قوه فعاله حاکم بر نظام کائنات است در انسان نیز باید عقل حاکم بر نظام بدن باشد .

هیچ عملی ذاتاً خوب و یا ذاتاً بد نمی باشد بلکه هر آنچه را که عقل موافق طبیعت به بیند و به پسندد خوب و هر آنچه را که عقل مخالف طبیعت به بیند و نه پسندد بد است پس ملاک در خوبی و بدی همانا چگونگی حکومت عقل است نه ذات عمل و فی المثل صحت و مرض دو امر مساوی هستند الا اینکه اولی چون ملایم طبع انسان است پس عقل آن را راجح می شمارد بدون آنکه ذاتاً خوب باشد و دومی چون منافی طبع انسان است پس عقل آن را مرجوح می شمارد بدون اینکه ذاتاً بد باشد .

اعمالی که از انسان سر میزند نیز چنینند بعضی از آنها را عقل نیک می پندارد و بعضی را بد، بدون اینکه خورد آن اعمال بنفسه نیک یا بد باشد پس خوب مطلق و بد مطلق وجود

ندارد و بلکه خوبی و بدی بسته بچگونگی قضاوت عقل درباره آنها است .
 انسان در زندگی خود مقهور نفس اماره میباشد و از خود اراده و اختیاری
 ندارد و بلکه زیر تأثیر يك جبر مطلق بدین سوی و آن سوی میرود و اعمالی انجام
 میدهد و آثاری از خود پدید میآورد که عقل و اراده را در هیچیک از آنها دخالتی
 نیست و هیچیک از آنها را نیز نمی‌پسندد چه آنکه همه آنها با جبار نفس اماره و قوه قهریه او
 صورت گرفته اند^۱ .

انسان در صورتی در کارهای خود آزاد و مختار میشود که خود را از زیر تأثیر
 نفس اماره و مشتهیات شیطانی او برهاند و مقدراتش را بدست عقل فعال بسپارد و مانند
 عالم اکبر که نظاماتش در دست قوه فعاله است او نیز نظام بدنش را که عالم اصغر است
 در دست عقل فعال قرار دهد و چون خوب بالذات و بد بالذات در جهان وجود
 ندارد پس انسان همینکه بمقام و ارستگی رسید و عقل سلیم را بجای نفس اماره حاکم
 بر مقدراتش نمود در اینصورت بجای اینکه امور خارجی در مقابلش بعنوان خوب
 یا بد تجلی کنند و او را متأثر سازند عقل در باره آنها قضاوت میکند و هر يك از آنها
 را که مطبوع طبع باشند قبول و هر يك را که منفور طبع باشند رد میکند و بدین
 ترتیب دیگر در آروزی نیل بامری که آن را خوب مینداند حسرت نمیکشد و از
 ابتلاء بامری که آن را بد مینداند رنج نمیرد .

پس سعادت واقعی که غایت الغایات میباشد نه در درك لذات است و نه در ترك
 آنها و بلکه در و ارستگی از علایق نفسانی و تبعیت محض از عقل و توطین نفس بتحمل
 وضع موجود میباشد^۲ .

(۱) زنون چون معتقد بجبر بوده پس همه اتفاقات را معلول خارج از اراده انسانی
 میدانسته است و گویند روزی غلامش را کتک میزد و غلام بزاری میگفت بموجب فلسفه جبری
 رواق گناهکار نیستم زیرا من مجبور بآن عمل بوده‌ام و زنون جواب میداد که من هم
 بموجب همان فلسفه مجبور بکتک زدن بتو هستم .

(۲) رواقیان برای اینکه خود را بمقام و ارستگی برسانند دست بخودکشی میزدند
 کما اینکه زنون مؤسس این سلسله خود را خفه کرد و کلکانات جانشین او آنقدر از خوردن
 غذا امساک نمود تا از حال برقت و جان داد .

انواع فضائل گرچه بظاهر باهم مختلفند اما همگی از يك ریشه‌اند کما اینکه انواع رذائل نیز چنینند و همگی منشاء واحد دارند و فی‌المثل شجاعت و تقوی و عدالت مجتمعاً عبارت از تبعیت از عقل و طبیعت است یعنی اگر انسان بحکم عقل درمقابل دشمن مقاومت کند این عمل شجاعت و اگر از شهوات پرهیز کند این عمل تقوی و اگر در تقسیم حقوق رعایت تعادل کند این عمل عدالت خواهد بود و عکس آنها نیز چنین است یعنی اگر در آن موارد از تبعیت عقل سر بیچد و ضعف نشان دهد و یا شهوات گراید و یا تعادل را رعایت نکند ترسو و تبهار و بیدادگر و جامع رذائل خواهد بود .

فضائل چون ریشه واحد دارند لذا هر کس یکی از آنها متصف گردید تمام آنها را دارا خواهد بود و همچنین هر کس یکی از رذائل متصف گردید بتمام آنها متصف شده است و نیز چون همه آنها از يك ریشه‌اند لذا همه فضائل در يك مرتبه و همه رذائل در يك درجه هستند بدین معنی که هیچ فضیلتی از فضیلت دیگر بالاتر و یا هیچ رذیلتی از رذیلت دیگر پست‌تر نمیباشد .

۴ - چون دنیای ماجزئی از کائنات است پس همانطوریکه کائنات بر طبق نظام واحداً اداره میشود دنیای مائز باید زیر حکومت واحداً اداره شود و همه افراد بشر تابع يك قانون باشند و این امتیازهایی که اینک سفید را از سیاه و یونانی را از غیر یونانی ممتاز کرده است از میان برود و بردگی تحریم شود چه برده هم مانند سایرین دارای عقل است یعنی وجودش مرکب از ماده و خدا است و خدا را نمیتوان ببردگی کشید .

مکتب رواق همانطوریکه اشاره شد بتدریج بر رونق خویش بیفزود تا اینکه پس از سقوط آتن با سکندریه و روم رفت و در همه جا پیروانی یافت و مخصوصاً در روم رواج کامل پیدا کرد و گرچه بانی نخستین آن بطوریکه گفتیم زینون و سپس کلئانت بودند ولی بنیان‌گذار واقعی آن کریسیپ بود .

کریسیپ دانشمندی بزرگ و پرکار بود و در مدت عمر بیش از هفتصد جلد کتاب در رشته‌های مختلف نوشت و درباره‌ای از مسائل با پیشینیان خود مخالفت کرد:

کلمات گفته بود همه ارواح باقی می‌مانند. تا هنگام آتش جهانی ولی کریسیپ این عقیده را رد کرد و گفت فقط ارواح خردمندان و حکمای بزرگ باقی می‌مانند و نیز برخلاف اسلاف خود که بفرسفه بعنوان وسیله تهذیب اخلاق مینگریستند او فلسفه را بالاصاله لازم‌میشمرد - پس از کریسیپ نیز در مکتب رواق شخصیت‌های بزرگی پدید آمدند از جمله آنها پانتیوس - اسفائروس - پوزید و نیوس - اپیکتیوس - سیسرون - سنها - سنیگ - مارکوس ارولیوس بودند .

پانتیوس Paneius از استادان آکادمی افلاطون بود و بعداً بفرسفه رواق تمایل یافت و بسیاری از فرضیه‌های حکمت افلاطون را داخل رواق کرد و ضمناً از جمله اشخاصی بود که توانست فلسفه رواق را از مادیت محضه بروحانیت نسبی گرایش دهد و بدان صفا و طراوت بخشد و از زیر تأثیر فلسفه کلبی‌ها برهاند .

پانتیوس در روم سکونت داشت و تحت حمایت سیپیو Seipio سردار معروف روم میزیست ولی پس از مرگ او بسال (۱۲۹ ق م) بآتن رفت و در آنجا بتدریس فلسفه رواقی پرداخت .

نظریات پانتیوس بیشتر در حول مسائل سیاسی دور میزد و در آن باره معتقد بود که بهترین حکومت‌ها حکومتی است که از ترکیب سه عنصر متضاد یعنی اشرافیت و سلطنت و توده خلق بوجود آمده باشد و بالجمله پانتیوس با سخنانی که با شرایط زمان وفق میداد توجه طبقه تحصیل کرده روم را بفرسفه رواق جلب نموده و باعث رواج آن گردید .

اسفائروس Sphaerus از شاگردان بلا فصل زنون بود و رواقیان بشرحی که در گذشته توضیح شد در باب معرفت عقائد خاصی داشتند و ضمناً میگفتند که حواس بالطبع خاطی نیست و بلکه اوهام و شوائب خارجی هستند که گاه بگاهی آنرا با اشتباه می‌اندازند و گرنه خود حواس بنفسها هرگز اشتباه نمیکند و گویند اسفائروس چون این مطلب را در اسکندریه بازگو کرد بطلیموس پادشاه مصر که خود از علاقمندان بدانش و حکمت بود او را بحضور طلبید و فرمود تا اناری در جلوش نهادند این انار از موم ساخته شده بود و فیلسوف تا آنرا بدست گرفت و نزدیک دهانش برد پادشاه خندید اما فیلسوف پاسخ داد که حواس او در شناخت انار

بالتبعه دچار اشتباه نگردید و بلکه قرائن خارجی و اینکه بر سر سفره شاه میوه تقلمی نهند او را باشتباه انداخت.

پوزیدونیوس Posidonius از یونانیان سوریه بود و چون دولت یونانی سلوکیها در سوریه منقرض شد او در حوالی (سال ۱۳۵ - ق م) بآتن رفت و در آنجا بفرآ گرفتن فلسفه رواقی و حکمت افلاطونی پرداخت و آنگاه بروم سفر کرد و در سر راه خود اکثر بلاد اروپا و آفریقا را از زیر پا گذرانید و مطالعات بسیاری در اوضاع آن بلاد کرد و چون وارد روم شد در آنجا بتدریس نشست و کتب زیادی در فیزیک - نجوم - فلسفه - جغرافی و رشته های دیگر نوشت و ضمناً با پولیبیوس Polbius مورخ بزرگ آشنا شد و در کار نوشتن تاریخ باو کمک کرد و نوشتجات او را دنبال نمود.

پوزیدونیوس ریاضی دان نیز بود و چنانکه معروف است فاصله خورشید را از زمین حساب نمود و معلوم کرد که ۶۵۴۵ برابر قطر زمین است^۲. اما معروفیت او بیشتر بخاطر تبصرش در فلسفه و تلفیق تعالیم رواقی با حکمت افلاطون بود از گفته های او آنکه :

روح پس از مرگ در هوا زندگی را از سر، آغاز میکند و همچنان باقی میماند تا روز آتش سوزی جهانی.

دوزخ وجود ندارد ولی مردم بد مانند مردم خوب پس از مرگ خوشبخت نیستند زیرا گناه جناب های روح را گل آلود میکند و نمیگذارد مانند روح نیک بطرف بالا اوج بگیرد.

۱ - پولیبیوس در حوالی قرن دوم ق م در آفریقا متولد شد و بعد بعنوان برده بروم فرستاده شد اما در آنجا بخت بوی یاری کرد و با سیمپوی کوچک دوست شد و در بسیاری از جنگهای آن سردار همراه او رفت و اندک اندک بزبان رومی تسلط یافت پس توانست تاریخ جنگهای کارتاژ را برشته تحریر درآورد.

۲ - فاصله خورشید ۱۱۷۲۶ برابر قطر زمین است و این رقم تقریباً دو برابر رقمی است که پوزیدونیوس تعیین کرده است ولی چون در آن زمان هیچ وسیله برای محاسبه نجومی وجود نداشت این مقدار تفاوت قابل مسامحه است.

ارواح بد نزدیک خاک میمانند و بار دیگر مجسم میشوند و ارواح نیک که حقیقتاً بافضیلت هستند بفلک ستارگان عروج میکنند و وقت خود را بتماشای گردش ستارگان میگذرانند ، این ارواح میتوانند بارواح دیگر کمک کنند .

سنکا Seneca (۳ ق - ۶۵ میلادی) از مردم اسپانیا بود و پدرش مردی عالم بود و در رومی نشست و سنکا همینکه بسن رشد رسید بتحصیل فلسفه پرداخت و آنگاه وارد سیاست شد تا اینکه در سال ۴۱ میلادی امپراطور کولدیوس Caudius او را بجزیره کورس تبعید کرد زیرا اودشمنی ملکه مسالینا Mesaalina را برانگیخته بود ولی بعداً اکری پینا Ajrippina زوجه دوم امپراطور در ۴۸ میلادی سنکا را از تبعید بازخواند و او را معلم پسرش نرون (ولیعهد روم) که در آن روزها یازده ساله بود قرار داد .

سنکا با وجودیکه حکیم رواقی بود و از دنیا اظهار بی نیازی میکرد ولی عملاً مردی مال دوست بود و هرچه بدستش میرسید آن را تبدیل به نقد میکرد و در بریتانیا بمرابحه میداد و از این راه ثروتی کلان بهم زده بود و حتی بروایتی میزان آن بسیصد میلیون سسترس Sesterce (شصت میلیون تومان) رسید و گویند در آن زمان در بریتانیا طغیان بر ضد روم بوقوع پیوست و یکی از علل آن طغیان سنگینی سود پولی بود که این حکیم رواقی از آن ها دریافت میداشت .

با این همه سنکا پیوسته درباره بی ارزش بودن مال دنیا صحبت میکرد و شاگردان را از آلودن بآن بر حذر میداشت و بعداً یعنی بعد از اینکه وی از دنیا رفت و مذهب مسیح پدید گردید مردم در باره سنکا از روی عقائد و سخنانش قضاوت کردند نه از روی اعمال و کارهایش و حتی بعضی از کشیشان مسیحی گفتند که وی با پولس رسول مکاتبه داشته است .

باری نرون چون بسن رشد رسید و بتخت سلطنت روم نشست اندک اندک نسبت باستادش سنکایی مهر گردید و در آن میان گفته شد که سنکا در کار تمهید مقدمات یک توطئه بزرگی است تا نرون را از تخت بزیر کشد و خود بجایش بنشیند لذا نرون دستور داد ، تا او را دستگیر کرده و بحضور آوردند پس او حتی مجال نیافت که

وصیت‌نامه برای خود بنویسد و فقط خطاب باعضای خانواده‌اش گفت من وصیت میکنم که پیوسته فضیلت را سر مشق زندگی خود قرار دهید و آنگاه بی‌درنگ خود را برید و بحیاتش خاتمه داد و بدنالش لوکان Lucan شاعر که یکی از منسوبینش بود نیز چنین کرد و بالاخره سنکا از حکمائی بود که پیوسته مردم را بصبر و شکیبائی میخواند و از مساوات و برابری دفاع میکرد و گویند وی ۴۸ جلد کتاب نوشته بود. و نخستین کسی بود که بانمایشات خونین کلادیاتورها مخالفت کرد.

اپیکیتوس Epiciète (۶۹ ق م - ۱۰۰ میلادی) اصلاً یونانی بود و باسارت رومیان در آمده و بمردی از اهالی روم بقلامی فروخته شده بود و معروف آنکه خواهش بسیار قسی‌القلب بود و او را زیاد شکنجه و آزار میداد ولی او شکنجه‌های جانکاه او را همچنان تحمل میکرد و طاقت می‌آورد و گویند روزی پای او را بسختی می‌پیچاند و او بآرامی میگفت ای خواهه این کار را نکن زیرا میترسم پایم بشکند ولی خواهه اعتنائی بگفته او نکرد و پای او را همچنان پیچاند تا اینکه پای او بشکست پس اپیکتوس بی آنکه خم بر جبین آورد زیر لب گفت ای خواهه آیا نگفتم که آن میشکند و بالاخره او بشخصی بنام **اپافرودیتوس Epaphroditus** که بعداً بوزارت نرون رسید حکمت آموخت و اپا فرودیتوس ویرا بابت حق التدریس از خواهه‌اش خرید و آزاد کرد.

اپیکتوس از بزرگان مکتب رواق بود و کتابی بنام **مباحثات** نوشته است و از مطالب آن کتاب یکی آنکه: در جستجوی آن مباش که همه چیز بروفق مراد تو باشد و بلکه چنان کن که مراد تو بروفق آنها باشد در این صورت مسلماً خوشبخت خواهی شد دیگر آنکه: بهیچوجه و در هیچ حالی مگو که فلان شیئی را از دست دادم بلکه بگو که آنرا بدمت آوردم چه اگر طفل تو یا زن تو مردند و یا اموالت از بین رفت در حقیقت آنها را بازیافته‌ای.

این سخنان اساس تعالیم اپیکتوس بود که بردگان و طبقه رنج‌دیده روم را بدانها تسلی میداد و بر جراحات آنها مرهم می‌نهاد.

ایکیکتوس طرفدار آزادی و برابری بود و از همین جهت در سال ۹۰ میلادی **دومی تیان Domitian** امپراطور روم او را از روم به نیکوپولیس **Nicopolis** تبعید نمود و او در آنجا مشغول تألیف و تدریس شد تا اینکه در گذشت .

خلاصه حکمت او اینکه : امور دنیا بر دو قسم میباشد قسمی در اختیار ما هستند و قسمی از اختیار ما خارجند قسم اول همانا فکر و اراده خود ما است پس ما میتوانیم زمام اراده خود را بدست گیریم و بر نفس خویش مسلط باشیم زیرا هیچ قدرتی نمیتواند بر فکر و اراده تحکم کند قسم دوم همانا اموال و اولاد و تجملات زندگی میباشد و چون سهم ما از آنها قبلاً مقدّر گردیده پس ما باید بهمان اندازه که مقدّر شده اند قانع باشیم و مازادی توقع نکنیم و اگر چنین باشیم همواره خاطر ماقرین آسایش گشته و در زندگی سعادت مند خواهیم بود . از سخنان او اینکه :

«ما بر روی خاک در يك جسم خاکی زندانی هستیم» .

«تو روح حقیری که جنازه را بردوش میکشی» .

«زئوس نمیتواند جسم را آزاد سازد بلکه بهره از الوهیت خود را بانسان میدهد» .

«خدا پد آرمیان است و ما باهم برادریم» .

«ما نباید بگوئیم من یک نفر آتی هستم بلکه باید بگوئیم من يك نفر از افراد

جهان هستم» .

«اگر شما خویشاوند قیصر باشید احساس امنیت و اطمینان خواهید کرد پس

اکنون از اینکه خویشاوند خدا هستید باید مطمئن تر و دل قویتر باشید» .

«اگر ما بدانیم که فضیلت یگانه خوبی است خواهیم دید که هیچ بدبینی

نمیتواند دامنگیرمان گردد» .

«من باید بمیرم ولی آیا باید باناله و زاری هم بمیرم ؟ باید زندانی شوم ولی

آیا باید شیون هم بکنم ؟ باید تبعید شوم ولی آیا کسی میتواند مانع من شود که با

روی خندان و شجاعت و صلح و صفا بروم» ؟ .

«از من میخواهند که رازی را بگویم ولی من از گفتن آن سر باز میزنم زیرا

این کار در اختیار من است و آنها فقط میتوانند پام را بزنجیر بکشند و تنم را زندانی کنند و سرم را جدا سازند ولی نمیتوانند براراده ام حکومت کنند و حتی زئوس هم نمیتواند بر آن دست یابد» .

« بردگان با دیگر مردمان برابرند زیرا آنها نیز فرزندان خدا هستند» .
 « باید از خدا اطاعت کنیم همچنانکه شهر و ندر خوب از قانون متابعت میکنند» .
 « سرباز خوب سوگند میخورد که احترام قیصر را بیش از هر کس نگهدارد ولی ما سوگند میخوریم که احترام خود را نگهداریم» .
 « وقتی شما در برابر فرمانروای خاگ ظاهر میشوید بیاد داشته باشید که دیگری از بالای سر بآنچه روی میدهد نگران است و شما باید رضایت او را بر این مرد مقدم بدارید» .

« کسی را بمن بنمائید که در قالب داورپهائی که بر زبان خودش جاری میشود ریخته شده باشد آنچنان که میگوئیم مجسمه کار فیدداس Phidias بر طبق هنر پیکر تراشی فیدداس ساخته شده است، کسی را بمن بنمائید که در عین بیماری خوشبخت و در حین خطر خوشبخت و در حال نزع خوشبخت و در قید تبعید خوشبخت و در زیر بار ننگ خوشبخت باشد . او را بمن بنمائید . به خدا سوگند که من از دیدن بك تن رواقی خرسند خواهم شد . شما نمیتوانید يك تن رواقی کامل را بمن بنمائید پس کسی را بمن بنمائید که در راه کمال باشد کسی که قدم در این راه نهاده باشد این مرحمت را در حق من بکنید به پیرمردی چون من از نشان دادن چیزی که تا کنون ندیده ام دریغ مکنید چه آیا در این اندیشه اید که زئوس یا فیدداس یا آتنای او را یعنی آن مجسمه عاج و طلا را بمن نشان خواهد داد . آنچه میطلبم روح است یکی از شما روح شخصی را بمن بنمائید که آرزومند است با خدا همراه باشد و دیگر خدا یا آدمی را مقصر نداند و در هیچ امری عاجز نماند و هیچ بدبختی احساس نکند و از خشم و بخل و حسد آزاد باشد . شخصی که - چرا در پرده بگویم سخن را - آرزومند است که انسانیت خود را بالوهیت مبدل کند و در این جسم خوار و حقیر خویش قصد

پیوستن بخدا کرده باشد . او را بمن بنمائید . نه . از شما ساخته نیست .
 «آتن زیبا است ولی خوشبختی از آن زیباتر است و خوشبختی آزادی از قید
 شهوت و اضطراب است - درك این معنی است که امور انسان به هیچ کس مربوط
 نیست .»

«ذهن انسان بمنزله بازیگری است در نقش هائی که خدا نقش های آنرا تعیین
 کرده است و وظیفه ما این است که نقش خود را هر چه باشد به نحوی شایسته ایفاء
 کنیم .»

این بود شمه از عقاید و سخنان اپیکتوس که برخی از آنها را خود شخصاً
 نوشته و برخی دیگر را شاگردش ارین Arrian از روی یادداشت هایش تهیه
 نموده است . و راجع بسیسرون و غیره در آینده بحث خواهیم کرد .

تاریخ فلسفه غرب - برتراند راسل - ترجمه دریابندی

عمومی جلد دوم - احمد رفیق

مآخذ ، فلسفه یونانیه - یوسف کرم

ملل و نحل - شهرستانی

سیر حکمت در اروپا - فروغی

مکتب شکاکون

حکمای پیشین و همچنین حکمائی که در یونان بظهور پیوستند تا دوره سوفسطائی‌ها هیچیک امکان حصول علم را (تفصیلاً و یا اجمالاً) منکر نبودند. نهایتاً در طریق حصول آن با هم اختلاف داشتند بدین معنی بعضی آنرا فقط از طریق حس **Perception** و بعضی فقط از راه تعقل **Raisonnement** و یا اشراق **intuition** قابل حصول میدانستند و نیز بعضی‌ها حس را قادر بدرک همه اشیاء از کلی و جزئی میدانستند و برخی آنرا فقط قادر بدرک جزئیات و ظواهر. و نیز بعضی‌ها میگفتند علم **Science** عبارت از صور منعکسه از اشیاء خارجی در ذهن و تصرف متقابل ذهن در آنها است که چون آئینه مقعر و یا محدب صور منعکسه در خود را خرد و یا درشت و یا دراز و یا پهن یا کج و معوج میکند و بعضی علم را طوری دیگر مینداشتند.

و خلاصه اینکه آنها با همه اختلافاتی که در طریق حصول علم داشتند در اصل امکان حصول علم و معرفت بحقایق با یکدیگر متفق‌الرأی بودند تا اینکه سوفسطائی‌ها ظهور کردند و گفتند چون در خارج از ذهن انسانی حقیقی نیست تا علم بر آن تعلق گیرد پس علم هم نیست و بلکه حقیقت همان است که هر کس در ذهن خود آن را حقیقت پنداشته است و چون این پندار مختص بذهن خود او میباشد لذا نمیتواند آنرا بدیگری بیان کند.

سوفسطائیان که با این گفته منکر حصول علم شدند^۱ در واقع مبحث بس جدیدی طرح و انقلاب عظیمی در افکار ایجاد کردند و بدان وسیله پایه علوم نظری و عملی را در هم ریختند و حکمای یونان را که به داشتن آن علوم می‌بالیدند تحقیر و مسخره کردند.

اما بطوریکه در اواخر جلد اول این کتاب دیدیم افلاطون آنها را با قلم نیرومندش آن‌چنان بکوبید که بکلی از صحنه حکمت رانده شده و مورد استهزای مردم گردیدند.

و بدین ترتیب گفته‌های آنها که تقریباً نخستین پایه مکتب شکاکیت بود از میان برفت و از اذهان فراموش گشت.

پس از ظهور اسکندر مقدونی، یونان با شغال سپاهیان مقدونی در آمد و آزادیش را از دست بداد و لاجرم مانند اشخاصی که پتکی گران بر سرش کوبیده باشند دچار سرسام و تشنج فکری گردید پس بر همه چیز بدبین و از همه چیز بیزار گشت و آنگاه بر آن شد که در همان شرایط جانگاہ که یأس و محرومیت سراپای وجود و همه اطراف و جوانبش را احاطه کرده بود راهی بسوی سعادت و خوشبختی بیابد - پس مکتب‌های اپیکور و کلیون و رواقیون که اولی سعادت را در درک لذات و دومی در ترک لذات و سومی در توطین نفس و طمئین خاطر و وارستگی و بیخیالی و مدارا با وضع موجود میدانست ظاهر گردیدند.

اما هیچیک از آنها آرام درونی یونان را نتوانستند تسکین بخشند تا اینکه مکتب دیگری که از افکار فراموش شده سوفسطائیان ریشه میگرفت بوجود آمد و آن مکتب شکاکیت Scepticism بود.

مکتب شکاکیت را پیرهون Pyrrhon (۳۶۰-۲۷۰ ق م) که از حکمای

۱ - عجب آنکه سقراط با وجود مخالفت شدیدش با سوفسطائیان پیوسته میگفت:

بزرگترین دانش انسان این است که بداند هیچ نمیداند و بدین گونه حصول علم را منکر شده و التفات بنادانی را بالاترین فضائل میدانست.

معاصر ارسطو بود بنا نهاد و مشهور آنکه وی در ملازمت اردوی اسکندر بهند رفته و پس از مطالعه در حالات مرتاضان هند و معاشرت با فلاسفه آن سامان بیونان مراجعت نمود و در زادگاهش الیس Elis انزوا گرفت و در عین فقر و قناعت بزیست و چندی بعد مکتب مزبور را تأسیس کرد .

بنای این مکتب شك در کلیه امور و حتی در بدیهیات اولیه بود . و پیروان آن گرچه در جهت انکار علم و عدم امکان حصول آن با سوفسطائیان هم عقیده بودند ، لکن مانند آنها بالمره منکر وجود حقایق خارجی نبودند بلکه در بود آن حقایق تردید میکردند بدین معنی : سوفسطائیان وجود حقایق خارج از ذهن انسان را بکلی نفی میکردند لکن شکاکون وجود آنها را نه نفی میکردند و نه اثبات و بعبارت دیگر سوفسطائیان منکر بودند و منجز ولی آنها شك بودند و مردد .

چنانکه در گذشته دیدیم سقراط نیز با وجودیکه از فلاسفه جزمی بود اما بهنگام بحث با اطرافیان خود حتی در مسائلی که مورد قبول عموم بود شك میکرد و فی المثل همینکه می دید شاگردان در باره عدالت بعنوان يك مسئله مسلمه بحث میکنند او با حال تردید می پرسید بچه دلیل میگوئید عدالت خوب است ؟ و بدین ترتیب حتی در باره خوبی عدالت که از مسائل بدیهیه و مورد قبول عموم بود اظهار شك و تردید مینمود .

اما این شك که در واقع شك دستوری *Douteméthodique* بود بخاطر کشف حقیقت بکار میرفت بدین معنی سقراط آنقدر با حال تردید بسئوالات ادامه می داد و دامنه شك را از مسئله به مسئله دیگر میکشاند تا يك امر بدیهی که بداهتش بروشنی آفتاب بود میرسید و شك را بیقین منتهی میکرد .

اما شك پیروان مکتب شکاکیت را منتهی الیهی نبود چه آنها حتی در بدیهیاتی بروشنی آفتاب نیز شك میکردند و دلیلشان هم این بود که وسیله حصول علم یا حس است یا عقل و چون حس ذاتاً خاطی است پس عقل را نیز پیوسته گمراه میکند و به

خطا و اشتباه میاندازد و بعلاوه همین علم کاذب و ناشی از اشتباه نیز نسبت بهمه اشخاص بیگسان نمی باشد و بلکه بر حسب اختلاف ذوق ها و شدت و ضعف فهم ها و شرایط زمان و مکان و عادات و تربیت های مختلف و محیط های متفاوت مختلف می گردد.

پس علمی این چنین را که با تغییر شرایط متغیر می گردد و پیوسته از نفی باثبات و از اثبات بنفی میگراید چگونه می توان علم واقعی نامید و لذا بهتر آنکه در هیچ موردی از موارد دعوی علم نکرد و حکم قطعی ورأی جزمی اظهار نمود و بلکه باید در همه جا و در همه چیز شك کرد.

پیرون میگفت عاقل کسی است که هرگز سخنی از خود نگوید و سخنی هم از غیر تصدیق نکنند و نیز عاقل کسی است که در مقابل هر نفی و اثباتی بگوید نه این است و نه آن.

ارسیلاس Arcésilas (متوفی بسال ۲۴۰ ق . م) از بزرگان این مکتب برای اثبات خطایای حس و عقل و نادرست بودن قضاوت های آنها در مسائل مختلفه به بحث میپرداخت و بشیوه سوفسطائیان نخست آنها را با ادله حسیه و عقلیه اثبات و سپس بانظائر همان ادله نفی مینمود و بدین ترتیب بطلان علم و تناقض ادراکات بشری را به ثبوت میرساند

کارنئاد Carnéade یکی دیگر از سران آن مکتب ادراکات کاذبه بشر را بسه قسمت تقسیم کرد : ۱- ادراکات کاذبه که صادق جلوه میکنند ۲- ادراکات کاذبه که حتی بوسیله ادراکات دیگر نیز کذبشان فاش نمیگردد ۳- ادراکاتی که کذبشان بوسیله ادراکات دیگر تأیید میشود .

کارنئاد در سال ۱۵۶ ق . م باتفاق دوتن از فلاسفه یونان از آتن بعنوان سفیر بروم رفت و در آنجا بتدریس نشست و جوانان روم را که شیفته علوم یونانی شده بودند بدور خود جمع نمود.

نخستین درس او تشریح عقاید افلاطون و ارسطو دربارهٔ نیکی عدالت بود و کاملاً آموزنده و تهذیب کننده می نمود اما درس دوم عبارت بود از رد آنچه در جلسه قبل گفته بود. نه برای اینکه عکس مطالب گذشته را نتیجه بگیرد بلکه برای اثبات این معنی که هیچ عقیده محل اعتبار نمی باشد .

سقراط گفته بود که ظلم زیانش بر خود ظالم بیشتر از مظلوم میرسد و کارنئاد در درس دوم این مسئله را عنوان کرد و بسختی آن را رد نمود و دلایل بسیاری بر نیک بودن ظلم و بد بودن عدل بیان کرد و چنین گفت هنگام شکستن کشتی انسان باید جان خود را بقیمت جان ضعیفتر از خود نجات دهد و اگر چنین نکند احمق است - دولت های بزرگ افتخار و عظمت را از تجاوز بملل ضعیف بدست آورده اند اگر کسی بهنگام فرار از برابر دشمن فاتح رفیق زخمیش را از روی اسب بزیر بکشد و خود سوار آن شده و از مهر که بدر رود کاری بجا و مطابق عقل کرده است.

و بدین ترتیب کارنئاد آنچه را که در درس پیشین در خوبی عدالت بیان کرده بود در درس بعدی نقض نمود و بدی عدالت را با ثبات رسانید و نتیجتاً ثابت کرد که هیچ مسئله مسلم و غیر مشکوکی در عالم وجود ندارد .

تیمون Timon یکی دیگر از استادان این مکتب میگفت هیچ مسئله قابل اثبات نیست زیرا اثبات هر مسئله محتاج بتألیف قیاس است و قیاس هم از قضایای مسلمه تألیف میشود و چون مسلم بودن آن قضایا نیز محتاج بتألیف قیاس دیگر است پس برای اثبات یک مسئله باید قیاس های پی در پی و الی غیر النهایه ترتیب داد و آن عقلاً محال است .

نیمون آثار زیادی بر جای گذارده بود ولی همه آنها از بین رفته فقط سخنانی چند در کتب مختلف از وی نقل شده است. از جمله :

«نمود همیشه معتبر است»

«من از گفتن اینکه عسل شیرین است خودداری میکنم اما از گفتن اینکه عسل

شیرین می نماید بر خود میبالم» .

نظریه تیمون شباهت زیاد به نظریه هیوم که در آینده درباره اش بحث خواهیم کرد دارد چه او نیز میگفت چیزی را که هرگز بچشم دیده نشده است نمیتوان استنباط کرد ولی هنگامی که دو نمود مکرر با هم مشاهده شدند استنباط یکی از دیگری ممکن است .

تیمون در سال های آخر عمر در از خود در آتن میزیست تا اینکه در سال ۳۳۵-ق.م در گذشت و بامرگ او مکتب شکایت نیز بسته شد اما افکارش بهمه جا و حتی به آکادمی افلاطون نیز راه یافت .

در سال های ۱۸۰ ، ۱۱۰ قبل از میلاد هاسدروبال Hasdrubal کارتاژی بریاست آکادمی افلاطون رسید و مردی محقق و صاحب قلم بود و بروایتی بیش از چهارصد جلد کتاب تألیف کرده بود و با وجودیکه رسماً مذهب شکایت را قبول نداشت اما فرضیه طرح کرد که آن فرضیه شباهت زیادی بفرضیه شکایت داشت و بعداً بنام فرضیه حساب احتمالات مشهور شد و خلاصه آن اینکه :

گرچه هیچکس نمیتواند به چیزی یقین حاصل کند ولی می تواند بصحت آن احتمال دهد و در صورت کثرت احتمالات با قرب آنها اعتقاد یابد .

پس از او اندسیدموس Anesidemus از مردم کرت بترویج مذهب شکایت پرداخت و پس از لوسین Lucian شاعر قرن دوم میلادی و آنگاه سکستوس امپیریوس Sextuscupiricus یکی پس از دیگری عقاید او را تعقیب نمودند.

شخص اخیر یگانه فیلسوف شکاکی است که آثارش برجای مانده و یکی از آنها مقاله است بنام براهینی چند بر ضد اعتقاد بخدا که بدین عبارات آغاز میشود : ماشا کون در عمل از راه و رسم جهان پیروی میکنیم ولی در باره آن هیچ عقیده نداریم - ما از وجود خدایان سخن میگوئیم و آنها را می پرستیم و می گوئیم که آنها تعیین کننده سر نوشت ما هستند ولی در واقع هیچ اعتقادی باین سخنان نداریم و از بی باکی جزمیان میپرهیزیم و آنگاه چنین استدلال میکند:

مردم درباره ماهیت خدا اختلاف نظر دارند مثلاً برخی او را جسم می‌دانند و بعضی دیگر غیر جسم ولیکن ماهیچ ادراکی از وجود او نداریم و نمیتوانیم باوصاف او بی‌بریم. وجود خدا بخودی خود مبرهن نیست بنابراین به برهان نیازمند است در حالیکه اقامه چنین برهانی غیرممکن است.

کسانی که بطور مسلم وجود خدا را تأیید میکنند نمیتوانند از سقوط بنوعی بی دینی خودداری کنند زیرا که اگر بگویند خدا همه چیز را درید اختیار دارد او را خالق چیزهای بد نیز دانسته‌اند از طرف دیگر اگر بگویند که او فقط برخی چیزها را در اختیار دارد یا آنکه هیچ چیزی در اختیار او نیست ناچار باید خدا را یا خسیس بدانند یا ناتوان و پیداست که این نوعی بیدینی است.

پیرهون میگفت من در وجود همه چیز شك می‌کنم مگر در وجود نفس شك.

خلاصه آنکه: مکتب شکاکیت بنایش بر شك مطلق بود و حصول علم مطلق را مطلقاً ممتنع میدانست و معتقد بود که چون عقل بشر قادر بر درك حقایق نمی‌باشد پس مجاهداتش در آن راه هم بیهوده و هم مانع نیل او به سعادت می‌باشد پس سعادت‌مند آن کس است که ذهن خود را از توجه باین قبیل مسائل بیهوده و بیحاصل بر کنار بدارد و بر خاطرش سکون و آرامش بخشد.

انسان وقتی که دانست بحقیقت اشیاء نخواهد رسید پس همه چیز در ذهنش وهم و خیال می‌آید و نعمت و نعمت و خیر و شر مساوی میشود و مرگ و حیات بی تفاوت می‌گردد و لذا دیگر هیچوقت بر هیچ چیز تأسف نمی‌خورد و بر هیچ گذشته و آینده حسرت نمیرد. زیرا خوبی بابدی هر چیز در نظرش مشکوک و مساوی میباشد و نمیداند کدام خوب است و کدام بد.

پیرهون که مرگ و حیات را بی تفاوت می‌دانست وقتی که باو گفتند اگر چنین است پس چرا انتحار نمی‌کنی؟ در پاسخ گفت بهمان دلیل که فرقی بین مرگ و حیات نیست؟

گویند روزی کشتی او دچار طوفان شد و سر نشینان بو حشت افتادند اما او

همچنان آرام بجای خود ماند و چون علت را پرسیدند در جواب اشاره بچندخوکی که در گوشه کشتی با بیخیالی مشغول خوراك بودند نمود و بدین گونه فهماند که اگر بشر نیز در مقابل حوادث مانند خوك بیخیال باشد و ذهن خود را متوجه حقایق و طوفان‌های وحشتناك روزگار نکند پیوسته سعادتمند بوده و از مواهب يكزندگی راحت و آرام و فارغ از اندوه و اضطراب برخوردار خواهد شد و معنی تقوی و سعادت که اقصی الغایات پیشینیان است نیز همین بیخیالی مطلق و بازداشتن ذهن از توجه بحقایق میباشد.

سیر حکمت در اروپا -	فروغی
مقدمه بر فلسفه -	مآخذ
مکتب‌های فلسفی -	مهرداد مهرین
فلسفه یونانی -	یوسف کرم

فصل سوم حکمت در اسکندریه

اسکندر مقدونی چون مصر را فتح نمود در شرق دلتای نیل، آنجا که مدیترانه از دریاچه مارئوتیس *maréotis* جدا می‌شود شهری بساخت و آن را اسکندریه *Alexandrie* نامید و معروف آنکه نقشه آن را شخصاً کشید و مواضع میدان‌ها و بازارها و شوارع و اماکن سکونت اهالی را بوسیله خطوطی که با تباشیر روی زمین ریخت ترسیم نمود .

اسکندریه در حال حاضر بایک میلیون جمعیت از بندرهای مهم دنیا است و بوسیله رود نیل بمصر علیا می‌پیوندند و پس از قاهره مهمترین شهر کشور مصر می‌باشد . بندر این شهر که در کرانه دریای مدیترانه بوسیله یک شبه جزیره و یک سد که جزیره کوچک فاروس را بساحل متصل می‌کند به حوضه منقسم بوده و بندرگاه مرکزی واسکله و بورس و محل تعمیر سفاین و کارخانه کشتی‌سازی را شامل می‌شد و چون از راه رود نیل با سودان و حبشه و شهرهای جنوب افریقا و یمن و عربستان و سایر ممالک ساحلی بحر احمر و از راه دریا با تمام کشورهای حوضه مدیترانه ارتباط می‌یافت پس از راه دادوستد با آن بلاد بسرعت منمول شد و ثروتی عظیم در خود اندوخت و محل تقاطع تمدن شرق و غرب گردید و آن دو تمدن را بهم پیوست و در خود تلفیق نمود .

در سنه ۳۲۳ قبل از میلاد چون اسکندر فوت نمود ممالکش بین سرداران او قسمت شد و در آن میان کشور پهناور مصر نیز نصیب بطليموس Ptolémée از سرداران او گردید .

بطليموس پسر لاگوست از مردم یونان بود و پس از اینکه مالك مصر شد اسکندریه را به پایتختی برگزید و بسبب فزاعنه مصر در بار مجللی در آن برای خود بساخت و مؤسس خاندانی گردید که به نام بطالسه مدت سه قرن و اندی در مصر سلطنت کردند .

بطالسه که خود را جانشینان فراعنه می خواندند با وجودیکه کارهای دولتی را بدست یونانیان داده و تنها بوسیله آنها اداره می کردند اما در برخورد با اهالی پیوسته از قوانین و رسوم و عادات محلی تبعیت نموده و مذهب و آئین آنها را محترم می شمردند و حتی بدان عمل می کردند چنانکه یکی از آنها برای دفن لاشه گاوائیس ۱ ۵۰ تالان پول مصری از خزانه دوات بکاهن بزرگ مصر پرداخت و چندتن از آنها برسم فرعونهای قدیم با خواهران خود ازدواج کردند .

و نیز در هر موقع که بفتوحاتی نایل می آمدند شرح آن فتوحات را برسم فراعنه قدیم بخط هیر گلیف روی دیوار معبد اسنه Esneh که از معابد مصر بود می نوشتند و نیز بسیاری از معابد را که پس از دوره فراعنه متروک مانده و رو به ویرانی بودند تعمیر و مرمت کردند .

بطور کلی آنها در دوره طولانی سلطنت خود در مصر تدریجاً خود را بشکل مصریان در آورده و رنگ محیط بخود گرفتند و آنچه نشان شدند که مردم مصر آنها را کاملاً از خویش پنداشتند و باطاعتشان خالصانه گردن نهادند .

۱ - گاوائیس از میان گاوان سیاهرنگ پیشانی سفید بشکل عقاب برای ۲۵ سال انتخاب میشد و پس از ۲۵ سال چنانکه باجل خود نمی مرد کاهنان آنرا مخفیانه به قتل رسانیده و گاو دیگری با همان علامات بجایش برمیکزیدند .

بطليموس اول (۳۰۶-۲۸۳ ق.م) نام اصلیش سوتههر Sothere بود و بیست و سه سال سلطنت کرد و دولتش را بمقامی بزرگ رسانید چندانکه در قدرت نظامی و فرهنگ و ثروت با دولت های عظیم جهان پهلو زد و بر همه رقبای خویش غالب آمد و چنانکه معروف است قوای زیر پرچمش از دویست هزار پیاده و چهل هزار سواره و دوهزار عراده جنگی و سیصد فیل و هزار و پانصد رزمناو و دوهزار کشتی بارکش و هشتصد سفینه گشتی ترکیب میشد و درآمد مالیاتی آن ، در سال ۱۴۸۰۰ تالان پول نقد و یک میلیون و پانصد هزار بار غله بود و موجودی خزانه اش به ۷۴۰۰۰۰ تالان میرسید .

مصر از جهت شمال و غرب بوسیله دریای مدیترانه و بحر احمر محافظت میشد و قوای ساحلی آن بانروی اندک هجوم های بزرگ دریائی را دفع میکرد ولی در جهت شرق در مقابل تعرض احتمالی سپاه روم که آن روزها در کار فتح بلاد روی زمین بودند پیوسته تهدید میشد پس بطليموس ها برای اینکه استحکاماتی در آن سوی تعبیه کنند از راه خشکی بسوریه و از راه دریا بجزیره قبرس دست یافتند و برای نیروهای زمینی و دریائی خویش در آنجا ها پایگاه های مستحکمی بوجود آوردند و نیز در داخله مصر علاوه بر شهر اسکندریه شهرهای دیگری مانند توگراتیس و ارسیوئه بساختند و آنها را بقرارگاه سپاهیان خویش مختص نمودند و بدین ترتیب مصر را چه از خارج و چه از داخل با قدرت های نظامی نیرومندی مسلح نمودند و آنگاه به آبادی اراضی حاصلخیز آن پرداختند و رود پسر برکت نیل را بوسیله جدولها و کانالهای بیشمار بر سراسر اراضی و دشت های پهناور آن سرزمین مشرف نمودند و همه جا را سیراب و سرسبز کردند .

مصر در آن دوره ها آن چنان آباد و متمول شد و آنچنان قدرت و عظمت یافت که شکوه و عظمت دوره فراغنه را بخاطر آورد و مخصوصاً اسکندریه که پایتخت آن کشور کهن سال شده بود در آبادی و درخشندگی چشم بزرگترین پایتختهای روی زمین را بر خود خیره ساخت .

یونانیان با تمام نبوغ ذاتی که داشتند و با تمام علومی که در فن شهرسازی آموخته و با تمام تجاربی که در مستملکات دیگر خود اندوخته بودند بساختن این شهر آغاز کردند .

کلیومنیس Cléomén معمار بزرگ یونان در رأس طراحان و مهندسين بود و همه دقت و مهارتش را بکار میبرد تا شهری بیآفریند که زیباترین و مجللترین شهرهای تاریخ باشد .

خیابانهای متعددی در آن احداث نمود که عرض هر يك به ۶۰ متر میرسد و ارا به واسطه براحتهای آنها عبور میکرد و دو خیابان که از همه بزرگتر بودند یکدیگر را در وسط شهر عموداً قطع مینمودند .

طرفین خیابانها را ستونهای تراشیده از سنگ زینت می داد و در فاصله هر چندی چمنزاری با صفا و باغچه سرسبز با گلهای رنگارنگ و استخری لاجوردی و فوارههای مرمرین که سربآسمان افراشته و قطرات نیلگون آب رودخانه نیل را چون دانههای غلطان مروارید بر سر گلهای اطراف می افشانند و صدای آبشارها و نهر هائیکه بر حوضچهها فرو میریختند با نغمه مرغان خوش الحان و هزاره های شوریده حال در آمیخته و آهنگ خوش و روح پروری بوجود آورده بود و نگهت گلها که بانسیم ملایم ساحلی به اطراف پراکنده می گشت جسم و روح سکنه شهر و عابرین خیابانها را نوازش می داد .

البرماله در تاریخ ملل شرق و یونان گوید :

« سلاطین بطالسه هر يك آثاری ساختند و شهر را تزیین کردند ؛ در محله بومی نشین معبد سراپتون بود که به پرستش خداوند اموات اختصاص داشت . پرستش سراپیس که عبادتی نیمه یونانی و نیمه مصری بود عاقبت در تمام حوزه بحر الروم معتقدین فراوان پیدا کرد - محله یونانی نشین قصور سلطنتی و باغهای ملی بزرگ و میدانهای اسب دوانی و زورخانه و موزه داشت . »

در مقابل جزیره فاروس برای بارانداز کشتی‌ها کربی ساخته بودند که بطول یکهزار و سیصد متر بشکم دریا پیش‌رفته بود و بزرگترین و طولیترین پل‌های دنیا بود و کشتی‌های کوه پیکر را در کنار خود پهلو می‌داد و آنها را در باراندازهای خود بارگیری و یا خالی می‌کرد.

سوسترات *Sostrate* معمار یونانی در حوضچه سمت راست این پل برج بلندی ساخته بود که در قلعه آن چراغی روشن میکردند تا شب‌ها کشتی‌ها را بجانب اسکله هدایت کنند و روشنایی این چراغ از ۵۵ کیلو متری دیده می‌شد و یونانی‌ها گفته‌اند که این برج ۲۷۳ متر ارتفاع داشت ولی موقعیکه مسلمین بمصر پای نهادند و خرابه‌های آنرا مشاهده نمودند ۱۶۰ متر ارتفاع آن بوده است و بهرحال این برج روی پایه چهار گوش که ۶۹ متر ارتفاع آن بوده و از دیوار ۸ ضلعی و ۳۸ متری بالا رفته بود که برج ۹ متری دیگری روی آن قرار داشت و چراغ دریائی دزفراز آن بکار گذاشته شده بود.

برج اسکندریه و چراغ دریائی آن از عجایب هفتگانه عالم بوده^۱ که در سال ۱۳۷۵ میلادی در اثر زلزله وحشتناکی که در مصر بوقوع پیوست بکلی منهدم شد و اثری از آن بجای نماند.

۱- عجایب هفتگانه عالم عبارتند از :

۱- هرم جیزه واقع در نزدیکی قاهره و قاعده آن مربعی است که هر ضلع آن ۲۳۳ متر و مساحت کل آن ۵۴۲۸۹ متر و ارتفاع آن ۱۴۷ متر میباشد که چند متر از آن در اثر مرور زمان و عوامل جوی کاسته شده است.

این هیكل عظیم که تماماً از تخته سنگ‌ها ساخته شده است دارای دو میلیون و هفتصد هزار متر مکعب حجم و هشت میلیون تن وزن میباشد.

این هرم که مقبره یکی از فرعون قدیم مصر میباشد دارای راهرو ورودی است و مختصر خمیدگی دارد و اگر يك خط فرضی از منتهی‌الیه راهرو ادامه یابد ، با چند درجه بقیه پاورقی در صفحه بعد

بطليموسها کانالی را که در عهد **نہخاور** فرعون مصر از رود نیل ببحر احمر حفر شده بود بعرض بیست متر وعمق دهمتر وسعت دادند وبدان وسیله بحراحمر را برای رفت وآمد کشتیهای تجارتی بمدیترانه وصل نمودند ونیز تمامجادههائی را که ازوادی نیل بسواحل بحراحمر میرفتوسعت بخشیده وکاروانهای تجارتی را در آنها براه انداختند .

مردم اسکندریه ترکیبی از یونانی ها - مقدونی ها - قبطی ها - بیزانس ها -

بقیة پاورقی از صفحه قبل

اختلاف پائین تر به قطب منتهی میشود واین اختلاف بملت محور زمین است که درطول این مدت پیدا شده است .

قاعده سنگی هرم بسیار دقیق تراز شده است بطوریکه معماران امروز متحیرند که در آن روز با چه وسایلی این تخته سنگهای عظیم را بر روی هم چیده و بااین چنین دقت و ظرافت تراز و اندازه گیری کرده اند .

۲ - **حدائق معلقه** : حدائق معلقه در شهر بابل و در کنار رود فرات ساخته

شده بود .

بنای این باغها میان تهی بوده وچون در آن زمان کسی از طرز ساختمان سقفهای ضربی اطلاعی نداشت لذا اینها را روی ستونهای سنگی ۴ گوش که ضلع هر یک ۵ متر بود قرار داده بودند و در حقیقت باغهای معلق روی جنگلی از ستونهای مرتفع و سنگی قرار داشتند .

مسئله دیگری که در باغهای معلق بابل جلب نظر میکرد چگونگی نفوذ نا پذیری طبقهها بود که روی هم واقع بودند ومعلوم نیست چه وسیله بکار میبردند که آب از سطحهای بالا بسطحهای پائین فرو نریزد و برای آبیاری آنها طریقه بکار میبردند که آب رود فرات مرتفعترین باغات را نیز مستقیماً مشروب میکرد .

باغهای معلق در آنچنان ارتفاعی قرار گرفته بودند که همه شهر را در زیر دید داشتند ورودخانه فرات وخیابانهای شهر وعبور مرود سربازان وقافلهها را تماشامیکردند . ویرانههای این بنای عظیم تا این اواخر موجود بود تا اینکه از آجرهای باقیمانده آن سدی طویل روی فرات بستند .

۳ - **معبد دیان** : این معبد رایونانی هادر قرن پنجم قبل از میلاد بنام **الله شکار**

بقیة پاورقی در صفحه بعد

رومی‌ها - یهودی‌ها بود و آنها آنچنان در یکدیگر ادغام شده بودند که گویا همه از يك تیره و يك نژاد هستند . حتی یهودیان با همه مراقبتی که در طول تاریخ در حفظ زبان و عادات و رسوم ملی و مذهبی خود داشتند در اسکندریه ملیت خود را بکلی از یاد برده و همرنگ دیگران شده بودند و حتی زبان مادری خود را نیز فراموش کرده و بزبان یونانی تکلم می‌کردند- و بهمین جهت خاخام‌ها بناچار کتاب توراۃ را بزبان یونانی برگرداندند .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

و ماه بنا کردند و برای اینکه بنای آن از آسیب زلزله در امان بماند آن را در روی يك زمین نرم و باتلاقی بساختند زیرا دانسته بودند که زمین‌های سنگی و کوهستانی بیشتر قابلیت انتقال حرکت و ارتعاش دارد و ضمناً برای اینکه زمین با تلالقی بتواند ثقل بنا را تحمل کند روی آن زغال و چوب و کیسه‌های پوستی ریخته و کوبیدند تا اینکه کف آن سفت گردید .

بطور کلی این معبد در فضائی بطول ۱۲۷ متر و عرض ۷۲ متر ساخته شد و ساختمان آن محصور به ۱۲۷ ستون مرمری بود که بسبک معماری یونانی‌ها در دو ریف بالا رفته بود .

ارتفاع این ستون‌ها هر يك ۱۹ متر بود که روی سرستون‌ها تخته سنگ های مرمر چهار گوش افکنده بودند که بام معبد را تشکیل می‌داد .

این معبد با همه عظمت و شکوهی که داشت در سال ۳۴۶ بوسیله شخصی بنام استودات که دیوانه شهرت بود بسوخت تا اسم آن دیوانه در تاریخ ثبت شود .

یونانی‌ها مجدداً آن را بنا کردند ولی باز در سال ۲۶۲ میلادی که گت‌ها بر آسیای صغیر تسلط یافتند آن را ویران نمودند تا جائی که دیگر هیچ اثری از آن باقی نماند .

۴- مجسمه زئوس . این مجسمه بوسیله فیددیاس مجسمه ساز بزرگ یونان در تسالی روی الپ ساخته شده بود قیافه مهیب و اخم آلود داشت و ارتفاعش به ۱۵ متر میرسید و روی تختی از عاج و آبنوس و طلا کوب و مرصع بجواهر نشسته بود و تمام پیکرش از طلا و عاج و چوب آبنوس بود یعنی قسمت‌های عریانش عاج نشان کرده بودند تا برهنه وانمود شود و بقیه پیکرش با طلا اندود شده بود و تاجی از خار که آن هم از طلای خالص بود

بقیه پاورقی در صفحه بعد

اسکندریه که در قدرت نظامی و ثروت و شکوه و عظمت و آبادی پایه دوران فراغه رسیده بود در عهد بطلمیوس دوم با موختن علم و هنر و تأسیس مدارس و بنیادهای فرهنگی و موزه‌ها و مؤسسات تحقیقی و دانشگاهها و کتابخانه‌ها و قرائت‌خانه‌های بزرگ پرداخت و دیری نگذشت که دارالعلم جهان گردید و علما و حکمای بزرگ عالم را از شرق و غرب در خود گرد آورد .

بطلمیوس دوم (۲۴۶ - ۲۸۳ ق. م) نامش فیلا دلفوس بود جثه لاغر موی زرد

بقیه پاورقی از صفحه قبل

روی سر داشت و مجسمه کوچک الهه پیروزی را در دست راست و عصای سلطنت در دست چپ گرفته بود .

این مجسمه نیز بر اثر حوادث زمانه بکلی از بین رفته است فقط در روی سکه‌های زیر خاکی که از ویرانه‌های روم باستان بدست می‌آید نقش آن دیده می‌شود.

۵- مقبره موزول این مقبره را در قرن ششم قبل از میلاد موزول پادشاه شهرهای کارناس واقع در آسیای صغیر بنا کرد و بنائی بود چهار گوش و ۱۴۰ متر محیط آن بود و سقفی هرمی شکل داشت و در رأس آن کالسه پیروزی با چهار اسب حامل شاه و ملکه نصب شده بود و ارتفاع آن جمعاً به ۵۰ متر می‌رسید .

بنای این مقبره عظیم که از گزند حوادث ایام محفوظ مانده بود عاقبت بدست شوالیه های سن ژان ویران گردید و سنگ هایش برای ساختن استحکامات نظامی بکار رفت و مرمر هایش نیز بسوخت و بصورت آهک درآمد و در همان استحکامات مصرف شد .

در همان موقعی که شوالیهها دست بکار ویران کردن آن بنا بودند بناگهان بوسیله داهرو باریکی بتالار زیر زمینی رسیدند که باطاق کوچکی منتهی می‌شد و در این اطاق تابوت ظریفی بود از سنگ مرمر و بعداً این تابوت بسرقت رفت .

۶- مجسمه رودس این مجسمه که هلیوس نیز نامیده می‌شد در جزیره رودس بنام رب النوع خورشید ساخته شده بود و چهل متر ارتفاع داشت و از شاهکارهای صنعت پیکرتراشی بود اما بیش از ۵۶ سال عمر نکرد و بر اثر زلزله بروی زمین افتاد و قطعه قطعه شد . گویند بعداً اعراب قطعات آن را بیک یهودی فروختند و او برای حمل آن قطعات ۹۰۰ شتر کرایه کرد .

۷- برج دریائی اسکندریه که در متن توصیف شد .

صورتی چرکیده و چشمانی بی‌حالت داشت و برخلاف اسلافش که مردانی جنگاور بودند او علوم و ادبیات تعلق خاطر داشت و اتفاقاً در آن ایام علوم و ادبیات در آتن و سایر شهرهای یونان در حال افول بود و مکتب‌های آنها یکی پس از دیگری بسته می‌شد پس اوجمیع علماء و استادان مکاتب مزبور را باسکندریه فراخواند و آنها را با علمای مصر و علمای دیگری که از بلاد مشرق زمین به آنجا آمده بودند و همچنین با علمای یهود تلفیق نمود و در دانشگاه‌ها و کتابخانه‌ها و موزه‌ها بکار برداشت.

کتابخانه اسکندریه از کتابخانه‌های مهم دنیا بود و تعداد کتب آن به ۷۰۰ هزار جلد میرسد هر کتابی که بمصر وارد می‌شد بایستی به آنجا بدهند و استنساخ کنندگان از آن نسخه بر میداشتند و نسخه هم بصاحب کتاب می‌دادند و بطور کلی شامل دو تالار بزرگ بود و کتاب‌ها در محفظه‌های مخصوص آن بظرافت چیده میشد و فهرستی داشت و خود آن فهرست بنفسه دائرةالمعارفی بود که خصوصیات هر یک از کتاب‌ها را شرح داده و نام و ترجمه حالات مؤلف و زمان تألیف آن را شرح می‌داد و بعداً همین فهرست برای علمای متأخر مفتاح کشف بسیاری از علوم شد و کتاب‌های آن در باره علوم طبیعی و ریاضیه و هیئت و نجوم و تاریخ و صنایع و طب و خواص ادویه و کلیات فلسفه و همچنین ادبیات و دیوان‌های شعر متعلق بممل مختلف جهان از یونان و هند و ایران و روم و قبط و یهود بود.

در مجاورت این کتابخانه عمارت موزه قرار داشت و تالارهای آن یرازنقائیس و آثار قدیمه و عتیقه‌جات بود که در قفسه‌ها چیده شده و در معرض تماشای واردین بود و در باغچه این عمارت انواع حیوانات نادر و وحوش از اقطار مختلف عالم نگاهداری میشد و نیز انواع گیاهان وحشی درخزانه‌های فلاحتی آن عمل می‌آمد و علمای زیست‌شناسی در باره آنها مطالعه می‌کردند.

و نیز در گوشه دیگر این عمارت تالاری بود که اجساد مردگان را در آن تشریح می‌کردند و در ضلع شمالی آن، رصدخانه بزرگی بنا کرده بودند و منجمین

در آن بترسید کواکب می نشستند .

اسکندریه که ازدوره بطلمیوس دوم بآموختن عام و حکمت و اندوختن نفائس علمی آغاز کرده بود کار خود را دردوره های بطالسسه بعدی نیز همچنان دنبال کرد و روز بروز بر تعداد مؤسسات علمی وعده دانشمندان خود بیفزود و در باره جمیع علوم و فنون به بحث پرداخت .

تا آن زمان حکمت چه در شرق و چه در یونان شامل جمیع علوم نظری و عملی بود حتی ادبیات و فنون و صنایع را نیز در بر می گرفت ولی اسکندریه آنها را برشته های مجزی از یکدیگر تقسیم نمود و در هر رشته متخصصینی را تربیت کرد و لاجرم دیری نگذشت که علما و دانشمندان بزرگی که هر يك علاوه بر داشتن اطلاعاتی در کلیات فلسفه در رشته واحدی از علوم تبحر یافتند مانند :

اوقلیدوس - اریستا خورس - اپولونیوس - ارشمیدوس -
 بطلمیوس - هیروفیلوس - گراته روس - اریستو و ولوس - ده موخاریس -
 مه گاستانیس - اراطوسته نیس - و صدها دانشمند دیگر .

۱ - اقلیدوس Euclide سال ۲۳۰ قبل از میلاد در آتن متولد شد و در همانجا پرورش یافت و بتحصیل علم و مخصوصاً ریاضیات پرداخت تا اینکه در سی سالگی بدعوت بطلمیوس دوم با اسکندریه رفت و در آنجا بتدریس علوم ریاضی آغاز کرد و ضمناً کتاب معروف خود بنام **مبادی جعرافیا** را در سیزده جلد تألیف کرد .

این کتاب بواسطه چاپ های متعدد و ترجمه های فراوانی که از آن بتمام زبان های دنیا بعمل آمده بعد از کتاب توراة کثیرالانتشار ترین کتاب جهان است و پس از اینکه بدست عامه رسید آنقدر اهمیت یافت که مدت بیست قرن در مدارس تدریس گردید و حتی امروز نیز در مدارس متوسطه هند سه را باروش آن کتاب تدریس می نمایند .

از مباحث مهم این کتاب که اقلیدوس ابتکاراً در آنها نظر داده یکی مبحث نور و دیگری مسئله نا محدود بودن اعداد اولیه است - مسئله اخیر بی شك یکی از شاهکارهای ریاضی است که نتیجه مهمی از آن بدست می آید و آن نتیجه را اصطلاحاً **الگوریتم اقلیدوس** خوانند .

برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه غرب گوید: «اقلیدوس که در زمان جوانی من هنوز کتابش یگانه کتاب درس رسمی هندسه برای جوانان بود در سال ۲۰۰ قبل از میلاد در اسکندریه میزیست قسمت اعظم کتاب اصول Elements وی تازگی نداشت اما ترتیب قضایا و سا زمان منطقی هندسه او متعلق بخود اقلیدوس بود - انسان هر چه هندسه را بیشتر مطالعه میکند می بیند که این ترتیب و سازمان منطقی بیشتر شایان تحسین است»

«بحثوی درباره خطوط موازی بتوسط اصل معروف خطوط موازی دارای حسن مضاعف است که هم در استنتاج دقیق است و هم مشکوک بودن فرض نخستین را پوشیده نمیدارد .»

«نظریه تناسب که پس از او دو کسوس پدید آمد بوسیله روش هائی که اساساً نظیر روش هائی است که وایر شتراس Weierstrass در قرن نوزدهم وارد تحلیل ریاضی کرد از همه اشکالات مربوط به ریشه های گنگک پرهیز می کند .»

«اقلیدوس سپس بنوعی جبر هندسی میپردازد و در کتاب دهم به بحث در باره ریشه های گنگک میرسد پس از آن میرود سر هندسه فضائی و بحث را با بنا کردن احجام منظم که بوسیله ته تتوس کامل شده و در رساله تیمائوس افلاطون مسلم انگاشته شده است پایان میدهد .»

«اصول اقلیدوس بطور مسلم یکی از بزرگترین کتاب هائی است که تا کنون نوشته شده است و یکی از کاملترین آثار فکری یونانی است - البته معایب خاص یونانیان را نیز دارد.»

«روش آن استنتاجی محض است و در درون آن راهی برای تحقیق صحت مفروضات

نخستین وجود ندارد. این مفروضات مسلم انگاشته میشدند اما در قرن نوزدهم هندسه غیر اقلیدوس نشان داد که برخی از این مفروضات ممکن است غلط باشند و فقط مشاهده میتواند صحت و بطلان آنها را تعیین کند.»

«در اقلیدوس نیز همان نظر تحقیر نسبت بفوائد عملی امور که افلاطون مکرر بیان کرده بود دیده می شود. - میگویند یکی از شاگردان او پس از گوش فرا دادن به اثبات قضیه پرسید تحصیل هندسه چه فائده دارد - اقلیدوس در پاسخ غلامش را فرا خواند و گفت پیشیزی باین جوان بده زیرا که می خواهد حتماً از تحصیل فایده ببرد.»

«اما نظر تحقیر آنان نسبت بفوائد عملی امور از لحاظ علمی موجه بود زیرا در زمان باستان هیچکس گمان نمی برد که مقاطع مخروطات فائده و مورد استعمالی داشته باشد اما سرانجام در قرن هفدهم **گالیله** کشف کرد که شیئی پرتاب شده روی خط سهمی حرکت میکند و **کپلر** کشف کرد که سیارات روی مدار بیضی حرکت میکنند و ناگهان کلاهائی که یونانیان بصر ف عشق بنظریات انجام داده بودند بصورت کلید فنون جنگی و علم نجوم درآمد.»

«رومیان پیش از آن سرگرم امور عملی بودند که بتوانند آثار اقلیدوس را بفهمند نخستین کسی که از رومیان از اقلیدوس نام میبرد **سیسرو** است که شاید در زمان او هنوز ترجمه کتب بلاتین معمول نبود و راستی هم پیش از **بوئتیوس** **Boethius** هم سابقه از ترجمه لاتین دیده نشده است اما قدرت درک اعراب بیشتر بود در حدود ۷۶۰ میلادی امپراطور روم شرقی نسخه از کتاب اقلیدوس را برای خلیفه فرستاد و آن بفرمان خلیفه هارون الرشید بزبان عربی ترجمه شد و بعد در ۱۱۲۰ میلادی توسط **ادلارد باثی Adelard of bath** از زبان عربی برگردانده شد.»

باری ، اقلیدوس علاوه بر اینکه در هندسه و منطق و علوم ریاضی استادی بزرگ بود در اختراعات نیز دست داشت و سال وفاتش را ۲۷۰ قبل از میلاد ضبط کرده اند .

۲- اریستارخوس Arystarchus (۳۲۰ - ۲۳۰ ق) از بزرگترین منجمین عصر خویش بود و چنانکه سابقاً نیز گفتیم توانست فاصله بین زمین و خورشید را احتساب و بمیزان نزدیک بحقیقت تخمین زند و نیز او نخستین دانشمندی پس از فیثاغورث بود که قائل بحر ک، وضعی و انتقالی زمین شد .

کلثانت رواقی که شرح حالش را در گذشته بیان کردیم اریستارخوس را اجرم اینکه قائل بگردش زمین دور خورشید شده است تکفیر کرد و تقاضا نمود ویرا بمحکمه جلب کنند (۱) .

۳- آپولونیوس Apollonius در شهر برژ از بلاد آسیای صغیر بدنیا آمد و در سال ۱۷۰ قبل ازمیلاد با اسکندریه رفت و در آنجا مشغول تدریس شد ، کتاب معروف خود موسوم به مقاطع مخروطی را نوشت .

در این کتاب در باره منحنیات بحث شده و اصطلاحاتی که در آن باره بکار رفته هنوز هم متداول بین اهل فن است .

آپولونیوس در هندسه نظریه مهمی ابراز کرد که بعدها بنظریه اپی سیکلها Epicycles معروف گردید و در علم نجوم و هندسه از آن استفاده های بزرگی بعمل آمد و بطور کلی فرضیه های آپولونیوس که امروز مورد مطالعه دانشمندان قرار می گیرد اختلاف مهمی با نظریه های علمای امروز ندارند .

۴- ارشمیدوس Archimedes (۲۸۷-۲۱۶ قبل ازمیلاد) فیلسوف بزرگ یونانی متولد در شهر سیراکوز از بلاد سیسیل گاهی در اسکندریه و زمانی در

۱- پس از اریستارخوس خلفا و سلیمو کوس Seluecus (۱۵۰ ق م) نیز حرکت زمین بدور خود و بدور خورشید را تأیید کرد ، اما ائتوس Aëtius و همچنین سکستوس امپیریوس Sextusempiricus که بعداً ظاهر شدند گفتند که نظریه گردش زمین بدور خورشید فقط بمنوان یک فرضیه از طرف اریستارخوس طرح گردیده است نه بمنوان یک حقیقت مسلم و بدین وسیله خواستند هم همان فرضیه را بیان کنند و هم گرفتار تکفیر مخالفین نگردند .

سیرا کوز میزیست و نابعه بزرگی بود که در ریاضیات و فیزیک و مخصوصاً در علم جراثقال قواعد بسیاری از خود بجای گذارد و نیز در علم تعادل آبگونه‌ها Hydrostatics تحقیقات مهمی کرد و در اندازه‌گیری احجام و سطوح اجسام کروی و مخروطی و استوانه، قواعد ساده بدست داد و نیز عدد (π پی) که هنوز در اندازه‌گیری دایره‌ها بکار می‌رود از ابتکارات اوست و بطور کلی او بنیان‌گذار دودانش استاتیک و هیدرواستاتیک می‌باشد.

ارشمیدوس که با پادشاه سیرا کوز دوستی ویا خویشاوندی داشت بهنگام حمله سپاهیان روم در سیرا کوز بود و چون آنها شهر را محاصره کردند وی منجنیق‌هایی اختراع کرد و مدافعین شهر با آن منجنیق‌ها رومیان را زیر آتش گرفتند و تلفاتی بر آنان وارد ساختند ولی رومیان سرانجام غالب آمده و وارد شهر شدند و بی‌درنگ آن دانشمند را که در خانه‌اش همچنان مشغول آزمایش‌های علمی بود به قتل رسانیدند.

از ارشمیدس تألیفات بسیاری بجای ماند و یکی از آنها درباره اجسام شناور نخست در دوره مأمون و سپس بوسیله خواجه نصیر طوسی بعربی ترجمه گردید و آنگاه پس از جنگ‌های صلیبی با اروپا رفت و در آن جا از عربی به زبان لاتین ترجمه شد.

۵ - بطلمیوس Ptolemy در حدود ۱۰۰ سال بعد از میلاد در اسکندریه

متولد شد و بعداً در علم جغرافیا و هیئت از نوابغ بزرگ عصر خویش گردید. او نخست با آثار هیپارک Hipparque پدر هیئت قدیم که در قرن چهارم قبل از میلاد در یونان میزیست دست یافت و بمطالعه آنها پرداخت و چون هیپارک معتقد بمرکزیت کره زمین بود او نیز زمین را مرکز عالم دانسته و سایر اجرام آسمانی را حول آن در گردش انگاشت و بطوریکه در آینده خواهیم خواند این نظریه سالیان درازی در جهان حکومت کرد.

بطلمیوس کتابی در سیزده جلد نوشت و آن شامل جداول نجومی - فرضیه

سیارات- سالنمای شهاب‌ها- تصویر کره روی صفحه- قوانین انعکاس نور- آئینه‌های مقعر و محدب و نقشه کره زمین- مدارات و نصف‌النهارات و مثلثات کروی و مسطح و اندازه‌گیری زوایا و مسائل دیگر بود و بعداً مسلمین قسمتی از آنها را بعنوان المجسطی ترجمه کرده و شروحي بر آن نوشتند. وفات بطليموس بسال ۱۷۸ بعد از ميلاد واقع شد.

۶- هيروفيلوس Heropilos و آراسیطر اطوس Arasitratos

هردو از اطباء بزرگ اسكندريه در قرن سوم قبل از ميلاد بودند و تفاوت آنها با يكديگر آنكه اولی از نظريات بقراط طبیب عهد قدیم پیروی می‌کرد و دومی تجدد طلب بود و با این حال هر دو در طب حاذق و صاحب نظر بودند و در میان اطباء پیشماری که در آن ایام در اسكندريه و بلاد تابعه آن میزیستند اهمیت و اعتباری بسیار داشتند و شاگردان زیادی تربیت نمودند.

این دو طبیب مخصوصاً در علم تشریح مهارت فوق العاده داشتند و عمل تشریح را نه تنها در روی لاشه حیوانات بلکه در روی بدن محکومین با اعدام که از طرف حکمداران مصر و سوریه به منظور تشریح به آن‌ها تحویل می‌شد انجام می‌دادند.

و ضمناً مهارت هیروفیلوس در کار تشریح از دیگران بیشتر بود و او پیوسته بدن حیوانات را میکشافت و جزء بجزء و ارسی می‌کرد و بمحل هر يك از امعاء و احشاء بدن پی میبرد و بخاطر می‌سپرد و وظایف هر يك را بوجه دقیق بررسی مینمود. در عهد او فن جراحی ترقی بسیار کرد و اطباء توانستند شکم بیماران را بشکافند و در روی اعضاء داخلی بدن عمل جراحی انجام دهند و بعد مواضع عمل را بدوزند و بخیه بزنند.

۷- گراته روس Geraterose از مردم مقدونیه بود و تاریخی درباره تمدن

آتن نوشته بود و بکمک مورخ دیگر بنام تیلوفوروس Tiloheorose کتاب-

های راجع بتمدن آتن را نشر می‌داد .

در آن دوره بوسیله این دو مورخ در اسکندریه نشریه هائی منتشر میشد از جمله دو روزنامه یکی بنام منازل اسکندریه و دیگری بنام روزنامه اسکندریه بود که در آنها مطالبی راجع بوقایع بابل و مصر و حیات سیاسی یونان و قوانین اسپارت درج میگردد .

۸ - اریستو و ولوس Aristovolose خاریس Charis اونه زیگرت Enézicrite هیهرونیم Hiérenime مورخین و سیاحانی بودند که همراه اسکندر بمسافرت‌های آسیائی رفته و درمراجعت سیاحتنامه‌ها و تاریخچه‌های درباره بلاد آسیا و هند تألیف نموده بودند و بعداً آن تألیفات برای تاریخ نویسانی چون پلوتارک و دیودور مآخذ اطلاعات گردیدند .

۹ - ده موخاریس Démocharise از مردم آتن دوریس Dorise از مردم سیسام پیلارخوس Pylarchose دیلوس Dyllose تیمه Tymée از جمله مورخینی بودند که در باره تاریخ یونان - سیسیل - مقدونیه - آناتول تحقیقات میکردند و کتاب‌های منتشرمینمودند .

۱۰ - مه‌گاستانیس Mégastanise پیته‌اس Pytéase جغرافیادان و سیاح بوده‌اند که اولی بعنوان سفیر به هندوستان رفت و در مراجعت سفر نامه مهمی منتشر ساخت که در آن سفرنامه موقع جغرافیائی هند و جزئیات رسوم و عادات مردم آن سرزمین تشریح گردیده بود و دومی مسافرتی به جزائر بریطانیا و ممالک حوزه اقیانوس اطلس نمود و اطلاعات نفیسی جمع‌آوری کرده و کتابی در آن باره تألیف نمود .

۱۱ - آراطوسته‌نیس Aratostényise هم جغرافیادان بود و هم فیلسوف و هم شاعر و هم مورخ و برچندین زبان تسلط داشت و درهندسه و علوم ریاضی نیز استاد بود و درقرن سوم قبل از میلاد در اسکندریه میزیست و مدیر کتابخانه اسکندریه بود و در علم تاریخ و جغرافیا بزرگترین عالم عصر خویش بشمار می‌آمد و کتابی درسه جلد

درباره آن دو علم نوشته بود که حاوی نکاتی بس دقیق در احوال تاریخیه و جغرافیا بود و نیز نقشه جغرافیائی زیبائی در یک لوحه بزرگ ترسیم نموده و دائره‌هائی برای نمایاندن نصف‌النهارات در آن کشیده بود و چون قائل بکروی بودن زمین بود لذا عرض و طول جغرافیائی هر یک از بلاد را با علامات مخصوصه در نقشه نشان داده بود و نیز برای اولین بار دربارهٔ بازی‌های المپیک و اساطیر راجعه بآن ها کتابی برشتهٔ تحریر در آورد و آن کتاب دردنیای آن روز اهمیتی بسیاریافت و مورد توجه خاص و عام گردید .

اسکندریه علاوه بر علم فلسفه و رشته‌های منشعب شده از آن در علم السنه و ادبیات و صنایع سمعی *Arus phonetiques* نیز ترقی یافت و شخصیت‌های بزرگی چون زه‌نودت - اریستوفانس - اریستارخوس - فیله طاس - اسکله پیاد - اسطو آریس - ره‌نثون - هر ونداس - ته‌گریطوس - آتالیمیخوس - اراطوس - اپولونیوس - لیگوفرون - مه‌له‌اگروس در خود پیروند .

۱- زه‌نودت *Zenodete* در دوره بطلیوس اول در اسکندریه میزیست و در آغاز کار شاگرد فیله طاس شاعر یونانی بود و بعداً وارد دربار بطالسه گردید و در آنجا نخست معلم شاهزادگان دربار شد و بعد به کتابداری کتابخانه اسکندریه منصوب گردید و بالاخره او از استادان ادبیات و علم‌اللسان بود و کتابی بس مهم در باره ایلپاد و ادیسه نوشت .

۲- اریستوفانس *Arystofanese* از مردم بیزانس و شاگرد قالیماخوس بود و در علم صرف تبحر فوق‌العاده داشت و دریافتن مبادی اشتقاق کلمات بررسی‌های عمیقی بکار برده بود و از کارهای مهم او یکی وضع چند قاعده در علم صرف و دیگری تألیف کتابی بس مفید در علم‌اللغه است در این کتاب درباره معانی حقیقی و مجازی کلمات بحث کرده و ضمناً حکم و امثال ساریه آن‌زمان را در آن گنجانده و نیز کتبی در باره آثار هومرو و هزیمود و هم‌چنین شرحی بر آثار افلاطون برشته‌تحریر کشید و تعلیقاتی هم بر آنها بیفزود .

۳ - اریستارخوس ساموسی Arystarchus of Samos (۲۱۵ - ۱۴۳ - ق.م) از مردم ساموترانگ و شاگرد اریستوفانس بود و در باره آثار هومر و هیریود و پینداروس و الگایوس تبعاتی داشت و از علمای نقد بود و تنقیداتش عموماً مستند و متین و محققانه بود و در مطالعات خویش جنبه‌های انسانی و اخلاقی قضایا را بیش از جنبه‌های تاریخی اهمیت میداد .

۴ - فیله طامس Fylétase از شعرای غزل‌سرای قرن چهارم قبل از میلاد بود و دو دیوان یکی بنام دهمتر و دیگری بنام هرمس از خود بجای گذارد و در نثر نویسی نیز استاد بوده و در منشآتش مطالب چسبیده را ساده و عامی فهم بیان می‌کرد و شاگردان زیادی داشت که از جمله آنها الکساندروس از اهالی تنولسی و فانوقلیس از مردم گولوگون بودند .

۵ - اسگله پیاد Asgelépyiade نیز از غزل‌سرایان قرن چهارم بود و از شاگردانش یکی بانوئی بود از مردم پلوپونز بنام آنیته Anyitée که اشعار عاشقانه میسرود و دیگری شاعری بود از مردم ترانت بنام له‌ئوینداس Léunidase که در وصف ماهی‌گیران و دختران پیده و رب شعر می‌گفت و در مرثیه نیز استاد بود .

۶ - اسطو آریس Stoarise اشعار هجو آمیز می‌گفت و چون فیلا دولفوس پادشاه مصر را نیز هجو کرد پس او را در میان جوانی انداخته و بدریا افکندند .

۷ - رنتون Renéton ادیبی فاضل و نویسنده عالی‌مقام بود که سه اثر یکی بنام هراگلیس و دومی بنام آنفیتریبون و سومی بنام ئیمینی بوجود آورد .

۸ - هر ونداس Herondase در زمان بطلموس اول میزیست و نمایش نامه نویس بود و قهرمانان نمایشنامه‌هایش اکثر آکفش دوزها و برده‌فروش‌ها و بازاری‌ها بودند و در شعر چندان دست نداشت ولی در نثر ماهر بود و در آثارش حقایق و واقعیات زندگی طبقات را مجسم می‌کرد .

۹- **ته‌اگریتوس** Téugryfuse از اهالی سیرا کوز و از شعرای قرن سوم قبل از میلاد بود و اشعاری در مدح **هیدرنو** حکمدار سیرا کوز سرود ولی از حکمدار التفاتی ندید پس بتعرض از آنجا با اسکندریه آمد و وارد دربار بطالسه شد و دیوانی که بیونانی **ئیدیل** خوانده می‌شود منتشر ساخت و این دیوان شامل اشعاری بس نغز دربارهٔ چوپان‌ها و زندگی صحرائی بود که بعداً شهرت جهانی یافت .
تداگریتوس شاعری حساس و رقیق و پیر از لطف و صفا بود . طبیعت و زیبایی‌های آن‌را با کلمات نغز و تعبیرات دلپذیر بیان می‌کرد و بدانها طراوت میداد و حال و حیات می‌بخشید .

از شاگردان او یکی **بیون** از میری و دیگری **موزخوس** سیرا کوزی بود -
از آثار بیون مرثیه است درباره آدونیس که بسیار عمیق و پرهیجان و رقیق سروده شده و آهنگش نیز بسیار دلسوز و غم‌انگیز است و از موزخوس هم دو اثر باقی مانده یکی **بنام مهگارا** و دیگری **بنام اروپا** .

در قطعهٔ اخیر صحنهٔ را تصویر کرده که در آن ملکه و جاهت اروپا بحکم زئوس از یونان فرار داده میشود .

۱۰- **گالیماخوس** Gallymachose از فلاسفه بود که عقائدش را در قالب شعر بیان میکرد و زمانی از طرف بطلموس دوم اداره کتابخانه اسکندریه را در عهده داشت و در نوشتن قطعات تراژدی بسیار چیره دست بود و در علم السنه نیز دست داشت و یکصد جلد کتاب در شرح حال و آثار نویسندگان بزرگ تألیف کرد که شهرت جهانی یافت ،

۱۱- **اراطوس** Aratus از مردم کیلیکیا بود و از آثار منظوم او کتابی بود بنام **حادثات در دو جلد** که جلد اول آن دربارهٔ هیئت و جلد دوم آن دربارهٔ حالات جویه بحث کرده بود .

این کتاب که مطالب علمی را با اسلوبی دلپذیر بیان میداشت بعداً از آثار کلاسیک بشمار آمد .

۱۲ - آپولونیوس Apollonyuse از مردم اسکندریه وازشاگردان گاللیماخوس بود ولی بعداً با او بمخالفت برخاست وبمناقشه شدیدی آغاز نمود و این مناقشه به تبعید وی از اسکندریه بجزیره رودس منتهی گردید و موضوع مناقشه آنکه اپلونیوس میخواست داستان های قهرمانی قدیم را احیاء کند و شکلی نوین بدانها بدهد ولی استاد با این امر شدیداً مخالفت میکرد .

اما اپلونیوس بی اعتناء بمخالفت او کار خود را همچنان دنبال نمود و سرانجام کتابی در چهارجلد بنام ارگونونیگ Argonunygue منتشر کرد .

اشعار این کتاب بسبب اشعار هومر شاعر حماسه سرای یونانی سروده شده بود و داستان های حماسی و معاربات قهرمانی جنگاوران قدیم و سرگذشت پهلوانان افسانه یونان و صحنه های جنگی آنها در ضمن ایات هیجان انگیزی توصیف گردیده بود و ضمناً برای آنکه بداستان های کهن که مهجور مانده و کهنه شده بودند طراوت و تازگی به بخشد . آنها را با ذکر کشفیات اخیر جغرافیائی و اطلاعاتی که از عادات ملی قهرمان ها بدست آمده بود می آراست ، و با آهنگ های دلپذیر رنگین می ساخت .

روپه گرفته وی در حماسه سرائی و توصیف صحنه ها و مجسم ساختن وقایع و حادثات جنگی استادی بزرگ بود .

۱۳ - لیگوفرون LyGofrone از شعرای مغلق گو بود و اثری که از او بجای مانده منظومه است بنام الکساندرا در توصیف فاندروس دختر پری بام این منظومه با اینکه فاقد لطف و رقت است اما از جهت اشتمال بر صنایع شعری از آثار مهم ادبی میباشد .

۱۴ - مهله آگروس Mahlégrose از شعرای قرن دوم قبل از میلاد . ذوقی بغایت لطیف و احساسی بغایت دقیق داشت و در میان معاصرین خود بزرگت احساس و طراوت بیان ممتاز بود و مجموع اشعارش در دو اثر خلاصه میشد و هر دو را درباره معشوقش بنام هلیودورا سروده بود یعنی یکی را در وصف زیبایی های او بهنگام

حیات و دیگری در مرثیه او پس از مرگش .

این مرثیه بسیار حزن انگیز و جانکاه است ، و یکی از آثار زیبای ادبیات می باشد .

خلاصه آنکه: اسکندریه در آن عهد مرکز علم و محل تجمع علما و دانشمندان بوده و جوانان از هرسو و دیاری برای تحصیل دانش بدان رو آورده و سالها در آن مقیم می شدند .

عامل دیگری که بآبادی این شهر کمک میکرد وجود اقلیت یهود بود که در محله مخصوصی سکونت نموده و با در دست گرفتن خطوط تجارتي بحرا حمر و حوضه شرقی مدیترانه سیل ثروت را از راه رود نیل بکشور مصر سرازیر می کردند و بهمین جهت در دربار بطالسه تقرب و اعتبار یافته بودند و علمای آنها نیز دائماً در کار مطالعه و بحث و جدال علمی و تألیف کتب و نشریه های جدید بودند .

از جمله این نشریه ها یکی کتابی بود بنام سه پکانت در باره تورا و دیگری کتابی بود بوسیله اریستو و ولوس در شرح قانون حضرت موسی نوشته شده بود .

این کتاب در باره احکام تورا و بحث میکرد و سعی داشت که برای هر يك از آن احکام حکمت و دلیل فلسفی اقامه کند و آنها را با عقائد حکمای یونان و قوانین اجتماعی آن دیار تطبیق دهد .

یکی دیگر از علمای یهود که برای تلفیق شریعت موسی با حکمت یونان سعی وافر نمود فیلون بود که کتاب های زیادی در این باره نوشت ، و از سخنانش آنکه : اگر کسی به استعارات تورا پی ببرد کلیه عقائد فلسفی را خواهد یافت .

یکی دیگر از علمای یهود ، در این باره چنین می گفت : موسی و حکمای یونان در واقع یکی بوده اند الا اینکه موسی بزبان عبری سخن گفته و حکمای یونان

بزبان یونانی .

بجز از علمای یهود دانشمندان مصر نیز که در اسکندریه گردآمده بودند در پدید آوردن آثار جدیدی که ترکیبی از عرفان شرق و عقائد حکمای قبط و حکمت یونان بود مؤثر شدند و همچنین بیزانسها و رومیها نیز که در آن شهر اقامت داشتند هر يك عقائد حکمای خود را در آن آثار وارد نمودند .

بالجمله در اسکندریه در نتیجه تجمع و خلط و آمیزش ملت‌های مختلف و بر خورد عقاید و آراء متضاد آنها يك نوع فرهنگی در خود پدید آورد که از حیث جامعیت اضداد و عدم سنخیت اجزای ترکیب آن در تاریخ حکمت بی سابقه بود .

این نوع حکمت بتدریج از اسکندریه بنقاط دیگر عالم از شرق و غرب گسترش یافت و سرانجام در همه جا رائج شد و تا اوائل قرن چهارم بعد از میلاد باقی ماند و حتی در پایتخت دولت جنگجوی روم که بجز از تعلیمات نظامی و فنون جنگی چیزی نمی دانست نیز رواج یافت و امپراطوران مستبد و سپاهیان فاتح آن را زیر تأثیر گرفت .

این فاتحین بسال ۱۴۶ قبل از میلاد وارد یونان شدند و بعداً هم سایر بلاد یونانی نشین سواحل مدیترانه و بحر اسود و بلاد آسیا و آفریقای شمالی را مسخر کردند و هر چه از اشیاء گران قیمت و عتائق و آثار نفیسه و نقاشیها و مجسمهها و کتابها و مصنوعات ظریفه و ظروف زرین و سیمین و ادوات زینت بدست آوردند با خود به یغما بردند و نیز عده از اهالی را از حکیم و منجم و طبیب و عالم و فیزیکدان و ادیب و دانشمند باسارت کشیده و در خانههای اشراف روم به غلامی گماردند .

این اسرا با وجودیکه در خانه ارباب خود در حال خدمت بودند معذک از از نشر معارف و تعالیم حکمای یونان غفلت نمی ورزیدند . تا آنجا که بسیاری از کتب یونانی را بزبان لاتین ترجمه کرده و در معرض مطالعه مردم آن شهر گذاردند .

در آن تاریخ مردم روم از دو صنف متمایز و متضاد تشکیل میگردد صنفی اشراف

۱ - در باره یهود و کتب آنها در مجلدات بعدی نیز بحث خواهیم کرد .

وصفی دیگر بردگان بودند و بدین ترتیب طبقه متوسطی که واسطه اتصال این دو صنف بیکدیگر باشد وجود نداشت .

صنف اشراف که مرکب از سناتورها و نمایندگان مجلس و ملاکین و نجیب زادگان و جنگاوران بودند خود را حکمفرمای مطلق جهان می دانستند و معتقد بودند که پایتخت روم مرکز عالم است و همه راهها بدان می پیوند و بان ختم میشود . بنابراین پایتختهای دیگر باید از بین بروند و همه جهان زیر یک حکومت در آمده و تنها از رم اطاعت کنند و بقوانین آن گردن نهند .

صنف بردگان بعضی از آنها اسیران دستگیر شده از ممالک مغلوبه بودند و بعضی دیگر بدهکارانی بودند که بواسطه عجز از پرداخت دین خود باسارت طلب کاران خود در آمده بودند و بالاخره هر دو دسته در زیر شرایط بسیار سخت و جانگاز بصر می بردند و در آن شرایط فقط یک هدف داشتند و آن آزادی بود و .

حکمت یونان همینکه در رم منتشر شد مبحث الیهیات آن چون بدرد هیچیک از دو صنف نمیخورد لذا مورد توجه هیچیک واقع نگردید و فقط اخلاقیات آن علاقمندانی پیدا کرد و در آن میان بعضی مکتب ابیکور را که قائل بغور در لذات بود پسندید و بعضی دیگر مکتب رواقیان را . لکن سرانجام مکتب رواقیان رایجتر شد و پیروان بیشتری پیدا کرد . زیرا آن مکتب از طرفی قائل بوحدت حکومت در تمام جهان بود و این نظر بامذاق اشراف روم که خواهان حاکمیت مطلق جهانی بودند سازگار بود و از طرفی دیگر بردگی را تحریم میکرد و این نظر نیز بمذاق بردگان که در آرزوی آزادی خویش بودند خوش می آمد .

رومیان که یونان را با آتش و خون فتح کرده و اهالی آن را ببردگی کشیده بودند دیری نگذشت که خود مغلوب حکمت و تمدن آنها گردیده و به پیروی از افکار و عقاید آنان آغاز کردند تا آنجا که جوانان خود را برای تحصیل به یونان و بلاد یونانی نشین فرستاده و در معاشرت ها از رسوم و آداب آن ها تقلید

نمودند و خانه های خود را با مجسمه ها و نقاشی ها و کتاب های یونانی تزئین کردند .

پولیب یکی از نویسندگان قدیم گوید جانشینان اسکندر سلوکیدها و بطلمیوس ها بودند بلکه جانشینان واقعی او رومی ها بودند که تمدن یونان را به تمام خاک ایتالیا و کارتاژ و سرزمین گل و همه آفریقای شمالی گسترش دادند .

صاحب کتاب تاریخ فلسفه غرب گوید : « هنگامی که رومیان نخستین بار با یونانیان مواجه شدند خود را در مقام مقایسه با یونانیان - وحشی و ناهنجار یافتند »

« یونانیان از بسیاری جهات از آنان بسی برتر بودند - درصناعت و زراعت و کشورداری و مکالمه و هنر لذت بردن از زندگی . در هنر و فلسفه و ادب . در همه این امور یونانیان پیش رفته بودند . تنها چیزی که رومیان در آن برتری داشتند عبارت بود از تاکتیک نظامی و پیوستگی طبقات اجتماعی - نسبت رومیان بیونانیان چیزی مانند نسبت پروسیان بفرانسویان بود چیزی که هست نسبت اخیر موقت بود و حال آنکه نسبت رومیان و یونانیان مدتی دراز همچنان پایدار بود. »

« پس از جنگهای کارتاژ جوانان رومی علاقه تحسین آمیز بیونانیان پیدا کردند - زبان یونانی را آموختند از معماری یونانیان تقلید کردند - پیکر تراشان یونانی را برای خود بکار گماردند - خدایان رومی با خدایان یونانی یکی شدند ، افسانه ساخته شد که میگفت منشاء رومیان شهر تروا است تا بدین ترتیب میان اساطیر یونان و روم رابطه برقرار شود. »

شاعران لاتین بحور و اوزان یونانی را بعاریت گرفتند و فلاسفه لاتین نظریات یونانی را اتخاذ کردند و تا پایان کار ، رومیان از حیث فرهنگ طفیلی یونانیان بودند . «

باری در این دوره از تاریخ در روم و بلاد تابعه آن بر اساس حکمت یونان و اسکندریه و آثار ادبی و هنری آن دیار رجالی ظهور کردند و گرچه در فضل و دانش

مقام بس والائی نداشتند لکن بهر حال بعضی در فلسفه و بعضی دیگر در ادب و با هنر سرآمد معاصرین خویش بودند که از جمله آن‌ها یکی سیسرون - لو کر سیوس - مار کوس اورلیوس بودند .

۱ - سیسرون Ciceron در سده اول پیش از میلاد میزیست و از رجال بزرگ سیاست بود زبانی فصیح و بیانی گیرا و سحرانگیز داشت و از جمله حکمائی بود که در آغاز جوانی برای تحصیل حکمت از روم بآتن و رودس رفت و در آنجاها با تعالیم آکادمی‌ها و رواقیان و ابیکوریان و شکاکون آشنائی یافته و با افکاری مرکب از مجموع آن تعالیم پروم مراجعت کرد .

از مباحث فلسفه فقط مبحث اخلاق و جنبه‌های عملی آن را که دزدندگی بکار می‌آیند مورد توجه قرار میداد و در سیاست مخالف سرسخت دموکراسی بود و پیوسته از حکومت اریستوگراسی دفاع میکرد و در خلیقات پیر و مکتب رواقیان بود و بحکمت آکادمی نیز گاهی اظهار تمایل میکرد و مانند افلاطون روح را جاویدان و اعتقاد بخدا را امری فطری میدانست و درباره معرفت و عدم امکان حصول آن عقیده شکاکون را می‌پسندید و بالاخره ما حاصل افکارش چنین بود :

الف « از مباحث فلسفه فقط خلیقات و جنبه‌های عملی آن که دزدندگی بکار آیند ارزش دارند .

ب « اتخاذ نیت خیر و اجرای سریع آن اساس اخلاق فاضله است .

ج « قانون حقیقی قانونی است که عقل سلیم آن را موافق طبیعت انسانی بداند چنین قانونی هرگز از بین نمی‌رود و نسخ و زوال نمی‌پذیرد و حتی مجلس سنا و اجتماع عمومی نیز نمیتواند آن را نسخ و تحریم کنند . این چنین قانونی چه در آتن و چه در روم و چه در جاهای دیگری است و همانطوریکه امروز وجود دارد فردا نیز وجود خواهد داشت .

د « عمل بقوانین و اصول اخلاقی فریضه عموم افراد و دولتها است .

۲ - لوکرسیوس Lucretius در سده اول پیش از میلاد در رم زندگی میکرد و شاعری خوش ذوق و چیره دست بود و از مکتب اپیکور پیروی مینمود و دیوانی داشت بنام طبع اشیاء که فلسفه اپیکور و دیمکراتیس را با بیانی نغز و شیوا بیان میکرد .

۳ - مارکوس اورلیوس Marcus Oralius امپراطور روم بود که در سده دوم میلادی سلطنت میکرد و معاصر اشکانیان بود و چندین بار با دوات ایران که نیرومندترین ارتش روی زمین را در اختیار داشت جنگید .

در این جنگها قسمت اعظم نیروی نظامیش تلف شد و در بارش دچار ضعف و خزانهاش بکلی تهی گردید و از همه بدتر اینکه فرزندانش یکی پس از دیگری بمردند و فقط یکی از آنها باقی ماند که او هم سفیه و نافرمان بود و نیز یکی از نزدیکترین دوستانش بنام کاسپوس بر ضدش بشورید .

بالاخره ورود این مصائب او را بمکتب رواق نزدیک کرد و او برای تسکین آلام درونیش تعالیم آن مکتب را داروی شفا بخش خویش یافت - پس بمطالعه آغاز کرد و با علمای مکتب رواق مصاحبت نمود و بمذاکره و بحث پرداخت تا اینکه باصول آن مکتب آشنا گردید و سرانجام خود از صاحب نظران آن شد و کتابی بنام اندیشه های مارکوس اورلیوس نوشت .

در این کتاب که پر از نصایح حکیمانه است وی بسبک حکمای رواق نفس خویش را مخاطب قرار داده و از او بازخواست می کند که امروز چه کردی ؟ و چه عمل خیری انجام دادی ؟ و چه دردی را دو انمودی ؟ و چه عیبی از خود دور کردی ؟ و چه لوثی از وجود خود بزودی ؟ و نیز مینویسد .

من دو میهن دارم باعتبار اینکه مارکوس اورلیوس هستم میهن روم است و باعتبار اینکه انسانم میهن همه جهان است و وقتی بدرجه کمال و فضیلت میرسم که بپردو میهن نافع باشم .

انسان‌ها وقتی بدرجه کمال میرسند که مانند درختان میوه بطور ناخودآگاه بمردم خیر و برکت برسانند .

افراد انسان بیکدیگر مرتبط و ریشه یک درخت و جزء یک کل میباشند. انسان واقعی آن کسی است که خود را جزء این کل دانسته و درغم و شادی بادیگر ان شریک باشد .

۴- **بوتیوس Boethius** از پیروان مکتب رواق و در دربار تئودریک میزیست اما بعداً مبعوض وی گردید پس بزندان افتاد و در زندان کتاب معروف خود بنام **کونسالاتوفیلوسوفا Donsolato Philosophia** را نوشت و بعداً نیز کتاب‌های دیگری در هندسه - موسیقی - هیئت برشته تحریر در آورد و نیز یک رساله انتقادی در رد عقائد سیسرون منتشر نمود و مجموعه آثار او در قرون وسطی علاقمندانی یافت و بطور کلی وی از علمای با فضل رواقیان بود و وظیفه اصلی فلسفه را تهذیب اخلاق می دانست .

باری این بود شرح حال و خلاصه نظریات رجال علم روم که از اسکندریه و یونان الهام گرفته وزیر تأثیر مکاتب اپیکور - رواق - شکاکیت - سخنانی بر زبان و قلم جاری میساختند و از ملاحظه آن سخنان واضح است که آن‌ها با وجودیکه مدت زیادی از اشتغالشان بکسب علوم یونانی می گذشت معذک هنوز در مراحل ابتدائی حکمت بوده اند و در اخلاق نیز نتوانسته بودند از حدود پند و اندرز فراتر روند و فقط در ادبیات و شعر و خطابه پیشرفتی داشته اند .

و ضمناً در میان این رجال و بلکه در فوق اکثر آن‌ها باید از **جالینوس Gallenus** طبیب قرن دوم میلادی نام برد که طب روم را بآن درجه از حذاقت رسانید که تادوره رنسانس در اروپا همچنان اساس معالجات بود^۱.

و نیز از رجال آن دوره **گورنولیوس** که در طبابت ماهر بود و کتابی در آن علم نوشت و دیگری **پینیوس (۲۳-۷۹)** در تاریخ طبیعی و صنایع قدیمه کتابی نوشت

۱- راجع باین طبیب بزرگ در آینده نیز بحث خواهیم کرد .

که شامل ۳۷ فصل و کلا مسند بمأخذ معتبر بود .

و همچنین پولیوس فره تینیوس یکی از کارشناسان نظامی در باره جنگ و خدیعه های جنگی تألیفی بجای گذاشت که در دوره رنسانس توسط علمای اخیر اروپا تکمیل و بصورت منقحی درآمد و همچنین در تاریخ نویسی نیز مورخینی از قبیل بیلینوس . ناجیتوس ظاهر گردیدند .

ناجیتوس چندین کتاب بنام های تاریخ و وقایعنامه نوشت که اولی راجع بوقایع گذشته و دومی راجع بوقایعی بود که خود در آن ها شرکت داشت و مورخ دیگر بنام سوته طونیوس بود که درباره زندگی دوازده تن از امپراطوران روم تاریخی نوشت و نیز در علم هیئت و جغرافیا علمائی مانند پوزید و نیوس و ویرژیل بودند .

پوزیدونیوس از اهالی رودس بود و در علم السنه و جغرافیا تبحر داشت و یک کتاب در باره وظیفه و دیگری درباره بحر محیط از خود بجای گذاشت و ویرژیل چند کتاب در باره طبقات الارض و زراعت و گیاه شناسی نوشت . و در یکی از آن کتابها درباره هوا و هیئت نیز بحث نمود و نیز منظومه بوجود آورد و اشعار آن کلا بسبک اشعار هومر سروده شده بود .

بالاخره دانشمندان اسکندریه که در آن دوره الهام بخش همه فضلا و هنرمندان بودند و بر همه مکتب های جهان نظارت می کردند در مشرب فلسفی بعضی ها تابع فیثاغورس و برخی تابع افلاطون و برخی دیگر تابع رواقیان بودند و بعداً به نام فیثاغورسیان جدید و افلاطونیان جدید و رواقیان جدید مشهور گردیدند ولی در واقع همه آنها التقاطی بودند بدین معنی که فلسفه حکمای مزبور را گرفته و با عرفان شرق و حکمت مصر و ایران و هند و احکام تورات و تعالیم مسیحیت که تازه ظهور کرده بود تلفیق نموده و از آن میان فلسفه نوینی که جنبه عرفانی و مذهبی آن

غلبه داشت بوجود آوردند .

درمیان آنها آنچه که بیشتر رائج شد و پیروان زیادی پیدا کرد مکتب افلاطونیان جدید بود که اینک به بیان اصول عقائد آن آغاز می کنیم .

تاریخ ملل شرق و یونان - البرماله ترجمه عبدالحسین هژیر

تاریخ بزرگ جلد دوم - احمد رفیق

تاریخ فلسفه غرب - برتراند راسل ترجمه دریابندی

سیر حکمت در اروپا - فروغی

فلسفه یونانی - یوسف کرم

مآخذ

مکتب افلاطونیان جدید

بانی نخستین این مکتب **امونیوس ساکاس** **Ammonius Saccas** از مردم مصر بود که در سده سوم میلادی در اسکندریه میزیست و مذهب مسیحی داشت و متمایل به عرفان هند بود و چون هیچ نوشته از وی بجای نمانده است لذا اطلاع مبسوطی از عقائد او در دست نیست ولی اجمالاً آنکه وی معتقد بود که اتصال روح ب جسم اتصال تأثیری است نه الحاقی بدین معنی که روح داخل ذرات جسم شده و آن را بکلی دگرگون می کند و با او در جمیع جهات متحد می شود چنانکه گوئی هر دو یک شی هستند .

این گفته که بمنزله خشت نخستین بنای آن مکتب بود بوسیله حکیم مزبور نهاده شد ولی کسی که این بنا را بالا برد و با تمام رسانید شاگرد او **فلوطین** - **Plotinos** بود .

فلوطین (۲۰۴-۲۶۹م) از مردم **لیکوپولیس** **Lycopolis** واقع در مصر علیا است که در بیست و هشت سالگی با اسکندریه رفت و در آنجا مدت ده سال در محضر **امونیوس ساکاس** فوق الذکر تلمذ کرد و به عرفان مصر و هند آشنائی یافت و چون در این موقع جنگی بین ایران و روم آغاز گردید پس **فلوطین** در رکاب **گردیانوس** **Gorpion** امپراطور روم بایران رفت و در آنجا با **فهلویون** (پهلویون) و **پیروان** مکتبمانی و **مزدک** و افکار زرتشتیان بر خورد نمود و آنگاه پس از کشته شدن امپراطور همراه ارتش

شکست خورده رومیان رهسپار روم گردید و در آنجا مقیم شد و پس از اینکه مدتی به تدریس اشتغال ورزید با امپراتور کالینوس Gallienus و زوجه اش سالونینا - Salonina آشنا شد و پس از مرگ امپراتور در املاک یکی از شاگردانش بنام کمپانیا Campania مکتبی بنام Placnopolis تأسیس گردید و آن مکتب بر اساس فرضیه افلاطون راجع بمدینه فاضله بود و فلوپین میخواست در آنجا جمهوری افلاطونی را از مرحله تخیل بمنصه آزمایش در آورد ولی عمرش کفاف نداد و بسال ۲۶۹ میلادی در ۶۵ سالگی در اثر گلودرد در گذشت .

فلوپین مردی نیکسیرت - نجیب الاخلاق - خجول و مهربان بود و پیوسته بر ریاضت و امساک سر میگرد و دنیا را حقیر میشمرد و در تواضع و شکسته نفسی آنچنان بود که هیچگاه از خرید و کسانش سخنی بمیان نمی آورد و حتی روز ولادتش را از مریدانش که میخواستند برای وی جشن ولادت بگیرند پنهان میکرد و از تصویر شمایلش مانع می آمد و میگفت که اصل بدن چه ارزشی دارد تا بدلی هم برای آن تصویر شود بدن برای روح چون طلسم زندان است و این طلسم قابلیت آن را ندارد که تصویری از آن برداشته شود .

گویند یکی از بزرگان روم از تأثیر تعلیمات او آنچنان متأثر و آشفته حال گردید که یکباره دل از دنیا بر کند و از همه اعتبارات و تجملات بر گذشت چندانکه در شبانه روز فقط یکبار غذا می خورد و به هنگام خواب سر بر روی خشت خام می نهاد .

فلوپین در اوائل کار فقط بتعالیم شفاهی اکتفاء داشت اما بعداً بصرار شاگردان بر آن شد که افکارش را روی کاغذ آورد پس شروع بتألیف کرد و فلسفه خود را در پنجاه و چهار رساله منتشر نمود و جمعاً مشتمل بر شش باب بود :

خلقیات - طبیعیات - الیهیات - علم النفس - عقل - وحدت . و بدأ یکی از شاگردانش بنام فروریوس که کلیات خمس را بر مقدمه منطق ارسطو افزوده بود رسالات استاد خود را در ۹ مجلد مرتب کرد و بهمین جهت آنها را **Enéades**

(تاسوعات) نامید .

خلاصه بعضی از قسمت‌های رسالات مزبوره آنکه :

۱- اصل وجود یکی است و آن حضرت احدیت است که **صورت مطلق** - **فکر** - **مجرد** - **فعل تام** - **قوه فعاله** میباشد یعنی همه این تعبیرات را شایسته و سزاوار است .

حضرت احدیت درحالیکه اصل کائنات است خود مافوق کائنات میباشد و عقل بشر از درك ماهیت او عاجز است و هر حدّ و رسمی که او را تعریف کند وجود لایتناهی او را که در سراسر عالم منبسط است محدود کرده . همه موجودات از اوست کما اینکه بازگشت همه موجودات هم بسوی اوست .

پس او هم مصدر کل است و هم غایت‌الغایات . او واحدی است یکتا امانه بعد و بلکه و حدتش مطلق و منزّه از شمار و تعداد و ترکیب و تقسیم و اتصاف باوصاف نیک و بد بشری است پس نمیتوان او را بصفّت زیبائی و یا دانائی یا بزرگی یا مهتری متصف نمود زیرا همه آنها عین ذات او هستند و او عین آنها است و علم و اراده نیز دون مقام کبریائی اوست زیرا مرید چیز را اراده میکند که آن را واجد نباشد درحالیکه او کمال محض است و همه چیز را در خود جمع دارد و خود هیچک از آن چیزها نیست و همچنین نسبت دادن علم نیز باوصحیح نمی‌باشد چه ماسوای وجودش چیزی نیست که او بر آن علم برساند .

او وجود است اما نه وجودیکه بتصور گنجد و حس و عقل بشری او را درك کند و بلکه فقط عقولی که باسیر و سلوک از مرحله بشریت بدرجه ملکوتی رسیده‌اند میتوانند او را وجدان کنند و بادیده درونی مشاهده نمایند . زیرا او در مرتبه فوق تصور عقول و مثل افلاطونی و مثال زیبائی است .

۲- او مبداء نخستین موجودات است اما آنها را از روی میل و اراده و یا کره و اجبار از خود جدا نفرموده است زیرا او منزّه از میل و اکراه است و بلکه بی آنکه خود متعمد باشد و اراده فرماید این موجودات از وجود فیاض او تراویده‌است چنانکه خورشید بی آنکه خود بخواهد و اراده کند از چشمه‌های نور افشانش پیوسته نور می-

تراود و روشنائی می‌تابد و باطراف بخش میشود .

او فیاض علی‌الاطلاق است و درافاضه فیض بهیچ اراده موقوف و بهیچ شرطی مشروط و بهیچ حدی محدود نباشد .

۳ - نخستین قسمتی که از منبع فیض اوجدا گردید عقل کل و مفارقات و مثل عالم بالا بودند . موجودات این عالم درعین تعدد واحد و درعین کثرت متحدند هر فردی از آنها کل الافراد و کل الافراد عین فرد واحد است و عقل آئینه‌قدنمای حضرت احدیت است که بی‌واسطه حس یعنی بکشف و شهود او را درک میکند و برأی‌العین می‌بیند و معقولات نخستین مظهر ذات کبریائی هستند .

عقل کل که صادر اول است نفس را پدید آورد و نفس در درک معقولات و صور کلیه محتاج به تعقل و تجزیه و تحلیل است و در جنب عقل بمنزله قرص ماه است که از خورشید کسب نور میکند و براهنمائی آن بدرك کلیات نائل میشود ولی برای درک کنه ذات باری تعالی باید از حس و عقل نیز تجاوز نماید و بکشف و شهود برسد .

۵- نفس کل که صادر دوم است به ابدان جسمیه حلول نموده و بآنها حیات و حرکت بخشید و نفوس جزئیه و شخصیه را پدید آورد . این نفوس با وجودیکه هر یک به تنهایی وجود مستقلی هستند اما بانفس کل متحدند .

۶- جسم آخرین پاره‌های وجود باری تعالی و عبارت از صورت قائم در ماده است صورت جنبه وجودی و ماده جنبه عدمی آن است و جسم در میان این دو جنبه پیوسته در حال تبدیل و تبدل است .

۷- عالم بردو قسم است آنچه که در بالا قرار گرفته **عالم لاهوت** و آنچه که در زیر قرار گرفته **عالم ناسوت** است . باری تعالی و عقل کل و نفس کل در **عالم لاهوت** و نفوس جزئیه و اجسام در **عالم ناسوت** ساکنند .

۸- ساکنین **عالم لاهوت** یعنی حضرت احدیت و عقل کل و نفس کل سه اقلیمی‌شدند که بایکدیگر درعین تعدد واحد و درعین وحدت متحدند .

۹- وسیله اتصال نفس کل بحضرت احدیت عقل است و وسیله اتصال نفوس جزئیه

واجسام بعالم لاهوت نفس کل است پس بدین ترتیب همه موجودات بحضرت او اتصال دارند و باذات کبریائی او متحدند .

۱۰- نفس انسانی که از عالم لاهوت بناسوت آمده است در این جا گرفتار ماده گردیده و بازشتی‌ها و پلیدی‌ها و آرایش‌های آن آلوده شده است پس هر چه بیشتر به ماده تمایل پیدا کند و در آن متوغل شود بیشتر گرفتار شده و بدرکات سافل و سافلتری تنزل خواهد کرد مگر آنکه خود را بتدریج از علایق دنیوی و شهوات فریبده آن وا رهد و وجود خود را از آرایش‌ها پاک‌سازد و در راه سیر و سلوک ربانی گام نهد تا بدان وسیله مراحل را که برای بازگشت بعالم لاهوت و اتصال بمبداء نخستین درپیش دارد یکی پس از دیگری طی کند .

در این سیر و سلوک نخستین مرحله هنر است و آن عبارت از صداقت و درستی و صفای باطن است و صداقت و صفای ضمیر عین کمال زیبائی است و هر کس بآن مرحله برسد ماده و زشتی‌های آن را مستهک میسازد و زیر قدرت و سلطه خویش میکشد و بر آن فائق می آید .

مرحله دوم مرحله عشق است اما نه عشق بزبیائی‌های مجازی بلکه عشق به کمال و زیبائی روحانی .

هر زیباروئی که مشاهده میشود زیبائیش ناشی از نفس است و زیبائی نفس از عقل . چه عقل عین زیبائی و کمال است و سالک چون چشمش بزیاروئی افتد ازحالی بحالی دیگر شود و وجد و شوقی درخود احساس کند چه در آن زیبائی پرتوی از الوهیت و عقل یابد و بدین ترتیب خود را در عالمی دیگر بیند - عالمی که نور یزدانی سراسر آن را روشن ساخته و طلیعه زیبائی و درخشندگی در آن تجلی کرده است . همینطور نغمات موسیقی نیز چون از آثار نفس هستند پس در شنونده شوق و نشاط بر می انگیزند چه آنکه نفس انسانی با شنیدن آن اصوات آنچه را که در خود هست در آن‌ها می‌یابد و مانند کسیکه بهم جنس خود برخورد نماید دچار شوق و هیجان میگردد.

بالاخره سالک در پس زیبایی‌های ظاهری زیبایی‌های حقیقی را می‌بیند و از لابلای اصوات موسیقی نغمات جانبخش و روح‌پرور آسمانی را می‌شنود تا اینکه از این مرحله بمرحله شهود میرسد و در آن مرحله است که چشم سر را بسته و چشم دل را می‌گشاید و زیبایی‌ها و اصل و سر منشاء آن‌ها را آشکارا مشاهده می‌کند، پس از شدت شوق و هیجان از خود بیخود میشود و در جنب ذات کبریائی او فانی میگردد .

باری این بود شمه از مجموع حکمت افلاطونیان اخیر که قسمتی از عقاید افلاطون و ارسطو و سایر حکمای یونان را با عقائد صوفیان شرق ترکیب نمود و حکمت نوینی بوجود آورد .

این حکمت، بیش از سه قرن در شرق و غرب رائج گردید و معتقدین فراوانی یافت تا اینکه مسیحیت ظاهر شد .

مذهب مسیح با وجودیکه در نخستین قرن میلادی چشم بر جهان گشود لکن تا سیصد سال هنوز مراحل اولیه را می‌پیمود و از بیم جلادان امپراطور های روم پیوسته در استتار بسر میبرد و پیروانش را که اکثراً از مردم طبقات زیرین اجتماع بودند در کلیساهای مخفی خود که در اعماق زیر زمین‌ها ساخته شده بودند محافظت نموده و از دید دشمن مستور میداشت تا اینکه بتدریج بخانواده‌های اشراف روم رخنه کرد و از آنجاها بدر بار راه یافت پس نخست مادر قسطنطین و سپس خود قسطنطین امپراطور بزرگ روم بدان گروید و پس از آن در بار روم مهد مسیحیت گردید و جانشینان قسطنطین نیز که با پادشاهان ایران پیوسته در حال جنگ بودند برای اینکه سپاهیان خود را با سلاح مذهب و حمیت دینی مجهز سازند بترویج مسیحیت و اشاعه آن کوشیدند و چون حکمای یونان و روم و همچنین حکمائی که بعداً در اسکندریه و نقاط دیگر عالم پدید گردیدند منکر نبوت مطلقه والوهیتی که مسیحیت منادی آن بود بودند لذا ژوستین Justinien امپراطور بنام حمایت از مسیحیت کلیه مکتب‌های آن‌ها را چه در آتن و چه در رم و اسکندریه و سایر بلادیکه در زیر

استعمار روم بودند یکجا به بست و بدین ترتیب چراغ‌های حکمت در همه جایك باره
خاموش شد و جهان در تاریکی عمیقی فرو رفت .

پایان جلد دوم

سیر حکمت در اروپا - فروغی
 دروس الفلسفه - عبدالکریم زنجانی
 فلسفه - ح - ک
 تاریخ فلسفه غرب - برتراند راس ترجمه دریابندی
 تاریخ بزرگ جلد دوم - احمد رفیق
 تاریخ فلسفه در اسلام - ت. ج - دی بور - ترجمه عباس شوقی
 فلسفه الیونانیه - یوسف کرم

مناخذ

فهرست مندرجات

صفحه	مطالب	صفحه	مطالب
۱۵۳	در هیئت	۱	مطلع کتاب
۱۵۶	« زیست‌شناسی	۲	مکتب سقراط
۱۵۷	« الهیات	۱۶	از رساله اتوفرون
۱۶۳	آثار ارسطو	۳۹	از خطابه دفاعیه
۱۶۷	مکتب اپیکور	۶۹	از رساله اقریطون
۱۷۱	خلاصه عقائد	۸۳	از مکالمه فیدون
۱۷۷	مکتب کلیون	۹۲	در باره حکمت سقراط
۱۸۱	مکتب رواقیان	۹۳	« اخلاق
۱۸۳	خلاصه عقائد	۹۸	« روح و معاد
۱۹۵	مکتب شکاکون	۱۰۰	مکتب افلاطون
۲۰۱	خلاصه عقائد	۱۰۵	در سیاست مدن
۲۰۳	حکمت در اسکندریه	۱۱۸	« اخلاق
	بطلمیوس‌ها و	۱۱۹	« فلسفه الهی
۲۰۴	تأسیسات فرهنگی	۱۲۸	« مکتب ارسطو
۲۱۲	فضای اسکندریه	۱۳۳	« منطق
۲۲۴	حکمت یونان در رم	۱۴۲	« سیاست مدن
۲۲۷	فضای روم	۱۴۹	« تدبیر منزل
۲۳۲	مکتب افلاطون‌یان جدید	۱۵۱	« اخلاق
۲۳۴	خلاصه عقائد	۱۵۲	« طبیعیات

فلسفه از آغاز تا ریخ

تألیف محمد رشاد

جلد سوم

مشخصات کتاب :

نام کتاب :	فلسفه از آغاز تا ریخ
تعداد مجلدات :	۳،۲،۱ و ۴،۵،۶
تعداد مجموع صفحات :	۱۳۹۰ صفحه
مؤلف :	محمد رشاد
ناشر :	انتشارات کتابخانه صدر
تعداد :	یکهزار دوره
تاریخ چاپ :	پائیز ۱۳۶۵
چاپ از :	چاپخانه حیدری
فیلم وزینگ :	لیتوگرافی آریا
آدرس ناشر :	خیابان ناصر خسرو، پاساژ مجیدی، کتابخانه صدر
	تلفن ۳۹۷۶۹۶

فصل چهارم

حکمت در اسلام

در جلد گذشته گفتیم که چون دولت روم درهای مکاتب فلسفی را در بلاد تابعه خویش به بست دنیا در تاریکی فرو رفت و ظلمت همه جای آن را گرفت . این تاریکی که از دوره ژوستنین آغاز گشته بود همچنان دوام یافت و روز بروز بر سیاهی خود بیفزود ،

آن روزها در جهان «باستثنای چین و هند» فقط دو نیروی بزرگ وجود داشت که زمین را زیر پای جنگاوران خویش می لرزاندند یکی از آنها روم و دیگری ایران بود .

این دو نیرو بر سر تملک مصر و شامات و عربستان و آسیای صغیر و ارمنستان پیوسته با یکدیگر می جنگیدند و بلاد متنازع فیها را میان خود دست بدست میگرداندند .

رومی ها برای مقابله با ارتش ایران بچند اقدام بزرگ دست زدند یکی آنکه پایتخت خود را از شهر روم به بیزانس Bisanee که امروز استانبول خوانده میشود منتقل کردند یعنی آن را پایتخت دوم خویش قرار دادند .

این شهر که در کنار بغاز داردانیل واقع است و بحراسود را بمدیترانه

می‌پیوندد و آسیای صغیر و شامات را زیر دید می‌گیرد در آن روز گاران می‌توانست برای حمله بارتش زمینی و دریائی ایران مبداء نیرومندی باشد دوم اینکه مسیحیت را که تا آن زمان فقط دین اسراء و غلامان بود رسمیت داده و همه را بدان دین در آوردند تا بدان وسیله اولاً سربازان خود را بسلاح دین مسلح نمایند و از حمیت دینی آنها در دفاع از حوضه شامات که بگفته انجیل ارض موعود و زادگاه حضرت مسیح است استفاده کنند ثانیاً خود را از انقلابات داخلی بردگان و اسراء که بتحریر کشیشان هرچندی یکبار سربشوزش بر میداشتند برهانند و نیز ارمنستان را که تازه بمسیحیت گرویده بود و کوهستانهایش مواضع مستحکمی جهت حمله بر بلاد ایران بشمار میرفت با خود متحد سازند .

در آن ایام همه چیز بمقیاس جنگ قیاس می‌گردید و بمعیار آن ارزیابی میشد چنانکه يك سرباز جنگی از يك فیلسوف صاحب نظر ارجمندتر بود و يك پهلوان روئین‌تن از يك ادیب دانشور گرامیتر بود .

رومی‌ها درهای مدارس را بسته و کشیشان عامی را بخاطر اینکه در جنگ‌ها احساسات دینی سربازان را برضد دشمن برمی‌انگیختند بجای حکما و ادبا نشانده و در ایران نیز پادشاهان ساسانی متقابلاً مذهب زرتشت را بسراسر مملکت گسترده و همه طبقات را بدان کیش در آوردند و جنگ با رومیان مسیحی را بسان يك فریضه شرعی بر همه طبقات واجب کردند و مغها را برای دادن حکم جهاد از آتشکده‌ها بمیدان‌های جنگ کشیدند و درمهم امور مملکتی مشیر و مشارخویش ساختند .

در آن دوره‌ها بر نامه همه دولت‌ها چه در ایران و چه در روم فقط جنگ بود جنگی که همه چیز را نابود میکرد - شهرها را با آتش میکشید - روستاها را بباد یغما میداد - مردم را قتل‌عام و آبادی‌ها را زیر سم ستوران پایمال میکرد .

مسیحیت با همه رأفت و رقت قلب بصورت دژخیمی سنگدل درآمد - بود و هر که را که در سر راهش میدید بی‌رحمانه میکشت و بهر جا که میرسید بی‌محابا آتش میزد و میسوزاند و منادیان کردار نیک و بندها نیک نیز متقابلاً شهرهای رومیان

را با آتش میکشیدند و از انسان و حیوان هر چه در آنها بود خاکستر میکردند . کلیسا ناقوس مرگ مینواخت و آتشکده آتش جنگ میافروخت و در آن میان هر گاه حکیم خیر اندیشی زبان بنصیحت میگشود سخن دردهانش می شکست و بمرگ محکوم میگردد پس او از بیم جان خود بخاک دشمن فرار میکرد و خود را روی پای او می افکند و علم و حکمتش را بخدمت او میگمارد .

از علم و حکمت آن قسمتی مورد قبول بود که در خدمت شاهان جنگ طلب کمر به بندھو فجایع جنگ را تجویز کند - آن شعری پسند خاطرها میگردد که دیکناتورها را بستاید و سرود جنگی ساز کند - آن آهنگی بسامعهها خوش می آمد که پادشاهان خودکام نشاط بخشد و سربازان را در میدانهای جنگ بهیجان آورد و بجان هم اندازد - آن مجسمه و آن اثر نقاشی شاهکار هنری بحساب می آمد که هیکل امپراطوران جابر و صورت شاهان مستبد را در حال غضب تجسیم و تصویر کند و یا صحنه های جنگ را در حال پیروزی بر دشمن نشان دهد - آن کنایه ای ارجمند بود که در ستایش شاهان خون آشام نوشته شود و تاخت و تاز آنها را شرح دهد - آن سخنی بدلها می نشست که ثنای شاهان و سرداران جنگ گوید و آدم کشیها و آتش سوزیها و قتل و غارت آنها را مدح نماید و بالاخره علم و هنر و ادب و حتی صنعت و تجارت و مذهب و اخلاق و همه چیز در خدمت جنگ بود .

باری . در حالیکه این دو دولت یکی در اروپا و دیگری در آسیا افکار را بزیر اختناق کشیده و همه کس و همه چیز را بخدمت جنگ گرفته بودند و بغیر از جنگ و ستیز و حمله و گریز و قتل و غارت و خون و آتش بی چیزی نمی اندیشیدند بنا گهان در جزیره العرب که بین آن دو واقع بود اسلام ظاهر شد و لاجرم بقصد اشاعه تعالیم خویش بهردو آن دولتها حمله کرد و هر دو را از پای در آورد پس بالطبع زنجیرها کسسته شد و افکار از زیر سلطه اراده های مستبده آزاد گردید و رو برد و نمو گذارد .

۱ - الذين يتبعون النبي الامي الذي يجدونمكتوباً عندهم في التوربة والانجيل يا مرهم بالمعروف ... و يضع عنهم اصرهم والاغلال التي كانت عليهم (سوره ۷ آیه ۱۵۶)

تا آن زمان حتی در ایران عده دانشمندان بسیار اندک بود اما همینکه اسلام بدانجا پای نهاد و یا بهر نقطه از نقاط عالم وارد شد یعنی از آندلس و سواحل بحر اطلس تا سمرقند و بخارا و سرحدات چین شوری از علم و دانش پدید گردید و رجال علم و حکمت و بزرگان ادب و هنر چون ستارگان تابنده در آنها طلوع نموده و درخشیدن گرفتند تا آنجا که فهرست اعلام آنها از مجلدات قطور تجاوز کرد و از حد و حساب فزونتر گشت .

هنوز قرن دوم تازه آغاز شده بود که خلفای عباسی کتابهایی از آثار حکمای یونان - هند - ایران - مصر - روم - بیزانس - حران از هر سو گرد آورده و بترجمه رسانیدند و آنگاه کتابخانهها و مدارس بزرگی در بغداد - حله - دمشق - نیشابور سمرقند - بخارا - تاشکند تأسیس کردند و بدنبال آنها خلفای بنی امیه در آندلس و خلفای فاطمیه در مصر و شمال افریقا و قسمتی از شامات مکاتب و دانشگاهها و مدارس عالیترو کتابخانهها و مراصد مجهزتری بوجود آوردند .

بدین ترتیب علوم و فنون که پس از استیلای رومیان بر یونان و اسکندریه و بستن درهای مدارس و آغاز جنگ با ایران بکلی متروک و مهجور گشته بود از نو آغاز نمودند .

در این جنبشها ایرانیان بیش از ملت‌های دیگر به پیش رفتند و با هوش خارق‌العاده خویش بآن چنان ترقیاتی نائل آمدند که تاریخ چند هزارساله آنها هرگز چنین ترقیاتی را بیاد نداشت .

حقیقت اینکه پس از ظهور اسلام دنیا بدو بخش متقابل تقسیم گردید و خط فاصلی میان آن دو کشیده شد یکی مناطقی که همچنان در زیر استیلای حکومت‌های استبدادی باقی ماند و دیگری مناطقی که بدست مسلمین افتاد .

اروپا و اکثر بلاد روم شرقی که در آن سوی خط باقی ماندند نه تنها پیشرفتی نکردند بلکه در زیر پای هجوم وحشیان اروپا که از چندی پیش آغاز گردیده بود روز بروز خرابتر و فقیرتر گردیدند و مدارس آنها که بوسیله رومیان بسته شده بود

همچنان بسته ماند الا اینکه بعداً مدارسی زیر نظر کشیش‌ها در داخله صوامع و دیرها باز شد ولی در آنها هر کس از عقل سخنی بمیان آورد تکفیر شد و میان آتش بسوخت اما در این سوی خط یعنی در آن قسمت از آسیا و افریقا و قسمتی از اروپا که بدست مسلمین افتاد بفاصله اندک شهرها رو بآبادی گذارد و رفته رفته پر جمعیت تر و غنی تر گردید - صنعت و هنر ترقی کرد و تجارت رواج یافت و فرهنگ و وسعت گرفت و دامنه اش از این سوی بدان سوی بگسترده و در هر شهر و دیهه ده‌ها دانشمند ظاهر شد و هزارها ادیب و هنرمند سر برآورد و هزارها کتاب در هر رشته‌های مختلف از حکمت - کلام - طب - شیمی - تاریخ - جغرافیا - فقه - اصول - هندسه - گیاه شناسی - معدن - حیوان - نجوم - جبر - مقابله - ادب - لغت تألیف شد .

در مدت قلیلی که از سه قرن تجاوز نکرد رجالی در میان آنها طلوع نمود که هر یک در جای خود گوهر شتابی از علم و ادب بودند در صورتیکه پیش از ورود اسلام بآن نقاط (باستثنای اسکندریه و جندی شاپور) هرگز این همه دانشمند و ادیب و اهل تحقیق در آنها وجود نداشت .

اسلام نخست قدرت‌هائی را که مانع رشد علم و حکمت شده بودند از میان برداشت و زنجیرها را بگسست و آنگاه با این شعارها مقام علم را بالا برد و مردم را بکسب دانش تشویق فرمود :

- | | | |
|---|---|------|
| <p>۱ - ومن یوتی الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً و ما یدکر -
الا اولی الالباب .</p> <p>۲ - و هل یتوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون</p> <p>۳ - ان یتبعون الا الظن و ان الظن لایغنی من الحق شیئاً</p> | } | آیات |
|---|---|------|

- | | | |
|--|---|--------|
| <p>۴ - قل ها تو ابرهانکم ان کنتم صادقین</p> <p>۱ - طلب العلم فریضه علی کل مسلم</p> <p>۲ - اطلبوا العلم من المهد الی اللحد</p> <p>۳ - اطلبوا العلم ولو بالصین</p> <p>۴ - علماء امتی خیر من انبیاء بنی اسرائیل</p> <p>۵ - مداد العلماء خیر من دماء الشهداء</p> | } | احادیث |
|--|---|--------|

لافضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء^۱

و بدین ترتیب علم و حکمت را ترویج فرمود و بهمه جا و بهمه طبقات بگسترده و بر همه کس واجب شمرد پس مردم از هر طبقه و صنعتی و از هر کشور و نژادی بچنان علم روی آوردند و فرزندان خود را بمدارس و دانشگاه‌ها که در هر گوشه و کناری بوجود آمده بود سپرده و زیر دست استادان و مدرّسینی که غالباً بخاطر اجرا خروى بتدريس نشسته بودند وا داشتند و بدین سان شهرهائی که در دوره‌های گذشته دائماً بین سپاهیان روم و ایران دست بدست میگردد و از خوف و خشیت جنگ لحظه خواب و آرام نداشت و بغیر از نهب جنگاوران و صیحه اسبان و صدای برخورد سلاح‌ها چیزی بگوشش نرسیده و چیزی ندیده و نیاموخته بود طولی نکشید که در هر جانبش مدرسه رادید که دانشجویان بسیاری در خود گرد آورده و علم و حکمت و شعر و ادب بگوش آنها زمزمه میکند و یا کتابخانه که صدها هزار جلد کتاب از زبان‌های مختلف در خود جمع نموده و مردم را گروه گروه بجانب خویش فرا میخواند و یا دانشمندانی که در خانه‌های خود بمطالعه نشسته و در حال ترجمه و یا تألیف کتاب در علوم مختلفه میباشند و یا در پشت دستگاه‌های نجومی مشغول ترصد کواکبند و یا در آزمایشگاه‌ها در کار تبخیر فلزات و تجزیه آنها هستند و یا در ریاض خانه‌ها مشغول معالجه بیماران و مطالعه در احوال آنها و تشخیص علل و نحوه علاج آنها و تدریس علم طب بطریق سمعی و بصری بشاگردان میباشند و یا در احوال امم و بلاد و امصار و سرگذشت آنها بتحقیق پرداخته و تاریخ آنها را تدوین میکنند و یا در کار طرح مسائل مشکله ریاضی و حل معادلات آن میباشند و یا قرآن تفسیر میکنند و یا در جلال استنباط احکام شرعی و حل مسائل فقهی و حقوقی هستند و یا در ادب و نحو و صرف و علم اللغه بررسی میکنند، و قواعد جدیدی استخراج و بدست میدهند.

بطور یقین هیچیک از ادیان و مذاهب با اندازه اسلام از علم تجلیل نکرده و پیر و انش را بقرا گرفتن آن تشویق نموده است و نیز هیچیک از سلاطین و بزرگان کشورها (باستثنای تنی

۱- از اشعار منتجب حضرت علی (ع)

چند اربطالسه مصر و امپراطوران روم و ایران) با اندازه خلفا و سلاطین و امرای اسلام در احترام دانشمندان و تشویق مردم به تحصیل دانش کوشش نکرده است.

تذکره نویسان در ترجمه احوال یحیی بن زیار دیلمی مشهور به فرا چنین نوشته اند که وی معلم پسران مأمون خلیفه عباسی بود و ایشان محض احترام کفش های او را در جلویش جفت میکردند و در این کار با یکدیگر مسابقه میدادند و عاقبت برای اینکه اختلافی بین آنان پیش نیاید مقرر داشتند که هر یکی يك لنگه کفش استاد را پیش آورد و چون مأمون از این ماجری با خبر شد استاد را بحضور طلبید و چگونگی را از وی پرسش کرد استاد جواب داد من برای اینکه پسران شما از این افتخار بزرگ محروم نگردند آنها را از این کار مانع نشدم مأمون از این جواب بسیار خورسند شد و گفت ای استاد اگر مانع میشدی هر آینه مستوجب ملامت میگرددیدی.

مأمون در دوره خلافت خود پیوسته علما و دانشمندان و شعرا و نویسندگان را در هر شهر و دیاری به بغداد فراخوانده و با آنها به بحث می نشست و از آنها خاضعانه تجلیل میکرد و شعرا صله های کلان میداد و نویسندگان و مترجمین را با دادن حق الزحمه های گزاف تشویق مینمود چنانکه مطابق وزن هر کتابی که ترجمه میکردند زر خالص جایزه میداد^۱

همین خلیفه چندین بار دهان چند تن از شعرا را پر از جواهر کرد و برای بسیاری از آنها مشاخره و رواتب خاص تعیین نمود و حتی بشرائلی که وی را هجو کرده بودند نیز احسان کرد.

هارون الرشید پد وی بکسانی که کتاب ترجمه میکردند عطایای بزرگ اهدا مینمود.

خلفای فاطمیّه در مصر و خلفای اموی در آندلس نیز چنین بودند و فی المثل

۱ گویند چنین مترجم کتابهای یونانی هر کتابی را که ترجمه میکرد کلمات آن را با حروف درشت و سطرهای ازهم بازروی کاغذهای ضخیم مینوشت تا وزن آن سنگینتر شود و وی جایزه زیادتری دریافت دارد.

الامر باحکام الله دهمین خلیفه فاطمی برای تشویق شعرا وقتی که قصر لؤلؤ را در قاهره بنا کرد دستور داد تا تصاویر شعرا را در دیوار یکی از تالارهای آن رسم کردند و در زیر هر یک از تصاویر نام و تخلص و محل تولد و ترجمه احوال صاحب عکس را با نمونه اشعارش با خط زرین نوشتند و آنگاه در کنار هر عکس طاقچه از طلا تعبیه نمودند و خلیفه همینکه وارد تالار شد و نمونه اشعار یکایک آنها را خواند دستور داد تا بر روی هر طاقچه یک ویا چند کیسه مسکوک طلا گذارند تا هر شاعری داخل تالار شده و از طاقچه کنار عکسش جایزه خود را بردارد .

و نیز گویند زریاب موسیقی دان آن دوره ها که در علم هیئت نیز تبحر داشت چون از عراق بآندلس عزیمت کرد در روز ورودش بشهر قرطبه پایتخت آندلس عبدالرحمن خلیفه اموی شخصاً باستقبالش شتافت و با تشریفات سلطنتی او را وارد شهر کرد .

هادی خلیفه عباسی ماهیانه ده هزار درهم با براهیم بن اسحق موصلی موسیقی دان مشهور مستمیری میداد .

و لیدبن یزید خلیفه اموی سر و صورت ابن عایشه موسیقی دان عصر را غرق در بوسه کرد و یک دست لباس فاخر و هزار سکه طلا بوی بخشید و دستور داد تا به آستر مخصوص دارالخلافه سوار شود و در بار گاه گردش نماید .

عباس محمود العقاد در کتاب خود موسوم باین رشد گوید :

المستنصر بالله (حکم ثانی) خلیفه اموی در آندلس که بعلم و دانش تعلق خاطر بسیار داشت و میخواست پایتخت خود قرطبه را همسنگ بغداد سازد و در این باره با خلفای بغداد رقابت میورزید چون شنید ابو الفرج اصفهانی که نسب به بنی امیه میرساند کتاب آغانی را تألیف کرده است پس نماینده خود را با یک هزار دینار طلای ناب بخدمت او روانه کرد و نسخه از آن کتاب را بگرفت و پیش از آنکه در بغداد منتشر شود وارد آندلس نمود و در قرطبه منتشر ساخت و همچنین باقاضی ابهری مالکی که

۱ - اصل این کتاب بعربی است و ما آن را بفارسی ترجمه کرده ایم و امیدواریم که بتوانیم در آینده نزدیک آن را چاپ و منتشر سازیم .

شرحی بر کتاب مختصر ابن عبدالحکیم نوشته بود نیز بهمین قسم معامله کرد .
 محمد عبدالله وزیر هشام بن حکم خلیفه آندلس نیز بابوالعلاء صاعد مؤلف
 کتاب فصوص ۵۰۰۰ دینار جایزه بخشید .
 از طاهریان و سامانیان و غزنویان و دیلمیان و خوارزمیان و سلجوقیان و
 سایر سلسله‌هائیکه در ایران سلطنت داشته‌اند در این باره حکایات بسیاری نقل شده
 است از جمله:

سلسله طاهریان که در خراسان و شرق ایران حکومت داشتند پیوسته علما و
 شعراء و نویسندگان را بار داده و با آنها سخن می‌نشستند و مخصوصاً عبدالله بن طاهر
 عطایای بسیاری بآنها اهدا میکرد .

سلاطین سامانی پیوسته مجالس علمی تشکیل داده و در ترویج علم و ادب
 کوشش مینمودند چندانکه در دوره آنها بخارا که پایتخت آن سلسله بود دارالعلم
 بزرگی شد و شهر نیشابور محل تجمع علما و شعرا گردید .

تاریخ گوید که سلاطین سامانی مخصوصاً منصور بن نوح و نصر بن احمد علما
 را اکرام بسیار میکردند و از تعظیم و خدمت معاف میداشتند و بزرگان علم و حکمت
 را بکارهای علمی و تألیف و تحقیق تشویق میکردند .

نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۰ هجری) رودکی را بساختن اشعار فارسی
 و نوح بن منصور سامانی (۳۶۵-۳۸۷) دقیقی را به تنظیم شاهنامه تشویق نمودند و
 صله‌های بی حساب بآنها دادند و بدان‌شمندانی مانند بلخی و جیهانی و عتبی منصب
 وزارت بخشیدند و نصر بن احمد در یکروز چهل هزار دینار طلا برودکی داد .

سلطان محمود غزنوی به عنصری و فرخی سیستانی و غزالی رازی و منوچهری
 دامغانی آنقدر طلا و جواهر بخشید که همه آنها ثروتمند و از مال دنیایی نیاز گردیدند و
 گویند روزی فرمان داد سه بار دهان عنصری را پر از اشرفی کردند .

جانشینان او نیز چون محمد غزنوی و مسعود غزنوی در تشویق شعرا و
 بزرگان علم و دانش از چیزی دریغ نداشتند .

خاندان آل‌زیار که در آن دوره در طبرستان و گرگان و ری حکومت می‌کردند (۳۱۳-۴۳۴ هجری) نیز در ترویج علم و تشویق دانشمندان کوشش بسیار مبذول داشتند و مخصوصاً شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر و فلک‌المعالی منوچهر بن قابوس و عنصرالمعالی کیکاوس بیش از همه بعلم و ادب خدمت کرده و دانشمندان را تشویق نمودند.

سلاطین آل‌بویه (۳۲۲-۴۴۷) محض تشویق از علم تمام ارکان دولت خود را از علما و شعرا و نویسندگان برگزیدند و دانشمندان چون ابوالفضل بن عمید و صاحب‌بن‌عباد و شاپور بن اردشیر را بکرسی وزارت نشانند و بطوریکه خواهیم دید مؤسسات علمی بسیاری بنا کردند چندانکه در زمان آنها تمدن اسلامی باوج ترقی رسید و علم و ادب پیشرفت زیادی کرد.

خوارزمشاهیان که در دوره سلجوقیان در خوارزم حکومت داشتند (۵۴۴-۶۰۲) از جمله مشوقین علم و ادب بودند.

ابوالفضل بیهقی بنقل از خواجه ابومنصور ثعالبی صاحب کتاب *یتیمه‌الدهر* فی محاسن اهل‌العصر که بخوارزم رفته و مدتی ندیم خوارزمشاه بوده است خلاصتاً چنین گوید:

روزی در مجلس خوارزمشاه در باب ادب سخن می‌گفتم حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت همتی کتاب *انظر فیه و جیب انظر الیه و کریم انظر له* و ابوریحان گفت که خوارزمشاه بعد از این گفتار از جای برخاست و سوار شد تا نزدیک حجره من رسید و فرمود تا مرا بخوانند اندکی دیر رسیدم او خود اسب پیش راند و خواست از اسب فرود آید - زمین بوس کردم و سوگندهای سخت دادم تا فرود نیامد آنگاه گفت: *العلم من اشرف الولايات و سپس گفت: لو لارسوم الدنيا لما استد عیتک فالعلم یعلو ولا یعلی علیه*

و نیز گویند امیر طغان‌شاه سلجوقی که ناحیه خراسان را در قبضه داشت روزی ابو بکر زین‌الدین ازرقی شاعر آن عهد را بجانب خویش فرا خواند و بردید گانش

بوسه زد و پانصد دینار زر ناب بوی صله داد .

بزرگترین دلیل اینکه سلاطین اسلامی پیوسته مروج علم و مشوق علما بوده‌اند اینکه هر کتابی که در آن دوره‌ها تألیف شده در مقدمه‌اش نام پادشاهی ذکر شده که بانی و مشوق تألیف آن کتاب بوده‌است .

مسئله تجلیل از علم و بسط فرهنگ و تعلیم و تربیت و اهتمام بر با سواد کردن مردم پیوسته و از روز نخست وجهه همت اسلام بوده و حضرت پیغمبر حتی از وجود اسیران با سواد برای تعلیم بی سوادان استفاده میفرمود و گرچه در آن دوره‌ها که مسلمین در کار جنگ و جهاد بودند فرهنگ چندان گسترش نیافت ولی بعداً که اوضاع رو بآرامش نهاد بند یج نهضت علمی آغاز گردید و نخستین دوره ابن نهضت دوره تفسیر قرآن و تألیف کتب نحو و علم‌اللغه و عروض بود .

نخستین تفسیر را عبدالله بن عباس املاء کرد و اولین کتابی که در آن باره نوشته شد کتاب تفسیر محمد بن جبیر بود (۱۰۴ هجری) و پس از آن کتاب وهب بن منبه (۱۱۶ هجری) و سپس تفسیر محمد بن مسلم زهری (۱۴۱ هجری) بود و در علم نحو نیز نخستین کتاب را ابوالاسود دثلی و در علم‌اللغه و عروض نخستین کتاب را خلیل بن احمد نوشت .

دومین دوره این نهضت دوره ترجمه و اقتباس بود و در این دوره بسیاری از خلفا کتاب‌های علمی و فنی را از اطراف و اکناف عالم گرد آورده و بوسیله مترجمین بزرگ که آسامی آنها بعداً ذکر خواهد شد بترجمه رسانیدند .

در دوره خلفای بنی‌امیه چند کتاب در صنعت و نجوم با اهتمام خالد بن یزید (متوفی ۸۵ هجری) بوسیله یک راهب نصرانی از یونانی و قبطی عبری ترجمه شد و بعداً نیز یک کتاب در علم پزشکی و چند نامه از ارسطو با سکندر از یونانی ترجمه گردید تا اینکه خلافت بخاندان عباسی رسید و منصور دوانقی دومین خلیفه آن خاندان با امپراطور روم نامه کرد و از او خواست تا چند کتاب علمی برای او بفرستد و امپراطور جواباً کتاب اقلیدوس و مجسطی را برای او فرستاد و بعداً نواده‌اش هارون الرشید نیز کسانی بروم فرستاد که نسخه‌هایی از کتب یونانی خریداری

کرده و به بغداد آوردند و در دوره اوچند کتاب در منطق و فلسفه از ارسطو بزبان عربی ترجمه شد

مأمون (۲۰۴ هجری) خلیفه عباسی که خود از شیفته گان دانش بود از پادشاه روم تقاضای کتاب کرد پادشاه روم نخست این خواهش را قبول نکرد تا اینکه چندی بعد اجازه داد تا نمایندگان خلیفه برای خرید کتاب وارد بلاد روم شوند ومأمون بی درنگ هیئتی را بریاست یحیی بن بطریق - یوحنا بن ماسویه حجاج بن مطرباپول گزاف ببلاد روم فرستاد .

سران این هیئت که تمامی ازدانشمندان بودند وبزبان یونانی آشنائی داشتند مدت های مدیدی در بلاد روم گردش نموده وهر جا که کتاب مفیدی از حکمای یونان یافتند آن را خریداری کردند و سرانجام آنها را باخود ببغداد بردند .

بدنبال این هیئت گروه دیگری بسرپرستی حنین بن اسحق عبادی و بسرمايه فرزندان موسی عازم روم گردید و کتب بسیاری از آنجا خریداری کرده و به بغداد آورد .

کتاب عیون الانباء از متمولین بسیاری نام میبرد که در جمع آوری کتاب از بلاد مختلفه عالم اهتمام ورزیده و در آن راه سرمایه گذاری میکرده اند وهمچنین در راه ترجمه آنها بزبان عربی حق الزحمه هائی کلان ب مترجمین میداده اند که از آن جمله یکی محمد بن عبدالملک الزیات است که ماهی دوازده هزار دینار طلا ب مترجمین میداده تا کتاب هائی بنام او ترجمه کنند و دیگری ابن اصبعیه است که ماهی پانصد دینار در این راه خرج میکرده است .»

از جمله دانش پژوهانی که در ترجمه کتب یونانی همت بکار بردند خاندان برمکیان بودند .

این خاندان که از ایرانیان اصیل بودند و از ابتدای دوره خلافت بنی عباس وزارت آن سلسله را داشتند در راه بترجمه رسانیدن کتب خارجی بزبان عربی مجاهدت بسیار و پول های گزاف صرف کردند چنانکه جعفر برمکی بسال ۱۸۷

هجری کتاب مجسطی بطلمیوس و اصول اقلیدوس را بوسیله سهل بن زین الطیری بترجمه رسانید و این کتاب بعداً یعنی در زمان مأمون نیز اصلاح گردید .

تعداد کتاب‌هایی که در آن دوره‌ها ترجمه گردیده‌اند بدرستی ضبط نشده ولی مسلماً تعداد آنها بسیار بوده است

صاحب کتاب آداب اللغه گوید : کتابهایی که در آن زمان بعربی ترجمه شده از صدها جلد متجاوز می‌باشد و من جمله از کتب افلاطون ۸ جلد از ارسطو ۱۹ جلد از بقراط ۱۰ جلد از جالینوس ۳۸ جلد و از آثار اقلیدوس - ارشمیدوس - اپلونیوس - مانالوس - بطلمیوس - ابرخس - دیوفنطس چندین جلد و هم چنین از فاوسی بیست جلد و از هندی بیست جلد و از لاتین و عبری و سریانی و بنطی چندین جلد. در ترجمه این کتاب‌ها دقت‌های بسیار میرفته تا از مطابقت با اصل و کمال بودن آنها اطمینان حاصل شود چنانکه گویند در دوره متوکل که دوباره بازار ترجمه رونق گرفت استفان بن باسیل یک کتاب در علم گیاه‌شناسی از تألیفات دیسفوریدوس را از یونانی بعربی ترجمه کرد ولی چون نام عربی بسیاری از گیاهان را نمیدانست لذا اسامی آنها را بهمان زبان یونانی در ترجمه نگاشت و این ترجمه ناقص در دوره خلافت الناصر بالله باندلس رفت و در سال ۳۳۷ ناصرنامه بامپراطور قسطنطنیه نوشت و کتاب‌هایی از او خواست و امپراطور از جمله کتاب‌هایی که فرستاد کتاب دیسفوریدوس بزبان یونانی بود که اشکال گیاه‌ها را با تصویر روشن نقاشی کرده بودند ولی چون در آندلس کسی زبان یونانی نمیدانست امپراطور راهبی بنام نیکلارافرستاد و او بکمک عده که لاتین و عربی میدانستند اسامی کلیه گیاهان را از یونانی بلاتین و از لاتین بعربی ترجمه کرد و بدین ترتیب ترجمه استفان کمال و نقائص مرتفع گردید .

و نیز چنانکه گفتیم کتاب مجسطی بطلمیوس و اصول اقلیدوس را که سهل بن ربن الطیری ترجمه کرده بود بعداً حجاج بن بطر کتاب مجسطی را یک بار در زمان هارون الرشید و بار دوم در زمان مأمون اصلاح کرد و اصول اقلیدوس را هم قسطابن

لوقا اصلاح نمود .

مسلمین فقط در ظرف يك قرن یعنی قرن سوم هجری آنقدر کتاب از زبان‌های مختلف بزبان عربی ترجمه کردند که رومیان در ظرف چندین قرن نتوانستند آنقدر کتاب ترجمه نمایند .

در آن دوره مترجمین چیره دستی که هر يك بر چند زبان خارجی تسلط داشتند و با اصطلاحات علمی نیز آشنا بودند بظهور پیوستند از جمله آنها اشخاص ذیل بودند .

عبدالله مقفع - ابراهیم فرازی - یعقوب بن طارق - سهل بن ربیع الطبری
 حجاج بن مطر - قسطن بن لوقا بعلبکی - جرجیس بن بختیشوع - حنین بن اسحق
 عبادی - داود بن حنین - اسحق بن حنین - جبیش اعصم دمشقی - یوحنا بن ماسویه
 شهدی کرخی - ثابت بن قره حرانی - ابن ناعمه حمصی - موسی بن خالد - سرجیس
 رأسی - یوحنا بن بختیشوع - بطریق - یحیی بن بطریق - ابو عثمان دمشقی - ابوبشر
 متی بن یونس - یحیی بن عدی - عبدالله بن هلال اهوازی - ماشاء الله اتردی مروی
 نوبخت سرسلسله خاندان نوبختی - سلام الابرش - استفان بن باسیل .

قبل از ظهور اسلام در تمام جزیره العرب حتی يك مکتب خانه وجود نداشت و بعداً نیز در اکثر ممالک اسلامی وضع همچنان بود تا اینکه مسجدها ساخته شد و در آنها منبرهائی تعبیه گردید .

در بالای این منابر اشخاص با سوادى که قرآن آموخته و یا احادیثی در حفظ داشتند یا در علم نحو و لغت و کلام چیزهائی میدانستند بدرس می‌نشستند و شاگردان دور منبر حلقه میزدند و آنگاه اودروس خود را بشاگردان املاء میکرد و شاگردان تقریرات او را استماع نموده و احیاناً برشته تحریر درمیآوردند و در آن زمان اصطلاحاً استاد را صاحب اُمالی و شاگرد را مستملی میخواندند .

حلقه‌های درس که در آغاز کار فقط در مساجد تشکیل میگردید بعداً بکتابخانه‌ها

بیمارستان‌ها - تکایا - کاروانسراها نیز گسترش یافت تا اینکه مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها بنا گردید .

اولین مدرسه که بنا شد بیت‌الحکمه بغداد بود که بوسیله مأمون خلیفه عباسی بوجود آمد و همه مترجمین و دانشمندان را از اکناف و اطراف و مخصوصاً از جندی‌شاپور در خود گرد آورد و بعداً مدرسه بیهقیه بوسیله ابوبکر که یکی از فقهای شافعیه بود تأسیس شد و بدنبال آن، مدرسه سعیدیه بوسیله نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی ساخته شد و بعداً نیز مدارس بسیاری در بلاد خراسان و ماوراءالنهر احداث گردید تا آنجا که این دو ایالت بمراکز علمی بزرگی مبدل شدند و نوابغ مشهوری را در خود پروردند .

در همان ایام خلفای امویة نیز در آندلس بتأسیس مدارسی در شهرهای قرطبه طلیطله - غرناطه مبادرت کردند و خلفای مصر نیز در قاهره جامع الازهر را بنا نمودند .

جامع الازهر در سال ۳۶۰ هجری بدست جوهر صیقلی وزیر نخستین خلیفه فاطمی ساخته شد و در دوره خلافت‌العزیز نزار فاطمی (۳۶۵/۳۸۶) بصورت دانشگاه درآمد و رواقی برای دانشجویان در آن بنا گردید و در دوره الحاکم بامر الله (۳۸۶-۴۱۱) عمارات دیگری بر آن اضافه شد تا اینکه بتدریج سی و شش رواق در آن دائر گردید و هر رواقی بدسته خاصی ازمحصلین اختصاص یافت مانند رواق صعایده برای طلاب فقه مالکیه - رواق حنبله - رواق حرمین برای دانشجویان مکتب مدینه - رواق جاوه برای مردم جزائر هند شرقی - رواق سلیمانیه برای طلاب افغانی و خراسانی - رواق مغاربه برای مردم شمال آفریقا - رواق برنائیه برای مردم برثو - رواق جبرت برای مردم سواحل صومالیه - رواق یمن برای مردم جنوب بلاد غربی - رواق اکراد - اتراک - هندو - بغدادیان و غیره .

هریک از این رواق‌ها بوسیله یک مدیر اداره میشد بنام شیخ و رئیس کل دانشگاه را نیز ناظر میخواندند که بعداً او را شیخ‌الازهر نامیدند .

در قاهره علاوه از دانشگاه الازهر دانشگاه‌های دیگری نیز بوجود آمد چنانکه در عهد العاضد بالله آخرین خلیفه فاطمی تعداد آنها به بیست و چهار رسید .

نورالدین زنگی امیر شام چندین مدرسه در شام و حلب و حما و حمص بنا کرد و صلاح‌الدین ایوبی که بسطنت مصر رسید در اسکندریه و قاهره و بیت المقدس مدارس متعددی تأسیس کرد که یکی از آنها مدرسه ناصریه بود که شهرت بسیاری یافت .

در اواخر دوره ایوبیان تعداد مدارس در مصر و شام و بغداد بشرح ذیل بوده؛ در قاهره ۷۰ و در شام ۲۰ در بغداد ۳۰ باب .

در بغداد گرچه مدارس بسیاری تأسیس شده بود لکن همه آنها تحت الشعاع مدرسه نظامیه بودند .

این مدرسه بوسیله خواجه نظام‌الملک وزیر سلاطین سلجوقی در کنار دجله ساخته شد . و مشتمل بر حجرات بسیاری برای سکونت طلاب بوده و ضیاع و عقار و حمام‌ها و دکان‌های زیادی وقف آن شده بود .

نخستین رئیسی که برای آن تعیین شد ابواسحق شیرازی بود و پس از فرت اوبرتیب ابونصر بن صباح - ابوالقاسم دبوسی - ابو حامد غزالی - فخر الاسلام شاشی - کیاهراسی - سهرودی - کمال‌الدین انباری بودند و حق‌التدریس استادان و مخارج طلاب و حقوق ناظرین و خادمین از محل درآمد موقوفات پرداخت میشد .

نظام‌الملک مدرسه‌های دیگری نیز در نیشابور - اصفهان - هرات - بلخ - مرو - بصره - موصل بوجود آورد .

این مدرسه‌ها نیز بر اساس نظام مدرسه بغداد اداره میشدند یعنی هر يك دارای يك رئیس و چند تن ناظر مالی و خادم بودند و حقوق کلیه آنها و همچنین مخارج طلابی که در حجرات مدرسه بیتوته میکردند از موقوفات تأمین میشد .

احداث مدرسه و دانشگاه در ممالک اسلامی مرسوم عموم سلاطین و متمولین بود هر صاحب مکتب و یا امیر و وزیری وظیفه خود میدانست که لا اقل يك مدرسه

ویا رصدخانه ویا بیمارستان و یا کتابخانه در شهر خود احداث نموده و املاکی برای اداره آن وقف کند.

واین رسم حتی در دوره مغولها وایلخانان و سلاطین تیموری نیز معمول و متداول بود و وزرائی چون شمس الدین محمد صاحب دیوان و رشیدالدین فضل الله و غیاث الدین محمد و خواجه نصیرالدین طوسی آنها را بساختن مدارس و دانشگاهها و مراکز علمی تشویق مینمودند .

غازان خان از سلاطین مغول در چند شهر ایران ضمن احداث چند خانقاه و دارالسیاده و مسجد چندین مدرسه ساخت که از جمله آنها دومدرسه بزرگ در شب غازان تبریز، یکی برای شافعیان و دیگری برای حنفیان بود و موقوفاتی برای آنها تعیین نمود که عوائد سالیانه آنها بسیصد هزار دینار بالغ میشد .

سلطان محمد خدا بنده نیز در سلطانیه در کنار مقبره عظیمی که برای خود ساخته بود چندین مدرسه بنا نمود و در آمد موقوفات این مدراس سالیانه یک میلیون دینار میرسید .

این مدارس جمعا بیست نمازخانه و ده تالار درس داشتند که صد ها دانشجو در آنها درس میخواندند و در هر مسجد دوازده حافظ قران و هشت مؤذن و چهار آموزگار کودکان کار میگردند و ماهیانه هر یک یکصد و بیست دینار کمک خرج دریافت میداشتند. در همان ایام امرا برای محلی نیز در شیراز و کرمان و یزد و شهرهای دیگر ایران و همچنین در بصره و حلب مدارسی ایجاد کردند و در غالب آنها وسائل تعلیم و تدیس و محل اقامت دانشجو و مدرّس و خادم و کتابخانه و کتابدار مهیا بود :

در دوره تیموریان نیز مدرسه پریزاد در مشهد بوسیله شاهرخ و مدرسه الخ بیگ در سمرقند و مدرسه زوجه سلطان حسین بایقراء در هرات و مدرسه دیگری در همان شهر بوسیله سلطان حسین بنا گردید .

اما کتابخانهها :

نخستین کتابخانه را مأمون خلیفه عباسی تأسیس کرد و نام آن را بیت المحکمه

بیت‌المحکمہ در واقع هم مدرسه بود و هم دارالترجمه و هم کتابخانه یعنی کلیه کتاب‌های آنکه از ایرانی و یونانی و هندی و سریانی و قبطی و سایر السنه آن زمان بترجمه میرسید در این کتابخانه جمع‌آوری و در صندوقچه‌های مخصوص نگاهداری میشد و نیز در این کتابخانه برای مستنسخین و مترجمین و مؤلفین اطاقهای جداگانه بنا شده بود و یک اطاق مطالعه هم برای کتاب‌خوانان اختصاص داشت .

نامی‌ترین استنساخ‌کنندگان یکی علان شعویی ایرانی بود که ازدوره هارون الرشید و برمکیان کتاب استنساخ میکرد و دیگری محمد بن موسی خوارزمی منجم معروف و یحیی بن ابی منصور و فضل بن نوبخت بودند . این کتابخانه در حقیقت بدست ایرانی‌ها بوجود آمده و تمام کارمندان و متصدیانش ایرانی بودند .

نظیر این کتابخانه را حکم بن ناصر خلیفه اموی در اندلس (که میخواست پایتخت خود قرطبه را مانند بغداد مرکز علوم و فنون کند) داشت . بنا بر روایت ابن خلدون این کتابخانه شامل چهارصد هزار جلد کتاب بود که فقط فهرست دیوان‌های اشعارش بچهل مجلد میرسید .

اصولا در اندلس موضوع کتاب و کتابخانه از جمله موضوعات تفننی عامه مردم بود و آن را وسیله تفاخر و تمایز میدانستند و حتی اشخاص عامی هم طاقچه‌های اطاق خود را با کتاب تزئین میکردند .^۱

۱ - محمود العقاد در کتاب خود موسوم باین رشد از خرمی چنین روایت کند ؛ من چندی پیش در قرطبه بودم و در بازار کتاب فروش‌ها کتابی را که مورد علاقه‌ام بود یافتم باخط زیبا و حواشی زیباتر، پس بسیار شادمان شدم و خواستم آن را بخرم اما در آن هنگام هرچه بر قیمتش می‌افزودم منادی کتابخانه باقیمت بیشتری بسوی من برمبگشت تا اینکه قیمت از مظنه روز تجاوز کرد پس بمنادی گفتم ای دوست عزیز بمن بنمای که چه کسی قیمت این کتاب بقیه پاورقی در صفحه بعد

در شهرهای دیگر اندلس مانند غرناطه - طلیطله - اشبیلیه نیز کتابخانه‌های بزرگی تأسیس شد و گویند کتابخانه غرناطه مشتمل بر هشتاد هزار جلد کتاب بود که بعداً اکزیمیسی Eximis اسقف طلیطله آن را آتش زد .

خلفای فاطمیه نیز در مصر و شمال آفریقا چندین کتابخانه بوجود آوردند - یکی از آنها کتابخانه تونس بود که آن نیز مع التأسف بوسیله جنگجویان صلیبی طعمه حریق گردید و دیگری کتابخانه موسوم به خزانه الکتب بود .

خزانه الکتب داعزیز بالله خلیفه فاطمی در قاهره تأسیس کرد و آن شامل یکصد هزار جلد کتاب بود اما آنها اکثراً نسخ متعدد از یک کتاب بودند و فی‌المثل از کتاب موسوم به کتاب العین تالیف خلیل بن احمد واضع علم عروض سی نسخه که یکی از آن نسخه‌ها بخط خود مؤلف بود و همچنین از کتاب تاریخ طبری بیست نسخه - و این نسخه‌ها در زمان صلاح‌الدین ایوبی به دو هزار و دو بیست نسخه بالغ گردید .

در این کتابخانه بطور فراوان آلات ترصد و ادوات هندسه وجود داشت که مورد استفاده مهندسن و منجمین می گردیدند و خود خلیفه هم همه روزه بآن سرکشی می کرد و پیش مدیر می نشست و او برایش کتاب می خواند .
و دیگر کتابخانه دارالحکمه بود و آن را الحاکم بامر الله خلیفه فاطمی برای

بقیه پاورقی صفحه قبل

را این چنین بالا میبرد، او در جواب شخصی را بمن نشان داد که لباس آراسته در برداشت پس من بسوی او رفتم و برسم تعارف گفتم خدا بزرگه بدارد دانشمند عالیمقام ما را - و اگر او را تعلق خاطر مخصوص باین کتاب هست پس من از خرید آن چشم پیوشم زیرا قیمت آن بسبب رقابت آن دانشمند بزرگه بمافوق حد متعادل رسیده است او جواب داد من دانشمند نیستم و اصلاً نمیدانم این کتاب درباره چه موضوعی است الا اینکه اخیراً در خانه‌ام محض تجمل کتابخانه بنا کرده‌ام و کتابهای مختلف در آن جای داده‌ام اما گوشه از آن همچنان خالی مانده و چون این کتاب درست در قالب آن گوشه است لذا میخواهم آن را بهر قیمتی باشد بخرم و محل خالی کتابخانه‌ام را بآن پر کنم .

عموم مردم قاهره بساخت چه در آن ایام کتاب گران قیمت بود و همه کس نمیتوانست آن را بخرد و لاجرم برای مطالعه بکتابخانه‌ها روی می‌آوردند .

در این کتابخانه که بادرهای منقش و پرده‌های نفیس مزین بود علمای نجوم و نحو و لغت اجتماع نموده و بمطالعه کتاب و بحث و فحوض می‌پرداختند و از مختصات این کتابخانه اینکه کلیه لوازم التحریر و قلم و کاغذ و مر کبدر آن مجانی بود و چون صلاح الدین روی کار آمد آن را برچید و بجای آن مدرسه شافعیه را بنا نمود. خلفای فاطمی کتابخانه دیگری در طرابلس شام تأسیس کردند ولی آن راهم جنکجویان صلیبی غارت نمودند و چندی بعد نورالدین زنگی کتابخانه بسیار مهمی بنام خزائن نوریه در شام بوجود آورد .

علاوه بر اینها کتابخانه هائی بود متعلق باشخاص متمول مانند کتابخانه موفق الدین بن مطران مشتمل بر یک هزار جلد و کتابخانه افرایم بن زمان مشتمل بر هفت هزار جلد .

مجموعه دایرة المعارف اجتماعی صورتی از کتابخانه‌های مزبور تهیه کرده و ما قسمت های لازم آن را عیناً نقل میکنم .

کتابخانه ابوالوفای همدانی - کتابخانه بزرگی بود که بسیاری از دانشمندان از آن استفاده میکردند.

کتابخانه عمادالدوله دیلمی - در شیراز نزدیک کاخ سلطنتی.

» بهاءالدوله دیلمی - از کتابخانه‌های بسیار بزرگ بود .

» عضدالدوله دیلمی - در شیراز کتابهای آن شامل انواع علوم بودند.

» حسن بن موسی نوبخت - شامل کتاب های بسیار بود.

» معزالدوله بویه.

» ابونصر - شامل ۱۰ هزار جلد .

» ابونصر فارابی .

کتابخانه ابن عمید^۱.

» صاحب بن عباد - درری ^۲ کتابخانه حموی - درری	»
» رامهرمز .	» نوح بن منصور .
» مسعود ابراهیم غزنوی - درغزنه	» ملی غزنه .
» دیلمان .	» غزالی .
» رشید و طواط - درخوارزم	» مجد الملک - درمر و
» صابونی - درنیشابور	» خاتون
» مدرسه سعدیه	» ضمیریه
» ابوسعید	» سمعانی
» اسفراینی	» تورانشاهی - درکرمان
» بیهقیه	» سلجوقی
» نظامیه	» قطبیه
» مسعود نیک - دربخارا	» سیدنا - درالموت
» خجندیان - دراصفهان	» بایسنقر - درهرات
» عتیق	» بایقرا
» نظامیه	» جامی
» ساوه - درساوه	» خلیل سلطان - درتاشکند
» خاتونی .	» الغ بیک - درسمرقند
» غزنویه - درمر و	» کمالیه - درمر و

۱ و ۲ - گویند کتابخانه ابن عمید را فیلسوف بزرگ ابوعلی بن مسکویه اداره میکرده و یکصد بار شتر کتاب داشته است و احمد رفیق صاحب کتاب تاریخ عمومی بزرگ درباره کتابخانه صاحب بن عباد گوید که آن شامل چهارصد بار شتر کتاب بوده است و در تاریخ آمده که پس از غلبه غزنویان بر شهری و غارت قسمتی از آن کتابخانه آنچه که باقی ماند و بجزین حمل شد بار یکصد بار شتر گردید .

گویند المقدسی صاحب کتاب التقاسیم که کتابخانه عضدالدوله دیلمی رادر شیراز دیده بود چنین گفته است هیچ کتابی تا عهد آن پادشاه در انواع علوم تألیف نشده بود مگر اینکه در آن کتابخانه جمع بود و کتب مربوط به ریاضیات در انواع علوم در اتاقهای معینی گرد آمده بود و کتابخانه فهرست‌هایی داشت که اسامی همه آن کتب در آنها ثبت شده بود .

و نیز از ابوعلی سینا روایت شده که وی در رساله سرگذشت گفته کتابخانه سامانیان در بخارا اتاقهای بسیار داشت و در هر یک صندوقهایی از کتب بود چنانکه در اتاقی کتب عربی و شعر و در دیگری فقه و همچنین در هر یک از اتاق‌ها کتبی در یکی از انواع علوم موجود بوده و من فهرست‌ها را خواندم و بهره‌چهار حاجت داشتم مراجعه کردم و کتاب‌هایی دیدم که بسیاری از مردم حتی اسم آنها را هم نشنیده بودند و من نیز پیش از این آنها را ندیده بودم و پس از آن هم نیافتم .

بنابر روایت یاقوت حموی در آن ایام تنها در خراسان ده کتابخانه با ۱۲۰۰۰ جلد کتاب موجود بوده و در تاریخ آمده که هلاک‌وی مغول چون آهنگ بغداد کرد نخست در سر راهش کتابخانه بسیار نفیس اسمعیلیان را بر باد داد و آنگاه در بغداد کتابخانه خلفای عباسی را تاراج کرد و کتاب‌ها را دسته دسته به دجله ریخت بعدیکه سده در میان آب بوجود آمد.

و نیز در کلیه مدارس که ما در بالابدانها اشاره کردیم کتابخانه‌هایی بوده یعنی هر مدرسه برای خود یک کتابخانه داشته است .

باری مسلمین در این جنبش علمی که پدید آورده بودند در آغاز (کار که در حقیقت دوره ترجمه و اقتباس بود) در فلسفه و علوم عقلیه غالباً تابع بلاشرط حکمای یونان و مخصوصاً ارسطو بودند لکن بعداً که از ترجمه کتب فراغت حاصل نموده و بمطالعه و تحقیق پرداختند خود در آن علوم استاد و صاحب نظر شده و فصول تازه بر آنها افزودند. و ما در این کتاب ضمن اشاره به پیشرفت‌هایی که مسلمین در فلسفه و علوم منسبه ازان حاصل نمودند . نخست بحثی در باره ظهور اسلام خواهیم کرد و سپس

ترجمه احوال فضلی اسلام را از قرون اولیه یعنی از آغاز صدر اسلام تا پایان قرون که آثار فرهنگی مسلمین بوسیله جنگجویان صلیبی و طوایف مغول ویران و غارت گردید نقل و آنگاه به بیان مباحث حکمت بر اساس عقائد جمهور حکمای اسلام خواهیم پرداخت .

بنابراین کتاب ما شامل قسمت‌های ذیل خواهد بود:

قسمت اول - ظهور اسلام .

قسمت دوم - ترجمه احوال فضلی اسلام .

قسمت سوم - حکمت بر اساس عقاید جمهور حکمای اسلام .

تاریخ عمومی بزرگه جلد ۵ - احمد رفیق

د مفصل ایران - عبدالله رازی

د قرون وسطی - آلبرماله

د دانشمندان اسلام - حیری

د ابن رشد - عباس المقاد

د شعرا - حسین فریور

مآخذ : محله معارف اسلامی - شماره ۴

امید ایران - شماره‌های ۶۸۷ تا ۶۹۰

اطلاعات عمومی یاد ایره المعارف - شکیباپور

جنگ‌های صلیبی جلد اول - نگارنده این کتاب

الانوار الباقیه - ابوریحان بیرونی

فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه ترجمه جعفر غضبان

عیون الانباء - ابن ابی صبیبه خزر جی

اداب اللغة المریبه - جرجی زیدان

قسمت اول

ظهور اسلام

۱

شبه جزیره عربستان

عربستان فقط از جانب شمال بخشگی راه دارد و سه جانب دیگر آن بوسیله اقیانوس‌ها و دریاها احاطه گردیده است چنانکه از جانب شرق بخلیج فارس و دریای عمان و از جنوب باقیانوس هندوخلیج عدن و از مغرب ببحر احمر محدود میباشد. در ناحیه شمال آن که بخشگی متصل میشود در او ان ظهور اسلام دو امارت نشین قرار داشت یکی امارت حیره (ال لحم) در بین النهرین و دیگری امارت غسانیان در شام - حیره تحت الحمایه ایران بود و شام تحت الحمایه روم . اما در ناحیه جنوبی آن ، کشور ثر و تمنند یمن واقع بود و عدن و خضرموت و عمان را شامل میگردد .

این کشور علاوه بر اینکه تجارت هند و خاور نزدیک را در دست داشت از فروش محصولات خویش از قبیل قهوه - پنبه - کندر - صمغ - صبر زرد - نیشکر - نارگیل . و چند نوع سر درختی منافع بیحسابی میبرد و همچنین از حیره مشک وارد و پوست - ریسمان - پارچه‌های زربفت بدان صاد رمیکرد و از این راه نیز سود فراوان

بدست میآورد و از برکت این درآمدهای کلان بلادش پیوسته آباد و مملو از مال و ثروت بود.

اما در ناحیه غربی آن یعنی در سواحل بحرا حمر، مملکت حجاز واقع است و آن فلاتی است قفر و شنزار و بواسطه نجدات و کومه‌های پست و بلند که تقریباً بخط مستقیم در موازات ساحل سر بسد کرده و مانع ورود ابرها بداخله این سرزمین گردیده‌اند کمتر باران می‌بیند. و چون درست در روی خط استواء قرار گرفته لذا در تمام فصول سال شدت گرم است و فقط در ارتفاعات، هوایش شب‌ها معتدل و زمستان‌ها اندکی سرد میشود و از جهت اینکه باران بحد کافی بدان نمیرسد تمام اراضی آن خشک و بی حاصل است و آبش منحصر بچندجوی باریک و چاه‌هایی است که اینجا و آنجا حفر نموده و در اطرافش واحه‌هایی بوجود آورده‌اند. و اما آنها بزحمت درختهای واحه‌ها و اهالی و دام‌های تشنه‌کام را مشروب می‌سازند.

در تاریخی که می‌خواهیم از آن یاد کنیم عمده بلاد این ناحیه عبارت بود از مکه و یثرب (که بعداً مدینه نامیده شد) و طائف و ینبوع و جدّه و خیبر و چند آبادی دیگر. سکنه این ناحیه باستانی عدهٔ قلیلی که در شهرها سکونت داشتند عموماً چادر نشین بودند و در طلب آب پیوسته از این سوی بد آن سوی میرفتند و هر جا که آب و چراگاهی می‌یافتند در کنار آن افتاده و خیمه‌ها را برپا مینمودند و آنگاه زنان و کودکان را در خیمه‌ها و شترها را در مراتع اطراف رها می‌ساختند و خود دسته شده و شب هنگام بقبائل اطراف شبیخون می‌زدند و یا قافله‌ها را لخت می‌کردند و یا مواشی مردم را از چراگاه‌ها بسرقت میبردند و یا مسافران کم‌شده را بغلامی می‌گرفتند و خلاصه از راه دزدی و غارت و راه زنی گذران می‌کردند.

اما شهر نشین‌ها و مخصوصاً آنهایی که در مکه می‌نشستند اکثراً سوداگرو تجارت پیشه بودند و پیوسته برای خرید کالاهای تجارتنی به یمن رفته و محصولات آنجا را بار شترها کرده و با کاروان‌های بزرگ و مسلح راه شام و مصر را در پیش می‌گرفتند.

در این مسافرت‌ها علاوه از منافع مالی که بدست می‌آوردند از دیدن شهرها و

مصاحبت با مردم بلاد مختلفه و مشاهده رسوم و عادات اقوام با تمدن‌های مختلف آشنا شده و آنها را با خود بارمغان می‌آوردند .

بنابراین در این ناحیه از عربستان بین اعراب بادیه گرد و مردم شهرنشین از حیث تمدن و آداب و طرز زندگی تفاوت بسیاری بود یعنی آنها راه زن بودند و اینها تاجر - آنها بجز بیابان‌های خشک عربستان جایی را ندیده بودند و حال آنکه اینها از شهری بشهری رفته و از هر شهری چیزی آموخته و بهره از تمدن بارمغان آورده بودند - آنها عامی مطلق بودند و اینها اکثراً دارای خط و سواد .

تاریخ عمومی بزرگه جلد ۵ - احمد رفیق

و فصل ایران - عبدالله رازی

و زندگانی محمد جلد ۱ - محمد حسین هیکل

و پرتو اسلام - محمد امین ترجمه عباس خلیلی .

مآخذ:

منه‌ب

اعراب در زمان جاهلیت پیرو منه‌ب واحدی نبودند بلکه هر جماعتی از آنها از منه‌بی پیروی میکرد مثلاً بعضی ده‌ری و بعضی دیگر موحد - یهودی - نصرانی مجوسی - صابئی - یا مغتسلی و بقیه بت پرست بودند.

ده‌ریان چند تیره بودند بعضی‌ها بکلی منکر الوهیت و خلقت بودند
۱- ده‌ریان و میگفتند که کائنات از ترکیب طبایع بوجود آمده و از انحلال آنها نیز فانی میگردد پس مرگ و حیات نتیجه جمع و تفریق طبایع است نه مخلوق دست خالق یکتا

اما بعضی دیگر وجود خدا را قبول نموده و موجودات را نیز مخلوق دست او میدانستند الا اینکه منکر حشر و بعث اجساد بودند^۲.

۱- وقالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت ونحیی وما یمیکننا الا الدهر وما لهم بذلك من علم ان هم الا یظنون (سوره جاثیه ۲۳).

۲- ائذا متنا وکنا تراباً و عظاماً ائنا لمبعوثون (سوره مؤمنون ۸۴) - و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه قال من یحیی النظام و هی رمیم قل یمحیها الذی انشاها اول مرة (سوره یس ۷۹) .
 و یکی از این جماعت خطاب بممشوقش ام عمرو چنین میسراید
 حیاة ثم موت ثم بعث حدیث خرافة یا ام عمرو

و برخی دیگر بعث اجساد را قبول داشتند اما بطریق تناسخ^۱

۴- موحدین: موحدین آنهایی بودند که کائنات را مخلوق اراده پروردگاردانستند و بمعاد جسمانی و نشئه آخرت و سزا و جزا اعتقاد داشتند و حتی بعضی‌ها در اعتقاد بمعاد جسمانی آنچنان بودند که بهنگام مرگ وصیت میکردند که شترشان را در جوار قبرشان دفن کنند تا بهنگام رستاخیز بی راحله نمانند.

خزیمه بن ائیم الاسدی چون بهنگام وفاتش در رسید بفرزندش وصیت کرد که شترش را با او دفن کنند و همچنین عمرو بن زید تمیمی نیز در بستر مرگ از پسرش خواست که شترش را در کنار او بخاک سپرد و این اشعار از اوست:

ابنی زودنی اذا فارقتنی فی القبر راحلة برحل فاتر
للبعث اربها اذا قیل ارب کبوا مستوسقین معاً للحر حاشر

گویند آنها را رسم چنین بود که شتر را در کنار قبر عقال کرده و سر آن را بردم می بستند و آنگاه ریسمانی بر میانش محکم کرده و سر ریسمان را بگردن آن می افکندند پس حیوان بهمان حال می ماند و پیوسته نعره میکشید تا اینکه از گرسنگی و تشنگی جان میسپرد. پس آن را در جوار قبر صاحبش خاک میکردند.

موحدین عرب تا آنجا که تاریخ از آنها یاد کرده عبارت بودند از:

الف) عامر بن طرب العدوانی که از حکمای عرب بود و کلماتی از او بیاد مانده از جمله آنکه: در وصیت نامه اش چنین نوشته بود: من از اصناف مخلوقات هیچ صنف ندیدم که خود را آفریده باشد و هیچ مصنوعی را ندیدم الا اینکه مصنوع صانعی بود و هیچ آمده ندیدم الا آنکه خواهد رفت و اگر مردم را درد می میراند دوا ایشان

۱- قائلین به تناسخ را اصطلاحاً اصحاب نفس گویند زیرا آنها قائل به نفس و انتقال نفوس انسانی (پس از مرگ) با اجساد دیگران هستند و اصولاً تناسخ بر چند قسم است: نسخ - مسخ - فسخ - رسخ.

اسفار (جلد ۴ صفحه ۹۸) گوید: فالتناسخ بمنی انتقال النفس من بدن ضمری او طبیبی الی بدن آخر منفصل عن الاول محال سواء كان فی النزول انسانياً و هو النسخ او حیوانياً و هو المسخ او نباتياً و هو الفسخ او جمادياً و هو الرسخ.

را زنده دارد و نیز گویند روزی در خلال مقاولاتش چنین گفت: من ارسنوف امور دانم شتی و حتی را ، پرسیدند شتی و حتی کدام است گفت آنکه میت بزندگی باز گردد و لاشیئی بشیئی عود کند .

(ب) زهیر بن ابی سلمی و او نیز از حکما بشمار میرفت و گویند روزی بدختی بر گذشت که بعد از خزان سبز و خرم شده بود گفت اگر از شتام عرب اندیشه نمی کردم ایمان می آوردم بآن قادری که این درخت را پس از خشک شدن زنده گردانید و استخوان پوسیده آدمی را زود باشد که زنده گرداند .

(ج) بقیه موحدین قیس بن عاصم تمیمی - صفوان ابی امیه کنانی - عقیف بن معدی کرب کنندی - علاف بن شهاب تمیمی - عبدالطابحة بن تغلب بوده اند .

خلاصه : در بسیاری از آثار شعرای زمان جاهلیت مکرراً از خدا و روز حشر و حساب یاد شده چنانکه در اشعار ذیل :

یارب انت الملك المحمود و انت رب مبداء معید

«از عبدالمطلب بن عبدالمناف»

یا باکی الموت والاموات فی حدث
دعهم فان لهم يوماً یصاح بهم
حتی یجیئوا بحال غیر حالهم
منهم عرأة و موتی فی ثیابهم

علیهم من بقا یا ثوبهم خرق
کما ینبه من نوماته صعق
خلق مضی ثم هذا بعد ذا خلقوا
منها الجدید و منها الازرق الخلق

«از قس بن ساعده»

و چند شعر دیگری که بعضی از ابیات آنها چنین است .

ادعوك یارتی بما انت امله دعاء غریق قد تشبث بالعصم

«از عبدالمطابحة بن تغلب»

وعلمت ان الله یجزی عبده یوم الحساب با حسن الاعمال

«از غلاف بن شهاب تمیمی»

اللهم ربی و ربی اللهم فا قسمت لا ارسو و لا اتعذ

«حاتم طائی»

۴- صابئین صابئین جماعتی بودند منزوی و کثیرالاعتسال و بمناسبت همین کثرت اغتسال و شستشو بمقتضای مشهور شده بودند و بردو فریق قسمت میشدند فریقی خداوند را مستقیماً مؤثر در امور میدانستند و فریقی دیگر میگفتند خداوند فقط خالق موجودات است اما پس از اینکه موجودات و ستارگان را آفرید اداره امور موجودات را بعهده ستارگان نهاد و بعبارة دیگر فرقه اول خداوند را هم علت محدثه و هم علت مبقیه کائنات میدانست اما فرقه دوم او را فقط علت محدثه میدانست و ستارگان را علت مبقیه و بالاخره هر دو فرقه ستاره پرست بودند و حضرت یحیی را پیغمبر خاص خود می دانستند .

بیرونی در کتاب آثار الباقیه گوید «صابئین از جمله یهودیانی بودند که بختصر آنها را اسیر کرده و بیابل آورده بود و پس از آنکه مدتی در بابل ماندند بشیوه و عادات مردم آن شهر خو گرفتند و پاره از گفته های زرتشت و اصول مجوس را بادین ابائی خود تلفیق نمودند و دین خاصی که آمیخته از مجوسیت و یهودیت بود بوجود آوردند.»

«در حال حاضر اکثر آنها در سواد عراق پراکنده هستند و چون کتاب آسمانی ندارند لذا اختلافات بسیاری در مذهب آنها دیده میشود ولی همه آنها خود را به یونس بن شیب بن آدم منسوب میدارند.»

«بعضی از تذکره نویسان جماعت حرانیان را که از بازماندگان معتقدین دین قدیم (قبل از ظهور مسیحیت) روم باستانی هستند صابئین خوانند و در واقع هم صابئین حقیقی آنها هستند و آنها خود را باعازیمون و هر مس منسوب میدارند و پیغمبرشان دانند.»

«این جماعت نام صابئین را در زمان دولت عباسی بسال ۲۳۷ بر خود گذاشتند تا خود را از زیر بار شرائط ذمه برهانند و پیش از آن ایشان را حنفاء - و ثنیه - حرانیان میخواندند.»

ابوالفتح رازی در تفسیر آیه ۶۰ ارسوره بقره گوید: صابئین آن باشند که از

دین جمهور میل بدین دیگر کنند که اندکی مردم بدان باشند و صاحب کتاب مللو و نحل گوید چون این طایفه ازمنهج حق میلان نموده و ازمنهاج انبیاء منحرف گشتند لذا ایشان را صابئیه خواندند و منقول از کتاب الفائق زمحشری آنکه وی در تفسیر کشف گوید صابئی بفریقی گفته میشود که از دین نصرانیت و یهود پرستش ملائکه پرداختند. باری : از مجموع نوشته‌های مورخین و اشاراتی که علمای تفسیر در ترجمه کلمه صابئین نموده‌اند چنین برمی آید که صابئین از جمله هفتاد هزار تن اسیران یهود بوده‌اند که توسط بخت النصر اسیر گردیده و از اورشلیم بیابل آورده شدند اما پس از سقوط بابل بدست داریوش کبیر پادشاه ایران و آزاد شدن یهود و مراجعتشان با اورشلیم عدّه از آنها از مراجعت خودداری نموده و همچنان در بابل بماندند و لاجرم از آمیزش با کلدانی‌ها و ایرانی‌ها و سریانی‌ها و حرّانی‌ها که بیابل رفت و آمد داشتند آئین جدیدی که مخلوطی از کلیات آئین یهود و ستاره پرستی و مجوس و بت پرستی بود اختیار کردند و ضمناً زبان مندائی را که ریشه سریانی داشت برای خود اتخاذ نمودند .

بعضی از علمای تفسیر آنها را در جزواهل کتاب آورده‌اند. و بعضی از مورخین نیز نوشته‌اند که آنها دارای کتاب آسمانی بوده‌اند و این کتاب شامل چندین مجموعه بوده است باسامی ذیل :

الف کتاب دیوان (دیوان) شامل احکام و اصول عقاید
 ب د د فلستا درباره مراسم ازدواج و غسل تعمید
 ج د د نفوس د د دفن اموات
 د د د اسفار مالا شیا د غیب گوئی و طالع بینی و تعیین سعد و نحس ساعات و سر نوشت موالید و ادعیه و اذکار برای معالجه امراض و نیز درباره اسامی بلاد و سرزمین‌های ایران باستان .

ه کتاب سدره درباره خلقت و الهیات بمعنی الاخص .

و د د انبیانی در عبادات و نمازها

ح کتاب فساتیر درباره دستورهای مذهبی و اخلاقی

ط د هیقل زیوا در ادعیه و اذکار

ی د د تفسیر یغره درباره انسان و تطوراتی که در جسم او حاصل

میشود .

بطور کلی صابئی ها مردمی عبادت پیشه و ریاضت کش بودند و پیوسته ذکر میگفتند و دعا میخواندند و نماز میگذارند و معابدشان غالباً در کنار رودخانه ها بود و در ربورودی آنها و بستاره جدی باز میشد و آنها بهنگام نماز و بستاره جدی می ایستادند و سالی سی و شش روز از خوردن گوشت و غذاهای حیوانی امساک میکردند و روزی چندین بار تمام تن و سر و صورت را شستشو میدادند و اصول اعتقادات آنها نیز بطوریکه گفتیم ترکیبی از معتقدات ادیان مختلفه بود چنانکه مانند یهود بخدا و معاد و بهشت و دوزخ قائل بودند و مانند مجوس قائل بدو خالق بودند و نور را خالق خیر و ظلمت را خالق شر میدانستند و ضمناً بتقلید از کلدانی ها و بابلی ها و حرانی ها ستارگان هفتگانه را می پرستیدند و آنها را موگلین اقالیم هفتگانه میخواندند و فی المثل ستاره مریخ را موکل اقلیم آسیا و ستاره جدی را عالیترین ستاره ها و قبله خود می دانستند^۱

۴- جنفاء این جماعت خود را ملت ابراهیم خلیل میخواندند و از بابل برخاسته و در حران که شهر برر کی بین موصل و دمشق بود و در دوازده فرسنگی شهر

رها قرار داشت اقامت گزیده بودند و قومی بودند مشرک که اجرام فلکی را میپرستیدند و آنها را مدیران کائناث و مظاهر الهیه میدانستند و در اعتقاد بمبداء و معاد و همچنین در کثرت عبادت و اغتسال و تعمید شباهت بسیاری بصائبین داشتند و بهمین جهت کثراً بصائبین مشتبّه میشدند و ابن ندیم در کتاب الفهرست گوید:

مأمون خلیفه عباسی در لشکر کشی بممالک روم چون بشهر حران رسید از

۱- هنوز هم عده از آن جماعت در ایران و عراق و شامات زندگی میکنند . و غالباً در

کنار رودخانه کارون و شط العرب و دجله و فرات مسکن دارند و بعضی ها در شهر اهواز و شوشتر و دزفول (از بلاد ایران) و عمارة و قلمه صالح- رحبه - عزیزند UZ87 (از بلاد عراق)

مذهب مردم آن شهر پرسش کرد و از جواب هائی که شنید دانست که آنها بت پرست هستند پس بآنها گفت تا مراجعت من از جنگ مهلت دارید که یا اسلام آورید و یا یکی از ادیان ذوی الکتاب در آید والا کشته می شوید و آنها چون چنین دیدند بدروغ نام صابئی بر خود نهادند .

بهر حال حرّانی ها در عقاید فلسفی از گفته های افلاطونیان نو و حکمت صوفیانه هرمس و آگاسازیمون و اورانیوس پیروی کرده و در باره اراء حکمای یونان بحث مینمودند .

صاحب کتاب ملل و نحل تفاوت آنها را با صابئین چنین ذکر میکند :
صابئین میگفتند که در معرفت پروردگار و اطلاع از اوامر و نواهی او محتاج بوجود متوسطی هستیم لکن آن متوسط باید روحانی باشد نه جسمانی ولی حنفاء میگفتند آن متوسط باید از جنس بشر و مماثل با ما باشد نه روحانی ،
و در جای دیگر این کتاب در مقام نقل مناظره صابئین با حنفا تفاوت های موجود بین آن دو فرقه را بتفصیل بیان میکند از جمله اینکه :

حنفاء مذهب و اخلاق را امری فطری و صابئین اکتسابی و دیگر اینکه حنفاء حسن و قبح اشیاء را ذاتی و صابئین تشریعی دانند .

در آن ایام یهود بیشتر در شهرهای یثرب - خیبر - فدک - وادی القری
یهود و تیمما ساکن بودند و تجارت و زراعت و باغداری میکردند و بزرگترین قبائل آنها بنی النضیر - بنی قیقاع - بنی قریظه بودند که در یثرب می نشستند و بکار برزگری و اسلحه سازی اشتغال داشتند .

کتاب آسمانی آنها توراة است که در لغت عبری بمعنی شریعت می باشد و

قرنه (واقع در ملتقای دجله و فرات) - سرش - کرمه - بنی سعید - سوقا الشيوخ - بصره - حله - دیوانیه - کوت - کرکوت - موصل (از بلاد عراق) متفرقند و عدّه قلیلی هم در دمشق و بیروت و اسکندریه هستند و شماره نفوس آنها از ۸۰۰۰۰۰ تجاوز نمیکند و غالباً بشغل زرگری - میناکاری - قلمزنی روی نقره اشتغال دارند .

شامل پنج سفر (کتاب بزرگ) است^۱

۱ - سفر خلقت در تاریخ عالم از بدو خلقت تا روز نزول اقوام بنی اسرائیل
بمصر .

۲ - سفر خروج در کیفیت خروج بنی اسرائیل از مصر

۳ - سفر لاویان در احکام و تکالیف شرعی و سکنی و ازدواج و ادعیه و قربانی
و محاکمات قانونی ضمن ۶۱۳ امر و نهی .

۴ - سفر اعداد در تشکیلات قومی بنی اسرائیل و مواعظ پیغمبران و مسائل
سیاسی و اجتماعی .

۵ - سفر تثنیه تکرار مطالب سفر لاویان و متضمن بعضی نوشته‌های شاعرانه
و فلسفی .

در حال حاضر توراۀ بزبان های عبری و یونانی و سامری و عربی بین یهود
متداول است ولی نسخه‌های عبری و عربی آن از همه معتبرترند^۲ ،

توراۀ عبری منتخباتی از ۳۹ کتاب و در ۲۲ مجلد جای گرفته که بعضی از
قسمت‌های آن بزبان آرامی است و توراۀ عربی در یکصد و پنجاه سال پیش از میلاد
بوسیله هفتاد تن از هاچکامن ها و احبار یهود در مصر نوشته شد و بهمین مناسبت
آن را سبعیین خواندند و این نسخه بین یهودیان عرب بیش از سایر نسخ رواج و
اعتبار دارد .

توراۀ بشکل کنونی از طرف ربی های قرن هفتم که بنام ماسورت ها خوانده
میشدند تدوین شد و بعداً از حیث کثرت انتشار و ازدیاد نسخ نخستین کتاب در جهان
شد و گویانکه بسیاری از مطالب آن تحریف شده معذک از حیث مندرجات از کتب
بسیار گران قیمت جهان شمرده میشود زیرا هم تاریخ است و هم منظومه و هم

۱ - یونانیان اسفار پنج گانه توراۀ را جمماً پنتاتئیوک Pentateuque میخواندند

۲ - توراۀ در قرق سوم قبل از میلاد یونانی و بعداً بزبان لاتن ترجمه شد و در قرن

چهارم بعد از میلاد بوسیله سن زروم Gerome در جزو کتب مقدسه نصاری درآمد.

مجموعه قوانین و هم مجموعه از غیب گوئی پیغمبران و هم سرودهای مذهبی و بالاخره شامل داستان‌های دوره بداوت و قوانین مذهبی و سرودهای دلپذیر .

قوانین توراۀ شبیه بقانون‌ها مورایی است و راجع است. بمالکیت و خانواده و حقوق افراد و قصاص و اخلاق و عدالت .

صاحب کتاب ملل شرق و یونان قسمتی از آن قوانین را چنین خلاصه کرده است:

خدای خود را دوست بدار . پدر و مادر را محترم شمار تا عمرت طولانی شود و در برابر کسانی که مویشان سفید شده فروتنی کن و هرگز کینه‌توز نباش . اگر بدی از کسی دیده‌ام فراموش کن . در حکم دادن و نظامات و اوزان و مقادیر هیچگاه برخلاف انصاف قدمی بر ندار . شهادت دروغ در بارۀ همسایه خود مده . پیرامون آزار بیوه و یتیم مگرد . اگر غریبی در میان شمازندگی میکند او را سرزنش مکن و او را دوست بدار زیرا خودت نیز روزی در مصر غریب بودی . هنگامی که درو میکنی آنچه روئیده تادم خاک مبر و خوشه‌هایی را که میفتند بر مچین . در تا کستان خود اگر خوشه‌یاحبّه ماند مگیر تا قسمت غربا و فقرا گردد . هر گاه از بنی اسرائیل زر خریدی داشتی چون شش سال خدمت تو کرد سال هفتمین آزاد است اگر زن دارد زن او نیز آزاد میشود ولی اگر مولای وی او را زن داده و فرزندان آورده زن و فرزند از آن مولی خواهد بود . اگر کسی بچشم زر خرید یا کنیز خود ضربتی وارد آورد که از بینائی عاری شود در عوض آن زر خرید یا کنیز را آزاد خواهد کرد . هیچ قاتل مجازات نمیشود مگر پس از شهادت شهود و هیچکس را بشهادت یکنفر نمیتوان محکوم کرد . هر کس پدر یا مادرش را بزند اعدام میشود . هر کسی یکی از همشهریانش را مجروح کند مستحق همان رفتاری است که از خود او سرزده

العین بالعين و السن بالن و الجروح قصاص .

اصول مذهب یهود که احکام عشره خوانده میشد بر الواح سنگی نقر شده بود و مجموعاً در چند اصل خلاصه میگردد که از جمله آنها یکی راجع بعبادات و دیگری راجع بمحرّمات (مانند گوشت حیوانات ناپاک) و سومی راجع باعیاد مذهبی بود

ایجاد مذهبی یکی **یوم السبت** است که روز استراحت و دیگری **عید فصیح** و **پانته کوت Pentecote** و **تابرناکل Tabernacle** که عید خروج از مصر و دریافت احکام و ورود بصحرا میباشد .

البرنامه در تاریخ روم گوید : در میان مذاهب شرقی مذهب یهود از دیگران متمایز بود و نه تنها در مملکت یهودیه بلکه در تمام قسمت شرقی امپراطوری روم انتشار داشت. در انطاکیه و دمشق و اسکندریه و در خود کوچ نشین های بزرگ یهود دیده میشد.

« این طایفه بواسطه احکام مذهبی خود هر جا موطن داشتند از سایر مردم جدا میزیستند و برخلاف سایر ملل معتقد بودند که بیش از يك خدا وجود ندارد و آن یهودا خدای اسرائیل است و کسانی را که در عقاید ایشان شریک نبودند تحقیر میکردند و اغلب آنها متدین و متقی بودند در **سیناگگ Synagogues** جمع شده تحت دستور سکریبها **Seribes** (فقهاء) تورا را قرائت و تفسیر میکردند. »
 « کسانی که بیش از همه در مراعات قوانین مذهب میکوشیدند فریسیون **Pharisiens** (موحدین) نامیده میشدند. »

« همه قدوم مسیح را منتظر بودند که بنا باخبار پیغمبران میبایست سلطنت اسرائیل را دوباره برقرار سازد اما عقائد همه درباره او یکسان نبود بعضی امیدوار بودند که دست تسلط رومیان را که مکروه ملت بودند کوتاه خواهد کرد برخی ملت را بتطهیر روح و توبه از معاصی دعوت مینمودند تا در موقع ظهور مسیح تمام خلق صالح و پاک باشند مانند ژان باپیست **Jean Bapiste** که مردم را در نهر اردن تعمید مینمود »

یهود علاوه بر تورا کتب مقدسه دیگری نیز دارند که اهم آنها کتب هفده گانه نبوات و دوازده گانه قضا و ملوک بنی اسرائیل و کتب ثلاثه سلیمان و کتاب

ایوب بنی و کتاب زبور داود است^۱ .

شروح و تعلیقاتی بر این کتابها نوشته شده بنام تلموذ و آن بر دو قسم است تلموذ بابلی -- و تلموذ اورشلمی . تلموذ بابلی نزد یهود معتبرتر است .
بهر حال تلموذ عبارت از مجموعه مباحث دینی و شرح حال روحانیون قدیم و قوانین جزائی و قوانین مدنی و بطور کلی آئین زندگی دینی و دنیائی و خلاصه افکار و عقائد و رسوم و عادات یهود در مدت هزار سال و روابط دینی با دنیا و تلفیق آنها با یکدیگر .

تألیف این کتاب از قرن چهارم میلادی شروع و در قرن هشتم با تمام رسیده و قسمت اول آن را که شامل احکام و دستورات عهد عتیق و بزبان عبری است میشنا و قسمت دوم آن را که شامل مباحثات ربانیون است و بزبان آرامی است .
جمارا Gemora نامند .

کلمه تلموذ بمعنی مطالعه و یا تعلیم است و آن گویانکه جزو متون توراة اصلی نیست ولی در حقیقت دنباله توراة میباشد و طوری تنظیم شده که نمیتوان آن را از توراة جدا ساخت .

قبل از خرابی اورشلیم بدست رومیها کلیه مناسک مذهبی و قربانیها و وظائف دینی قوم بنی اسرائیل بر طبق نصوص تورات انجام میگرفت و حتی رفتار و آداب معاشرت و رسوم زناشوئی و بنای خانواده و اداره آن تماماً بر اساس تعلیمات توراة بود اما بعد از اینکه رومیها معبد سلیمان را خراب کردند . یهود باطراف پراکنده

۱- نبوات هفده گانه عبارتند از کتاب ۱ اشعیا ۲ ارمیا ۳ مرثیهای ارمیا ۴ حرقیل ۵ دانیال ۶ یوشع ۷ یوئیل ۸ عامرس ۹ اوبدیا ۱۰ یونس ۱۱ میکا ۱۲ ناحوم ۱۳ حبقوق ۱۴ ضفنیآ ۱۵ حقای ۱۶ زکریا ۱۷ ملاخی .
و کتب دوازده گانه قضات و ملوک بنی اسرائیل عبارتند : از ۱ کتاب یوئیل ۲ قضاء بنی اسرائیل ۳ روت ۴ اول سموئل ۵ دوم سموئل ۶ اول ملوک بنی اسرائیل ۷ دوم ملوک بنی اسرائیل ۸ اول تاریخ ایام ۹ دوم تاریخ ایام ۱۰ کتاب عنذا ۱۱ نحمیا ۱۲ استیر و کتب ثلاثه سلیمان عبارتند از : ۱ امثال سلیمان ۲ وعظ سلیمان ۳ سرودهای سلیمان

شده و در ممالک مختلفه پناه گرفتند و چون اغلب قوانین توراۀ با قوانین آن ممالک وفق نمیداد لذا نتوانستند کمافی السابق بتوراۀ عمل کنند بنابراین جمعی از علمای یهود مجموعه جدیدی که متضمن قوانین قابل عمل در شرائط مختلفه بود برای آنها تدوین کردند و بعداً یعنی در قرن سوم میلادی تمام قوانین و تفسیر های تورات در مجلدی مرکب از شش کتاب جمع آوری شد و همین مجموعه هسته اصلی تلموذ گردید. تدوین تلموذ که در قرن سوم آغاز گشته بود در اواخر قرن هشتم خاتمه یافت ولی اضافات و تفسیرات آن تا امروز همچنان ادامه دارد .

در قرون وسطی مائمی مونیید فیلسوف از جمله کسانی بود که مطالعه تلموذ را از سر گرفت و آن را در اروپای باختری رواج داد تا جائی که اصطلاحات و تمثیلات آن در همه جا متداول گردید .

کتابهای تلموذ یکسان نیستند چنانکه غالباً از مسائل مذهبی و آداب و احکام شرعی و مباحث خشک دینی یکباره بلطائف ادبی تغییر جهت میدهند و آنگاه از آن بمسائل سیاسی میپردازند و از مسائل سیاسی باحکام معاملات .

در موازات این کتاب ها که بوسیله بزرگان دین یهود در طول تاریخ تألیف میگردید مجموعه دیگری بنام قببالا (کابال) در ادبیات عبرانی در مدتی بیش از هزار سال بوجود آمد بی اینکه نام نویسندگان و یا ریشه مطالب آن بر کسی معلوم باشد .

قابالا در زبان عبری بمعنی سنت است و خلاصه بعضی از مندرجات آن چنین است :

خدا پیش از آفرینش و روح انسان بعد از آفرینش است خدا نامتناهی و مدام آفریننده است . خدا در سفیروت ظاهر میشود و صفات او عبارتند از : دانش - فرزاندگی - خرد - عظمت - نیرو - زیبایی - ابدیت - جلال و اختیار مطلق .

انسان جزئی از دنیای آفرینش است ولی قدرت نیل به تجلیات ملکوتی بوی عطا گردیده و او میتواند پرده اختفای بزرگی را بلند کند و در جایگاه ارواح

متبر که جای گزیند مشروط بزاینکه زندگانش^۱ به شایاد یعنی عقل و فرزاندگی و دانش که سر تجلی اولیه یزدانی هستند نثار کند .

این عشق ملکوتی و روحانی بوجود جسمانی فائق آید و آدمی را بموجودی بس صدیق و عادل تبدیل میکند که چون با جریان های داخلی خلقت سروکار دارد در خیر و برکت و ایمان و صفای روح بسر میبرد . بدنش روی زمین است اما روحش در آسمان ها است و با خدا چنان پیوند خورده که جز واقفان براسرار بدان پی نتوانند برد .

قبلاً کتاب فلسفه و یارساله شرعی نیست و با اوامر و نواهی مذهبی سروکار ندارد بلکه يك حکمت اخلاقی است و نوشته هایش میتواند تفسیری بر القباى عبرانی و یابمنزله علم معانی براساس حروف و اعداد تلقی شود .

ادبیات قبلاً در آغاز کار از بابل و اورشلیم سر برد کرد و از کتاب هائی که در آن دوره نوشته شد یکی کتاب شیور کوما است در توحید و عظمت خدا و دیگری تیزیراه درباره آفرینش و نظام آن .

در آغاز قرون وسطی مرکز مطالعات کابالیستی از فلسطین و خاورمیانه باروپا منتقل گردید و کتاب های این دوره عبارتند از کتاب ماژست از یلوت (تجلیات) سفرها باهیر (روشنائی) سفرها تموناه (تصویر) زهر . میباشند و کتاب اخیر که تفسیری بر تورات است بر مبنای اشراق یهود بزبان آرامی نوشته شده و در اواخر قرن سیزدهم توسط موسی بن شمتوف دولئون در کاستیل منتشر گردید .

در قرن شانزدهم مرکز ادبیات قبلاً مجدداً بفلسطین باز گردید و از آنجا باروپای شرقی نفوذ یافت و مخصوصاً در قرن هیجدهم يك نهضت جدید عرفانی بنام شاسی دیسم برهبری اسرائیل بن الیرز پدید آمد که بنای آن بر فرضیه شیشناه یعنی تجلی خدا بر انسان بود .

خلاصه این فرضیه آنکه انسان میتواند در قلب خویش و در ایمان خودش بذات حق واصل شود و نیز میتواند در تفکر بوحدت و نامتناهی بودن خدا و یابا

انجام کارهای خیر بخدا واصل شود .

قبالا از کتب مهمه یهود است و درواقع یهود دارای سه کتاب میباشد - تورات
تلموذ - قبالا .

در تورا آیتی هست که خدا را بصورت انسانی متجسم کرده که گاهی آنچنان
خندد که دندانهایش نمایان گردد و گاهی آنچنان گریه کند که چشمانش بدر آید و
در جای دیگر گوید: که خدا یکشب تمام با یعقوب پیغمبر کشتی گرفت و نتوانست
اورا بزمین زند و در جای دیگر گوید پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که
نیکو منظرند پس هر کدام را که پسندیدند با آن عروسی کردند و نیز در جای دیگر
گوید: موسی و هارون باتفاق هفتادتن از بزرگان بنی اسرائیل بیالای بام رفته و از آنجا
خدای بنی اسرائیل را دیدند که زیر پاهایش مثل صنعتی از یاقوت کبود شفاف. و در
جای دیگر: و آواز خدا را شنیدند که بهنگام وزیدن نسیم بهار در باغ میخرامیدند
و آدم و زنش خویشان را از حضور خداوند در میان درختان باغ پنهان کردند و
خداوند خود آدم را ندا کرد که کجا هستی؟^۱ و چون در این آیات خدا بشکل
آدمیزادی تصویر گردیده است که دارای نیروی پهلوانی و غضب و شهوت و سر و
صورت و دهان و دندان و دست و پا و جوارح میباشد لذا بعضی از فرق یهود خدا را
موجودی دارای سروصورت و اندام و جوارح و گوش و چشم و بینی و لب و دهان
و ریش انبوه و صفات نیک و بد و شهوت و غضب تصویر مینمودند ولی فرقه دیگر
آن آیات را تاویل کرده و خدا را منزله از جمعیت و اتصاف باوصاف بشری میدانستند.
یهود گرچه فرق مختلفه هستند لکن در چند مسئله با یکدیگر اتفاق نظر
دارند :

۱- یهودا خدای قوم بنی اسرائیل است و آنها را درحادثات زمانه پیوسته کمک
میکند و بر اقوام دیگر غالب میسازد .

۱- رجوع شود بسفر پیدایش باب سی و دوم آیه ۲۴ و باب ششم آیه او ۲ و سفر خروج

باب بیست و چهارم آیه ۹ و غیره

- ۲ - نژاد بنی اسرائیل فوق همه نژادهاست
- ۳ - شریعت منحصر بشریعت یهود است که بوسیله موسی به بنی اسرائیل القاء گردیده است و پیش از موسی هرگز شریعتی نبوده و بلکه فقط حدود عقلی بوده است .
- ۴ - پس از موسی شریعت دیگری نخواهد آمد زیرا نسخ در او امر بداء است و بداء بر حضرت کبریائی نشاید .
- ۵ - خدا خالق کائنات است و معاد و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب همگی برحقند .
- ۶ - عالم حادث است و خدا کائنات را از کتم عدم بمنصه وجود در آورده است.
- ۷ - الیاس پیغمبر با آسمان صعود کرده و باز نازل خواهد شد و دین و قانون را احیاء خواهد کرد و روح تازه بدانها خواهد بخشید .
- اما مسائل مختلف فیها که باعث انشعاب آنها بفرق مختلفه گردیده بشرح ذیل است :

- ۱ - مدار افعال عباد بر جبر است یا بر اختیار ؟
- ۲ - امکان رؤیت باری تعالی در این نشئه یا امتناع آن ؟
- ۳ - امکان رجعت و امتناع آن ؟
- ۴ - عقاب و ثواب در این نشئه است یا در آخرت ؟
- صاحب کتاب ملل و نحل بنقل از کتب احادیث گوید : یهود گویند که موسی بنائی بساخت و در آنجا صورتها تصویر فرمود و بآن صور بطریق مرموز اشارت فرمود باحوالی چند. و یهود در آن خانه را گم کردند و چون نصوص متعاضد بود بر آنکه از دیوار در نیابند پس متحیر ماندند و بهفتاد و چند فرقه متفرق شدند .
- فرق یهود در حال حاضر از هفتاد و چند تجاوز میکند اما شهر آنها عبارتند از :
- ۱ - فرقه سامرا این فرقه در اورشلیم اقامت دارند و بسوی کوه عریم که بین بیت المقدس و نابلس واقع میباشد نماز گذارند و بغیر از موسی نبی دیگری را قائل نیستند و

حتی نبوت هارون و یوشع بن نون را نیز انکار کنند و بر دو گروه هستند دوستانی^۱ یعنی گروه کاذب و کوسانیه یعنی گروه صادق .

این دو گروه در بسیاری از مسائل شرعی و اعتقادی باهم اختلاف دارند من جمله آنکه : دوستانیه منکر روز حساب میباشند و گویند که ثواب و عقاب در همین دنیا است ولی کوسانیه معتقدند که ثواب و عقاب در آخرت میباشد .

زبان سامراها تقریباً زبان عبری اصیل است و اعتقاد آنها این است که توراۀ بزبان آنها نازل گشته و بعداً بزبان سریانی نقل شده است .

۲ - غنوسی‌ها Gnostics^۲ این فرقه در یکصد سال پیش از میلاد در ماوراء اردن ظاهر گردید و پیرو مکتب اشراق و مکاشفه و الهام بود و در احکام اعتقادی به ثنویت تمائل داشت یعنی مانند زرتشتیان ایران بدو مبداء اصلی قائل بود یکی خالق خیر و دیگری خالق شرّ و نیز تحت تأثیر افکار بابلیان که کواکب سبعة را مؤثر در کائنات میدانستند بهفت قوه مدیره قائل بود .

این فرقه بعداً بشعب متعددی منشعب شد از جمله اسنی‌ها *Essenêths* سمپسنی‌ها *Sampsæns* ابیونی‌ها *Ebionits* ماسبوته‌ها *Masbotheans* اوسن‌ها *Osseans* نازاری‌ها *Nazareans* ناصورائی‌ها *Nasoraicans* هموروپاتیست‌ها *Hemorrhaptists* .

۳ - ربانیان این فرقه خداوند را منزّه از جسمانیت و صفات بشری میدانند و ضمناً قائل بتفویض مطلق هستند یعنی عباد را در افعال و گفتار مختار محض و مطلق العنان میدانند .

۴ - قراء : این فرقه چه در اصول اعتقادی و چه در فروع احکام مخالف

۱ - دوستانیه پیروان شخصی بنام *القان* میباشند که در یکصد سال پیش از میلاد در اورشلیم میزیست .

۲ - توضیح آنکه چندی بعد در میان مسیحیان نیز گروهی بنام گنوسی که بنایش بر مکاشفه و اشراق بود ظاهر گردید و ما در صفحات آینده درباره آن بحث خواهیم کرد .

ربانیان میباشند و مخصوصاً آنکه خداوند را موجودی شبیه بانسان میدانند و گویند که او باچشم سر قابل رؤیت است و درروز رستاخیز دیده خواهد شد و اوست قادر متعال و همه افعال از اوست و عباد در افعال خود مجبور و مقهور اراده ذات کبریائی او میباشند .

۵ - عنانیه : اینها پیروان عنان بن داود هستند و از خصوصیات آنها اینکه عیسی را محترم می‌شمارند گرچه به نبوتش قائل نیستند و میگویند که او از مؤمنین بتوراة بوده و یهود بی آنکه او را بشناسند و بمعقداتش پی ببرند بقتلش رسانیدند و گروهی از آنها گویند که عیسی اساساً داعیه پیغمبری نداشت و بلکه فردی از بنی اسرائیل بود که از شریعت موسی پیروی میکرد و خود نه شریعتی داشت تا نسخ شریعت موسی باشد و نه کتابی که احکام توراة را نقض کند و کتاب انجیل که در شرح حالات اوست بوسیله چهارتن از حواریون تألیف شده و آن چگونه کتاب منزل از جانب خدا تواند بود ؟

راست است که توراة کراً از مسیح یاد کرده و ظهور قریب الوقوع او را بشارت داده ولی هرگز او را پیغمبر نخوانده بنابراین عیسی فقط عبد موعود بوده نه پیغمبر و یهود درباره او ظلم کردند و بمخالفتش برخاستند .

۶ - بوذعانیه و آنها پیروان یهودا ملقب به بوذعان از مردم همدان میباشند که مردی زاهدپیشه و کثیرالصلوة بوده و از خوردن گوشت و غذاهای حیوانی امساک داشته و ضمناً معتقد بجبر بوده یعنی عباد را در اعمال و رفتار مجبور بجبر الهی میدانسته و قول بعضی از یهود را که برای خدا هیكلی چون هیكل بشری منجسم میکردند شدیداً نقض میکرده است و خلاصه گفته‌های او در این باره آنکه :

گرچه در توراة آیاتی هست بدین مضامین : حضرت احدیت با موسی تکلم فرمود . بر طوفان نوح آنقدر گریست تا دید گانش بدرد آمد . در عرش کبریائی بر پشت خوابید و پارای روی پای دیگر افکند . یکبار آنچنان بخندید تا نواجش نمایان گشت . اودارای موی مجعد و سیاه می‌باشد . ولی این آیات کلاً ماثول هستند

و مراد از آنها خود حضرت احدیت نیست بلکه ملکی است که از طرف او بزمین فرود می‌آید و این اوصاف متعلق با وست و الا ذات کبریائی حضرت احدیت منزله از این قبیل اوصاف می‌باشد .

گروهی از این فرقه بنام موشکا نامیده میشوند و آنها خروج بر حکومت های مخالف را واجب شمرند .

این گروه نبوت حضرت محمدا انکار نمیکنند الا اینکه گویند اوفقطمبعوث بقوم عرب بوده است نه بتمام اقوام عالم .

در طول تاریخ از میان یهود علمای بزرگی که هر يك در رشته از علوم تبحر داشتند بعنوان مصلح و یامروج دین برخاستند که مشاهیر آنها عبارتند از :

۱ - اسرا Esra (عزرا) در قرن پنجم قبل از میلاد در بابل میزیست و بعداً باورشلیم رفت و در آنجا مردم را به پیروی از قوانین موسی مخصوصاً در امر ازدواج که بکلی متروک مانده بود دعوت کرد و گویند توراتی که امروز در دست است بتوسط او نوشته شده است .

۲ - فیلون مشهورترین فیلسوف یهودی است که در اسکندریه میزیست و ما شمه از ترجمه احوال او را در جلد دوم صفحه ۲۲۳ بیان داشته ایم .

سعی فیلون بیشتر مصروف این میشد که قوانین یهود را با عقاید فلاسفه یونان وفق دهد و آنها را بهم تلفیق کند و یکی از کتاب هائی که تألیف نمود کتابی بود بنام آفرینش جهان و فصل ۴۲ آن چنین است :

« بعد از تمام خلقت ها انسان همانطوریکه در سفر تکوین گفته شده به شباهت خدا آفریده شد و اینهم کاملاً بجا است زیرا در بسیط زمین هیچ مخلوقی باندازه انسان چنین شبیه خدا نیست .»

« این شباهت را نبایستی در خصوصیات جسمی درك کنیم شباهت فقط مربوط بروح یعنی راهنمای تن است و از روی روح یگانه که فرمانفرمای جهان است روح هر انسان بصورت يك نسخه بدل تکوین گشت بدینسان روح انسان يك معنی خدای

تنی است که در آن جای دارد»

«آن چیزی که در جهان مالک و فرمانفرماست در انسان روح آدمی است ، این روح نامرئی است اما همه چیز می بیند. فی نفسه غیر قابل شناخت است اما وجود سایر اشیاء را می شناسد. بوسیله علوم و صنایع راه های بزرگ می گشاید و تمامی زمین و دریا را می نوردد و هر چه در آنجاها هست کشف میکند و بعد با یک پرواز آوج میگیرد و هوا و دگرگونی های آنرا بمرض ملاحظه در میآورد و بازم بالاتر به ابر و دوائر آسمانی راه می یابد و در میان رقص های سیارگان و ثوابت بر حسب قوانین مسلم موسیقی تحول پیدا میکند و عشق بخرد را بعنوان راهنما برگزیده و تمامی جهان محسوس را زیر پا میگذارد و بسوی جهان معنوی محض بال میگذاید و همینکه بآنجا واصل شد نمونها و مثال های اشیاء را که نخست با حواس درک کرده بود برای العین مشاهده میکند و آنگاه مستی مقدس او را فرا میگیرد و او را بعالم خلسه میبرد و او با اشتیاق تازه بجنب و جوش در آمده و بندوه سلطنت معنوی منتقل میشود و بدینسان امیدوار میگردد که بقادر متعال واصل شود» .

۳ - گومالیل: و اوقتی بود در اواسط قرن اول در اورشلیم میزیست و پسر یانواده هیلل گومالیل بود و شاگردان متعددی داشت که بعدها پولس از حواریون معروف حضرت مسیح نیز در مکتب او تعلیم گرفت .

۴ - عیسی بن سیراش: در آغاز جوانی در اورشلیم میزیست ولی چون دچار افترای یکی از دشمنانش گردید لذا ناچار بترك زادگاه خویش شد. اما چندی بعد انتقام او گرفته شد و او باورشلم باز گردید و بقیه عمرش را در آنجا بنایان رسانید. در دوران تبعید از مطالعه کتاب های مختلف و همچنین از مشاهده نابسامانی

۱ - بطوریکه می بینید این عقیده ترکیبی از عقاید یهود راجع به بقای روح و عقاید افلاطون راجع بمثل و عقاید تصوف و اشراق شرق راجع بسیر و سلوک و واصل شدن بحق میباشد .

های زندگی و تیره بختی خویش و کج رفتاری روزگار تجاری یافت و اندیشه هائی در دل پیرورد و باین اندیشه ها چون باورشلیم برگشت بتألیف کتابی بس بزرگ آغاز نمود .

این کتاب که بعداً بنام *اگلزیاستیکوس* معروف شد و موضوعاً درباره تقوی و دینداری و تزکیه نفس و پرهیزکاری بحث میکرد در میان یهود اهمیت بسیاری یافت و الهام بخش شعرا و نویسندگان و فلاسفه گردید و حتی کاتولیک ها آن را در عداد کتابهای مقدس درآوردند .

این کتاب نخست بوسیله یکی از نواده های مؤلف بزبان یونانی و آنگاه از آن زبان بزبان های دیگر از جمله بفرانسه ترجمه شد .

۵ - *سعیدیدا* : در مصر میزیست و در تورات و تلموذ تبحر داشت و در تمام رشته های علوم عرب نیز وارد بود و بعداً از مصر بفرسطنین و از آنجا ببابل رفت و در بابل مکتبی براساس تعالیم تورا و فلسفه یونان و فرق مختلف آئین مسیح و عقائد مانوی ها و زرتشتیان و فلسفه هند بنا نهاد یعنی دین یهود را باتمام آن عقائد تطبیق نمود تا آن دین بتواند در هر محیطی زیست کند و فقط با عقائد افلاطون درباره خداشناسی و طریقه آن مخالفت کرد و هم چنین گنوستیک ها را که مدعی شناسائی کامل طبیعت ووظایف خداوند بودند رد کرد و ضمناً کوشید تا تصور اختیار بشر را با تصور علم فطری خداوند سازش دهد .

از تألیفات او یکی کتاب لغت عبری و دیگری کتاب ادعیه یهود میباشد .

۶ - *المخمس داودین مروان*: *المخمس* در بابل بدنیا آمد و مصنف نخستین کتاب فلسفی یهود است (در تفسیر سفر آفرینش تورا) و نیز مؤلف قطعاتی هست درباره توحید و رساله ها است در طبقه بندی تدریجی علوم بفرسفه علمی و فلسفه نظری و علم تورا.^۱

۱ - از تفسیر *المخمس* قرن ها اثری نبود تا اینکه در سنه ۱۸۹۸ میلادی نسخه از آن در کتابخانه تزار کشف گردید و نیز در پی ریزی های کنیسه در قاهره قطعاتی از تألیفات او بدست آمد .

۷ - بقیه فلاسفه و علمای یهود عبارتند از ابراهیم برخیا - یهودا هالوی - موسی بن میمون - براخیا - ژرسونید - اسپینوزا ،

در خاتمه این مقال مطلب قابل ذکر آنکه در مکتب‌های قدیم یهود چه در فلسطین و چه در بابل یعنی در عصر تلموذی تعلیم بشاگردان پیوسته دره‌وای آزاد داده میشد و بهنگام تدریس نیز هیچیک از استادان و شاگردان لوحه برای یادداشت دروس بکار نمی‌بردند و بلکه همه درس‌ها بسینه‌ها سپرده میشد و درس‌ها عبارت از شرح و بسطی بود که بعد از آن شاگردان سئوالاتی مطرح و دربارہ مسائل مطروحه جز و بحث میکردند ؛

نصاری نصاری پیروان حضرت مسیح هستند که در اورشلیم از میان بنی اسرائیل به نبوت برخاست و برضد علمای یهود که تورا را تحریف و دین حضرت موسی را بیدعت آورده بودند قیام فرمود . در آن ایام اورشلیم از مستملکات روم بود و حاکمی از روم در آن حکومت میکرد و علمای یهود چون عیسی را در کار خود مصمم و مصرّ دیدند با تهامی که تاریخ از ذکر آن شرم میکند متهم نموده و بوسیله حاکم رومی بمرگ محکومش کردند عیسی در زمان خود شهرت و معروفیتی نداشت لکن اندک اندک دینش رواج یافت وصیت شهرتش از اورشلیم و فلسطین و آسیای صغیر و یونان بیلاذ داخلی رومیة الکبری رسید و تمام اروپا و قسمتی از آسیا را فرا گرفت .

کتابی که آورده بود انجیل (خبرخوش) نام داشت ولی اکنون اثری از آن در دست نیست و آنچه که اکنون بنام انجیل در دست است کتاب هائی است که بوسیله حواریون در شرح احوال و کلمات و مواعظ و احکام آن حضرت نوشته شده‌اند و اهم آنها عبارت است از :

۱ - انجیل متی ۲ - انجیل مرقس ۳ - انجیل لوقا ۴ - انجیل یوحنا
تاریخ تألیف هیچیک از آنها بدرستی معلوم نیست ولی ظاهر آنکه انجیل متی از همه قدیمی تر است و انجیل‌های مرقس و لوقا و یوحنا بعداً بترتیب یکی

پس از دیگری نگارش یافته اند .

علاوه بر این اناجیل انجیل‌های دیگری مانند انجیل مارکیون **Marcion** و انجیل **بارنابا Barnabas** نیز بوده اند ولی کلیسا کتب آنها را تحریم نمود و فقط انجیل‌های چهارگانه فوق را قبول و با ۲۳ رساله دیگر در یک مجموعه جمع آورده و آن را عهد جدید و تورا و ضمائم آن را عهد عتیق و آن دو را مجموعاً عهدین نامید .

اهم آن رساله‌ها که بنام رساله اعمال رسولان معروفند عبارت است از مکاشفات یوحنا و رساله‌های پولس بروم و عبری‌ها و تسالون و تیموس و کرتی و نامه‌های عام یوحنا و پطرس میباشند .

عیسی علاوه بر اینکه پیغمبری اولی‌العزم و صاحب شریعت جدید و کتاب آسمانی بود بوسیله مواعظ حسنه و پند و اندرز مردم را بسوی لطف و احسان و عفو و نیکوکاری و صبر و تحمل در مقابل ستم و ستمکاران دعوت کرد و یک مکتب اخلاقی که پایه‌اش بر اساس تقوی و تعبد مذهبی استوار بود تأسیس فرمود و از خشونت طبع یهود و شدت کین آنها نسبت باقوام دیگر بکاست و عناد و انکارهای خصمانه آنها را تعدیل کرد و بطبائع آنها ملایمت بخشید .

دین یهود بطوریکه در تورا نیز اشاره شده دین نژادی و مختص بقوم بنی اسرائیل بود ولی مسیحیت بقومی خاص و نژادی معین اختصاص نداشت بلکه از آن عموم خلق بود و از این رو حواریون حضرت مسیح توانستند آن را از یهودیت جدا نموده و بنقاط مختلفه جهان گسترش دهند و کسیکه بیش از همه در این راه مجاهدت نمود **پاولوس Paulos** بود .

پاولوس که نخست از فریسیون یهود بود و نقوذ فوق‌العاده در میان آنها داشت بعداً بدین مسیح‌گرید و بر خلاف بسیاری از حواریون که میخواستند مسیحیت را در محدوده مملکت یهودیه نگاه دارند آن را بیلاذخارج یعنی آسیای صغیر و یونان و سپس بروم برد اما در روم نخست فقط در میان طبقات ذریزین اجتماع جای گرفت تا اینکه بعداً در میان

خانواده های اصیل رومی و سرانجام در دربار امپراطوری روم گسترده شد و گنستنتین امپراطور روم به آن گروید و او مسیحیان را از زیر شکنجه های جانگناه نجات داده و در سن ۳۱۳ میلادی بموجب فرمان موسوم به فرمان میلانسی مسیحیت را از ادیان رسمی شمرد . متن فرمان چنین است :

« تصمیم داریم به مسیحیان و پیروان مذاهب دیگر آزادی در اجرای اعمال مذهبی که خود می پسندند اعطاء نمائیم تا خدائی که در آسمان مقام دارد لطف خود را شامل حال ما و همه کسانی که در زیر فرمان ما زیست میکنند گرداند بنظر ما بسیار معقول و منطقی رسید که از هیچ يك از رعایای خود چه مسیحی و چه غیر مسیحی حق پیروی از مذاهبی که بنظرش بهتر میرسد دریغ نداریم .

مسیحیت در اخلاق رومیان تأثیری بسیار بخشید و آنها را نسبت بفلامان و زیردستان رئوف و ملائم کرد و از تشکیل تأثرهای خونین و صحنه های مقاتله کلاسیاتورها بازداشت و بزنان حقوق انسانی بخشید .

از مروجین بزرگ این مذهب (بعد از حواریون) چندتن بودند که باسامی

ترتولین Tertullen کلمان اسکندریه Clément - d'alexandrie ژوستین
Gosttin اورژن Origène

۱- ترتولین (۱۶۰ - ۲۴۰) فرزند یکی از افسران ارشد روم بود که در

چهل سالگی بمسیحیت گروید و نخستین کسی بود که برضد مظالم اشراف نسبت

۱- برطبق قوانین روم برده و زن انسان محسوب نمیشدند بلکه اشیائی بودند در ملکیت رئیس خانواده . پس هرگاه او فوت میکرد آنها مانند سایر اشیاء و دارائی بین ورثه ذکور تقسیم میشدند و خواجه بدلیل اینکه مالک غلامان خویش است حق داشت آنها را بی تقصیر و یا با تقصیر بکشد و یا زنده نگاه دارد و زن را مظهر روح شیطان میدانستند و میگفتند چون او انسان نیست پس نه حشری دارد و نه معادی . واز امثال جاریه میان آنها اینکه نه خر را اسب میتوان خواند و نزن را انسان ، اما پس از ورود دین مسیح بروم این قوانین تعدیل شد و برده و زن درردیف انسانها درآمد .

بمسیحیان قیام کرد و مدت بیست سال بجانبداری از مسیحیان و مبارزه با مخالفین و مشرکین ادامه داد و نیز اولین کسی بود که کلمه تثلیث را بکار برد و خدارا در سه شخصیت متعدد واحدویگانه خواند و از کارهای عمده او یکی مخالفت شدید با ازدواج دوم و دیگری تکفیر مسیحیانی بود که در خدمات دولت و ارتش وارد شده و یا بکارهای هنری پرداخته بودند .

ترتولین با همه تعصبی که در جانبداری از مسیحیت بخرج میداد عاقبت از شدت پارسائی بفرقه مونتانیست ها پیوست و از طرف کلیسا تکفیر گردید .

۲ - کلمان اسکندریه . پیش از گرویدن بآئین مسیح بمصر و ایتالیا و سوریه و فلسطین رفت و با عقائد مذهبی الوزیس آشنائی یافت و نیز بفلسفه یونان و عرفان شرق وقوف پیدا کرد و آنگاه چون بمسیحیت گروید سعی کرد تا اصول آن را با فلسفه یونان و عرفان شرق تطبیق دهد و همچنین بعضی از جزئیات آن را با الهیات رواقی متقارن سازد و در این باره چندین کتاب نوشت که مهمترین آنها توشه مسافر و زهی بیگانگان نام داشتند .

او برخلاف سایر قسیسین اطاعت از شخص خدا و شخص عیسی را واجب نمیشمرد و بلکه میگفت آنچه که موجب رستگاری است همانا اطاعت از **لوگوس** (کلمه) است و بس و گویا مقصودش اصالت قانون یعنی اولویت قانون بر قانون گذار که امروز نیز طرفداران بسیار دارد بوده است .

ثوستین در سنه ۱۶۵ در رم بدست مخالفین دین مسیح بقتل رسید و از مروجین بزرگ مسیحیت بود و نخستین کسی بود که فن جدل را در مجادله با مخالفین بکار برد و دو کتاب از او باقی مانده یکی کتاب **مدایح** درباره بیان اصول شریعت حضرت مسیح و رد مفتریات مشرکین و دیگری کتاب **مکالمه با تیغرون** که در آن ماجرای مکالمات خویش را بایک عالم یهودی بازگو میکند .

اوریژون از شاگردان کلمان اسکندریه بود که الهیات مسیحی را تأسیس

کرد یعنی با تلفیق اصول مذهب مسیحیت با گفته های افلاطون و حکمت رواقیان فلسفه بدیعی بوجود آورد که سالیان درازی مورد توجه کلیساها بود. تعداد تألیفاتش بنا بر وایتی بیش از هزار جلد میرسیده و از آثار او یکی کتاب اصول در باره الهیات است که ترجمه لاتینی آن در قرن چهارم بوسیله روفینوس منتشر شد و دیگری تفسیر کتاب هگزاپاس Hexapea که در ضمن آن آیات مختلفه تورا و انجیل درشش ستون جدول بندی شده بود .

اوریزن مردی زاهدپیشه و تارك دنیا بود و در اواخر عمر برای تکمیل ریاضت و پرهیزکاری خویش خود را مثله کرد یعنی گوش و دماغش را برید اما چون در بعضی از آثارش نسبت بمذهب شرك نرزش نشان داده بود از طرف کلیسا تکفیر شد .

از مروجین دیگر مسیحیت که تا اواخر قرن هشتم و نهم میلادی (مقارن صدر اسلام و یکی دو قرن بعد) که در تطبیق آئین مسیحیت با فلسفه یونان کوشیدند یکی سن اوگوستین Saint Augustin (۳۳۰ - ۴۵۴) و دیگری الکوئن Alcuin (۷۳۵ - ۸۰۴) و سومی ژان اسکوت اوریزن Jean Scot Erigene بودند که در مجلدات آینده بشرح حال آنها خواهیم پرداخت .

مسیحیت پس از برخورد با ادیان و عقاید مختلفه چندین مسئله را بین پیروان خود عنوان کرد از جمله :

- ۱ - کسیکه بدار آویخته شد آیا خود عیسی بوده یا شخص دیگر ؟ و خدا عیسی را با آسمان مرفوع داشت و بعبارة دیگر عیسی مصلوب شد یا مرفوع ؟
- ۲ - آدم ابوالبشر با خوردن گندم بر خدای خویش عصیان ورزید و بر خدا لازم آمد که ذریه او را بکفر این گناه عذاب فرماید .

۱- و قولهم انا قتلنا المسيح ... و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم (سوره آیه ۱۵۶) و گویند کسیکه بدار آویخته شد یکی از یهودیانی بوده بنام اسخریوطی که شباهت زیادی بمسیی داشت و مامورین را بمحل اختفای آن حضرت راهنمایی میکرد و اشتباماً بجای او بر سر دادرست .

پس چنانکه آنها را الی‌الابد معذب میفرمود مخالف فضل و اگر بدون سبب عفو میفرمود مخالف عدل میشد لذا برای اینکه بهانه عفو ایجاد کند پسرش عیسی را که جزو ذات خودش بود بزمین فرستاد و او برحم مریم حلول کرد و بسان يك جنین عادی پرورش یافت و پس از طی دوره حمل دنیا آمد و آنگاه در جمع آدمیان وارد شد و با آنها نشست و برخاست و خورد و آشامید و چون بسی سالگی رسید به پیغمبری برخاست و مردم را بسوی خدا بخواند و آنقدر در این کار اصرار و پافشاری کرد تا اهل کفر را بر ضد خود برانگیخت و وادار نمود تا او را بدار آویزند و بدین ترتیب خود را فدا کرد تا اولاد آدم را نجات دهد پس در واقع او کفاره گناه آدم و نجات دهنده اولاد او میباشد^۱.

۳ - انجیل و سایر کتب مقدسه در چندین جا خدا را پدر و عیسی را پسر و مریم را روح القدس خوانده‌اند این ذوات که بظاهر متعددند آیا واقعاً هم متعددند یا در عین تعدد واحدند .

۴ - آیا روح القدس منبعث از پدر است یا از پسر یا از هر دو

۵ - عیسی از جهت اینکه پسر خدا بود جنبه لاهوتی و از جهت اینکه بشر بود جنبه ناسوتی داشت آیا این دو جنبه بچه کیفیتی در وجود او ترکیب شده بود؟ و آیا آن حضرت برای نجات بشر هر دو جنبه خود را فدا کرد یا فقط جنبه ناسوتی خود را؟

۶ - آیا عیسی خدا بود که بصورت بشر در آمد یا بشر بود که بعداً خدا شد و بعالم ملکوت پیوست؟

این مسائل باضافه چند مسئله دیگر که بتدریج بدانها اشاره خواهد شد اختلافاتی بین مسیحیان پدید آورد و آنها را بفرقه‌های متعددی منشعب ساخت .

۱ - کلیسا در قرن شانزدهم اعلامیه بدین شرح منتشر نمود .

عیسی مسیح باخون خود که بر روی صلیب ریخته شد ما را با خدا آشتی داد و باقربانی کردن خود خشم خداوند را علیه بشر گناهکار تسکین بخشید .

و نیز در باره چند مسئله فرعی نیز آراء متشدد شد از جمله در باره مسائل ذیل :

۱- غسل تعمید و آن غسلی است که با حضور رئیس کلیسا درباره اشخاصی که داخل بدین میشوند با ادعیه و تشریفات مخصوص انجام میگردد .

۲- تثبیت و آن مراسمی است که در کلیسا درباره اطفال مسیحیان که بسن بلوغ میرسند اجرا میگردد .

۳- عشاء ربانی و آن مراسمی است که ضمن آن تیکه نان و پیاله شراب (بیاد جسد و خون عیسی) بادعاهای مخصوص که توسط کشیش قرائت میشود تناول میکنند تا بخدا ملحق شوند .

۴- زعامت املاک و موقوفات کلیساها آیا باپاپ و روسای کلیساها است یا با پادشاه و حکمرانان استانها .

۵- کشیشان و صاحبان مناصب روحانی ایامجاز بتاهل و تشکیل عائله هستند یا اینکه باید همچنان مجرد بمانند .

درباره هر یک از این امور اختلاف نظرهایی بین مسیحیان بوجود آمد و فی المثل غسل تعمید را بعضیها باتمام بدن انجام دادند و بعضی دیگر با شستشوی قسمتی از بدن و یا اینکه اعمال تثبیت را بعضی واجب شمردند و بعضی حرام. و همچنین در کیفیت اعمال عشاء ربانی اختلافهایی باهم پیدا کردند و بعضی از این اختلافها باوجودیکه فرعی بودند اما در پیش آنها بسیار مهم و غیر قابل اغماض گردیدند و مثلاً اختلاف در کیفیت رسم علامت صلیب بایک انگشت با بادو انگشت اینقدر شدید و عمیق شد که هر یک از طرفین برای اثبات نظریه خود بجنگهای خونینی دست زد و طرف مقابل را قتلعام کرد :

گویند در باره سرود موسوم به سرود سر باز مقدس بین کلیسای قسطنطنیه و کلیسای انطاکیه اختلاف پدید آمد بدین معنی کلیسای قسطنطنیه نظر داد که عبارت سرود چنین است .

مقدس - مقدس - مقدس باد خداوندگروهها

ولی کلیسای انطاکیه گفت عبارت آن چنین است .

مقدس - مقدس - مقدس باد خداوندگروهها که برای ما مصلوب گردید و آنگاه بر سر این اختلاف طرفین بجان هم افتاده و کشتارهای فجیعی برآه انداختند .

این قبیل مسائل جزئی که باعث کشتارهای کلیسیایی بین مسیحیان گردیده فراوان میباشند و مادر کتاب تاریخ جنگهای صلیبی به بعضی از آنها اشاره نموده ایم و تکرار آنها را در اینجا لازم نمیدانیم .

صاحب کتاب اسلام و آراء بشری بتقل از کتاب مورال سوسیال *Morale Sociale* چنین گوید :

در قرن چهارم میلادی پس از اینکه کنستانتین اول امپراطور روم بآئین مسیحیت گروید آن را مذهب رسمی امپراطوری گردانید و به ترویجش همت گماشت از جمله اینکه این امپراطور در سال ۳۲۶ میلادی مجلس مذهبی بزرگی مرکب از اسقفهای مسیحی در نیسه تشکیل داد تا اختلافات موجوده و تفرقه عقائد مسیحیان را بر اثر تبادل نظر باتفاق در عقاید معینی مبدل شده و تصمیمات نهائی در باب اصول عقائد و معظم اعمال مسیحیت اتخاذ و بهمگان اعلان شود .

در همین مجلس است که عیسی را بنحو قاطع بالوهیت و خدائی ارتقاء داده و اصول عقائد مسیحی را بشرح ذیل تصویب و تأیید مینمایند .

۱ - کتب مقدسه عهد عتیق باضافه عهد جدید جملگی وحی و کلام خدا میباشند

۲ - از ازل الوهیت در سه شخص تشکیل یافته است که عبارتند از پدر - پسر روح القدس و این سه یکی هستند .

۳ - پسر که خدا است موقعی از لاهوت تنزل کرده و بشر گردید که بصورت عیسی درآمده است . او باختیار خود حیات خویش را برای نجات نسل بشر از گناه

فدا کرده است و مسائل غفران عبارت است از اعمال مذهبی مسیحی .

۴ - عیسی پس از مرگ بپاخاسته و بالاخره با آسمان ها صعود کرده است و موقعی که وی از آسمان دوباره نزول نماید رستاخیز مردگان صورت خواهد گرفت و جزا و سزای اعمال آدمیان نصیبشان خواهد شد .

۵ - پاپ نماینده خدا در روی زمین و مصون از اشتباه و خطا است .

۶ - بغیر از پدر و اهریمن عده زیادی از اولیاء و مقدسین مسیحی و نفوس و ملائکه وجود دارند - مریم مادر خداست و مانند یک شخصیت آسمانی در خور پرستش و ستایش است .

۷ - کسیکه باین معتقدات ایمان نداشته باشد گمراه و مرتد محسوب

است

۸ - مظهر خارجی آئین مسیح صلیب است .. انتهی

مسئله گناهکار بودن اولاد آدم و فدا شدن مسیح برای نجات آنها و همچنین مسئله نمایندگی پاپ از جانب خدا و عصمت و مصونیت او که در فصل سوم و پنجم این اعلامیه ذکر شده از بزرگترین مسائل مختلف فیهی آن عصر بودند و بر اساس این دواصل کلیسا توانست قرن های متمادی در اروپا و ممالک مسیحی نشین دیگر اعمال حاکمیت کند زیرا مطابق اعلامیه مزبور اولاد آدم گناهکار بدنی می آیند و گناهکار باقی می مانند و گناهکار از دنیا میروند مگر اینکه بوسیله پاپ که نماینده خدا است غسل تعمید یافته و تقدیس شوند و یادر مقابل او زانورده و بگناهان خود اعتراف نمایند و یا اینکه مبلغی پول بصندوق کلیسا دهند و مغفرت نامه دریافت دارند^۱ و یابهنگام احتضار پاپ و یا نماینده او را ببالین خود فرا بخوانند و با اعتراف

۱ - مغفرت نامه که بمعصیت کاران داده میشد عبارت از يك قطعه پوست آهو بود که بقیه پاورقی در صفحه بعد

بگناهای که در مدت عمر مرتکب شده از او طلب مغفرت کنند .

گرچه در قرن پنجم میلادی جمعی از روشنفکران برهبری یکی از کشیشان بزرگ بنام پلاژ Pelage مسئله گناه آدم و معذب شدن اولاد او را بکیفر آن گناه منکر گردیدند ولی بزودی از طرف کلیسا تکفیر و متلاشی شدند و لاجرم مسئله گناه آدم و مستوجب عقوبت بودن ذریه او بکیفر آن گناه و همچنین مسئله نزول عیسی از آسمان و فدا کردن جان خود برای نجات ذریه آدم همچنان مسلم ماند و حتی در قرن شانزدهم نیز اعلامیه از طرف کلیسا صادر شد بدین مضمون :

عیسی مسیح باخون خود که بر روی صلیب ریخته شد ما را باخدا آشتی داد و باقربانی کردن خود خشم خداوند را علیه بشر گناهکار تسکین بخشید .

بطور کلی کلیسا اصرار داشت که از طرفی مسئله عاصی با لذات بودن ذریه آدم را با دلایل بسیار بدثبوت برساند و از طرفی دیگر خداوند را خدائی خشمگین و سختگیر معرفی کند و از طرف سوم پاپ را نماینده خدا و کلیددار بهشت و جهنم قلم دهد و این سه مسئله که در واقع مرتبط بهم و مفید یک نتیجه بودند پیش از آنکه جنبه اعتقادی داشته باشند تأثیر اقتصادی داشتند و عوام الناس وحشتزده از عذاب الهی را بخرید خانه بهشت مجبور میساختند^۱ .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

در روی آن عبارتی نوشته شده بود آن در واقع قباله مالکیت خانه بهشت بود که بوی داده میشد تا او بادر دست داشتن آن پس از مرگ بلافاصله در آن خانه سکنی بگیرد زیرا معتقد بودند که پاپ نماینده خدا و کلیددار درهای جهنم و بهشت است .

لازم بتوضیح است که هنوز هم آرم دولت واتیکان و علامت پرچم آن نقش صلیب مقدس است و دو کلید (یکی کلید بهشت و دیگری کلید جهنم) بطور متقاطع زیر آن رسم شده است .

۱ - قرآن در نقض این عتقاد که وسیله سوءاستفاده کشیشان شده بود اولاً در ضمن آیات متعدد و من جمله ضمن آیه بسم الله الرحمن الرحیم که در صدر هر سوره تکرار گردیده باری تعالی را خداوندی بخشنده و مهربان خواند .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

باری مسیحیت پس از عیسی بوسیله حواریون با کثافت و اطراف عالم وارد شد ولی در هر محیطی رنگ آن محیط را بخود گرفت و پیرایه بر خود بیندود و آنگاه بفرقه‌های متعددی منشعب شد بدین توضیح :

۱- در آغاز کار همه مسیحیت در کلیسای کاتولیک **Katholike** که بمعنی کلیسای عمومی است مجتمع بود ولی بعداً که انشعاب شروع شد کاتولیک یکی از فرق گردید و پاپ روم در رأس آن باقی ماند و فقط کلیساهای غرب اروپا را شامل شد .

۲- **اورتودوکس Orthodox** این فرقه پس از جدائی قسطنطنیه از حکومت روم تشکیل شد و تمام کلیساهای شرق را زیر فرمان گرفت . اختلاف آنها با کاتولیک بر سر چند مسئله بود اول آنکه کاتولیک ها **روح القدس** را ناشی از پسر میدانستند ولی ارتودوکس ها از پدر دوم آنکه کاتولیک ها قائل بوجود عالم برزخ بودند و میگفتند هر کس که وفات یافت مدت‌های مدیدی در عالم برزخ بلا تکلیف

ثانیاً در آیه **و فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب اليه انه هو التواب الرحيم** ، تأکید فرموده که گناه آدم را بخشیدیم - پس گناهی از او بجای نمانده تا بر ذمه اولاد او تعلق گیرد . ثالثاً در ضمن آیات متعدد من جمله در آیه **لاتزر وازرة و زر آخرى** ، تصریح فرمود که هیچکس را بگناه دیگری کیفر نتوان داد . رابعاً مصلوب شدن عیسی را در آیه **وما قتلوه و صلبوه ولكن شبه لهم ... ما وقتلوه يقيناً** بل رفته الله اليه ، جذباً و اکیداً انکار فرمود . خامساً در آیه **واتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله** ، مردم را بخاطر اینکه پاپ‌ها را ارباب خود قرار داده و مقام نیابت الهی برای آنها قائل شده بودند ملامت فرمود سادساً در ضمن آیات متعدد من جمله در آیه **ومن يفر الذنوب الا الله** ، عفو گناهان را مختص ذات احدیت دانست و پاپ‌ها را که از طریق عفو گناهان مال بدست می‌آوردند در آیه **وان كثيراً من الاحبار والرهبان لياكلون اموال الناس بالباطل و يصدون عن سبيل الله** ، توبیخ فرمود .

میماند تا آنکه ورثه او با دادن پولی بکلیسا از کشیش تقاضا کنند تا بدوران برزخی او پایان بخشد ولی ارتودوکس ها وجود عالم برزخ را انکار مینمودند سوم آنکه کاتولیک ها پاپ و بزرگان کلیسا را معصوم و مصون از گناه و خطا میدانستند ولی ارتودوکس ها منکر این معنی بودند چهارم آنکه کاتولیک ها کشیش ها را از تأهل و ازدواج منع میکردند ولی ارتودوکس ها آن را جائز میشمردند پنجم آنکه کاتولیک ها عبادات و ادعیه را فقط بزبان مذهبی میخواندند ولی ارتودوکس ها بزبان محلی .

۳ - در مقابل این دو قرقه بزرگ مسیحیت بعداً فرقه دیگری بنام پروتستان Protestant بوسیله ارasmus و مارتن لوتر Martinluter که هر دو از روحانیون بزرگ مسیحیت بودند پدید گردید و با عقاید پاپ در باره فروش بهشت و مسئله تثلیث (سه واحد بودن یک واحد) و حرمت تأهل کشیشان و مصونیت پاپ و امثال آن مخالفت نمودند .

۴ - مذاهب دیگری نیز ظاهر شدند از قبیل مارکیونی ها Marcionists سرینتوس ها Cerinthus اپولیناریس ها Apolinaises گرگواری ها Gregoires ماریونی ها Marionites ابیونی ها Ebionites بازیلیدس ها Basilides پریسیلیانیست ها Priscillianists پولیسینی ها Paulicians باردیسانی ها Bardisanies ودها مذاهب دیگر از آغاز مسیحیت تا اواخر قرن پانزدهم میلادی و ظهور پروتستان ها بتدریج پدید گردیدند. همچنین پس از آن نیز مذاهب دیگر بوجود آمدند مانند مذهب باپتیست ها Baptists متدیست ها Methodists^۲ کواکرها Quakers^۳ مورمون ها Mormons^۴ انی ترها Unitairs^۵ تئوزوفها

۱ - مراد از گریکوری ها ارامنه است . ۲ - این فرقه غسل تعمید را پافرو بردن تمام بدن در آب انجام میدهند و تعمید اطفال را نیز واجب میدانند . ۳ - این فرقه راه نجات را در قرائت متون عهدین و تصفیه باطن منحصر میدانند . ۴ - این فرقه از جمله جمعیت هائی بودند که برضد اصول بردگی تبلیغ کردند و ضمناً جنگ و خونریزی را مطلقاً تحریم نمودند . ۵ - این فرقه مخالف تأویل و توجیه آیات عهدین میباشد و معتقدند که باید بمنون و ظواهر آنها عمل کرد و ضمناً تعدد زوجات را جائز دانند . ۶ - این فرقه وحدت وجودی بودند و معتقد بازادی مذاهب واز این جهت با بقیه پاورقی در صفحه بعد

'Theosophy' او تیشیست‌ها 'Eutyehleist

ولی از مذاهب مختلفه مسیحی که در اوان ظهور اسلام در جزیره العرب وجود داشتند و در این کتاب مورد بحث ما هستند عبارتند از مذاهب نستوری-ملکانی- یعقوبی و هر سه از شعب ارتودوکس میباشند.

مرکز نستوری‌ها در بصره و موصل و ایران و عراق - یعقوبی‌ها در حبشه و مصر - ملکانی‌ها در بلاد مغرب و اندلس و صقلیه و شام بودند و هر سه معتقد بودند بر اینکه کلمه (خدا - علم) با جسد مسیح متحد گردید و لاجرم دو طبیعت ناسوتی و لاهوتی در یک جسد جمع آمد النهایه در کیفیت اجتماع این دو طبیعت بایکدیگر اختلاف داشتند بدین معنی :

۱- نستوری‌ها میگفتند کلمه در عیسی متجسد شده همانند تجسد نقش در خاتم

۲- یعقوبی‌ها « « « « نمود آفتاب در آئینه

۳- ملکانی‌ها « « « « امتزاج شیر در آب

و نیز نستورها و یعقوبی‌ها میگفتند که قتل و صلب بر جنبه ناسوتی جسد مسیح وارد شده ولی ملکانی‌ها میگفتند که صلب و قتل بر جوهر مسیح که از دو جوهر است وارد شده است .

در آن زمان یعنی در اوان ظهور اسلام در جزیره العرب جمعی از سکنه **مجوس** بحرین که در شمال غربی شبه جزیره عمان واقع است و اینک به *الحساء* معروف میباشد و یحن و حیره پیرو دین مجوس بودند و مراد از دین مجوس که در قرآن نیز در چندین آیه از آنها یاد شده همانا دین زرتشت است و چون در جلد اول این کتاب

بقیه پاورقی از صفحه قبل

کلیسا که با آزادی عقاید دشمنی میکرد مخالفت مینمودند و از گفته‌های آنها است هر کلیسایی که بنا میشود گوری بر گور عقل‌ها افزوده میگردد .

۱- این فرقه اصول مسیحیت را با عرفان شرق و عقائد یهود و هند و ایران ترکیب

کردند . ۲- این فرقه قائل بودند که عیسی فقط از نور خدائی متشکل شده بود نه از

دو طبیعت بشری و الهی .

زیر عنوان فلسفه در ایران بتفصیل از آن بحث کرده ایم تکرار آن را در اینجا زائد میدانیم .

ادیانی که بدانها اشاره شد در واقع ادیان اقلیتها بود زیرا
بت پرستی
دین عمومی و رائج بین قاطبه عرب همانا بت پرستی بود و
مخصوصاً در استان حجاز باستانای یهودیان خیبر و مدینه و فدک و وادی القری و یتماء
و قلیلی از موحدین که در مکه میزیستند بقیه عرب کلاً بت پرست بودند .

بزرگترین قبایل حجاز عبارت بودند از : خزاعه - قریش - قیس - ازد -
حمیر - همدان - بنی سلیم - بنی شیبان - خزیمه - هوازن - غطفان - عبس -
ذبیان - بنی لحيان - بنی اسد - وائل - بکر - تغلب - هذیل^۱ - کنانه - بنو الحارث
- بجیله - اوس - خزرج - قضاعه - جهنیه - عذره .

این قبائل بعضاً در شهرها ساکن بودند و بقیه در بیابان زیر چادرها میزیستند
و باقتضای فصول سال از سوئی بسوی دیگر میرفتند و هر یک بتی داشتند و لاجرم
در مقابلش عبادت ایستاده و حاجت می طلبیدند و زیر پایش قربانی میکردند و
ندور تقدیم میداشتند و اموال وقف مینمودند .

قربانیها بر سه نوع بودند : فرع - عقیره - وصیله .

فرع - عبارت از نتاجی بود که گوسفند یا شتر در شکم اول بدنیا می آورد -
این نتاج بمجرد تولد به بت تعلق می یافت و در پای آن قربانی میشد .

عقیره - عارت از قربانی (نذری) بود که در دهه اول ماه رجب در بتکده ذبح و
خونش بر سر و روی بت پاشید میشد .

وصیله - عبارت از نتاجی بود که گوسفند در شکم هفتم بدنیا می آورد . و
موقوفات بر چند نوع بودند : سائبه - بحیره - حام - عمیانس

غالباً ثروتمندانی که مریض میشدند برای شفای خود یک یا چند کنیز و یا غلام
و یا شتر و یا گوسفند وقف مینمودند یعنی حق مالکیت خود را از ذمه آنها رفع وهمه

۱- این قبيله بكثر تغزل و عشق بازی معروف بودند و غزل های بسیار نغز عاشقانه می ساختند

را در راه بتها آزاد میکردند و این قبیل وقفها را سائبه میخواندند^۱ و نیز هر گاه شتری پنج شکم متوالی میزائید نوزاد ششمی را وقف الهه میکردند و آن را بحیره می نامیدند و همچنین هر گاه شتری نتاج بسیار بدنی می آورد سرانجام آزاد میگردد و بنام حسام خوانده میشد و عمیانس عبارت از احشام و باغات و اراضی حاصلخیز و نخلستان هائی بود که نیمی از آنها در راه خدا و نیمی دیگر در راه بتها وقف میشد و نکته قابل ذکر اینکه : زن ها را از درآمد این موقوفات سهمی اندک بود و بیشتر عوائد بمردها اختصاص داشت .

باری بتهای این قبائل اکثراً دریمن ساخته میشد و از آنجا وارد میگردد و آنها بر سه نوع بودند : صنم - وثن - نصب .

صنم و وثن هر دو بشکل انسان بودند الا اینکه اولی از چوب یا فلز و دومی از سنگ خارا ولی نصب از سنگ های آتش فشانی ساخته میشدند و شکل معینی نداشتند و معروفترین بتها :

۱ - لات که از سنگ رنگینی تراشیده شده بود و چهار گوشه داشت و مردم طائف و قبیله قریش و چند قبیله دیگر او را پرستش میکردند^۲ .

۲ - منات و آن بتی بود در معبدی بین راه مدینه و مکه و همان بود که پس از ظهور اسلام بدستور پیغمبر بدست حضرت تعلق سرنگون گردید .

۳ - عزی این بت در ذات عرق واقع در بین راه عراق و مکه در محلی موسوم بوادی النخله قرار داشت و معبود قبیله قریش و بنی سلیم و بنی سیان و چند قبیله دیگر بود .

هبل - این بت بشکل انسان از عقیق سرخ ساخته شده بود و در خانه کعبه قرار داشت و معبود همه اهل مکه و مخصوصاً قبیله خزیمه و قریش بود و در نزد

۱ - سائبه در لغت بمعنی متروکه است .

۲ - معروف آنکه مناره مسجد جامع طائف که اینک پابرجاست در محل این بت عظیم

که پس از ظهور اسلام شکسته و نابود شد قرار دارد .

آنان آن چنان حرمت داشت که در کلیه معضلات امور از جنگ و صلح و سفر و ازدواج و امثال آن از او استمداد میکردند .

ذوالخلصه از سنگ سفید ساخته شده بود و تاجی بر سر داشت و در معبد **تبادله** واقع در بین مکه و یمن بود و معبود قبیله ازد بود .

سواع واقع در رهاط نزدیک مدینه که معبود قبیله بنی هذیل و بنو لحيان بود .

اساف و نائله : زوجینی بودند که در بالای تپه صفا و مروه قرار داشتند **اساف** بصورت مرد و **نائله** بصورت زن و اعراب بهنگام ادای نسك حج بین صفا و مروه دست بر آنها مالیده و برکت طلب میکردند .

ذوالکفین معبود قبیله **اوس** و **بنی منهب** .
ود معبود قبیله کلب و آن بصورت مردی درشت هیکل و ستر بازو بود و پیوسته پارچه بردوش وحله بر کمر و شمشیری حمایل و کمانی بر کتف آویخته و حربه در دست داشت .

نهم و آن معبود قبیله **هزینه** بود .
و بقیه بتها عبارت بودند از **فلس** معبود قبیله طی و **فسر** معبود قبیله حمیر و **باجر** معبود قبیله **ازد** و **اقیصر** معبود قبیله **لخم** و **اشهل** معبود قبیله بنی **الاشهل** و **اول** معبود قبیله بنی **تغلب** و **جهار** معبود قبیله **هوازن** و **رهب** معبود مردم **حضر موت** و صدها بت دیگر که ذکر همه آنها در این مختصر نگنجد .

این بتها در داخل چادرهای قبائل و یادر معابد آبادی های سر راه و یادر بتکده های داخل شهرها بودند و در بین بتکده ها بتکده **کعبه** از همه مهمتر و معتبرتر بود و متجاوز از سیصد بت متعلق بمردم مکه و سایر بلاد **حجاز** و قبایل اطراف در آن جای داده شده بود و پیوسته دستجات **انبوه زوار** چون **سیل بدان** **سرازیر** میگردد .

زیارت این بتها و بطور کلی زیارت خانه **کعبه** مراسم خاصی داشت که از دوره

ابراهیم خلیل الله به نسل‌های بعد منتقل شده و به‌رور ایام کسر و اضافاتی یافته بود و آن مراسم بمقارن ظهور اسلام چنین بود :

در بیستم ذی‌قعدة هر سال جمعیت زوار گروه در گروه از نقاط مختلفه عربستان بحرکت درآمده و بمکه نزدیک میشدند و پس از ورود بمکه اکثراً اعمالی را که امروز نیز معمول است انجام میدادند از قبیل وقوف در عرفات - سعی بین صفا و مروه - رمی حجره الا اینکه بهنگام تلبیه پس از آدای کلمه لبیک خدا را بداشتن شریک متصف مینمودند^۱ و نیز چون بصد قدمی کعبه میرسیدند دست میزدند و صغیر میکشیدند^۲ . بعضی از قبایل ببدنی لخت طواف میکردند و در آن حال زنان آنها در وصف اعضاء و مواضع شهوانی بدن اشعار هوس‌انگیز میسرودند^۳ .

وبالآخره آنها پس از اتمام مراسمی داخل خانه کعبه شده و در مقابل بتها بعبادت (که چگونگی آن هنوز معلوم نگشته است) میپرداختند و نذورات و صدقات تقدیم میکردند و شتر و گوسفند قربانی مینمودند .

نذورات و صدقاتی که بمتولی کعبه میرسید بسیار هنگفت و قابل ملاحظه بود و درآمد موقوفات نیز چون بر آنها اضافه میگردد مبالغ سرسام آوری را تشکیل میداد و وجود این قدر عایدات که همه‌ساله رویتزاید میرفت حس حسادت امرای قبایل و شهرهای دیگر عربستان را تحریک و آنها را بر رقابت و امیداشت تاجائی که بعضی از آنها بر آن شدند که معابدی در بلاد خود بنا کنند که از کعبه مجللتر باشد تا مردم

۱ - تلبیه آنها بدین صورت بود : لبیک اللهم لبیک لا شریک لک الا شریک هو لک تملکوه ماملک .
 ۲ - ماکان صلاتهم عند البیت الامکاه و تصدیه فذوقوا المذاب بما کنتم تکفرون .
 (آیه ۳۵ سوره ۸)
 ۳ - این نوع طواف اطواف حمس میخواندند و یکی از اشعاریکه زنی در وصف بعضی از اعضاء بدن خود سروده چنین است :

اليوم يبدو بعضه او كله	فما بدامنه فلا احله
احتم مثل العقب با ذطله	كان حمى خبير تمله

از کعبه روی بسوی آنها آورند وفي المثل قبيله بنی ربیعہ کہ شاخه از بنی تمیم هستند معبد رضی و قبيله بنی حمیر از قبایل صنعا معبد رثام را بساختند و قبایل دیگر نیز هر يك معبد بزرگی بنا نمودند و در نجران نیز عبدالحدان بن دیان حارثی معبدی شبیه بکعبه ساخت^۱ ولی هیچیک از آنها مورد توجه عامه عرب قرار نگرفت و عرب همچنان روی بکعبه داشت و نذور و صدقات خود را پیوسته بآنجا میدرد .

ابرهه امپراطور حبشه که او نیز معبدی ساخته و با زر و زیور آراسته بود چون نظر مردم را همچنان متوجه کعبه ذید پس بر آن شد که کعبه را خراب و با خاک یکسان کند چندانکه اثری از آن برجای نماند تا دیگر کسی بآن روی نکند لاجرم باقشونی انبوه و در حالیکه خود سوار پیلی کوه پیکر شده بود بجانب مکه بحرکت درآمد و چوت بنزدیک رسید مردان قریش و سایر قبائلی که در مکه اقامت داشتند از شهر بیرون آمده و در سر راه او بدفاع موضع گرفتند و اما همینکه از کثرت عدد و قدرت جنگی مهاجمین مطلع شدند در خود یارای مقاومت ندیده و خود را پبالای کوه های اطراف کشیدند .

پس راه برای ورود قشون مهاجم باز شد و ابرهه خواست فاتحانه وارد شهر شود اما در این هنگام معجزه بوقوع پیوست که از مشاهده آن اوراتن بلرزید و قدم از حرکت باز بماند پس در حالیکه سخت دچار وحشت شده بود عنان بر تافت و از راهی که آمده بود برگشت و آنگاه در اثنای راه یعنی پیش از آنکه به صنعا پایتخت خود برسد در حالیکه بدنش پراز جراحت شده بود جان سپرد .

خبر وقوع این اعجاز در میان عرب به پیچید و همه را غرق در تعجب نمود و اعتقاد آنها را بکعبه و روحانیت آن صدچندان کرد و از آن تاریخ کعبه معبد بزرگ

۱ - نجران از شهرهای آباد یمن بود و در تجارت پوست و اسلحه سازی و حریر بافی شهرت داشت و از این رو بسیاری از اعراب مخصوصاً سوداگران آنها که بقصد خرید و فروش بآن شهر میرفتند معبد نجران را نیز زیارت میکردند و گویند این شهر بوسیله سه کس اداره میشد سید یعنی فرماندار عاقب یعنی قاضی اسقف یعنی رئیس روحانی .

دنیای عرب گردید .

این واقعه که بسال ۵۷۰ میلادی اتفاق افتاد بمناسبت اینکه ابرهه سوار پیل بوده است به عام الفیل مشهور شد و مبدأ تاریخ عرب گردید .

تاریخ عمومی بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق
 د - روم - البرماله ترجمه زیركزاده
 د - ملل شرق و یونان - د هژیر
 بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب محمود الشکری الالوسی
 الاصنام - هشام بن محمد الكلبي
 مذاهب بزرگ - امانوئیل اژدرتر - ترجمه تاجبخش
 بیان الادیان - ابوالمعالی محمد بن حسین علوی
 الفلسفه القرآنیه - محمد غلاب
 فجر الاسلام - احمد امین (ترجمه عباس خلیلی)
 ملل و نحل - شهرستانی (ترجمه صدر ترکه)
 کتاب هفته شماره ۴۷ ۴۸ ۴۹ - روزنامه کیهان
 زندگانی محمد - حسین هیکل (ترجمه پاینده)
 منتهی الامال جلد اول - شیخ عباس قمی

مآخذ :

۱ - اجمال این واقعه در قرآن ضمن سوره فیل چنین ذکر شده است :
 الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل و ارسل علیهم طیراً ابابیل
 تره بهم یحجارة من سجیل فجعلهم کمصفاً کول .

حکومت

عرب با آزادی علاقه شدید داشت و میخواست پیوسته آزاد زندگی کند چنانکه زیر بار هیچ حکومتی نمیرفت و بهیچ حکمی گردن نمی نهاد و لاجرم در پهنای آن دشت بی کران بهرسوئی که میخواست میرفت و بهرواحه که میرسید در کنار آن می افتاد و باقرصی از نان جوین و پیمانۀ از شیرشتر سدجوع مینمود و شرائط جانکاه آن صحرای آتش خیز را تحمل میکرد و ناکامی های آن را بجان میخرید اما خورسند بود از اینکه آزاد است و آزادی را گرانبها ترین گوهرها می شمرد و بآن مباحثات میکرد پس بهیچ فاتحی اجازه ورود بسرزمین خود نمیداد .

چنانکه دامیسس دوم فرعون مصر و اسکندر مقدونی فاتح بزرگ تاریخ و الیوس کالوس Aelius Callus^۱ و پمپه Pompeius سرداران رومی و تراژان Traganus سردار یونانی و کورش کبیر شاهنشاه ایران را که قصد حمله

۱ - الیوس کالوس از طرف اوگوست امپراطور مشهور روم در قرن اول میلادی حکومت مصر را داشت و پمپه و تراژان نیز از سرداران روم بودند که هر یک بنوبت خود بر بستان لشکر کشیدند و همچنین کورش کبیر نیز بد آنجا لشکر کشید ولی هیچیک کاری از پیش نبرد و فقط تراژان چند مباحی در نواحی شمالی عربستان حکومت کرد ولی پس از فوت او قشوتش بدست اعراب تارومار گردید .

بخاک او داشتند یکی پس از دیگری عقبزد .

گویند زمانی که دهمتریس سردار بزرگ یونانی آهنگ تسخیر صحرای عربستان را (که در آن روزها بنام پترا معروف بود) کرد بزرگان عرب باهدیائی باستقبالش رفته و چنین گفتند: ای امیر اینجا سرزمینی خشک و بی آب و علفی است که چیزی در آن نمیروید و ما بدین جهت اینجا را برای سکونت اختیار کرده ایم که آزاد باشیم و سرپااعت کس ننهیم پس این هدایا را از ما بگیر و از راهی که آمده ای برگرد زیرا اگر در جنگ با ما پیروز هم گردی سودی نخواهی برد چنه اسیران ما برای شما غلامان فرمانبردار خواهند بود و نه اراضی ما حاصلخیز و نه آب و هوای ما قابل زیست .

معدلك در منطقه های سرسبز و خوش آب و هوا که شرایط بهتری برای زندگی بود حکومت های نیمه مستقلی وجود داشت و اعراب آن منطقه ها کم و بیش از آنها اطاعت میکردند چنانکه در حیره (عراق) دولت آل منذر و در شام غسانیان و در نقاط مختلفه یمن مغینی ها - قبتانی ها - حکومت سباء - بنی حمیر و در فلسطین نبطی ها و در شمال کویر تدمر ها حکومت میکردند .

بعضی از این حکومت ها دست نشانده ایران و بعضی دیگر دست نشانده دولت روم بودند .

اما در قسمت های مرکزی یعنی آنجاهائی که زمینش ریگزار و هوایش آتش را و حرارت آفتابش چون کوره حداد ساکنینش را تفت و برشته میکرد مانند : بادیه السماوه - جبال طی - سحاری احقاف - صهیدا - دهناء - حرات و همچنین در قسمت شمالی یعنی حجاز - نجد - تهامه هیچ حکومتی که دارای سازمان دولتی باشد وجود نداشت و بلکه فقط هر قبیله از رئیس قبیله و هر شهری از بزرگان شهر خود تبعیت میکرد و متقابلاً از حمایت آنها برخوردار میگردد .

در آن میان فقط شهر مکه دارای وضع استثنائی بود و حکومتی شبیه بحکومت مردم آتن داشت .

مکه مرکز ثقل جهان اسلام و معروفترین شهر دنیا است و جهت معروفیتش وجود خانه کعبه در وسط آن میباشد و خانه کعبه بنائی است مکعب به بلندی ده ذرع و پهنای دوازده ذرع که با پرده سیاه ابریشمی پوشیده شده و درون معبدی که امروز بیت الحرام خوانده میشود قرار دارد و طبق روایات مذهبی آن را ابراهیم خلیل الله بنا کرده است و آن از روز نخست پیوسته زیارتگاه عرب بود و در آغاز کار گویا بوسیله طایفه عمالقه اداره میشد و بعداً قبائل جرهم - و سپس قبیله خزاعه و سرانجام در نیمه قرن پنجم میلادی قبیله قریش آن را متصرف شده و تولیتش را بدست گرفت. در آن تاریخ ریاست قبیله قریش با قصى بن کلاب (جد پنجم پیغمبر) بود و او قبیله خود را فرمان داد تا در اطراف کعبه خانه‌هایی بسازند و در آنها سکونت کنند پس دیری نگذشت که در آنجا شهری بوجود آمد و بنام مکه معروف گردید و قبائل بسیاری بدان مهاجرت نموده و در آن سکونت کردند و بت‌های خود را در میان خانه کعبه گذاردند و آنگاه اموال زیادی از ملك و مطلا و جواهر و احشام و مواشی برای آنها وقف نمودند .

در آمد این موقوفات بانضمام نذور و صدقاتی که پیوسته بدان شهر سرازیر میشد مکه را بشهری متمول و قبیله قریش را بقبیله ثروتمند مبدل کرد .

قریش از قبایل بسیار بزرگ عرب بود و شاخه‌های زیادی داشت که مهمترین آنها عبارت بودند از: بنی امیه - بنی هاشم - بنی نوفه - بنی عبدالدار - بنی اسد - بنی عدی - بنی مخزوم - بنی تیم - بنی سهم - بنی جمح .

قصى بن کلاب برای اداره خانه کعبه و مباشرت امور شهر خانه بزرگی در جوار بیت الحرام بنام دارالندوه بساخت تا بزرگان شهر در مواقع لازمه در آن انجمن کنند و با امور مهمه بلد رسیدگی نمایند و درباره جنگ و صلح و اتفاقات دیگر رأی بزنند و در مراسم نکاح و تملك جواری نظارت نمایند و بعداً قریش امور مزبوره را بانضمام پذیرائی حجاج و اداره موقوفات و قضاوت بین خلق و حل و فصل مشکلات و سفارت نزد قبایل و سلاطین و بیرق داری

شهر و سایر امور لازمه را بترتیب ذیل بین خود تقسیم کردند .

۱ - پرده‌داری کعبه و پذیرائی از حجاج و سقایت آنها را - بنی‌هاشم .

۲ - بیرق‌داری شهر را - بنی‌عبدالدار

۳ - جمع‌آوری عواید موقوفات و نذور و صدقات را - بنی‌سهم

۴ - قضاوت بین خلق و سفارت بین قبائل را - بنی‌تیم

۵ - کفالت و حل‌مشکلات مردم بوسیله زلام^۱ و فالگیری را - بنی‌جمع

درمیان این مناصب منصب پرده‌داری کعبه و اطعام و سقایت حاج از همه مهمتر بود و بنی‌هاشم که مدت‌هائی مدید این منصب را داشتند حجاج را سقایت و از محل درآمد کعبه و احیاناً از کیسه خود فقراى آنها را بى مضایقت اطعام میکردند و بهمین جهت بسخاوت، طبع و مهمان‌نوازی مشهور بودند و لاجرم در میان عرب مقامی بس بلند و احترامی بسزا داشتند .

تاریخ بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق

زندگانی محمد جلد اول - حسین هیکل « ترجمه پاینده »

فجر اسلام - محمد امین « ترجمه عباس خلیلی »

ملل و نحل - شهرستانی « ترجمه صدرترکه »

جاهلیت و اسلام - یحیی نوری

مآخذ :

۱ - زلام که در چند جای قرآن از آن سخن رفته در واقع استخاره بوده که اعراب

زمان جاهلیت در مشکلات امور انجام داده و کسب تکلیف میکردند بدین گونه : دو چوبه تیر را که در روی یکی کلمه (افعل) و در روی دیگری کلمه (لا تفعل) نوشته شده بود در میان کیسه می‌انداختند و آنگاه چشم‌ها را فرو بسته و کیسه را بدست میکردند و بعد دست بمیان کیسه برده و یکی از تیرها را بیرون میکشیدند پس اگر (افعل) بود آن عمل خیر و اگر (لا تفعل) بود معلوم میشد آن عمل شر می‌باشد .

اخلاق و عادات

اعراب چه آنهایی که در شهرها می‌نشستند و چه آنهایی که در بادیه‌ها می‌گردیدند همگی در چند صفت مشترك بودند اول آنکه با همه فقر و آواره‌گی، نژاد خود را عالیترین نژادها می‌پنداشتند و دیگران را حقیر می‌شمردند دوم آنکه هر قبیله نسبت با افراد خود شدیداً تعصب می‌ورزید و تاپای جان از آنها حمایت و دفاع میکرد چندانکه هر گاه یکی کشته میشد قبیله او با تمام احاد و افرادش از جا کنده شده و بخونخواهی او برمیخاست و تا قبیله دشمن را بخون نمیکشید و قاتل را بقصاص نمی‌رسانید از پای نمی‌نشست^۱ سوم آنکه در جنگ‌ها هر غنیمتی که بدست می‌آورد بین افراد متساویاً قسمت میکرد و هرگز تبعیض روا نمیداشت چهارم آنکه سعی میکرد که اصول جوانمردی را در همه احوال مراعات کند چنانکه هرگز بدشمن از پشت خنجر نمیزد و بروی حریف بی سلاح شمشیر نمی‌کشید و در اثنای جنگ هر گاه حریف زینهار میخواست او بی مضایقت زینهار میداد پنجم آنکه هر گاه میهمانی بر او وارد میشد مقدمش را سخت گرامی میداشت و هر چه از خوردنی

۱ - عرب را عقیده این بود که روح مقتول بصورت مرغی سرگشته در بالای سر قبر شخص مقتول میچرخد و پرمیزند و فریاد میکشد و استغاثه میکند و خون میطلبد و مادامیکه قاتل بقصاص نرسیده قرار و آرام نمیگیرد .

و نوشیدنی در خیمه داشت سخاوتمدانه روی سفره میگسترده و تامهمان دست ازطعام نمیکشید او نیز نمیکشید ششم آنکه هر گاه مقصری بخیمه اش پناه میآورد او را پناه میداد و تا آخرین نفس از او دفاع میکرد .

بالاخره درمقابل این صفات که بعضاً بسیار عالی و ممتاز بود صفات بس کریه و زشتی نیز داشت از جمله یکی آزو طمع خارج از حد و دیگری راه زنی و غارت که جزو طبیعت ثانویه آنها شده بود تا آنجا که عمده ترین منبع درآمد آنها را تشکیل میداد و مخصوصاً بادیه نشین ها در هر فرصتی خود را بکاروان ها میزدند و یا بر سر قبائل دیگر ریخته و اموال آنها را غارت و زنان و کودکان شان را بکنیزی و غلامی میگرفتند و برده فروشان میفروختند .

اصولاً جنگ و غارت و استیسا^۱ ارکان اصلی اقتصاد عرب زمان جاهلیت بودند و مخصوصاً بادیه نشینان چون کاری جز دامداری نداشتند و از دامداری هم در آن صحرای بی آب و علف چیزی بدست نمیآوردند لذا ناچار میشدند که برای جبران کمبود زندگی خود باطراف دستبرد بزنند .

در این دستبردها گاهی با مقاومت حریف مواجه و بجنگی سخت و خونین مجبور میشدند و در این جنگ هر گاه یکی کشته میشد بتلافی خون او جنگ همچنان ادامه مییافت .

خلاصه آنکه جنگ در واقع منبع درآمد و پایه اقتصاد عرب بود یعنی او بدون جنگ نمیتوانست زنده بماند و لذا فرزندان او را پیوسته برای جنگ تربیت میکرد و سوار کاری و شمشیر زنی و تیر اندازی و پرتاب نیزه و قلماسنگ و سایر فنون جنگی بآنها میآموخت و نیز اولاد ذکور را بخاطر اینکه بجنگ میرفتند و غنائم میآوردند

۱ - اسیر کردن مسافر را اصطلاحاً استیسا میگویند و قانون استیسا چنین بود که :

مسافر را در میان گرفته و باو تکلیف میکردند که باسارت درآید پس اگر مقاومت میکرد کشته میشد و اگر تسلیم میگردد بملکیت اسیر کنندگان درمیآید یعنی قانوناً با آنها تعلق مییافت و آنها میتوانند او را در خدمت خود نگاه دارند یا برده فروشان بفرشند .

بر اولاد انات که شکم‌های بی‌مصرف بودند ترجیح میداد و بهمین جهت برای اینکه بر تعداد اولاد ذکور خود بیفزایند هر جا که پسر بچۀ آنها بی‌سرپرست میدید بفرزندی قبول میکرد ولی هرگز دیده‌نشده دختری را بفرزندی خویش قبول کند زیرا اصولاً دختر را وجودی بی‌ثمر می‌شمرد و حتی بعضی از خانواده‌های فقیر برای اینکه از شر این شکم‌های بی‌ثمر رهایی یابد آنها را زنده بگور میکرد .

در مورد زنده بگور کردن دختران و گفتگوهای که در آن لحظات بین پدر و دختر مبادله میشد و ناله و اسپین دختر که سرانجام از زیر خاک بگوش پدر میرسید حکایات دلخراشی نقل شده که مجموعاً نشان دهنده کمال بی‌رحمی و قساوت قلب آن قوم میباشد.

از عادات دیگر آنان تحریم جنگ در ماه‌های ذیقعد و ذیحجه و محرم بود که آنها را اشهر حرم میخواندند .

در این سه‌ماه جنگ‌ها متار که میشد و بطوریکه در آینده بیان خواهیم داشت حاجیان با امنیت کامل عازم سوق‌العکاظ شده و از آنجا بطرف خانه خدا میرفتند و پس از اتمام حج سلامت بمواطن خود باز میگشتند و همچنین در ماه رجب نیز که بعضی‌ها حج عمره بجای می‌آوردند جنگ‌ها موقوف میگشت .

در این ماه‌ها حتی قاتل را قصاص نمیکردند و اگر اسیری میگریخت یا برده

۱ - یکی از حکایات آنکه : قیس بن عاصم رئیس یکی از قبائل عرب در جنگ با نعمان بن منذر تمام دخترانش که دوازده تن بودند با سارت رفتند و قیس در مقابل فدیۀ آنها را باز گردانید اما در گورهای که قبلاً حفر کرده بود یکایک آنها را در جوار هم زنده بگور کرد و بعد از چندی دختر خردسالش را نیز که تازه بعمره میرسید به نقطه دوری برده و بخاک کرد در حالیکه طفلک به پهنای صورتش اشک میریخت و بپدر سنگین دلش التماس میکرد .

گویند پیغمبر چون این حکایت را از دهان قیس شنید اشک از دیدگانش فرو چکید. و قرآن در چندین آیه از جمله آیات ذیل آن عمل را بسختی نکوهش فرمود: ولاتقتلوا اولادکم خشية املاق نحن نرزقهم (آیه ۳۳ از سوره ۷) و اذا الموؤدة سئلت باي ذنب قتلت (آیه ۹۰ از سوره ۸۱)

فرار میکرد او را تعقیب نمیکردند و بصاحبش پس میدادند .

ازعادات دیگر آنها ممارست بقمار - شراب - زنا بود و مخصوصاً اهل مکه بیش از قبایل دیگر باین امور حریص بودند خاصه نسبت بزنان و معاشرت با آنها رغبتی شدید و شوقی آتشین از خود نشان میدادند چنانکه همگان همسران و کنیزکان متعدد درحرمسرا داشتند و معذک هر جا هم زنی خوبرو و کنیز کسی سیمین تن می یافتند بعقدنکاح خویش درمیآوردند و یا قیمتی گران میخریدند و بر خیل زوجات خود داخل میکردند .

درمیان عرب غیر از نکاح متعارفی نکاحهای دیگری نیز متداول بود از جمله :

۱ - نکاح الخدن : و آن اینکه مردی بی آنکه بازنی ازدواج شرعی کند او را درخانه خلوتی می نشانید و گاه بگاهی بسراغش میرفت و چنین نکاحی با اینکه علقه زوجیت بین طرفین ایجاد نمیکرد اما برابط آنها صورت قانونی میداد و ازاین جهت آنها درعرف مردم زناکار محسوب نمیشدند و اولادیکه از آنها بوجود می آمد اولاد قانونی بودند^۱ .

۲ - نکاح الرهط : و آن اینکه چند مرد مشترکاً زنی را در خلوتی می نشانند و نفقه او را بالاشترک میپرداختند و آنگاه به تناوب بسراغ او رفته و کام میگرفتند پس اولادیکه از آن زن بوجود می آمد اگر دختر بود بخود زن ملحق میشد و اگر پسر بود بآن مردی تعلق می یافت که زن او را تعیین کند .

۳ - نکاح المقت : و آن اینکه شوهر چون میمیرد زنش بعقد نکاح پسرانش در میآمد و اگر پسر نداشت از آن عموم مردان قبیله میگردد پس هر يك از مردان

۱ - خدن در لغت بمعنی یارورفیق و عرفاً بمعنی فاسق زن یا مرد است و قرآن در چندآیه من جمله آیه ۲۹ از سوره نساء (غیر مسامحات و لامتنخذات اخدان) و آیه ۷ از سوره مائده (ولامتنخذی اخدان) از آن نهی فرموده است .

مزبور پیش‌دستی کرده و جلوتر از دیگران بر سر او لچک می‌افکند زن بازدواج او در می‌آمد^۱.

۴ - نکاح الشغار و آن اینکه مردی از دختری خواستگاری میکرد و آنگاه بجای اینکه مهریه بپردازد خواهر یا دختر خود را پددر یا برادر دختر میداد در این صورت آن دختر یا خواهر زوجه شرعی آنها میگردیدند و این نکاح درحقیقت معاوضه دختری با دختری دیگر بود و آن را اسلام جداً تحریم فرمود (لاشغار فی الاسلام)

۵ - نکاح الجمع و آن اینکه بعضی از ثروتمندان خانه‌ها را فراهم کرده و چند زن زیاروی در آن می‌نشانند و بوسیله استادان فن فنون خوانندگی و نوازندگی و آداب معاشرت و راه و رسم عشوه‌گری و غنچ و دلال بآنها می‌آموختند و آنگاه بر بام خانه بیرقی نصب میکردند تا ورود برای همه آزاد باشد و لاجرم مردان در مقابل پولی که میدادند وارد خانه شده و با زنان بعشرت نشسته و از آنها کام می‌گرفتند و این عمل عرفاً زنا و سفاح محسوب نمیگردید^۲ و اولادیکه از این زنان بوجود می‌آمد متعلق بکسی میشد که در قیافه و طرز راه رفتن با او شباهت داشته باشد.

۶ - نکاح البدل و آن اینکه مردان زنان خود را بایکدیگر برای مدت معینی مبادله میکردند و همینکه مدت بسر می‌آمد زنان باغوش شوهران سابق خود باز می‌گشتند و این نکاح بموجب عقدی که بین شوهران خوانده میشد واقع

۱- قرآن نکاح زن پدر در آیه ۲۶ از سوره نساء (ولاتنکحوا ما نکح آباکم من النساء... انه کان فاحشه و مقناً) تحریم فرموده و نیز در آیه ۲۳ همان سوره در تحریم نکاح المقت بطریق ارث بری فرماید: یا ایها الذین آمنوا لایحل لکم ان ترثوا النساء کرهاً.

۲ - عبدالله بن جذعان تمیمی و عبدالله بن ابی از جمله اشخاصی بودند که ازدائز کردن این قبیل مراکز فساد تمولی بی حساب بدست آورده بودند.

میگردید^۱.

از عبدالله بن زید روایت شده که گفت عرب در جاهلیت مبادله کردند بزنان. این شبی اورا ببردی و آن دیگر ببدل زن اورا ببردی. خدای تعالی گفت این معنی ترا (رسول خدا) حلال نیست و اگر چه حسن ایشان ترا بمعجب آورد الا در حق پرستاران که اگر خواهی تا پرستار اورا بستانی بر طریق معاوضه یا معاوضه بر طریق اباحه روا باشد بر سبیل هبه. عطاء بن یسار گفت ابوهریره میگفت در جاهلیت عادت بودی که یکدیگر را گفتندی: من نزول کنم برای تو از اهل خود و تو نیز نزول کن برای من از اهلت و این معنی مبادله است که گفتیم خدای تعالی دین فرستاد و این حکم را حرام کرد و نهی کرد^۱.

۷- نکاح استبضاع: این نوع نکاح از قوانین مدنی اسپارت که در جلد اول این کتاب بدان اشاره گردید اتخاذ شده بود و آن اینکه چون مردی میخواست فرزندان خوب روی و بلند بالا و فصیح اللهجه داشته باشد پس زنش را بمرد جوانی که دارای آن خصوصیات بود میسپرد و همینکه زن از آن مرد جوان آبستن میشد اورا بخانه خود باز میگردانید تا در فراش او وضع حمل کند و نوزاد از آن وی باشد.

صاحب کتاب جاهلیت و اسلام در این مورد مطالبی از کتاب دائرة المعارف فرید و جدی نقل میکند از جمله اینکه: یمنیها از جمله عادات و سنن آنها این بود که چند برادر معمولاً يك زن میگرفتند و بترتیب از آن متمتع میشدند بدین ترتیب:

۱ شوهریکه پیش نهاد مبادله میداد چنین میگفت انزل الی عن امرئک - انزل لک عن امرئتی همینکه مخاطب قبول میکرد زنان طرفین بیکدیگر برای مدت معینی حلال میشد و قرآن در آیه ۲۵ از سوره احزاب این نوع عقد با شدت تحریم فرمود: ولا یحل لک النساء من بعد ولا آن تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن الامم لکن یمینک و کان الله علی کل شیئی رقیباً.

که این زن شبها در بستر برادر بزرگتر میخوابید و روزها هر يك از برادرها به تناوب با او همبستر میشدند .

و در برخی از قبائل : هرگاه شوهری در جنگ با سارت میرفت زنش میتواند تا مراجعت او از سارت با مرد دیگری بسربرد و برای او فرزندان بیآورد و آنگاه پس از مراجعت شوهرش فرزندان مزبور را در خانه آن مرد گذارده و خود بخانه شوهرش برگردد اما اگر شوهرش در جنگ فرار میکرد و آنگاه مراجعت مینمود زن موظف بمراجعته نزد او نبود و بلکه میتواند نزد مرد دیگری با او طرح زوجیت ریخته بود همچنان باقی بماند و در برخی از قبائل رسم چنین بود که هرگاه شخصی از ادای دین خود عاجز میماند طلبکار حق مییافت که زن او را بمردان عرضه نموده و بفحشاء وادارد و از درآمد آن طلب خود را وصول نماید .

بهر حال در میان عرب زمان جاهلیت همانطور که نکاح اقسام مختلف داشت طلاق نیز چنین بود و بصور مختلفه انجام میشد از جمله :

۱- طلاق کنائی : و آن اینکه مرد بی آنکه کلمه بر زبان آورد خیمه خود را از خیمه زن جدا میساخت^۱

۲- طلاق صریح : و آن اینکه مرد با ادای جمله های مخصوص زن را طلاق میداد .

۳- ظهار - و آن اینکه مرد زن را مخاطب ساخته و او را مادر یا خواهر خویش میخواند و فی المثل چنین میگفت : **ظهرک کظهرامی و اختی^۲**

۱ - در اسلام طلاق کنائی و غیر صریح را اعتباری نیست .

۲ - اسلام ظهار را سخت مذموم شمرد و در آیه **الذین یظاهرون منکم من نسائهم ماهن امهاتهم الا الاتی ولدنهم وانهم لیقولون منکرأ من القول و زورا وان الله لعفو غفور . والذین یظاهرون منکم من نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا . فمن لم یجد فصیا مشهرا ین . فمن لم یستطع فاطعام ستین مساکین . مرتکبین را مستحق ملامت دانست و آنها را با ادای کفاره محکوم فرمود .**

۴ - ایلاء : و آن اینکه مرد قسم میخورد که دیگر با آن زن زیر يك سقف نه نشیند و با او مباشرت نکند در این نوع طلاق فقط علقه زوجیت قطع میشود بی آنکه زن مطلقه باشد پس او تا آخر عمر همچنان بلا تکلیف میماند^۱.

۵ - طلاق ضرار : و آن اینکه مرد زن را طلاق میداد ولی برای آنکه بدیگری شوهر نکند پس از لحظه رجوع میکرد و باز طلاق میداد و باز رجوع میکرد و هكذا و با این کیفیت او را تا آخر عمر بین رجوع و طلاق معلق نگاه میداشت^۲.
از عادات دیگر آنها تفال و تطییر و عمل بسحر و جادو و اعتقادات خرافی دیگر بود و در این باره امثال و شواهد بسیاری نقل شده است از جمله اینکه در آغاز هر مهمی پرنده را پر میدادند پس هر گاه بسمت راست اوج میگرفت آن را بفال نیک و اگر بسمت چپ میگرفت بفال بد میگرفتند و همچنین در اصوات حیوانات و پرندگان تأثیراتی قائل بودند و از کیفیت وزش باد و نزول باران و رعد و برق و ازدیدن جغد و کلاغ و گربه سیاه و اشکال و نفوش روی سنگها و صورت اولین شخص یاشئی که در حین خروج از منزل با او برخورد میکردند و یا عطسه (عطسه مکرر - عطسه طاق - عطسه جفت) و همچنین طاق یا جفت بودن خطوط ترسیمی روی زمین تفال و یا تشتم میزدند و باقتضای آنها عمل میکردند^۳.

خلاصه آنکه همه کارهای آنها از خرید و فروش - سفر و اقامت - جنگ و صلح - ازدواج و طلاق - دوستی و دشمنی - نشست و برخاست - صبر و شتاب - جمع و تفریق - عفو و انتقام به تفال انجام و به تطییر ترك میگردد یعنی يك عطسه جفت

۱ - قرآن ایلاء را نیز مانند ظهار عملی مذموم و مستوجب كفاره دانسته و در آیه ۲۲۶ از

سوره بقره چنین فرماید : الَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ فَبِمَا بَعَثَ اللَّهُ مِنْ

۲ - طلاق ضرار را نیز اصل معروف لاضرر و لاضرار فی الاسلام ممنوع فرمود وزن را

پس از سه طلاق بر شوهر حرام کرد مگر آنکه زن بمرد دیگری شوهر کند و از او طلاق بگیرد .

۳ - بطور کلی اسلام هر نوع تطییر را منع فرمود و حدیث نبوی: من تطییر فلیس منی - و

اذا تطییرت فامض . فال بدزدن را تحریم کرد .

یا طاق مسیر تاریخ يك قبيله را تغییر میداد و یا يك جنگ خونین و یا يك صلح پایدار را باعث میآمد .

و نیز خواب تأثیر مهمی در سرنوشت زندگی ها داشت چه بسا از تعبیر يك خوابی اوضاع يك قبيله بهم میخورد و یا جنگی بصلح مبدل میشود و نیز برای جادو در نزد آنها تأثیر شگرفی بود و بسیاری از مشکلات از عشق و کسب و زراعت و سفر و مفارقت دوستان بوسیله آن حل میگردد و همچنین بسیاری از امراض مانند تب لازم - غش - صرع - جنون . كورك - دانه های ریز - سیاه زخم - و گیل بوسیله افسون معالجه میشود و نیز کواکب و اجرام فلکی تعیین کننده مقدرات آنها بودند و هر يك از حرکات و تقارن و طلوع و غروب و عروج و افول آنها را در موجودات روی زمین اثر انکار ناپذیر بود^۱ .

ستاره ها جمعاً ۲۸ عدد و بردودسته بودند که رویهمرفته افواء خوانده میشدند و همه سعد و نحس ها از آنها سر میگرفت و بآنها ختم میشد^۲ .

غیب گویان بر چند گروه بودند: زواجر و عیافان - عرفان - کهنه - سحره - معبرین - منجمین .

زواجر آنهائی بودند که از صدا و حرکات حیوانات تفال و یا تطیر میزدند . و عرفان از سرگذشت اشخاص خبر میدادند. و کهنه آینده اشخاص را پیش بینی میکردند. و سحره با جادو و ادعیه و اوراد. شرور اجنه و شیاطین را دفع و بیماران را معالجه میکردند . و یا در قلوب زوجین عشق و یا نفرت میآفریدند . و معبرین خواب هارا تعبیر میکردند. و منجمین از حرکات و تقارن ستارگان آینده را

۱ - گویند پیغمبر را پسری بنام ابراهیم بود که در سنین کودکی فوت کرد و بهنگام فوت . قرص آفتاب بگرفت و مردم پنداشتند که کسوف بخاطر فوت آن کودک واقع شده است اما پیغمبر چون این بشیند رو بحاضرین فرمود که خورشید و ماه آیاتی از آیات الهی هستند و آنها هیچگاه بفوت یا حیاة کسی منکسف نشوند پس هر گاه چنین حالتی را از آنها دیدید دست بدعا بردارید و تکبیر گوئید و نماز گذارید تا خداوند غم های شما را اذدل بزدايد .

۲ - اسامی ستاره های ۲۸ گانه را در فصل مربوط بهیئت و نجوم بیان خواهیم داشت .

پیشگوئی و طالع اشخاص را مینمودند .

ازعادات دیگر آنها مفاخره - منافره - معاقره بود .

مفاخره آنکه : دوشخص یادوقبيله درمقابل هم ايستاده و مفاخر آبايي خود را بريكديگر ميشمردند و بسيادت و علونسب و حسن صورت و سيرت و سخاوت و شجاعت و كثرت مال و حشم افتخار ميكردند و خودرا برتر ميخواندند.

منافره نيز عينا مفاخره بود الاينكه در منافره براي اثبات برتري خود بر سر چند شتر شرطبندي كرده و مجتمعاً پيش كاهن ميرفتند پس كاهن قول هريك را تصديق ميكرد او برنده شرطبندي شده و شترها را تملك مينمود .

معاقره آنكه دورئيس قبيله درميزان احسان و اطعام بايكديگر مسابقه ميدادند پس در روز اول هر گاه يكي دهشتر قرباني ميكرد در روز دوم ديگري بيست شتر قرباني ميكرد و در روز بعد نيز يكي سي شتر و ديگري چهلشتر ميكشت و بدين ترتيب هرروز تعداد قربانيها افزونتر ميكشت تا اينكه يكي ازطرفين بعجز درميآمد و معاقره را مي باخت^۱ .

مجمع البيان مجلدات ۷-۸-۹ - طبري

بلوغ الارب في معرفة احوال العرب - الالوسي

روزنامه سحر چاپ تهران شماره ۶۰۴

وسائل الشيعه - حر عاملي

آيات الاحكام - جزايري

مآخذ:

الطلاق في الاسلام - مولانا محمدعلي

تاريخ العرب - دكتور فليب حتى

الفلسفه القرآنيه - عباس المقاد

تاريخ عمومي بزرگ جلد ۵ - احمد رفيق

فجر الاسلام - احمد امين

جاهليت و اسلام - يحيى نوري

۱- اسلاممعاقره را جنداً تحريم كرد و حتى گوشت شترهائي را كه در اين مراسم قرباني

ميشدند حرام شمرد .

سودا و تجارت

بطوریکه در سابق نیز اشاره نمودیم کار شهر نشینان اکثراً سوداگری و تجارت بود و کالاهای تجارتي را از یمن و حجاز بمصر و شامات و حیره میبردند و گاهی هم از حیره مشک بیزارهای حجاز وارد میکردند .

در عربستان چندین بازار بود که مهمترین آنها سوق العمان و سوق الهجره و سوق دومة الجندل و سوق الحجه و سوق المشقره و سوق العکاظ بودند و بازار اخیر از همه معتبرتر بود و ما در آینده راجع بآن بازار و معاملاتی که در آن صورت میگرفت و اختلافاتی که حل و فصل میگردد توضیحاتی خواهیم داد .

سوداگران عرب در توزین و پیمانه کردن اجناس غالباً تقلب میکردند یعنی آنچه را که میخریدند کمتر و آنچه را که میفروختند زیادتر بحساب میآوردند^۱ از مختصات آنها بیع اشیاء مبهم و غیر مشخص بود مانند بیع الحبلی (معامله جنین در شکم مادر) بیع الحلاقی (معامله نطفه در شکم مادر) بیع المخاضره (معامله شکوفه های میوه روی درخت) بیع المخابره (اجاره دادن زمین بایر در

۱ - قرآن در آیه ۸۷ از سوره ۵۵ از این عمل نهی فرمود (الاتظنوا فی المیزان و اقیموالوزن بالقسط و لاتخسرواالمیزان .)

مقابل قسمتی از محصولی که هنوز اثری از آن بظهور نپیوسته بود) **بیع المحاقله** (معامله گندم مزرعه که هنوز خوشه‌های آن دانه نبسته است).

در بازار مشقره واقع در نزدیکی بحرین روی کالاها را مخصوصاً می‌پوشاندند و مشتری با چشم بسته آن را لمس نموده و می‌خرد و حق فسخ نداشت و این نوع معامله را چون به لمس انجام میشد **بیع العلامه** می‌نامیدند و نیز شتر غیر معینی را از میان رمه شتران می‌فروختند و مشتری سنگی بمیان رمه پرتاب میکرد و آن سنگ بهر يك از شتران اصابت می‌نمود آن شتر مبیع معامله میگردد و یا زمینی را بدون تعیین حدّ می‌فروختند و مشتری از جایی که ایستاده بود سنگی پرتاب میکرد و آن سنگ بهر جا می‌افتاد همانجا حدّ زمین او میشد و این دو نوع معامله را چون بوسیله پرتاب سنگ انجام میشد بترتیب **بیع المنابذه** و **بیع الحصاص** میخواندند.

ربا و معاملات ربوی نیز در میان آنها سخت رائج بود و سرمایه داران از بدهکاران خود منافع بی حساب میگرفتند و وام اندك را که در وهله اول بآنها داده بودند با احتساب ربح مرکب و تصاعدی برقم هنگفتی میرسانیدند. پس هرگاه از پرداخت آن عاجز میماند زن و دخترانش را بکنیزی می‌فروختند و یا بفاحشه خانه‌هایی که در مکه داشتند سپرده و وادار بفحشاء میکردند و درآمد آنها را بحساب طلب خود میگرفتند^۱ و یا خود بدهکار را بغلامی تملك میکردند.

تاریخ عمومی بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق

جاهلیت و اسلام - یحیی نوری

الفلسفة القرآنیة - استاد عباس محمود العقاد

بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب - آلوسی

تاریخ العرب - فلیب حتی

ماخذ :

۱- قرآن در نکوهش این عمل فرماید : ولا تکرهوا قیباتکم علی البغاه ان اردن تحصناً

شعر و خطابه

شعر و سخن و تعلق خاطر با آثار و قطعات ادبی از صفات لازمه عرب بود چنانکه از زن و مرد و پیر و جوان همگی شیفته اشعار نغز و خطابه‌های فصیح بودند و از شنیدن آنها لذت بسیار میبردند چندانکه گاهی از خود بیخود شده و در عالمی شبیه بخلسه عرفانی فرو می‌رفتند و نیز گاهی تحت تأثیر سرودهای جنگی و خطابه‌های مهیج و شورانگیز آنچنان بهیجان می‌آمدند که بی اختیار بقلب سپاه میزدند و بکام مرگ می‌رفتند.

هر قبیله چندین خطیب و شاعر داشت و آنها را بسیار گرامی میداشت و مردم قبیله از مدح آنها خورسند میشدند و از قدح آنها ساخت می‌ترسیدند و بسخنانشان اهمیت بسیار میدادند و بخاطر کسب همین اهمیت بود که پدران سعی میکردند تا پسران خود فنون سخنوری و شاعری بیاموزند و چون در میان هر قبیله شاعر و یا خطیبی بعرضه میرسید مردان قبائل اطراف بمیان آن قبیله به تبریک می‌رفتند و زنان هلله سر داده و دف میزدند و بربط میکشیدند.

خطباء بهنگام سخن رانی پارچه بشکل روسری که سر و پهن کردن را می‌پوشاند و روی کتف و دوش هامیرسد بسمی‌نداختند و آنگاه روی در روی جماعت می‌ایستادند و با قامتی کشیده و در حالیکه بعضائی تکیه داده بودند بسخن آغاز

میکردند و گاهی از روی ناقه‌های بلند بالاخطابه میخواندند.

موضوع خطابه‌ها عموماً بیان انساب و تفاخر بحسب و نسب و آباء و اجداد بود که در ضمن آن افتخارات گذشته قبیله خود را یکایک می‌شمردند و شجاعت و قهرمانی های شجمان قبیله را در جنگ‌های گذشته بیاد جماعت می‌آوردند و بدان وسیله حس غرور در جوانان ایجاد نموده و احساسات آنان را برمی‌انگیختند و ضمناً سعی میکردند در کلمات خود پیوسته واژه‌های مأنوس و عامی فهم بکار برند و از استعمال لغات مشکل و یا مهجور جداً اجتناب مینمودند و آن را مخالف فصاحت و بلاغت کلام میدانستند و نیز در مواقع لزوم از جانب قبیله خود بسفارت و ایلچی‌گری بمیان قبائل دیگر میرفتند.

شعرا نیز چنین بودند یعنی آنها نیز عنداللزوم بایلچی‌گری میرفتند و در اشعارشان از بکار بردن کلمات مغلق و غیر مأنوس احتراز می‌جستند و غالباً هم اشعار خود را در قالب مسجعات متوازی می‌ساختند^۱ و تمام قواعد عروضی را در آنها مراعات میکردند و موضوعاتی که در باره آنها شعر می‌سرودند اکثراً مدح و یا ذم بزرگان قبائل بود و یا اینکه در فوت آنها مرثیه می‌ساختند و یا سرگذشت‌های قبیله و یا تاریخیجه قبیله را بنظم کشیده و نبردهائی را که بین آنها و قبایل دیگر اتفاق افتاده بود بیان و صحنه‌ها را تصویر مینمودند و یا در جنگ‌هائی که بوقوع می‌پیوست برای تهبیح جوانان قبیله سرودهای جنگی می‌ساختند و یا اینکه در باره اسب و شکار - نیزه و شمشیر - عشق و عاشقی - زن و شراب - اخلاق و مواعظ شعر میگفتند.

۱- مسجعات چنانکه خواهد آمد در اصطلاح شعراء بمعنی کلمات هم‌آهنگ است و

برسه قسم میباشد متوازن - متوازی - مطرف

متوازن آنکه کلمه‌های آخر هر بیت با یکدیگر هم‌وزن باشند ولو اینکه در قافیه یعنی در حرف آخر کلمه با یکدیگر متفاوت باشند مانند جوسور و بتول. مطرف آنکه کلمه‌های آخر هر بیت در قافیه باهم مطابق باشند و در وزن متفاوت. مانند حیدر و سمندر و متوازی آنکه کلمه‌های آخر هر بیت هم‌در وزن و هم در قافیه با یکدیگر مطابق باشند مانند عالم‌مظالم.

بزرگترین شعراء بزرگترین شعرای آن دوره امرء القیس - طرفه - زهیر - نابغه - لبید - عمر و - میمون - خنساء - عنتره - حارث بودند .

امرء القیس: از مردم نجد بود و بملوک کنده نسب میرسانید نامش جندح بن حجر و کینه اش ابوزهب و دیوانش در سنه ۱۸۳۶ میلادی در پاریس بچاپ رسید و مشهور آنکه وی قیصر روم را هجو کرد و بهمین جهت بحیلۀ قیصر در سنه ۵۵۶ میلادی بقتل رسید و در آنقره (آنکارا) دفن گردید .

طرفه بن عبد بن سفیان مکرری عبسی که دیوانش بزبان فرانسه ترجمه و در شالون و سپس در برلین و قاهره چاپ شده است. و او را اشعار و کلمات قصار در پند و موعظه بسیار است و گویند در يك مجلس بزمی که سرمست از شراب شده بود اشعاری در وصف خواهر امیر حیره بسرود و بهمین جهت بفرمان امیر در سنه ۵۵۶ میلادی در سن بیست و شش سالگی بقتل رسید .

زهیر بن ابی سلمی بن ریاح : از قبیلۀ مزینه از شعرای بنام مخضرمین^۱ که در اشعارش از بکار بردن ابهام و تعقید و همچنین از مبالغه و اغراق پرهیز مینمود و در تنقیح آثارش آن چنان اهتمام بکار میبرد که فی المثل برای ساختن يك قصیده چهارماه صرف وقت میکرد و انگاه چهارماه دیگر به تہذیب و تنقیح آن میپرداخت و چهارماه دیگر آن را در معرض ملاحظه شعرای دیگر میگذازد تا هر ایراد و اعتراض در آن باشد بوی گوشزد کنند و بسال ۶۳۱ در صدسالگی در گذشت .

نابغه بن معاویه ذباب ذیبانی: در دربار نعمان بن منذر امیر حیره میزیست و ثروت کلانی اندوخته بود چنانکه در ظروف طلا و نقره غذا میخورد تا اینکه در اثر سعایت حاسدان مبعوض امیر گردید و بدربار امیر غسانیان شام رفت اما پس از چندی مجدداً بحیره برگشت و از گذشته ها اعتذار نمود و در سال ۶۰۴ میلادی فوت کرد و دیوانش در مصر و پاریس بچاپ رسیده است .

لبید بن ربیعہ عامری از مخضرمین بود و در دوره جاهلیت اشعاری نغز در پند و اندرز میساخت لکن پس از ظهور اسلام چون اشعار خود را در مقابل فصاحت قرآن

۱- مخضرمین باشخاصی اطلاق میشود که هم دوره جاهلیت و هم دوره اسلام را درک کرده باشند .

ناچیزدید پس لب از شعر فرو بست و بقرائت قرآن پرداخت و در سنه ۶۰ هجری در یکصد و چهل و پنج سالگی در کوفه بدرود حیات گفت .

عمر و بن کلتوم بن مالک تغلبی از قبیله تغلب جسورترین قبائل عرب بود و نعمان بن مندر امیر حیره را بارها هجو کرد. و در شجاعت نیز آن چنان بود که یکی از ملوک حیره را بدست خود بکشت و تمامی ائاث قصر سلطنتی او را بغارت برد و اشعارش در حماسه و فخریات است (وفات بسال ۶۱۰ میلادی)

میمون بن قیس بن جندل اسدی مشهور به اعشی قیس از اعراب حیره که در وصف زن و شراب شعر میسرود و با آهنگ طرب انگیز غزل میساخت و در وصف او گفته اند که عرب سرود را از اعشی بیاموخت و باغزلیات او آواز بخواند.

خنساء بنت عمر و بن شرید شاعره بزرگ و مرثیه سرای دوره جاهلیت که اسلام را نیز درک نمود و پس از قبول اسلام چهار پسرش را بچنگ قادسیه فرستاد و از شنیدن خبر شهادت آنها حمد خدای را بجای آورد و اظهار وجد و سرور نمود. (وفات سال ۲۶ هجری).

عبید بن ابرص اسدی عدنانی شاعری خوش بیان و نیکو لهجه و فصیح و بلیغ بود و بعلاوه طبعی کریم و دستی گشاده داشت و هر چه را که بدست میآورد با طرفیان می بخشید و گویند وی سیصدسال عمر کرد و عاقبت در روزیکه امیر حیره بر سرخشم بود و هر کس را مییافت بقتل میرسانید وی را نیز که وارد مجلس امیر شده بود بقتل رسانید. (۵۵۵ میلادی).

عنتره بن شداد از قبیله عبس. چون مادرش کنیز حبشی بود پدرش شداد فرزندی او را نقی و جزو غلامان خویش در آورد زیرا بسیاری از قبائل عرب را رسم چنین بود اولادی را که از کنیزان میآوردند از عداد فرزندان خارج و در سلك غلامان بخدمت میگماردند پس هر گاه بعداً شجاعت و یالیاقتی از خود بروز میداد در سلك فرزندان میآمد و عنتره نیز چون در جنگی ابراز لیاقت کرد لذا در عداد فرزندان پند در آمد .

اشعارش دارای لطافت و رقت خاصی است و بهمین جهت عرب آنها را اشعار منزهه میخواند (وفات سال ۶۰۰ میلادی)

حرث بن حلزة بن مکروه یشکری: چون مبتلا بمرض برص بود لذا بهنگام حضور در مجلس امیر حیره پرده بین او و جایگاه امیر می آویختند تا مرض او با میر و ندمای او سرایت نکند و او از پس پرده شروع بخواندن اشعار خود می نمود و اتفاقاً در یکی از روزها که او از پشت پرده مشغول سرودن اشعار بود امیر را اندوهی سخت فرا گرفته بود چندانکه از شدت غم بر کمان خود تکیه داده و نگاهش در نقطه ثابت مانده بود اما چون اشعار حرث بسمعش رسید گره از ابروان بگشود و اندک اندک بششاط اندر شد و مخصوصاً هندی مادر امیر بیش از همه تحت تأثیر آن اشعار قرار گرفت به حدی که فرمود پرده را از میان برداشتن پس حرث با آنها روبرو شد و امیر او را بمهر بانی درس خوان خود نشانید و با او طعام خورد و سرانجام نیز کلیه اسرایی را که از قبیله او گرفته بود بخاطر او آزاد کرد (وفات ۵۲۰ میلادی در یکصد و پنجاه سالگی).

بهترین شعر سال
 در دوزهائی که ما از آن یاد میکنیم در میان هیچیک از ملت‌ها شعر و ادب را آنچنان ارج و قیمتی نبود که مردم بخاطر آن انجمن‌ها فراهم کرده و برای شنیدن اشعار شعرا و جرح و تعدیل و نقد و واری آن‌ها در آن گرد آیند ولی قوم عرب با همه عقب ماندگی‌هایی که در شئون دیگر داشت تنها ملتی بود که بشعر تا آن حد ارج می‌نهاد و بدان عشق میورزید و از شنیدن آن محظوظ میشد و با همه وجودش آن را اصغاء مینمود و کلماتش را یکایک بجان می‌خرید و بدل میسپرد و آنگاه بوارسی و نقد آنها میپرداخت و آنها را با یکدیگر مقایسه میکرد و بهترین را تعیین مینمود.

این انجمن‌ها بر سه نوع بودند یکی انجمن‌های محلی بود که در داخل قبیله‌ها برپا میگردید و شعرای قبیله در آن جمع آمده و اشعارشان را برای حاضرین قرائت میکردند و حاضرین در باره آنها رأی میدادند ولی مهمتر از همه محافل بود که در بازار عکاظ تشکیل می‌یافت و آن محلی بود نزدیک شهر مکه بین طائف و نخله که تمام

قبایل عرب از دور و نزدیک سالی یکبار از غره ماه ذیقعده تا بیستم آن ماه در آن گردآمده و بداد و ستدامتعه و حل و فصل دعاوی و مفاخره و اخذ شاهد برای اثبات افتخارات خانوادگی و استرداد اسیران در مقابل فدیسه و دیدار آشنایان و تجدیدعهد مودت و معارفه با یکدیگر و مذاکره در باره خون‌هایی که بی‌قصاص مانده بود اشتغال میورزیدند .

در این بازار که چادرها بهم می‌پیوست و سیاهی خیمه‌ها صحرا را می‌پوشید شعرا نیز حضور می‌یافتند و در مقابل آنبوه مردم اشعار خود را خوانده و در معرض افکار مستمعین می‌گذازدند .

داور این مسابقه‌ها بزرگترین شاعر وقت بود که در زیر چادر چرمین و سرخ قامی می‌نشست و آن اشعار را یکایک از نظر می‌گذرانید و بدقت نقد و واری می‌کرد و سرانجام یکی را بعنوان بهترین شعر سال برمیگزید .

معلقات سبعه سومین انجمن و آخرین مرکز این مسابقات شهر مکه و خانه کعبه بود و مردم پس از اینکه از کار خرید و فروش و امور دیگر فارغ می‌گشتند در اول ذیحجه از بازار عکاظ خیمه بیرون کشیده و برای آدای فریضه حج عازم مکه می‌شدند و اجتماعی بس عظیم در آنجا بوجود می‌آوردند و شعر این حضور می‌یافتند پس آن شعری را که در بازار عکاظ به تصدیق داور رسیده و بهترین شعر شناخته شده بود روی قطعه کاغذ تحریر کرده و بدیوار کعبه می‌آویختند و آنبوه مردم گروه در گروه در پای دیوار ایستاده و با علاقه بسیار آن را قرائت و یا اصغاء می‌کردند .

در تمام طول تاریخ یعنی از زمانی این رسم در میان عرب متداول شد تا روزیکه ما از آن یاد می‌کنیم فقط هفت قطعه شعر از هفت شاعر بهترین شعر شناخته شد و بدیوار کعبه معلق گردید و مجموعاً معلقات سبعه نام گرفت و مامن باب نمونه مطلع هر يك از آن معلقات را با ذکر نام شاعر و نام شعر و تعداد ابیات ذیلاً مینگاریم .

تعداد ادبيات	مطلع	نام شعر	نام شاعر
٨٠	[قفانك من ذكرى حبيب و منزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل	قصيده لأميه	١- امرء القيس
١٠٥	[لخوله اطلال بركة تهمد تلوح كباقي الوشم في ظاهرايد	د داليه	٢- طرفه بن عبد
نامعلوم	[امن ام اوفى دمنه لم تكلم بحومانة الدواج فالمتثلم	د ميميّه	٣- ظهير بن ابي سلمى
٨٣	[عفت الديار محلها فمقامها بمنى تابد غولها فرجامها	د هائيه	٤- لييد بن ربيعه
نامعلوم	[الاهبي بصحنك فاصبحينا ولاتبقي خمور الاندرينا		٥- عمرو بن كلثوم بن مالك تغلبي
٧٩	[هل غادر الشعراء من متردّم ام هل عرفت الدار بعد توهم	د ميميّه	٦- عنتره بن شداد بن عمرو
٨٢	[آذ نشنا بينها اسماء رب ثاو يملّ منه الثواء	د همزويه	٧- حرث بن حلزه

الوسيط في الادب العربي و تاريخه - الشيخ احمد الاسكندري و
الشيخ مصطفى عناني
تاريخ عمومي بزرگ جلد ٥ - احمد رفيق
شرح معلقه - زوزني
معجم المطبوعات - يوسف الياني سرکيس
آثار عجم - محمد نصير حسيني
مغنية الشعراء - فهم آفندي
المجاني الحديثه عن مجاني الاب شيخو جلد ١ - عده از استادان
دانشگاه بيروت

ماخذ :

پیغمبر

محمد (ص) هنوز در شکم مادر بود که پدرش عبدالله بن عبدالمطلب در عنقوان جوانی فوت کرد پس او یتیم بدنیا آمد و مادرش آمنه که هنوز جامه ماتم در برداشت او را بدایه از قبیله بنی سعد سپرد .

در آن زمان اشراف عرب را رسم چنین بود که نوزادان خود را بقبائل صحرا نشین میسپردند تا در دامن صحرا و هوای پاکیزه بیابانها و آغوش دایه‌های فصیح‌اللهجه پرورش یابد و با بادیه نشینها بزرگ شود و با شائد جانقرسای صحرا نوردی خو گیرد و شجاع و آزاد و جان سخت بپار آید و چون زبان گشاید با لهجه اصیل عربی سخن گوید و شعرو فصاحت بیاموزد .

محمد در میان آن قبیله بماند تا اندک اندک بزرگ شد و از قنடைه پای بر زمین گذارد و از دایه‌اش رسم راه رفتن و سخن گفتن آموخت و چون بشش سالگی رسید دایه‌اش او را بشهر آورد و بمادرش تسلیم کرد و او از دیدار مادر سخت شادمان شد و در آغوش گرم او جای گرفت اما این شادمانی دیری نپایید چه آنکه چندی بعد مادر نیز چشم از جهان فرو بست و او لطیم یعنی از هر دو جانب یتیم گردید پس پدر بزرگش عبدالمطلب او را بخانه‌اش برد .

در آن موقع عبدالمطلب حکومت مکه و ریاست قبیله قریش و تولیت خانه

کعبه و سقایت حاج را داشت و متشخصترین رجال عرب بود و گرچه در تمول پای آنها نمیرسید ولی در شخصیت معنوی بر همه تفوق داشت و مخصوصاً آنکه واقعه عام الفیل در دوره حکومت او اتفاق افتاده بود یعنی چنین میگفتند که وقوع آن معجزه و تارمارشدن قشون ابرهه در اثر دعای وی بوده است .

صورت و سیرت
عبدالمطلب محمد را که تنها یادگار فرزند ناکامش بود سخت گرامی میداشت و چون جان شیرین بسینه میفشرد و سروریش را غرق در بوسه میساخت و او کودک زیبا روی و میانه بالا و قوی البینه با سری بزرگ و گردنی کشیده و سینه فراخ و دست و پائی بزرگ و زلفانی سیاه و پیشانی باز و ابروانی پیوسته و چشمانی سیاه (سفیدی آن از اطراف کمی آمیخته بسرخی) و بینی قلمی و دندانهای سفید و ازهم باز و مژگانی بر گشته و نگاهی نافذ و چهره درخشان بود و بهنگام راه رفتن بدنش بسمت جلو متمایل میگشت و قدمها را محکم و تند بر میداشت^۱. پدر بزرگ از تماشای قامت کشیده و هیكل خوش قواره

۱- کتاب منتهی الامال (ج ۱) بنقل از کتب مختلفه گوید: پینمبر سیمای درخشان داشت. میانه بالا و اندکی بلندتر بود و سری بزرگ داشت و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده . و درازی موهایش اکثر اوقات از نرمه گوش نمیکدشت و اگر بلندتر میشد میانش را می شکافت و بر دو طرف سر میافکند. پیشانی گشاده و ابروانش باریک و مقوس بود و رگی در پیشانی داشت که بهنگام غضب متورم میشد و بینی باریک و عقابی و محاسن انبوه و دندانهای براق و ازهم گشاده و گردن مستقیم و صاف و سینه پهن و مساوی با شکم داشت و سر بند استخوانهای بدنش قوی و درشت بود و پوست بدنش سفید و عاری از موی بود الا از میان سینه تا نافش خط سایه ای از مو داشت .

با فقرا و مساکین می نشست و با ایشان طعام میخورد و صاحب علم و اخلاق حسنه را گرامی میداشت و شریف هر قومی را تالیف قلب میفرمود و خویشان خود را احسان میکرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند و ادب هر کس را رعایت میکرد و هر کس عذر می طلبید آن را قبول میکرد و هرگز کسی را بر لغزش و خطا مواخذه نمی فرمود و بهنگام اشارت با دست اشارت میکرد نه با چشم و ابرو و در سخن پیوسته رعایت اختصار میکرد و در برخورد با مردم پیوسته سبقت بسلام میفرمود و چون بجانب خود ملتفت میشد که با کسی سخن بگوید با تمام بدن روی بسوی او میکرد نه با گوشه چشم و بهنگام شادمانی هرگز اظهار فرح بسیار نمیکرد فقط تبسم میکرد و دیده برهم می نهاد و کمتر بقیقه میخندید و در بقیه پاوردی در صفحه بعد

کودک لذت میبرد و از شنیدن صدای کودکانه او که بالهجه اصیل بیابانسی سخن میگفت محظوظ میشد و گاهی در محبت آنچنان مبالغه میکرد که او را با وجود صغر سن بر ریش سفیدان طایفه خویش مقدم میداشت و حتی بالادست پسران بزرگ خود که اعمام او بودند مینشانید و لاجرم محمد در کنف حمایت او احساس راحت میکرد و قلب آزرده اش تسلی مییافت .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

مجالس هرگز برای خود جای معینی قرار نمیداد بلکه هر کجای مجلس خالی بود آنجا می نشست و با هر کس که می نشست تا او بر خاستن نمیکرد بر نمی خاست - در مجلس همیشه گشاده رو بود و هرگز با صدای بلند صحبت نمیکرد و فحش نمیکفت و عیب مردم نمیکرد . او سخی ترین مردم بود چون مالی بدستش میرسید بی درنگ مصرف میکرد و زیاده از قوت سال خود چیزی نگاه نمیداشت .

پیوسته بر زمین می نشست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید - نعلین و جامه خود را خود پینه میکرد و در خانه خود را خود میگشود و گوسفند را خود میدوشید - پای شتر را خود عقال میکرد و چون خادم از گردانیدن آسیا باز می ماند او را مدد میکرد - آب وضوء را بدست خود حاضر میکرد در شب پیوسته سرش بزیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمت های اهل خود را میکرد . هرگز آروغ نمیزد و هیچ دعوت و هدیه را رد نمیکرد و از بوهای بد اظهار کراهت میکرد و در وقت هر وضوء دندانها را مسواک میکشید و در مدح کسی مبالغه نمی فرمود و اگر چیزی واقع میشد که مطبوع طبعش نبود توافل میکرد و با کسی مجادله نمی فرمود و بسیار سخن نمیکفت و صحبت کسی را قطع نمیکرد مگر آنکه باطل بگوید و عیوب مردم را تفحص نمی فرمود و برسوء ادب غریبان و اعرایان صبر می نمود و در مقابل هر اردویی که بجهاد میفرستاد چنین سخن میفرمود :

هان ای مردم بروید بنام خدا و استقامت جوئید بخدا و جهاد کنید برای خدا بر ملت رسول خدا . مکر نکنید . دشمن را پس از قتل مثلثه نکنید . پیران و اطفال و زنان و راهبان را نکشید . درختان را از ریشه نکنید . نخلستانها را نسوزانید و با آب غرق نکنید . درختان میوه را بر نیاورید . زراعتها را آتش نزنید . جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز آنکه بهر قوت لازم اقتد . هرگز آب آشامیدنی دشمن را با زهر نیالائید . حیلت میارید . و گویند وی چون از دنیا رحلت فرمود نگذاشت درهم و دینار و نه غلام و کنیز و نه گوسفند و شتر بنیراز شترسواری خود و زرهش در گرو بود در مقابل بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود قرش گرفته بود .

اما دیری نگذشت که عبدالمطلب نیز وفات یافت و او بار دیگر بی سرپرست ماند پس عَمَّش ازوطالب بناچار او را بخانه برد تا ازوی نگاهداری کند ولی چون بضاعت مالیش آنک بود و ازعهده مخارج زندگی او بر نمیآمد لذا او را بکار چوبانی واداشت و یکبارهم همراه خود بقصد تجارت بشام برد و بالاخره او همچنان در کار چوبانی بود تا اینکه در بیست و پنج سالگی مباشر امور تجارتي خدیجه بنت اسد که از بانوان متمول قریش بود گردید و پس از چندی با او ازدواج کرد و آنگاه در سال چهارم عام الفیل در چهل سالگی به نبوت برخاست و مردم را بسوی دین خود که مبتنی بر توحید و تقوی و اخلاق حسنه و حمایت از اصل حاکمیت قانون و آزادی انسانها و تساوی نژادها و نقض امتیازات طبقاتی بود دعوت کرد و گرچه عده از مردم مکه این دعوت را قبول کردند ولی اکثر طوایف قریش بمخالفت جدی برخاسته و قصد جانش کردند پس او باتفاق اصحاب خویش مخفیانه از مکه بمدینه مهاجرت فرمود و آنجا را نخست مرکز دعوات و سپس مبداء غزوات خویش قرار داد چنانکه مبلغینی بمیان قبایل عرب فرستاد و بامپراطوران روم و حبشه و ایران و مصر منشور کرد و آنها را بسوی اسلام دعوت فرمود و نیز بقصد جهاد با مشرکین افراد را بزیر پرچم کشید و اردوهای باطراف روانه کرد و خود نیز چندین اردو را رهبری و در جنگها شرکت فرمود تا اینکه در سال ۱۱ هجری در سن شصت و سه سالگی رحلت کرد در حالیکه قسمت اعظم جزیره العرب بدین اسلام در آمده بود و بعداً خلفا دنباله فتوحات او را گرفته و اسلام را از این سر بآن سردنیا بگستر دند.

ماخذ: تاریخ عمومی بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق
زندگانی محمد جلد ۱ - محمد حسین هیکل
منتهی الامال جلد ۱ - شیخ عباس قمی

قرآن

پیغمبر خود از فصحای عرب بود اما نه چندانکه بتواند کلماتی چون آیات قرآن انشاء کند. قرآن با نداشتن وزن و سجع و قافیہ و نظم عروضی عباراتش فصیح و کلماتش دلنشین بود و مطالب زیادی را در قالب الفاظی اندک بروانی آب و بروشنی آفتاب بیان میکرد و شنونده را از عارف و عامی ریز تأثیر میگرفت.

از پیغمبر خطابه‌ها و متون و عباراتی بسیار بجای مانده ولی هیچیک از آنها شباهتی با آیات قرآن ندارند. قرآن بسبکی خاص و شیوه کاملاً استثنائی انشاء گردیده و در آغاز ظهور خود نیز هیچیک از فصحای عرب نتوانستند قطعه یا قطعاتی نظیر آیات آن را بوجود آورند و حتی بعضی از آنها که صاحب معلقات بودند در مقابل فصاحت قرآن بجز آمدند و آنچنان میجنوب گردیده و احساس حقارت کردند که معلقات خود را از دیوار کعبه بکنند.

پیغمبر چون سواد خواندن و نوشتن نداشت لذا آیات قرآن را کاتبین وحی که چهل و چند تن بودند روی قطعاتی از شاخه درخت خرما - سنگ سفید - استخوان شانه شتر و گوسفند - تکه‌های چرم - پارچه‌های دیبا و حریر - رقعات کاغذ با خط

کوفی که تازه از حیره بان نواحی آمده بود نوشته و در محفظه که در خانه پیغمبر بود میگذاردند و نسخه هم از آنها را برای خود نگاه میداشتند و نیز آنهایی که در پیرامون پیغمبر بودند همینکه آیه و یا آیاتی از زبان او می‌شنیدند آنها را بدقت در سینه‌ها ضبط و آنگاه برای دیگران قرائت مینمودند .

بدین ترتیب آیات مزبور بمجریکه بر لسان پیغمبر جاری میشد در مدتی اندک دهان در تمام جزیره العرب منتشر میگشت و مردم با ذوق عرب آنها را بسان قطعه شعری نغز، میان خود بتکرار میخواندند و از فصاحت آنها لذت میبردند در اینجا لازم میدانیم مطالبی را که راجع بقرآن در کتاب خود موسوم به اصول فقه نوشته‌ایم با حذف قسمت‌های غیر لازم آن ذیلا نقل نمائیم :

پس از رحلت حضرت پیغمبر محفظه نسخ اصلیه بخانه حضرت‌علی منتقل شد و حضرت که در آن ایام در خانه خود عزلت گزیده بود بر آن شد که قرآن را از روی نسخ مزبوره استنساخ فرموده و آن را بصورت کتابی مدوّن در آورد.

این کتاب پس از چندی باتمامرسید و آن را بمردم عرضه فرمود ولی مسلمانان آن عصر که غالباً از نعمت سواد بی بهره بودند و سینه قراء را بهتر از صفحه کتاب میدانستند از کتاب مزبور اظهار بی‌نیازی کرده و گفتند حسبنا ما معنا

در این میان ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود نیز موفق گردیدند که از روی نسخ ثانویه که در پیش خود داشتند هر يك مصحفی تدوین نمایند ولی این مصحفها نیز با عدم توجه و اقبال مردم روبرو گردید.

حقیقت امر آنکه وجود عدّه کثیری از صحابه خاصه و کاتبین وحی که قرآن را بی مضایقه برای مردم قرائت نموده و احتیاجات آنان را مرتفع میساختند اکثر سران اسلام را از احساس ضرورت تدوین قرآن بازداشته بود و حتی ابوبکر نیز با وجود اصرار عمر که دائماً وی را بجمع آوری قرآن تشویق مینمود رغبت چندانی باین امر حیاتی نشان نمیداد تا اینکه جنگ یمامه بوقوع پیوست و در ضمن آن هفتاد نفر از حافظین قرآن کشته شدند.

خبر این ماجرای مانند آثری خطری مسلمانان را که تا آن روز خود را از داشتن قرآن مکتوب بی‌نیاز می‌پنداشتند بخود آورد زیرا با کشته شدن آن عده که نسخه‌های ناطق بودند قرآن با فاجعه بزرگی مواجه شده و در آستان زوال قرار گرفته بود و بیم آن میرفت که اگر حادثه دیگری رخ دهد و بقیه حافظین نیز از بین بروند دیگر اثری از قرآن باقی نماند.

پس ابوبکر که از این ماجری سخت بیمناک شده بود بسی درنگ زیدبن ثابت را بحضور طلبیده و از او درخواست نمود که بجمع آوری قرآن آغاز نماید.

زیدبن ثابت که عمری در مصاحبت پیغمبر گذرانیده و سابقه ممتدی در کتابت آیات داشت با کمک سایر صحابه شروع بجمع آوری قرآن کرد و آن را از روی نسخ ثانیه کاتبین و سینه‌های قراء و حاضرین در مجالس وحی و سایر مسلمانانی که يك یا چند آیه حافظ بودند جمع نمود و بصورت کتابی در آورده و پس از اینکه آن را با مصحف‌های ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود مقابله نمود با ابوبکر تسلیم کرد.

آن قرآن پس از فوت ابوبکر در اختیار عمر قرار گرفت و عمر هم در موقع فوت خود آن را بدخترش حفصه سپرد و در این فاصله نسخه‌های متعددی نیز از روی آن برداشته شد.

طرز استنساخ چنین بود که هر استنساخ کننده فقط يك برگ از برگ‌های بین دفتین را میگرفت و پس از اینکه استنساخ آن باتمام میرسید آن را مسترد داشته و برگ دیگری را دریافت میکرد و هکذا... و ضمناً بعضی‌ها همه قرآن را استنساخ میکردند و بعضی دیگر فقط با استنساخ قسمت یا قسمتهائی از آن اکتفاء می‌ورزیدند.

بالاخره نسخه‌هایی که بدین ترتیب و از روی برگ‌های متفرق و جدا از هم تهیه میگردیدند طبعاً نمیتوانستند دارای نظم واحد و ترتیب یکنواختی باشند. خاصه آنکه در نسخه اصلی نیز ارتباط آیات با یکدیگر کاملاً مراعات نشده بود و بلکه زیدبن ثابت آنها را بطور مخلوط یعنی بهمان ترتیبی که عرضه شده بودند ثبت کرده بود.

بنابراین عثمان که بعد از عمر بخلافت رسید هیئتی را مأمور نمود که آیات را دسته‌بندی نموده و هر دسته را در سوره مخصوص بخود ثبت نمایند.

این هیئت نسخه اصلی را از حفصه گرفته و آیات و سوره‌ها را بترتیبی که پیغمبر (ص) در زمان حیات خود مقرر فرموده بود تنظیم کردند و سپس شش نسخه کامل از روی آن استنساخ کردند و عثمان یک نسخه از آنها را برای خود و دیگری را برای اهل مدینه اختصاص داد و چهار نسخه باقی را بچهار نقطه دیگر یعنی مکه - کوفه - یمن - شام فرستاد و بعد نسخه‌های اصلی را بضمیمه تمام اوراق و جزوات نسخه‌های متفرقه معدوم ساخت.

قرآن‌های شش گانه بخط کوفی و بدون نقطه و اعراب تحریر شده بودند و گرچه عربی‌زبانان میتوانند از آنها استفاده کنند یعنی همانطوریکه فارسی‌زبانان کلمات فارسی فاقد حر که و اعراب را بدون اشکال قرائت میکنند اعراب نیز قرآن‌های فاقد حر که و نقطه را صحیحاً قرائت مینمودند لکن پس از وسعت یافتن اسلام که ملت‌ها و نژادهای دیگری با قرآن سروکار پیدا کردند در قرائت آن دچار اشکال شدند.

لذا در عهد خلافت معاویه . ابوالاسود دوئلی بامر والی بصره علامات حرکات ثلاثه (رفع - نصب - جر) را اختراع و آنها را بکمک عبدالقیسی در قرآن بکاربرد و بعد در زمان خلافت عبدالملک بن مروان دو نفر از شاگردان ابوالاسود یعنی یحیی بن یعمر بصری و نصر بن عاصم لیثی نقطه‌های فرد و زوج را اختراع نموده و حروف منقوطة قرآن را با اسلوبی که اینک در بین ما متداول است نقطه گذاری کردند و بعد هم علامت تشدید بوسیله ابو هیثم روی حروف مشدد گذارده شد.

قرائت قرآن در میان مسلمین رفته رفته بعلم خاصی تبدیل گردید و تحت اصول و قواعد معینی بنام قواعد تجوید و علم القرائه در آمد و اشخاصی که در این علم تبحر یافته و قرآن را موافق قواعد تجوید قرائت میکردند بنام قراء خوانده میشدند و آنها در واقع فقهای عصرهای خویش بودند و در ضمن قرائت قرآن معانی آن را نیز توضیح و احکام منزله در آن را بیان میکردند.

ماخذ : اصول فقه - تألیف نگارنده

قسمت دوم

ترجمه احوال فضلالی اسلام

۱

مقدمه

در آن ایام چون هنوز علوم از فلسفه منشعب نشده بود لذا فلسفه بر همه علوم و فنون شامل میگردید و بهمین جهت کسی فیلسوف و حکیم خوانده میشد که در همه علوم تبحر داشته باشد از این رو کسانی که ذیلاً از آنها یاد میکنیم گرچه اشتهارشان در حکمت و فلسفه است لیکن در سایر علوم نیز اطلاعات کافی دارند.

مسلمین صد اول در آغاز کار هیچ تمایلی بحکمت و علوم عقلی از خود نشان نمیدادند و بلکه توجه آنها منحصرأ بقرآن و علم تفسیر و مسائل شرعی بود و خلفان نیز در کار جهاد و گشودن بلاد و اداره ممالک مفتوحه و عزل و نصب حکام و نظارت در جبهه‌های جنگ بودند و فرصتی برای مطالعه کتب و ترویج علوم و ایجاد تأسیسات فرهنگی نداشتند .

در عهد بنی‌امیه نیز وضع تقریباً بهمین منوال بود یعنی سر و کار مردم همچنان با علوم دینی بود و هیچکس بعلوم عقلی نمی‌گرائید و گرچه در آن

دوره چنانکه سابقاً گفتیم يك كتاب در صنعت کيميا وطب و چند رساله از رسالات ارسطو باسکندر (در حکم و مواظ) ترجمه گردید و نیز چند کتاب در تاریخ و حدیث و تفسیر و حکم و امثال تألیف شد ولی فلسفه هرگز مورد توجه قرار نگرفت و کسی بآموختن آن رغبت نکرد تا اینکه در برخورد با صابین و زرتشتیان و مانویان و مزدکیان و برهمنان و مسیحیان و فرق مختلفه یهود و رواقیان و حکمای اسکندریه و افلاطونیان جدید و فیثاغورسیان با مسائلی روبرو شدند که فقط عقل میتواندست جوابگوی آنها باشد مانند مسئله جبر و اختیار - قضا و قدر^۱ - توحید و تثنیه و تثلیث - قدم و حدوث ما سوی - خلود و عدم خلود اهل نیران - امکان رؤیت باری تعالی و امتناع آن - لاهوت و ناسوت. چنانکه فی المثل فرقه ربان از فرق یهود قائل با اختیار مطلق بودند یعنی مردم را در انجام اعمال خیر و شر مختار دانسته و تأثیر اراده حضرت احدیت را در افعال عبادانکار مینمودند و فرقه قزاقی بجهت بعبادت و عباد را در افعال نیک بود مجبور دانسته و همه امور را بخدا نسبت میدادند و بعلاوه فرقه مزبوره خدا را شبیه انسانها و قابل رؤیت از فوق میدانستند و برای او صورت و ریش و چشم و گوش و لب و دهان تصویر مینمودند و جماعت خرابانیه که تیره از صابین بودند باری تعالی را واحد با لذات و متکثر باشخاص درمرائی عیون میدانستند و زرتشتیان و مانویان و مزدکیان ایران، قائل بوجود دو مبداء عالی بودند که یکی خالق خیر و دیگری خالق شر و قدرت اولی را بخلق خیر و قدرت دومی را بخلق شر محدود میکردند و فرق مسیحیان اقنوم علم را منجسد در جسد عیسی میدانستند و چنانکه گذشت فرقه

۱- در اصطلاح متکلمین قضا عبارت از حکم ازلی است در لوح محفوظ بوجه کلی و قدر عبارت از ثبوت و تحقق آن حکم است در عالم خارج بوجه جزئی. و بعبارت دیگر قضا مرتبه اجمال و قدر مرتبه تفصیل است و حکیم ملاصدرا در جلد سوم اسفار صفحه ۶۳ گوید. وجود صور موجودات در عقل اول بطور بسیط و اجمال قضا و وجود آنها در مراتب سافله بطور جزئی و تفصیل قدر است و اشاعره گویند قضا عبارت از اراده حق است بر اینکه اشیاء باید چگونه باشند و قدر عبارت از بوجود آمدن آن اشیاء است بر نهجی که قضا حکم کرده است.

ملکانیه بطریق امتزاج و یعقوبیه بطریق ظهور و نسطوریه بطریق نقش^۱ رواقیان قائل بوحدهت وجود و امتزاج جسمانی خالق با مخلوق بودند و دهریان. وجود خدا را بکلی انکار میکردند و دهر را مبداء اعلی و خالق و مهلك موجودات میدانستند و آن را عین قدر و فلک بزرگ و جنبش گردونها میدانستند و برهمنان هند در حالیکه الوهیت را قبول داشتند منکر نبوت مطلقه بودند و نو افلاطونیان نسبت صفت علم و اراده را بخداوند مستلزم نقص ذات کبریائی او میدانستند و نیز قائل بنفس کلی بودند و آن را باقی جهان را حادث و جوهر را روحانی می پنداشتند - فلاسفه الهی بکلی از خدا نفی صفت میکردند و پیروان ارسطو میگفتند جهان قدیم و خدا ساکن علی الاطلاق است زیرا حرکت پیوسته از نقص بسوی کمال حاصل میشود و چون خدا کمال محض و غایت الغایات است پس دیگر نقطه کمالی وجود ندارد تا او بسوی آن حرکت کند و لاجرم ساکن و بی حرکت است و نسبت حرکت بذات او منافی کمال اوست .

اما مهمترین مسائلی که در آن عهد بمیان آمد و علمای اسلام را بفرق مختلف منسحب نمود عبارت بود از:

۱- باری تعالی متصف بصفات ثبوتیه است یا منزه از آن؟ و در صورت اول آیا صفات عین ذات اوست یا خارج از ذات او؟ و در هر حال آیا بین صفات ذاتیه و فعلیه تفاوتی هست یا خیر؟

۲- آیا مدار افعال عباد بر جبر مطلق است یا اختیار مطلق؟

۳- وعده و وعید - عقاب و ثواب مبنی بر چه اصل است؟

۴- آیا کبائر باعث کفر میگردند یا خیر؟

۵- آیا اهل نیران مخلد در جهنم میگردند یا خیر؟

۱- مسیحیان بطوریکه در سابق نیز اشاره نمودیم در ابتداء قائل به اقموم بودند یکی کلمه یا اقموم علم دومی اقموم وجود سومی اقموم حیات ولی بعداً مسیحیان متأخر اقموم ثلاثه را عبارت دانستند از آب (خدا) ابن (مسیح) روح القدس (مریم)

۶- حسن و قبح اشیاء ذاتی است یا تشریحی؟

۷- عصمت در وجود نبی لازم است یا خیر؟

۸- امامت بنقل ثابت میشود یا بانتخاب جماعت؟

این مسائل اصول و امامت مسائل بودند که مسائل عقلی و نقلی بسیاری بر آنها مرتب یا از آنها ناشی میگردید پس هر يك از صاحب نظران در مقابل هر يك از آن مسائل عقیده اتخاذ و باقتضای آن مذهبی تأسیس نمود و لاجرم مذاهب متعدد گردید و در هر جا فرقه وجود آمد تا آنجا که عده آنها از هفتاد نیز تجاوز کرد. اما اکثر آنها فرقه‌هایی بودند که بر اساس مسئله امامت و نحوه تعیین امام و عدد ائمه و لزوم یا عدم لزوم عصمت در انبیاء و این قبیل مسائلی که جنبه‌های فلسفی آنها بسیار اندک بود تشکیل گردیده بودند و بهمین جهت ما نیز در این کتاب از بحث در خصوص آنها خودداری نموده و بذکر احوال سایر فرق که با مباحث فلسفی سر و کار داشتند اکتفاء می‌ورزیم :

اما چنانکه در بالا اشاره نمودیم در آن ایام کسی بفلسفه و علوم عقلی توجهی نمیکرد و بلکه افکار مردم عموماً متوجه متون قرآن و اخبار و احادیث بود تا اینکه آثار حکمای یونان من جمله کتاب منطق ارسطو بعربی ترجمه شد و در دسترس علمای اسلام قرار گرفت .

پس عده از آنها قیاس را که یکی از اقسام حجّت در علم منطق است با تغییراتی اندک داخل در دین و ادله شرعیه نمودند بدین گونه : چون حکم مسئله از مسائل شرعیه بموجب نصی معلوم میگردید آن حکم را در مسائل دیگر نیز که نصی در باره آن وارد نشده بود جاری میساختند در حالیکه سایر علما این طریقه را تحریم نموده و کما فی السابق فقط بمتون قرآن و حدیث عمل میکردند .

نتیجه آنکه علمای اسلام بر دو فرقه شدند اصحاب حدیث - اصحاب قیاس گرچه اصحاب قیاس در میان طبقه عامه پیروان زیادی نداشتند ولی گروه بزرگی از تجدد طلبان از آنها تبعیت میکردند و ما در آینده درباره این دو فرقه بحث خواهیم

کرد و در اینجا اجمالا گوئیم که اختلاف این مذاهب بایکدیگر فقط در فروغ مسائل بود که فرقه اول در احکام شرعیه فقط بمتون قرآن و اخبار و ادله سمعیه عمل مینمودند و در موارد عدم النص طریق احتیاط پیش میگردیدند ولی فرقه دوم در موارد عدم النص طریقه قیاس و استحسان.

اما اهمیت فرقه اخیر در نظر تجدد طلبان از این جهت بود که آن فرقه برای اولین بار از متون به بطون و از نقل به عقل گرائیده و بقیاس و استحسان و ادله عقلیه عمل میکردند ولی در اصول عقائد مانند مسئله توحید و عدل - جبر و اختیار - قضا و قدر - ذات و صفات - حدود و قدم و سایر مسائلی که جنبه مافی الضمیری صرف داشتند فرقه‌های دیگری در مقابل یکدیگر پدید گردیدند که اهم آنها عبارت بودند از :

قدریه پیروان حسن بصری (۲۱-۱۱۰ هجری) و او در بصره مجلس درس داشت و معبد جهنی و غیلان دمشقی از بزرگان تلامذه او بودند و خلاصه اعتقاد آنها اینکه : عباد در افعال خود آزاد مطلق هستند و خدا را در کارهای خلق دخالتی نیست و وجه تسمیه آنها بقدریه نیز اینکه آنها معتقد بقدرت کامل انسان بودند و میگفتند که انسان چه در اراده و چه در عمل اختیار تام و قدرت مطلقه دارد.

گرامیه و آنها اصحاب ابو عبدالله محمد بن کرام میباشند و بردوازده طایفه هستند که اهم ایشان عبارت است از عابدیه - فونیه - زرونیه و احدیه هیصمیه و بطور کلی قائل بجم بودن باری تعالی و اتصافش باوصاف بشری میباشند.

۱- ابو سعید حسن بن یسار مشهور به بصری از تابعین و از رهاده ثمانیه بود و هفت تن دیگر آنها عبارت بودند از ربیع بن خثیم - هزم بن حیان عبیدی - اویس قرنی - عامر بن عبد قیس - عبدالله بن ثوب - مسروق بن اجذع - اسود بن یزید.

و در کتب شیعه فقط چهار تن اولی زاهد حقیقی و بقیه منافق و دشمن اهل بیت شناخته شده‌اند.

صاحب کتاب ملل و نحل گوید : ابو عبدالله بنیان گذار این مذهب در کتابی که بنام عذاب قبر تألیف کرده چنین نوشته است: خدا واحدی الذات و واحدی الجوهر است و در عرش مستقر میباشد و از جهت علیا با عرش مماس است و گاهی از فراز آن به نشیب زمین فرود میآید.

از عقائد کرامیه یکی ورود حوادث بذات پروردگار و دیگری بقای آنها در ذات لایزال او میباشد. حوادث وارده بذات او بسیار است از جمله اخبار از امور ماضیه و آتیه و کتب منزله برسل و قصص و وعده و وعید و احکام و اموریکه بشنیدن و یا دیدن متعلق شود.

و نیز گفته اند : ایجاد و اعدام واقع نمیشود مگر بدو چیز یکی اراده دوم قول و در قرآن مجید نیز چنین آمده **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**.

و چون هر موجودی را ایجاد و هر معدومی را اعدامی است پس هر ایجاد و بقدرتی محتاج است و از این رو قدرت کبریایی متعدد می باشد بتعدد محدثات. هر اتفاقی که بوقوع میبندد قبلاً مقدر شده است و خدا بجزئیات آن واقف است و میداند که آن اتفاق در چه وقتی واقع خواهد شد پس در آن موقع آن را با اراده و قول ایجاد می نماید.

خیر و شر همه از باری تعالی است یعنی همه آنها مخلوق پروردگار هستند! نهایتاً بنده بقدرت حادثه خود آنها را اکتساب میکند نه اینکه خود بوجود آورد. حسن و قبح اشیاء ذاتی است و عقل قبل از شرع آن را میتواند درک کند.

معرفت الله واجب است بعقل و هر کس بزبان اظهار ایمان کرد در نزد ما مؤمن است پس اگر بدروغ باشد در آخرت الی الابد معاقب خواهد شد.

امام را باید مردم انتخاب کنند ولی لازم نیست که یکتفر باشد و بلکه ممکن است برای هر ناحیه مردم آن ناحیه امامی برگزینند چنانکه مردم مدینه و عراقین

حضرت علی را و مردم شام و مصر معاویه را انتخاب کردند .

جهمیه
 پیروان جهم بن صفوان^۱ بر خلاف قدریه که معتقد با اختیار مطلق بودند بجزبر محض اعتقاد داشتند و میگفتند که بنده در افعال خود مجبور صرف است و او را از خود اراده و اختیار نباشد و بلکه کلیه افعال از بدو نیک و خیر و شر از قادر متعال است از این رو بنده هر گز بقدرت و اسطاعت موصوف نشود بلکه افعال را خدا در او می آفریند چنانچه در جمادات افرینش کند و اگر افعال را به عبد نسبت دهند این نسبت از روی مجاز است چنانکه افعال را بجمادات نیز نسبت میدهند و میگویند درخت میوه میدهد و آسمان می بارد پس اوست که بنده را می آفریند و بعبادت یا معصیت و امیدارد و سپس در بهشت برین متنعم و یا در مغاک جهنم معاقب فرماید و چنین عقابی ظلم نباشد چه ظلم فقط در ملک غیر است در صورتیکه بنده ملک طلق اوست .

و نیز میگفتند که خلود در بهشت و یاد و زخ محال است چه هر حالتی را باید انتهائی باشد و آیاتی که درباره خلود اهل نیران آمده من باب مبالغه است چنانکه در مقام دعا پادشاهان گفته میشود **خلد الله ملکه** و بعلاوه در آیه دیگر فرموده است : **خالدین فیها مادامت السموات والارض** یعنی بقاء آنها را در دورخ فقط تا بقای زمین و آسمانها خالد دانسته .

و نیز میگفتند کسیکه از روی علم و معرفت خدا را شناخت و به پیغمبر ایمان آورد مسلمان است و لو اینکه بزبان انکار نماید چه انکار بلسان علم بجان را زائل نمیسازد .

و نیز میگفتند بین اهل ایمان از حیث ایمان تفاوتی نیست و بلکه همه آنها با یکدیگر و حتی با پیغمبر خدا مساوی هستند .

۱- جهم بن صفوان از مردم خراسان دیر حارث بن سربح والی خراسان بود و در سال ۱۳۸ که حارث بر ضد امویان شورش کرد و کشته شد او نیز در آن واقعه اسیر گردید و بعد کشته شد.

و نیز متصف کردن باری تعالی بصفاتى که بندگان نیز بدانها متصف هستند جایز نباشد و به تشبیه منجر میشود (و بهمین جهت از خدا نقی صفات میگردند).

خوارج : خوارج کسانی را گویند که در جنگ صفین یعنی جنگی که بین حضرت علی و معاویه درگیر بود چون کار بحکمیت ارجاع شد بر امام شوریده و گفتند که دین خدا را بحکمیت چکار؟ پس در گرد یکدیگر جمع آمده و فرقه بزرگی تشکیل دادند و بعداً بشعب بسیاری منشعب گشتند که اهم آن شعب عبارت بود از : **ازرقه - نجدات - صفریه - عجارده - ریاضیه - ثعالبه**. از جمله عقائد آنها اینکه :

هر گاه امام از حدود عدل و تقوی خارج شد عزل و قتل او واجب شود.
هر کس از جهاد تقاعد ورزد کافر است .

اطفال مشرکین مانند پدرانشان در دوزخند و قتل آنها واجب است.

تقیه در هیچ موقعی روا نباشد.

هر کس مرتکب معصیت کبیره شود کافر است

اهل نیران در دوزخ مخلد خواهند بود.

بزرگان خوارج عبارت بودند از:

نافع بن ازرق - قطر بن الحجاره - ابوطالوت - نجد بن عامر - ابوفدیک - عبدالله بن وهب راسبی و مرکز آنها **نطایح** واقع در نزدیک بصره بود که از آنجا سر بردز کردند و بعداً در یمن و خضرموت و یمامه پایگاه هائی بدست آوردند .

مرجئه در میان دو فرقه متضاد یعنی اصحاب حضرت علی که شیعه نامیده میشدند و خوارج که دشمن سرسخت آن حضرت بودند فرقه مرجئه پدید گردیده و در اختلافات آنها جانب بی طرفی را گرفتند و در مقابل تند روی های خوارج که میگفتند هر کس مرتکب معصیتی شد کافر و واجب القتل است و معتقدات شیعه که اطاعت امر امام را نخستین رکن دین می شمردند عقائد ملایمتری اتخاذ نموده و گفتند هر کس بظاهر قبول اسلام نمود مسلم است ولو اینکه باحکام

آن عمل نکنند و یا مرتکب کبائر شود یا از اطاعت امام سر به پیچیده زیرا اساس دین عبارت از ایمان قلبی است و عمل را در آن اثری نباشد.

این فرقه که در مقابل فرق دیگر بوجود آمده بود بعداً در جنب آنها مستهک شد و بچهار طایفه منقسم گردید **مرجئه خوارج** - **مرجئه قدریه** - **مرجئه جبریه** **مرجئه خالصه** .

کسانی که حضرت علی را خلیفه بلا فصل و افضل ناس بعد از پیغمبر میدانستند شیعه خوانده میشدند و این کسان از نخستین دوره‌های صدر اول اسلام کم و بیش وجود داشته‌اند و بعداً کثرت یافته و بفرقه بزرگی تبدیل گردیدند و اعتقاد بامامت حضرت علی و اولاد او را از اصول دین شمردند و در استنباط احکام شرعیه قیاس را ابطال و با اهل حدیث موافقت نمودند . و بعداً **استصحاب** - **پراثت** - **اشتغال** - **تخییر** و مادر فصل مربوط باصول و فقه به بیان اجمالی آنها مبادرت خواهیم کرد .

شیعه برخلاف مرجئه و خوارج و بعضی از فرقه‌های اسلامی که نسبت بعلم و حکمت اعتناء زیادی نداشتند به بحث در علوم رغبتی زاید الوصف از خود نشان میداد. چنانکه در تمام علوم کتب و رسالات بی شماری تألیف کرد و ما در آینده بتمام آنها اشاره خواهیم کرد و نیز در همان ایامی که متکلمین و حکمای فرق دیگر ظاهر شده بودند شیعه نیز در مسائل کلامی از قبیل توحید - عدل - نبوت - امامت - معاد - عصمت انبیاء و ائمه - قاعده لطف^۱ - قاعده اصلح^۲ - وجوب معرفت - تقسیم صفات باری تعالی به ثبوتی و سلبی - فعلی و ذاتی و همچنین در مسئله اصالت عقل و ذاتی بودن حسن و قبح اشیاء و اینکه عقل مستقلاً و بدون تصریح شارع نیز احکام شرعی را

۱- قاعده لطف آنکه بر خدا از راه لطف واجب است که برای هدایت بندگان خود پیغمبرانی بفرستد و امامانی منصوب نماید .

۲- قاعده اصلح اینکه خدا آنچه را که صلاح بندگان خویش است اختیار و بانها تکلیف

میفرماید .

میتواند استنباط نماید و نقی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین^۱ نقض قول بتقرّر ماهیت قبل از وجود^۲ و ردّ اعتقاد باراده مکتسبه^۳ بحث کرد و متکلمین بزرگی از میان خود پدید آورد مانند هشام بن الحکم (متوفی ۱۹۹) - ابو جعفر احوّل محمد بن النعمان مشهور به مؤمن الطاق - زرارة بن اعین (متوفی ۱۵۰ هجری) - علی بن اسمعیل بن میثم تمّار - ابو الحسن علی بن منصور مؤلف کتاب التدبیر - ابو جعفر محمد بن خلیل بغدادی معروف به سکاک - ابو عبد الله بن مملک اصفهانی - ابو محمد علی بن عبد کی - ابو منصور صرام مؤلف چندین کتاب از جمله الدین فی الاصول - فی ابطال القیاس - تفسیر قرآن محمد بن سعید بن کلثوم نیشابوری - ابو الطیب رازی - سعد بن ابی طالب بن عیسی رازی مشهور به نجیب (مؤلف کتاب سفینه النجاه - علوم العقل - مسئله الاحوال - نقض مسئله الرویه) - ابو سعید عبد الجلیل بن ابی الفتح - مسعود بن عیسی (صاحب چندین تألیف از جمله کتاب نقض کتاب التصفح بصری - الفصول علی مذهب ال رسول - جوابات علی بن ابی القاسم الاسترآبادی - جوابات مسعود الصواتی - مسئله فی المعجز - مسئله فی

۱- قدریه میگفتند که افعال عباد ناشی از اراده و اختیار خود عباد است و خدا را در آن‌ها دخالتی نیست و اشاعره میگفتند عباد در افعال خود اختیاری از خویش ندارند و بلکه مقهور دست قضا و قدر و اراده الهی هستند و خلاصه فرقه اول قائل باختیار مطلق بودند و فرقه دوم بجبر مطلق. اما شیعه امامیه که معتزلی‌ها نیز با آنها هم‌رأی بودند بین آن افراط و آن تفریط عقیده ثالثی اتخاذ نموده و گفتند ولا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین.

علامه حلی در کتاب خود موسوم به الجبر والاختیار گوید:

اما الامامیه والمعتزله فانهم قسموا الافعال الى ما يتعلق بقصدنا و دواعینا و ارادتنا و اختیارنا کحرکتنا الاختیاریه الصادره عنا کالحرکه یمنه و یسره و الی ما لا يتعلق بقصدنا و دواعینا کالاشیاء الّتی یفعلها الله فینا من الالوان و الحرکه والنمو و التغذیه و حرکت النبض و غیر ذلک و هو مذهب الحکماء و الحق انا نعلم بالضرورة انا فاعلون - یدل علیه العقل والنقل

۲- تقرّر ماهیت قبل از وجود از فرضیه‌های معتزله است و مادر مبحث مربوط بمعتزله

آن را بیان خواهیم کرد.

۳- اراده مکتسبه در مبحث مربوط با شاعره بیان خواهد شد.

فی المعدوم - مسئله فی الاعتقاد - مسئله فی نفی الرویه - ابوسهل بغدادی (صاحب کتاب الکرّ والفر فی الامامه) - داود بن اسد بن اعفر الاحوص البصری - خلیل بن غازی - زین الدین علی بن عبد الجبار بیاضی - (صاحب کتاب الاعتصام فی علم الکلام و مسائل المعدوم و الاحوال) ابوالحسن علی بن محمد رازی (صاحب کتاب مسائل فی المعدوم و الاحوال و کتاب دقائق الحقایق) و ده ها تن دیگر که شرح حال بعضی از آنها در آینده ذکر خواهد شد.

مؤسس این فرقه و اصل بن عطاء از شاگردان حسن بصری بود
معتزله
 و حسن بصری در مسجد بصره مجلس درس داشت و بطوریکه
 در سابق نیز گفتیم بانی فرقه قدریه بود .

و اصل بن عطا نیز عقیده قدریه را داشت و در تمام مسائل از استاد پیروی میکرد
 لکن بعداً با او بمخالفت برخاسته و در گوشه دیگر مسجد بتدریس نشست و جمعی
 از شاگردان استاد را که از جمله آنها عمرو بن عبید (۸۰-۱۴۲) بود دور خود گرد
 آورد و فرقه نوینی تأسیس کرد.

این فرقه بمناسبت اینکه از حوزه درس استاد بگوشه دیگر مسجد اعتزال
 گزیده بودند معتزله نامیده شدند و اولین کسیکه آنها را باین نام خواند
قناده بن دعامه (۶۰-۱۱۷) مورخ و نسابه نایبای قرن اول اسلام بود.
 معتزله که نخست پیروان و اصل بن عطاء بودند بعداً و بمرور ایام بفرق ذیل
 منشعب شدند.

- ۱- هذلیه اتباع ابوالهذیل علاف
- ۲- نظامیه » ابراهیم بن سیار ملقب بنظام
- ۳- جاحظیه » عمرو بن جاحظ
- ۴- خیاطیه » ابوالحسن بن ابی عمر خیاط
- ۵- بشریه » بشر بن معتمر
- ۶- معمریه » معمر بن عباد

۷- مزواریه » اتباع ابو موسیٰ عیسیٰ بن صبیح مزوار

۸- ثمامیه » ثمامة بن اشرس زمیری

۹- هشامیه » هشام بن عمرو فوطی

۱۰- حایطیه » احمد بن حائط

۱۱- جبائیة » ابو علی محمد بن عبدالوهاب جبائی

۱۲- بهشمیه » ابو هاشم عبدالسلام بن محمد

و بطور کلی آنها را دو مکتب بودمکتب کوفه بزعامت واصل بن عطاء - عمرو بن عبید - ابو لهدیل جاحظ و دیگری مکتب بغداد بزعامت بشر بن معتمر - ابو موسیٰ عیسیٰ بن صبیح المزوار - ثمامة بن اشرس - احمد بن ابی داود .

صاحب کتاب غزالی نامه گوید « معتزله خود چند طایفه بودند و در بعضی عقاید باهم اختلاف داشتند در زمان بنی عباس دومدرسه بزرگ در بغداد و بصره برای طوایف معتزلی مقابل هم ایجاد شده بود که در مسائل خلافی باهم صحبت و مجادله میکردند »

بهر حال این فرقه‌ها با همه اختلافاتی که در بسیاری از مسائل باهم داشتند در مسائل ذیل که اساس مذهب اعتزال میباشند متفق القول بودند .

۱- مرتکبین کبائر نه مؤمن هستند و نه کافر بلکه در منزلتی بین کفر و ایمان قرار دارند^۱

۲- خدا قدیم است و قدمت اخص صفات اوست و بغیر از او همه چیز حادث و مخلوق میباشد .

۳- صفات خدا عین ذات او هستند و لاجرم او علیم است بذاته یعنی علم عین ذات اوست و قادر است بقدرتی که عین ذات اوست وحی است بحیاتی که عین ذات اوست.

۴- قرآن حادث و مخلوق است و حال است در محلی که حروف است و

۱- گویند روزی از حسن بصری سؤال کردند که کسیکه مرتکب کبائر شود کافر است یا خیر. او سربجیب تفکر فرو برد اما واصل پیش دستی کرده و گفت او نه کافر است نه مؤمن بل هوفی منزلة بین المنزلتین .

اصوات. و آن حروف که در مصاحف مذکور میشود حکایت از آن حروف دارند و
بعبارة دیگر قرآن عبارت از حروف و اصواتی است که خدا آنها را خلق کرده و در
لوح محفوظ قرار دارند و آنچه که اینک تلاوت میشود و یا در روی کاغذ تحریر و
بین الدفتن تدوین میگردد همانا بیان کننده آن حروف و کلمات و قرآن واقعی
است.^۱

۱- درباره قدیم یا حادث بودن قرآن در میان فرق مختلفه اسلام اختلاف شدیدی
بوجود آمد و خلاصه آن اینکه :

شکی نیست در اینکه خدا متکلم است و کلام از جمله صفات اوست و چون صفات خدا قدیم است
پس کلام نیز قدیم خواهد بود و این عقیده اشاعره و حنبلیه است اما معتزله و کرامیه گفتند کلام مرکب
از حروفی است که متعاقب یکدیگر بوجود آمده اند و هر چیزیکه چنین باشد مسلماً حادث
باشد چندانکه جزو دوم کلمه تاریخاً بعد از جزو اول و همچنین جزو سوم و چهارم هر یک پس
از دیگری حادث شده اند پس کلام که از چنین اجزای حادثی تألیف شده نمیتواند قدیم باشد.
برای اینکه عقیده هر یک از چهار فرقه یعنی فرقه اشاعره و حنبلیه و معتزله و کرامیه
بخوبی توضیح شود ذیلاً دو قیاس ترتیب میدهیم تا اختلافی که فرق مزبوره در هر یک از
قیاسها و یا احد مقدمتین آنها دارند بخوبی معلوم گردد .

قیاس اول :

این کلام صفت خدا است .

و هر چه صفت خدا باشد قدیم است

پس این کلام قدیم است

قیاس دوم :

کلام مؤلف از حروف و اجزای متعاقبه است

و هر چیزیکه چنین باشد حادث است

پس کلام حادث است

پس گوئیم :

۱- فرقه حنبلیه قیاس اول را قبول و حکم بقدم بودن قرآن داده و کبرای قیاس دوم
را رد میکنند و میگویند کلام خدا عبارت است از حرف و صوت و آنها قائم در ذات کبریائی
بقیه پاورقی در صفحه بعد

وبالآخره عقیده معتزله بر پنج اصل ذیل مبتنی بود **توحید عدل - وعد و وعید - امر بمعروف - عقلی بودن حسن و قبح اشیاء** .

الف، توحید: مراد از توحید آنکه خداوند شریک و نظیری ندارد. جوهر و عرض و حال در محل و محدود بابعاد نمیباشد و هرگز بچشم سردیده نمیشود و

بقیه پاورقی از صفحه قبل

هستند و چون ذات او قدیم است پس حرف و صوت نیز قدیم میباشد و بعضی از این فرقه در این باره سخن بمبالغه کشانده و گفته اند کلام در ذات پروردگار بمنزله شمشیر است در غلاف ۲- کرامیه قیاس دوم را قبول و حکم بحادث بودن کلام داده اند و کبرای قیاس اول را رد کرده و گفته اند دلیلی بر اینکه کلیه صفات خدا باید قدیم باشد وجود ندارد و صوت و حرف که اجزای کلام هستند با وجودیکه حادث میباشد معذک قائم در ذات کبریاست هستند و قائم بودن حادث در قدیم منع عقلی ندارد .

۳- معتزله قیاس دوم را قبول و مانند کرامیه بحادث بودن قرآن قائل شده اند اما باین تفاوت که کرامیه میگفتند کلام خدا قائم در ذات او میباشد ولی معتزله گفتند کلام قائم در ذات او نیست بلکه عبارت از حروف و اصوات است که خدا آنها را خلق فرموده و در محلی غیر از ذات خود (مانند لوح محفوظ - وجود جبرئیل - سینه پیغمبر) قرارداد است .

۴- اشاعره قیاس اول را قبول و حکم بقدم بودن قرآن دادند و صفرای قیاس دوم را رد کردند و گفتند این کلام یعنی قرآنی که اینک در دست ماست صفت خدا نیست بلکه کلام بر دو قسم است **کلام نفسی** که عبارت است در یک سلسله معانی و **کلام لفظی** که عبارت است از یک سلسله حروف و اصوات و آن کلامی که صفت خدا و قائم در ذات احدیت میباشد همانا کلام نفسی و قدیم است و اینکه در دست ما و غیر قائم در ذات او میباشد کلام لفظی است و حادث میباشد .

و در اثبات قسمین بودن کلام گویند که هر کس بهنگام امر یا نهی یا اخبار قبلا کلماتی در ذهن فراهم میآورد و آنگاه بوسیله الفاظ که عبارت از حروف و اصوات است آن کلمات مکنونه در خاطر را بیان میکند و نیز چه بسا مردم با یکدیگر گویند: سخنانی در دل دارم اما نمیخواهم بر زبان آورم پس سخن دو قسم است یکی آنکه در دل است و دیگری آنکه بر زبان جاری میشود اولی نفسی و دومی لفظی است اولی مدلول و دومی دلیل میباشد.

و این بیت که یک شاعر اشعری آن را سروده اشاره بهمین مطلب دارد.

ان الکلام لفی اللؤاد وانما جمل الکلام علی اللؤاد دلیلا

بحواس نیاید.

ب، عدل: وان اینکه خدا هر گز بنده را بمعصیت وادار نمیسازد و یا باطاعت خویش مجبور نمیفرماید زیرا هر دو ظلم است و او ظلم را روا ندارد و در اعمال بندگان دخالتی نمی نماید و بلکه خود بندگان هستند که بااراده و اختیار خود اعمالی نیک و یا اعمالی بد انجام میدهند و عبادت یا معصیت میکنند و او اگر چه قادر است که آنها را بمعصیت و یا عبادت مجبور سازد ولی هر گز این کار را نمیکند زیرا در آن صورت دیگر وسیله برای امتحان بندگان باقی نمی ماند.

ج، وعد و وعید: مراد از وعد و وعید آنکه خداوند مرتکبین کبائر را جز بتوبه عفو نفرماید و او پیوسته در وعد و وعید خود صادق و ثابت است و هیچ قدرتی گفتار او را تغییر ندهد و کافران و همچنین عاصیان بدون توبه را در دوزخ مخلد فرماید الا اینکه در عذاب مؤمنین گناهکار، تخفیف میدهد.

د، امر بمعروف و نهی از منکر: فقط تا آنجا که در خور قدرت و استطاعت باشد واجب است.

ه، حسن و قبح افعال ذاتی است و عقل مستقلاً میتواند آنها را درک کند اگر چه شرع درباره آنها ساکت باشد.

این مطالب که در حقیقت اصول اولیه معتزله بود در دوره واصل بن عطا عنوان گردید و آنگاه جانشینان او و همچنین فرق دیگری که بعداً و بمرور ایام اعتزال گزیدند مطالب بسیاری بر آنها افزودند و نیز احکام اعتقادی اسلام را با فلسفه یونان و سایر فلسفه هائی که از راه ترجمه کتب خارجی بدست آمده بود تطبیق دادند و در حقیقت فلسفه را بخدمت دین کشیده و آن را چون شمشیری برنده در احتجاجات دینی بکار بردند.

خلاصه اینکه آنها اصول دینی متخذه از کتاب و سنت و اجماع را بشرط عدم مخالفت با یقینات عقلی و اصول فلسفه را بشرط عدم مخالفت با ضروریات دینی قبول و آنها را با یکدیگر تلفیق نمودند و نتیجتاً حکمت جدیدی که ترکیبی از

اصول دین و فلسفه بود بوجود آوردند و آن را علم کلام نامیدند و اولین کسیکه آن را باین نام نامید ابوحنیفه بانی مذهب حنفیّه بود.

معتزله که از اواخر قرن اول یعنی در دوره خلافت امویان ظاهر گردیده بوددیری نگذشت که در سایه تبلیغات وسیع و همه جانبه خویش رونق یافت چندانکه ولید بن یزید بن عبدالملک خلیفه دوازدهم (۱۲۵-۱۳۶ هجری) و مروان حمار آخرین خلیفه اموی (۱۳۶-۱۳۹ هجری) بطریقه آنهامتأمل شدند و در عهد خلفای عباسی مأمون خلیفه هفتم (۱۹۸-۲۱۸ هجری) و معتصم خلیفه هشتم (۲۱۸-۲۲۷) بطریقه آنهارفتند.^۱ مسئله مخلوق بودن قرآن که یکی از مسائل اساسی طریقه معتزله بود در عهد خلافت هشام بن عبدالملک اموی بوسیله جعد بن درهم یکی از بزرگان معتزله برای نخستین بار عنوان گردید اما والی عراق او را بکشت ولی بعداً در خلافت مروان حمار و سپس در دوره خلافت مأمون خلیفه عباسی مسئله مخلوق بودن قرآن بار دیگر بر سر زبانها افتاد.

مأمون بطوریکه در سابق نیز گفتیم در فلسفه و منطق دست داشت و دربارش محل تجمع علما و حکما و شعرا و مترجمین و مستنسخین و خوشنویسان و وّزّاقها بود و پیوسته مجالس مناظره برپا نموده و با علمای حدیث و معتزله و اهل رأی و بزرگان شیعه باحتجاج می نشست و سرانجام تحت تأثیر تلقینات گروهی از علمای معتزله مانند یحیی بن مبارک زیدی - ثمامه بن اشرس - یحیی بن اکنم - ابراهیم بن یسار - ابوالهذیل علاف که از ملازمان درگاه بودند بمسلك اعتزال گرائید و بمخلوق بودن قرآن قائل گردید و آنگاه بر آن شد که مخالفین را نیز با خود هم عقیده کند پس بعمال خود در همه استانها نامه کرد تا مجالس احتجاج ترتیب داده

۱- معتزله بامتبلیغ بسیار اهمیت میدادند چنانکه واصل بن عطاء برای اشاعه مذهب خویش مبلغینی ببلاد یمن و جزیره و نواحی دیگر میفرستاد از جمله عبدالله بن حارث را بمغرب و حفص بن سالم را بخراسان اعزام داشت و عمرو بن عبید یکی از بزرگان معتزله میگفت دعوت مردم باعتزال بزرگترین عبادتهاست.

و مردم را بمخلوق بودن قرآن معتقد سازند^۱.

معنم بالله که پس از مأمون بخلافت نشست نیز بطرف آنها متمایل شد و لاجرم با اهل حدیث که مخالف آنها بودند در افتاد و حتی بعضی را بشکنجه کشید و بقتل رسانید^۲ و از این رو در دوره خلافت او کار معتزله سخت رونق یافت و بمنتهای آوج خود رسید و علمای آنها در جوامع و در میان مردم احترام و قدرت و نفوذی بسیار یافتند. پس در احتجاج با مخالفین خود بجای توسل بدلیل و منطق بزور و تهدید توسل جستند ولی همین امر باعث کسر اعتبار معنوی آنها گردید و عوام الناس که دل در گرو اهل حدیث داشتند آنها را بکفر و الحاد منسوب نمودند^۳.

پس آنها اندک اندک از قدر و منزلت افتاده و متفوق خاص و عام شدند تا جائی که **القادر بالله** خلیفه عباسی بمخالفت آنها برخاست و کتابی در رد آنها نوشت و مخلوق بودن قرآن را بسختی تخطئه کرد.

در این موقع که مصادف با اواخر قرن سوم بود و ستاره اقبال **فرقه اشعریه** معتزله رو با قول میرفت فرقه جدیدی که باروش استدلالی عقلی مجهز بودند در مقابلشان قد علم کردند و بنام اشعریه مشهور گردیدند.

۱- این مجالس را محنه مینامیدند و صاحب کتاب تاریخ بغداد (جلد ۶) گوید: مأمون یحیی بن اکتف را مأمور کرد تا در بغداد از وجوه علماء و فقها انجمن ساخت و خود با آنها بمنظره نشست و از جمله در باره تفضیل علی بر سایر صحابه اظهار عقیده و اقامه دلیل کرد.

و نیز گوید طبری چند فقره نامه‌هایی را که مأمون بسال ۲۱۸ بوالیان و عمال خود مانند اسحق بن ابراهیم درباره عقاید مذهبی خویش و تشکیل انجمن‌های بازرسی نوشته‌است نقل کرده و طرز تشکیل مجالس و نام علمایی که حاضر شده‌اند و ثبت اقاویر آنها و وعده و وعید موافق و مخالف را شرح داده است.

۲- گویند معنم بتحریرک معتزله احمد بن حنبل پیشوای مذهب حنبلیه را بتازیانه بست.

۳- زوال معتزله را علل دیگری نیز بود از جمله دخل و تصرف بیش از حد در احکام شرعی و مبالغه در بهم آمیختن دین با فلسفه و افراط در طعن بعضی از صحابه و تحقیر آنها.

بانی این فرقه ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری بود و در بصره میزیست و از شاگردان ابو علی جبائی از بزرگان معتزلی بود تا اینکه روزی در مسجد بصره علناً از مسلک معتزله عدول نموده و بطن آنها پرداخت و عقاید جدید خود را که تماماً بر ضد معتقدات معتزله بود در چند کتاب از جمله کتاب **الابانه فی اصول الدیانه** - **التبیین علی الاصول الدین** - **ایضاح البرهان** منتشر نمود (۲۶۰ هجری) خلاصه عقائد او اینکه :

۱- وجود کائنات دلیل وجود صانع است صانعی که دارای علم و قدرت و اراده میباشد.

۲- علم^۱ باعث ایتقان واحکام - قدرت باعث حدوث و وقوع - اراده باعث بوجود آمدن مرادات بشکلی خاص و قدری مخصوص گردیده است.

۳- قول معتزله باینکه خدا عالم است بذات خویش و قادر است بذات خویش و مرید است بذات خویش باطل میباشد بلکه او عالم است بعلم خویش و قادر است بقدرت خویش و مرید است باراده خویش و این سه صفت و همچنین اوصاف دیگر او از قبیل حیات و تکلم و سمع و بصیرت ذات و یا خارج از ذات او نیستند بلکه قائم بذات او هستند .

۴- همانطوریکه ذات باری تعالی قدیم است صفات قائمه بر ذات کبریائی او نیز قدیم هستند و آنها عبارتند از علم - قدرت - اراده - حیات - سمع - بصر - تکلم که با خود ذات پروردگار هشت قدیم میباشد که جمعاً قدماء ثمانیه خوانده میشوند .

۱- مراد از علم در اینجا علم الاول بالکل است که حکمای مشاء آن را صورت مرتسمه یا علم عنائی خوانده‌اند و عرفاً تجلی ذات در مقام اسماء و صفات . توضیح آنکه بقیده حکما اشیاء را دو قسم وجود است وجود علمی واد تسامی و دیگری وجود عینی و خارجی و علم بر وجود ارتسامی اشیاء را علم الاول بالکل با علم عنائی گویند.

۵- تکلم از صفات پروردگارا است^۱ و متکلم کسی را گویند که کلام قائم بذات او باشد و هر چیزی که قائم بذات او باشد قدیم باشد پس کلام نیز قدیم باشد^۲

۶- مراد از کلام در اینجا حروف و اصوات و الفاظ جاریه بر لبان متکلم نیست بلکه مراد از آن همانا معانی مستتره در ضمیر او میباشد و بسیار اتفاق می افتد که اشخاص در محاورات خود بیکدیگر میگویند سخنی در دل دارم که نمیتوانم آن را بزبان آورم و این گفته دلالت میکنند بر اینکه سخن بر دو قسم است یکی آنکه در دل نهفته و دیگر آنکه بر زبان جاری است. سخن اول کلام نفسی و سخن دوم کلام لفظی است.

۷- کلام حقیقی همانا کلام نفسی است و کلام لفظی فقط برهان و بیان کننده آن میباشد پس در واقع کلام نفسی مدلول و کلام لفظی دلیل است.

۸- مراد از قرآن همانا کلام نفسی و معانی قائم بذات پروردگار است و قرآنیکه اینک در نزد ما است همانا کلام لفظی و عبارت از یکسلسله حروف و اصوات متعاقبه میباشد.

۹- کلام نفسی (یعنی قرآن) قدیم و قائم بذات پروردگار است.

۱۰- کلام نفسی که قائم بذات پروردگار است یکی است نه متعدد و وجوه مختلفه آن از امر و نهی و خبر و استخبار و وعد و وعید همانا اعتباراتی هستند که عارض

۱- بعقیده معتزله متکلم کسی را گویند که کلام از ذات او صادر شود نه اینکه بذات او قائم باشد صاحب کتاب مجمع البحرین گوید اشعری ها از مفاد آیه «و کلم الله موسی تکلیما» چنین گمان کرده اند که خداوند متکلم است بزبان و لب های زیرین و زبرین ولی بدیهی است که این گمان فاسد و باطل است زیرا لازمه آن این است که خدا صاحب قوای حاسه باشد در این صورت جسم خواهد بود. ولی صاحب مجمع البحرین معلوم نیست بجه مستندی این عقیده را با اشعری ها نسبت داده است.

۲- معتزله گویند قول بوجود قدمای ثمانیه مستلزم قول بتعدد قدماء یعنی تعدد آلهه است و این کفر محض میباشد ولی اشعری ها گویند آنچه مستلزم قول بتعدد الهه میشود همانا اعتقاد بوجود ذوات متعدده قدیمه است نه اعتقاد بوجود اوصاف متعدده قدیمه.

بر کلام میشوند نه اینکه تعددی در نفس کلام باشد و عبارات و الفاظ که بواسطه ملائکه بر انبیاء نازل شده همگی دلالات هستند بر آن کلام قدیم و دلالات مخلوق و محدث هستند و مدلول قدیم و فرق است میان قرائت و مقروء- تلاوت و متلو- ذکر و مذکور- و در اینجا قرائت محدث است و مقروء قدیم- تلاوت محدث است و متلو قدیم- ذکر محدث است و مذکور قدیم.

۱۱- همانطوریکه کلام خدا یکی است علم او نیز یکی است و متعلق است بجمیع معلومات از ممنوع و جائز و واجب و موجود و معدوم. و قدرت او نیز یکی است و متعلق است بجمیع آن چیزهایی که وجود آنها جایز است. و اراده او نیز یکی است و متعلق است بجمیع مرادات از افعال خاصه و افعال عباد.

۱۲- چون اراده او متعلق بجمیع آن چیزهایی است که قابل اختصاص هستند پس همه آن چیزها اعم از افعال خاصه و افعال عباد از خیر و شر و نیک و بد جمیعاً باراده اوست.

۱۳- حضرت کبریائی بهره چه که اراده فرمود و علمش بر آن تعلق گرفت آن چیز واقع میگردد و بدا و تغییری در آن حاصل نمیشود:

۱۴- عباد را بر هیچ کاری اختیار نیست و با این ترتیب هر تکلیفی که بآنها بشود گرچه مالا یطاق خواهد بود ولی تکلیف مالا یطاق از طرف حضرت احدیت که اختیار دار مطلق بندگان است قبیح نمیباشد.

۱۵- حضرت احدیت وجودی است متمایز از غیر خود، اما این وجه تمایز را عقل درک نکند و حدیثی هم در تعریف آن وارد نشده. لاجرم باید متوقف بود.

۱۶- حضرت احدیت موجود است و هر موجودی قابل رؤیت است پس او نیز قابل رؤیت است و در قرآن سوره ۷۵ آیه ۲۳-۲۴ آمده و جوهر یومئذ ناظره الی ربها ناظره ولی این رؤیت نه بجهت و نه بمکان و نه بصورت و نه باتصال شعاع و نه برسبیل انطباع است بل برسبیل ادراک علمی است.

باری این بود شمه از کلیات عقائد آنها که از کتابهای مختلف استخراج گردیده

۱- مراد از علم در اینجا علم فعلی نه انفعالی

و چون آنها در قبال معتزله بوجود آمده بودند لاجرم در اکثر مسائل با ایشان مخالف بودند و ما اینک قسمتی از موارد اختلاف را بنقل از کتاب غزالی نامه ذیلا درج مینمائیم :

۱- معتزلی گوید افعال خیر از خدای باشد و بر اوست که هر چه شایسته و سزاوارتر رعایت بندگان کند و اما اعمال شرّ مخلوق عباد و عنان قدرت و اراده اینجا همه در دست انسان است و اشعری گوید بدونیک آفریده خداوند است و بنده را بهیچوجه اختیار نیست .

۲- معتزلی گوید: ایمان را سه رکن است اعتقاد بجانان. اقرار بلسان. عمل بارکان. اما اشعری گوید رکن اصلی ایمان عقیده قلبی است و گفتار و کردار از فروع آن است و کسیکه قلباً ایمان آورد مؤمن است هر چند عمل و گفتارش با عقیدت یار نباشد .

۳- معتزلی از ذات واجب الوجود صفات ازلیه همچون قدرت و علم و اراده و سمع و بصر و جز اینها را نفی کند و گوید خدا عالم است با لذات نه بصفه علم و قادر است بالذات نه بصفه قدرت و همچنین در دیگر صفات ازلی اما اشعری قائل بصفات ازلیه زاید بر ذات است که قائم بذات واجب الوجودند و مسئله تعدد دقضاء که در کتب کلام دیده میشود مربوط بهمین مطلب است .

۴- معتزلی قائل است به حسن و قبح عقلی و گوید حسن و قبح ذاتی اشیاء است و عقل خود و بدون معاونت شرع میتواند حسن و قبح چیزها را درک کند. او امر و نواهی شرع تابع حسن و قبح ذاتی است نه اینکه حسن و قبح تابع امر و نهی شارع باشد و از این جهت در مواردیکه نص شرعی در دست نداریم عقل خود میتواند استنباط احکام کند و همچنین در موارد منصوصه بواسطه ملائک حسن و قبح ذاتی ممکن است در حکم ظاهری تصرف نماید اما اشعری منکر حسن و قبح عقلی است واجب و حرام را سمعی داند و گوید عقل ما را شایستگی ایجاد یا تصرف در احکام شرع نیست.

در اینکه او امر و نواهی شرع نسبت بحسن و قبح سبباند یا کاشف گفتگوها

است که در فن کلام و اصول بشرح نوشته اند .

۵- معتزلی گوید خدا را هیچگاه بچشم نتوان دید و اشعری گوید که خدا در روز رستخیز بعیان دیده میشود .

در مسئله رؤیت میان اشاعره و معتزله گفتگوها است و در این باب عقاید گوناگون اظهار شده است که در جای خود بتفصیل نوشته‌اند.

طایفه ضرایه (از معتزله) گویند که انسان را جز این حواس پنجگانه حاسه ششم است و با این حس خدا را در قیامت می‌بینیم .

۶- معتزلی گوید کسیکه مرتکب گناهان کبیره میشود نه مؤمن است و نه کافر بلکه فاسق است و از این معنی عبارت کنند به منزلة *بین المنزلتین*

۷- معتزلی گوید کلام الله مخلوقی است حادث و اشعری معتقد بکلام قدیم است - مسئله کلام نفسی مقابل کلام لفظی که از مختصات عقاید اشعریان است از فروع همین مسئله میباشد .

۸ معتزلی گوید اعجاز قرآن بسبب آن است که خدا مردم را از معارضه و آوردن مانندش منصرف ساخت و گرنه اتیان بمثل برای فصحای عرب ممکن بود و اشعری قرآن را با لذات معجز و آوردن مثل آن را از بشر محال داند و گوید اعجاز عبارت است از فعل خارق العاده که مقرون بتحدی و سالم از معارضه باشد

۹- معتزلی اعاده معدوم را محال و اشعری ممکن داند .

۱۰- معتزلی خلود در نار را معتقد و اشعری منکر است

۱۱- معتزلی امامت را بنص و تعیین داند و اشعری باختیار امت

۱۲- معتزلی معتقد است بتقرر و ثبوت ماهیت پیش از وجود و گوید ماهیت را

در حال عدم و پیش از آنکه موجود شود ثبوت و تقرری است و ثبوت را اعم از وجود و عدم را اعم از نفی داند .

و جعل المعتزلی الثبوت عم من الوجود و من النفی العدم

بعضی از معتزلیان گویند که میان ثبوت و نفی هیچ حدّ فاصل و واسطه نیست

وبین ثابت و منفی قضیه منفصله حقیقیه است که بیش از دو طرف ندارد اما میان موجود و معدوم واسطه ایست که آن را **حال یا ثابت** گویند مسئله حال یا واسطه میان موجود و معدوم از مختصات عقائد معتزله است و اشاعره منکر این سخناند.

۱۳- معتزله علم واجب الوجود را عبارت دانند از ماهیت ثابت ازلی بنا بر تقرر ماهیت که جزو عقائد آنها است و ماهیات مقرر در عقاید معتزله نظیر اعیان ثابت است در عقائد متصوفه از قبیل محیی الدین و پیروان او .

در باب علم واجب الوجود بجزئیات میان معتزله و اشاعره گفتگوها است بعضی منکر علم واجب تعالی بجزئیات است و برخی قائل بعلم تفصیلی واجب الوجود و احاطه او بر غیر متناهی هستند و طایفه گویند خداوند عالم بجزئیات است امانه بصورت تفصیلی بلکه بر وجه کلی .

ابوالمعالی جوینی استاد غزالی از بزرگان اشعری بود باو نسبت داده اند که گفت خدا عالم بکلیات است نه بجزئیات . بهمین مناسبت در کتاب طبقات سبکی (ج ۲ ص ۲۶۱) چند ورق راجع باین موضوع نوشته و خواسته است که این نسبت را از امام الحرمین رفع و او را از داشتن این عقیده پاک کند .

غزالی برای اینکه مورد تهمت واقع نشود هر جا باین موضوع رسیده عقیده خود را صریحاً بیان کرده است از جمله در کتاب نصیحة الملوك مینویسد : وی دانا است بهر چه دانستنی است و علم وی بهمه چیزها محیط است .

۱۴- اشعری گوید: ایمان و طاعت بتوفیق و کفر و معصیت بخذلان الهی است و توفیق عبارت است از خلق قدرت بر طاعت و خذلان عبارت است از خلق قدرت بر معصیت. آنچه در موارد اختلاف اشعری و معتزلی یاد کردیم عمده مسائل خلافیه است که بیان آنها مشهور شده است - از این مسائل هم بعضی مولود دیگرند مثلاً مسئله حال و کلام نفسی و همچنین اختلاف در توفیق و خذلان بمسئله نفی صفات و جبر و اختیار بر میگردد.

غیر از آنچه گفتیم موارد خلافیه دیگر هم در باب وعد و وعید و اسماء و احکام و عقل و سمع و همچنین در موضوعات جزئی و شخصی از قبیل اینکه عایشه و طلحه و زبیر خطاکاز

بودند یا نه و بر فرض خطا آیا برگشتند و توبه کردند یا همچنان با گناه از دنیا رفتند و معاویه و عمرو و عاص بر امام خروج کردند یا نه؟ و امثال این اختلافات وزد و خوردنها میان معتزله و فرقه‌های دیگر بوده است که بسیاری از آنها مربوط به مسائل مذکور می‌شود و در کتب عقائد بتفصیل ثبت شده است. انتهی..

خلاصه آنکه این فرقه‌ها و مخصوصاً فرقه معتزلی و سپس اشاعره وارد مباحث فلسفی میشدند و در شریعت پیوسته با استدلالات عقلی می‌پرداختند یعنی می‌خواستند عقل را با نقل و شریعت را با فلسفه تطبیق دهند و در مناظره‌های شرعی، ادله عقلیه بکار ببرند پس رفته رفته علم خاصی که بعداً بعلم کلام معروف گردید بوجود آوردند. این علم در اصول شریعت اسلام و مسائل اعتقادیه از قبیل توحید، معاد، معراج رجعت، ثواب، عقاب بحث می‌کرد و آنها را با ادله عقلیه تطبیق میداد و در مسائل فلسفی هم آن قسمت‌هایی را که با اصول شریعت مخالف نبود قبول می‌کرد و عالمین باین علم متکلم خوانده میشدند.

متکلمین که فقط در مسائل اعتقادی بحث می‌کردند بعداً دامنه مباحثات را گسترش داده و متوجه مسائل فلسفی شدند یعنی عده از آنها پارا فراتر نهاده و تحقیقات و مباحث خود را بتمام مسائل فلسفی شامل کردند و حتی در مسائلی که با شرع و احکام اعتقادیه آن نیز مطابقت و ارتباط نداشت بررسی برداختند و این عده در حقیقت

۱- در آن ایام فن مناظره که یکی از اقسام جدل است سخت رونق داشت

جلسه مناظره از دو طرف تشکیل میشد یکی از آنها مسئله را طرح می‌کرد و در اثبات آن دلیل و یا دلائلی اقامه می‌کرد و طرف دیگر بعارضه برآمده و در نقض آن دلائل، دلائلی اقامه مینمود. شخص نخست یعنی طرح کننده مسئله را سائل و یا معلل و شخص دوم یعنی طرف مقابل را مجیب و یا مانع می‌خواندند و هر یک را نسبت بهم خصم می‌نامیدند. سائل هر مسئله را که عنوان مینمود برای اثبات آن لامحاله قیاسی ترتیب میداد پس مجیب بدو صورت ممکن بود آن را نقض کند یکی بصورت نقض تفصیلی و دیگری بصورت نقض اجمالی. نقض تفصیلی آنکه مجیب قبل از آنکه قیاس با تمام برسد یکی از مقدمات آن بوجه علی التعمین اعراض می‌کرد. نقض اجمالی آنکه مجیب پس از اتمام قیاس بر یکی از مقدمات آن بوجه لاعلی التعمین اعراض می‌کرد و بهر حال این نقض اعم از تفصیلی یا اجمالی هر گاه مستند بدلیلی میبود منع مستند و الاعضب خوانده میشد.

طلیعه‌ها و پیش‌آهنگان حکمائی بودند که بتدریج در بلاد اسلامی ظاهر شده و جهان را با فروغ دانش و حکمت روشن ساختند .
 در آن زمان چون هنوز علوم از فلسفه انشعاب پیدا نکرده بود لذا بکلیه علوم و فنون شامل می‌گردید پس آن کس حکیم خوانده میشد که در فلسفه یعنی در همه علوم تبحر داشته باشد .

تاریخ بزرگ جلد ۵ - احمد رفیق

تاریخ فلسفه در اسلام - T.J. De BOER ترجمه عباس شوقی

ملل و نحل - شهرستانی ترجمه افضل‌الدین صدرترکه

جاهلیت و اسلام - یحیی نوری

غزالی نامه - جلال‌همائی

رسالة الفاروق و الملحة الفائقة عبدالرحمن محمد المتناقی

ماخذ:

تاریخ بغداد جلد ۶ - کاتب بغدادی

مجله معارف اسلامی شماره ۳

مجمع البحرین - فخرالدین طریحی

البيان و الثبین - جاحظ

فهرست - ابن ندیم

فلاسفه اسلام

کندی

ابویوسف یعقوب بن اسحاق بن صباح بن عمران بن اسمعیل بن محمد بن اشعث بن قیس کندی نخستین فیلسوفی است که در

اسلام ظاهر شد و چون نسباً عرب خالص بود لذا فیلسوف عرب خوانده می‌شد .

از قول صاعد بن احمد نقل شده که: فلاسفه عرب منحصر بدو نفر است یکی کندی و دیگری ابومحمد، حسن همدانی و بهر حال کندی پدرش از طرف خلفای عباسی امارت کوفه را داشت و خود در عهد خلافت مأمون به بغداد مهاجرت کرد و در دربار مأمون مقامی بس ممتاز یافت و کارش ترجمه و تألیف کتب مختلفه و تصحیح ترجمه‌های دیگران بود و مجلس درس داشت که در آن بزرگان چون احمد بن طیب سرخسی و ابوزید احمد بن سهل بلخی و ابومعشر جعفر بلخی و سیبویه و محمد بن یزید معروف به دبیس^۱ هستویه - نقطویه - سلمویه - رحمویه و زرنب حضور می‌یافتند و در زمره شاگردان او بودند. گویند وی مردی مال دوست و خسیس بود و ثروتی بی حساب داشت و نیز گویند که او علاوه بر اینکه فیلسوفی بزرگ بود گاهی شعر نیز می‌گفت و

۱- دبیس از کیمیاگران بنام است و کتاب الجامع و کتاب اعمال الاصبغ در فن رنگ

آمیزی و مرکب سازی از اوست.

این بیت نمونه اشعار اوست :

اناف الذنابی علی الارؤس فغمض جفونک اونکس
وضائل سوادک و اقبض یدیک و فی قعر بیتک فاستجلس

کندی بریاضیات اهمیت بسیار میداد وقواعد آن را در همه جا بکار میبرد و از سخنان اوست: فیلسوف واقعی آن کس است ریاضیات را خوب بداند و کتابی نیز در این موضوع نوشته بود بنام **فی انه لاتنال الفلسفة الا بالریاضیات** و در رساله‌هایی که در باره موسیقی تألیف نموده برای نمایاندن مقامات و آهنگ‌های موسیقی حروف و اعداد ریاضی را بکار برده و همچنین در طب نیز از همان حروف و اعداد استفاده کرده و اثرات داروهارا نیز بر پایه معادلات ریاضی و تناسب گرمی و سردی و تری و خشکی بنا نهاده است و حتی در اثبات تناهی ابعاد که یکی از مباحث مهم فلسفی است نیز بقواعد ریاضی تمسک جسته و آن را باستناد چند قاعده از قواعد ریاضی باثبات رسانیده است^۱ و در الهیات و طبیعات نیز از آن استفاده دارد که بعضی از آنها آنکه :

۱- برهانی که کندی برای اثبات تناهی ابعاد اقامه کرده امروز بنام برهان تطبیقی معروف است و خلاصه آن اینک :

۱- دوشینی متجانس که نامتناهی فرض شده اند هر گاه از یکدیگر بزرگتر نباشند متساوی هم خواهند بود .

۲- هر گاه بر یکی از آن دو، چیزی اضافه کنیم پس آن از دیگری بزرگتر خواهد شد .

۳- از یکی د د د کسر کنیم د د د کوچکتر د

۴- چیزی که کسر کرده بودیم دو باره بجای خود برگردانیم حالت تساوی

مجدداً عود نموده و آن دو مانند سابق متساوی هم خواهد شد .

۵- این چهار قاعده ثابت میکند که آن دو اصلاً نامتناهی نبوده اند زیرا دو شیئی نامتناهی

محال است که از یکدیگر کوچکتر یا بزرگتر باشند و یا حالت تساوی آنها بعد از زوال مجدداً عود کند .

این برهان در آثار حکمای متأخر با تعبیرات ساده تری بیان گردیده از جمله اینکه دو

رشته طنابی فرض میشود که در موازات یکدیگر الی غیرالنهایه ممتد شده اند پس هر گاه از یکی

از آنها باندازه ده متر مثلاً قطع و برداشته شود و مجدداً دو سر قطع شده بهم وصل شود

مسلاً این رشته از آن دیگری باندازه ده متر کوتاهتر خواهد بود و همین دلیل تناهی است .

۱- ابر و باران بخاراتی هستند که از تسخیر مایعات موجود در زمین به واسطه تصاعد شده و در سطح بالا بصورت ابر در می آیند و آنگاه در نتیجه تصادف با عوامل سرد کننده تبدیل به باران شده و بصورت قطرات بروی زمین فرو می چکند .

۲- اجسام در مقابل حرارت منبسط و در مقابل برودت منقبض میگردند و باد که عبارت از جابجا شدن هوا است از همین انبساط و انقباض بوجود می آید بدین معنی هر اقلیمی که گرم شد هوای آن اقلیم منبسط شده و جای وسیعتری را میخواهد فرا گیرد و برعکس هر اقلیمی که سرد شد هوای آن در خود جمع و فشرده میگردد پس اقلیم مجاور که گرم شده فضای بیشتری میخواهد بسوی آن هجوم می آورد و فضائی را که در نتیجه فشرده شدن هوای مجاور خالی شده است باشغال میگیرد و باد عبارت از همین هجوم هوای اقلیم گرم است با اقلیم سرد .

۳- زمان موجود قار بالذات نیست بلکه امری اعتباری است و از حرکت اجسام منتزع میشود و در واقع عددی است که تعداد حرکت اجسام را شماره میکنند و چون ابعاد اجسام و حرکات آنها متناهی است پس زمان نیز که منتزع از آنها است متناهی میباشد^۱ .

۴- مکان جسم نیست اما موجود است^۲ .

۵- نفس جوهری است بسیط و وجودش از ذات باری متعال است مانند نور که وجودش از خورشید است .

۶- روح پدیده مجرد و ربّانی است و خارج از بدن میباشد و چون مفارقت کند با بدیت پیوندد و در آن حالت همه حقایق را آنچنانکه هستند مشاهده کند و بر همه

۱- ارسطو بطوریکه سابقاً نیز اشاره شد هیولی را فقط از حیث حرکت متناهی میدانست اما از حیث وجود آن را ازلی دانسته و قائل بقدم عالم بود و این موضوع یکی از مواضع اختلاف حکمای اسلام با اراء ارسطو و حکمای مشابیه وی بود زیرا آنها متفقاً بقدم عالم قائل بودند و حکمای اسلام متفقاً بحدوث آن.

۲- افلاطون مکان را جسم میدانست این مسئله نیز یکی از موارد اختلاف کندی با حکمای یونان یعنی پیروان مکتب افلاطون بود.

واقف شود .

۷- عقل بر چهار قسم است عقل ابدی - عقل بالقوه - عقل بالفعل - عقلی که عقل دوم خوانده میشود .

کندی گرچه از حیث عمق نظر و قدرت استدلال و وسعت فکر پایه حکمائی که بعداً بوجود آمدند نرسید ولی در آن دوره‌ها که حکمت ورشته‌های مختلف علوم در ممالک اسلامی هنوز نضج کافی نیافته بود و نخستین مراحل ابتدائی را می‌پیمود ورود او بتمام مباحث فلسفه و علوم مختلفه کاری بس بزرگ بود و مخصوصاً آنکه او از حیث تعداد تألیفات و فزونی آثار بر همه معاصرین سرشد و هیچکس پیاپی او نرسید و بعداً نیز با وجود اهتمامی که به تکثیر تألیفات مبذول گردید کمتر دانشمندی توانست باندازه او آثار قلمی از خود بیاد گاد گذارد .

کندی درباره نجوم نیز عقاید جدیدی عرضه میکرد و برخلاف منجمین عرب که منازل قمر را ۲۸ منزل میدانستند و میگفتند قمر در هر شبی تقریباً ۱۳ درجه از فلک خود را می‌پیماید در کتاب *فی علل القوی المنسوبه الی الاشخاص العالیه الداله علی المطر* برای قمر ۲۷ منزل قائل شد یعنی منزل زبانی را که یکی از منازل قمر بود حذف کرد و بالنتیجه چنین گفت که قمر در هر شبی ۱۳ درجه و یک سوم از فلک خود را می‌پیماید و این عقیده تا مدتی مورد قبول منجمین بعدی مانند ابو معشر بلخی و غیره قرار گرفت تا اینکه منجمین اخیراً مجدداً منزل زبانی را بحساب آورده و منازل قمر را کماکان ۲۸ منزل دانستند .

کندی در عصری میزیست که علمای فرق مختلفه مذهبی از قبیل خوارج و مرجئه و شیعه و معتزله و کرامیه و قدریه هر روز مسئله تازه عنوان کرده و آن را به بحث می‌گذارند و گرچه بیشتر آن مسائل هیچگونه فائده عملی در بر نداشتند ولی چون مسئله

۱- اصل این رساله از میان رفته و از ترجمه عبری آن چند نسخه در دست است و ترجمه لاتینی آن دوبار در اروپا بچاپ رسیده است.

روز بودند پس هر يك از آن فرق بنحوی در باره آن رأی میزد و در آن میان کندی نیز بناچار در آن مباحث شرکت می کرد. پس در آن حال از کسوت حکمت بکسوت کلام در آمده و چون يك عالم متکلم منقولات را با احکام عقل تلقیق نموده و با استدلال میپرداخت .

کندی در عصر خود هم فیلسوف بود و هم متکلم و هم ریاضی دان و هم شیمی دان و هم منجم و ضمناً پرکار و کثیرالعمل و در فن تألیف چیره دست و سریع القلم بود .

اما تألیفات او:

- ۱- رساله و نامه او بعلی بن جهم در وحدانیات خدا و تناهی جرم عالم
- ۲- رساله و نامه او باحمد بن محمد خراسانی در توضیح تناهی جرم عالم
- ۳- رساله در عقل
- ۴- رساله در آنکه جواهری یافت میشوند که جسم نیستند
- ۵- رساله در مقدار و کمیت کتابهای ارسطو و آنچه از آنها برای تحصیل فلسفه لازم است .
- ۶- رساله در بیان سببی که قدمات اشکال خمسه را استققات نامیده اند
- ۷- رساله و نامه او به احمد بن معنم در پیدا بودن آنکه جرم اقصی اظهار اطاعت از خدا میکند
- ۸- گفتاری در نفس
- ۹- کتابی در توضیح علت فاعله قریبه در کون و فساد
- ۱۰- کتابی در فلسفه اولی که برای معنم نوشته است .
- ۱۱- رساله در بیان حدود اشیاء و قواعد و رسوم آنها
- ۱۲- رساله در بیان ماهیت چیزهایی که ممکن نیست نهایت نداشته باشد

۱۳- رساله در مورد فاعل حق و اول و تأم و فاعل ناقص که فاعلیت او مینبازی

است .

۱۴- کتاب جواهر پنچگانہ^۱

۱۵- رساله در مقدمه حساب (پنج مقاله)

۱۶- استعمال حساب هندسی (چهار مقاله)

۱۷- خطوط و ضرب با دانه جو

۱۸- حیل‌های عددی و علم و اخفاء آنها

۱۹- باره اینکه کره بزرگترین اشکال جرمی بوده و دایره بزرگترین

اشکال بسیط است

۲۰- رساله در علل اوضاع نجومی

۲۱- صنعت اسطرلاب

۲۲- اغراض کتاب اقلیدوس

۲۳- اختلاف مناظر

۲۴- فی تسهیل سبل الفضائل

۲۵- فی دفع الاحزان

۲۶- فی سیاسة العامه

۲۷- فی الاخلاق

۲۸- فی التنبیه علی الفضائل

۲۹- فی محاوره جرت بین سقراط و ارشیجانس

۳۰- فی خبر موت سقراط

۱- این چهارده ساله در سال ۱۹۵۰ در مجموعه بوسیله استاد محمد عبدالهادی ابوریده

بچاپ رسیده است .

۳۱- رساله فی ماجری بین سقراط و الحرانین

۳۲- د فی خبر العقل

۳۳- د فی الفاعل الحق الاول

۳۴- د فی العلة القریبه للكون والفساد

۳۵- رساله در تقسیم مثلث و مربع و عمل آنها

۳۶- د د د د د دایره

۳۷- کتابی دربراهین مساحت در مورد حسابهای فلکی

۳۸- رساله در استخراج خط نصف النهار و سمت قبله

۳۹- د د د ابعاد بوسیله ذات الشعبتین

۴۰- د د د انتخاب و اختیار روزها

کندی رساله‌ها و کتاب‌های دیگری نیز در موضوعات مختلفه تألیف کرده است

که از جمله آنها است :

در جزر و مدّ - در علت لاجوردی بودن رنگ آسمان - در علت آنکه در بعضی جاها همیشه باران می‌بارد - در سبب یخ و برف و برق و صاعقه و رعد و زمهریر - در ماهیت خواب - رؤیا - علت ایجادمه - در اینکه عناصر جرم اقصی کروی الشكل هستند در کیمیا - عطر - تصعیدات - گرفتن عطر - تصعیدهای طبی - اخطار و تنبیه بر خدعه کیمیاگران - طب بقراطی - در جزء لایتجزی - ظواهر فلکی - نسبت‌های زمانی - کروی بودن سطح دریاها - در آینه‌هایی که میسوزانند - در انواع جواهر - شبه‌ها - موسیقی - کرویات - حساب - فلکیات - منطقیات - جدلیات - نفسیات - سیاست - معرفت داروهای مرکب - الهیات ارسطو.

تذکره نویسان مجموع تألیفات او را به ۲۴۴ کتاب و رساله بالغ دانسته‌اند بدین شرح:

در فلسفه ۲۲ - در منطق ۹ - در طب ۲۲ - در موسیقی ۷ - در نجوم ۱۹ - در جدل ۱۷ -

در فلکیات ۱۹ - در هندسه ۲۴ - در کرویات ۸ - در طبیعیات ۳۲ - در ابعاد ۸ - در

۱۳۰

سیاست ۱۲ - در نفس ۵ - در احکام ۱۰ - در تقدمة المعرفة ۵ - در احداث ۱۴ - در حساب ۱۱ - جمع ۲۴۴ (وفات علی المشهور بسال ۲۵۲ هجری .)

فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه - ترجمه جعفر غضبان
آداب اللغة المریبه - جرجی زیدان جلد ۲
قاموس الاعلام - شمس الدین سامی جلد ۵
فهرست - ابن ندیم
مجله معارف اسلامی شماره ۴ مقاله داودی

مآخذ :

فارابی

محمد بن طرخان بن اوزلغ مشهور بابونصر فارابی از مرد
فاراب تر کستان بود وبه زبان ترکی سخن میگفت وفارسم

را در بلاد ایران وعربی را در بغداد وشامات آموخته بود وبزبان یونانی ولاتینی
سریاتی وچند زبان دیگر نیز تسلط داشت .

فارابی پس از آنکه علوم ابتدائی را در زادگاه خود (فاراب) خواند نخست
بایران و سپس به بغداد رفته ونزد متی بن یونس دیرتنی مشهور بابو بشر علم منطق را
فراگرفت و در همان ایام با صاحب بن عباد و چند تن از شیعیان بغداد دوستی پیدا
کرد تا اینکه از آنجا بحرآن رفت و در نزد یوحنا بن خیلان حکیم نصرانی تلمذ
و پس از تکمیل علم منطق ببغداد مراجعت کرد و مدتی بتحصیل ریاضیات پرداخت و
آنگاه بمطالعه آثار ارسطو آغاز نمود و با احاطه که باصطلاحات فلسفی یافته بود
مطالعه را تکرار کرد و ادامه داد تا جائی که معانی کلمات ارسطو را یکصدبار و رساله
سماع طبیعی را چهل بار مطالعه کرد و سرانجام درحاشیه یکی از آنها بخط خود نوشت
من آن دو رساله را هرچه مطالعه کردم خود را بتکرار مطالعه آنها محتاجتر یافتم.
شهرت فارابی در حکمت بآن درجه رسید که مردم آن عصر که ارسطو را یگانه
معلم حکمت میخواندند فارابی را معلم ثانی خواندند وهنوز هم وی باین لقب مشهور
میباشد ولی او خود را پیوسته شاگرد ارسطو میخواند .

او در علم الحان و موسیقی نیز استادی عالیقدر بود و علاوه بر اینکه در نواختن
انواع آلات موسیقی مهارت داشت قانون را که اینک یکی از ادوات مهم موسیقی

است اختراع نمود و نیز مدتی بتحصیل علم طب پرداخت و دران علم اطلاعاتی یافت و آنگاه از بغداد بمصر و از آنجا بشامات رفت ولی چون مردی زاهد پیشه و انزوا طلب بود در شامات خانه ومسکنی برای خود نگزید وبمعاشرت باخلق رغبتی نشان نداد و بلکه در حومه دمشق هر جا که کنار جوئی و سایه درختی می یافت در همانجا پلاس میگسترده و بدرس مینشست پس شاگردان در محضرش حلقه میزدند و او پس از اتمام درس بکار تحریر و تألیف میپرداخت چون فراغتی حاصل میکرد شعر می ساخت و یا بریط میکشید .

گویند در آن زمان امیر سیف الدوله حمدانی حاکم شهر دمشق بود و بفارابی ارادت بسیار میورزید و مستمری معتنا بهی برای او برقرار کرده بود ولی او فقط روزی چهار درهم از آن را قبول کرده و صرف معشیت خود مینمود تا اینکه بسال ۳۷۷ هجری در هشتاد سالگی بدرود حیات گفت و جنازه اش در میان احترام وجوه شهر که امیر سیف الدوله نیز در میان آنها بود تاباب الصغیر دمشق تشییع گردید و در همانجا بخاک سپرده شد.

ابن ابی اصیبه خزر جی در عیون الانباء او را چنین توصیف میکند خدا او را رحمت کند دانشمندی بس بزرگ بود. در حکمت دستی توانا داشت و در ریاضیات بر همکنان سر بود. در ذكاء وحدت ذهن نظیر نداشت و در حالیکه فیلسوف بود در فقه و ادب و شعر و لغت نیز تبحر داشت و نیز در حالیکه مرتبه فضلش از همه بالاتر بود خود را از همه خلق پائینتر میگرفت و چون از وی میپرسیدند که آیا تو بالاتر هستی یا ارسطو متواضعانه جواب میداد من اگر در دوره ارسطو بودم یکی از احاد شاگردان او می بودم «

فارابی شاگردان زیادی داشت که از جمله ابوز کریا یحیی بن عدی و ابراهیم عدی بودند و گویند وی که در موسیقی استادی بی بدیل بود شعر نیز میساخت و این بیت نمونه اشعار اوست .

اسرار وجود خام و ناپخته بماند و آن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی بر گفت و آن نکته که اصل بود نا گفته بماند

فارابی نخستین کسی است در اسلام که دایرة المعارف تألیف کرد^۱ و در مباحث فلسفی بجای کلمه قدیم وحادث کلمه واجب و ممکن بکار برد و کوشش کرد تا بین فلسفه افلاطون و ارسطو توافق حاصل کند و در ابطال احکام نجوم اهتمام بسیار ورزید و منطق ارسطو را بطور کامل شرح کرد و آن را بصورتی که امروز هست بمیان مسلمین منتقل نمود و علم اخلاق را در مبحث سیاست مدن داخل کرد.

او بمنطق صوری اهمیت زیاد قائل بود و آن را عقده گشای مشکلات علوم میدانست و در منطق نیز فقط بیاب قیاسات اهمیت میداد و سایر ابواب آن را در واقع مقدماتی برای قیاسات میدانست و در قیاسات نیز بقانون تناقض و استنتاج مستقیم بیشتر اهمیت میداد و بهمین جهت او تمام کتب هشتگانه ارسطو و سایر آثار او را

۱- این تألیف بنام احصاء العلوم است که در تمام علوم معاصر خویش بحث کرده و بچندین زبان اروپائی ترجمه گردیده است و ما آن را در فهرست آثار او با توضیحی که در پاورقی داده ایم درج کرده ایم و همین کتاب بود که دایرة المعارف نویسی را در بین علمای اسلام مرسوم کرد چنانکه بعداً بسیاری از ایشان درباره اصطلاحات علوم و فنون کتاب هائی نوشتند و آنها را **انموذج** یا **جامع العلوم** که بمعنی دایرة المعارف است خواندند از آن جمله است :

مفاتیح العلوم خوارزمی . مقایسات ابو حیان توحیدی . دایرة المعارف طیبی علی بن عباس مجوسی . اقسام الحکمه ابن مسکویه . اقسام الحکمه ابن سینا . انموذج العلوم ابو بکر بن حیر بلوی . شمس العلوم (۱۸ جلد) نشوان بن سعید حمیری . المدهش ابن جوزی . حقایق الانوار + جامع العلوم فخر رازی . مفتاح العلوم سکاکلی . اقسام الحکمه خواجه نصیر طوسی . جامع العلوم + سلوة المحزون نجم الدین حرانی . نفایس الفنون محمد آملی . ارشاد القاصد الی اسنی المقاصد محمد انصاری . عنوان الشرف اسمعیل مقری . تعریفات میر شریف جرجانی . انموذج العلوم الاسلامیه و اللغویه محمد شاه فناری . انموذج العلوم جلال الدین دوانی . النقایه جلال الدین سیوطی . مفتاح السعاده و مصباح السیاده احمد بن مصطفی طاش کبری زاده . انموذج العلوم افضل الدین ترکه . روضة الفهوم فی نظم نقایبه العلوم احمد بن عبدالحق سنباطی . انموذج الفنون بروسی . انموذج العلوم قاضی نورالله شوشتری . دانشنامه شاهی محمد امین استرآبادی . کشف الفنون حاجی خلیفه مصطفی بن عبدالله . کلیات ابوالبقاء . لسان الخواص آقا رضی قزوینی (اروپائیان آن را **Technical Terms** می نامند) انموذج العلوم محمد حسن شیروانی . کشف اصطلاحات الفنون تهانوی .

در منطق ترجمه و شرح کرد و خود نیز بطوریکه در آینده خواهیم دید چندین کتاب در آن علم نوشت.

مسئله دیگری که فارابی بدان شوق میورزید غور در مسئله سیاست مدن بود که در باره آن کتابهای متعددی نوشت که اینکما اکنون نیز قسمت عمده آثار باقی مانده او را مباحث سیاست مدن تشکیل میدهد و مانند افلاطون که در آثار خود مدینه بنام مدینه فاضله فرض کرده است او نیز مدینه فاضله طرح کرده اما با این تفاوت که مدینه افلاطون جمهوری بدون حاکم بود ولی مدینه او دوحا کم داشت یکی بنا بر رئیس اول و دومی بنا بر رئیس دوم و برای رئیس اول دو ازده صفت شرط کرده بود بدین گونه: اول سلامت تمام اجزا و اعضای بدن. دوم قوت حافظه. سوم حدت ذهن. چهارم شوق مفرط بعلم و ترویج و تعمیم آن. پنجم صداقت گفتار. ششم کرامت نفس. هفتم احتراز از لهو و لعب و اعتدال در خوردن و آشامیدن و التذاذات شهوانی. هشتم خوشروئی و حسن معاشرت. نهم اعراض از دنیا و زحارف و مال و منال آن. دهم عدالت توأم بانرمی اخلاق. یازدهم قدرت عزم و جسارت فوق العاده. دوازدهم حب عدل و دفع ظلم.

این دوازده صفت چون شباهت باوصافی دارد که شیعه برای امام قائل شده لذا بسیاری از تذکره نویسان گفته اند که فارابی از معارف شیعه متأثر بوده و تمایل بآن مذهب داشته است.

صاحب کتاب فلاسفه شیعه گوید: «فارابی در مورد حاکم مدینه فاضله شرط میکند که باید خطیب زبردست و خوش عبارت باشد و بتواند آنچه در خاطرش میگردد بآسانی و بطور کامل آن را اظهار و بیان نماید و قدرت آن را داشته باشد که هر چه میداند بعموم بفهماند - بلیغ بوده و بتواند در مغز و اندیشه آنها نفوذ و تأثیر داشته باشد و شایسته آن باشد که مردم را براه نیک و نیکوکاری رهبری کند و آنها را بکارهای هدایت کند که سعادت آنها در آن اعمال میباشد. قوی الجسم بوده و بغنون جنگ آگاه باشد و بتواند وارد میدانهای جنگ شود... اوصافی که فارابی برای حاکم مدینه فاضله خود بیان میکند ما را بیاد بیانات هشام بن حکم میاندازد که در اوصاف امام بیان

کرده و میگوید امام باید معصوم و از تمام مردم دوره خود داناتر و شجاعتر و سخی‌تر و
عجیب‌تر باشد و باید از خاندانی سرشناس و معروف به نیکی باشد»

و نیز همان کتاب بنقل از کتاب **الخالدون العرب** گوید «فارابی در سیاست از ناحیه
فلسفی خالص وارد بحث شده است. افکار سیاسی در نظامات دولتی و فرض نمونه‌های در
حکومت. نوشتن موازین اخلاقی و مقیاس‌های سیاسی و تعیین هدف و نتیجه که از
وجود حاکم و محکوم باید منظور باشد و انتقاد از جامعه که بطرف شرور و مفاسد کشانده
شده یا میشود. این اموری است که فارابی از میان فلاسفه منحصرأ وارد بحث در آنها
شده و نشان میدهد که قدرت ذاتی و شخصی و استقلال رأی او در چه پایه بوده است»
« کتاب آراء اهل مدینه فاضله او مشتمل بر روش فلسفی او در کلیه جهات است.
آراء او در باره الهیات و نفس انسانی و قوای متعدد انسان و اخلاق و سیاست
میباشد. »

فارابی سعی داشت که بین آراء ارسطو و افلاطون توافق دهد و در این باره کتابی
نوشت بنام **الجمع بین رأی الحکیمین** و مستند او مطالبی بود که در **اوئولو جیا**
یعنی کتاب ربوبیت منسب به ارسطو نوشته شده بود و نیز رساله دیگری که لامونیوس
مؤسس مذهب اسکذرانی آن را تألیف کرده است و حال آنکه نه کتاب ربوبیت تألیف
ارسطو بود، و نه کتاب اخیر آنچنان اعتباری داشته که در این مورد ملاک فضاوت باشد.
بهر حال فارابی معتقد بود که اختلاف ارسطو و افلاطون لفظی است و گر نه
هر دو تابع یک مکتب میباشند و اینکه فی‌المثل افلاطون معتقد به قدم عالم گردیده و
ارسطو بحدوث آن و یا افلاطون رؤیت را عبارت از خروج نور از چشم و ورود آن باجسام
دانسته و ارسطو ناشی از انعکاس نور از اجسام بعدسی چشم. تمام آنها قابل جمع و
قابل تأویل میباشند.

بطور کلی فارابی در سیاست مدن از آراء افلاطون و در منطق و بعضی از مسائل
فلسفی از آراء ارسطو پیروی میکرده و در عین حال خود نیز در بسیاری از مسائل عقائد
مستقلی داشته است.

مثلاً در مورد اخلاق. در حالیکه از آراء ارسطو و افلاطون متناوباً تبعیت میکرد گاهی خود بکسوت صوفیان شرق درآمده و عقائدی بر اساس اصول تصوف و عرفان ابراز مینمود و گاهی هم دره سائل کلامی وارد شده و با علمای کلام به بحث می پرداخت. فی المثل در باره خیر و تقویض عقاید خاصی ابراز میداشت از جمله آنکه :

هر شیئی که قبلاً نبوده و بعد وجود یافته مسلماً سببی آن را بوجود آورده است و آن سبب نیز وجودش معلول سببی دیگر است. و هکذا... تا برسد بمنسبب الاسباب. پس در عالم کون و فساد هیچ چیزی بدون سبب بوجود نمی پیوندد بنا بر این فعلی که از انسان سر میزند نیز معلول سببی است اما آن سبب طبیعت و ذات خود انسان نیست زیرا اگر ذات انسان سبب اراده و اراده سبب فعل باشد لازم می آید که آن فعل پیوسته ملازم ذات او باشد و حال آنکه چنین نیست و او در انجام و ترک آن مختار است پس آن فعل سبب دیگری دارد خارج از ذات انسان که متسلسلاً بساحت قدس ثم الی ربك المنتهی منتهی میشود.

اما برخی از عقائد او در باره مسائل دیگر :

۱- در تحلیل عقلی هر يك از اشیاء را وجودی هست و ماهیتی. وجود که بمعنی هستی است مشترك بین همه اشیاء است یعنی همه اشیاء در وجود باهم مشترکند اما آنچه که آنها را از یکدیگر ممتاز و مشخص میکند همانا ماهیت است که بموجب آن یکی انسان و دیگری حیوان و دیگری شجر و یا حجر میشود.

۲- ماهیت عین وجود و یا داخل در وجود نیست چه اگر عین وجود یا جزو وجود باشد لازم می آید که ادراک ماهیت انسان مثلاً مستلزم ادراک وجود او نیز باشد یعنی هر گاه ماهیت وجود مشخصه او درک شود وجود و حقیقت آن نیز درک شود و حال آنکه چنین نیست.

۳- هر شیئی که معلول علتی باشد یعنی بسبب علتی بوجود آمده و تحقق یافته باشد آن شیئی بنفسه ممتنع الوجود نیست و الا هرگز بوجود نیامد و همچنین واجب الوجود هم نیست و الا در تحققش احتیاج بعلت پیدا نمیکرد پس آن شیئی بنفسه

ممکن الوجود است .

۴- ممکن در حالیکه بنفسه ممکن الوجود است بشرط وجود علت . واجب الوجود و بشرط فقد علت . ممتنع الوجود میباشد .

۵- ممکنات که زیر تأثیر غیر بوجود آمده‌اند بذاتها اعدام و بواسطه غیر وجودات هستند پس عدم که لازم ذات آنها است بالطبع مقدم بر وجود آنها است که بواسطه غیر حاصل شده است اما این تقدم زمانی نیست بلکه تقدم ذاتی است پس حدوث ممکنات نیز حدوث زمانی نیست بل حدوث ذاتی است .

۶- ماهیت کلی مانند انسان صدقش بر افراد کثیره بسبب ذات ماهیتش نیست چه آنکه ذات ماهیتش بالطبع اقتضای کثرت دارد و در یک فرد مشخص نشود چه در اینصورت لازم آید که فرد متکثر باشد و این خلاف فرض است . پس صدقش بر افراد کثیره بسببی خارج از ماهیت او است .

۷- فصل را مدخلیتی در قوام ماهیت جنس نیست بلکه فقط در تحقق خارجی و فعلیت یافتن آن مدخلیت دارد و فی السئل حیونیت مطلقه تقوّمش بناطقیّت یا ناهقیّت نیست بلکه فقط تحققش در خارج نیازمند بناطقیّت یا ناهقیّت میباشد .

۸- واجب الوجود را جنس و فصل و نوع و ندرت^۲ نیست و همچنین او را مقوم و موضوع و غرض و پوشش نباشد بلکه او بذاته هویدا و ظاهر است .

۹- واجب الوجود را فصل نباشد و بهمین جهت بجنس و فصل قسمت نشود چه

۱- تقدم نزد حکما بر چند قسم است تقدم بالزمان - تقدم بالطبع - تقدم بالذات - تقدم بالرتبه - تقدم بالشرف . و ما هر يك از این اقسام را با مثالی ذیلا روشن میکنیم :

۲- ند در لغت بمعنی مثل و نظیر است (جمع انداد)

۱- تقدم بالزمان : مثل تقدم نسل پیشین بر نسل فعلی

۲- و بالطبع : و واحد بر اثنین

۳- و بالرتبه : و آن بر دو قسم است تقدم حسی مانند تقدم باب البیت بر بیت

و تقدم عقلی مانند تقدم جنس بر نوع یا تقدم نوع بر فرد

۴- تقدم بالذات مانند تقدم علت بر معلول یا تقدم فرس خورشید بر نور خورشید

۵- تقدم بالشرف : و عالم بر جاهل

اگر در تحقیق محتاج بفصل باشد لازم آید که فصل مقوم ماهیت او باشد و حال آنکه ماهیت او نفس ذات اوست .

۱۰- علم نخستین پروردگار که علم بذات خویش است متکثر و قابل قسمت نیست زیرا ذات حق که واحد و بسیط است علم باو نیز واحد و بسیط است اما علم ثانی او یعنی علم فعلی و ایجادى او باشیاء و صور کلیه که منشاء وجود کائنات است هر چند کثرت دارد ولی آن کثرت داخل در ذات او نیست بلکه در مرتبه دون مرتبه ذات او است و او عالم بماکان و مایکون است و هیچ برگی از شاخساری بزمین فرو نمی افتد الا آنکه او عالم بدان باشد و علم ایجادى او سبب آن شود و از همین جهت است که قلم سرنوشت در لوح محفوظ مدام در گردش است پس هر گاه با دیده بصیرت بساحت قدس آن جناب نظاره کنی و از فرات معرفت او جرعه بنوشی هر آینه وجودت از نشاط و خرمی سرشار گردد و دیگر هیچگاه بوحشت و اضطراب دچار نشود .

۱۱- عدم تناهی فقط در عالم ماده که نیاز بمکان و حیث دارد ممنوع میباشد و گرنه در عالم مجردات همه چیز نامتناهی است .

۱۲- هر ادراکی که ملائم طبع باشد لذت و منافر طبع باشد الم است و هر یک از آن دو را حد کمال و غایت مطلوب باشد. نهایت مطلوب شهوت دست یافتن بمشتهیات نفسانی. و غایت مطلوب غضب پیروزی بردشمن. و غایت مطلوب وهم امید. و غایت مطلوب هر حسی نیل باسباب ادراک آن است اما غایت مطلوب عقل، حق و مخصوصاً حق بالذات است و هر یک از این غایات و کمالات منتهای مطلوب قوه در اوست .

۱۳- نباید توهم کرد که هر کس لذتی بوی رسید آن را درک خواهد کرد درک لذت شعور و استعداد میخواهد . بیماری که صفرا بر مزاجش غالب آمده هرگز از شیرینی لذتی نمیبرد و کسیکه دچار مرض بولیموس و کم اشتهائی است از خوردن غذا محظوظ نشود و نیز آنکه اعضاء بدنش بی حس و کرخت گردیده است نه از حریق آتش متألم شود و نه از سرمای زمهریر .

۱۴- روحی که اینک تو را احاطه دارد از جواهر عالم بالا است و بهیچ شکلی متشکل نشود و بهیچ صورتی در نیاید و بهیچ خلقی متخلق نگردد و با اشاره متعین نشود و بین حرکت و سکون متردد نگردد و بهمین جهت است که او معدوماتی را که از صحنه هستی محو گشته اند و موجوداتی را که هنوز بعالم وجود پائی نگذاشته اند درک کند و پیوسته در عالم ملکوت سیر نماید و از خاتم جبروت نقش پذیرد.

۱۵- وجود تو مرگب از دو جوهر است یکی دارای شکل و صورت و کیفیت و مقدار و حرکت و سکون و حیث و قابلیت انقسام و دیگری بکلی با آن مباین است یعنی هیچ وجه مشارکتی در حقیقت ذاتی که عقل آن را درک و وهم از آن اعراض کند با آن ندارد و بالاخره وجود تو مجموعه است از عالم امر و عالم خلق زیرا روح تو از عالم امر است و بدن تو از عالم خلق.

۱۶- قوای روح انسان بر دو قسم است قسمی مأمور ادراک و قسمی مأمور عمل است و عمل بر سه قسم است نباتی- حیوانی- انسانی- و ادراک بر دو قسم است حیوانی و انسانی. و این پنج قسم در وجود انسان جمع است.

۱۷- عمل نباتی را دو فائده هست یکی حفظ شخص و رشد دادن آن بوسیله تغذی و دیگری حفظ نوع و ابقای آن بوسیله تولید و تناسل. و عمل حیوانی عبارت است از جذب نافع که شهوت مقتضی آن هست و دیگری دفع مضار که خوف مقتضی آن است و غضب بدنبال آن آید و عمل انسانی عبارت است از اختیار خیر و اموری که در حیات زود گذرش فایده بخشد و جلوگیری از شرّ و اموری که سفه را بر عدل چیره کند. راهنمای انسان در کلیه این اعمال عقل است و تجارب زمانه او را فایده رساند و از تمتعات زندگی برخوردار کند.

باری فارابی را آثار بسیاری است و کتابهای متعددی در رشته‌های مختلف نوشته است و من جمله آنها کتابهایی است در سیاست مدن - اخلاق - ماوراء الطبیعه - طب - ریاضیات - منطق - آثار علویه - ردّ بر فلاسفه - ردّ بر متکلمین - هندسه -

عدد - مناظر و مرايا - موسیقي - و غيره تأليف کرده و اکنون نیز بیشتر آنها در بسیاری از کتابخانه ها موجود است و برخی هم بزبان های مختلف اروپائی ترجمه شده اند .

این ایی اصیبغه خزرچی عده تألیفات او را بیک صد و بیست جلد تخمین زده و سایر تذکر نویسان نیز نزدیک بهمین میزان ذکر کرده اند و ضمناً کتاب هائی که در باره سیاست مدن نوشته در مقدمه و یا در آخر هر یک از آنها ضمن شرح مشبعی که شاید از نصف اصل کتاب تجاوز نموده در بازه متافیزیک - علم النفس - منطق بحث کرده است و بطوریکه در گذشته نیز اشاره کردیم او بمسائل سیاست مدن تعلق خاطر مخصوص داشته و کتاب های بسیاری در آن باره برشته تحریر در آورده است و اینک صورت مجموع تألیفات او :

۱- کتاب آراء اهل المدينة الفاضله (سیره الفاضله) یا (الملة الفاضله)

۲- السياسات المدنيه

۳- في الاجتماعات المدنيه

۴- جوامع السياسه

۵- فصول المدنى

۶- تحصيل السعاده

۷- وصايا يعم نفعها

۸- تلخيص النواميس

۹- الابانه عن غرض ارسطو في كتاب ما بعد الطبيعه

۱۰- اثبات المفارقات الاربعه

۱۱- اغراض ارسطاطاليس

۱۲- الفاظ الافلاطونيه

۱۳- الجمع بين رائى الحكيمين. افلاطون و ارسطو

- ۱۴-- کتاب الجوهر
- ۱۵- د فصوص الحکمه
- ۱۶- د شرح الفصوص
- ۱۷- مبادئ الفلصفه القديمه
- ۱۸- د حرکت الفلک و أنها سرمدیة
- ۱۹- د ابطال احکام النجوم
- ۲۰- د الایقات
- ۲۱- د الجوّ
- ۲۲- د مراتب العلوم
- ۲۳- د احصاء العلوم و التعریف باغراضها
- ۲۴- د احصاء القاضیا
- ۲۵- د ادب الجدل
- ۲۶- د التوطئة فی علم المنطق
- ۲۷- د جوامع کتب المنطق
- ۲۸- د القیاس
- ۲۹- د المغالطه
- ۳۰- د الخطابه
- ۳۱- د البرهان
- ۳۲- د اخلاق فارابی
- ۳۳- د اسباب السعاده
- ۳۴-- د التنبيه على سبيل السعاده

۱- این کتاب که جامع جمیع اطلاعات لازمه در علوم آن عصر بود بعداً پایه دایرة المعارف علمای اسلام و اروپائیان گردید و اصول اقتصاد سیاسی اروپا نیز بر اساس آن طرح ریزی شد.

- ۳۵- کتاب الثمرة المرضیه
 ۳۶- د المبادئ الانسانیه
 ۳۷- د التعليقات
 ۳۸- د التعليم الثانی
 ۳۹- د علم المزاج
 ۴۰- د عیون المسائل (در منطق)
 ۴۱- د المدخل الی صناعة الموسیقی

- وفیات الاعیان جلد ۲ - ابن خلکان
 هدیه الاحباب - شیخ عباس قمی
 قاموس الاعلام - شمس الدین سامی
 الفهرست - ابن ندیم
 لغات تاریخیه جلد پنجم - احمد رفعت
 فصوص الحکمه - ابو نصر فارابی
 فلاسفه شیعه - عبدالله نمه
 مجله معارف اسلامی شماره ۴ - مقاله رضا داوری
 د د د د - ۵ - محمد پروین گنابادی
 عیون الانباء - ابن ابی اصیبه خزر جی

ماخذ:

سجستانی

ابوسلیمان محمد بن بهرام مشهور به سجستانی از حکمای قرن چهارم هجری در عهد سلطنت عضدالدوله دیلمی در سجستان میزیست و سجستان معرب سیستان. زیگزاری است در سمت جنوب هرات و رجال بزرگی مانند ایوب بن ابی تمیمه و حبیب بن معلی و سهیل بن محمد مشهور بابو حاتم و عبدالله بن سلیمان مشهور بابو بکر و محمد بن عبدالعزیز مؤلف کتاب نزهة القلوب. از آن جا برخاسته اند.

سجستانی بعداً از سیستان بیفداد رفت و در آنجا بتدریس نشست و شروحن بر آثار ارسطو نوشت از جمله شاگردان او ابو حیان توحیدی است که در آینده از او بحث خواهد شد:

نامه دانشوران جلد ۲ - ساوجی و چند تن دیگر

مأخذ:

ابومعشر بلخی

جعفر بن محمد بن عمر بلخی حکیم و منجم بزرگ عهد مأمون خلیفه عباسی و معاصر کندی که علوم مقدماتی را در زادگاه خویش موسوم به بامیان از توابع بلخ فرا گرفت و آنگاه از آنجا به بلخ رفت و در مدرسه طاهر به تحصیل علم فقه و حدیث و نحو و صرف و مقدمات علوم ریاضی پرداخت و پس از تبحر در آن‌ها به بغداد رفت و در آنجا اقامت گزید تا اینکه در چهل و پنج سالگی بتشویق یکی از شاگردان یعقوب بن اسحاق الکندی به تحصیل علم حکمت و ریاضیات آغاز نمود و با چنان ذوق و شوقی آن را دنبال کرد که در مدتی اندک حکیمی بزرگ و منجمی مشهور گردید و در حکمت و رشته‌های مختلف علوم کتاب‌های متعددی نوشت از جمله کتب ذیل:

- ۱- طبایع البلدان
- ۲- زیج القرانات
- ۳- زیج الهزرات
- ۴- المدخل الصغير
- ۵- المدخل الكبير
- ۶- اثبات علم النجوم
- ۷- تحاویل سنی العالم
- ۸- تحاویل سنی الموالد
- ۹- الکدخدا
- ۱۰- الهیلاج

- ۱۱- الاختيارات على منازل القمر
 ۱۲- هيئة الفلك واختلاف طلوعه
 ۱۳- اقتران النحسين في برج السرطان
 ۱۴- بقية الطالب في معرفة ضمير المطلوب
 ۱۵- الغالب والمغلوب والطالب والمطلوب
 «وفات در ۲۸ رمضان ۲۷۲ هجری بمرض صرع در شهر واسط نزديك بغداد»

نامه دانشوران جلد ۱ - ساوجی و غيره

قاموس الاعلام جلد ۱ - سامی

فهرست - ابن ندیم

هدية الاحباب - شيخ عباس قمي

روضات الجنات - موسوی

وفيات الاعيان - ابن خلكان

اخبار العلماء باخبار الحكماء - قطنی

ماخذ:

سر خسی

ابوالعباس احمد بن طیب سرخسی از شاگردان یعقوب بن اسحق کندی و معلم معتضد عباسی که بعداً بجرم افشای اسرار دربار خلافت در سال ۲۴۶ هجری اعدام گردید در فلسفه و منطق و ریاضیات و جغرافیا و طب و شیمی و تاریخ و حدیث و ادب و نحو و شعر و موسیقی از فضایل بزرگ عصر خود بود.

قطعی او را چنین توصیف میکند: احمد بن طیب یکی از متفنان در علوم فلسفی و در بسیاری از علوم قداماء و عرب بود و نیز مردی بسیار خوش فهم و خوش قریحه و خوش بیان و بلیغ بود و تألیفات و تصنیفات نیکوئی داشت.

گویند سرخسی نخست معلم معتضد بود و چون وی بخلافت نشست سرخسی ندیم و مشاور او گردید و مهمام مملکت را بدست گرفت و بر نامه کارهایش چنین بود: در روزهای دوشنبه به تصدی امور حبسیه و روزهای سه شنبه برسدگی بأمور مواریث و روزهای چهارشنبه بنظارت کارهای بردگان می نشست و چون مانند استادش کندی شیعه و دوستدار حضرت علی و اولاد او بود پس معتضد را واداشت که تمام بلاد اسلامی منشور کند تا در بالای منابر معاویه را سلب کنند.

این منشور که بطور بخشنامه تمام بلاد فرستاده شد بوسیله سرخسی انشاء شده بود بدین مضمون: کسی را اختلاف نیست که آیه «والشجرة الملعونه» در باره بنی امیه نازل گشته و نیز در حدیث آمده که معاویه در تابوتی از آتش در اسفل درکات جهنم

مخلد میباشد^۱

عموم تذکر نویسان او را ببلاغت توصیف نموده و گفته اند که وی مردی فصیح اللهجه و بلیغ بوده و در علم نحو و شعر و ادب دستی توانا داشته است و بالاخره او که ندیم و محرم اسرار خلیفه بود چون متهم بافشای اسرار خلافت گردید بزندان افتاد و در همان موقع خلیفه بقصد فتح آمد از بغداد بیرون شد و در غیاب او عدّه ازم حکومین از زندان فرار کردند ولی سرخسی از جای نجبند و بانتظار سر نوشت خویش همچنان در زندان بماند اما داروغه شهر همه فراریان را دستگیر نموده و بزندان برگرداند و بعد از اینکه خلیفه از فتح آمد فراغت یافته و بغداد برگشت سیاهه فراریان را بخواست و قاسم بن عبدالله که وزیر خلیفه بود اسم سرخسی را نیز ضمن سیاهه فراریان بنوشت و بهمین جهت سرخسی نیز مانند سایر فراریان با هر خلیفه بقتل رسید و این فاجعه در سال ۲۴۶ هجری اتفاق افتاد .

سرخسی گرچه شاگرد کندی بود اما از خود نیز آرائی داشت که بعضی از آنها مخالف عقیده استاد بود و فی المثل او عقیده داشت که موجودات در حال ایجاد نه متحرکند و نه ساکن در حالیکه استاد را عقیده بر خلاف بود.

اما تألیفات او:

- ۱- اختصار کتاب ایساغوجی
- ۲- قاطیغوریاس
- ۳- بازیر میناس
- ۴- انا لوطیقای اول
- ۵- د د د دوم
- ۶- کتاب النفس

۱- ابن منشور که در آن زمان بتمام بلاد اسلامی فرستاده شد متن آنرا ابن ابی الحدید در جلد سوم شرح نهج البلاغه از طبری نقل کرده است .

- ٧- كتاب الاغتشاش وصناعة الحسبة الكبير
- ٨- غش الصناعات والحسبة الصغير
- ٩- نزهة النفوس
- ١٠- اللهم والملاهي ونزهة الفكر الساهي
- ١١- السياسة الصغير
- ١٢- كتاب المدخل الى صناعة النجوم
- ١٣- كتاب الموسيقى الكبير (اين كتاب در دو مقاله است)
- ١٤- » » الصغير
- ١٥- المسالك والممالك
- ١٦- الارتماطيقى في الاعداد والجبر والمقابله
- ١٧- المدخل الى صناعة الطب
- ١٨- المسائل
- ١٩- فضائل بغداد واخبارها
- ٢٠- الطبيخ (اين كتاب را بر حسب روزها و ماههاى سال بر اى معتضد خليفه عباسى نوشته است)
- ٢١- زاد المسافر وخدمة الملوك
- ٢٢- مقاله فى ادب الملوك
- ٢٣- كتاب المدخل الى علم الموسيقى
- ٢٤- الجلساء والمجالسة
- ٢٥- فى جواب ثابت بن قره فيما سئل عنه
- ٢٦- مقاله فى البهق والنمش والكلف
- ٢٧- رساله فى السالكين و طرايف اعتقادهم
- ٢٨- فى منقعة الجبال

- ٢٩- في وصف مذاهب الصابئين
- ٣٠- في آن البدعات في حال الابداع لامتحركة ولاساكنه
- ٣١- في ماهية النوم والرؤيا
- ٣٢- في العقل
- ٣٣- في وحدانية الله تعالى
- ٣٤- في وصايا قوتاغورس
- ٣٥- في الفاظسقراط
- ٣٦- في العشق
- ٣٧- في بردايا المعجوز
- ٣٨- في كون الضباب
- ٣٩- في القال
- ٤٠- في الشطرنج
- ٤١- في ادب النفس (نامهاست بمعتضد)
- ٤٢- في التفرق بين نحو العرب والمنطق
- ٤٣- في ان اركان الفلسفه بعضها اعلى من بعض
- ٤٤- في احداث الجوّ
- ٤٥- في الرد على جالينوس في المحل الاول (اين رساله را بابن ثوابه
نرشته است)
- ٤٦- في ان الجزء ينقسم الى ما لانهاية له
- ٤٧- في اخلاق النفس
- ٤٨- في سيرة الانسان
- ٤٩- في القوانين العامه الاولى
- ٥٠- في الصنعة الديقاطيه (ديالكتي وقوانين جدلى بناير مذهب ارسطو)

- ٥١- » سوفسطيقي ارسطو
 ٥٢- » القيان
 ٥٣- » في الخضابات المسودة للشعر

اخيار العلماء باخبار الحكماء - التظفي
 اعيان الشيعة جلد ١١ - امين عاملي
 فلاسفه شيعة - عبدالله نعمه
 فهرست ابن نديم
 شرح نهج البلاغه جلد سوم - ابن ابي الحديد
 ماخذ:

جابر بن حیان

ابوموسی جابر بن حیان کوفی مشهور به صوفی پدرش
حیان از قبیله ازد بود و آن قبیله از جنوب شبه جزیره

عربستان بکوفه مهاجرت کرده بودند .

حیان دارو فروش و یا باسلاح آن روز عطار بود و چون بخاندان عباسی تعلق خاطر داشت پس برای تبلیغ بفتح آنها بایران رفت و در طوس از بلاد خراسان متوطن شد و جابر در همانجا بدنیا آمد و چون بعرصه رسید پدرش او را بکوفه نزد قبیله اش فرستاد تا در میان آنها پرورش یافته و زبان عربی بیاموزد و او در پیش یکی از علمای کوفه بنام حریری قرآن و حساب و مقدمات بعضی از علوم تعلیم گرفت^۱ و آنگاه از کوفه بمدینه رفت و در آنجا در مجلس درس حضرت امام جعفر صادق به تلمذ نشست و دیری نگذشت که از شاگردان مبرز آن حضرت گردید تا اینکه پس از رحلت آن حضرت به بغداد رفت و در آنجا با خاندان برامکه که در آن ایام رتق و فتق امور مملکت را در دست داشتند ارتباط پیدا کرد و در آنجا بوسیله جعفر برمکی بدربار هارون الرشید خلیفه عباسی بار یافت و از صدر نشینان مجلس خلافت گردید و چون برامکه مورد غضب خلیفه واقع شده و از مساند خویش ساقط گردیدند جابر نتوانست در بغداد بماند پس بکوفه مهاجرت کرد و در آنجا گاهی به حال اختفاء و گاهی به حال

۱- ابن خلکان محل تولد او را بجای طوس طرسوس از بلاد آسیای صغیر ضبط کرده

است .

۲- جابر در بعضی از مصنفاتش از نخستین استاد خود حمیری بعنوان راهب پرهیزکار

یاد میکند و میگوید که برخی از آزمایشها را از او یاد گرفته است.

بهر حال او در قرن دوم هجری میزیسته و اکثر مورخین تاریخ تولد او را سنه ۱۲۰ هجری و وفاتش را بسال ۲۰۰ هجری ضبط کرده‌اند و او یکی از نوادر دوران و اعجوبه‌های دهر بوده. چنانکه در فلسفه و منطق و طب و نجوم و زیج و رصد و اسطرلاب و ریاضیات و معدن و تجزیه و تحلیل مواد الی اجسام و علوم کله‌سر^۱ (یعنی کیمیا-- لیمیا-- هیمیا-- سیمیا-- ریمیا) و علوم غریبه (یعنی جفر جامع - طلسمات اوفاق - اعداد - عزائم - نیرنجات) و همچنین در علم احجاز - حیل - صناعات و مخصوصاً در علم شیمی و احجار و معادن و نباتات و اجزای ترکیبیه و تجزیه و تحلیل عناصر. استادی بزرگ بوده تاجائی که بسیاری از رجال علم او را استاد کبیر و یا استاد کل خوانده‌اند و محمد بن زکریای رازی در کتاب هائی که در صناعات تألیف کرده جابر را استاد خویش خوانده است.

قاضی اشرف یوسف قطفی در کتاب اخبار العلماء گوید: جابر بن حیان صوفی و کوفی پیشوای علوم طبیعی بود و از آن علوم در علم کیمیا انگشت نمای خاص و عام و تألیفات بسیار دارد به‌علاوه در فلسفه نیز دستی توانا داشت و ضمناً پیرو عرفان و علمم اشرافی بود و مانند حارث بن اسد محاسبی و سهل بن عبدالله تستری بمشرب تصوف متمائل بود و محمد بن سعید سر قسطنطینی معروف بابین مشاط اندلسی گفته است که در شهر مصر تألیفاتی در علم اسطرلاب از جابر بن حیان دیدم که مشتمل بر یک هزار مسئله بی نظیر بود.

جرجی زیدان گوید: از عجائب آنکه توجه علمای مغرب زمین بآثار جابر بن حیان بیش از توجه عرب بآن آثار است و علمای مغرب در باره جابر و آثار علمی او داد سخن در داده و او را بنیان گذار حقیقی علم شیمی جدید دانسته‌اند بنابراین باید گفت که جابر بن حیان حجت مشرق زمین است بر مغرب زمین.

۱- رازی هر جا که خواسته کلمه از جابر نقل کند چنین تعبیر کرده قال استادنا ابو موسی

علی بن محمد بن ابدمر مشهور به **جلدکی** شیمی دادن قرن هشتم هجری در کتاب المصباح فی علم المفتاح پس از اینکه از خالد بن یزید بن معاویه نام میبرد گوید: پس از خالد جابر بن حیان استاد مسلم و عظیم الشان شیمی است. و در واقع او استاد همه کسانی است که بعدها باین دانش و صنعت آشنا شدند ولی جابر علم خود را در کتاب های خود متفرق و پراکنده آورده است از این رو هر کس بر بسیاری از کتاب های او آگاهی یافته باشد و از اشراق الهی نیز برخوردار باشد بقدر القوه باسباب وصول باین دانش میرسد.

من از سخنان جابر در باب **اعظم و اکبر و اصغر** تعجب می کردم و گمان می بردم این نیز رمز است و جابر بر رمز و اشاره مطلبی را بیان کرده است سپس اشارات و عبارات و روش هایی متناقض به آنچه را که در این راه میدانیم و این تناقض گوئی مایه حیرت و تعجب من شده. در کتاب های خالد بن یزید دیدم و تا کنون برایم ثابت نشده است که سرب بطلا بر گردد مگر در **اکسیر وسط** همچنانکه در کتاب برهان تألیف جابر بن حیان بدان تصریح شده است و اینکه بدون دخالت **اکسیر حق** که در کتاب برهان نیز بدان تصریح شده است به نقره تبدیل میشود. پس برای طلب علم از بزرگان و رجال این صنعت بدسافرت پرداختم و همه را گشتم و بیش از یک هزار جلد کتاب از جابر بن حیان جمع آوری کردم.

حکیم سلمه بن احمد مجریطی (مادریدی) در کتاب **غایة الحکیم** چنین گفته است: اما دانشمندی که در صنعت کیمیا بطور کامل برتری داشت شیخ اجل ابو موسی جابر بن حیان مشهور بصوفی و مؤلف کتاب **المنتخب** و کتاب **الطلسمات الکبیر** مشتمل بر پنجاه مقاله و کتاب **المفتاح فی صور الدرجه** مشتمل بر یک هزار و اندی باب. و در آن کتاب اعمال عجیبی را بیان نموده است که هیچکس در آنها بر او سبقت نگرفته و اگر کتاب بزرگ او را در طلسمات به بینی چه خواهی گفت چه جابر در آن کتاب علوم را گرد آورده است که دیگران نسبت بآن بریکدیگر بخل میورزیدند و حتی بگوش آنها نیز نخورده بود از قبیل طلسمات و صور و خواص آنها و افعال ستارگان و

طبایع و تأثیرات آنها .

آری ابوموسی جابر بن حیّان پایه‌گذار علم میزان است و هموست که این علم را پس از اینکه بر مردم پوشیده بود آشکار ساخت و با اینکه بین من و او فاصله زمانی زیادی هست من براستی خود را شاگرد او میدانم .

بر تیلو مستشرق فرانسوی که بسیاری از آثار جابر را چاپ و یا بزبان فرانسه برگردانده گوید : جابر در علم کیمیا همان مقامی را دارد که ارسطو در منطق داشته است . و سارتون که یکی دیگر از مترجمین آثار جابر است گوید : او بزرگترین دانشمندی است که در میدان قرون وسطی شناخته شده است و همچنین شرق شناسانی چون بار تجنن و استابلمین و هولمیارد هر یک به بیانی او را ستوده‌اند .

گرچه شهرت جابر در کیمیا است و علمای مغرب زمین نیز او را فقط از این نظر شناخته‌اند ولی حقیقت آنکه او در اکثر علوم عصر خویش تبحر خارق‌العاده داشته است و بطوریکه در گذشته اشاره نمودیم از شاگردان مبرز امام جعفر صادق بوده است و بهمین جهت مسلماً در فقه و اصول و سایر رشته‌های دینی نیز از محضر امام استفاده کرده و اطلاعاتی در سینه داشته است چنانکه آن اطلاعات در بعضی از آثارش نمایان می‌باشد .

جابر تقریباً تمام کتاب‌ها و تألیفات خود را بنام استاد خود امام جعفر صادق^(ع) آغاز و با تجلیل بسیار از آن حضرت یاد کرده است .

صاحب کتاب فلاسفه شیعه گوید: من بیش از پنجاه رساله خطی قدیمی از جابر دیده‌ام که در آنها عباراتی از قبیل **قال لی جعفر (ع) - القی الی جعفر (ع) : حدثنی مولای جعفر (ع)** نوشته شده است .

و نیز از قول هولمیارد مؤلف کتاب **صانعو الکیمیا** گوید : جابر شاگرد و مرید امام جعفر صادق بود و در وجود امام خود شخصیت فوق‌العاده همراه با

۱- مقصود از علم‌المیزان علم کیمیا است .

همکاری و پیشوائی توأم با امانت دیده بود بطوریکه نمیتوانست از او بی نیاز بماند. جابر کوشش میکرد تا باراهنمائی استاد خود دانش شیمی را از قید افسانه‌های کهن دوران اسکندریه آزاد کند و در این راه تا حد زیادی بمقصد خود رسید از این رو باید نام جابر را همیشه با نام بزرگان این فن مثل نوبل . پریستلی . لاوازیه و دیگر شرق‌شناسان مشهور مقارن ساخت .

جابر در رساله خود با **المنفعه** گوید: من این علم را از جعفر بن محمد سرور اهل زمان خود فرا گرفته‌ام . و نیز در کتاب **الرحمه** از انتشارات **هوبلیارد** آنجا که از اکسید و فعل و انفعال برخی از مواد گوگردی و زینقی بحث میکند بمولای خود امام جعفر صادق قسم می‌خورد و همچنین در کتاب **الاحجار و خواص الکبیر** که هر دو در علم شیمی هستند نیز از استاد خود امام صادق اسم برده و تصریح میکند که این علوم را کلاً از محضر او آموخته است.

این خلکان در شرح حال امام صادق گوید: آن حضرت را کلماتی در علم زجر و فال و کیمیا بوده که به پانصد رساله بالغ می‌شده و شاگردش ابوموسی جابر بن حیان صوفی طرسوسی يك کتاب هزار ورقی تألیف کرده که تمامی آن رسائل را حاوی میباشد^۱

بسیاری از اختراعات و اکتشافات بجابر نسبت داده شده من جمله اختراع **اسید نیتريك** - **تیزاب سلطانی** یعنی تیزاب طلاخوار که از ترکیب اسید نیتريك با جوهر نمك بدست می‌آید. و این ماده و مخصوصاً تیزاب سلطانی در شیمی جدید و حتی در طب و معالجه بعضی از امراض اهمیت بسیار دارند و همچنین **آمونیاك** و **بیکرور** و **دومر کور** - **اکسید دومر کور** - **کربنات پتاسیم** - **کربنات سدیم**

۱ - صاحب کتاب ذریعه گوید جابر آن کتاب را باملائی امام صادق نوشته و صاحب کتاب فلاسفه شیعه بنقل از کتاب الامام الصادق تألیف شیخ محمد ابوزهره گوید: این پانصد رساله سیصد سال پیش در آلمان چاپ شده و امروز در کتابخانه دولتی برلن و کتابخانه دولتی پاریس موجود است .

از جمله مخترعات جابر میباشند و همچنین ارسنیک Arsenic که جسم جامد برنگ فولاد است بوسیله جابر کشف شده و نیز سنگ جهنم که در طب و عکاسی بکار میرود و ترکیبی است از نقره و اسیدنیتريك از مخترعات اوست^۱ و نیز اوجوهر گوگرد را از راه تقطیر از زاج بدست آورد و آن را زیت الزاج نام نهاد و اکسید منیزیوم را در صنعت شیشه‌سازی و همچنین طریقه جدا کردن طلا را از نقره بوسیله حل آن در اسید بدست آورد که این روش هنوز هم در تعیین عیار طلا بکار میرود و همچنین او به رسوب نقره پی برد یعنی از افزودن محلول نمک طعام بر نیترات. رسوب نقره بدست آورد.

بطور کلی موادیکه او کشف کرد نوعاً ترکیباتی هستند که حتی در صنعت امروز هم بکار میروند و مخصوصاً برخی از آنها در ساختن رنگ‌ها و مواد منفجره و صابون و ابریشم مصنوعی و کودهای شیمیائی اهمیت بسیار دارند.

و نیز در طب مسائل عجیبی را طرح کرده من جمله در مورد تشریح چشم نکاتی را بیان کرده که پیشینیان از آنها بی اطلاع بوده‌اند و همچنین بسیاری از واژه‌هایی را که اینک در علم طب و شیمی متداول است از جمله مصطلحات موضوعه اوست. و نیز او اولین کسی است که قاعده تقطیر و تصعید و تبلور را بیان نموده است و نیز گروهی تأسیس علم جبر را با او نسبت داده و اشتقاق حکمه جبر را از کلمه جابر دانسته‌اند.

صاحب کتاب فلاسفه شیعه بنقل از کتاب تاریخ الفکر العربی گوید: «جابر از مشهورترین دانشمندی است که تاریخ علم در دوره عربی از آنها نام میبرد و نام او از لحاظ شهرت و آثار مفیده همراه با نام دیگر پیشقدمان تمدن برده میشود.... و او در زبان لاتین بنام Geber خوانده شده و لیکن او را از بزرگترین علمای قرون وسطی و بزرگترین دانشمند عصر خویش خوانده است».

۱- کشف بعضی از این مواد را بطوریکه خواهیم دید به مدین زکریای رازی نیز

نسبت داده‌اند.

«شخصیت جابر در شیمی از آن جهت است که باین علم بمعنای صحیح آن واقف بود و آن را مورد تحقیق قرار میداد و از آنچه پیشینیان گفته بودند نیز مطلع بود. جابر در علم شیمی از موازین تجربه و آزمایش استفاده کرده و مباحثی تازه از ابتکارهای خود بران افزوده و نام آن را علم موازین نهاد و کتابهایی چند در این زمینه نوشت چنانکه در فهرست کتابهایش این نکته روشن میگردد.»

«مقصود از علم موازین نوعی معادله در طبایع موجود در معادن است (یعنی طبیعت هر یک از معادن را تعیین کردن و برای هر یک از آنها میزانی قائل شدن). «گروهی برای این نظریه و آنچه بتفصیل درباره آن در کتابهای جابر آمده است اعتبار و ارزش قابل توجهی فائل شده اند و آن را نظیر برخی از نظریات جدید از قبیل ترکیب عناصر و امکان استحاله بعضی بد بعضی دیگر دانسته اند.»

«امتیاز جابر در این است که او درصفت مقدم کسائی قرار گرفته که تجربه رامبنای علمی قراردادند یعنی همان روشی را که امروزه در کارخانهها و آزمایشگاهها بکار میبرند. و از سخنان اوست: «بر کسانی که در کیمیا کار میکنند لازم است که کار خود را بر اساس تجربه انجام دهند زیرا معرفت جز از راه تجربه بدست نمی آید.»

گویند جابر را در کوفه آزمایشگاهی بوده است و در حکومت عزالدوله پسر معزالدوله دیلمی در کوفه کشف شد بدین معنی در نیمه اول قرن چهارم که عزالدوله از طرف پدر در کوفه حکومت میراند درویرانههای نواحی مخروبه شهر تالاری بزرگ پیدا شد و از قرائن معلوم گردید که آن تالار محل حل و عقد یعنی آزمایشگاه جابر بوده است و ضمناً یک هاون بزرگ بوزن دویست رطل^۱ از طلای ناب در آن بدست آمد.

علم شیمی که در قدیم علم کیمیا خوانده میشد در باره تبدیل معادن بیکدیگر بحث میکرد یعنی قائل بوحدت عناصر طبیعی و امکان انقلاب آنها بیکدیگر بود

۱- رطل معادل ۲۵۴۶ گرم است ولنت آرامی است که بعدها در زبان فرانسه بصورت

کلمه لیتر درآمده است.

و لذا سعی مینمود که فلزات بی ارزش را بطلا یا نقره و یا سایر فلزات بهادار تبدیل کند ولی شیمی جدید دربارهٔ خواص اجسام و تحلیل و ترکیب آنها بحث میکند . اصولاً علم شیمی از مصر برخاسته و کاهنان مصر پیوسته درصدد کشف اکسیر حیات بودند یعنی میخواستند ماده را بدست آورند که بوسیلهٔ آن عمرها را جاویدان کنند و حتی کهنه شهر اخیمیم واقع در نزدیکی سعید که از بلاد ساحلی رود نیل است بر آن بودند که مردگان را زنده کنند و بهمین نظر ماده را که بعداً مومیا نامیده شد باجساد مُردگان می مالیدند و این ماده گرچه بمردگان حیات جدید نبخشید ولی اجساد آنها را همچنان محفوظ نگاه داشت کما اینکه اجسادیکه در آن دوره ها مومیائی شده اند تا امروز محفوظ مانده اند و بهمین مناسبت بعضی را اعتقاد آنکه کلمهٔ کیمیا منقلب شدهٔ کلمهٔ خیمیم است که نخستین محل پیدایش این علم میباشد .

و بهر حال جابر علاوه بر اینکه در کار کیمیای قدیم یعنی تبدیل اجسام بیکدیگر و ساختن طلا و نقره بود بیشتر بکشف خواص اجسام و تجزیه و ترکیب آنها اهتمام میورزید و نیز سعی میکرد که تمام گفته های پیشینیان و همچنین تمام حدسیات خود را دربارهٔ خواص اجسام و استحالات حاصله در آنها به بوتهٔ آزمایش گذارده و امتحانات مکرر در آن بعمل آورد .

بسیاری از تذکیره نویسان و حتی بسیاری از علمای مغرب زمین او را بانی جدید و استاد روش تجربی دانسته اند .

جابر چون در درك طبایع اجسام و کشف آنها فقط مشاهده و تجربه را معتبر می شمرد لذا از میان حجت های منطقی فقط استقراء آن هم استقراء تام را حجت میدانست و قیاس را که مبنائی جز حدس و گمان ندارد رد میکرد .

یکی از کلمات او در این باره که از کتاب **ملهم الکیمیا** نقل شده چنین است: «مطلبی که از راه قیاس اثبات شود نمیتواند مفید یقین گردد بلکه فقط میتواند طرف مقابل را اقناع کند ولی این چنین استدلال را بکار بردن و آن را بر استقراء

ترجیح دادن شرط عقل نباشد زیرا معنی قیاس همانا استقراء نظایر و استشهاد بآنها در امر مطلوب است و این باب مناسب برهان است و چه بسا که مقابل آن باشد و مدلول آن مخالف با مدلول برهان باشد» .

«البته قوت وضعف استقراء بستگی به کمی و یا فزونی نظایر و امثال متشابه دارد از این رو برخی پنداشته اند که از راه استقراء میتوان بعلم برهانی و یقینی رسید بشرط آنکه حتی در يك مورد نیز مخالف آن دیده نشود» .

«ما از این پس بطور کامل درباره این نوع از برهان سخن خواهیم گفت زیرا بشناخت کیفیت استدلال مزبور سخت نیازمندیم چه در این صنعت (شیمی) و چه در علوم دیگر ... گرچه از این استدلال علم یقینی بدست نمی آید و فقط نشان دهنده ارتباط بین غائب و شاهد بشمار میرود یعنی از روی آنچه دیده شده است بر آنچه دیده نشده میتوان حکم کرد چه آنکه امور بر مبنای مشابَهت و همانندی و نظام واحد میباشد و از این رو مردم در کارهای خود بر مبنای گمان و تصور عمل میکنند و آن را چون امری قطعی فرض میکنند مثلاً اگر حادثه در روزی اتفاق افتد بانتظار حدوث چنان حادثه در همان روز از سال بعد میمانند و اگر در آن روز از سال بعد همان حادثه اتفاق افتاد مردم تقریباً مطمئن میشوند که در سال بعد هم اتفاق خواهد افتاد. چون ده بار تکرار شود تقریباً شکی برای مردم باقی نمیماند که همه ساله آن حادثه پیش خواهد آمد ممکن نیست مولودی بدنیا بیاید که مثل دیگر موالیدی که دیده ایم نباشد در صورتیکه این نظر وقتی صحیح است که تمام موجودات را دیده باشیم و علم ما بهمه آنها احاطه داشته باشد و چون چنین علمی نداریم ممکن است موجوداتی باشند که وضع و حکم آنها مخالف یا حکم و وضع آنچه را که دیده ایم باشد زیرا بطور قطع قدرت احاطه علمی بتمام موجودات را نداریم» .

«بنابر این کسی نمیتواند ادعا کند که در گذشته چیزی جز میزان آنچه را که دیده ایم وجود نداشته است و یا هر آنچه در گذشته بوده در آینده هم خواهد بود» .

همه مانند چیزهائی است که هم اکنون وجود دارند چون این روش کلیت ندارد - بعلاوه زمان مشاهده نیز محدود است ... در عالم کسورهای وجود دارند که مثلا نهنگ را ندیده اند پس اگر کسی بآنها بگوید که حیوانی وجود دارد که بهنگام غذا خوردن فك فوقانی خود را می جنباند بموجب این استدلال آنها میتوانند سخن او را قبول نکنند و چنین چیزی را ممکن ندانند و یا کسیکه اثر مغناطیسی را ندیده باشد بر حسب آن استدلال میتواند آن را نپذیرد یعنی مردم هر چیزی را که ندیده باشند بدلیل ندیدن نمیتوانند آن را قبول نمایند بلکه باید در پذیرفتن آن تردید کنند تا دلیلی بر وجود یا عدمش بیاید.

و همچنین بکسی که معتقد بقدم عالم است و بدلیل اینکه آغاز پیدایش آن را ندیده منکر حدوث آن شده است باید گفت: تو که با این مطلب مخالفتی نداری که پیدایش بشر مدتها پس از آغاز پیدایش جهان بوده است همچنین وجود يك شهر یا قصر را که کسی ابتدای بنای آن را ندیده است قبول میکنی؟ پس چرا بقدم بودن آن کاخ معتقد نمیشوی درحالیکه بهمان دلیل که قدم عالم را اثبات میکنی باید قدیم بودن آن کاخ را نیز بپذیری و اگر در جواب بگوید من آن شهر یا قصر را اگرچه ساختن آن را ندیده و نشنیده ام اما یقین میدانم که از پیش آن را ساخته اند زیرا دیده ام که مثل آن را میسازند ولی ندیده ام که عالمی را بسازند تا قبول کنم که این عالم نیز ساخته شده است در این صورت باید باو گفت این عین همان حرفی است که ما میگوئیم و تو بگو از کجا دانستی و چگونه بتو ثابت شد که آنچه را که می بینیم و شبیه و مانندی دارد - موجود است و هر چیزی را که نه بینیم و شبیه و مانندی ندارد موجود نیست زیرا ظاهر و آشکار شده است که تو و کسانی چون تو از مشاهده جمیع موجودات قاصرند و ممکن است که بیشتر موجودات عالم از موجوداتی باشند که ما ندیده ایم.

باری پاره ای از گفته ها و آراء جابر در کتاب های بزرگان نقل شده و ما من باب نمونه قسمتی از آنها را ذیلاً درج میکنیم:

ابوریحان بیرونی در کتاب الجواهر گوید: جابر بن حیا در کتاب الرحمة گفته است که مغناطیسی داشتیم که اجسام آهنینی را که بوزن صد درم بودند بر میداشت. مدتی گذشت و با آنکه در وزن آن تغییری حاصل نشده بود ولی فقط هشتاد درم را بسوی خود میکشید. البته این نقصان در اثر کم شدن نیروی آن بود. در کتاب الحاصل گفته است در عالم چیزی یافت نمیشود مگر آنکه همه چیز در آن هست بخدا قسم مولای من امام جعفر (ع) مرا برای کار سرزنش کرد و گفت ای جابر! اگر یقین نداشتم که این علم را فقط کسانی دریافت میکنند که اهل و شایسته آن هستند و اگر تورا فردی لایق و شایسته نمیدانستم هر آینه امر میکردم این کتاب ها را نابود کنی و از میان ببری.»

سپس گوید «آیا میدانی که چه چیزهایی را برای مردم در آن‌ها روشن کرده‌ام؟ اگر بآن نرسیدی در جستجوی آن باش چون مشکلات کتاب‌های من و تمام علم میزان و کلیه قواعد حکمت بر تو آشکار خواهد شد.»

جابر دربارهٔ جیوه گوید «بدانکه جیوه مروارید را سنگین و سفت و محکم میکند و این مطلب در رؤس مطالب و ریشه کار است و از اسرار دلها است خدا از مولای من راضی باشد او هر وقت مطالبی از این قبیل از خواص اشیاء میگفت بدنبال آن میفرمود: ای جابر این از اسرار دلها است.»

«در کتاب السبعین گوید: این طبیعت در ظاهر هر موجودی بصورت کامل و در باطن آن بصورت کامل هست و هر موجودی بطور قطع دو طبیعت فاعل و متفعل ظاهری و دو طبیعت فاعل و متفعل باطنی دارد و معنای تام و کامل و غیر تام و غیر کامل نزد کیمیاگران. نقره است که ظاهرش ناقص و باطنش تام است و طلا برخلاف آن میباشد و از این راه بر گرداندن اجسام بطول خود در مدت کمی بر آنها آسان شده است.»

«درباره میزان چنین گوید: این مطلب در میزان عجیب است که هیچ علمی را در آن راه نیست نه تدبیر در آن مؤثر است و نه غیر آن و این همان است که ما آن را نخستین و پر ارزشترین چیز درباره خواص قدمت و توحید میدانیم و نیز

نقض بزرگی برای ثنویت است. مولای من اینگونه بمن خبرداد و امرداد بگویم و بنویسم،

اما آثار و تألیفات او : هیچیک از قدما باندازه جابر کتاب و رساله تألیف نکرده‌اند و گرچه بسیاری از آنها از بین رفته ولی آنچه که باقی مانده باز رقم شگفت‌آوری را تشکیل می‌دهد و آنچنان زیاد است که موجب حیرت بسیاری از مستشرقین گردیده و گفته‌اند که محال است يك نفر بتواند این همه کتاب آن‌هم در رشته‌های مختلف نوشته و آن همه مطالب را که قسمتی از آنها حتی امروز هم تازگی دارند در چندین قرن پیش طرح نماید و بهمین جهت وجود جابر را يك وجود افسانه خوانده‌اند.

اما این عقیده باطل است زیرا تصور اینکه عده از علماء و فلاسفه بزرگ و ارباب فنون مختلفه سال‌های سال دورهم نشسته و عمر گرانمایه خود را صرف کرده و صدها جلد کتاب در فنون مختلفه نوشته و آنها را بنام شخص موهومی با اسم جابر بن حیان منتشر نموده‌اند تصویری است که بطولانش بسیار واضح میباشد و بعلاوه بسیاری از کتاب‌های او را اشخاصی چون شلمغانی معروف باین **الغراقر** مقتول بسال ۳۲۲ و معاصرین او مانند **ابو قران نصیبینی** و **زکریای رازی** ترجمه کرده‌اند و نیز **حسن بن بسطام بن شاپور زیات** و برادرش **ابو عتاب** در کتابی که در علم طب بنام **طب الائمة** نوشته‌اند روایاتی توسط جابر بن حیان از امام **جعفر صادق** نقل کرده‌اند و این اشخاص کلاً در زمانی قریب بزمان جابر بن حیان میزیسته‌اند.

بنابراین انکار وجود جابر که آثارش جهان دانش را پوشیده و با کثر زبان‌های علمی دنیا ترجمه شده است آن‌هم بدلیل کثرت تعداد و یا عمق مطالب ناشی از اغراضی است که علم و آداب خود را پیوسته از آن دور نگاه میدارد چه علم و آداب مزر و بوم شناسد و قوم و قبیله نداند و باقلیمی پای بند نباشد و بنژادی تعصب نوزد.

بهر حال گرچه شهرت جابر بن حیان بیشتر بواسطه آثاری است که در علم کیمیا نوشته ولی در علوم دیگر نیز تألیفاتی دارد که تعدادی از آنها از بین رفته

ولی قلیلی هم از آسیب زمانه همچنان محفوظ مانده است و مشهور آنکه وی در علم الحیل (میکانیک) ۱۳۰۰ جلد و در طب ۵۰۰ جلد و در فلسفه و در احوال فلاسفه ۵۰۰ جلد و در علوم دیگر مخصوصاً در شیمی کتاب‌های بسیاری تألیف کرده است که خوشبختانه بطوریکه گفتیم برخی از آنها باقی مانده و بعضاً در حال حاضر نیز مورد استفاده دانشمندان و حتی مایهٔ اعجاب آنها می‌باشد بدین شرح :

۱- الاسطقس الاس الاول

۲- الاسطقس د الثانی^۱

۲- د الثالث

۳- الکمال^۲

۴- الواحد الکبیر

۵- الواحد الصغیر^۳

۶- البیان^۴

۷- النور^۵

۸- الزریق^۶

۹- الشعر^۷

۱۰- الاحجار^۸

۱۱- الددة المکنونه^۹

-
- ۱- کتاب الاس را محمد بن زکریای رازی بنظم کشیده و ابن ندیم در الفهرست از آن بنام الاثنین یاد کرده است . ۲- بنا بگفته عیون الانباء ابن سه کتاب یعنی اسطقس اول و ثانی و الکمال در سنه ۱۸۹۱ میلادی در هند بطور افست چاپ شده است . ۳- از این دو کتاب دو نسخه در کتابخانه ملی پاریس موجود است ۴- این کتاب را هولمبارد انتشار داده است ۵- این کتاب در هند بطور افست چاپ شده است ۶- این کتاب در کتابخانه شهر لیون بود و بر تیلو فرانسوی آن را بچاپ رسانید ۷- يك نسخه از این کتاب در موزه انگلستان موجود است ۸- این کتاب بسال ۱۸۹۱ در هند بطریق افست بچاپ رسیده است ۹- این کتاب نیز در موزه انگلستان موجود است.

- ۱۲- الاستیفاء^۱
 ۱۳- کتاب الشمس^۲
 ۱۴- التدایر^۳
 ۱۵- الاسرار^۴
 ۱۶- التریب الثانی^۵
 ۱۷- الخواص^۶
 ۱۸- التذکیر^۷
 ۱۹- الاستتمام^۸
 ۲۰- الروضه
 ۲۱- السبعه^۹
 ۲۲- خمسہ عشر^{۱۰}
 ۲۳- الوجیه^{۱۱}
 ۲۴- المنافع^{۱۲}
 ۲۵- الايضاح^{۱۳}

۱- این کتاب بزبان لاتین ترجمه شده بضمیمه کتاب الجمع والاستتمام و دالتکلیس
 ۲- این کتاب گویا همان کتاب الاحجارالسبعه است که يك نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس
 موجود است ۳- يك نسخه از این کتاب درخانه آصفیه بشماره ۵۷ در جزء کتابهای
 شیمی موجود است ۴- این کتاب همان کتاب معروف بسرالاسرار است که نسخه از آن در
 موزه انگلستان موجود است ۵- يك نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است
 ۶- نسخه درموزه انگلستان موجود است ۷- در موزه انگلستان موجود است ۸- این
 کتاب در سال ۱۶۷۲ میلادی بلاتین ترجمه شده است ۹- در موزه انگلستان است
 ۱۰- نسخه از آن در کتابخانه دانشگاه تربیتی در آکسفورد موجود است ۱۱- این کتاب
 بلاتین ترجمه شده و درموزه انگلستان موجود است ۱۲- در کتابخانه برلین بنام منافع
 الاحجار ضبط است ۱۳- این کتاب بسال ۱۸۹۱ در هند بطور افسست چاپ شده است

- ۲۶- مصححات سقراط^۱
 ۲۷- الضمیر فی خواص الاکسیر^۲
 ۲۸- شرح المجسطی^۳
 ۲۹- الموازین^۴
 ۳۰- مصححات افلاطون^۵
 ۳۱- الجاروف^۶
 ۳۲- کتاب الملک^۷
 ۳۳- الرياض^۸
 ۳۴- الارکان الاربعه
 ۳۵- ارض الاحجار^۹
 ۳۶- الحدود^{۱۰}
 ۳۷- کشف الاسرار وهتک الاستار^{۱۱}
 ۳۸- رساله درشیمی^{۱۲}
 ۳۹- کتاب فی علم الصنعة الالهیه والحکمه القلسفیه^{۱۳}

-
- ۱- يك نسخه از آن در کتابخانه بودلین است ۲- در کتابخانه ملی پاریس است .
 ۳- از روی نسخه خطی در دانشگاه کورنیل کرسنتی در آکسفورد و نسخه دیگری در کتابخانه بودلین و سومی در کتابخانه دانشگاه کمبریج به لاتینی ترجمه شده است ۴- بر تیلو فرانسوی آن را از روی نسخه که در لیدن بود چاپ کرده است ۵- نسخه از آن در کتابخانه راغب پاشا در استانبول است ۶- معروف آنکه این کتاب تألیف سعید بن عیاض شاگرد جابر است ۷- بوسیله بر تیلو فرانسوی چاپ شده است ۸- در کتابخانه بودلین موجود است ۹- بوسیله بر تیلو چاپ شده است ۱۰- نسخه از آن در کتابخانه قاهره است ۱۱- در موزه بریتانیا و کتابخانه قاهره موجود است و در لندن بچاپ رسیده ۱۲- نسخه از آن در کتابخانه قاهره است ۱۳- در کتابخانه قاهره است.

- ۴۰- خواص اكسيرالذهب^۱
 ۴۱- المقابله والمماثله^۲
 ۴۲- الرحمة^۳
 ۴۳- الرحمة الصغیر^۴
 ۴۴- التجميع^۴
 ۴۵- التجريد^۵
 ۴۶- السهل^۶
 ۴۷- الصافی^۷
 ۴۸- الاحراق^۸
 ۴۹- التلخیص
 ۵۰- الابدال
 ۵۱- زهرالریاض
 ۵۲- الاصول^۹
 ۵۳- شرح کتاب الرحمة
 ۵۴- صبح النفوس

۱- در کتابخانه ملی پاریس است و بانگلیسی ترجمه شده است ۲- در کتابخانه برلن است ۳- این کتاب را برتیلو ازروی نسخه که در کتابخانه لیدن بوده بچاپ رسانیده و گویند مؤلف آن محمدبن یحیی است که قسمت هائی از مطالب جابر را در آن درج کرده است ۴- این کتاب از آثار مهم جابر است و شلمفانی - و ابوقرآن که در متن از آنها یاد شد وهمچنین محمد بن زکریای رازی آن را هر يك جدا گانه شرح کرده اند و برتیلو نیز ازروی نسخه که در کتابخانه ملی پاریس بوده بچاپ رسانیده است ۵- جابر گفته که این کتاب را پس ۱۱۲ کتاب دیگر تألیف کرده و آن یکی ازسلسله تألیفات او درعلم میزان است و درسال ۱۸۹۱ درهند بطریق افست چاپ شده است ۶- نسخه از آن درموزه بریطانیا است ۸ درموزه بریطانیا است ۹- نسخه از آن درموزه بریطانیا است و بلاتین ترجمه شده است.

- ۵۵- کتاب العفو^۱
 ۵۶- د الراحة
 ۵۷- السر المکتوم
 ۵۸- العوالم^۲
 ۵۹- الخار الصینی من المعادن^۳
 ۶۰- الایجاز^۴
 ۶۱- الحروف^۵
 ۶۲- الکبیر^۶
 ۶۳- نار الحجر^۷
 ۶۴- کتاب رسائل جعفر الصادق^۸
 ۶۵- الحجر الاسود
 ۶۵- الجفر الصادق
 ۶۷- ختات الخلد فی تدبیر الحجر^۹
 ۶۸- الجامع فی اسطرلاب^{۱۰}
 ۶۹- اسرار الکیماء
 ۷۰- التصحیح فی علم الصنعة
 ۷۱- کتاب السموم^{۱۱}

۱- نسخه از آن درموزه انگلستان است ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ در کتابخانه ملی پاریس است ۸- این کتاب مشتمل بر پانصد رساله است که در هزار صفحه دوبار در اروپا چاپ شده است ۹- نسخه از آن در کتابخانه آصفیه بشماره ۵۹ ضمن کتابهای شیمی ضبط است ۱۰- این کتاب مشتمل بر یک هزار و اندی باب است که در آنها اعمال عجیبی بیان شده است که همگی حیرت انگیز میباشند ۱۱- در باره این کتاب ما در آینده بحث خواهیم کرد.

- ۷۳- » السبعین^۱
- ۷۳- » الانتقال من القوه الى الفعل^۲
- ۷۴- » الخواص^۳
- ۷۵- » تحقیق افلاطون^۴
- ۷۶- » رساله در امامت
- ۷۷- » الحکمه المصونه
- ۷۸- » العدل
- ۷۹- » الطبیعه
- ۸۰- » ما بعد الطبیعه
- ۸۱- » اللاهوت
- ۸۲- » مصححات ارسطاطاليس
- ۸۳- » الطبیعه الفاعله الاولی المتحرکه (مرادش آتش است)
- ۸۴- » الطبیعه الفاعله الثانیه الجامده (آب است)
- ۸۵- » الطبیعه الثانیه المنفعله الیاسه (مرادش خاک است)
- ۸۶- » الطبیعه الرابعه المنفعله الرطبه (هوا)
- ۸۷- » صندوق الحکمه
- ۸۹- » صفة الکون

۱- نسخه‌های عکسی از این کتاب در موسسه علوم برلین وجود دارد که يك نسخه آن باهتمام مايرهوف در قاهره و نسخه ديگر آن بگوش ريبنتر در استانبول تهیه و با نجافر ستاده شده است ۲- سرآغاز این کتاب چنین است : حمد خدائی را که همانند آن چیزی وجود ندارد . اوست که بر هر چیزی قادر است او اولی است که مثل و مانند ندارد و نیز آخری است بی زوال و پاینده . نامهای او مقدس و متعالی است . بهر چیز احاطه دارد . لطیف و درعین حال پیچیده است در باطن اجزاء او ظاهر و وسط آنها آنچنان در پائینی و بلندی قرار دارد که نهایتی برای آن نیست بر ادراک کلیه چیزها توانا است چه لطیف باشند و روحانی و چه کثیف باشند و جسمانی . مقدس است نامهای او در حد اعلاى بلندی است ۳ و ۴ و از کتابخانه قاهره بموسسه علوم برلین منتقل شده است

- ۸۹- کتاب الحيوان
 ۹۰ د الهی
 ۹۱ د تقیمة المعرفة
 ۹۲- د مصححات فیثاغورس
 ۹۳- د الاعراض
 ۹۴- د المجسة
 ۹۵- د التشريح في الطب
 ۹۶- د شرح اقلیدس
 ۹۷- د الزیج اللطیف
 ۹۸- د الفقه
 ۹۹- د التفسیر
 ۱۰۰ د الطهارة
 ۱۰۱ د نهایه الطلب
 ۱۰۲ د المعروف^۲
 ۱۰۳- د المفتاح^۳
 ۱۰۴- د النحاس^۴
 ۱۰۵ د الاسرب^۵
 ۱۰۶ د التبویب^۶
 ۱۰۷ د الجفر الاسود^۷
 ۱۰۸ د تلین الحجاره فی علم الصنعه^۸

۱- این کتاب در کیمیا است و بوسیله جلد کی بنام المکتب شرح شده است ۲- نسخه از آن کتاب در کتابخانه ملی پاریس موجود است ۳- این کتاب در باره صور درجات و تأثیرات آنها در احکام نجومی است ۴- در کتابخانه ملی پاریس است ۵- يك نسخه از آن در کتابخانه پاریس است ۶- درموزه انگلستان است ۷- ابن خلکان گوید ظاهر آن است که این کتاب یکی از پانصد رساله املائی حضرت جعفر صادق باشد ۸- جابراین کتاب را بمنصور بن احمد برمکی اتحاف نموده است.

جابر علاوه از کتاب‌های فوق هفت کتاب درباره آسمان‌ها و هفت کتاب درباره زمین و چندین کتاب در منطق و صدها کتاب دیگر در رشته‌های مختلف نوشته است از خصائص جابر آنکه در هر کتابی که نوشته بکتاب ماقبل آن اشاره کرده است و از این رو کلیه تألیفات او چون زنجیری بهم پیوسته‌اند.

روضات الجنات - تألیف سید باقر موسوی خونساری
 مطرح الاظفار فی تراجم اطباء الاعصار - تألیف میرزا عبدالحسین
 خان طبیب

قاموس الاعلام جلد سوم - تألیف شمس‌الدین سامی
 تاریخ ابن خلکان جلد اول

فهرست این ندیم

مآخذ :

معجم المطبوعات تألیف یوسف الیان سرکیس
 اخبار الملما باخبار الحکماء - جمال‌الدین یوسف القطفی
 اعیان الشیعه جلد ۱۵ - امین‌عاملی
 الذریعه الی تصانیف الشیعه جلد ۲ - شیخ آقا بزرگ طهرانی
 فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه ترجمه غضبان

ابن کرنیت

حسین بن اسحق بن ابراهیم بن زیدمکتی بابو احمد معروف
باین کرنیت فیلسوف قرن چهارم که علاوه از فلسفه در کلام
و طب و ادبیات عرب نیز متبحر بوده و گرچه تألیفات زیادی نداشته ولی دو کتاب که از
او بجای مانده نشان دهنده کمال تبحر او در فلسفه و سایر علوم دوران خویش میباشد
و آن دو کتاب یکی کتاب **مقاله فی الاجناس والانواع** و دومی **الرد علی ثابت بن
قره فی تقیه و جوب و جود سکون بین کل حرکتین متضادتین**
بسیاری از مورخین من جمله ابن اصیبه وی را از اعظم اطباء جزیره و عراق
ذکر کرده اند ولی هیچیک زمان حیات و سال فوتش را بدست نداده اند.

فهرست - ابن ندیم

نامه دانشوران جلد ۳ - ابوالفضل ساوجی

قاموس الاعلام - جلد اول - شمس الدین سامی

مآخذ:

خاندان نوبخت

خاندان نوبخت که اکثر اعضای آن اهل فضل و دانش بودند از اوائل دوران خلافت عباسی تا اواخر قرن چهارم در بغداد میزیستند. و سرسلسله آنها نوبخت نام داشت و از زرتشتیان ایران بود.

گویند چون ابراهیم بن عبدالله الحسن در سنه ۱۴۵ هجری در بصره قیام کرد منصور دوانقی خلیفه عباسی در کاربنای شهر بغداد بود و از شنیدن خیر آن قیام سخت بترسید اما در آن هنگام نوبخت زرتشتی که منجم بود پیش گوئی کرد که وی بردشمن پیروز خواهد شد و چون این پیش گوئی بتحقق پیوست خلیفه او را سخت گرامی داشت و نوبخت نیز بدین اسلام گروید و بلقب عبدالله ملقب گشت. از آن تاریخ عبدالله نوبخت از مقر بان دارالخلافت شد و چون فوت نمود ابوسهل منجم دارالخلافت شد و هشتادسال عمر کرد و هفت پسر که همگی دانشمند بودند از خود بجای گذاشت و آنها عبارت بودند از سهل - سلیمان - اسحاق - اسماعیل - هارون محمد - عبدالله - عبیدالله

این اشخاص که عموماً ارباب فضل و دانش بودند بمرور کثرت یافته و از میان آنها بیست و شش تن فیلسوف و منجم و ادیب و نویسنده و سیاستمدار بظهور پیوست و اینک ما درباره معروفترین آنها ذیلاً سخن خواهیم راند.

خاندان نوبخت گرچه بنا بقول ابن ندیم شیعه مذهب بوده اند ولی برای خود مکتب جداگانه و عقائد مستقلی داشته اند که بعضی از آن عقائد مخالفت جدی با عقاید شیعه داشته است.

حقیقت آنکه آنها نسبت بخاندان حضرت تعلی فقط ارادت میورزیدند بی آنکه از مکتب ایشان پیروی کنند و اینک پازه از عقائد آنها را که از کتاب اوائل المقالات تألیف شیخ مفید استخراج نموده اند و کلاً و یا اغلباً مخالف عقیده شیعه است ذیلاً نقل مینمائیم:

۱- سیئات اعمال آثار حسنات اعمال را از بین میبرید پس آن کس که عمری را بعبادت گذرانده هر گاه مرتکب کبیره شود تمام عباداتش باطل و کأن لم یکن میگردد (این مسئله را که از موارد اختلاف فیما بین متکلمین میباشد اصطلاحاً احباط خوانند).

۲- ثواب و عقاب بر نفس عمل مترتب میشود با قطع نظر از کفر و ایمان حین الفوت عامل پس هر گاه کسیکه اینک مؤمن است اعمال نیک و یا بد انجام دهد در مقابل اعمال نیک مستحق پاداش و در مقابل اعمال بد مستحق کیفر خواهد شد ولو اینکه بعداً مرتد گشته و در حال کفر فوت کند (این مسئله نیز از موارد اختلاف بود و موافات خوانده میشد).

۳- در قرآن آیاتی حذف و آیاتی اضافه گشته و دست محرفین کلمات آن را تحریف نموده اند.

۴- بسیاری از نیکوکاران پاداش نیکی های خود را در همین نشئه دریافت میکنند نه در آخرت یعنی در آخرت برای آنها نصیبی نباشد

۵- ائمه و ثواب آنها نه اعجازی از خود ظاهر میسازند و نه صدای ملائک آسمانها را می شنوند.

۶- ثوابی که از طرف ائمه برگزیده میشوند باید بانص صریح باشد.

۷- نبوت و امامت تعیینی است نه تعیینی بدین معنی هر کس که شایستگی پیدا کرد ذاتاً بمقام نبوت و یا امامت میرسد و احتیاجی به نصب الهی و تفضل باری تعالی جل شانہ ندارد .

۸- ائمه بنام صنعتها و لغات عالمنند

۹- مؤمن مادامیکه ارتداد پیدا نکرده همچنان مؤمن است ولو اینکه

مرتکب کبایر شود و مرتکبین کبائر فاسقند نه کافر.

بعضی از نوبختی‌ها برخی از این عقائد را رد کرده و در بسیاری از موارد با شیعه موافقت نموده‌اند و فی‌المثل ابراهیم بن اسحق که یکی از سران این دودمان است و ما ذی‌البشرح حال او خواهیم پرداخت ظهور معجزه از ائمه را ممکن دانسته‌است. اما مشاهیر آنها:

اول - ابواسحق ابراهیم بن اسحق بن ابوسهل نوبختی و گرچه زمان حیات او بدستی معلوم نگردیده ولی از قرائن چنین گمان می‌رود که وی در نیمه اول قرن سوم میزیسته و نظریه‌هایی در مسائل کلامی داشته و آن نظریه‌ها در آن عصر که جنبش علمی تازه آغاز شده بود تازگی داشته‌اند از جمله :

۱- وجوب اصلح و مراد از آن آنکه هر گاه خداوند متعال بداند که در فراخ کردن روزی کسی ضرری باو و یا کسان دیگر متوجه نمیشود پس بر خدا واجب‌شود که روزی او را فراخ نماید.

۲- وجود عصمت در اولیاء الله

۳- امکان ظهور معجزه از اولیاء الله

۴- امکان التذاد روحانی برای خدا

۵- ماهیت خدا ماهیت معلومه‌الکنه است و عین وجود اوست .

۶- کفار در آتش مخلد نمی‌گردند و ضمناً به بهشت هم‌راه نمی‌یابند

علامه حلّی از او چنین یاد میکند: شیخ و استاد مقدم و پیشوای اعظم ابواسحق ابراهیم بن نوبخت قدس الله روحه الزکیه و نفسه العلیه .

از ابراهیم نوبخت بغیر از دو کتاب یکی باسم الیاقوت و دیگری باسم الابتهاج فی اثبات اللذه العقلیه لله تعالی اثر دیگری بجای نمانده است. کتاب یاقوت را نخست علامه حلّی و سپس خواهرزاده اش سید عمیدی شرح کرده‌اند و بعداً ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه شرح دیگری بر آن نوشته و شیخ احمد بن حسین عودی عاملی نیز آن را بنظم کشیده است.

۴۰۴ - ابوسهل اسمعیل بن علی بن اسحق بن ابوسهل بن نوبخت که در سالهای ۲۳۷-۳۱۱ هجری میزیست و از متکلمین بنام شیعه بود و ضمناً در شعر و ادب نیز دست داشت و مردی گشاده دست و با سخاوت بود و در دربار خلفای عباسی مقامی بس ارجمند داشت و در حلقه درسش بسیاری از طلاب و عالمانی که بعداً از مشاهیر علم و ادب شدند به تلمذ می نشستند و او مخصوصاً در علم کلام تبحر فوق العاده داشت و با بسیاری از عقائد شیعه موافق بود .

شیخ طوسی وی را چنین توصیف کرده : او شیخ متکلمان از اصحاب ما بود و او را در امور دینی و دنیا شکوه و عظمتی بسزا بود روشی چون روش وزیران و جلالتی چون جلالت دبیران داشت .

ناشی یکی دیگر از علمای آن عصر چنین گوید : استاد اسمعیل نوبخت مردی دانشمند و عالم و متکلم بود و در مجلس درسش گروهی از متکلمان می نشستند شعرای معاصرش مانند ابن رومی و بختری نیز او را ستوده و اشعاری در مدحش سروده اند و بعضی ها هم افسانه ها و حکایاتی درباره اش نقل کرده اند از جمله ابن ندیم در فهرست گوید : ابوالحسن محمد بن علی شلمغانی^۱ بوسیله قاصدی بابوسهل پیغام فرستاد و او را دعوت بسوی خود کرد و ضمناً وعده داد که معجزه هم باو نشان خواهد داد و چون ابوسهل قسمت مقدم سرش طاس بود بقاصد گفت بمولای خود بگو اگر از راه معجزه این عیب را از سر من رفع کند من بمذهب او ایمان میآورم و قاصد رفت ولی دیگر برنگشت .

ابوسهل شاگردان بسیاری داشت که از جمله آنها این اشخاص بودند :

۱- شلمغانی نخست از علمای شیعه بود ولی بعد منحرف گشته و به تناسخ معتقد شد و مذهب جدیدی ابداع کرد و بسیاری از بزرگان مملکت از جمله ابراهیم بن محمد بن عون و همچنین حسین بن قاسم بن قاسم وزیر معتضد بالله خلیفه عباسی بمذهب وی گرویدند و بعداً ابن عبدوس و ابن ابی عون نیز بدانها ملحق گشتند تا اینکه در عهد خلافت الراضی بالله و وزارت ابن مقله شلمغانی و یکی دوتی از مریدانش دستگیر و اعدام شدند.

ابوحسین علی بن عبدالله بن وصیف معروف به الناشی الاصغر^۱ (استاد متنبی شاعر معروف) ابوجیش مظفر بن محمد بن احمد بلخی (استاد شیخ مفید) ابوحسین محمد بن بشر سوسنگردی - ابوعلی حسین بن قاسم کوکبی کاتب - ابوبکر محمد صولی کاتب و ادیب^۲ .

اما تألیفات او :

- ۱- کتاب الاستیفاء
- ۲- « التنبيه »
- ۳- « الجمل »
- ۴- « الرد علی محمد بن الازهر »
- ۵- « الرد علی الطاطری »
- ۶- « الرد علی الغلاه »
- ۷- « نقض مسئله عیسی بن ابان »
- ۸- « نقض مسئله عیسی الوراق فی قدم الاجسام مع اثباته فی الاعراض »
- ۹- « الرد علی اليهود »
- ۱۰- « الرد علی اصحاب الصفات »
- ۱۱- « الرد علی الواقیه^۳ »
- ۱۲- « نقض رساله الشافعی »
- ۱۳- « نقض کتاب عبث الحکمه لابن الراوندی »
- ۱۴- « الرد علی ابن العتاهیه »
- ۱۵- « الانسان و الرد علی ابن الراوندی »
- ۱۶- « الرد علی المجبرة فی المخلوق والاستطاعه »

۱- ناشی اصغر در مقابل ناشی اکبر است که باین شریر معروف است و اوهم از متکلمین بنام بود که در سال ۲۹۳ هجری در مصروفات یافت و بهرحال شرح حال ناشی اصغر در آینده خواهد آمد .

۲- شرح احوال بعضی از این اشخاص را در آینده خواهیم نوشت .

۳- واقیه فرقه از شیعه بودند که در امامت امام موسی کاظم متوقف شدند یعنی بعد از او امامی را قائل نگردیدند و در حقیقت شیعیان هفت امامی بودند .

- ۱۷- « نقض اجتهاد الرأى على ابن الراوندى
 ۱۸- « نقض كتاب التاج « «
 ۱۹- كتاب الخواطر
 ۲۰- « الحاكي والمحكي
 ۲۱- « تثبيت الرسالة
 ۲۲- « الانوار فى تواريخ الائمة الاطهار
 ۲۳- « الإرجاء
 ۲۴- « الصفات
 ۲۵- « المعرفة
 ۲۶- « ابطال القياس
 ۲۷- « الخصوص و العموم
 ۲۸- « التوحيد
 ۲۹- « النقى والاثبات
 ۳۰- « فى استحاله رؤية القديم تعالى
 ۳۱- « حدوث العالم
 ۳۲- « مجالس ثابت بن قره
 ۳۳- « الملل والنحل «وفات بسال ۳۱۱ هجرى»

سوم : ابو محمد حسن بن موسى نوبختى . در اصطلاح تذکره نویسان مراد از نوبختى مطلق ابو محمد حسن بن موسى نوبختى است کما اینکه مراد از ابوسهل مطلق على بن اسمعيل نوبختى است که در همین فصل بشرح حال او نیز خواهیم پرداخت . نوبختى در واقع درخشانترین چهره خاندان نوبخت میباشد که در فلسفه - کلام - منطق - طبیعیات - نجوم - هیئت - فقه - اصول . دستی توانا داشته است . ابن ندیم گوید: ابو محمد حسن نوبختى متکلم و فیلسوفى بزرگ بود و بسیاری

از عالمان هم عصرش مانند ثابت بن قره - اسحق بن حنین - ابو عثمان سعید بن یعقوب دمشقی در محضرش با استفاده می نشستند و رفتارشان آنچنان بود که معتزلی ها او را معتزلی و شیعه ها او را شیعه می پنداشتند .

ولی حقیقت آنکه وی مانند سایر اعضای دودمان نوبخت حضر تعلی و اولاد او را دوست میداشت و از این رو شیعه ها او را شیعه میدانستند و ضمناً وی بجمع آوری کتاب علاقه خاصی داشت و کتابهایی هم بخط خود استنساخ کرده بود و خود نیز در رشته های مختلف تألیفاتی داشت .

از کتابهایی که نوشته یکی موسوم به کتاب فرق الشیعه و دیگری کتاب الآراء والدیانات است و گویند شیخ مفید در تألیف کتاب خود موسوم به الفصول المختاره از مطالب این کتاب استفاده کرده است و کتاب الآراء والدیانات نیز مورد استفاده بسیاری از مؤلفین متاخر مانند بغدادی (مؤلف کتاب الفرق بین الفرق متوفی بسال ۴۲۹ هجری) و ابن حزم ظاهری (مؤلف کتاب الفصل متوفی بسال ۴۵۹) و شهرستانی (مؤلف کتاب الملل والنحل متوفی ۴۴۹) و باقلانی (متوفی بسال ۴۰۳) و ابن فورك اصفهانی (متوفی ۴۵۱) قرار گرفته است .

در کتاب تلبیس ابلیس تألیف ابن جوزی قسمتی از مطالب کتاب مزبور بشرح زیر نقل گردیده .

۱- بسیاری از متکلمان را دیدم که در امر سوفسطائیان دچار اشتباه شده اند زیرا با آنان بمنظره و مجادله پرداخته اند - در حالیکه سوفسطائیان معتقد بحقیقتی نیستند و دعوی مشاهده را در سر نمی پروراند . با چنین مریمی که اگر با آنها صحبت کنی میگویند نمیدانیم باما صحبت میکنی یا نه؟ چه صحبتی میتوان کرد؟ .

۲- دسته ای از متجاهلان معتقدند که اشیاء و موجودات را حقیقتی واحد فی حد نفسه نیست بلکه اشیاء در نظر هر قومی حقیقتی مطابق معتقدات آن قوم را دارند مثلاً کسی که صفرا بر او چیره شده است غسل را تلخ و دیگری آن را شیرین احساس می کند و همچنین است جهان که نسبت بآن کس که جهان را قدیم میدانند قدیم است و در نظر کسیکه بحدوث آن معتقد است حادث است و نیز گویند اگر

فرض کنیم کسی پیدا نشود که عقیده در امری داشته باشد آن امر متوقف بر وجود معتقدان خواهد بود.»

۳- دسته‌ای از اینها کسانی هستند که میگویند عالم در حالت ذوب و سیلان است و میگویند ممکن نیست انسان دوبار راجع بیک چیز فکر کند زیرا همیشه در حال تغییر و دگرگونی است باین گروه باید گفت چگونه این نکته را دانستید؟ با آنکه منکر وجود موجبات علم هستید؟ و چه بسا که آنکس که هم‌اکنون با شما صحبت میکند جوابش را میدهد غیر از آن باشد که از شما چیزی را پرسیده است.

۴- سقراط می‌پنداشت که هر چیز را سه اصل است علت فاعله - عنصر - صورت . و میگفت علت فاعله خدای متعال است و عنصر نخستین مایه کون و فساد است و صورت هم گوهری است برای جسم و دیگری میگفت خداوند علت فاعله است و ماده انفعال و تأثر می‌پذیرد و سومی میگفت عقل است که اشیاء را بدین ترتیب مرتب کرده است و آن یکی میگفت طبیعت است که چنین کرده است.

باری این بود قسمتی از مطالب کتاب الآراء والدیانات که ابن جوزی آنها را استخراج کرده است . و اما سایر تألیفات او :

۱- الاحتجاج العمروبن عباد ونصرة مذهب

۲- الارزاق والآجال والاسعار

۳- اختصار کتاب الکون والفساد لارسطو

۴- الاستطاعة علی مذهب هشام بن حکم

۵- الاعتبار والتمییز والانتصار

۶- کتاب الانسان

۷- التنزیه و ذکر متشابه القرآن

۸- التوحید و حدوث العلل

۹- التوحید الصغیر

۱۰- التوحید الکبیر

- ۱۱- التوضیح فی حروب امیر المؤمنین علی (ع)
 ۱۲- الجامع فی الامامه
 ۱۳- فی الجزء لایتنجزی
 ۱۴- پاسخهای او بابو جعفر بن قبه
 ۱۵- حجت‌های طبیعی مستخرج از کتاب‌های ارسطودر رد بر کسانی که معتقد بزنده و گویا بودن فلک بودند .
 ۱۶- الحجج
 ۱۷- جوابهای دیگری به ابو جعفر بن قبه
 ۱۸- کتاب فی الخبر الواحد والعمل به
 ۱۹- الخصوص و العموم
 ۲۰- الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین
 ۲۱- الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة یقطع
 ۲۲- الرد علی اصحاب التناسخ
 ۲۳- الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین
 ۲۴- الرد علی اصحاب التعجیز
 ۲۵- الرد علی المنطق
 ۲۶- الرد علی ثابت بن قره
 ۲۷- الرد علی فرق الشیعه ماعدا الامامیه
 ۲۸- الرد علی المجسمه
 ۲۹- الرد علی من اکثر المنازله
 ۳۰- الرد علی من قال برؤیة الباری عزّ وجلّ
 ۳۱- الرد علی المنجمین
 ۳۲- الرد علی الواقفه
 ۳۳- الرد علی یحیی بن الاصح

۳۴- صورت مجلس مذاکره با ابو عبدالله بن مملک

۳۵- فرق الشیعه

۳۶- صورت مجلس مذاکره با ابوالقاسم بلخی

۳۷- مختصر الکلام فی الجزء

۳۸- کتاب فی المرایا ووجهه الرؤیه فیها

۳۹- رساله مشتمل بر مسائل زیادی است که با جیائی آنها را مورد بحث قرار

داده است .

۴۰- النقض علی ابن الهذیل

۴۱- النقض علی جعفر بن حرب

۴۲- الذکت علی ابن الراوندی.

۴۳- الرصد علی بطلمیوس

۴۴- نقض کتاب العثمانيه للجاحظ

۴۵- نقض امامه المروانيه للجاحظ

۴۶- نقض مسائل العثمانيه للجاحظ

(وفات بسال ۳۰۰ هجری)

چهارم : ابوسهل فضل بن ابی سهل بن نوبخت و او نیز از معاریف خاندان نوبخت است که بفضل و دانش مشهور بوده و در عهد هارون الرشید میزیسته و ریاست کتابخانه دارالحکمه را درعهده داشته است اگرچه اطلاعات زیادی درباره زندگی او در دست نیست الا اینکه او یکی از مترجمین بزرگی بوده که کتب فلسفه را ترجمه میکرد و مخصوصاً هر کتابی که از فلاسفه ایران باستان بدست میآورد آنرا بعربی برمیگرداند . از تألیفات اوست :

۱- النهمطان فی الموالید

۲- کتاب الفال النجومی

۳- تحویل سنی الموالید

٤- كتاب المدخل

٥- التثبيہ و التمثيل

٦- المنتحل

٧- الحکمہ

٨- المواليہ

٩- الامامہ

فهرست ابن نديم

اخيار العلماء باخيار الحكماء - ابن التطفى

اعيان الشيعة جلد ٤ - امين عاملى

الذريعه جلد ٢ - شيخ آقا بزرك

تاريخ بغداد جلد ٧ - كاتب بغدادى

فلاسفه شيعة - عبدالله نعمه (ترجمه غضبان)

ماخذ :

احمد مجریطی احمد بن رضاع مجریطی (مادریدی) از حکمای قرن چهارم اندلس بود که در فلسفه و ریاضیات و احکام نجوم و رصد کواکب مهارت بسیار داشته و کتابهای زیادی برشته تالیف در آورده است که از جمله آنها کتاب رسایل است که بکتاب رسائل اخوان الصفا و خلان الوفا نیز معروف میباشد مجریطی در این کتاب سعی کرده است احکام اسلام را با فلسفه یونان تطبیق دهد و نسخه از آن در کتابخانه خدیویه مصر موجود است و دیگری کتاب موسوم به غایة الحکیم و احق نتیجتین بالتقدیم در علم سحر و جادو که شامل انواع طلسمات است که از مآخذ یونانی اقتباس شده و معروف آنکه تالیف آن مدت شش سال (از ۳۴۲ الی ۳۴۸ هجری) بطول انجامیده و مجریطی در تالیف آن از دویست و بیست و چهار کتاب از کتب حکماء استفاده نموده است و اینک يك نسخه از آن در موزه مسجد ایاصوفیه موجود است .

تالیف دیگری که از او بجای مانده تاریخ فلاسفه العرب نام دارد (وفات بسال ۳۹۵ هجری) .

ذریعه جلد ۳ - شیخ آقابرزگه
 اعیان الشیعه جلد ۱۰ - امین عاملی
 آداب اللغة العربیه جلد ۲ - جرجی زیدان
 مآخذ :

۱- این کتاب غیر از کتب و رسایل اخوان الصفا است که بوسیله جمعیت سری در قرن چهارم منتشر میگرددند .

ابن مسکویه

ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه مشهور به خازن
از حکماء قرن پنجم میلادی و معاصر ابن سینا و ابوریحان

بیرونی در سال ۳۲۵ هجری در ری دنیا آمد و گویا قبل از تشریفاتی بوده که بعداً
اسلام آورده بود و بهر حال او در جوانی با ابو محمد حسن بن هارون مهلبی وزیر
معزالدوله دیلمی دوستی داشت و از ندیمان او بود و بعداً ندیم ابوالفضل بن عمید
وزیر رکنالدوله حسن بن بویه گردید و هفت سال در مصاحبت او بماند تا اینکه
ابوالفضل ویرا بریاست کتابخانه اش منصوب نمود.

گویند در ایامی که وی کتابخانه ابن عمید را اداره میکرد بنا گهان خراسانیان
بخانه ابن عمید ریخته و همه هستی اش را بغارت بردند ولی از حسن تدبیر ابن مسکویه
بکتابخانه دستبرد نزدند و چون ابن عمید که فرار کرده بود بخانه اش باز بگشت
بهر جای آن سر کشید ولی از اثاث البیت و نقدینه چیزی نیافت زیرا مهاجمین حتی
اصطبلش را نیز غارت کرده بودند اما همینکه بکتابخانه سرزد آن را همچنان مرتب
و دست نخورده یافت و دانست که محفوظ ماندن آنجا صرفاً نتیجه لیاقت و کاردانی
ابن مسکویه بوده است .

خود ابن مسکویه در این باره گوید : چون ابن عمید مرا دید پرسید کتابها
چه شد گفتم همه بحال خود باقی است و دستی بآنها نرسیده است ابن عمید شاد شد
و گفت تصدیق میکنم که تو مرد فرخنده هستی .

باری ابن مسکویه سالیان درازی در خدمت و مصاحبت ابن عمید بود تا اینکه

ابن عمید مورد خشم سلطان واقع شد، و بقتل رسید پس ابن مسکویه بخدمت عضدالدوله دیلمی درآمد.

ظاهر آنکه وی مردی خسیس الطبع و ممسک بوده و ضمناً ذهنی کند داشته و مطالب را خیلی دیر میفهمیده است.

صاحب کتاب اخبارالعلماء باخبارالحکماء گوید: ابن سینا در یکی از کتابهایش نوشته: مطلبی را در پیش علی بن مسکویه عنوان کردم و چند مرتبه هم تکرار نمودم ولی او از فرط بلاغت آن را نفهمید پس من هم او را ترك گفتم.

ابوحیان توحیدی نیز گفته است: ابن مسکویه فقیری است در میان ثروتمندان و بلیدی است در میان هوشمندان.

صاحب کتاب فلاسفه شیعه گوید: «ابوحیان توحیدی سخت ویرا سرزنش نموده و گوید: در این روزها صفواالشرح ایساغوجی و قاطیغوریاس را با او یاد داده بودم و او آنها را با من تصحیح کرد ولی اکنون با بن الخمار پیوسته است و شاید ابوسلیمان را نیز می بیند... وزیر ابو عبدالله العارض گفت خیلی جای تعجب است که مردی بلهوالفضل بن عمید صاحب باشد ولی از فضائلش بهره نبرد در پاسخ گفتم گرچه با ابن عمید هم صحبت بود ولی در آن دوران با ابوطیب کیمیائی بدنبال کیمیا بود و از طرفی مفتون کتابهای رازی و جابر بن حیان بود و از طرفی دیگر ناچار بود که در خدمت ابن عمید و در کتابخانه او کار کند و با اینکه ابوالحسن محمد بن یوسف عامری درری تدریس میکرد اما ابن مسکویه حتی يك کلمه از او یاد نگرفت... عشق او بکیمیاگری و صرف عمر و خسته کردن تن و روان در خدمت ابن عمید و بخل شدید او در بخشیدن يك دانگ و يك قیراط و حتی يك قطعه نان و یا يك تکه پارچه چه فایده میتواند داشته باشد. پناه میبرم بخدا از مدح جود و سخاوت بزبان. و داشتن حرص شدید در عمل».

اما برخلاف این گفتهها بسیاری از علما و بزرگان او را مدح نموده و مراتب علمی و عمق اطلاعات ویرا ستوده اند که از جمله آنها خواجه نصیرالدین طوسی

است که اثر معروف ابن مسکویه را در خدمت خلقی بنام اخلاق ناصری ترجمه کرده و در مقدمه آن چنین نوشته است .

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن ... ذکر می که میرفت از کتاب الطهاره «الطهاره النفس» که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاحت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته ... فرمود که این کتاب نفیس را به تبدیل کسوت القاط و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر می باید کرد . چه اکثر اهل این روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالصند از مطالعه جواهر معانی چنان تألیفی بزینت فضیلتی حالی شوند . الخ ...

ضمناً آن کتاب را با يك قطعه شعر ستوده است که بیت اول چنین است :

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة و صار لتکمیل البریه ضامناً

ابو حیان توحیدی با وجودیکه ویرا در بعضی از آثارش نکوهش کرده اما سرانجام از گفته های خود عدول نموده و گفته است ؛ او مردی با ذکاوت و باهوش است و شعرهای خوبی دارد که الفاظش پاکیزه و گلچین است .

ثعالبی هم در همین زمینه او را ستایش کرده و بعضی از اشعارش را نقل نموده است^۱ .

مار گلیوس مستشرق معروف نیز در کتاب خود بنام *دراسات عن المورخین*

العرب فصلی بابن مسکویه اختصاص داده و در پایان چنین نوشته است :

د ابن مسکویه با وجودیکه در دربار آل بویه و خدمت وزراء آنها میزیسته ولی در تاریخ نویسی مورخی بی طرف و صریح و منصف بوده است چندانکه هرگز از

۱- یکی از اشعاریکه ثعالبی از ابن مسکویه نقل نموده این اشعار است که وی درباره

ابن عمید که بهنگام نقل مکان بقصر جدیدش سروده است .

لا یجبنک حسن القصر تنزله فضیلة الشمس لیست فی منازلها
لوزیدت الشمس فی ابراجها مائة مازاد ذالک شیئاً فی فضائلها

حدود بی طرفی پایرون نهاده و مظالم حکام را پنهان نداشته است .

ابن مسکویه علاوه بر اینکه حکیمی متبحر بود در طب و نجوم نیز دستی توانا داشت و کتابهایی در آن رشته‌ها تألیف کرده بود و نیز شاعری خوش قریحه و فصیح الیابان بود و از همه بالاتر آنکه وی بعلم‌الاحلاق بیش از جنبه‌های دیگر فلسفه اهمیت میداد و اینک شمه از عقاید و نظریات او ذیلا بعنوان نمونه نقل میشود:

۱- حرکت که علت اصلی تغییر است از ذات جسم بر نمی‌خیزد بلکه يك علت خارجی اجسام را حرکت میدهد و فرض اینکه اجسام بذاتها متحرکند فرض باطلی است زیرا مثلاً انسان که متحرك بالاراده است. هر گاه اعضاء و جوارح او از هم جدا شوند همگی از حرکت باز می‌ایستند و این دلیل این است که علت حرکت در داخل ذات آنها نیست بلکه در خارج است که آنها را بحرکت وامیدارد .

۲- آن علت خارجی که اجسام را حرکت میدهد - و در واقع محرك اصلی و نخستین است خود باید ساکن باشد والا تسلسل در سلسله علل لازم آید .

۳- آن علت نخستین بیش از یکی نتواند بود چه در صورت تعدد لازم می‌آید که آنها باهم وجوه اشتراك و وجوه افتراق داشته باشد یعنی هر يك مرکب از دو جهت باشند یکی جهت اشتراك و دیگری جهت افتراق و حال آنکه ترکیب یکی از اشکال حرکت است و حرکت را در علت نخستین راهی نباشد .

۴- محرك نخستین قدیم و ازلی است زیرا اگر حادث باشد یعنی از عدم بمرحله وجود رسیده باشد لازمه اش حرکت از مرحله بمرحله دیگر است در صورتیکه حرکت در علت نخستین قابل تصور نباشد .

۵- اجسام مرکبند از هیولی و صورت و چون هم صورت حادث است و هم هیولا ، پس جسم نیز حادث است .

دلیل حادث بودن صورت آنکه صورت در تحلیل عقلی عارض بر هیولا است و هر آنچه عارض باشد حادث باشد و نیز چون هیولا از صورتی بصورتی دیگر

درمی آید از چند حالت خارج نتواند شد یا این است که صورت نخستین نیز همچنان باقی میماند و یا اینکه با آمدن صورت جدید صورت نخستین زائل میشود یا بجسم دیگری انتقال مییابد .

بقاء صورت نخستین علاوه بر اینکه خلاف عقل است خلاف حس و مشاهده نیز میباشد چه فی المثل گوئی که از موم است . هر گاه بصورت مکعب در آید دیگر کرویت باقی نمیماند چه آنکه لازمه بقاء آن این است که آن جسم هم مکعب باشد و هم کروی و این محال است و نیز کرویت بجسم دیگر انتقال نمی یابد پس مسلم است که صورت نخستین بکلی معدوم میشود پس صورت جدید از عدم محض پا بعرضه وجود میگذارد و حادث است .

اما دلیل حادث بودن هیولا آنکه هیولا فقط در مرحله تعقل و تحلیل عقلی میتواند مجرّد از صورت باشد اما در مرحله وجود خارجی که اینک حدوث یا قدم آن مورد بحث است هرگز از صورت جدا نباشد یعنی محال است هیولائی بدون صورت در عالم خارج تحقق پیدا کند و چون ثابت کردیم که صورت حادث است پس هیولا که پیوسته بآن است نیز حادث خواهد بود .

۶- نفس جوهری است بسیط که جبهیچیک از حواس انسانی درك نمیشود .

۷- نفس جسم نیست و جزئی از جسم هم نیست همچنانکه عرض هم نیست .

۸- نفس ذات خود را درك میکند و میداند که میداند و عمل هم میکند .

۹- دلیل اینکه نفس جسم نیست اینکه نفس صورت اشیاء متضاد را که شدیداً باهم تضاد دارند در يك آن و در وقت واحد می پذیرد مثلاً معنای سفید و سیاه را در آن واحد می پذیرد در صورتیکه جسم در وقت واحد سفیدی و سیاهی را باهم نمیتواند بپذیرد و دیگر آنکه نفس صورت محسوسات و معقولات را بطور مساوی می پذیرد و قبول صورت طول در نفس انسان ایجاد طول نمیکند و هر چه نفس بر طول آن بیفزاید در خارج درازتر نمیشود و بعلاوه معارف نفسانی و قدرت آن و دامنه و شعاع عمل آن از جسم بیشتر است بطوریکه تمام عالم محسوس او را قانع نمیکند

و نیز نفس دارای قوه عاقله است که از طریق حواس بآن نرسیده است زیرا نفس با معرفت عقلی خود میتواند راست را از دروغ که از طریق حواس باو میرسد تمیز دهد و آنچه را که با حس درک کرده است باهم مقایسه کند و بسنجد و از این راه بر عمل حواس نظارت کند و اشتباهات حواس را تصحیح نماید.

۱۰- وحدت عقلی نفس بصورت بسیار واضح در ادراك ذات خود تجلی میکند آنجا که میداند و این همان مرحله از وحدت است که در آن عقل و عاقل و معقول امر واحد هستند .

۱۱- خیر آن چیزی است که موجود با اراده را بغایت وجودی خود برساند .
 ۱۲- فرق بین خیر و سعادت این است که خیر چیزی است که تمام مردم با شوق و رغبت آن را میطلبند و این همان خیر عام است که شامل همه مردم از جهت آنکه مردم هستند میشود ولی سعادت خیر خاصی است که یکی از مردم اختصاص دارد . از این رو فرق این دو نسبی و اضافی است .

۱۳- فرق بین اسراف و تبذیر آنکه اسراف در نتیجه جهل باندازه حقوق و تبذیر در نتیجه جهل به محلّ و مصرف آن حقوق است .

۱۴- دوستی نوعی از محبت انسان است که آثار آن فقط در زندگی دستجمعی و در شهرها معلوم میگردد . آن راهب تارك دنیا که بکوشه عزلت خزیده است و یا آن زاهدی که از مردم دوری گزیده است و خود را اهل خیر و معتدل و میانه رو میداند در حقیقت فریب خورده و از حقیقت کار خود بی خبر است .

۱۵- آن کس که براه زهد میرود در حقیقت بدیگران ستم روا میدارد زیرا از مردم توقع کمک در مواقع حاجت دارد ولی در عوض هیچگونه کمک بمردم نمیکند و این خود یکنوع ستمگری و تعدی است زیرا بر هر انسانی فرض است که عوض آنچه را که گرفته است پس بدهد .

۱۶- مردم باید حقیقت مذهب و شریعت را درک کنند و بدانند که شریعت يك مذهب اخلاقی است که پایه اش بر محبت انسان بانسانهای دیگر استوار است و

دين يك ورزش اخلاقی برای مردم می باشد و غایت و نتیجه شاعر دینی از قبیل نماز نماز جماعت و نماز عید و جمعه و حج این است که در نفوس مردم فضائل اخلاقی غرس شود - این شاعر بمردم تعلیم میدهد که چگونه نسبت بدیگران در حد اعلاى محبت رفتار کنند .

اما تألیفات او :

- ۱- الفوز الاکبر
- ۲- الفوز الاصغر
- ۳- نود السعاده
- ۴- کتاب اقسام الحکمه والریاضی
- ۵- تعلیق فی المنطق
- ۶- ادب الدنيا والدين
- ۷- کتاب انس الفرید
- ۸- نزهت نامه علائی
- ۹- جاویدان خرد
- ۱۰- آداب العرب و الفرس والهند
- ۱۱- سیاسة السلطانیة
- ۱۲- اصول الحکماء السلف
- ۱۳- انیس الخاطر
- ۱۵- الاشریة
- ۱۶- الطبیخ
- ۱۷- الادویة المفردة
- ۱۸- فی ترکیب الباجات من الاطعمه

۱- اصل این کتاب بزبان فرس قدیم بوده و در دوره مأمون خلیفه عباسی بوسیله حسن بن سهل بمری ترجمه شده و ابن مسکویه مجدداً آن را از عربی بفارسی برگردانده و مطالبی بر آن افزوده است .

- ١٩- كتاب ترتيب السعادات
 ٢٠- ء جواب ابي حيان التوحيدى
 ٢١- ء تهذيب الاخلاق (يا طهارة النفس)
 ٢٢- ء تجارب الامم و تعاقب الهمم
 ٢٣- ء ترتيب العادات
 ٢٤- ء المستوفى
 ٢٥- ء الجامع
 ٢٦- ء السير
 ٢٧- ء فى اللذات و الآلام فى جواهر النفس
 ٢٨- ء الجواب فى المسائل الثلاث

ماخذ :
 اخبار العلماء باخبار الحكماء - جمال الدين قطنى
 الذريعة الى تصانيف الشيعة - شيخ آقابزرگه طهرانى
 روضات الجنات فى احوال العلماء - سيد باقر موسوى
 فلاسفة شيعة - عبدالله نعمه
 آداب اللغة العربية جلد ٢ جرجى زيدان
 مجالس المؤمنين - قاضى نور الله
 قاموس الاعلام جلد ٦ - شمس الدين سامى
 سير فلسفه در ايران - محمد اقبال لاهورى. ترجمه اريانه پور

ابن الخمار

حسن بن سوار بابا بن بهرام مشهور بسابن الخمار و مکتبی بابوالخیر از حکمای معمر قرن چهارم بود که قرن پنجم را نیز درک کرده بود. پدرانش مسیحی بودند و خود نیز در دوران جوانی مذهب مسیحی داشته ولی بعداً مسلمان شده بود. گاهی درخوارزم در دربار خوارزمشاهیان و گاهی در غزنین در دربار سلطان محمود غزنوی میزیست و در هر دو دربار موقع و مقامی بس محترم داشت و اخلاقاً در مقابل فقرات متواضع و در مقابل اغنیاء متکبر بوده و روزگار را بزهده و قناعت و تقوی میگذرانیده. هوشی بغایت تند و قریحه بس وقاد داشته است.

تولد او بسال ۳۳۱ و وفاتش بسال ۴۸۹ اتفاق افتاده است و با این حساب وی یکصدوینجاه و هشت سال عمر کرده است.

درباره علت فوتش گویند که وی روزی سوار بر اسب سلطانی عازم دربار سلطان ابراهیم غزنوی بوده و درحین عبور از بازار کفاشان بنا گهان يك قطار شتر درمقابلش ظاهر شد و اسب از دیدن آنها بشدت رم کرد و سوارش را بر زمین زد و ابن الخمار که در آن ایام پیری فرتوت شده بود بمجرد سقوط از اسب جان سپرد.

تألیفات او بسیار است از جمله :

۱- الوفاق بین رأی الفلاسفه و النصارى

۲- الآثار العلویه .

۳- الآثار المخیله عن الجوه الحادئه عن البخار المائى

۴- سیره الفیلسوف

۵- الحوامل

۶- تفسیر ایساغوجی

۷- الصدیق و الصداقه

نامه دا نشوران جلد اول - ساوجی و غیره

مطرح الاظار - میرزا عبدالحسین خان طبیب

فهرست - ابن ندیم

مآخذ:

ابن سینا

ابوعلی حسین بن عبدالله مشهور با بن سینا و ملقب به
شیخ الرئیس نابغه بزرگ قرن چهارم متولد ۳۷۰ هجری



ابن سینا در کتابخانه بخارا

در تمام علوم متداوله عصر خویش
متبحر و مخصوصاً در فلسفه و طب
استادی بی بدیل بوده و اکثر
آثارش تا زماننا هذا مورد
استفاده استادان فن میباشد و بعضی
از آنها در قرون وسطی بزبان
لاتین ترجمه شده و در دانشگاه‌های
اروپا تدریس میشد و در ترجمه
حالش نوشته‌اند که پدرش عبدالله
و مادرش ستاره نام داشته و عبدالله
در دیهی بنام خرمتین از توابع
بخارا میزیسته و از طرف نوح بن

منصور پادشاه سامانی (۳۶۵-۳۸۷ هجری) امور دولتی آن قریه و توابع آن را
تصدی میکرده است .

صاحب کتاب اخبار العلماء گوید: ابن سینا شرح حال خود را بشاگردش جوزجانی
املاء کرده و او آن املائات را بانضمام اطلاعاتی که خود از استاد داشته در یک

مجموعه گرد آورده است و اینک چند فراز آن ذیلا نقل میشود .

۱- ما اصلا اهل بلخ هستیم و پدرم از آنجا به خرمین که از قراء بخارا است مهاجرت کرد و من هم در آنجا متولد شدم و آنگاه از آن قریه بشهر بخارا منتقل شدیم و در آنجا پدرم مرا بمعلمی سپرد و من در نزد او قرآن و نحو و صرف و قواعد زبان عرب را فرا گرفتم. ده ساله بودم که قرآن و بسیاری از ابیات را چنان فرا گرفتم که همه از آن تعجب کردند .

۲- پدرم اسماعیلی مذهب بود و با خلفای فاطمیّه مصر سر و سری داشت و از اسماعیلی‌ها دربارهٔ نفس و عقل چیزهایی شنیده بود و در آن باره‌ها با برادر بزرگترم که او هم مذهب اسماعیلی داشت سخن میگفت و من گوش میدادم ولی سخنانشان بدلم نمی‌نشست و نیز سخنانی دربارهٔ فلسفه و هندسه و حساب بر زبان می‌آوردند و مرا بمذهب خود دعوت میکردند اما من قبول نمی‌کردم .

۳- پدرم مرا نزد مردی بنام محمود مساح که بقال محل ما بود میفرستاد و او بمن علم حساب و جبر و مقابله می‌آموخت و من در همان ایام در محضر اسمعیل زاهد نیز علم فقه میخواندم و برآستی در فقه تبحر یافتم تا حدیکه در سن ۱۲ سالگی بر اساس فقه حنفیه فتوی میدادم و در همین زمان بود که ابو عبدالله ناتلی متفلسف وارد بخارا شد و در خانه ما منزل کرد و من کتاب ایساغوجی ارسطو را در نزد او خواندم و او روزی دربارهٔ جنس و اینکه جنس حقیقتی است که در جواب ماهو گفته میشود سخنانی گفت و من بدنبال گفته‌های او در تعریف جنس آنچنان داد سخن دادم که موجب حیرت استاد گردید پس پدرم تا کید نمود که مرا بغیر از تحصیل علم بکاری دیگر نگمارد و بالاخره ظاهر منطق را در نزد او تمام کردم ولی او آنچنان تبحری نداشت که دقایق منطق را نیز بمن بی‌آموزد پس برای درک دقایق آن خودم بمطالعه کتب و شروحاتی که درباره کتاب ارسطو نوشته شده بود پرداختم تا اینکه علم منطق را بوجه اتم و اکمل فرا گرفتم و آنگاه بمطالعه کتاب اقلیدس و سایر کتب پرداختم و سپس شروع بخواندن کتاب مجسطی کردم و چون مقدمات آن را تمام

کردم باشکال هندسی رسیدم استاد عبدالله ناتلی بمن گفت این قسمت‌ها را خودت مطالعه کن و اشکالات آن را خودت حل کن و هر گاه در جایی درماندی آن را از من بپرس تا از تو رفع اشکال کنم ولی حقیقت آنکه او خودش چیزی نمیفهمید لذا من خودم بناچار بمطالعه ادامه میدادم و تمام اشکالات را شخصاً حل میکردم تا جایی که بعضی از اشکال هندسی را که ناتلی نمیدانست من باو تعلیم میکردم و بعد هم کتب علوم طبیعی و الهی را بدست آورده و شروع بخواندن آنها کردم.

۴- چون بعلم طب اشتیاق فراوان داشتم پس بمطالعه کتب طب آغاز نمودم و مباحث آن را بغایت ساده و آسان یافتم لذا دیری نگذشت که در آن علم پیشرفت بسیاری کردم و بدرجه رسیدم که توانستم آن را بدیگران تدریس کنم پس بسیاری از اطباء در حوزه درس من نشسته و بفرا گرفتن مسائل طبی پرداختند و من طب را هم تدریس میکردم و هم درباره بیماران بکار می‌بستم .

در معالجه بیماران تجاربی بدست می‌آوردم که از برکت آنها درهای علم بروم گشوده میشد و این تجارب مرا تا بآن درجه از قدرت رسانید که توانستم در شانزده سالگی کتاب قانون را در علم طب تصنیف کنم .

۵- پس از اتمام کتاب قانون مجدداً بکتب فلسفه و منطق روی آوردم و در استکمال میزان اطلاعاتم شب و روز تلاش کردم تا اینکه بر علوم منطق و ریاضیات و طبیعیات احاطه یافتم .

در اینجا ابن سینا بمطالبی اشاره میکند که ما آنها را بتفصیل در همین فصل بیان خواهیم کرد و بالاخره وی در علم طب تبحر بسیار یافت و در معالجه بیماران شهرت پیدا کرد . در اینموقع نوح بن منصور پادشاه سامانی بیمار شد و اطباء که از معالجه‌اش عاجز مانده بودند او را ببالین وی آوردند و او توانست در مدتی اندک شاه را معالجه کند و همین امر باعث تقرب وی در دربار گردید و شاه کتابخانه سلطنتی را در اختیارش گذارد و او در میان آن کتابخانه که آکنده از کتابهای نفیس و کمیاب بود مدتی بس دراز خلوت کرد و یکایک آنها را مطالعه

نمود و از هر يك مطلبی بسینه سپرد و چون چندی بعد زلزلی در دولت سامانیان پدید آمد پس از بخارا بخوارزم رفت و در دربار علی بن مأمون پادشاه خوارزم با ابوسهل مسیحی - ابوریحان بیرونی - ابوالخیر خمار که ملازمین آن دربار بودند مصاحبت نمود .

گویند روزی در خوارزم بین او و علاءالدوله ابومنصور ادیب اصفهانی بحث لغوی در گرفت و علاءالدوله بتعرض بوی گفت که تو فیلسوفی و تو را بعلم الفاظ و لغات چکار . و ابن سینا از این گفته سخت برنجید و از آن پس بمطالعه کتب ادبی پرداخت و بضبط لغات غریبه آغاز نمود تا آنکه در آن علم نیز بصیرتی یافت و از برکت طبع روانی که داشت قصائدی چند بسبک ادبای قدیم با الفاظی مغلق و غیر مأنوس (لغات غریبه) بساخت و آنها را در اوراقی از کاغذهای فرسوده و کهنه نما بنوشت و در جلد های رنگ و روی رفته مجلد نمود و بصورت چند رساله قدیمی در آورد و آنگاه آنها را در محضر ادیبی ابومنصور اصفهانی بعنوان آثار ادبای دوران باستان عرضه نمود و بقرائت اشعار آنها آغاز کرد ولی بهر بیتی که رسید بلغت مشکلی بر خورد نمود و چون معنی آن لغت پرسیده شد او با حضور ذهن معنی آن را بگفت و مأخذ آن را نیز نشان داد اما در آن میان ابومنصور بفراسط دریافت که آن اشعار وقصائد ساخته و پرداخته طبع و قواد خود ابن سینا است که در علم لغت بآن چنان تسلط و مرتبتی رسیده که توانسته است قصائدی چنین مغلق بسازد و لغاتی چنین مشکل بکار به بندد پس بر نبوغ او آفرین گفت و استعداد او را تحسین کرد و آنگاه از آنچه در میان آنها رفته بود عذر بخواست و پوزش طلبید و ابن سینا بعداً بتألیف کتابی بنام **لسان العرب** در بیان قواعد زبان عرب و ادبیات آن آغاز نمود ولی موفق باتمام آن نگردید .

مردم آن عصر درباره حدت ذهن و قدرت بینائی و شنوائی او افسانه های باور نکردنی ساخته بودند از جمله آنکه میگفتند وی صدای چگوش مسگران کاشان را در اصفهان می شنید و سیاهی آدمیان را از چهار فرسنگی می دید و نیز

میگفتند که وی کتاب قانون را که در آغاز جوانی تألیف کرده بود موقع ورود باصفهان همراه خود نداشت و چون جمعی از علمای اصفهان از وی خواستند که آن کتاب را بآنها بدهد تا از روی آن نسخه‌هایی برای خود بردارند وی مطالب آن کتاب را از حفظ برای آنها تقریر کرد و آنها عین تقریرات او را در چند نسخه نوشتند و بعداً که اصل کتاب بدستشان رسید آن نسخه‌ها را با آن تطبیق نمودند و با کمال تعجب آنها را با اصل مطابق یافتند و همچنین میگفتند که او در طفولیت که بمکتب میرفت مکتب‌دار برای آزمایش میزان هوش او در غیابش زیر تشکچه او ورقی کاغذ گذاشت و ابن‌سینا همینکه وارد مکتب شد و روی توشکچه خویش نشست متحیرانه بدین سوی و بدان سوی روی بگرداند و چون علت را پرسیدند او جواب داد مثل اینکه جایگاه من اندکی مرتفعتر شده و بسقف اطاق نزدیکتر گشته است.

و نیز درباره حذاقت او در طب و معالجه بیماران میگفتند که بیماران خود را بوسیله نخ‌کی که سر آن را به نبض مریض گره میزد و سر دیگر را بدست خویش میگرفت معاینه مینمود و یا اینکه از مشاهده سیمای مریض و دقت در رنگ چهره و حالت چشم‌ها و گونه‌ها و وجنات مریض. مرض‌وی را تشخیص میداد و همچنین درباره معالجات روانی او حکایاتی نقل میکردند از جمله آنکه میگفتند یکی از بزرگان آل‌بویه به بیماری روانی مبتلا گشته و خود را گاو میانگاشت و از اطرافیان میخواست که او را سر ببرند و این خیال آن‌چنان او را آزار میداد که از قوت و غذا بازداشته و روز بروز ضعیفتر و لاغرترش میکرد و بهمین سبب مرضش نیز شدیدتر و وهم و خیال بر وجودش مستولی‌تر میشد و چون خواستند ابن‌سینا را ببالین او ببرند ابن‌سینا خود را بشکل سلاخی درآورد و وارد اطاق بیمار شد و مریض را بکنار باغچه حیاط کشید و در آنجا دستور داد تا دست و پای او را به بستند و مریض خیالی که خود را گاو می‌انگاشت از اینکه زیر دست سلاخ قرار گرفته و قریباً ذبح خواهد شد در خود احساس راحت میکرد و ابن‌سینا درحالیکه دوچاقو در دو دست داشت و برسم سلاخان آنها را بهم میسائید بنزدیک رسید ولی همینکه بطرفش خم

شد و دست روی گلویش نهاد خود را عقب کشید و با صدای بلند باطرافیان مریض گفت که این گاو شما خیلی لاغر است و قابل ذبح نیست پس باید باو غذاهای لذیذ و داروهای مقوی بدهید تا خوب فر به شود و موقع ذبحش فرا رسد این بگفت و بمحل خویش بازگشت و در آنجا دستورهای داروئی و خوراک کی . بکسان مریض داد و چون آن داروها و خوراکها را بمریض دادند وی بامید فر به شدن آنها را با کمال ولع تناول کرد و آنقدر مداومت نمود تا اینکه در اثر آن دواها و غذاها حالش بکلی بهبود یافت .

افسانه دیگر آنکه : جوانی از نزدیکان قابوس و شمگیر پادشاه گرگان بیمار شده بود و اطباء در معالجه اتس عاجز مانده بودند . ابن سینا بمجرد معاینه وی دانست که بمرض عشق گرفتار مییابد . پس نبض او را در دست گرفت و اسامی کویها و محلات شهر را یکی یکی بر شمرد و چون بکوئی رسید بناگهان ضربان نبض بیمار تندتر گشت پس خانههای واقع در آن کوی را یکایک اسم برد و همینکه بخانه رسید شدت ضربان نبض بیفزود و لاجرم ابن سینا دانست که معشوق او در آن خانه است پس صورت حال را بشاه عرضه نمود و شاه و سائل عروسی عاشق را با معشوق فراهم نمود و او را از خطر نجات بخشید .

گرچه این روایات افسانههای ساختگی و مبالغه آمیز میباشند ولی رویهمرفته نشان دهنده میزان دهاء و کثرت هوش و نبوغ فوق العاده آن نابغه بزرگ هستند و اجمالاً آنکه وی در ذکاوت و دقت نظر و قوت حافظه از جمله خلقت های نادر بوده است .

گویند وی از بامدادان تا نیمروز نخست بتدریس و سپس بطبابت می نشست و عصرها را با اهل ادب میگذرانید و در همان ضمن بکار قضاوت و سیاست می پرداخت و چون شب فرا میرسید بسماع و عشرت می نشست و بادوستان می مینوشت و عیش میکرد و آنگاه با زنان ماهرو بخلوت میرفت و تا پاسی از شب رفته با آنان بسر میبرد و در اواخر شب ساعتی چند میخوابید و در اذان صبح پس از

ادای فریضه بمطالعه و تألیف می نشست و تا طلوع آفتاب همچنان بتحریر می پرداخت و با قلم سریع و انشاء روان و قدرت خارق العاده که در تقریر مطالب داشت رساله می نوشت و کتاب تألیف میکرد .

تعجب آنکه وی تمام آن کتابها و رسالهها را که عدد آنها از صد جلد تجاوز میکند در ظرف همین یکی دوساعت یعنی از طلوع تا طلوع بوجود آورده است . شاگرد او جوزجانی گوید : از شیخ خواستم که کتاب شفا را تمام کند پس کاغذ و دوات خواست و نخست رؤوس کلیه مسائل را یادداشت کرد بدون اینکه کتابی در دسترس داشته باشد یا بمدد کسی مراجعه کند بلکه همچنان از حفظ مینوشت پس از آنکه عناوین و رؤوس مسائل را نوشت بشرح هر یک از مسائل پرداخت و هر روز پنجاه برگ مینوشت و بهمین ترتیب تمام طبیعات و الهیات را تمام کرد .

در آن زمان حکمای اسلام برای دست یافتن بفلسفه یونان چون از خود یونانیان استادی نبود تا مسائل را بآنها توضیح دهد پس فقط از راه مطالعه کتب و ترجمهها بافکارفلاسفه یونان میرسیدند و چون آن کتابها غالباً مغلق و یا بطور نارسا ترجمه شده بودند لاجرم حکمای ما در مطالعه آنها اوقات زیادتری صرف میکردند و رنج بیشتری میبردند و فی المثل ابوالفرج قدامه بن جعفر کاتب بغدادی متوفی سنه ۲۳۷ بیست سال تمام در مطالعه کتاب مابعدالطبیعه ارسطو رنج برد تا آنجا که بسرحد هلاکت رسید . ابن سینا نیز کتاب مزبور را چهل بار مطالعه کرد و خود او در این باره چنین گوید .

من آن کتاب را خواندم ولی چیزی نفهمیدم لاجرم تا چهل بار آن را تکرار کردم بحدیکه الفاظ و عبارات آن تماماً محفوظم شد درحالیکه از معانی و مطالب آن چیزی دستگیرم نگردید . از این رو بکلی مأیوس شدم و پیش خود گفتم که این کتاب قابل فهم نیست و آن را بدور انداختم تا اینکه روزی یکی از کتابفروشان دوره گرد کتابی در فلسفه بمن عرضه نمود ولی من از خریدن آن امتناع ورزیدم زیرا علم فلسفه را علمی مرموز و غیرقابل فهم انگاشته بودم تا اینکه بر اثر اصرار

وی آن را خریدم و دیدم آن کتابی است از آثار ابونصر فارابی در اغراض مابعد الطبیعه . پس آن را گرفته و بخانه برگشتم و باشتاب بسیار بقرائت آن پرداختم و در نخستین وهله مطالب آن بر من مکشوف و باب حکمت برویم گشوده شد پس سخت شادمان شدم و فردای آن روز بشکرانه این وهبت عظیم تصدق زیادی بفقرا کردم .

تبحر ابن سینا در علوم مخصوصاً در علم طب منحصرأ نتیجه حدت ذهن و کثرت هوش و دهاء خویش بود و گر نه بسیاری از آن علوم و بالاخص علم طب را در نزد استادی نیاموخته بود و همچنین علم هیئت و ریاضیات و کیمیا و موسیقی را نیز فقط از طریق مطالعه و خودآموزی بدست آورده بود .

استادان او بطوریکه در گذشته بچند تن آنها اشاره نمودیم عبارت بودند از : از محمود مساح - اسماعیل زاهد - ابو عبدالله ناتلی - ابومنصور حسن بن نوح قمری - ابوسهل عیسی بن یحیی مسیحی جرجانی . اما آنها فقط مقدمات علوم را باو تعلیم داده بودند نه خود علوم را .

ابن سینا شاگردان بسیاری داشت که برخی از آنها حتی در عصر خود ابن سینا از فلاسفه بزرگ بشمار میآمدند مانند ابوالحسن بهمنیار پسر مرزبان - حکیم ابوعبدالله عبدالواحد بن محمد جرجانی - حکیم ابوعبدالله معصومی - ابوالحسن بن طاهر بن زیله - ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن احمد بن ابی صادق نیشابوری - عبدالله محمد بن یوسف شرف الدین ایلاقی .

درباره ابن سینا سخنان بسیاری گفته شده از جمله اینکه وی در فلسفه هرگز پبای فارابی نرسید و بلکه در واقع دنباله رو افکار فلسفی او بود و حتی کتاب شفا را از روی کتاب **التعلیم الثانی** فارابی تألیف کرد و نیز از راه مطالعه کتاب اغراض مابعد الطبیعه فارابی بحکمت یونان و نظریات ارسطو دست یافت .

ابن سبعین فیلسوف یهودی (متوفی ۶۶۹ هجری) گفته : ابن سینا پرطنطنه و اشتباه کار و کم فائده است و تألیفات او چیزی نیست که قابل استفاده باشد گرچه خود او معتقد است که فلسفه شرق را درک کرده ولی اگر او بدرک فلسفه شرق موفق

میشد لااقل بوئی از آن. از بیانات او استشمام میگردید و حال آنکه او در لجن‌زاری متعفن بسر میبرد و بیشتر تألیفات او مستنبط از کتب افلاطون میباشد و آنچه از خودش گفته چیزی مفیدی نیست و نمیتوان بکلمات او تکیه کرد.

اما حقیقت آنکه ابن‌سینا نه دنباله‌رو فارابی بود و نه از حکمای یونان تبعیت بلا شرط میکرد و بلکه از هر کتابی مطلبی فرا میگرفت و از هر چمنی گلی می‌چید و آن را استشمام میکرد پس هر گاه بمشامش مطبوع می‌آمد آن را نگاه میداشت و گرنه دور می‌انداخت.

فلسفه فارابی مدغم و پیچیده و با عباراتی پیچیده‌تر بیان شده بود در حالیکه فلسفه ابن‌سینا ساده و سهل‌القبول و با عباراتی ساده و عامی فهم برشته تحریر در آمده بود.

ابن‌سینا در میان تمام معاصرینش این امتیاز را داشت که سعی میکرد کتاب‌هایش را با انشائی روان بنویسد تا مطالبش حتی برای مبتدیان کم‌سواد نیز قابل فهم باشد مانند کتاب شفا^۱ و اشارات و غیره.

امتیاز دیگرش آنکه وی برخلاف فارابی که در اکثر مسائل تابع بلا شرط ارسطو بود و گفته‌های یونان را مطلقاً حجت میدانست. در همه امور و مسائل استقلال رأی داشت و از آراء یونانین فقط آن قسمت‌هایی رامیپذیرفت که بامذاقتش ملائم بودند.

ابن‌رشداندلسی گوید: «در کتاب شفا مطالبی هست که از ارسطو بما نرسیده است و تنها ابن‌سینا از میان فلاسفه بر آن عقیده رفته و با اصول فلسفه یونان بمخالفت برخاسته است»

خود ابن‌سینا در کتاب مشهور خود موسوم به *حکمة المشرقیه* مقلدین ارسطو

۱- ابن‌سینا در کتاب *حکمة المشرقیه* که از آثار مهم او میباشد آنجا که درباره ارسطو و پیروان او قضاوت میکند در آخر سخنانش چنین گوید: «ما وقتی صورت حال را چنین دیدیم بر خود لازم دانستیم که کتابی که جامع‌امهات مسائل علم حکمت باشد و آراء ما را در برگیرد تألیف کنیم و آن را فقط بر افرادی مانند خودمان عرضه کنیم زیرا برای عامه آنچه را که در خود فهم و حتی فوق حاجات آنها بود در کتاب شفا بیان داشته‌ایم.»

را بشدت نکوهش کرده و گوید حکماء مشاء که اتباع ارسطو هستند بچوب های خشك میمانند و چه بسا در روشنائی آفتاب شك کنند اما درصحت سخنان استاد خود هرگز شك رواندارند و گمان میکنند که خدا حفظ آنها را هدایت فرموده و رحمتش را شامل حال آنها کرده است .

در کتاب اشارات که آن نیز از کتب مشهوره ابن سینا است درباره یکی از بزرگان حکمای یونان بنام **فرفورئوس** گوید: آنها را مردی بود که فرفورئوس خوانده میشد و کتابی در عقل و معقولات نوشته بود و مشاءئون آن کتاب را میستوندند در حالیکه آن کتابی بوج و بی معنی بود چندانکه نه مشاءئون چیزی از آن درک میکردند و نه خود فرفورئوس. یکی از معاصرینش آن کتاب را نقض کرد. و او این مناقض را نقض نمود با سخنانی سنجیتر از اول^۱.

تفاوت دیگر او با فارابی آنکه فارابی حکمت را فقط از طریق کتاب های یونانی بدست آورده بود در حالیکه ابن سینا هم از طریق کتاب های یونانی و هم از طرق کتب هندی و ایرانی و سریانی و قبطی چنانکه در کتاب **حکمة المشرقیه** گوید مرا از غیر طریق یونانیان علوم بسیاری فرا رسیده است .

ارسطو و سایر حکمای یونان را در تألیف کتب فلسفه رسم چنین بود که نخست طبیعات را مینوشتند و آنگاه بر ریاضیات و از ریاضیات بالهیات میرداختند و ابن سینا نیز گرچه در بعضی از کتبش مانند شفا و نجات از همین شیوه پیروی کرده ولی در کتاب موسوم بدان نشانه علائی این سنت را نقض و الهیات را بر مباحث دیگر حکمت مقدم داشته است و این نشانه استقلال رأی او میباشد که حتی در ترتیب مطالب و

۱- بطوریکه معروف است و ما در کتاب خود موسوم به **منطق** بدان اشاره کرده ایم فرفورئوس از حکمای قرن سوم میلادی بود که در سوره میزیست و باب کلیات خمس را بر ابواب منطق افزود.

۲- من عبارت شیخ در **منطق** کتاب اشارات چنین است: **وكان لهم رجل يعرف بفرفورئوس عمل في العقل والمعقولات كتاباً يثنى عليه المشاؤون وهو سخر حشف كله وهم يعلمون من انفسهم انهم لا يفهمونه ولا فرفورئوس نفسه وقد ناقضه من اهل زمانه رجل وناقض هو ذلك بما هو اسقط من الاول**

تبویب فصول آن علم نیز نمیخواسته از حکمای یونان پیروی کند
 فلسفه ابن‌سینا برخلاف فلسفه فارابی که هرگز از مرزهای ممالک اسلامی
 پای بیرون نهاد در تمام جهان گسترش یافت و از آسیا بافریقا و اورپا رفت و تا
 اواخر قرن هفدهم دربرنامه اکثر دانشگاه‌های بزرگ جای گرفت و کتاب‌هایش
 با کثر زبان‌ها ترجمه شد و بسیاری از فلاسفه آن دیار را شیفته خود ساخت .

اوبرفیک گوید : « ارزش ابن‌سینا این بود که افکارش سراسر مردم دوران
 خود را فرا گرفت و از بزرگان عظمای انسانیت بطور اطلاق بشمار رفت،

در میان فلاسفه اروپا آنهایی که بیش از همه از آراء ابن‌سینا پیروی میکردند
 الکساندر هالی انگلیسی متوفی ۱۲۴۵ م و توماس ایورکی انگلیسی متوفی بسال
 ۱۲۶۰ میلادی و روجر بیکن ۱۲۷۴ و آلبرت بزرگ متوفی ۱۲۸۰ و قدیس توماس
 آکیناس متوفی ۱۲۷۴ و کاردینال متی اکوسبارتی متوفی بسال ۱۳۰۲ و دیتیریش
 گرابیورکی بودند که مقدمات جنبش‌های جدید علمی را در اروپا پدید آوردند
 و حتی بنا بر قول مشهور فلسفه توماس آکویناس از آراء ابن‌سینا بر خوردار گردیده
 و دکارت بانی حکمت جدید اکثر آراء خود را در فلسفه اولی از الهیات شفا (تألیف
 ابن‌سینا) استخراج کرده است .

سارتون گوید : ابن‌سینا بزرگترین دانشمند اسلام و مشهورترین علمای
 بنام جهان میباشد .

تفاوت دیگر ابن‌سینا با فارابی آنکه فارابی فیلسوفی جامد و عاری از ذوق
 عرفانی بود در صورتیکه ابن‌سینا در فلسفه خود بافکار افلاطون و حکمای اشراق
 گرایش بیشتری داشت و بتصوف نزدیکتر بود.

یکی از شواهد گرایش او بفلسفه اشراق آراء او درباره نیروی عشق است که
 آنرا علت سیر کائنات بسوی کمال زیبایی مطلق میدانند درحالیکه فارابی به تبعیت

۲- تقدیم مبحث الهیات بر سایر مباحث حکمت که ابن‌سینا بان دست زد بعداً در بین
 بسیاری از حکمای متأخر مانند ملامحسن فیض - ملاصدرا - ملاهادی سبزواری متداول شد
 یعنی آنها نیز در تألیفات خود نخست الهیات بمعنی اعم و الهیات بمعنی الاخص را نوشته و
 آنگاه بطبیعیات پرداختند .

از ارسطو قائل بوجود نیروی عشق نبود بلکه کائنات را در سیر بسوی کمال و جانف صورت مطلق مجبور میدانست.

شاهد دیگر استقلال رأی او اینکه وی نفس را جوهری قارّ با لذات و مستقل از بدن میدانست درحالیکه ارسطو گفته بود که نفس قائم بر بدن است.

ابن سینا نه تنها درمقابل آراء حکمای یونان استقلال ازخود نشان میداد بلکه درمقابل علمای اسلام نیز آرائی را که بنظر آنها مخالف ضرورت دین بود رشیدانه ردّ میکرد و فی المثل مسائلی از قبیل حدوث عالم - معاد جسمانی و شمول علم خدا بر جزئیات را صریحاً انکار مینمود درحالیکه این مسائل در عرف علمای اسلام از ضروریات دین شمرده میشدند^۱

صاحب کتاب تاریخ الفلسفه فی الاسلام گوید: ابن سینا میگفت شروحي که تابحال بر کتب قدمات نوشته اند ما را کفایت کند و اکنون وقت آن رسیده است که ما از خود آرائی فراهم کرده فلسفه مستقلی بوجود آوریم.

و در جای دیگر گوید:

استقلال و نیروی شخصی او طوری بود که طبیعتش ویرا ازخم شدن در برابر امرائی که با آنان روبرو میشد ممانعت مینکرد چنانکه هر گز بهیچ يك از استادانی که از محضرشان دانش فرا گرفت تسلیم نگردید.

و بهر حال ما اینك بعضی از آراء او را که قطره ناچیزی از دریای بیکران افکار و عقائد او میباشد من باب نمونه ذیلا بیان میکنیم.

۱- حکمت عبارت است از استکمال نفس از راه تصور امور و تصدیق حقایق نظری و عملی. تا آنجا که قدرت بشر به آن تواند رسید.

۲- حکمت بحث میکند در باره موجود من حیث هر موجود

۱- ابن سینا گرچه در کتابهایی که در دوره های نخستین زندگی خود نوشته مسائل فوقدا انکار نموده است ولی بعداً در کتاب اشارات که گویا آخرین تألیف او میباشد از گفته های خود عدول کرده و بحدوث عالم و جسمانی بودن معاد و شمول علم خدا بر جزئیات قائل شده است.

۳- بعضی را گمان آنکه موجود فقط آن چیزی است که بحس درآید و با انگشت بدان اشاره شود پس تا چیزی بچشم نیاید و بحس درك نگردد نمیتوان آن را موجود خواند اما این گفته صحیح نیست زیرا چیزهای بسیاری هست با وجودیکه بچشم دیده نمیشوند و یا بحس درك نمیگردند اما مسلماً موجود هستند مانند انسانیت که قدر مشترك بین اشخاص مختلف است یا بسیاری از کیفیات نفسانی مانند عشق و خجلت که با اینکه بچشم دیده نمیشوند اما موجودند .

۴- عشق سبب حرکت و وجودات بسوی کمال است و موجود بر سه قسم است آنچه که درغایت کمال است آنچه که درغایت نقصان است آنچه که میانچی این دو غایت است .

۵- موجودات چنان سررشته شده اند که میخواهند خود را از عدم دور نموده و بصورت کامل و کاملتر تجلی کنند .

۶- موجودات درحالت جمادی فقط از ماده و صورت ترکیب یافته اند و نیروی عشق آنها را از صورتی بصورتی زیبا تر متبدل میسازد و درحالت نباتی. نفس نباتی در آن ایجاد میکند و خاصیت تعذی و نمو و تولیدمثل بدانها میبخشد و درحالت حیوانی نفس حیوانی در آنها بوجود میآورد و نیروی حرکت ارادی بدان میدهد و در حالت انسانی عقل در آن پدید میکند و همینطور در مراحل فوق انسانی یعنی در آن مراحل نیز عشق سبب حرکت میگردد.

۷- حرکت در سابق فقط بحرکت مکانی اطلاق میگردد ولی الآن معنی وسیعتر و اقسامی بسیار دارد از جمله حرکت کیفی - کمی - جوهری - عرضی - عامی خاصی - طبیعی - قسری - تخلخلی - تکاثفی .

۸- مکان را خواصی است از جمله آنکه جنبه از یکی برخاسته و در دیگری میآراند و دیگر آنکه در یک مکان دو جسم ننگنجد (تا آب از کوزه بیرون نشود سر که در درون آن وارد نشود) سوم آنکه بطبقات زیرین و زبرین قسمت شود چهارم اینکه پیوسته بمظروف خود اضافه میشود . (مکان آب . مکان زید ...)

۹- بمضی ما گفته اند که مکان صورت است زیرا جسم در آن . صورت گیرد و این غلط است زیرا بهنگام حرکت هرگز صورت از جسم جدا نشود ولی از مکان جدا شود و بعضی دیگر گفته اند که مکان بخشی از بعد عالم است و آنها بردو گروهند گروهی گویند که این بعد هرگز خالی نماند بلکه تا جسمی در آن وارد نشود جسمی از آن بیرون نشود گروهی دیگر گویند که این بعد ممکن است خالی بماند و دلیل آنها این است که عالم در میان خلاء قرار گرفته و این خلاء ممکن است در داخل آن هم موجود باشد (آب از کوزه بیرون شود بی آنکه مایع دیگری جای آن را بگیرد) ولی این عقیده بوهم نزدیک و از عقل بدور است و سبب آن این است که آنها هوا را چون چون بچشم دیده نمی شود بحساب نمی آورند.

۹- بعد مکان نیست. البته در میان دیواره های کوزه فضائی و بعدی است و آن بعد را مقداری هست اما آن مقدار متعلق بآب یا سر که است که درون آن جای گرفته والا در خود کوزه یعنی در بعد داخل آن مقداری مشاهده نمی گردد و بهمین دلیل نمیتوان آن بعد را مکان نامید.

۱۰- اینکه گفته اند هر گاه کوزه را از آب و از هر چیزی خالی کنیم بطوریکه از همه چیز خالی فرض شود در این صورت با وجودیکه در بعد داخل کوزه چیزی وجود ندارد معذک آن بعد دارای مقدار میباشد پس در حقیقت اندازه و مقدار متعلق بخود بعد است نه بچیزی که در آن موجود میباشد ولی این گفته خطا است زیرا با توهم و فرض نمیتوان حقیقتی را ثابت کرد والا میتوان به نیروی وهم مثلا عدد ۵ را بعد ۲ (بدون کسر) قسمت کرد.

۱۱- واجب الوجود را برای اینکه واجب الوجود شود چند چیز لازم است و یکی اینکه عرض نباشد والا محتاج بمحل شود در حالیکه واجب الوجود بچیزی محتاج نباشد دوم آنکه ماده و یا صورت نباشد چه آنکه ماده بصورت و صورت بماده محتاج است در حالیکه واجب الوجود را احتیاج نشاید . سوم آنکه ازلی باشد زیرا او بذاته و من حیث هو هو موجود است و احتیاجی بغیر ندارد پس اگر عدم بتواند در

وجود اورخنه کند. برای بقای وجودش محتاج میشود برعدم اسباب عدم و احتیاج منافی وجوب باشد چهارم آنکه بذاته فرد باشد چه اگر مرکب باشد لازم می آید که محتاج بجزو وجود خویش یا باجزای وجود خارجی باشد و احتیاج بطوریکه گفتیم منافی و جوب است پنجم آنکه در حیث نباشد چه اگر در حیث باشد لازم می آید که از حیث کمیت قابل انقسام باشد باجزا و از حیث ماهیت قابل انقسام باشد بماده و صورت و این منافی فردیت است.

۱۲- جزو لاینجزی باطل است و جسم مرکب است از ذرات صغیر و آن ذرات حقیقتاً و یاوهما قابل قسمت است الی غیر النهایه زیرا هر یک از آن ذرات متحیث است در حیث و هر چیزیکه چنین باشد دارای جنین باشد یکی جنب راست و دیگری جنب چپ یعنی در واقع آن ذره دو قسمت بود و هر قسمتش نیز دو قسمت باشد و هكذا الی غیر النهایه ... و نیز هر گاه بر روی جسمی که بصورت صفحه نازک است نور بتابد روئینی صفحه روشن و زیرین آن تاریک شود پس در واقع هر یک از ذرات تشکیل دهنده آن صفحه بدو قسمت روشن و تاریک قسمت شود.

۱۳- خلاء محال است و اثبات استحاله آن منوط به بیان چند مقدمه است اول آنکه تداخل بین ابعاد محال است زیرا علناً مشاهده میکنیم که دو جسم در یک مکان ننگند و این بواسطه این است که هر یک از آن دو جسم دارای بعد و مقدار معینی است و گنجیدن دو مقدار در یک مقدار محال میباشد دوم آنکه خلاء اگر وجود خارجی داشته باشد دارای مقدار خواهد بود و دلیل آن این است که خلاء موجود بین دو دیوار مقداراً کمتر از خلاء موجود بین دو شهر است و خلاء بین دو شهر هم کمتر از خلاء بین زمین و آسمان است پس خلاء یک امر وجودی است زیرا اگر امر عدمی محض بود هر گز دارای مقدار نمی بود سوم آنکه وجود بعد قائم بنفسه و مجرد از ماده محال میباشد چه آنکه بعد فقط بین دو جسم تحقق تواند یافت.

پس از بیان این مقدمات اینک گوئیم. خلاء بدو دلیل محال است یکی آنکه خلاء اگر ثابت شود هر آینه بعد خواهد بود و لازمه آن این است که بعد دیگری در آن نندنجد و حال آنکه

جسم که بعد دیگری است در آن می‌گنجد.

۱۴- نفس جوهری است مجرد وقائم بذات و مستقل از بدن و مغایر با آن و این مطلب را چند برهان است اول آنکه تو هر گاه بحالی باشی که بتوانی همه امور را درک کنی آیا میتوانی از خود و از ذات خویش غافل بمانی؟ و اثبات ذات خود نکنی؟ نه تنها انسان دانا و بصیر این چنین میباشد. بلکه خفتگان و مستان لایعقل نیز چنین هستند یعنی آنها نیز حتی در حال خواب و مستی از ذات خویش دور نتوانند بود اگر چه متذکر آن نباشند. فرض کن تو در نخستین روزی که آفریده شدی از حیث عقل و کمال در همین حال بودی اما اعضاء و جوارح از بدنت جدا بودند یعنی يك انسان کامل و عاقلی بودی بدون دست و پا و چشم و گوش (و معلق در فضا). پس در آن حال مسلماً چیزی را نمی‌بینی و نمی‌شنوی و لمس نمی‌کنی و بچیزی نمی‌اندیشی مگر به ثبوت نفس خویش^۱. برهان دوم آنکه هر کس در هر سن و سالی که هست ذرات بدنش مدام در حال تغییر و تجدید است یعنی اعضای بدن امروز او غیر از اعضای دیروز است معذک چیزی را که دیروز و یا روزها و سال‌های پیشین یاد گرفته امروز بخاطر دارد و حال آنکه عضویکه آن خاطره را در روز وقوع ضبط کرده بود امروز وجود ندارد. پس آنکه امروز آن را بخاطر دارد هما؛ نفس است که همچنان باقی و در خارج بدن مستقر میباشد. سوم آنکه هر گاه انسان بارتکاب امری متهم شود در آن صورت از خود می‌پرسد که آیا چنین کاری کرده است یا خیر؟ و در این حال از کلیه اعضای بدن خود غافل است پس آنچه

۱- این استدلال را که گویا از ابتکارات فکری ابن سینا است اصطلاحاً برهان انسان معلق در فضا گویند و چنانکه خواهد آمد اصل معروف کوژینو Cogito که دکارت واضح آن شناخته شده است از همین برهان اقتباس شده است.

۲- این برهان معروف بیرهان استمراری است.

بالفعل معلوم است غیر از آن چیزی است که از آن غفلت دارد و در نتیجه ذات انسان با بدن خود مغایر است^۱. چهارم آنکه انسان میگوید: من آن را بچشم خود دیدم و بدان مائل گشتم یا از آن متنفر گردیدم یا آن را بدست خویش گرفتم و یا با پای خویش بدانجا رفتم و یا با زبان خویش گفتم و یا بگوش خویش شنیدم یا در - باره آن فکر کردم یا چنین توهم کردم و بالضرورة میدانیم که در انسان چیزی هست که تمام این ادراکات را جمع میکند و این کارها را جمع آوری مینماید و باز بالضرورة میدانیم که هیچیک از اجزای این بدن جامع این همه ادراکات و افعال نیست در این صورت انسانی که بخود من میگوید این من مغایر تمام اجزای بدن آن می باشد^۲.

۱۵- زمان وجود مستقلی ندارد بلکه امری است که از حرکت منتزع میشود پس هر گاه حرکت نباشد زمان هم نباشد.

۱۶- کمیت اجسام و اندازه مسافت و میزان سرعت های مختلف تماماً بوسیله حرکت تعیین و اندازه گیری میشود. اگر حرکت نباشد ابتداء و انتهاء و جهات شش گانه یعنی راست و چپ - بالا و پائین - پس و پیش را مفهومی نباشد و نیز کمیت هم وجود حرکت را لازم مینماید و گرنه نمیتوان تصور کمتر و زیاده تر در آن نمود و همچنین تغییر حالت جسم از سختی بحالت سیلان و از حالت سیلان بحالت بخار از آثار وجود حرکت است زیرا فواصل بین ذرات اجسام اگر کم شد جسم مزبور سفت و سخت است و اگر زیاد باشد جسم بحالت سیلان پیدا میکند و اگر زیاده تر باشد بصورت بخار درآید همینطور حرارت سبب میشود که در جسم تازگیهای بطور دایم ایجاد شود زیرا حرارت ایجاد حرکت کرده و کشش در جسم بوجود میآورد.

۱۷- باری تعالی واحد بالذات است و صفتی زاید بر ذات خود که مقتضی

۱- این برهان موسوم به برهان انتباه است.

۲- این برهان معروف به برهان شخصیتی است.

بروز افعال متعدد باشد ندارد بلکه فعل از آثار کمال ذات اوست و چون چنین باشد پس نخستین فعل او هم یکی باشد زیرا اگر دو فعل از او صادر شود لازمه اش این است که بدو جهت مختلف صادر شده باشد زیرا لازمه دوگانگی در فعل دوگانگی در فاعل است و از کسیکه بموجب ذات خود فعلی صادر میگردد اگر ذاتش یکی باشد جز یکی از او صادر نخواهد شد و اگر دوگانگی در او باشد لازمه اش این است که مرکب باشد که ما محال بودن آن را ثابت کردیم و نیز لازمه آن این است که صادر اول از چنین فاعلی جسم نباشد زیرا هر جسمی مرکب از هیولی و صورت است و این دو محتاج بدو علت و یا بیک علتی که دارای دو جنبه اعتباری باشد هستند و اگر چنین باشد صدور آن از طرف خداوند محال است زیرا ثابت شده است که در او هیچگونه ترکیبی نیست پس صادر اول از او جسم نیست و بلکه جوهری است مجرد که عقل اول خوانده میشود.

باری این بود نمونه ناقصی از جمله مطالبی که در بعضی از کتاب‌های این فیلسوف بزرگ درج شده است.

ابن سینا چون شاعر هم بود لذا گاهی عقاید فلسفی و همچنین عقاید طبی خود را در قالب اشعاری نغز بیان میفرمود و مخصوصاً در طب کتابی منظوم بنام *ارجوزة فی تدبیر الصحه* تألیف کرده بود و ما چند بیت از مجموع اشعار او را که درباره طب و مسائل مختلفه دیگر سروده است من باب نمونه ذیلاً درج میکنیم:

اسمع جمیع وصیتی و اعمل بها	فالتب مجموع بنظم کلامی
اقلل جماعک ما استطعت فانه	ماء الحیوة یصب فی الارحام
واجعل غذائک کل یوم مرّة	واحذر طعاماً قبل هضم طعام
لا تشرینّ عقیب اکل عاجلا	فتقود نفسک للاذی بزمام
لا تحقر المرض الیسیر فانه	کالتار تصبح و هی ذات خرام



و یصلح الدم و یتقی الفضل ذاک الذی تکون منه الطفل

ان حاجها دم فلا تفصدها بل بالبرود و اللطاف اقصدها

اقول فى الزمان بالتقدير از لا سبيل فيه للتحرير
وللشياء قوة فى البلغم و للربيع هيجان للدم
و المرة الصفراء للمصيف و المرة السوداء للخريف

از قعر گل سياه تا آوج زحل كرد همه مشکلات گيتى را حل
بيرون جستم ز قيد هر مکر و حيل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

ايكاش بدانمى كه من كيستمى سر گشته بعالم از پي چيستمى
گرمقبلم آسوده و خوش زيستمى ورنه بهزار ديده بگريستمى

كفر چو منى گزاف آسان نبود محكمتر از ايمان من ايمان نبود
در دهر چو من يكي و آن هم كافر پس در همه دهر يك مسلمان نبود

بطعم تلخ چو پند پدر وليك مفيد
بنزد مبطل باطل بنزد دانا حق .
حلال گشت باحكام عقل بر دانا
حرام گشت بفتواى شرع بر احمق
شراب را چه گنه گر كه ابلهى نوشد
گهى به تيغ برد دست گه بسوى نجق
چو بوعلی می ناب از خورى حكيمانه
بحق حق كه وجودت بحق شود ملحق

اما تألیفات او :

۱- کتاب شفاء در بیست و هشت جلد شامل منطق - طبیعیات - الهیات -

ریاضیات^۱.

۲- کتاب نجات که مختصر کتاب شفا است و جوزجانی آن را گرد آورده^۲ و از آثار بسیار مشهور ابن سینا است و مشتمل بر آراء جدید در کلیه معارف و علوم آن عصر میباشد و آراء ارسطو نیز در این کتاب بطرز بسیار منظمی ذکر شده است .
 ۳- اشارات مشتمل بر منطق - طبیعیات - الهیات و آخرین تألیف او در فلسفه میباشد و فخر رازی آن را بنام لباب الاشارات خلاصه کرده و حکیم طوسی نیز شرحی بر آن نوشته است^۳.

۴- رسائل فی الحکمه والطبیعیات: مشتمل بر نه رساله باسامی عینون الحکمه- الاجرام العلویه - قوی النفس - الحدود - اقسام العلوم العقلیه - النبوه - النیر وزیه - العهد - الاخلاق .

۵- الحاصل و المحصول در بیست جلد مشتمل بر مسائل فلسفی .

۶- الحکمة العرشیه : مشتمل بر هفت رساله باسامی الفعل و الانفعال - العرشه - السعاده - الحجج العشره - الموسيقى - الحث علی الذکر - سر القدر و اسباب الرعد .

۷- الحکمه المشرقیه : مشتمل بر منطق طبیعیات - الهیات - ریاضیات .

۸- معراج نامه .

۹- رساله الطیر.

- ۱- این کتاب در ایران بسال ۱۳۰۲ هجری چاپ شده و انجمن ابن سینا در مصر نیز شروع بچاپ آن نموده و تا بحال چند جلد آن را چاپ کرده است .
 ۲- این کتاب در ۱۹۵۳ میلادی در رم و بسال ۱۳۳۱ هجری در قاهره و نیز بسال ۱۳۳۸ هجری در قاهره چاپ شده و کارام آن را بلاتین ترجمه کرده است .
 ۳- اصل این کتاب با شروحنی که رازی و طوسی بر آن نوشته اند در سال ۱۹۴۷ در قاهره در سه مجلد بچاپ رسید و نیز در سال ۱۸۹۲ توسط ورثیه در لیدن چاپ شد، و بعداً هر سه جلد بزبان فرانسه ترجمه گردید و در سال ۱۳۳۹ نیز توسط دانشگاه تهران در ایران بچاپ رسید.

- ۱۰- قانون یا دائرة المعارف طبی در چهارده جلد^۱ .
- ۱۱- الادویة القلبیة .
- ۱۲- ارجوزه فی تدبیر الصحة فی الفصول الاربعه^۲ .
- ۱۳- کتاب القولنج
- ۱۴- رساله حی بن یقطان
- ۱۵- الهدایه فی الحکمه
- ۱۶- مقالة فی النبض
- ۱۷- کتاب المختصر المجسطی
- ۱۸- رساله الالة الرصدیه
- ۱۹- کتاب الاجرام السماویة
- ۲۰- کتاب مختصر اقلیدس
- ۲۱- کتاب فی ان ابعاد الجسم غیر ذاتیة له
- ۲۱- « الارتماطیقی والموسیقی
- ۲۲- « فی کیغیة الرصد و مطابقتة العلم الطبیعی
- ۲۳- « المدخل الی صناعة الموسیقی
- ۲۴- « المجسطی
- ۲۵- « مختصر فی ان الزاویة التي من المحيط و المماس لاکمیة لها
- ۲۵- مقالة فی خواص خط الاستواء
- ۲۶- مقالة فی هیئة الارض من السماء و کونها فی الوسط

۱- درباره این کتاب در فصل مربوط بطب بتفصیل بحث خواهیم کرد و در اینجا گوئیم که کتاب قانون تا در این اواخر که دوره رنسانس پدید گردید در دانشگاههای اروپا تدریس میشد و در همان ایام بود که بیشتر مجلدات آن بسویله گریمونی در طلیطله از شهرهای اندلس بلاتین و بعد بفرانسه ترجمه شد و ترجمه لاتینی از سال ۱۴۷۳ الی ۱۵۰۰ میلادی پانزده بار بچاپ رسید و بترجمه فرانسه آن عکسها و نقوش مختلف برای توضیح مطالب اضافه شده بود .

۲- این کتاب را ابن رشد ترجمه کرده است .

- ٢٧- كتاب في النهاية واللانهاية
 ٢٨- كتاب ابطال النجوم
 ٢٩- رسالة في علة قيام الارض في حيزه
 ٣٠- رسالة في الكيمياء
 ٣١- رسالة في العشق
 ٣٢- رسالة في قوى الطبيعى
 ٣٣- تفسير السماع الطبيعى لارسطو
 ٣٤- رسالة في الزاويه
 ٣٥- ارجوزة الموسوم بكفاية المرتاض في علم الابوال وامراض
 ٣٦- كتاب لسان العرب در ده جلد (ناتمام)
 ٣٧- شرح كتاب النفس لارسطو
 ٣٨- دانشنامه علائى در منطق و فلسفه
 ٣٩- كتاب المبداء والمعاد
 ٤٠- قصيده مزدوجه در منطق
 ٤١- الموجز الصغير در منطق
 ٤٢- الموجز الكبير در منطق
 ٤٣- تدارك انواع خطاء الحدود
 ٤٤- رساله كاسنى
 ٤٥- جوابات ابوريحان بيرونى
 ٤٦- جوابات ابوسعيد ابوالخير
 ٤٧- كتاب الاكسير الابيض
 ٤٨- « الاكسير الاحمر
 ٤٩- « كتاب اوسط الجرجانى
 ٥٠- « الافعال و الانفعالات
 ٥١- « شفاء الاسقام فى علم الحروف و الارقام

- ۵۲- رساله در اجرام علویه
 ۵۳- « در اقسام حکمت
 ۵۴- « در علوم عقليه
 ۵۴- « فى انتاج الشكل الاول
 ۵۴- « فى حفظ الصحة
 ۵۵- « فى جوهریت النفس
 ۵۶- « در جوهر و عرض
 ۵۷- « در سکنجبین
 ۵۸- « در اسباب رعد
 ۵۸- « در اسباب حدوث حروف
 ۵۹- « « « « « خزن
 ۶۰- « در اسرار و ماهیت صلوة
 ۶۱- « تدبیر مسافرین
 ۶۲- « منزل
 ۶۳- جواب شبهه ابوسعید در انتاج شکل اول
 ۶۴- رساله در رد منجمین
 ۶۵- « بیان معانی حروف هجا
 ۶۶- « در ممالک و بقاع ارض
 ۶۷- « « طلسمات
 ۶۸- « « سحر
 ۶۹- « در رفع مضرات کلیه از ابدان انسانیه
 ۷۰- « « اخلاق
 ۷۱- « « افیون

- ۷۲- رساله در عروض
- ۷۳- « « عهد
- ۷۴- « « مغایرت علم زید با علم عمرو
- ۷۵- « « تقسیم نفوس
- ۷۶- « « حدود اشیاء
- ۷۷- رساله در کتاب الانصاف
- ۷۸- « « مناظرات
- ۷۹- « « ملائکه
- ۸۰- « « البرّ والائتم
- ۸۱- « « تدبیر الجند والممالیک والعساکر و ارزاقهم و خراج الممالک
- ۸۲- « « تفسیر سوره اخلاص
- ۸۳- « « « « الناس
- ۸۴- « « « « دخان
- ۸۵- « « « « اعلى
- ۸۶- « « « « خلق
- ۸۷- « « منافع الاعضاء
- ۸۸- « « موسیقی
- ۸۹- « « مخارج حروف
- ۹۰- « « قضا و قدر
- ۹۱- « « تحصیل سعادت
- ۹۲- « « الاجوبه عن المسائل العشره
- ۹۳- « « اربع مسائل
- ۹۴- « « هندیا
- ۹۵- ارجوزه در مجربات احکام نجومیه وقواعد طبیه

۹۶- قصیده عینیه

۹۷- فصول الهیة فی اثبات الاول

۹۸- الفصول

۹۹- الخطب التوحیدیه

چون برخی از این کتب مشتمل بر چندین مجلد میباشد پس هر گاه عده آنها از روی تعداد مجلدات شماره شود جمعاً ۱۶۲ جلد میشود که ابن سینا در طی عمر کوتاه خویش آنها را تألیف کرده است در حالیکه سالها نیز بحال فرار و در بددی و گاهی هم در زندانها بسر میبرده است .

گویند پس از اینکه در دولت سامانیان آثار زوال پدید گردید وی از بخارا بخوارزم رفت و در آنجا بدربار خوارزمشاه علی بن مأمون باریافت و چون در آن ایام دربار خوارزم محل تجمع علماء و حکماء و شعرا و رجال علم بود و دانشمندی چون ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر ختار در آن اجتماع داشتند لذا ابن سینا نیز بآنها پیوست و روزگار خوشی را آغاز نمود اما این خوشی دیری نپائید چه بشرحی که در آینده خواهیم دید سلطان محمود سبکتکین از خوارزمشاه خواست که همه آن دانشمندان را بغزنین اعزام کند ولی اکثر آنها و من جمله ابن سینا از رفتن بغزنین سر باز زد و شبانه از خوارزم فرار کرد و چون این خبر بسلطان محمود رسید سخت خشمگین شد و بتمام ولایات و مأمورین سر راهها فرمان داد تا او را جسته و دستگیر کنند .

در چهارمقاله عروسی چنین آمده است : «صورتگران بفرمان شاهان چهره مردانی را که شاه در پی ایشان بود بکاغذ و دیبا مینگاشتند و بشهرها و استانها میفرستادند تا شهرداران و استانداران مرد فراری را بشناسند و دستگیرش نمایند چنانکه پس از گریختن ابوعلی سینا از خراسان ، ابونصر عراق نقاش بود سلطان محمود بفرمود صورت بوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که مردیست بدین صورت و او را بوعلی سینا گویند طلب کنید» .

ولی با همه کوشش‌هایی که مأمورین سلطان محمود بکار بردند نتوانستند ابن‌سینا را بیابند و او مدتی در ترکستان و خراسان همچنان در حال فرار بود تا اینکه خود را بگرگان رسانید و در آنجا مشغول طبابت شد و قاموس و شمگیر مقدم او را سخت گرامی داشت اما او چندی بعد به ری رفت و مجدالدوله دیلمی را که بیماری روانی دچار بود معالجه کرد و انگاه باصفهان رفت و مدتی در دربار علاءالدوله کاکویه بزیست و مدتی هم در زندان قلعه فردجان بسر برد و زمانی هم در همدان اقامت گزید و دوبار درمسند وزارت شمس‌الدوله که از ۳۸۷-۴۱۲ هجری حکومت همدان را داشت نشست تا اینکه در سنه ۴۲۸ در سن ۵۸ سالگی بمرض قولنج که خود در آن تبصری بسزا داشت درگذشت و در همانجا بخاک سپرده شد .

تاریخ ابن خلکان جلد اول

روضات الجنات - موسوی خونساری

نامه دانشوران - جلد اول - ساوجی و جمعی دیگر

آداب اللغة المریبه جلد دوم - جرجی زیدان

مجالس المؤمنین - قاضی نورالله

مجمع الفصحاء جلد اول - رضاقلی هدایت

اخیار العلماء باخیار الحکماء - قطنی

فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه ترجمه جعفر غضبان

تاریخ ادبیات ایران - حسین فریور

دانشنامه علائی (طبیعیات) - ابن‌سینا

رساله نفس - ابن‌سینا

التنبیهات والاشارات - ابن‌سینا

سیر فلسفه در ایران - محمد اقبال لاهوری

تاریخ فلسفه در اسلام T. J. - De Boer ترجمه عباس شوقی

چهار مقاله عروضی - نظامی عروضی تصحیح محمد قزوینی

گراور ابن‌سینا نقل از مطبوعات شوروی - مجله معارف اسلامی شماره ۴

مآخذ:

بهمنیار

بهمنیار بن مرزبان آذربایجانی مکتبی به ابوالحسن از شاگردان مبرز ابن سینا که بر حکمت و سایر علوم زمان

خود مسلط بوده است و در شرح حال او نوشته اند که وی قبلاً زرتشتی بوده - بعداً مسلمان شده و در سلك شاگردان ابن سینا درآمده بود . و در افسانه چینی آمده که وی در کودکی در یکی از روزهای سرد زمستان برای گرم کردن خود بدکان آهنگری رفته و از او آتش طلب کرد. آهنگر گفت مجمر پیش دار تا بر آن آتش نهم و چون او مجمر و آتش دانی نداشت پس مشتی خاک روی کف دست خویش بریخت و آن را با دست دیگر هموار کرد و آنگاه از آهنگر خواست تا آتش را روی آن گذارد و چون در همان دم ابن سینا در عبور از آنجا ماجری را مشاهده نمود هوش و فطانت او را تحسین نمود و آنگاه وی را همراه خود برده و به تعلیم و تربیتش همت گمارد .

بهمنیار با وجودیکه شاگرد و دست پرورده ابن سینا بود معذک در بعضی از مسائل فلسفی با استاد مخالفت داشت از جمله اینکه برخلاف نظر ابن سینا ، عالم را قدیم میدانست و میگفت چون وجود عالم معلول وجود پروردگار است پس همانطوریکه خدا قدیم است عالم نیز قدیم میباشد و گر نه تخلف معلول از علت لازم آید .

وفات او بسال ۴۵۸ هجری و تألیفاتش :

۱- مراتب الوجود (در حکمت الهی)

۲- التحصیل (در منطق و حکمت نظری بر اساس آراء حکمای مشاء)

۳- ما بعد الطبیعه (در حکمت الهی)

۴- البهجه والسعاده (در علم اخلاق)

ذریعه الی تصانیف الشیعه - شیخ آقابزرگ
روضات الجنات - سیدباقر موسوی

ماخذ :

ابوزید بلخی

احمد بن سهل مشهور بابوزید بلخی از حکمای قرن سوم و چهارم هجری بود که در سنه ۲۳۵ در شامستان از توابع

بلخ متولد شد و پس از تحصیلات مقدماتی بکار تعلیم اطفال پرداخت و آنگاه همراه قافله حج پیاده راه بغداد پیش گرفت و در آنجا در حلقه درس ابویوسف یعقوب کندی فیلسوف بزرگ عرب بتلمذ نشست و بفرافرا گرفتن حکمت و سایر علوم مبادرت نمود و پس از هشت سال بقصد مراجعت بوطن خویش از بغداد بیرون شد و پس از سیر در بلاد عراق و ملاقات با بزرگان آن دیار از راه هرات به بلخ رفت و در سمرقند متوطن شد و بتدریس علوم و تألیف کتب اشتغال ورزید .

ابوزید بلخی نه تنها در فلسفه و نجوم و طب و علوم طبیعی و جغرافیا استاد بود بلکه در مباحث کلامی و مسائل دینی نیز اطلاعاتی بس عمیق داشت و از محمد بن مفضل بلخی و محمد بن اسلم روایت میکرد .

بنابر روایت ابومحمد، حسن بن محمد بن وزیری او مردی متوسط القامه - لاغر اندام - زرد چهره - چشم برجسته - آبله رو - باوقار - سنگین رفتار - آرام - متین و باهویت بود و در استحکام رأی و ثبات عقیده نظیر نداشت و اخلاقاً آنچنان بود که ویرا بوزارت دعوت کردند ولی نپذیرفت .

و نیز گوید او مردی بود خوددار - موقر ، شعر کم میگفت - کمتر بدیهه سرائی میکرد ولی در تألیفات خود بیوسته بتفصیل میپرداخت و نیز کمتر مناظره

وجدال میکرد اما چون بسخن آغاز مینمود کلمات را چون مروارید از دهان می افشاند و چون قلم بدست میگرفت مطالب را با انشائی روان بروی کاغذ میاورد و ضمناً از بحث و مناظره درباره آیات قرآن دوری میجست و در تأویل آنها پیوسته بظاهر روایات مستفیض تمسک می نمود و نیز از تفضیل بعضی از صحابه بر بعضی دیگر و همچنین از مفاخره های نژادی و ترجیح عرب بر غیر عرب اجتناب میورزید و در این موضوعات چنین میگفت :

اولاً در مورد قرآن خدا فرموده است که قرآن کتابی است ساده و بدون پیچ و خم (قرآناً عربیاً غیر ذی عوج) .

ثانیاً در مورد صحابه خود پیغمبر فرموده است اصحاب من چون اخترانی هستند فرزندان پس بهر یک اقتداء کنید هدایت میشوند (اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم) ثالثاً در مورد مفاخره های نژادی. قرآن فرماید از این پس دیگر نسب را بین مسلمانان اعتباری نباشد (فلا انساب بینهم) و نیز فرماید مناط بزرگی و بزرگتری در نزد پروردگار همانا تقوی و پرهیزگاری است (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) .

دیگران نوشته اند که ابوزید بلخی لحنی تند و لهجه صریح داشت و مطالب را عریان بیان میکرد و هر سخنی را که لازم میدید بی پروا بر زبان میراند و بالاخره فیلسوفی بزرگ و متکلمی صریح و سخنوری فصیح و نویسنده خوش قلم و سریع الانشاء بود .

صاحب کتاب فلاسفه شیعه از قول ابوحنیان توحیدی گوید : من بعمر خود فقط سه نویسنده دیده ام جاحظ - ابوحنیفه دینوری - ابوزید بلخی .

و نیز بتقل از کتاب النظایر گوید: در عراق ابوزید بلخی را جاحظ خراسان می نامند و بنقل از کتاب تفریظ الجاحظ گوید : اعتقاد من در مورد متقدمین و متأخرین بر این است که اگر همه مردم سراسر روزگار را بمدح جاحظ و ابوحنیفه دینوری و ابوزید بلخی و نشر فضائل و تصنیفات آنان پردازند باز آدای حق آنان نکرده اند ... اما ابوزید بلخی کسی است که تاکنون نظیری نداشته و در آینده هم

بگمان نظیری نخواهد داشت. کسیکه کلمات او را در کتابش موسوم باقسام العلوم یا کتابهای دیگرش مانند کتاب اختلاف الامم - نظم القرآن - اخبار النبیین - البداء و المثال بدقت بخواند و همچنین رسائل او را که برادران خود نوشته است یا جوابهای او را که در پاسخ سئوالات داده است ملاحظه کند آنوقت خواهد دانست که ابوزید بلخی دانشمندی است که حکمت و شرع را در یکجا جمع کرده است زیرا کسی جز او دیده نشده است تا بآن درجه جامع شریعت و حکمت باشد.

و نیز صاحب همان کتاب گوید: آدم مترز مستشرق معروف ابوزید بلخی را با جاحظ مقایسه کرده و چنین نتیجه گرفته است... جاحظ شبیه به ولتر است اما ابوزید مقامش بالاتر میباشد و باسکندر همبولت شباهت دارد.

باری دشمنان ابوزید چند خرده بروی میگرفتند یکی اینکه وی در عقائد فلسفی تابع صرف حکمای یونان بود و گفته‌های آنان را حجت قاطع میدانست دیگر آنکه مذهباً شیعه بود و نسبت بخاندان حضرت علی سخت ارادت میورزید سوم آنکه در بیان عقائد خویش صریح و بی‌پروا بود و هیچگاه مقتضای حال و شرائط زمان و مکان را مراعات نمیکرد و مخصوصاً آنکه بر سخنان علمای سلف خرده میگرفت و آنها را با کلماتی تند تقص میگرد و گویا بهمین جهت بود که بسیاری از معاصرینش او را تکفیر نموده و زندیقش میخواندند و امراء نیز مستمری او را هرچندی یکبار قطع میکردند کما اینکه وی چون کتاب تأویلات را نوشت مضمون مطالب آن بمذاق حسین بن علی مروروزی قرمطی خوش نیامد لذا مستمری او را قطع کرد و همچنین چون کتاب القرایین و الذبائح را نوشت جیهانی که ثنوی مذهب بود عطایایش را از وی باز بداشت و از این رو ابوزید دچار فلاکت و تنگی معیشت گردید و نیز از جهت اینکه شیعه بود از جانب علمای مذاهب دیگر تحقیر میشد و سرزنش میگردید.

ابوالحسن حدیثی که کتابی در ترجمه احوال ابوزید نوشته است گوید: بیاد دارم که در منزل ابوبکر دمشقی مهمان بودیم و نهار حاضر کردند ولی ابوزید

مشغول خواندن نماز بود . او نیک نماز میخواند . میزبان سخت مکدر شد و بیکی از مهمانان موسوم به ابو محمد خجندی گفت ای ابو محمد هنوز سودای امامت در سر ابوزید برجای میباشد و آنگاه شروع کردند بخندیدن پس ابوزید نمازش را سبک کرد و من این مطلب را نمیدانستم و درست در خاطر م نیست که از کدام يك از خجندی یا ابوبکر پرسیدم یکی از آن دو نفر گفتند : آری ابوزید در اوائل کار خود در جستجوی امامت بطرف عراق رفت زیرا امامی مذهب بود پس بگری هم اورا باین جهت سرزنش و ملامت کرد ، و ابن ندیم نیز گفته که وی متهم بالحاد بود . ابوزید بلخی چنانکه گفتیم از فلاسفه ای بود که علم و ادب را در یک جا جمع کرده بود یعنی هم دانشمند بود و هم ادیب .

یاقوت در معجم الادبا قطعاتی از اشعار او را ثبت نموده است من جمله ابیاتی

است که در رثای حسن بن حسین علوی سروده :

ان المیتة رامتنا با سهمها	فاو قعت سهمها المسموم بالحسن
ابو محمد الا علی فغادره	تحت الصفيح مع الاموات في قرن
یا قبر ان الذی ضمانت جثته	من عصبه ساده لیسوا ذوی افن
محمد و علی ثم زوجته	ثم الحسين ابنه والمرضى الحسن
صلی الاله علیهم و الملائکه	المقربون طول الدهر و الزمن

ابوالحسن وزیری گوید: علمای ادب اتفاق دارند که ادیبان سه تن بوده اند

جاحظ - علی بن عبیده - ابوزید بلخی .

«الفاظ و کلمات یکی از این سه تن برمبانی و معانی آنها فزونی دارد و او جاحظ

است و یکی دیگر که معانی و مبانی بر الفاظش فزونی دارد و او علی بن عبیده است و سومی که الفاظش با معانی طابق النعل بالنعل است و او ابوزید بلخی است .

ابوزید شاگردان زیادی تربیت کرد که از جمله آنها - ابوالحسن محمد بن

یوسف عامری - ابو محمد حسن بن محمد وزیری است ولی معروفترین آنها ابوبکر محمد بن زکریای رازی میباشد که در شرح حال خود گوید: من فلسفه را در محضر

استادم بلخی آموخته‌ام . و نیز رساله برای ابوزید بلخی نوشته و در آن علت بروز
ذکام را در اثر استشمام گل در فصل بهار بررسی کرده است .

امّا تألیفات او :

- ۱- کتاب اقسام العلوم
- ۲- « شرایع الادیان
- ۳- « اختیارات السیر
- ۴- « السیاسة الصغیر
- ۵- « « الکیبر
- ۶- « اکمال الدّین
- ۷- « فضل صناعة الکتابه
- ۸- « مصالح الابدان والانفس
- ۹- « اسماء الله و صفاته
- ۱۰- « فضیلة علم الاخبار
- ۱۱- « صناعة الشعر
- ۱۲- « الاسماء والکنی والالقب
- ۱۳- « اسماء الاشیاء
- ۱۴- « النحو و التصریف
- ۱۵- « ما یضح من احکام النجوم
- ۱۶- « فی حدود الفلّسفه
- ۱۷- « الصورة و المصدر
- ۱۸- « الرّد علی عبدة الاوثان
- ۱۹- « فضیلة علوم الریاضیات
- ۲۰- « فی اقسام علوم الفلّسفه
- ۲۱- « القرابین والذبایح

- ۲۲- کتاب عصمت الانبياء
 ۲۳- « الفتاك و النساك
 ۲۴- « قوارع القرآن
 ۲۵- « نظم القرآن
 ۲۶- « ما اغلق من غريب القرآن
 ۲۷- « في ان سورة الحمد تنوب عن جميع القرآن
 ۲۸- « اجوبة ابى القاسم الكعبى
 ۲۹- « النوادر فى فنون شتى
 ۳۰- « اجوبة اهل فارس
 ۳۱- « صور الاقاليم
 ۳۲- « شرح السماء و العالم ارسطو
 ۳۳- « اجوبة ابن على بن محتاج
 ۳۴- « اجوبه ابى اسحق المؤدب
 ۳۵- « المصادر
 ۳۶- « اجوبة ابى الفضل السكرى
 ۳۷- « فضائل مکه على ساير البقاع
 ۳۸- « الشطرنج
 ۳۹- « جواب رساله ابى على بن المنير الزیادى
 ۴۰- « منه الكتاب
 ۴۱- « البحث عن التأويلات

۱- این کتاب بزرگترین مرجع اسطخری در تألیف کتاب مشهوره المسالك والممالك، بوده و شاید مراد از صور اقالیم همان نقشه‌های جغرافیائی مانند است که مقدمی نقشه جغرافیائی خود را از روی آن ترسیم کرده است.

مقدمی در خصوص آن کتاب چنین گوید: در آن نقشه راه‌های معروف برنگ سرخ و شن‌زارها برنگ زرد و دریاهاى شور برنگ سبز و نهرها برنگ آبی و کوه‌های مشهور برنگ تیره نشان داده شده بود.

- ۴۲- « مدح الوراثة
 ۴۳- « الوصیه
 ۴۴- « صفات الامم
 ۴۵- « القرود
 ۴۶- « فضل الملك
 ۴۷- « المختصر فی اللغة
 ۴۸- « صولجان الكتبه
 ۴۹- « ادب السلطان و الرعيه
 ۵۰- « فضائل بلخ
 ۵۱- « تفاسیر الفاتحه و الحروف المقطعه فی اوائل السور
 ۵۲- « رسوم الكتب
 ۵۳- « نامه بابوبکر بن مستنیر - که بصورت سرزنش و داوری درباره
 آموزگاران و نویسندگان نوشته است .
 ۵۴- نامه بابوالمظفر در شرح آنچه که در حدود فلسفه گفته شده است .
 ۵۵- کتاب اخلاق الامم
 ۵۶- « البدء والتاریخ'
 «وفات بسال ۳۲۲ هجری در ۸۷ سالگی»

مآخذ:
 فلاسفه شیعه - عبدالله نعمه
 فهرست - ابن ندیم
 اعیان الشیعه جلد ۱۱ - امین عاملی
 الالقاب و الانساب - شیخ عباس قمی

۱- این کتاب را بمطهر بن طاهر مقدسی هم نسبت داده‌اند و مشتمل برش جزء است در سال ۱۸۹۹-۱۹۰۷ میلادی در پاریس بچاپ رسیده است .

ابن الصلاح

احمد بن محمد همدانی مشهور بابن الصلاح از مردم دمشق بود که پس از اتمام علوم مقدماتی به بغداد رفت و در آنجا در حوزه درس ابوالحکم مغربی که مدرس و رئیس بیمارستان عسکریه بود تحصیل پرداخت تا اینکه در منطق و حکمت و هندسه و طب استاد گردید و بدمشق مراجعت کرد .

ابن الصلاح مردی فصیح اللهجه و شیرین سخن بود و در علوم عربیه نیز دستی توانا داشت و از معاصرین زمخشری و اوحدالدین انوری و قاضی ناصح الدین ارهجانی بود. از تألیفات او یکی کتابی است بنام الفوز الاصغر و دیگری شرح کتاب شفا است .

(وفات بسال ۵۴۰ هجری)

نامہ دانشوران جلد اول - ابوالفضل ساوجی
مآخذ : قاموس الاعلام جلد اول - شمس الدین سامی

ابن هیثم

ابن هیثم مکنی به بوعلی و معاصر ابن سینا و مشهور به بطلمیوس ثانی از حکمای بزرگ اواخر قرن چهارم بود و کتابی درباره رود نیل و امکان سدبندی و جاری ساختن آب آن بر اراضی اطراف رودخانه تألیف نموده و ضمن آن توضیح داده که بهنگام کاهش آبها چگونه میتوان از رودخانه مزبور برای آبیاری باغات و مزارع اطراف استفاده نمود .

سال وفاتش ضبط نشده ولی مشهور آنکه وی دچار مرض اسهال خونی شد و چون از معالجات نتیجه نگرفت پس از زندگی مایوس گشته و تن بقضا در داد و روبقبله خوابید و شهادتین بر زبان جاری ساخت و زیر لب دعای معروف الیک المرجع والمصیر و الیک توکلت و الیک انیب را بخواند و آنگاه جان بجان آفرین تسلیم کرد .

مآخذ : روضات الجنات - موسوی خونساری

ابو تمام

یوسف بن محمد نیشابوری مشهور به ابو تمام از فلاسفه بزرگ
قرن چهارم هجری از جمله دانشمندانی بود که شریعت
را با فلسفه تطبیق میداد و چون مذهباً هم شیعه بود لذا مخالفینش ویرا تکفیر کرده
و از معاشرتش دوری میجستند .

صاحب کتاب فلاسفه شیعه بنقل از کتاب الامتاع والمؤانسه تألیف ابو حیان
توحیدی گوید : ابو تمام کسی بود که کوشش داشت شریعت را از بین ببرد . زیرا
معتقد بود که فلسفه با شریعت هم‌معنان است و شریعت با فلسفه موافق می‌باشد و هر یک
مادر و دیگری نسبت بآن مهربان و عطف است .

« اوقصد داشت این مطالب را انتشار دهد و مردم را بخود دعوت کند و بطایفه
معروف به شیعه خدمت کرد و به مطرف بن محمد وزیر مرد او بیج حبلی پناه برد
تا پشتیبان او باشد و بتواند آنچه در دل دارد بآن وسیله بگوید . ولی این کارها او
را کوچکتر کرد و از قدر او بکاست و تحقیر شد و خانه نشین گردید . با این حال
صاحب هر بدعتی رأی او را مستمسک قرار میدهد و تهمت های وارد بر خود را از
مردم می‌پوشاند . »

« این مطالب همان توطئه‌هایی است که هذیان گویان دیروز چیده بودند و
همین حرف‌هایی است که پدید آمدگان قزوینی نشخوار می‌نمایند و مبلغانی باطراف
میفرستند و مردم را بخود ترغیب میکنند و بین مردم فتنه برپا می‌سازند . »

« ابو تمام مثل همفکران شیعه خود آیات قرآنی را تأویل میکنند و تأویل
آنها هیچ ارتباطی بشریعت ندارد مردم هم متوجه خود هستند و دین خود را خوب
حفظ میکنند و از صرافان که درهم و دینار را صراف می‌کنند بهتر این امر را تحت
نظر دقت خود صراف می‌نمایند . »

باری ما درباره این دانشمند بیش از این اطلاعی بدست نیاوردیم .

مأخذ : فلاسفه شیعه - عبدالله نعمة ترجمه غضبان

کراچکی

ابوالفتح محمد بن علی بن عثمان مشهور به کراچکی از حکم‌های قرن چهارم و پنجم هجری از مردم خیم از بلاد مصر بود و به طرابلسی نیز شهرت داشت ولی در طرابلس مدتی اندک اقامت کرده بود و در شهرهای دیگر نیز اقامت دائم نداشت و بلکه پیوسته از شهری بشهری دیگر میرفت و بین طرابلس - حلب - دمشق - صور - صیدا و بیش از همه بین رمله و قاهره در گردش بود. و از این جهت بعضی‌ها او را *نزیل الرملة و القاهرة* توصیف میکردند و بهر حال او نه تنها فیلسوف بود بلکه در علم کلام و طب و نجوم و فقه و اصول نیز تبحر داشت و در محضر فقہائی چون شیخ مفید - سید مرتضی - سلار بن عبدالعزیز دیلمی - حسین بن عبدالله واسطی - ابوالحسن بن شاذان قمی تلمذ کرده و کتاب‌های زیادی در رشته‌های مختلف برشته تحریر در آورده بود و مخصوصاً در علم کلام تألیفات بسیاری داشت که یکی از آنها کتاب معروف *کنز الفوائد* است که شامل بسیاری از مسائل فلسفی و کلامی و ادبی و تاریخی و بعضی از مسائل فقهی و اصولی است و اینک، بعضی از مطالب آن را بنقل از کتاب فلاسفه شیعه ذیلاً درج میکنیم :

۱- کلام در اینکه حوادث را ابتداء و سرآغازی است ... از اموری که دلالت دارند بر آنکه حوادث گذشته را ناچار سرآغازی بود این است که ما در هر وقتی از اوقات زمان خود که باشیم در حقیقت میان آخر زمان گذشته و اول زمان

آینده هستیم و بطور قطع آخر زمان گذشته را که یکی دوطرف آن است میدانیم و درعین حال قطع داریم بر اینکه حوادثی که مثلاً در یکصد سال بعد رخ میدهد سبب آن خواهد شد که بر تعداد حوادث گذشته بیفزاید و فی‌المثل اگر تعداد حوادث تا امروز هزار باشد حادثه که بعداً واقع میشود تعداد را بهزارویک بالغ میسازد پس معلوم میشود عدد حوادث قبلاً کمتر بوده و امروز بیشتر شده است و همین امر دلالت دارد بر آنکه حوادث معدود بعد و دارای نهایت است و دوطرف آن محصور میباشد زیرا اگر نهایت نداشت عقل انسانی نمیتوانست در آن تصور تعدد و کثرت کند و نیز دلالت دارد بر اینکه هر یک از کارهای گذشته حادث بوده یعنی قبلاً وجود نداشته بلکه ایجاد کننده‌ای که مقدم بر او بوده آن را بوجود آورده است .

۲- قدرت انسان بر ایمان عین قدرت بر کفر است از اموری که بر این امر دلالت دارد این است که کافر مکلف به ایمان است و اگر او قدرت ایمان نداشت توجیه این تکلیف بوی قبیح و تکلیف مالایطاق میگردید و ما قبلاً نادرستی آن را بیان کرده‌ایم . پس اکنون که معلوم شد او با داشتن قدرت بر کفر، قدرت بر ایمان نیز دارد لاجرم نمیتوان قدرت بر ایمان و قدرت بر کفر را از هم تفکیک نموده و آنها را دو قدرت متعدد و متمایز از یکدیگر خواند چه در آن صورت اجتماع ضدین لازم آید و آن محال است و بهمین جهت ثابت میشود که در انسان یک قدرت بیش نیست و برای بکار بردن در هر دو ضد صلاحیت دارد و مکلف میتواند آن قدرت را در هر یک از دو جنبه باختیار خود بکار برد .

۳- جبریها را عقیده آنکه قدرت موجب مقذور است و بر آن حمل میشود و وجود قدرت بدون آنکه مقذور با آن همراه باشد درست نیست ولی ما معتقدیم مقذوریکه با قدرت بوجود می‌آید در حقیقت همان فعل بنده است چه آن فعل طاعت باشد یا معصیت یا مباح . انسان است که آن را بوجود می‌آورد .

۴- معتزله گویند اشیاء پیش از آنکه حادث شوند اشیاء بوده‌اند بدین معنی که جوهر در حال عدم نیز جوهر و اعراض در حال عدم نیز اعراض بوده‌اند و

بالاخره تمام اشیاء در عدم نیز ذوات بوده‌اند کما اینکه درحال وجود نیز ذوات هستند یعنی جوهر بوسیله فاعلی جوهر نشده یا عرض بوسیله فاعلی عرض نگردیده است و فاعل و صانع فقط صفت وجود در آنها ایجاد کرده است و این عقیده درحقیقت انکار صنع صانع تعالی شأنه میباشد یعنی همان عقیده است که ملحدان بدان قائل میباشند .

اصحاب ما در پاسخ این‌ها گفته‌اند اگر صنع صانع در خلق آنها از کتم عدم تأثیر نداشته و قدرت او بر آنها تعلق نگرفته و بلکه متعلق قدرت و فعل او همان صفت بوده است و بس در این صورت باید بگوئید آن صفت چیست؟ آیا همان نفس جوهر و نفس عرض است و آن دو بوسیله فاعل خود بفعل درآمده‌اند؟ و اگر بگوئید : او چیز دیگری است و غیر از آن دو میباشد در این صورت این سؤال پیش می‌آید که آیا آن چیزی هست یا خیر؟ اگر بگوئید که آن خود چیزی است پس ناچار میشوید که درحال عدم نیز آن را چیزی بدانید و اگر بگوئید چیزی نیست درحقیقت منکر آن شده‌اید که خداوند، کاری انجام داده باشد. معتزله گویند آن يك امر معقول است و چیزی برای اضافه نکرده و دلیلی نیاورده‌اند و سخنانی نظیر سخنان جبریان میگویند . تمامی معتزله جز ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی بر همین عقیده‌اند .

اما تألیفات او :

۱- کتاب دامغة النصارى (در ردّ تثلیث)

۲- رسالة الاخوين (در ردّ اشاعره)

۳- الغایة فی الاصول (در حدوث عالم و اثبات صانع)

۴- عدة المصیر فی حجج یوم الغدیر

۵- مختصر تنزیه الانبیاء

۶- معارضة الاضداد باتفاق الاعداد

۷- الاستبصار فی النص علی الائمة الاطهار

- ٨- التعجب في الامامة من اغلاط العامه
- ٩- المجالس في مقدمات علم الكلام
- ١٠- الكفايه في مقدمات اصول الكلام
- ١١- التنبيه على اغلاط ابى الحسن البصرى
- ١٢- مسألة العدل في المحاكمة الى العقل
- ١٣- رياضة العقول في مقدمات الاصول
- ١٤- نقض رسالة فردان المروزى في الجزاء
- ١٥- حجة العالم في هيئة العالم (در هيئت)
- ١٦- نظم الدرر في مبنى الكواكب والصور (در هيئت)
- ١٧- مزيل اللبس و مكمل الانس
- ١٨- ايضاح السبيل الى علم اوقات الليل
- ١٩- في حساب الهندى (در حساب و ابواب آن و عمل جذور و مكعبات)
- ٢٠- مختصر البيان عن ادلة شهر رمضان
- ٢١- جواب الرسالة الحازميه
- ٢٢- الكافى
- ٢٣- معدن الجواهر ورياضة الناظر
- ٢٤- رياض الحكم
- ٢٥- موعظة العقل للنفس
- ٢٦- الجليس
- ٢٧- الانيس
- ٢٨- الزاهد في اداب الملوك
- ٢٩- كنز الفوائد
- ٣٠- المدهش
- ٣١- الرسالة الصوفيه

- ٣٢- نصيحة الشيعة
 ٣٣- هداية المسترشد
 ٣٤- الايضاح عن احكام النكاح
 ٣٥- مختصر طبقات الوارث
 ٣٦- الاصول في مذهب آل الرسول
 ٣٧- انتفاع المؤمنين بما في ايدي السلاطين
 ٣٨- غاية الانصاف في مسائل الخلاف
 ٣٩- مختصر دعائم الاسلام
 ٤٠- معرفة الفارض على استخراج سهام الفرائض
 ٤١- البستان
 ٤٢- روضة العابدين و نزهة الزاهدين
 ٤٣- في الخلاء والملاء
 ٤٤- في الرد على الفلاة
 ٤٥- في الرد على المنجمين
 ٤٦- الرحله

مأخذ : فلاسنة شيعة - عبدالله نعمه . ترجمه غضبان

ابوسهل مسیحی
 عیسی بن یحیی مشهور به ابوسهل از مردم جرجان بود و در دربار خوارزمشاهیان میزیست و مذهباً مسیحی بود و ضمناً بسیار جوان بود معدک در عمق نظر و وسعت اطلاعات بر بسیاری از فلاسفه کهنسال برتری داشت و حتی بروایتی استاد ابن سینا بود یعنی ابن سینا مدتی در پیش او تلمذ کرده و فلسفه آموخته بود. وفاتش در سال ۴۰۱ در چهل سالگی اتفاق افتاد و معروف آنکه وی در بیابانی خشک از تشنگی جان سپرد.
 از آثار قلمی او بیش از چند کتاب بجای نمانده که یکی از آنها کتاب **اختصار المجسطی** و دیگری موسوم به **اظهار حکمة الله تعالی فی خلق الانسان** میباشد.

مآخذ: مطرح الاقطار جلد اول - میرزا عبدالحسین خان طبیب
 قاموس الاعلام ، - شمس الدین سامی

ابن شبل
 حسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل بغدادی مشهور با بن شبل از حکمای قرن پنجم که در عهد خلافت القائم بامر الله (۳۸۱ - ۴۲۲) در بغداد میزیست و در الهیات و طبیعیات و مخصوصاً در طب مهارتی بسزا داشت و ضمناً ادیبی فاضل و شاعری بلند پایه بود و از اشعاری که گفته یکی قصیده راییه است در اعتراض بر خلقت و دیگری اشعاری است در حکم و مواعظ.
 از خصایص ابن شبل آنکه وی با وجودیکه در علم طب دست داشت هرگز بمعالجه بیماران نمی پرداخت. بلکه فقط دروس آن علم را بانضمام دروس فلسفه بشاگردان می آموخت. (وفات سال ۴۷۳ هجری در بغداد)

مآخذ: نامه دانشوران جلد ۲ - ساوخی وغیره
 معجم الادباء جلد ۱۰ - یاقوت حموی

ابن باجه

محمد بن یحیی بن صانع مشهور باین باجه از مردم اندلس

در حکمت و طب و نجوم و سایر علوم رائج زمان خود

دستی بسیار توانا داشت و در هندسه و جغرافیا و موسیقی نیز متبحر بود و نیز قرآن را تماماً در حفظ داشت و در همه سخنانش از آیات قرآن استشهاد میکرد اما شارب الخمر بود و ضمناً در باره روح و بقای آن عقائد مخالفی داشت و انسان را در عداد درختان و گیاهان میشمرد و میگفت همانطوریکه درخت پس از پیمودن دوران حیات خویش یکباره خشک و مبدل بنخاک شده و بکلی معدوم میگردد انسان نیز چنین است و پس از مرگ سرانجام بکلی معدوم میشود و اثری از جسم و روح او بجای نمیماند .

و نیز منکر تأثیر کواکب در زندگی مردم بود و بهمین جهت بعضی او را بکفر و زندقه منسوب میداشتند و بازارش میپرداختند ولی او که جوایی جسور و با جرئت بود بی اعتنا باین تکفیرها عقائدش را بی محابا بزبان میراند و روی کاغذ میآورد تا اینکه مخالفین سم بطعامش داخل نموده و مسمومش کردند و وی در حالیکه بیش از سی و پنج سال نداشت بدرود حیات گفت . (۵۲۳ هجری)

گویند وی با همه حدائث سنّ به تناوب در دو نقطه از امارت نشین های اندلس بوزارت رسید و حین وفات نیز دارای مقام وزارت بود و تألیفات او اکثرأ بزبان های خارجی ترجمه شده و از جمله آنها کتاب های ذیل است :

۱- اتصال العقل بالانسان

۲- شرح کتاب السماع الطبیعی لارسطو

۳- النفس

۴- الفحص عن النفس النزوعيه و كيف هي ولم تنزع و بماذا تنزع

۵- المزاج

۶- قول علي كتاب الكون و الفساد لارسطو

۷- البرهان

۸- الغاية الانسانيه

۹- اختصار الحاوي للرازي

۱۰- الاسطقات

گویند بهنگام نزع این شعر را سرود:

حان الرحيل فودّع الدار اللتى
ماكان ساكنها بها بمخلّد
لم ترض الا الله معبوداً ولا
ديناً سوى دين النبي محمد

پایان جلد سوم

تاریخ ابن خلیکان جلد دوم

روضات الجنات - سید باقر موسوی

نامه دانشوران جلد اول - ابوالفضل ساوجی

مطرح الاضطرار جلد اول - میرزا عبدالحسین خان طبیب

قاموس الاعلام جلد اول - شمس الدین سامی

مآخذ :

فهرست مندرجات

صفحه	مطالب	صفحه	مطالب
۵۹	مجوس	۱	حکمت در اسلام
۶۰	بت پرستی	۲۴	ظهور اسلام
۶۱	بت‌های مشهور عرب	۲۴	شبه‌جزیره عربستان
۶۴	هجوم ابرهه بمکه و شکست او	۲۷	مذهب
۶۶	حکومت	۲۷	دهریان
۷۰	اخلاق و عادات	۲۸	مؤحدین
۷۳	انواع نکاح	۳۰	صابئین
۷۶	طلاق	۳۲	حنفاء
۷۸	تغال و تطییر	۳۳	یهود
۷۹	مفاخره - منافره - معاقره	۴۱	فرقه سامرا
۸۰	سودا و تجارت	۴۲	غنوسی‌ها
۸۲	شعر و خطابه	۴۲	ربانیان
۸۳	بزرگترین شعراء	۴۲	قراء
۸۶	بهترین شعر سال	۴۳	عنایه
۸۷	معلقات سبعه	۴۳	بوذغانیه
۸۹	پیغمبر (ع)	۴۴	علمای بزرگ یهود
۹۰	صورت و سیرت	۴۷	نصاری
۹۳	قرآن	۴۹	مروجین نصاری
۹۸	ترجمه احوال فضلی اسلام	۵۷	فرق مختلفه نصاری

صفحه	مطالب	صفحه	مطالب
۱۷۴	ابو اسحق ابراهیم نوبختی	۹۸	مقدمه
۱۷۵	ابوسهل اسماعیل بن علی نوبخت	۱۰۲	قدزیه
۱۷۷	ابومحمد. حسن بن موسی نوبختی	۱۰۲	کرامیه
۱۸۱	ابوسهل فضل بن ابی سهل نوبختی	۱۰۴	جهمیه
۱۸۳	احمد مجریطی	۱۰۵	خوارج
۱۸۴	ابن مسکویه	۱۰۵	مرجئه
۱۹۲	ابن الخمار	۱۰۶	شیعه
۱۹۴	ابن سینا	۱۰۸	معتزله
۲۲۰	بهمنیار	۱۱۴	اشعریه
۲۲۱	ابوزید بلخی	۱۲۳	فلاسفه اسلام
۲۲۸	ابن الصلاح	۱۲۳	کندی
۲۲۸	ابن هیثم	۱۳۱	فارابی
۲۲۹	ابو تمام	۱۴۳	سجستانی
۲۳۰	کراچکی	۱۴۴	ابومعشر بلخی
۲۳۵	ابوسهل مسیحی	۱۴۶	سرخرسی
۲۳۵	ابن شبل	۱۵۱	جاوید بن حیان
۲۳۶	ابن باجه	۱۷۱	ابن کر نیت
		۱۷۲	خاندان نوبخت